

روحِ محمّد

یادنامہ موحد عظیم عارف کبیر
حاج سید ہاشم موسوی حداد
(افاض اللہ علیہا من بکات تربتہ)

از اقدم و افضل تلامذہ
اخلاقی کبیر عارف باللہ و بامر اللہ آیت اللہ العظمیٰ
حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی
(نفعنا اللہ والیسین من بکات علوتہ)

تالیف

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس اللہ عنہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برخی از عناوین برگزیده و مطالب مهمه کتاب

- * مراد از عرفان خداوند ، فناء در ذات اوست ؛ خداست که خود را می شناسد
- * همه باید در راه سیر و سلوک إلى الله قدم نهند
- * جواب مدعیان عدم احتیاج به استاد در سیر و سلوک إلى الله
- * معنی ولایت ، عبودیت صرفه و محو و نیست شدن در ذات خداست
- * بررسی و تحلیلی پیرامون شخصیت محیی الدین عربی و بیان دیدگاههای مختلف
- * عرفای غیر شیعه در طول تاریخ یا عارف نبوده اند و یا تقیه می نموده اند
- * بحث فقهی در جواز بوسیدن عتبه و طواف دور ضریح ائمه علیهم السلام
- * علل اشتهار حضرت امام رضا علیه السلام به امام غریب و به غوث هذه الأمة و غیائها
- * آیات داله بر وحدت وجود در قرآن کریم و تحقیقی از مصنف درباره وحدت وجود
- * شیخ أحمد أحسانی بدون استاد ریاضت کشید و در وادی خطیر گرفتار آمد

- * شرحی از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد
- * کیفیت تهجّد و حالات فناء فی الله حضرت حاج سیّد هاشم
- * صبر و تحمّل حدّاد در شدائد و امتحانات الهیّه ، ناگفتنی است
- * تعبّد شدید حاج سیّد هاشم به احکام شرعیّه
- * بیان حدّاد : التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجه
به خدا مجوسیت است
- * سلوک حضرت حدّاد مبنی بر لزوم استاد بود
- * کلام حدّاد : معانی غامضه اسرار الهیّه و ادعیه ائمه بدون
توحید قابل فهم نیست
- * کلام قاضی و حدّاد : وصول به توحید بدون ولایت محال است
- * تحفّظ و خودداری اکید حاج سیّد هاشم از بروز کرامات و
خوارق عادات
- * امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبّان
حاج سیّد هاشم حدّاد

فهرست

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات

روح مجرد:

یاد نامه عارف کبیر حاج سیّد هاشم حدّاد قدّس سرّه

صفحه	عنوان
از صفحه ۳ تا صفحه ۵	مدخل
از صفحه ۶ تا صفحه ۸	دیباچه

مقدمه

از صفحه ۱۱ تا صفحه ۱۷

شامل مطالب :

- ذکرو یاد حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد در کلمات علامه آیه الله طباطبائی و آیه الله
حاج شیخ عباس قوچانی و علامه لاهیجی انصاری ۱۲
- الحدّاد و ما أدراک ما الحدّاد؟! ۱۳
- عدم قدرت مصنّف بر شرح احوال و بیان مدارج و معارج حدّاد ۱۴
- سبب تألیف کتاب ۱۶

بخش نخستین :

مقدمه تشرّف و توفیق به محضر و ملازمت حضرت حدّاد

از صفحه ۲۱ تا صفحه ۶۳

شامل مطالب :

- مقدمه تشرّف به محضر حضرت حدّاد ۲۲
- دوسفر پیاده حقیر به کربلا در معیت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی ۲۳

- ۲۵ زیارت پیاده به کربلا در نیمه شعبان ۱۳۷۶ هجریّه قمریّه
- ۲۶ سبب شهرت حضرت آقای حاج سید هاشم به «حدّاد»
- ۲۶ آیه الله حاج شیخ عبّاس به نجف برگشتند و حقیر خدمت حدّاد رسیدم
- ۲۷ اوّلین بار تشرّف مصنّف به محضر حضرت حدّاد
- ۲۸ خواندن حضرت حدّاد داستان روستائی و گاورا از «مثنوی» در اوّلین ملاقات
- ۲۹ نماز ظهر روز نیمه شعبان در منزل حدّاد، و به امامت ایشان
- ۳۰ تشرّف به کربلای معلّی برای ماه مبارک رمضان
- ۳۱ بیتوتهٔ ماه رمضان در خدمت حاج سید هاشم در دکهٔ مسجد
- ۳۲ شرحی از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد
- ۳۳ کیفیت خواب و خوراک مرحوم حدّاد در طول مدّت ماه رمضان
- ۳۴ تحقیقی دربارهٔ حضرت حمزه و جاسم (ت) *
- ۳۵ امر حضرت آقا به ملازمت و استفاده از محضر حضرت آیه الله حاج شیخ محمدجواد انصاری (قدّه)
- ۳۶ اوّلین تشرّف حقیر در نجف اشرف به محضر آیه الله انصاری همدانی (قدّه)
- ۳۸ تشرّف به همدان و ادراک حضور و ملازمت آیه الله انصاری (قدّه)
- ۳۹ بنای توقّف حقیر در طهران و ارتباط عمیق با آیه الله انصاری (قدّه)
- ۴۰ معارضهٔ رفقا بعد از رحلت آیه الله انصاری بر عدم لزوم استاد
- ۴۱ پنج دلیل بعضی از مدّعیان ، بر عدم لزوم استاد در سیر و سلوک اِلی الله
- ۴۳ بعضی ادّعا کردند : مراقبه و ذکر و فکر و محاسبه غلط است
- ۴۵ پاسخ از « اشکال اوّل : عدم احتیاج به استاد با وجود امام زمان عجل الله فرجه »
- ۴۷ پاسخ از « اشکال دوّم : تبعیت از استاد، پیروی از ظهورات نفسانی اوست »
- ۴۸ پاسخ از « اشکال سوّم : خداوند در انسان نیروی اتصال به ملکوت را قرارداده است »
- ۴۹ پاسخ از « اشکال چهارم : کفایت روح مرحوم آیه الله انصاری در تربیت شاگردان »
- ۵۱ پاسخ از « اشکال پنجم : استاد نداشتن مرحوم آیه الله انصاری »

* - حرف (ت) علامت عناوین مطالب موجود در تعلیقه‌ها میباشد .

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات

صفحه

عنوان

- ۵۲ مرحوم انصاری در زمان سلوک خود، نیازمند به استاد بود
- ۵۳ مشکلات مرحوم انصاری ایشان را از پای در آورد، و در ۵۹ سالگی رحلت نمودند
- ۵۴ پاسخ آنانکه میگویند: ذکر و ورد و فکر و ریاضتهای مشروعه غلط است
- ۵۷ بدون استاد و مراقبه و ذکر و فکر و ریاضتهای مشروعه، سلوک جز پنداری بیش نیست
- سرواقتی در اظهارات اشکال کنندگان، اباء از هیمنه ولایت حضرت حاج سید هاشم بود
- ۵۷
- ۶۰ چند بار مظلومیت حقیر مشابه با مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام بود
- ۶۱ گفتار خداوند درباره اصحاب کهف که پناهنده به کهف شوند
- ۶۲ مجموع تلامذه آقای حداد در ایران و عراق از بیست نفر متجاوز نبودند
- بخش دومین:

سفر اول حقیر به اُتّاب عالیات در سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریه

بغیر از سفر بیت الله الحرام

از صفحه ۶۷ تا صفحه ۸۷

شامل مطالب:

- ۶۸ جریان احوال آقای حداد در سفر حقیر در سنه ۱۳۸۱
- ۶۹ شرح حالات تجردهای ممتده و مستمره آقای حداد
- ۷۱ کیفیت فناء فی الله و تحیر فی ذات الله آقای حداد
- ۷۳ عسرت معیشت حضرت حداد در دوران فناء، وصف ناشدنی است
- ۷۳ وظیفه رفقا در هنگام شدت واردات یکی از إخوان طریق
- ۷۵ صبر و تحمل حداد در شدائد و امتحانات الهیه ناگفتنی است
- افتداء حضرت آقا در بعضی از نمازها بجهت تثبیت ایشان حقیر را در قرائت
- ۷۵ نفی خواطر
- ۷۶ کیفیت نماز شب و سجده آقای حاج سید هاشم حداد
- ۷۷ تشرّف به نجف اشرف در ایام عید غدیر و مراجعت به کربلا برای اول ماه محرّم
- ۷۹ تشریح وقایع عاشورا که عشق محض بوده است

- ۸۰ قرائت حضرت حداد اشعار «مثنوی» را در غفلت عامه مردم از عاشورا
 ۸۱ اشعار مولوی و شاعران به مردم حلب در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام
 ۸۲ ملای رومی چه خوب قضایای عاشورا را تحقیق می کند
 ۸۳ قرائت حضرت حداد ابیات عاشورا را گویا با جان و روح او خمیر شده است
 ۸۴ تشریح حضرت حداد وقایع عاشورا را همچون امام حسین علیه السلام
 ۸۵ مطالب حضرت حداد درباره عاشورا مختص به حالات فناء ایشان در آن هنگام است
 ۸۷ تشریف حضرت حداد به سامراء و زیارت عسکریین سلام الله علیها

بخش سوّمین :

سفر دوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۳ هجریه قمریه

از صفحه ۹۱ تا صفحه ۱۱۷

شامل مطالب :

- ۹۱ مشکلات متدینین و اهل علم در زمان پهلوی پدر و پسر
 ۹۳ غصب نیمی از منزل آقا حاج سید هاشم و انتقال ایشان به منزل اجاری
 ۹۳ رحلت سید محمد نواده حداد که شبیه به قاضی بوده است
 ۹۴ اختلاف حالات حضرت آقا در هنگام فوت سید محمد و فوت بیگم
 ۹۴ مشاهده حداد ، عظمت روحی اطفال شیعه را پس از مرگ
 نفس بچه قابلیت محضه است و آثار خوب یا بد را اخذ میکنند تا آخر عمر در وی
 ثابت می ماند
 ۹۵ از جمله ادله تجربی و مشاهده غیر قابل تأویل عظمت روحی و اختیار وجدانی اطفال
 ۹۶ ادله شرعیّه بر اینکه عبادت اطفال حقیقی است نه تمرینی
 ۹۸ اجداد و نسب حضرت آقای حاج سید هاشم حداد
 ۹۹ قضایا و احوالات سید حسن : جدّ حضرت حاج سید هاشم حداد
 ۱۰۱ زادگاه، و عمر شریف ، و رحلتگاه حاج سید هاشم موسوی حداد قدس سره
 ۱۰۲ آقا سید حسن مسقطی از زبان حضرت حاج سید هاشم حداد قدس سره
 ۱۰۲ تحریم درس مرحوم مسقطی و خارج شدن ایشان از نجف

- کیفیت ارتحال مرحوم آقا سید حسن مسقطی، و رسیدن خبر آن به مرحوم قاضی (ت) ۱۰۳
- آقا سید حسن مسقطی، مصداق تام خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام درباره متّین است ۱۰۴
- لزوم تدریس اخلاق و عرفان و فلسفه و تفسیر در حوزه های علمیه شیعه (ت) ۱۰۶
- سفر حدّاد به نجف و تشرّف بحضور مرحوم قاضی در مدرسه هندی ۱۰۷
- تعبد شدید حاج سید هاشم به احکام شرعیّه ۱۰۸
- مرحوم شیخ زین العابدین مرندی و زهد و ورع ایشان (ت) ۱۰۸
- تفسیر حاج سید هاشم، باز گشت حقیقت لعنت را در دعای علقمه ۱۱۰
- کلام حدّاد: از اولیاء خدا شرّ و ضرر و بدی تراوش ندارد؛ همه اش خیر محض است ۱۱۲
- کلام حدّاد: نفرین و لعنت اولیای خدا بر دشمنان، نفعی است عائد به دشمنان نه به خودشان ۱۱۵
- دعای «صحیفه سجّادیه» مشابه با دعای علقمه در لعن کفار ۱۱۵
- بخش چهارمین :
- سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنّه ۱۳۸۵ هجریّه قمریه
از صفحه ۱۲۱ تا صفحه ۱۴۷
- شامل مطالب :
- سفر آیه الله حاج سید ابراهیم خسرو شاهی، و ملاقات با حدّاد قدّس الله نفسه ۱۲۲
- کلام حضرت حدّاد بعد از آنچه بین حقیر و آیه الله حاج سید ابراهیم در مورد خواب ایشان ردّ و بدل شد ۱۲۴
- دعوت حقیر آیه الله حاج سید ابراهیم را به لزوم إدراک محضر آیه الله انصاری (قدّه) ۱۲۴
- حربه و اعظان غیر متّعظ برای خرد کردن عرفا و عرفان، رمی به تصوّف است ۱۲۶
- استخاره آیه الله حاج سید ابراهیم برای رجوع به حضور آیه الله انصاری، و تعبیر آن توسط یکی از سالکین إلى الله ۱۲۸
- زهد و ورع آیه الله آقا شیخ عباس طهرانی محمّد زاده قدّس الله نفسه ۱۲۹

۱۳۰ رؤیای آیه الله آقا شیخ عباس و توضیح و تفسیر آن (ت)

نامه حاج شیخ عباس طهرانی به حقیر، و استمداد از آیه الله آقا سید جمال الدین

۱۳۲ گلپایگانی قدس سره (ت)

از نامه ایشان پیداست که هنوز بعضی از مراحل سلوکی را در پیش داشته اند (ت)

۱۳۵ حاج سید هاشم حداد، مافوق افق بود، وی از جزئیت به کلیت عبور نموده بود

۱۳۶ حاج سید هاشم، ظهور و مظهر کلمه مبارکه لا هُوَ إِلَّا هُوَ بود

۱۳۸ اشعار شبستری در حقیقت عبودیت و فناء (ت)

۱۳۹ مواعظ و ارشاد های حاج سید هاشم که از افق عالی بود

۱۳۹ اقسام خاطرات از کلام حداد

شرح مجالس حضرت حداد و کیفیت تشرّف ایشان به حرم، در مدت توقّف در

۱۴۱ کاظمین

۱۴۱ جریان حج بیت الله الحرام حضرت حاج سید هاشم قدس الله سره

۱۴۲ ورود آیه الله زنجانی فهری در مسجد الخیف، و ملاقات با آقای حداد (قدّه)

بیان حداد که: التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجه به خدا، مجوسیت

۱۴۳ محضه است

۱۴۵ مراد حقیقی از احتیاط در « وَخَذُ بِالْاِخْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجَدُّ اِلَيْهِ سَبِيلاً »

بیان حضرت حداد در حقیقت رمی جمره عقبه، و عظمت حضرت زهرا

۱۴۶ سلام الله علیها

بخش پنجمین :

سفر دو ماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم قدس الله سره به ایران

و توقّف در طهران، و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا

علیه و علی ء ابائّه و ابناءه السلام

از صفحه ۱۵۱ تا صفحه ۳۰۶

شامل مطالب :

۱۵۱ مسافرت حاج سید هاشم به ایران در ربیعین ۱۳۸۶ هجریه قمریه

- ۱۵۳ شرح توقّف دو ماهه آقا حاج سیّد هاشم در ایران
- ۱۵۴ کیفیت بیتوته حاج سیّد هاشم و امّ مهدی در بالای بام
- ۱۵۴ مسافرت حاج سیّد هاشم حدّاد از طهران به همدان
ورود حضرت حاج سیّد هاشم به منزل مرحوم آیه الله انصاری در همدان و توقّف
چند ساعته در بیرونی منزل
- ۱۵۵ تراوشات معنویه حاج سیّد هاشم بر سر مزار حاج شیخ محمّد بهاری در بهار همدان
- ۱۵۷ ثبوت این مطلب که شیخ محمّد بهاری از زائرین خود پذیرائی میکند
- ۱۵۷ روز بی سابقه ای بر مزار حاج شیخ محمّد بهاری اعلی الله مقامه
- ۱۵۸ ملاقات و خلوت مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری با حضرت آقا حاج
سیّد هاشم حدّاد رحمة الله علیهما
- ۱۵۹ دستور العمل خواستن آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری از حضرت حدّاد
- ۱۶۱ مسافرت مرحوم شهید مطهری به کربلا و ملاقات با آقای حدّاد دو بار
- ۱۶۱ عبارت مرحوم حدّاد به مطهری : پس کی نماز می خوانی؟!
- ۱۶۲ تفسیر آقا حاج سیّد هاشم معنی تجرّد را و داستان کدوی آویخته بر گردن
- ۱۶۴ « اگر تو منی پس من کیّم؟! اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟! »
- ۱۶۵ در تجرّد، سالک خود را موجود دیگری می یابد مغایر با آنچه می پنداشته ، و
در عین حال می بیند که این اوست
- ۱۶۷ مراتب عبودیت و تجرّد و حیات (ت)
- ۱۶۸ ایات عارف گرانقدر شیخ محمود شبستری در معنی تجرّد
- ۱۷۰ تمثیل عارف شبستری در حقیقت معنی تجرّد
- ۱۷۰ اوّلین بار حصول تجرّد برای حاج سیّد هاشم در کربلا به پیروی از امر استاد قاضی به
صبر و تحمّل و مخالفت نفس در برابر شدائد و آزار مردم پیدا شد
- ۱۷۲ آزار و اذیت های قولی و فعلی مادر زن مرحوم حدّاد که بیشتر بجهت فقر ایشان بوده
است
- ۱۷۳ دستور آیه الله قاضی به صبر و تحمّل در آزارهای مادر زن
- ۱۷۴ علّت حصول اوّل مرتبه تجرّد برای حاج سیّد هاشم حدّاد
- ۱۷۵

- ۱۷۶ یک دستور اساسی مرحوم قاضی، عمل کردن به روایت عنوان بصری بوده است
- ۱۷۷ متن کامل روایت عنوان بصری با ترجمهٔ آن
- ۱۸۷ تعلیم مرحوم قاضی از حضرت صادق علیه السّلام، و آن از قرآن است
- ۱۸۷ تعلیم حضرت صادق علیه السّلام متّخذ از آیات معجزه آسای قرآن جاویدان است
- ۱۸۹ حضرت آقا حاج سید هاشم بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیّه می‌شمردند
- ۱۹۰ حاج سید هاشم: مردم چرا مکاشفه می‌خواهند؟ عالم سراسرش مکاشفه است
- ۱۹۲ مراد از عرفان خداوند، فناء در ذات اوست؛ خداست که خود را می‌شناسد
- ۱۹۲ ذکر مسانید روایت « كَانِ اللَّهُ وَكَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ، وَ الْآنَ كَمَا كَانَ » (ت)
- ۱۹۴ غایت و نهایت سیر انسان و تمامی موجودات
- تشرّف حاج سید هاشم حدّاد به زیارت مرقد مطّهر حضرت امام ثامن ضامن: علی بن
- ۱۹۵ موسی الرضا علیه السّلام و اقامهٔ ده روز در آن بلد مبارک
- ۱۹۶ هفت شوط طواف حاج سید هاشم بر دور ضریح حضرت امام رضا علیه السّلام
- ۱۹۶ فعل اولیاء خدا حجّت است
- ۱۹۷ بحث فقهی درباره جواز طواف دور ضریح مطّهر ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم
- ۲۰۰ بحث بلیغ علمائمهٔ مجلسی (ره) در جواز طواف دور ضریح ائمه اطهار علیهم السّلام
- ۲۰۲ کلام محدّث نوری (ره) در باب جواز طواف بر قبور ائمهٔ علیهم السّلام
- ۲۰۴ بحث فقهی درباره جواز بوسیدن چهار چوب درهای ورودی قبور ائمهٔ علیهم السّلام
- ۲۰۶ تفسیر سوره توحید به مدّت ده روز در مشهد مقدّس به امر حضرت آقا
- پرسشها در مشهد مقدّس از حاج سید هاشم حدّاد، و سه مسأله مهم که دربارهٔ حضرت
- ۲۰۸ امام رضا علیه السّلام سؤال شد
- ۲۰۹ مسألهٔ اولی: علّت اشتها حضرت امام رضا به امام غریب
- یکی از جهات عمومی غربت اولیاء الهی نفس عنوان ولایت و عدم تسانخ آنان با
- ۲۰۹ عالم کثرت و لوازم آن است
- ۲۱۱ شرح کسالت مؤلّف در حین تألیف کتاب (ت)
- ۲۱۳ علّت استنکاف مؤلّف از رفتن به خارج جهت معالجه (ت)
- ۲۱۹ زبان حال اولیاء الهی در غربت از عالم طبع و استغراق در انوار ملکوتیهٔ قدسیّه

- ۲۲۰ یکی از جهات غربت حضرت امام رضا علیه السّلام سیاستهای شیطانی مأمون بود
جهت دوّم از جهات غربت حضرت، انکار و کلاء موسی بن جعفر علیهما السّلام بر
ولایت آنحضرت است
- ۲۲۱
- ۲۲۳ اخبار وارده در شأن علیّ بن ابی حمزه بطنانی، از ارکان فرقه واقفیه
جهت سوّم از جهات غربت امام رضا علیه السّلام انکار امامت و فرزندی فرزندش
محمد بن علی است
- ۲۲۹ روایت علیّ بن جعفر درباره درخواست اعمام و برادران حضرت رضا، رضایت دادن
آنحضرت را به حکم قیافه شناسان درباره فرزندان
- ۲۳۰ یکی دیگر از جهات غربت حضرت، مخفی ماندن حقائق توحیدی در روایات منقوله
از آنحضرت است
- ۲۳۴
- ۲۳۴ مسأله ثانیه: علّت اشتها حضرت به «عَوْتُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَغِيَاثُهَا»
خبریزید بن سلیط از امام صادق و موسی بن جعفر در شأن امام رضا علیهم السّلام
- ۲۳۴ ترجمه روایت یزید بن سلیط درباره امام رضا علیه السّلام
- ۲۳۸ جلالت شأن یزید بن سلیط در کتب رجال
- ۲۴۲
- ۲۴۳ لقب «غیاث» در مورد هیچیک از ائمه جز امام رضا علیه السّلام نیامده است
- ۲۴۵ مسأله ثالثه: رابطه میان زیارت آنحضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجّب
- ۲۴۵ روایت امام محمد تقی درباره افضلیت زیارت امام رضا بر حجّ غیر از حجّة الاسلام
مراد از « هَذَا الْيَوْمِ » در روایت
- ۲۴۷
- ۲۴۹ اشکالات وارده در احتمال ضبط «رَجَب» در روایت بجای «رَجَب»
افضلیت زیارت مشاهد مشرفه در ماه رجب
- ۲۵۲
- ۲۵۳ پادشاهای مترتبه بر زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السّلام
سر استجاب زیارت امام رضا علیه السّلام در ماه رجب و رابطه آن با حجّ کعبه
- ۲۵۵ بیت الله الحرام
- ۲۵۷ رؤیای صادقه درباره ارتباط زیارت آنحضرت با حجّ و عمره
اشعار بحر العلوم در فضیلت کربلا و سائر مشاهد بر کعبه، و عظمت ایتیان صلوة
در آنها
- ۲۵۸

- ۲۶۱ در ذکر معجزات و کرامات صادره از حضرت امام رضا علیه السلام
- ۲۶۱ بیان حضرت آقا حاج سید هاشم که: وجود خود امام بزرگترین معجزه الهی است
- ۲۶۳ اولیای خدا، اسماء کلّیه الهیه هستند و کار خلاف نمی کنند
- ۲۶۵ معنی ولایت ، عبودیت صرفه و محو و نیست شدن در ذات خداست
- ۲۶۵ ولایت ولیّ خدا مقامی است رفیع که اندیشه را بدان راه نیست
- یکی از علل عدم استجابت بعضی از دعاهاى غالب مردم، اینستکه از درون قلب
- ۲۶۷ برنخاسته است
- ۲۶۷ علت دوم اینستکه دعاها غالباً به منافع شخصی است
- ۲۶۸ علت سوم: غالب خواسته های مردم ، بر خلاف مصالح واقعیه آنان است
- کلام حدّاد : حاجات مردم غالباً امور مادی است ؛ همه می گویند : وصله ای به
- ۲۶۹ وصله های لباس ما اضافه کن !
- ۲۷۰ کرامات حضرت عبدالعظیم علیه السلام در کنار طهران
- ۲۷۱ برکات و کرامات مشهد امام رضا علیه السلام پیوسته متصل است
- ۲۷۳ معجزه حضرت امام رضا علیه السلام در شفا دادن کور
- ۲۷۶ به خواب آمدن امام رضا علیه السلام در اُتریش بر جوان کور، و شفا دادن چشم او را
- ۲۷۷ معجزه حضرت ثامن الحجج به نقل آیه الله حائری قدّس الله سرّه
- ۲۷۹ معجزه حضرت امام رضا علیه السلام به نقل آیه الله لواسانی دامت برکاته
- ۲۸۰ ضیافت آیه الله العظمی حاج سید محمّد هادی میلانی از حضرت حدّاد
- ۲۸۱ مراقبت شدید مأمورین سازمان امنیّت در آخرین شب توقّف در مشهد
- کلمات حضرت آقا حاج سیدهاشم درهنگام وداع ، و مراجعت ایشان از مشهد به
- ۲۸۲ صوب طهران (ت)
- سفر حضرت حدّاد برای زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها، و به شهر
- ۲۸۳ اصفهان
- مسافرت حضرت حاج سیدهاشم حدّاد به بلدة طیبه قم ، و کیفیت زیارت حرم مطهر
- ۲۸۳ و قبرستانهای اطراف
- ۲۸۴ ملاقات حضرت آیه الله علامه طباطبائی و حضرت حاج سید هاشم حدّاد

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات

صفحه	عنوان
۲۸۵	ابتهاج حضرت آقای حاج سید هاشم از قبرستان شیخان قم
۲۸۵	عظمت و نورانیت قبر حضرت معصومه سلام الله علیها
۲۸۵	کلام رهبر عظیم انقلاب: آیه الله خمینی (ره) درباره مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ، و مرحوم قاضی (قدّه)
۲۸۶	ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصلوة» مرحوم حاج میرزا جواد آقا تبریزی (ت)
۲۸۷	نورانیت قبور واقعه در قبرستان شیخان قم
۲۸۹	اعاظم محدثین از قدماء که در قبرستان قم مدفونند
۲۹۰	قبر احمد بن إسحق أشعری و کیل حضرت عسکری علیه السلام در خلوان : سر پل زهاب است
۲۹۱	اداء نماز در مسجد جمکران قم ، در معیت حضرت حدّاد
۲۹۱	ذکر مرحوم نوری نماز مسجد جمکران را در «نجم ثاقب» و ذکر سه نکته (ت)
۲۹۳	مسافرت از قم به اصفهان ، ملاقات با مرحومه بانو علویّه اصفهانی
۲۹۴	نمازگزاران در مساجد معروفه اصفهان ، و زیارت اهل قبور در قبرستان تخت فولاد
۲۹۵	رساله مختصری از مرحوم بید آبادی در سیر و سلوک (ت)
۲۹۷	کلام حضرت حدّاد : دو چیز فضای اصفهان را صاف نگه داشته است
۲۹۹	حفظ قبور علماء بالله و توسل عامّه مردم بدانها از وظائف حتمیه است
۳۰۱	عذابهای آسمانی نتیجه اهانت به مقدّسات است
۳۰۲	بیان حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد در سبب مسافرت برخی از اولیاء الهی عدم تمایل حضرت آقا برای تماشای آثار عتیقه شهر اصفهان ؛ و دیدار از یکی از طلب آشنایان و محبّ
۳۰۳	مراجعت حاج سید هاشم به قم و طهران و دیدار از ارحام و دوستانی که دعوت می نمودند
۳۰۳	کلام حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد به آقای بیاتی در شاهزاده حسین همدان
۳۰۵	مراجعت حاج سید هاشم از ایران به عتبات عالیات

بخش ششمین :

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجریّه قمریّه

شامل مطالب :

- ۳۰۹ ملاقات‌های اعلام از علماء با حضرت حدّاد در کربلا
«فتوحات مکئیة» محیی‌الدین عربی ، ومورد مطالعه و ارزیابی قرار دادن حضرت آقا
- ۳۱۰ حاج سید هاشم مطالب آنرا
- ۳۱۰ یکی از مطالب «فتوحات» که برای حضرت آقا مورد قبول بود
- ۳۱۳ مطالبی از محیی‌الدین عربی وارد است که دلالت بر تشیع وی می‌نماید
نص عبارت محیی‌الدین عربی بر امام زمان طبق عقیدهٔ شیعهٔ امامیه در «فتوحات» به
- ۳۱۳ نقل شیخ بهائی در «أربعین»
- ۳۱۸ محیی‌الدین در «فتوحات» عمل به رأی و قیاس را به شدت محکوم میکند
- ۳۱۹ دلیل محدث نیشابوری بر تشیع محیی‌الدین ، ابطال عمل به رأی و قیاس است
- ۳۲۱ مطالب مفید محیی‌الدین در باب ۳۱۸ «فتوحات» دربارهٔ عمل به رأی (ت)
- ۳۲۲ دلالتی که علماء بر تشیع محیی‌الدین ذکر نموده‌اند
- ۳۲۷ دلالت «فَصُّ حِكْمَةِ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هِرُونِيَّةٍ» بر تشیع محیی‌الدین
- ۳۲۸ اشارهٔ محیی‌الدین به حدیث متواتر منزلت در فصّ هرونی
- ۳۳۰ از تضاعیف عبارات محیی‌الدین ، یقین عادی به تشیع او حاصل میشود
- ۳۳۱ مطالب محیی‌الدین در فصّ داودی و در فصّ إسحقی
- ۳۳۳ کلام صدرالمتألهین در «مفاتیح الغیب» دربارهٔ احکام مجذوبین
برای اولیای عالی‌رتبه ، امکان دارد احکام را از باطن رسول الله و کتاب و سنت اخذ
- ۳۳۴ نمایند
- ۳۳۶ گفتار محیی‌الدین در فصّ داودی ، طبق عقیدهٔ سنت است
- ۳۳۷ ردّ رهبر عظیم انقلاب بر فصّ داودی «فصوص الحکم»
- ۳۳۸ موافقت مطالب محیی‌الدین با عامّه ، در کتبی است که در حال تقیه نوشته است
- ۳۳۹ مطالب قاضی نورالله تستری دربارهٔ محیی‌الدین در «مجالس المؤمنین»
- ۳۴۰ عامّه کسی را که متعه کند می‌کشند ، ولی اگر زنا کند او را رها می‌کنند
- ۳۴۲ عامّه شیعه را به اتهام رقص می‌کشند ، ولی کافر و ملحد را رها می‌کنند

- ۳۴۲ کلام مرحوم آیه الله قاضی درباره «فتوحات مکیه»
- ۳۴۳ مرحوم قاضی، محیی الدین و ملای رومی را کامل و شیعه میدانسته‌اند
- ۳۴۳ مقایسه میان شعر حافظ شیرازی و ابن فارض مصری
- ۳۴۶ کلام قاضی وحداد: وصول به توحید بدون ولایت محال است
- ۳۴۷ نقل مرحوم فیض از محیی الدین: «أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامًا لِعَالَمٍ...»
تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه و نتیجه مثبت و
یا منفی آن در وصول به توحید و عرفان ذات حق متعال از عامه و غیر هم
- ۳۴۸ خداوند، از سالکین پاک نیت و مستضعف از انواع مذاهب، دستگیری می‌نماید
- ۳۵۰ عرفای غیر شیعه در طول تاریخ، یا عارف نبوده‌اند و یا از ترس عامه تقیه می‌نموده‌اند
محیی الدین و امثال وی در ابتداء امر سنی مذهب بودند، و در زمان دریافتن حقیقت
تشیع نیز مجبور به تقیه بوده‌اند
- ۳۵۰ تشیع نیز مجبور به تقیه بوده‌اند
- ۳۵۲ محیی الدین و سائر عرفاء، هر یک در مقام بقاء بعد از فناء نور خاصی دارند
- ۳۵۲ کلام سعد الدین حَمَوِيّ درباره محیی الدین و شهاب الدین سُهْرَوَرْدِيّ
- ۳۵۳ چند نکته؛ نکته اول: مکاشفات وارد در «فتوحات» و بحث پیرامون آن
- ۳۵۴ مکاشفاتی در «فتوحات» وارد است که با واقع مطابقت ندارد
محیی الدین در نسخه دوم «فتوحات» که به خط خود اوست اضافاتی بعمل آورده
است
- ۳۵۶ است
- ۳۵۷ تحریفات بسیاری در «فتوحات مکیه» بعمل آمده است
- ۳۵۸ کلام شعرانی در تحریفاتی که در «فتوحات» بعمل آمده است
- ۳۶۰ نکته دوم: «لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ» و نسبت آن به محیی الدین
«لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ» از قاضی ابوبکرین عربی است و نسبت آن به
محیی الدین تهمت است
- ۳۶۱ محیی الدین تهمت است
- ۳۶۳ نکته سوم: مطالب «روضات الجنات» درباره محیی الدین
- ۳۶۳ رد صاحب «روضات» بر محیی الدین و بر جمیع عرفاء
- ۳۶۵ نقل صاحب «روضات» کلام آقا محمد علی بهبهانی را درباره محیی الدین
- ۳۶۷ رد صاحب «روضات» ادله محدث نیشابوری را بر تشیع محیی الدین

- ۳۶۹ تعابیر صاحب «روضات» نسبت به محیی‌الدین
صاحب «روضات» به علمائی که محیی‌الدین را شیعه شمرده‌اند «یکچشمی»
می‌گوید
- ۳۷۰ اعتراض مرحوم فیض و مولی‌ایسماعیل خواجوی بر عبارت «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ لَنْ
يُعَرِّقَنِي إِمامَ زَمَانِي...» از محیی‌الدین، و جواب از آن (ت)
- ۳۷۱ منشأ و ریشهٔ همهٔ اشکالات بر محیی‌الدین، قول اوست به «وحدت وجود»
تحقیقی از مصنف دربارهٔ حقیقت وحدت وجود
- ۳۷۲ آیات دالّه بر وحدت وجود در قرآن کریم
- ۳۷۳ نقل محیی‌الدین از حضرت سجّاد، اشعار کتمان توحید را
دفاع قاضی نورالله از محیی‌الدین در معنی وحدت وجود
- ۳۷۹ گفتار میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» در معنی صحیح وحدت وجود
اشکال علاء‌الدوله بر محیی‌الدین، مغالطه و غیر برهانی است
- ۳۸۰ فرمان آقا محمد علی کرمانشاهی به کشتن سه تن از دراویش از جمله آقا سید
معصوم علیشاه
- ۳۸۲ حاج محمد جعفر بروجردی و حاج محمد رضا تبریزی، از شاگردان آقا سید علیرضا
دکنی (ت)
- ۳۸۲ کلام استاد علامه طباطبائی در حرّیت اهل توحید در زمان رفع جمود و تحجّر
ادله و شواهد قاضی نورالله از کلمات اعلام و اشعار بر حقیقت توحید
- ۳۸۴ صاحب «روضات» شیخ احمد احسائی را «بَعْضُ مَشَايخِ عُرَفَائِنَا الْمُتَأَخَّرِينَ» میداند
ستایش عظیم صاحب «روضات» از شیخ احمد احسائی
- ۳۸۹ مدح عظیم و تحسین بلیغ صاحب «روضات» از سید کاظم رشتی
صاحب «روضات» در تعظیم احسائی و سید کاظم رشتی به حدّ بلیغ قدم نهاده است
- ۳۹۳ ترجمهٔ صاحب «روضات» حافظ رجب بُرسی را
اشعار فاخرهٔ حافظ رجب بُرسی به نقل صاحب «روضات»
- ۳۹۶ ردّ شدید صاحب «روضات» بر حافظ رجب بُرسی
- ۳۹۹ انتقاد صاحب «روضات» از اعلام از علمای شیعه که فضائل اهل بیت را آورده‌اند
- ۴۰۱

- انتقاد صاحب «روضات» از شیخ أحمد أحسانی و از پیروان وی: شیخیه و پشت سریه ۴۰۳
- انتقاد صاحب «روضات» از پیروان شیخ أحمد أحسانی و از علیمحمد باب لازمه پیمودن طریقه ضد عرفان، مدسوس دانستن آثار عظیمه مذهب است ۴۰۴
- گفتار علامه آمینی در ترجمه شاعر غدیر: حافظ رجب برسی ۴۰۷
- نفی علامه آمینی نسبت غلو و ارتفاع را از حافظ رجب برسی ۴۰۸
- روایت وارده در اوج عظمت مقام و منزلت امام علیه السلام ۴۰۹
- علامه آمینی: علت اختلاف عرفاء با اهل ظاهر، اختلاف استعداد نفوس است ۴۱۱
- علامه آمینی: کلام عرفاء بالله مافوق اندیشه بشر است و کتمان آن لازم ۴۱۳
- رد علامه آمینی بر صاحب «أعیان الشیعه» نسبت غلو را به حافظ رجب برسی ۴۱۵
- پاسخ علامه آمینی از اشکال صاحب «أعیان الشیعه» اختراع صلوات و زیارت را بر حافظ رجب برسی ۴۱۶
- أشعار بلند پایه حافظ رجب در مدائح رسول اکرم و أهل البيت علیهم السلام ۴۱۷
- روایات وارده در اینکه رسول اکرم اولین آفریده خدا بود ۴۱۸
- ادامه اشعار بلند پایه حافظ رجب در مدح و تعظیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۴۲۰
- تمه ترجمه احوال حافظ رجب و اشعار شیوای وی ۴۲۲
- محبی الدین عربی و جمیع عرفاء، با شیخیه و حشویه و برخی از اخباریون در دو قطب قرار دارند ۴۲۴
- اشکالات مهم بر شیخیه در اینکه معرفت خداوند را محال میدانند ۴۲۴
- مطالب ارزشمند علامه طباطبائی راجع به قضا و قدر و مسأله أمرئین الأمرین (ت) ۴۲۵
- کلام مرحوم قاضی: شیخ أحمد أحسانی، خدا را پوچ و بدون اثر معرفی می کند ۴۲۷
- شیخ أحمد أحسانی بدون استاد ریاضت کشید، و در وادی خطیر گرفتار آمد ۴۲۸
- نویسندگان درباره محبی الدین عربی، سخن به اختلاف گفته اند ۴۳۰
- تعظیم و تجلیل ملأ صدرای شیرازی و عبدالوهاب شعرانی، از محبی الدین عربی اشکال و اعتراض ملأ محسن فیض کاشانی و محدث نوری بر محبی الدین عربی، در کلام وی درباره خلیفه ظاهریه و باطنیه (ت) ۴۳۱

- محبی الدّین و سیوطیّ از متعصّبین و ناصبین نبوده و میتوان آن دو را از مستضعفین
برشمرد (ت) ۴۳۷
- توصیف محدّث نوری ، جلالت شعرائی را از لسان میر حامد حسین از اعلام عامّه
همه باید در راه سیرو سلوک خدا قدم نهند؛ برسند یا نرسند ۴۳۸
- نکته چهارم: خبر رجبیون در « مُحاضرات و مُسامرات » محبی الدّین ۴۳۹
- کلام محدّث نوری و نقل خبر رجبیون از محبی الدّین عربی ۴۴۲
- نقل محبی الدّین خبر رجبیون را در « مُحاضرات » ۴۴۲
- تحریف محدّث نوری در نقل عبارت محبی الدّین از « محاضرات » ۴۴۳
- مودّت و ولاء محبی الدّین نسبت به اهل بیت علیهم السّلام در « فتوحات » (ت) ۴۴۵
- مراد از روافض در مکاشفه منقوله از « مسامرات » خوارج هستند ۴۴۶
- مطالب وارده در « محاضرات » دالّه بر خلوص شیخ محبی الدّین ۴۵۲
- نقل محبی الدّین مطالبی را در منقصت و تعبیر بر معاویه ، در « محاضرات » ۴۵۳
- در « محاضرات » محبی الدّین از حضرت صادق علیه السّلام روایت دارد ۴۵۵
- سبب طول کلام در بحث از هویت و شخصیت محبی الدّین عربی ۴۵۷
- تفسیر حضرت حدّاد عبارت محبی الدّین را : « وَ لِكُلِّ عَصْرٍ وَاحِدٌ يَسْمُو بِهِ » ۴۵۹
- گفتار اهل توحید در حال فناء ، گفتار خداوند است ۴۶۰
- کلام مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد دربارهٔ اِفشاء سرّ ۴۶۱
- جرم و گناه حسین بن منصور حلّاج ، کشف اسرار بود ۴۶۲
- جنّید بغدادی می گوید : شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است ۴۶۳
- « شَطْحِيَّاتِ » کلماتی است از سالک مجذوب که فیها رَائِحَةٌ رُعْوَةٌ وَ دَعْوَى ۴۶۵

بخش هفتمین

سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۹ هجریّه قمریّه

از صفحهٔ ۴۷۱ تا صفحهٔ ۴۹۶

شامل مطالب :

- ۴۷۱ بعضی از مکاتیب حاج سید هاشم حدّاد به خطّ خود برای حقیر

- بعضی از نامه های حضرت حاج سید هاشم حداد ، مشتمل بر حقائق توحیدیه ، و ترجمه آن ۴۷۵
- رؤیای صادقه یکی از رفقا درباره تشنگی رفقا و قالب یخ ۴۸۰
- سلوک راه خدا بدون انفاق و ایثار و جلوه جلال ؛ محال است ۴۸۰
- تعبیر رؤیای یکی از رفقا در باره حاج حسن أبو الهوی و سفره طعام ۴۸۱
- حاج سید ضیاء الدین دُرّی و خواب عجیب در تفسیر بیت حافظ ۴۸۲
- تعبیر و تأویل و تفسیر ، دارای ظاهر و باطن و مراتب مختلفی است ۴۸۵
- سلوک حضرت حداد ، مبنی بر لزوم استاد بود ۴۸۵
- کبوترهای یک آشیانه ارزش دارند ؛ و کبوترهای دوآشیانه بی ارزشند ۴۸۷
- بعضی اوقات استاد، شاگرد را به جهتی تحت تربیت استاد دیگر می گذارد ۴۸۸
- استاد می توان وصیّ ظاهری و وصیّ باطنی داشته باشد ۴۸۹
- مخالفت با رسول خدا در عمر أسامه و پدرش ، از لسان محیی الدین عربی ۴۹۱
- حکم به جواز انتقال از مذهبی از مذاهب عامّه در حکمی از احکام ، از لسان محیی الدین ۴۹۳
- حکم محیی الدین به عذاب شدید فقهای عامّه که انتقال از مذهبی را به مذهب دیگر ۴۹۴
- جائز نمی شمردند

بخش هشتمین

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات
در آخر سنه ۱۳۹۰ و اول سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه
از صفحه ۴۹۹ تا صفحه ۵۳۲

شامل مطالب :

- سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات پس از حجّ با دو فرزند خود در سنه ۱۳۹۰ ۴۹۹
- اهمّیت به حجّ بردن فرزندان در اوائل سنّ بلوغ ، گرچه مستلزم زحمت و مخارجی ۵۰۰
- باشد
- نصائح حضرت حداد به بنده زادگان ، و کلمات ایشان درباره مرحوم قاضی ۵۰۱

- قرائت حضرت حدّاد اشعاری را که مرحوم قاضی برای ایشان می خوانده اند ۵۰۱
- اشعار و مطالب ، و نصائح و مواعظ منقوله از حضرت حدّاد به بنده زادگان ۵۰۴
- دعاهای منقوله از حضرت حدّاد در صلوات و سجّادات نماز ۵۰۵
- دعاء سجده آخر نماز : « إلهی عُبَّیْدُکَ بِفِئَاتِکَ ... » با اضافه لفظ « سَأَلْتُکَ بِفِئَاتِکَ » ۵۰۷
- دعای اِخْتِجَاب به نقل حاج سید هاشم حدّاد قدّس الله روحه ۵۱۰
- بعضی از ادعیه ای که حاج سید هاشم قرائت می نمودند ۵۱۲
- مطالب منقوله حاج سید هاشم حدّاد از مرحوم قاضی ۵۱۲
- استخراجات و رموز حروف واعداد ، نزد مرحوم قاضی رحمه الله علیه ۵۱۵
- اهمّ بودن علوم و معارف الهیه از صرف وقت در علمی که ضرورت ندارد ۵۱۶
- اکتشافات محیی الدّین عربی با علم حروف ، راجع به بعضی از امور غیبیه ۵۱۶
- کلمات یا اشعار عرفاء و اولیاء دارای رموز و اشارات و کنایات است ۵۱۸
- عرفان حافظ شیرازی و ملا محمد مولوی صاحب « مثنوی معنوی » مُخّ اسلام است ۵۱۸
- غزل شیوای حافظ شیرازی درباره حضرت صاحب الزّمان ارواحنا فداه ۵۱۹
- تفسیر غزل حافظ درباره حضرت صاحب الزّمان ارواحنا فداه ۵۲۰
- کیفیت قرائت مرحوم حاج سید هاشم حدّاد آیات قرآن و بعضی اشعار عرفانی را ۵۲۳
- کیفیت تهجّد حضرت حاج سید هاشم در مدّت عمر ۵۲۴
- قرائت حضرت حدّاد و ابتهاج ایشان به اشعار « مثنوی » در داستان امیرالمؤمنین و عمّرو بن عبّود ۵۲۵
- ابیات « مثنوی » در فتوت و اخلاص امیرالمؤمنین علیه السّلام ۵۲۶

بخش نهمین

سفر هفتم حقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

از صفحه ۵۳۵ تا صفحه ۵۵۹

شامل مطالب :

- بعضی از نامه های حاج سید هاشم برای حقیر به خطّ خودشان ۵۳۵
- بعضی از نامه های سید هاشم برای حقیر به املاء و امضای خودشان ۵۳۹

- ۵۴۱ امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبان حاج سید هاشم حداد اعلی الله درجه
- ۵۴۱ اجتماع مستمر رفقا در شبهای جمعه در منزل حضرت حداد و پذیرائی شخص ایشان از آنان
- ۵۴۲ نشر کلمه شیطانیه که : اهل توحید ، اهل ولایت نیستند
- ۵۴۴ تزلزل بسیاری از رفقا در اثر نشر دادن دو نفر ، مطالب غیر صحیحه را ، و طرد کردن آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی آن دو را
- ۵۴۵ تعطیل کردن حضرت آقا مجالس شب جمعه را
- ۵۴۶ کلمات حضرت حداد در دفع شبهات افرادی که در مرام و مسلک توحید تشکیک کردند
- ۵۴۸ مطالب صاحب «روضات» درباره تشیع ملای رومی (ت)
- ۵۵۱ مذاکرات سابقین از رفقا با آن دو نفر و اثبات تأثیر تسویلات شیطانی بر آنها
- ۵۵۲ نتیجه فساد و خلل در کار اولیاء خدا ، خسران در دنیا و آخرت است
- ۵۵۳ انفاق حاج سید هاشم حداد ، مرز نداشت
- ۵۵۴ مرحوم حداد به نیازمند، بدون شماره پول میدادند؛ و بطور کلی دیده نشد که ایشان پول بشمارند
- ۵۵۵ کرم و جود و انفاق مرحوم حداد بیرون از مرز بود
- ۵۵۷ حالات خوش توحیدی ، و بعضی از کرامات آقای حاج سید هاشم
- ۵۵۸ از ما گدائی و از خداوند لطف و احسان و عطا و کرم

بخش دهمین

سفر هشتم به اعیان عالیات در سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه

از صفحه ۵۶۳ تا صفحه ۵۸۹

شامل مطالب :

- ۵۶۳ سید خشک مغزی ، ادعای سید حسنی را میکند
- ۵۶۴ استقبال مقدّسین و بعضی از منادیان فتنه ها در جمع رفقا ، از مدّعی سید حسنی

- ۵۶۵ جلوگیری حاج سید هاشم از فتنه مدعی سید حسنی
ملاقات خصوصی حضرت آقای حاج سید هاشم با مدعی سید حسنی ، و تعبیر
ایشان نسبت به او
- ۵۶۵ کلام حضرت حدّاد در پیش آمدن فتنه ها در اثر ریاضتهای خود سرانه وبدون استاد، و
قرائت ایشان روایت قراطیسی را
- ۵۶۷ سؤال شکوه آمیز از حضرت آقا درباره « بِكُمْ يُجَبِّرُ الْمَهِيضُ وَ يُشْفَى الْمَرِيضُ »
کلام حدّاد : سراسر عالم همه عشق است ؛ عشق بالا به پائین و عشق پائین به بالا
تفسیر آیه : وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ
- ۵۷۰ تفسیر حاج سید هاشم و بیان سه نکته در عبارت زیارت رجبیه
در هر زمان افرادی میتوانند خود را به مقام ولایت برسانند
- ۵۷۳ قرائت حاج سید هاشم اشعاری از « دیوان مغربی » را
بَسَطُ الزَّمانِ وَ طَى الزَّمانِ برای یکی از رفقای حاج سید هاشم حدّاد
مطالب « مَشَارِقُ الدَّرَارِيَّ » درباره مسأله بسط الزّمان ، در شرح یکی از ابیات
ابن فارض
- ۵۸۳ داستان شیخ عیسی مغربی و ختم قرآن او میان حَجَرِ الْأَسودِ و باب کعبه در حال
طواف ، از « مشارق الدّراری »
- ۵۸۴ داستان مرد زرگر که برای او بسط الزّمان شد ، از « مشارق الدّراری »
تحفظ و خودداری اکید حاج سید هاشم از بروز کرامات و خوارق عادات
- ۵۸۵ تفسیر آیه « إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُمْ هَا أَنْتُمْ » در حرم مطهر سامراء
عفو حضرت آقا به شخصی که بواسطه تمرّد ، در آستانه طرد و محرومیت
قرار گرفته بود
- ۵۸۸ بخش یازدهمین

سفر نهم ودهم حقیر به أعتاب عالیات درسنه ۱۳۹۵

وسنه ۱۳۹۶ هجریه قمریه

از صفحه ۵۹۳ تا صفحه ۶۰۷

شامل مطالب :

- ۵۹۳ کسالت قلبی آقای حدّاد و قضیه مراجعه به طبیب
- ۵۹۴ تأکید بیشتر حضرت حدّاد بر کتمان سرّ، درسفرهای اخیر
- ۵۹۴ کلام حدّاد در عقوبت الهیه افشاء اسرار الهیه
- ۵۹۵ کلام حدّاد: عذاب افشاء سرّ، استدراج است
- ۵۹۶ هیچکس غیورتر از خدا نیست
- ۵۹۷ نقل حدّاد قول رسول خدا را : من از پنج کار اطفال خوشم می آید ، و تفسیر آن
- ۵۹۸ معامله و ادب رفقا با حدّاد، در لیاقت مقام ایشان نبود
- ۶۰۱ از شرائط اولیّه احترام به سید هاشم، احترام به عائله و اولاد و احفاد اوست
- ۶۰۲ از فتوت حاج سید هاشم رحمة الله علیه قضایائی شنیدنی است
- تنها ماندن حضرت آقا و تردّد نداشتن رفقا به منزل ایشان بجهت ترس از حکومت
- ۶۰۴ بعث ، در سفر اخیر
- ۶۰۵ بدرقه حضرت حدّاد تا سامراء ، و تا مطّار بغداد در سفر اخیر بنده
- ۶۰۵ اشعار شبستری در طلوع نور توحید

بخش دوازدهمین

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلام الله علیها
و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم در عاشورای سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه
از صفحه ۶۱۱ تا صفحه ۶۹۳

شامل مطالب :

- ۶۱۲ زیارت قبر حضرت زینب سلام الله علیها در معیت حضرت آقا
تشرّف بنده زاده بزرگ به زیارت حضرت آقا در زینبیه و استفاضه از فیوضات و
برکات ایشان
- ۶۱۳ سؤالیهای سلوکی رفقا و پاسخ های توحیدی حضرت آقا در زینبیه
- ۶۱۴ کلام حدّاد: معانی غامضه اسرار الهیه و ادعیه ائمه بدون توحید قابل فهم نیست
- ۶۱۶ وحدت حقیقیه حق تعالی، و توجیه ظهور « وَخَدَائِيَّةُ الْعَدَدِ » در وحدت عددیه (ت)

- کلام حدّاد پیرامون برخی ادعیه « صحیفه سجّادیه » ۶۱۷
- کلام مرحوم آیه الله شعرانی در « وَكَمْ تُمَثَّلُ فَتَكُونُ مَوْجُودًا » (ت) ۶۱۸
- کلام حدّاد : در حقیقت ، مضمون بسیاری از خواسته ها در دعاها، خواست توحید ۶۱۹
- است
- دعاء « يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى... » ۶۲۰
- کلام حدّاد: « إيماناً تُباشِرُ بِهِ قَلْبِي » معنی ای غیر از توحید میتواند داشته باشد ؟ ۶۲۲
- کلام حدّاد در مفاد « أَنَا وَائِقٌ مَنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ، وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفَاعَتِكَ » ۶۲۴
- استجابت و تحقّق مضامین ادعیه بدون لقاء الله و شهود باطنی مستحیل است ۶۲۵
- پاسخ حدّاد در ربط اخبار مرتاضان گاو پرست بر بعضی از امور با حرکت دم گاو ۶۲۶
- در شریعت اسلام، فناء در غیر ذات اقدس حقّ متعال ممنوع است ۶۲۷
- تشبیه حاج سید هاشم حدّاد قابلیت نفس انسان را برای تربیت، به قابلیت خاک برای ۶۲۹
- خشت شدن
- کلام حدّاد: پیروی از خصوص استاد کامل، از ضروریات مسائل طریق است ۶۳۰
- در شریعت ختمی نبوت ، پیروی واقعی از جمیع انبیای سلف مردود است ۶۳۲
- کلام حدّاد: سالک به جایی می رسد که میان او و خاطرات همچون سدّ سکندر کشیده ۶۳۳
- می شود
- ابیات شیخ محمود شبستری در لزوم شناختن انسان حقیقت خویش را ۶۳۴
- کلام حدّاد، نجاست را به غیر بز، نه به خودت ۶۳۵
- معنی و مفاد و مآل عدم تحمّل ضرر بر نفس با وجود منفعت بر غیر ۶۳۸
- از امیر المؤمنین علیه السلام : « وَ لَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُم بِإِفْسَادِ نَفْسِي » ۶۳۹
- حضرت آقا حاج سید هاشم بسیار مراعات آداب ظاهر را می نمودند ؛ و این حال ۶۴۲
- تصنّعی نبود
- تواضع شدید حاج سید هاشم نسبت به جمیع خلائق مخصوصاً سالکین ۶۴۲
- تواضع حاج سید هاشم بر اساس تعلیم « صحیفه سجّادیه » بود ۶۴۳
- ابیات ابن فارض در فراق احبّه و اولیاء الله در مکه و حنیف ۶۴۴
- زبان حال فقیر مسکین از لسان ابن فارض ، در فراق آیت الهی : حاج سید هاشم حدّاد ۶۴۶

- ۶۴۸ در حضور حضرت حدّاد، در روزهای توقّف در زینبیه شام
- ۶۴۹ امر حضرت آقا به مسافرت و توطن حقیر در مشهد
- ۶۵۰ انقلاب شدید حال حضرت آقا در آخرین روزهای توقّف در شام
- ۶۵۱ شرح حال حاج سیّد هاشم حدّاد در آخرین روز توقّف در زینبیه شام
- ۶۵۲ اشعار ابن فارض : شرح حال حقیر با حاج سیّد هاشم حدّاد ، و ترجمه اشعار
- ۶۶۰ مدّت حیات حاج سیّد هاشم حدّاد پس از مراجعت از شام، و رحلت در کربلائی مُعلّی
- ۶۶۱ کلام حاج سیّد هاشم حدّاد به آقازادگان، در وقت کسالت فوت و مراجعه به بیمارستان
- جواب حاج سیّد هاشم از سؤال درباره «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» در آخرین روز حیات
- ۶۶۲
- ۶۶۳ ارتحال حاج سیّد هاشم در دوازدهم شهر رمضان سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه
- ۶۶۳ ابیات ابن فارض مصری مناسب با رحلت حاج سیّد هاشم حدّاد، و ترجمه ابیات
- ۶۷۰ غزلی از خواجه حافظ شیرازی مناسب حال
- ۶۷۱ رموز و اشارات و دلالات حاج سیّد هاشم را کسی نفهمید
- ۶۷۲ کلام حدّاد: تو همه‌اش مکه میروی ، کربلا میروی ! پس کی بسوی خدا میروی؟!
- ۶۷۲ حاج سیّد هاشم در توحید مردی صریح اللهجه، محکم الإراده و سریع النّفوذ بود
- ۶۷۳ حاج سیّد هاشم در اعطاء معارف الهی بدون مضایقه و بودن إمساک بود
- ۶۷۴ اشعار ابن فارض قوی تر و اشعار حافظ لطیف تر است
- محصل و خلاصه‌ای از مطالب سابقه در شناخت و معرفت حضرت حاج سیّد هاشم
- ۶۷۶ حدّاد روحی فداه
- ۶۷۷ در حوزه‌های علمیه امروز ما امثال علّامه و گلپایگانی مهجور و ناشناخته‌اند
- جائیکه حوزه‌ها علّامه‌ها و گلپایگانی‌ها را نشناسند و طرد کنند، چه توقع از عدم شناخت حدّادها
- ۶۷۸
- ۶۷۹ در حوزه‌ها باید علاوه بر حکمت نظری مؤسسه‌های حکمت عملی دائر گردد
- ۶۸۱ عرفان عملی و اخلاق شهودی نزد اهلش مرز داشته و لازم التدریس است
- ۶۸۱ معارف الهیه مانند جواهر نفیسه ، مصون و محفوظ از نظر اجانب می‌باشد
- ۶۸۲ تمتّع بردن از اولیاء الهی متوقّف است بر مسانخت و اتحاد با آنها در جمیع امور

- ۶۸۳ کلام در سند « غَلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ » (ت)
- ۶۸۵ معارف الهیّه از جواهر نفیسه ارزشمندتر است
- ۶۸۵ جواهر نفیس را گوهر شناس ؛ و حدّاد را قاضی می شناسد
- ۶۸۶ ما نتوانستیم حقیقت حدّاد را بشناسیم و نتوانستیم معرفی کنیم
- ۶۸۷ خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت مسعودی درباره قدرت اولیاء الله
- ۶۸۸ معرفی حدّاد طبق خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت مسعودی
- ۶۸۹ خلاصه و محصل گفتار در عظمت معنوی و روحی حاج سید هاشم
- ۶۹۲ خاتمه کتاب « روح مجرد: یاد نامه حاج سید هاشم حدّاد »

هو الحی

دوره علوم و معارف اسلام
ع

روح مجرد

یار نامه
موتبر عظیم و عارف کبیر
حاج سید هاشم موسوی حسینی
اناض الله علينا من بركات توبته

از آندم ذال فضل تلامذه
احضرت کبیر عارف بالله و بامر الله آتیه الله العظیم
حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی
نفعنا الله و المسلمین من بركات علومه

مولفہ الثانی :
سید محمد حسین حسینی طهرانی
عفی عنہ

ديباچه

هُوَ الْعَلَمُ الْحَكِيمُ

ای نور مطلق! و ای روح مجرب! ای حداد تو پیمنده دریایی
 بودی که بر طالبان محقیقت و پویندگان سُبُلِ سَلام، از سرشار و فیضان دِلَّانِ خود، زبیر نوری نمودی!
 امواج این دریا بر زلف و بی کرانه، توحید و معرفت بود؛ و هو السید و فرآورده های
 آبه از آرد آن، محبت و برهان، روشنائی و ایقان، کشف و شهود، و بصیرت و ایقان (که بچون
 دریا موج میزد، و با آن زده علم، روشنی و درسیاح، بنیای و عرفان نمودار میشد؛ و در تقشیر را بر
 جویندگان راه حق و لکان سبیل نفاء و لذت کاک در ذات اقدس احدیت نشان میداد.)
 چلم و برد باری، صبر و شکیبائی، تحمل و استقامت، و ممکن در شداد و مصائب
 حکم دو کناره و در وسایل این شط رحیب و دریا عریض بود که حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این
 دریا بر امواج و برخوردش و سرشار از علمت بود که نمیکردش آنها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان کند،
 و زمام لرزدست برود، و گفتار با کلامی را مانع طاقست اهل عالم بر آنان تکمیل نماید.
 و آنچه در زمره جواهر است و شیای نفیسه و در درجه و در مدارد این دریا به شمار می آید،
 و گوهر گرانبها حاصل این بحر عمیق بود، همانا نفور و طهارت و لغد و عرفان بود که بر وجه انسانیت
 صافی ترین لریمان ملکوتی ارزانی میشد.

فَالسَّلَامُ عَلَیْکَ یَوْمَ وُلِدْتَ وَ یَوْمَ مِتَّ وَ یَوْمَ تُبْعَثُ حَیًّا .

هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

ای نور مطلق! و ای روح مجرد! ای خداداد! تو پیوسته دریائی بودی که بر طالبان حقیقت و پویندگان سُبُل سلام، از سرشاری و فیضان و مَلآن خود ریزش می نمودی!

امواج این دریای ژرف و بی کرانه، توحید و معرفت بود؛ و موالید و فرآورده‌هاک آبهای فراوان آن، حجت و برهان، روشنائی و ایقان، کشف و شهود، و بصیرت و إتقان (که چون دریا موج می‌زد و با آن، نور و علم، روشنی و ایضاح، بینائی و عرفان نمودار می‌شد و واقعیتش را بر جویندگان راه حق و سالکان سبیل فناء و اندکاک در ذات اقدس احدیت نشان می‌داد).

حلم و بردباری، صبر و شکیبائی، تحمل و استقامت، و تمکن در شدائد و مصائب، در حکم دو کناره و دو ساحل این شطّ وسیع و دریای عریض بود که حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این دریای مواج و پرخروش و سرشار از علمت بود که نمی‌گذاشت آبها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان کند، و زمام از دست برود، و گفتاری یا کلامی را مافوق طاقت اهل عالم بر آنان تحمیل نماید. و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه و در و مرجان و مروارید این دریا به شمار می‌آمد و گوهر گرانبهای حاصل این بحر عمیق بود، همانا تقوی و طهارت و نور و عرفان بود که بر جهان انسانیت به عنوان صافی‌ترین ارمغان ملکوتی ارزانی می‌شد.

فَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَوْمَ وُلِدْتَ وَ يَوْمَ مِتَّ وَ يَوْمَ نُبِئْتُ حَيًّا.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * فِي يُبُوتِ أُذُنَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْأَعْدُوِّ وَالْأَصَالِ * رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ * لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ . (سورة النور، آيات ٣٥ - ٣٨)

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَاسْتَلَاكُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ، وَأَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَصَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى . أَوْلَيْتِكَ خُلَفَاءَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالِدُعَاةُ إِلَى دِينِهِ، آءِءَاهِ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْتِهِمْ!

(أميرالمؤمنين عليه السلام، حكمت ١٤٧ از نهج البلاغة)

«امواج علم بر اساس حقيقت ادراك و بصيرت بر آنها هجوم برد و به يكباره آنان را احاطه نمود؛ و جوهره ايمان و يقين را به جان و دل خود مس كردند؛ و آنچه را كه خوشگذرانها سخت و ناهموار داشتند، نرم و ملايم و هنجار انگاشتند؛ و به آنچه جاهلان از آن در دهشت و ترس بودند آنس گرفتند . فقط با بدن خاكي خود همنشين دنيا شدند، با روحهاي كه به بلندترين قلّه از

ذروهٔ قدس عالم ملکوت آویخته بود. ایشانند در روی زمین جانشینان خدا، و داعیان بشر بسوی دین خدا.

آه آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم!»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ، وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا . (سورة الأحزاب، آیه ۲۳)

یادنامهٔ ارتحال انسان العین و عین الإنسان الّذی لم یأت الزّمان بمثله، العارفُ الكاملُ الْمُتَحَقِّقُ بِحَقِیْقَةِ الْعِبُوْدِیَّةِ، نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَیْنَ قَوْسَى الْاَحْدِیَّةِ وَالْوَحْدِیَّةِ: حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد در ۱۲ ماه مبارک رمضان ۱۴۰۴ هجریّه قمریّه.

(۱۲ ماه مبارک رمضان ۱۴۰۴) (تاریخ کتابت اول محرّم ۱۴۰۵)^۱

۱- مطالب فوق را در روی صفحه‌ای بزرگ بطول ۸۰ و به عرض ۶۰ سانتیمتر، جناب صدیق ارجمند و گرامی آقای مهندس حاج عباس هادیزاده اصفهانی زید توفیقه، داماد ارشد مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری قدس الله روحه، انتخاب و به خطّ زیبای نستعلیق کاتب معروف عصر: آقای عباس آخوین تحریر، و در قاب شیشه‌ای پشت نمای دو رویه تزئین، و از محلّ اقامتشان طهران برای حقیر به مشهد مقدّس به مناسبت تعزیت و تسلیت در رحلت استاد بزرگوار ارسال نموده‌اند.

- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا
وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا (۱)
وَكَانَ لِذَلِكَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
وَلَا ظِلَامَ عَلَى الْأَفَاقِ مَعْكُوفًا (۲)
فَرَبُّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ
وَكَوَلِّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَوْصُوفًا (۳)
وَ مَنْ يُرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا
يَرْجِعُ أَحَا حَصَرَ بِالْعَجْزِ مَكْتُوفًا (۴)
وَ فِي الْمَعَارِجِ يُلْقَى مَوْجٌ قُدْرَتِهِ
مَوْجًا يُعَارِضُ طَرْفَ الرُّوحِ مَكْفُوفًا (۵)
فَأَثْرُكَ أَحَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُنْعَمِقًا
قَدْ بَاشَرَ الشَّكَّ فِيهِ الرَّأْيُ مَأْوُوفًا (۶)
وَ اصْحَابُ أَحَا ثِقَةٍ حَبًّا لِسَيِّدِهِ
وَ بِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مَحْفُوفًا (۷)
أَمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مُبْتَسِمًا
وَ فِي السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفًا (۸)^۱

۱- این ابیات از امیرالمؤمنین علیه السلام است که در پایان خطبه غزای خود درباره توحید ذات اقدس حق تعالی و صفات و اسماء او ایراد فرموده اند ، در جواب ذغلب که عرض کرد :

يا أمير المؤمنين! هل رأيت ربك؟!

فقال: وَيْلَكَ يا ذِغْلَبُ! ما كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ.

خطبه مفصل است . مجلسی در « بحار الأنوار » در ج ۴ از طبع حروفی حیدری ، در ⇨

۱- لایزال و پیوسته در ازل آقای من و مولای من ، به محمود بودن و مورد حمد و ستایش قرار گرفتن معروف بود ؛ و پیوسته از ازل آقای من به صفت جود و عطا و انفاق بر عالم کائنات موصوف بود .

۲- و ذات اقدسش قدیم بود و وجود داشت در وقتی که نوری نبود تا از پرتو آن روشنی گرفته شود ، و ظلّمتی نبود تا بر آفاق، زنگار قید و عدم را بگسترده .

۳- بنابراین ، پروردگار ما به خلاف جمیع مخلوقات است ، و به خلاف آنچه که در دائرهٔ فکرت و وهم و اندیشه به وصف درآید .

۴- و کسی که بخواهد بنا بر سیل تشبیه ، مثلی و ماندی برای وی بجوید ، با خستگی و واماندگی باز گردد در حالی که دو کتف بالهای تفکرش به بند عجز و ناتوانی بسته شده است .

۵- و در بلندیهای معرفت او ، موج قدرتش چنان موجی می‌افکند و پرتاب می‌کند که دیدگان روح و روان آدمی را کور کرده و جلوی بینش او را می‌گیرد .

۶- فلهذا تو از افرادی که در دین جدل می‌کنند و در اوهام خود فرو می‌روند و پیوسته با شک و تردید و با رأی و اندیشهٔ خراب و معیوب نظاره می‌نمایند کناره بگیر و ایشان را در وادی ضلالت و گمراهیشان به بوتّهٔ نسیان بسپار و در زیر

« کتاب التّوحید ، باب ۴ از ابواب جوامع التّوحید ، حدیث ۳۴ ، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۶ از « توحید » صدوق با سند متصل خود آورده است . و در خاتمه‌اش وارد است که : ذعلب از صولت این کلام بیهوش شد و سپس إفاقه یافت و گفت :

من چنین گفتاری را نشنیده‌ام و دیگر مثل آن را نخواهم شنید .

حضرت استاد علامهٔ طباطبائی قدّس الله سرّه در تعلیقهٔ خود بر « بحار الأنوار » در اینجا فرموده‌اند : این اشعار بهترین دلیل است بر آن که خلقت عالم از وُلّش منقطع نیست بلکه پیوسته خلقت در کار بوده است همچنان که خلقت از آخرش منقطع نیست و پیوسته در کار خواهد بود .

خاک فراموشی دفن کن .

۷- و با افرادی که به جهت شدت مودت و عشق و محبت آقا و سید و سالارشان : خدای متعال ، دارای مقام امانت و وثاقت شده‌اند و به کرامات ازلیه و عنایات ملکوتیه مولایشان محفوف گردیده‌اند ، مصاحبت نما و همنشین باش و آنان را یار مهربان و رفیق شفیق خود بنما .

۸- آن افرادی که در روی زمین با بشاشت وجه و انشراح صدر و تبسم روحی ملکوتی ، دلیلان به سوی راه هدایت و نجات و فلاحند ؛ و در آسمان به نیکوئی حال و جمال عقائد و معارف و ملکات مشهور و معروف می‌باشند .

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی الطَّاهِرِیْنَ
وَلَعَنَ اللّٰهُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِیْلُ نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیْرُ

یکی از شاگردان مکتب اخلاقی و عرفانی فرید عصر و حسنه دهر، عارف بی بدیل و موحد بی نظیر، سیّد العلماءِ العالمینِ افضل الفقهاءِ و المجتهدینِ مرحوم آیه الله العظمی حاج سیّد میرزا علی آقای قاضی قدس الله تربته المئیفة؛ مرحوم سیّد جلیل و عارف نبیل اهل توحید بحق معنی الکلمة حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد اَنارَ اللهُ شَایِبَ قَبْرِهِ الشَّرِیْفِ مِنْ اَنْوَارِهِ الْقَاهِرَةِ الْقُدْسِیَّةِ می باشد، که از قدیمی ترین تلامذه آن آیتِ الهی محسوب، و از قدرتمندترین شاگردان وی در سلوک راه تجرید و در نور دیدن و پشت سر گذاشتن عالم ملک و ملکوت و نشأتِ تعین، و ورود در عالم جبروت و لاهوت، و اندکاک محض و فنای صرف در ذات احدیت حضرت حقّ جلّ و علا می باشد.

الْحَدَّادُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحَدَّادُ؟!

حقیر قبل از تشرف به نجف اشرف و آستان بوسی حضرت مولی الموحّدين امیر المؤمنین علیه صلواتُ الله و مَلَکَتِهِ اَجْمَعِیْنَ، اوقاتی که در بلده طیبیه قم از محضر پر فیض حضرت استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله نفسه بهر مند می شدم، گهگاهی حضرت ایشان نامی از آقای

سیدهاشم می‌بردند که از قدمای تلامذۀ مرحوم قاضی است و بسیار شوریده و وارسته است و در کربلا سکونت دارد، و مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرف می‌شوند، در منزل ایشان سکونت می‌گزینند.

این بود تا خداوند توفیق تشرّف بدان آستان را مرحمت فرمود؛ و حقیر در نجف اشرف به توصیه حضرت استاد علامّه، در امور عرفانی و الهی فقط با حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی أفاضَ اللهُ تَرْبَتَهُ مِنْ أَنْوَارِهِ، حَشْر و نَشْر داشتم و ایشان گاهی نامی از حضرت آقای حداد می‌بردند؛ و بعضی از رفقا که تلامذۀ مرحوم قاضی بودند مخصوصاً بعضی از مسافرین و زائرین، در محضر آیه الله قوچانی نامی از ایشان برده و احوالپرسی می‌نمودند؛ و ایشان هم می‌فرمودند: در کربلا هستند و الحمدلله حالشان خوب است.

و چون ما در نجف بودیم و به درس و مباحثه مشغول، لهذا برای زیارت مرقد مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام فقط در بعضی از لیالی جمعه و یا بعضی از مواقع زیارتی بود که به کربلا می‌آمدیم و همان شب و یا فردای آن روز برمی‌گشتیم؛ و دیگر مجالی برای پی‌جوئی و ملاقات آقای حداد نبود.

این مدت قریب هفت سال بطول انجامید؛ تا روزی در صحن مطهر، یکی از تلامذۀ مرحوم قاضی به نام: علامۀ لاهیجی انصاری که برای زیارت مشرف شده بود و با حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس در وسط صحن ملاقات کرده و دیده بوسی کردند - و من هم در آن وقت در معیت ایشان بودم - در ضمن احوالپرسی‌ها و مکالمات، از حضرت آقای سید هاشم نام برد و احوالپرسی نمود؛ و در میان سخنان خود گفت:

«مرحوم قاضی خیلی به ایشان عنایت داشت، و او را به رفقای سلوکی معرفی نمی‌کرد؛ و برحال او ضنّت داشت که مبادا رفقا مزاحم او شوند. او تنها شاگردی است که در زمان حیات مرحوم قاضی موت اختیاری داشته است؛

بعضی اوقات ساعات موت او تا پنج و شش ساعت طول می کشید. و مرحوم قاضی می فرمود: سید هاشم در توحید مانند سنیها که در سنی گری تعصب دارند، او در توحید ذات حق متعصب است؛ و چنان توحید را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد سازد.»

از این مکالمه و گفتگو مدتی مدید نگذشت تا زیارتی حضرت ابا عبدالله علیه السلام پیش آمد و آن زیارتی نیمه شعبان سنه ۱۳۷۶ هجریه قمریه بود که حقیر را توفیق زیارت حاصل و به کربلا مشرف شدم؛ و در آن سفر توفیق زیارت و دست بوسی حضرت آقای حاج سید هاشم را پیدا کردم و تا بیست و هشت سال تمام که ایشان از دار فانی رحلت نمودند یعنی در سنه ۱۴۰۴ روابط و صمیمیت و ارادت بنحو اکمل و اتم برقرار بود. و تا این زمان که هشت سال از ارتحال ایشان می گذرد، پیوسته یادشان و ذکرشان به مراتب بیشتر از پدر در افق خاطره مجسم است. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَسِعَةً.

این مرد بقدری عظیم و پر مایه بود که لفظ عظمت برای وی کوتاه است؛ بقدری وسیع و واسع بود که عبارت وسعت را در آنجا راه نیست؛ بقدری متوغل در توحید و منکدر ذات حق متعال بود که آنچه بگوئیم و بنویسیم فقط اسمی است و رسمی؛ و او از تعین خارج، و از اسم و رسم بیرون بود.

آری، سید هاشم حدّاد که حقاً و واقعاً روحی فدا، مردی بود که دست کوتاه ما به دامان بلند او نرسید؛ و در این مدت مدید در مسافرتهاى همه ساله که یک بار و بعضی اوقات دو بار اتفاق می افتاد و دو الی سه ماه طول می کشید و غالباً هم بنده در کربلا بودم و در منزل ایشان وارد بودم و جزو اطفال و بچه های ایشان به حساب می آمدم، ولی معذک او رفت و ما هنوز خیره و شرمنده و سر به زیر در برابر آن علو و آن مقام و آن جلالت سرافکننده مانده ایم.

ایشان قابل توصیف نیست. من چه گویم درباره کسی که به وصف در نمی آید؛ نه تنها لا یوصف بود، بلکه لا یدرک و لا یوصف بود؛ نه آن که یدرک و لا یوصف بود.

لهذا در نوشتجات حقیر از او نامی به چشم نمی خورد و شرح حالی به میان نیامده است. حتی در کتاب «مهرتابان» که یادنامه استاد بزرگوار حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره می باشد و در آنجا از حالات حضرت قاضی مفصلاً سخن به میان آمده است و از احوالات بعضی از شاگردان و حتی اسم شاگردان متسلسلاً آمده است، نامی از سید هاشم حداد نیست! چرا؟! و به چه علت؟! برای اینکه ایشان به قلم در نمی آید، و در خامه نمی گنجد. او شاهباز بلند پروازی است که هر چه طائر فکر و عقل و اندیشه اوج بگیرد و بخوهد وی را دریابد، می بیند او برتر و عالی تر و راقی تر است. فَيَرْجِعُ الْفِكْرُ خَاسِئًا وَالْبَصْرُ ذَلِيلًا وَالْبَصِيرَةُ كَلِيلَةً، فَتَبْتِئِي حَيْرِي لَا تُعْرِفُ يَمَنَةً عَنِ يَسْرَةٍ وَلَا فَوْقًا مِنْ تَحْتٍ وَلَا أَمَامًا مِنْ خَلْفٍ.

آخر چگونه کسی که محدود به جهات و تعینات است توصیف روح مجرد را کند، و بخوهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید؟! در اینجا می بینیم که چقدر خوب و روشن گفتار ملای رومی بر منصه حقیقت می نشیند و مصداق خود را در خارج پیدا می کند:

من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	وز درون من نجست اسرار من
سیر من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست ^۱

۱- «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ص ۱، سطر ۳ و ۴

و یا در آنجا که می فرماید:
 گرچه تفسیر زبان روشنگر است
 لیک عشق بی زبان روشن تر است
 چون قلم اندر نوشتن می شتافت
 چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
 چون سخن در وصف این حالت رسید
 هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
 عقل در شرحش چو خر در گل بخفت
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
 آفتاب آمد دلیل آفتاب
 گر دلیلت باید از وی رو متاب
 از وی ار سایه نشانی می دهد
 شمس هر دم نور جانی می دهد
 سایه خواب آرد ترا هم چون سَمَر^۱
 چون برآید شمس، ائشَقَّ الْقَمَر
 خود غریبی در جهان چون شمس نیست
 شمس جان باقی کش اُمس نیست
 شمس در خارج اگر چه هست فرد
 مثل او هم می توان تصویر کرد
 لیک شمسی که از او شد هست آئیر
 نبُودش در ذهن و در خارج نظیر

۱- سَمَر یعنی افسانه. (تعلیقه)

در تصوّر ذات او را کُنْجِ کُو

تا در آید در تصوّر مثل او^۱

و چقدر خوب و روشن فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام جا و محلّ خود را نشان می دهد که:

صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى. أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ
اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ. آه آه، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!

« در دنیا و عالم طبیعت فقط با بدنهای خاکی خود همنشینی و برخورد
داشتند در حالی که جانهای آنها به آسمان قدس و محلّ رفیع و عالی بسته بود.
ایشانند فقط جانشینان خدا در روی زمینش و داعیان او به سوی دینش. آه آه،
چقدر مشتاق دیدار و زیارتشان هستم.»

اما از آنجائی که ولد ارشد و افضل و أعلم آیه الله معظم و حجّة الله مکرّم
الهی، حضرت حاج سید میرزا علی قاضی اعلی الله مقامه المئید: جناب
محترم و سرور مکرّم حقیر، فخر الفضلاء العظام و عماد العشیرة الفخام و سید
البررة الکرام، ولد جسمانی و روحانی آن فقید: آقای حاج سید محمد حسن
قاضی طباطبائی تبریزی ادام الله ایتام ظلّاله و برکاته، کتابی را بالنسبة مفصل و
مشروح در احوالات والد ارجمندشان: مرحوم قاضی در دست تألیف دارند و
شاید بحمدالله و المنّه بزودی آماده طبع و نشر گردد، و در جلد دوم این
مجموعه شرح حالات و ترجمه تلامذه و شاگردان آن بزرگمرد الهی آمده است،
و چندین بار با پیام شفاهی و اینک با رقیمة کریمه خود کتباً از حقیر خواسته اند
تا درباره حضرت آقا حاج سید هاشم حداد رضوان الله تعالی علیه آنچه را که
می دانم بنویسم و خدمت ایشان تقدیم کنم؛ لهذا امتثالاً لامره که در حقیقت

۱- « مثنوی » ص ۴، سطر ۱۴ تا ۱۹

امثال امر مرحوم والدشان است، حقیر بر آن شدم که رساله‌ای گرچه مختصر باشد، آن هم آنچه در حدود فهم و ادراک حقیر بوده است، در اینجا گرد آورده و به ایشان و به ارباب سلوک و معرفت تقدیم کنم، مَعَ الاعترافِ بالعجزِ و الإقرارِ بالقصور.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ؛ وَهُوَ خَيْرُ الْهَادِي إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ.

و شروع این رساله در ساعت ضحی از روز سه شنبه پانزدهم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه، در بلده طیبه مشهد مقدس رضوی علی شاهدها، آلاف التَّحِيَّةِ و الإِكْرَامِ و السَّلَامِ و الإنْعَامِ تحقّق پذیرفت؛ و به نام روح مجرد: یادنامه حاج سید هاشم حداد قدس سره نامیده شد.

وَأَنَا الْعَبْدُ الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمُسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ
السَّيِّدُ مُحَمَّدٌ الْحُسَيْنِيُّ الْحُسَيْنِيُّ الطَّهْرَانِيُّ
عَفَا اللَّهُ عَنْ جَرَائِمِهِ

بخش نخستین

مقدمه تشرّف و توفیق به محضر و ملازمت حضرت حداد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَ اٰلِهِ الطَّيِّبِيْنَ
وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِيْنَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ
وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نَعْمَ الْوَكِيْلُ نَعْمَ الْمَوْلٰى وَ نَعْمَ النَّصِيْرُ

تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ ، وَ اعْتَصَمْتُ بِذِي الْعِزَّةِ
وَ الْعَدْلِ وَ الْجَبْرُوتِ ، وَ اسْتَعَنْتُ بِذِي الْعِظَمَةِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْمَلَكُوتِ عَنْ كُلِّ
مَا اخَافُهُ وَ اخْذَرُهُ^١.

اللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بَارِكْ عَلٰی صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ ،
وَ الصَّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ ، وَ الْعِصْمَةِ الْفَاطِمِيَّةِ ، وَ الْحِلْمِ الْحَسَنِيَّةِ ، وَ الشَّجَاعَةِ
الْحُسَيْنِيَّةِ ، وَ الْعِبَادَةِ السَّجَّادِيَّةِ ، وَ الْمَنَائِرِ الْبَاقِرِيَّةِ ، وَ الْاَثَارِ الْجَعْفَرِيَّةِ ،
وَ الْعُلُومِ الْكَاطِمِيَّةِ ، وَ الْحَجَجِ الرِّضْوِيَّةِ ، وَ الْجُودِ التَّقْوِيَّةِ ، وَ التَّقَاوَةِ
التَّقْوِيَّةِ ، وَ الْهَيْبَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ ، وَ الْعُبِيَّةِ الْاِلَهِيَّةِ .

اللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ ، وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ شَيْعَتِهِ وَ اَعْوَانِهِ وَ
اَنْصَارِهِ^٢.

صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلٰی التَّجَلِّيِ الْاَعْظَمِ ، وَ كَمَالِ بَهَائِكَ الْاَقْدَمِ ، شَجَرَةِ
الطُّورِ ، وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ ، وَ التُّورِ عَلٰی التُّورِ فِي طَحْيَاءِ^٣ الدِّيَّجُورِ ،

١- از ادعیه « صحیفه ثانیه علویّه » طبع سنگی، ص ٧٥: وکان من دعائه علیه السلام
عند كل نازلة أو شدة .

٢- صلوات معروفه خواجه نصیر الدین طوسی (ره)

٣- الطحواء و الطحیاء من الیالی : الْمُظْلِمَةُ

عَلِمَ الْهُدَى ، وَ مُجَلَّى الْعَمَى ، وَ نَوْرَ أَقْطَارِ الْوَرَى ، وَ بَابِكَ الَّذِي مِنْهُ
يُؤْتَى ، الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا .

مقدمه تشرّف به محضر حضرت حدّاد

در میان طلاب و فضلا و علمای نجف اشرف این قاعده برقرار است که در ایام زیارتی مخصوص حضرت مولی الكوئین ابی عبدالله الحسین سیدالشهداء علیه و علی آیه و أمّه و جدّه و أخیه و التّسعة الطاهرة من أبناؤه صلوات الله و سلام ملكته المقرّبین و الأنبياء و المرسلین ، مانند زیارت عرفه و زیارت اربعین و زیارت نیمه شعبان ، پیاده از نجف اشرف به کربلای معلی مشرف می شوند ؛ یا از جاده مستقیم بیابانی که سیزده فرسخ است ، و یا از جاده کنار شطّ فرات که هجده فرسخ است . جاده بیابانی خشک و بی آب و علف است ، ولی مسافرین زودتر می رسند و یکروزه و یا دو روزه راه را طی می کنند ؛ ولی جاده کنار شطّ ، جاده ماشین رو نیست ، جاده پیاده رو و مال رو است و انحراف نیز دارد ولی به عوض سرسبز و حرّم است و از زیر درختهای خرما و نخلستانها عبور می کند ، و هر چند فرسخی یک خان و مُضیف خانه وسیع (مهمانخانه ساخته شده از حصیر متعلّق به شیوخ اعراب که در آنجا تمام واردین را بطور مجانی هر چقدر که بمانند پذیرائی می کنند) وجود دارد که طلاب روزها را تا به شب راه می روند و شبها را در آنجا بیتوته می نمایند ، و معمولاً سفرشان از راه آب که این راه است دو روز و یا سه روز طول می کشد .

حقیر را در مدت اقامت هفت ساله در نجف اشرف جز دو بار توفیق تشرّف پیاده به کربلا دست نداد ؛ چون مرحومه والده در قید حیات بودند ، و گرچه از رفتن ممانعت نمی نمودند ولی چون حقیر در ایشان آثار اضطراب می دیدم ، خودم داوطلب برای راه پیاده نمی شدم . تا یکی دو سال مانده به

آخرین زمانی که در نجف بودیم ، دیدم در ایشان آن اضطراب بواسطه آشنائی با خانواده‌های نجفی تا اندازه‌ای پائین آمده است ، فلذا ایشان را با بعضی از مسافرین و زائرین ایرانی که بر ما وارد بودند ، قبلاً به کربلا روانه ساختیم و سپس خود با رفقا به راه افتادیم .

در هر دو سفر ، حقییر در معیت حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی افاض الله علينا من رحماته و برکاته بودم ، و ایضاً جناب محترم آیه الله مرحوم حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی و جناب محترم حجة الإسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد مهدی دستغیب شیرازی اخوی کوچکتر مرحوم شهید دستغیب همراه بودند ؛ و در سفر دوم نیز یکی از طلاب آشنا با آیه الله قوچانی به نام سید عباس ینگجی و یک نفر از ارادتمندان ایشان که از رجال و معاریف طهران بود مصاحبت داشتند .

توضیح آن که این رجُل معروف که حقاً مردی با صفا و پاکدل و عاشق خاندان ولایت است و الحمد لله هم اینک در قید حیات است ، در نجف اشرف که به عنوان زیارت تشرّف حاصل نموده بود ، به فقید سعید آیه الله حاج شیخ عباس گفته بود : من می‌خواهم یک روز لباس عملگی در تن کنم و در آن هنگام که رواقها را چوب بست نموده و مشغول تعمیر و گچکاری و آینه کاری بودند ، در میان عمله‌ها بطور ناشناس وارد و مشغول کار شوم ، از صبح تا به غروب آفتاب .

آیه الله حاج شیخ عباس که وصی رسمی مرحوم قاضی در امر طریقت و اخلاق و سلوک الی الله هستند ، وی را از این عمل منع کردند و فرمودند : شما یک مرد معروف و سرشناسی هستی ، و این کار زیبا نیکو را هر چه هم پنهان کنی بالأخره آشکارا خواهد شد و بر سر زبانها خواهد آمد ؛ آنگاه غرور و عجبی که احیاناً برای شما این عمل به بار می‌آورد چه بسا ضررش بیشتر از منافع این عمل پسندیده باشد . و من اینطور صلاح می‌بینم که شما به عوض این نیت

خیر ، اینک که ایام زیارتی مخصوصه نیمه شعبان است پیاده با ما به کربلا مشرّف شوید ! این کار را کسی نمی‌فهمد ؛ تازه اگر هم بفهمد ، مثل آن عمل سر و صدا ایجاد نمی‌کند و عواقب وخیم روحی برای شما ندارد .

آن مرد محترم این سخن را پذیرفت و آماده سفر پیاده برای کربلا شد . این سفر صبح روز دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و شش هجریه قمریه بود که سه روز و دو شب بطول انجامید و ما در عصر روز چهاردهم به کربلای معلی وارد شدیم .

البته این سفر پیاده برای مردی که از کارهای سخت طلبگی به دور است و ناز پرورده و متنعم بوده است چه بسا مشکل بود ؛ ولی از آنجائی که حقیقه از محبین و شیعیان و موالیان است ، لهذا نه تنها این راه صعب را همگام با سائر رفقا پیمود ، بلکه از عشق و شوریدگی خاصی برخوردار بود ، و بسیار در راه گریه می‌کرد ، و با خود این غزل حافظ علیه الرحمة را زمزمه می‌نمود :

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را	که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا	تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل	که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
به خُلق و لطف توان کردصید اهل نظر	به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست	سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
چو با حبیب نشینی و باده پیمائی	بیاد دار محبان باد پیما را
جزاین قدرنتوان گفت درجمال تو عیب	که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان چه عجب گر به گفته حافظ

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را^۱

و برخی اوقات قدری از رفقا فاصله می‌گرفت تا بیشتر به خود مشغول

۱- « دیوان خواجه حافظ » تصحیح پژمان ، ص ۵ ، غزل شماره ۹

باشد، و راز و نیاز و سوز و گداز خود را خود بداند. اتفاقاً از نیمه راه به بعد باران بارید و جاده مال رو بدون آسفالت گل شده بود، و این مرد بدون هیچ محابا پایش در گل فرو می‌رفت. تا تقریباً از یک فرسخی کربلا آثار شهر از دور کم و بیش خود را نشان می‌داد، کفشهای خود را از پا در آورده و به هم گره زد و به اینطرف و آن طرف گردن خود آویزان نمود.

و ما هم با رفقا و همراهان خاک آلوده با همان وضع بدون غسل زیارت یکسره به حرم انور مشرف شدیم.

این زیارت تقریباً کمتر از یک ساعت طول کشید. و از آنجا به سوی قبر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام آمده و با همان حال و کیفیّت آن حضرت را نیز زیارت کردیم. و چون یکی از رفقای کاظمینی و بغدادی که به نام حاج عبدالزّهراء گرعای بود، شب را برای شام در مسافرخانه و مسجدی که وارد شده بود دعوت نموده بود، لهذا چون شب درآمد همه رفقا برای غسل زیارت شب نیمه، به حمام خیمه گاه درآمده، غسل نموده، و با همدیگر حرمین مطهرین شریفین را زیارت کرده، و سپس در موعد حاج عبدالزّهراء گرد آمده و تا به صبح به اِحیاء و شب زنده‌داری و قرائت قرآن و دعا مشغول، نماز صبح را در حرم مطهر گزارده، و پس از طلوع آفتاب فی الجمله استراحت و تمدّد اعصابی نموده؛ و اینک همه حاضر برای انجام غسل زیارت روز نیمه شعبان و تشرّف به حرمین شریفین شدیم.

پس از ادای زیارت بطور کامل، فقط کسی که عازم نجف بود، بنده در معیت آیه الله قوچانی بودم؛ چون آقا حاج شیخ حسنعلی نجابت و آقا حاج سید محمّد مهدی دستغیب از ایران برای زیارت آمده بودند، و بنا بود با آن شخص محترم برای قبل از ماه مبارک رمضان خود را به شیراز و به طهران برسانند؛ و آقای سید عباس می‌خواست عصر آن روز یا فردا به نجف مراجعت

کند ، بنابراین بنده با حضرت آقای حاج شیخ عبّاس عازم نجف بوده و به طرف محلّ سیّارات حرکت نمودیم .

حقیر در بین راه به ایشان عرض کردم : میل دارید برویم و از آقا سیّد هاشم نعل بند دیدنی کنیم؟! (چون ایشان در آن زمان به حجّ بیت الله الحرام مشرّف نشده بود ، و بواسطه آن که شغلشان نعل سازی و نعل کوبی به پای اسبان بود ، به سیّد هاشم نعل بند در میان رفقا شهرت داشت . بعداً یکی از مریدان ایشان که در کربلا ساکن بود و حقّاً نسبت به ایشان ارادت داشت به نام حاج محمّد علی خَلَف زاده که شغلش کفّاشی بود ، شنیدم که از نزد خود این شهرت را احتراماً به حدّاد یعنی آهنگر تغییر داده است ؛ علیهذا رفقا هم از این به بعد ایشان را حدّاد خواندند .)

ایشان در جواب فرمودند : سابقاً دگان نعل سازی ایشان در عُلُوّه (میدان بار) جنب بلدیّه و در وسط شهر و بسیار نزدیک بود ، و من آنجا را می دانستم و می رفتم ، اما اینک تغییر کرده است و بسیار دور است و من هم بلد نیستم ؛ و علاوه لازم است که زودتر به نجف برسم ، فلّهذا الآن مجال ندارم ، باشد برای وقتی دیگر !

عرض کردم : من الآن عجله‌ای برای مراجعت ندارم . اجازه می فرمائید بمانم و ایشان را زیارت کنم!؟

فرمودند : خوب است ، مانعی ندارد . لهنذا حقیر از ایشان خداحافظی نموده و برگشتم ، و از نزدیک عُلُوّه و میدان بار معروف کربلا نشانی جدید ایشان را جويا شدم ، گفتند : در بیرون شهر ، پشت شرطه خانه ، در اصْطَبَل شرطه خانه دگانی دارد و آنجا کار می کند .

حقیر ، خیابان عبّاسی را که منتهی می شود به شرطه خانه (نظمیّه و شهربانی) پیمودم تا به آخر ، و از آنجا اصْطَبَل را جويا شدم ، نشان دادند . وارد

محوّطه‌ای شدم بسیار بزرگ تقریباً به مساحت هزار متر مربع و دور تا دور آن طویله‌های اسبان بود که به خوردن علوفه خود مشغول بودند . پرسیدم : محلّ سیّد هاشم کجاست ؟ گفتند : در آن زاویه .

بدان گوشه و زاویه رهسپار شدم . دیدم : دگّه‌ای کوچک تقریباً 3×3 متر ، و سیّدی شریف تا نیمه بدن خود را که در پشت سندان است در زمین فرو برده ، و بطوری کوره از طرف راست و سندان در برابر او به هر دو با هم دسترسی دارد ، مشغول آهن کوبی و نعل سازی است . یک نفر شاگرد هم در دسترس اوست .

چهره‌اش چون گل سرخ برافروخته ، چشمانش چون دو عقیق می‌درخشد . گرد و غبار کوره و زغال بر سر و صورتش نشسته و حقاً و حقیقهً یک عالمی است که دست به آهن می‌برد و آن را با گاز انبر از کوره خارج ، و بروی سندان می‌نهد ، و با دست دیگر آن را چکش کاری می‌کند . عجباً ! این چه حسابی است ؟! این چه کتابی است ؟!

من وارد شدم ، سلام کردم . عرض کردم : آمده‌ام تا نعلی به پای من بکوبید !

فوراً انگشت مُسَبِّحه (سَبَّابه) را بر روی بینی خود آورده اشاره فرمود : ساکت باش ! آنگاه یک چائی عالی معطر و خوش طعم از قوری کنار کوره ریخت و در برابرم گذارد و فرمود : بسم الله ، میل کنید !

چند لحظه‌ای طول نکشید که شاگرد خود را به بهانه‌ای دنبال کاری و خریدی فرستاد . او که از دکان خارج شد ، حضرت آقا به من فرمود : آقا جان ! این حرفها خیلی محترم است ؛ چرا شما نزد شاگرد من که از این مسائل بی‌بهره است چنین کلامی را گفتید ؟!

دوباره یک چائی دیگر ریخته، و برای خود هم یک استکان ریخته، و

در حالی که مشغول کار بود و لحظه‌ای کوره و چکش و گاز انبر آهنگیر تعطیل نشد، این اشعار را با چه لحنی و چه صدائی و چه شوری و چه عشقی و چه جذابیّت و روحانیّتی برای من خواند:

روستائی گاو در آخور ببست
روستائی شد در آخور سوی گاو
دست می‌مالید بر اعضای شیر
گفت شیر ار روشنی افزون بدی
این چنین گستاخ ز آن می‌خاردم
حق همی‌گوید که ای مغرور کور
که لَوْ أَنْزَلْنَا كِتَابًا لِلْجِبَلِ
از من ار کوه احد واقف بدی
از پدر و از مادر این بشنیده‌ای
گر تو بی تقلید ز آن واقف شوی
در این حال شاگرد برگشت. آقا فرمود: میعاد ما و شما ظهر در منزل برای ادای نماز! و نشانی منزل را دادند.

قریب اذان ظهر به منزل ایشان در خیابان عباسیه، شارع البرید، جنب منزل حاج صمد دلال رفتم. منزلی بود ساده و بسیار محقر، چند اطاق ساده عربی و در گوشه‌ای یک درخت خرما بود، و چون یک اشکوبه بود ما را به بام رهبری

۱ - در تعلیقه «مثنوی» گوید: لَوْ أَنْزَلْنَا اشاره به آیه واقعه در سوره مجادله است که: لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ حَشْيَةِ اللَّهِ. یعنی «اگر این قرآن مجید را بر کوهی می‌فرستادیم، می‌دیدیم [می‌دید] او را ترسده و شکافته شده از بیم خدا؛ این است مثلها که می‌زنیم.»

أقول: بلکه این آیه ۲۱، از سوره ۵۹: حشر است.

۲ - «مثنوی» طبع سنگی آقا میرزا محمود، ص ۱۱۶، المجلد الثانی، سطر ۸ تا ۱۲

نمودند. در بالای بام حضرت آقا سجّاده انداخته آماده نماز بودند، و فقط یک نفر ارادتمند به ایشان حاج محمد علی خلف زاده بود که می‌خواست با ایشان نماز بخواند، و سپس معلوم شد آقای حاج محمد علی، ظهرها را غالباً در معیت ایشان نماز می‌خواند. بنده نیز اقتدا کردم و نماز جماعتی که فقط دو مأموم داشت بجای آورده شد. و ایشان نهایت مهر و محبّت را نمودند و فرمودند: شما می‌روید به نجف، و إن شاء الله تعالی وعده دیدار برای سفر بعدی!^۱

در آن روز که نیمه شعبان بود حقیر دستشان را بوسیده و تودیع نمودم و به نجف مراجعت کردم. و چون در ماه مبارک رمضان حوزه نجف تعطیل است و فقط طلاب شبها درسهای استثنائی همچون اصول عقائد و رساله‌های کوچک مانند قاعده لا ضرر، و مسأله ارث زوجة، و قاعده فراغ، و قاعده لا تُعاد الصلوة، و یا بحث فروع علم إجمالي را می‌خوانند، که چون مختصر است در طول یک ماه به

۱ - چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سمرمدی، این غزل خواجه رضوان الله علیه:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	بر منتهای مطلب خود کامران شدم
در شاهراه دولت سمرمد به تخت بخت	با جام می به کام دل دوستان شدم
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من	در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید	ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم
اول ز حرف لوح وجودم خبر نبود	در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
آن روز بر دلم و معنی گشوده شد	کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
قسمت حوالتم به خرابات می‌کند	هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم
من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست	بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم

دوشم نُوید داد عنایت که حافظا

باز آ که من به عفو گناهت ضیمان شدم

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پڑمان ص ۱۵۰ و ۱۵۱، غزل ۳۳۵)

پایان می‌رسد ، و مربوط به درسهای رسمی نیست ؛ و علاوه در ماههای رمضان سابق هم حقیر در این درسها شرکت نمی‌کردم و شبها را طبق دستور آیه الله حاج شیخ عباس به بعضی از ادعیه و قرائت سوره قدر و یا سوره دخان به پایان می‌رساندم ، در این سال چنین میلی پیدا شد تا به کربلای معلی برای زیارت مشرف شوم و هم زیارت حرمین مبارکین را نموده و هم آن اعمال را در کربلا انجام دهم و هم از محضر آقای سید هاشم مستفیض گردم .

بنابراین در معیت والده و اهل بیت و دو طفل صغیر خود : سید محمد صادق که در آنوقت چهار سال ، و سید محمد محسن که در آنوقت دوسال و پنج ماه داشت برای ماه مبارک به کربلا تشرّف حاصل نموده ، و یک اطاق در حسینیّه بحرینی‌ها که در کوچه جنب خیمه‌گاه بود به قیمت ارزانی اجاره نمودیم و در آنجا جلّ و بساط خود را گسترديم .

در تمام یک ماه رویه چنین بود که : چون در عین گرمای تابستان بود و شبها بسیار کوتاه بود ، شبها را نمی‌خوابیدم ؛ به عوض در روزها می‌خوابیدم تا دو ساعت به ظهر مانده ، در آن وقت آماده تشرّف به حرم مطهر می‌شدم و نماز را در آنجا بجا می‌آوردم و سپس به حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام مشرف می‌شدم ، و پس از ادای زیارت به تهیّه مایحتاج منزل پرداخته و تا غروب در منزل می‌ماندم . و پس از ادای نماز عشاءین و صرف افطار ، دو ساعت از شب گذشته به منزل آقا مشرف می‌شدم تا نزدیک اذان صبح که باز برای سحور خوردن به خانه باز می‌گشتم ، یعنی خود آقا وقت ملاقات را در شبها معین نموده بودند ؛ زیرا که روزها دنبال کار می‌رفتند .

محلّ اجتماع ، دکه‌ای بود در کنار مسجدی که ایشان متصلیّی نظیف آن بودند ؛ و آن دکه بطول و عرض ۲ متر در ۲ متر بود ارتفاع سقفش بقدری بود که در آن نمی‌شد نماز را ایستاده بجای آورد سر به سقف گیر می‌کرد ؛ و در

حقیقت اطاق نبود بلکه محلی بود زائد که معمار در وسط پلکان معبر به بام مسجد به عنوان انبار در آنجا درآورده بود.^۱ اما چون مکان خلوت و تاریک و دنجی بود، آقای حداد آنجا را در مسجد برای خود برگزیده، و برای دعا و قرائت قرآن و اُوراد و اذکاری که مرحوم قاضی می‌دادند بالأخص برای سجده‌های طولانی بسیار مناسب بود. اما نمازها را ایشان در درون شبستان مسجد می‌خواندند، و نمازهای واجب را نیز به امام جماعت آن مسجد به نام آقا شیخ یوسف اقتدا می‌نمودند.

در آن دگه سماور چای و قوری نیز بود، و مقداری از اثاث مسجد هم در کنار آن ریخته بود. خداوندا! از این دگه بدین وضع و کیفیت کسی خبر ندارد، جز خود مرحوم قاضی که در کربلای معلی در اوقات تشرّف بدان قدم نهاده است.

عظمت و روحانیت آن دگه را کسی می‌داند که مانند بعضی از دوستان حداد مثل حاج حبیب سماوی، و حاج عبد الزّهراء گرعاوی، و حاج ابوموسی مُحیی، و حاج ابواحمد عبدالجلیل مُحیی و بعض دیگر آن را دیده و در آن احیاناً بیتوته نموده‌اند.

حضرت آقای حاج سید هاشم از حقیر در تمام شبهای ماه مبارک در آن دگه پذیرائی کرد. وه چه پذیرائی!

در آن وقت حاج ابوموسی مُحیی و حاج حبیب سماوی و رشید صفّار با ایشان آشنائی نداشتند، بعداً آشنا شدند. فقط در آن وقت آشنای ملازم و فدوی عبارت بود از حاج محمّد علی خلف زاده از کربلا، و حاج عبد الزّهراء از کاظمین، و اخیراً در لیالی آخر آقای ابواحمد عبدالجلیل مُحیی که در آن

۱- ولی اکنون بواسطه توسعه شارع عباسیه که مقداری از مسجد از جمله آن اطاق و پله‌ها از میان برده است، اثری از آن موجود نمی‌باشد.

وقت مجرد بود و بعداً به ابو نیل و سپس به ابو احمد معروف شد .
شب تا نزدیک اذان به گفتگو و قرائت قرآن و گریه و خواندن اشعار
ابن فارض و تفسیر نکات عمیق عرفانی و دقائق اسرار عالم توحید و عشق وافر و
زائد الوصف به حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام می گذشت ؛ و برای
رفقای ما که حاضر در آن جلسه بودند همچون حاج عبدالزّهراء باب مکاشفات
باز بود و مطالبی جالب بیان می کرد ، و حقیقه در آن ماه رمضان بقدری شوریده و
وارسته و بی پیرایه بود که موجب تعجب بود . آنقدر در جلسه می گریست که
چشمهایش متورّم می شد و از ساعت می گذشت ، آنگاه به درون مسجد می رفت
و بر روی حصیر پس از ادامه گریه به سجده می افتاد .

بسیار شور و وله و آتش داشت ، آتش سوزان دیگران را نیز تحت تأثیر
قرار می داد . یک شب که پس از این گریه های ممتدّ و سرخ شدن چشمها به درون
مسجد رفت ، حضرت آقای حدّاد به من فرمود : سید محمد حسین ! این گریه ها
و این حرّقت دل را می بینی ؟ من صدّ « قاط » (برابر و مقدار) بیشتر از او دارم ولی
ظهور و بروزش به گونه دگر است .

حقیر قریب سه ربع ساعت مانده به اذان صبح به منزل می آمدم ، و تقریباً
ده دقیقه راه طول می کشید . یک شب آقا به من فرمود : چرا هر شب برمی خیزی
و می روی منزل برای سحری خوردن ؟! یک چیزی که می آورم و می خورم ، تو هم
با من بخور !

فردا شب سحری را نزد ایشان ماندم . نزدیک اذان به منزل که با مسجد
چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره ای که عبارت بود از پیراهن عربی
یکی از آقازادگانشان ، قدری فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و
به روی زمین گذارده فرمودند : بسم الله !

ما آن شب را با مقداری نان و فجل و چند خرما گذرانیدیم و فردای آن روز

تا عصر از شدت ضعف و گرسنگی توان نداشتیم . چون روزها هم در نهایت بلندی و هوا هم به شدت گرم بود . فلذا با خود گفتم : این گونه غذاها به درد ما نمی خورد ، و با آن اگر ادامه دهیم مریض می شویم و از روزه وا می مانیم . روی این سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان ، فوراً به خانه می آمدم و آبگوشت و یا قدری کته ای را که طبخ نموده بودند می خوردیم ؛ و یا بعضاً سحری را از منزل می بردم و با سحری ایشان با هم صرف می شد .

اما خواب ایشان : اصولاً ما در مدت یکماه خوابی از ایشان ندیدیم . چون شبها تا طلوع آفتاب بیدار و به تهجد و دعا و سجده و فکر و تأمل مشغول بودند ، و صبحها هم پس از خریدن نان و حوائج منزل دنبال کار در همان محل شرطه خانه می رفتند ، و ظهر هم نماز را در منزل می خواندند ، سپس به حرم مطهر مشرف می شدند ؛ و گفته می شد عصر مطلقاً نمی خوابند ؛ فقط صبحها بعضی اوقات که بدن را خیلی خسته می بینند ، در حمام سرکوجه رفته و با استحمام آب گرم ، رفع خستگی می نمایند ؛ و یا مثلاً صبحها چند لحظه ای تمدد اعصاب می کنند سپس برای کار می روند ، آن هم آنگونه کار سنگین و کوبنده . زیرا ایشان نه تنها نعل می ساختند بلکه باید خودشان هم به سُم ستوران می کوبیدند . اما آن وجد و حال و آتش شعله ور از درون ، اجازه قدری استراحت را نمی داد . ماه مبارک رمضان بدینگونه سپری شد . و در شب عید که محتمل بود ماه دیده نشود ، چند رفیق طریق بنا بر آن نهادند تا به شکرانه تمامیت شهر رمضان به نجف برای سلام و زیارت مشرف شوند و فردا را اگر احیاناً رمضان است در آنجا افطار کنند .

عصر روز بیست و نهم با سیاره حاج عبدالزهراء که آن را حسینیه سیار^۱

۱ - بدینجهت حسینیه سیار می نامیدند که : چون ایشان پشت فرمان ماشین

می نشست شروع می کرد بخواندن اشعار عربی حِسْپَه که در نوحه خوانیها بکار می رفت، ⇨

می گفتند ، حضرت آقا و حاج محمد علی و حاج عبدالجلیل به نجف مشرف ، و یکسره به حرم مطهر وارد ، و پس از ادای سلام و زیارت ، برای افطاری به مسجد سهله درآمدند و در آنجا میهمان مرحوم شیخ جواد سهلاوی بوده ، و تا به صبح به توجه و ذکر و فکر و دعا بیتوته نموده ، صبحگاه عازم برای تشرّف و زیارت حمزه^۱ و جاسم^۲ شدند .

☞ و درباره شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام چنان می گریست و می سوخت که همه جالسین سیاره را به گریه درمی آورد .

۱- حمزه علیه السلام با پنج واسطه نسبش به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می رسد: اَبُو عَلِيٍّ حَمَزَةُ بْنُ قَاسِمِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ حَمَزَةَ الْأَكْبَرِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ . مرحوم محدث قمی در « منتهی الامال » طبع حروفی مؤسسه انتشارات هجرت در ج ۱ ، ص ۳۵۷ تا ص ۳۵۹ در احوال اولاد حضرت اباالفضل علیه السلام احوالات او را ذکر نموده است . از جمله گوید :

« وی تقه و جلیل القدر بوده و شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حله است . و شیخ نجاشی در « رجال » فرموده: حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن ابن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام اَبُو عَلِيٍّ ثِقَةٌ جَلِيلُ الْقَدْرَةِ اسْتِ اِزْ اصْحَابِ مَا ؛ حدیث بسیار روایت می کرده ؛ او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده اند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان . و از کلمات علماء و اساتید معلوم می شود که : از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم أجمعین . و جد او حمزة بن الحسن بن عبیدالله بن عباس فُكْنِيٌّ به اَبُو الْقَاسِمِ است و شبیه بوده به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و او همانست که مأمون نوشت بخط خود که عطا شود به حمزة بن حسن شبیه به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام صد هزار درهم . ولی از مکاشفه ای که آیه الله آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد خودش نقل کرده و حاجی نوری در « نجم ثاقب » روایت کرده است معلوم می شود که سید مزبور بنا برآن نهاده است که حمزه واقع در حله را حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام بدانند و امامزاده حمزه ای را که جانب مقدم قبر حضرت عبد العظیم علیه السلام است او را حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة ابن حسن بن عبیدالله بن عباس بدانند ؛ والله العالم .»

۲- جاسم ، لفظ قاسم است به لغت عربی شکسته حسجه . و او فرزند بلافضل حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام است . محدث قمی در ترجمه احوال او در « منتهی الامال » ☞

ظهر تا عصر را در حضرت حمزه گذراند؛ و برای شب به سوی حضرت جاسم رهسپار و شب را تا به صبح در آن مکان مقدس بیتوته کردند. و آن شب را حضرت آقا از عظمت حضرت جاسم، و کیفیت حرکت او و اختفای او از دست دشمنان و اعدای دین مطالبی فرمودند، و فرمودند: جلالت و عظمت ولایت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در این فرزند ارجمندشان بسیار طلوع دارد، و صحن و بارگاه و حرم و قبّه منوره و حتی زمینهای اطراف آن از معنویت و جذّابیت خاصی برخوردار است.

یکی دو ساعت که از طلوع آفتاب برآمد، با همین حسینیّه سیار مستقیماً به

﴿ ج ۲، ص ۴۱۴ و ۴۱۵ از طبع هجرت در احوال اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اینطور آورده است:

« و اما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السلام، پس سیدی جلیل القدر بوده و کافی است در جلالت شأن او آن خبری که ثقة الاسلام کلینی در «کافی» در باب اشاره و نصّ بر حضرت رضا علیه السلام نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه؛ و در آن خبر مذکور است که آن حضرت به او فرمود: خبر دهم تو را ای ابا عماره! بیرون آمدم از منزل پس وصیّ قرار دادم پسر فلان را یعنی جناب امام رضا علیه السلام را، و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم با او در باطن پس اراده کردم تنها او را. و اگر امر راجع به سوی من بود هر آینه قرار می‌دادم امامت را در قاسم پسرم به جهت محبت من به او و مهربانی من بر او؛ ولیکن این امر راجع به سوی خداوند عزوجلّ است، قرار می‌دهد آن را هر جا که می‌خواهد - الخ.

و نیز کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام را حالت موت روی داد و آن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من برخیز و در بالین برادرت سوره و الصّافات بخوان! قاسم شروع کرد بخواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه: **أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا** که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. و از ملاحظه این دو خبر معلوم می‌شود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السلام به قاسم.

و قبر قاسم در هشت فرسخی حله است و مزار شریفش زیارتگاه عامّه خلق است و علماء و اخیار به زیارت او عنایتی دارند. و سید ابن طاووس ترغیب به زیارت او نموده است. و صاحب «عمدة الطالب» گفته که: قاسم عقب نیاورده.

صوب کربلا مراجعت شد و قریب ظهر بود که وارد شدیم .
عصر روز بیست و نهم که در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول
بودیم ؛ حضرت آقا فرمودند : مثل اینکه حضرت ثواب این زیارت شما را
بازگشت به ایران و استفاده از حضور حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد
انصاری همدانی قرار داده اند . وقتی به ایران رفتی ، اول خدمت ایشان برو ؛ و
کاملاً در تحت تعلیم و تربیت ایشان قرار بگیر !

عرض کردم : در صورتی که ایشان امر به توقّف در ایران بنمایند ، در
آن صورت دوری و جدائی از شما مشکل است !

فرمودند : هر کجای عالم باشی ما با توایم . رفاقت و پیوند ما طوری به هم
زده شده که قابل انفکاک نیست . نترس ! باکی داشته باش ! اگر در مغرب دنیا
باشی و یا در مشرق دنیا ، نزد ما می باشی ! سپس فرمودند :

گر در یمنی چو با منی پیش منی و ر پیش منی چو بی منی در یمنی^۱
آری ، در آن سال که تابستان فرا رسیده بود ، ما به جهاتی قصد داشتیم به
ایران برای زیارت حضرت امام رضا علیه السلام و تجدید عهد با ارحام و أحبّه و
أعزّه از دوستان که از بدو ورود به نجف تا آنوقت که هفت سال سپری می شد به
طهران نیامده بودیم ، و ایضاً برای فی الجمله تغییر آب و هوا برای مرحومه والده
که چون به فشار خون و کسالت قلب و آسم ریوی مبتلا بودند و عجزه های شدید
و تند وزش بادهای نجف سینه شان را به شدت متألم می ساخت ، و همچنین

۱- و همین مراد و مفاد را می رساند بیت ابن فارض عارف شهیر مصری:

مَا لِي لَوْلَى ذَنْبٍ وَمَنْ أَهْوَى مَعِيَ إِنَّ غَابَ عَنِ إِنْسَانٍ عَيْنِي فَهَوَى فِى
« در صورتی که محبوب من با من باشد ، دوری گناهی ندارد ؛ چرا که اگر از مردمک
چشمم غائب باشد ، در درونم حاضر است . » (« دیوان ابن فارض » طبع بیروت سنه ۱۳۸۴ ،

برای مراجعه به طیب برای کسالت اهل بیت ، مسافرت نموده ؛ ایام تابستان را بگذرانیم و پس از آن به نجف اشرف مراجعت کنیم .

فلهذا در روز هشتم شوّال از نجف برای یک زیارت تامّ و تمام دوره ، به کربلا و کاظمین و سامراء مشرّف شده و با اتوبوس یک شب هم در قم خدمت بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف نموده ، و روز هجدهم وارد طهران شدیم .

بواسطه دید و بازدیدها و فرا رسیدن دهه محرّم الحرام ۱۳۷۷ و اشتغال به عزاداری در مسجد ، مسافرت به همدان تا بعد از دهه تأخیر افتاد ؛ و در این وقت به محضر حضرت آیة الله انصاری مشرّف شدم .

و لا یخفی آن که خدمت ایشان از چهار سال قبل ارادت حاصل ، و ملاقاتهای ممتدّ و طولانی رفیق طریق بود . زیرا در چهار سال قبل ، ایشان برای زیارت أعتاب مقدّسه مشرّف و مجموعاً دو ماه توقّف کردند ، و در نجف اشرف بخصوص یک ماه درنگ نموده ، در منزل حاج محمّد رضا شیرازی و آقا سیّد محمّد مهدی دستغیب وارد شده بودند . و حقیر هر شب پس از ادای فریضه و درس اصول حضرت آیة الله حاج سیّد أبوالقاسم خوئی أمدّ الله ظلّه ، در معیت حضرت استاد آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی به خدمتشان مشرّف می شدیم ، و جناب حجّة الإسلام آقای حاج سیّد محمّد رضا خلخالی و یک نفر مسافر ایرانی به نام آقای حاج حسن شرکت اصفهانی حضور می یافتند . و چون ایام رجب بود و هوا تقریباً سرد بود و شبها بلند ، لهذا مجلس به مدّت دو ساعت طول می کشید . و حقّاً در آن مدّت دو ماه ، استفاده های شایان نمودم و حتّی آقای حاج شیخ عبّاس که استاد حقیر بودند ، فرمودند : حالات را برای ایشان شرح بده و دستورالعمل بخواه !

و بعد قریب دو سال با اجازه حضرت آقای قوچانی رضوان الله علیه

مستقیماً یک سفر به همدان نموده و چهارده شب بر ایشان وارد و در منزل ایشان در خیابان سنگ شیر میهمان بودم ، که از جمله میهمانان وارد بر ایشان از داخل ایران آیه الله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب و آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت و حجة الإسلام آقای حاج شیخ حسن نمکی پهلوانی طهرانی بودند .

مدّت آن سفر مجموعاً بیست و شش روز طول کشید . چون مقید و ملتزم بودم که بدون زیارت اُعتاب عالیات از عراق خارج نشوم ، لهذا یک شب در کربلا و دو شب در کاظمین و چهار شب در سامرا در منزل دائی زاده ارجمنند : مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ میرزا نجم الدین شریف عسکری رضوانُ الله علیه ، و در مراجعت یک شب هم در باختران (کرمانشاه) بجهت تحصیل روادید و ویزای عراقی ماندم . بنابراین مجموع سفر بدین مقدار بالغ شد . و به طهران هم نیامدیم ، چون به دروس لطمه می خورد و این اوقات مسافرت طوری انتخاب شد که از نیمه ماه صفر تا اوائل ماه ربیع که دروس تعطیل بود اتّفاق افتاد .

حضرت آقای انصاری فوق العاده مرد کامل و شایسته و منور به نور توحید بود ، و به حقیر هم بسیار محبّت و بزرگواری و کرامت داشت . حقیر چون پیام حضرت آقای حدّاد را رساندم و کسب مصلحت نمودم که برای معنویّت و سلوک عرفانی من کدام بهتر است ؟ ایران یا نجف اشرف ؟! فرمودند : بعداً جواب می دهم .

پس از یک شبانه روز ، در حضور جمعی از اُحبّه و أعزّه ، حقیر سؤال نمودم : جواب چه شد ؟!

فرمودند : نجف خوب است ، طهران هم خوب است ، ولی اگر نجف بمانی آنچه کسب می کنی هم‌هش برای خودت ؛ و اگر طهران بمانی در آنچه به دست می آوری شرکت می کنیم !

چون این پاسخ دلالت بر ارجحیت طهران داشت ، در حالی که یکسر موی بدن بنده هم راضی به بازگشت به طهران نبود ؛ چون نجف را موطن اصلی و دائمی گرفته و برای اقامه مادام العمر بساط خود را گسترده ، و خانه ملکی هم اخیراً ابتیاع نموده‌ایم ، و با چه خون دلها اینک قدری آرام گرفته و با خیال جمع می‌خواهیم بمانیم ؛ آنقدر این احتمال رجحان طهران برایم ناگوار و سخت است که از کوفتن کوهها بر سرم سنگین‌تر است ؛ و از طرفی طهران : وطن و زادگاه ما ، جایی است که من از آنجا فرار کرده‌ام ، و تمام مایملک را فروخته و اثاث البیت را حتّی طناب رخت پهن کنی را جمع کرده و بسته و به آستان مولی الموالی روی آورده‌ام ؛ و بطوری هستم که اگر خواب طهران را در شب ببینم ناراحت می‌شوم ، و چون از خواب می‌پریم می‌گوییم : الحمدلله خواب بود بیداری نبود ؛ حقیر فوراً تصمیم به مراجعت به طهران گرفتم و پس از ماه صفر ، به آستان ملائک پاسبان نجف اشرف مشرف شده و مدّت قریب سه ماه طول کشید تا منزل به فروش رفت ، و به طهران مراجعت و باب مراوده و مکاتبه و ملاقاتهای متناوب تقریباً دو سه ماه یک مرتبه ، و اطاعت تامّ و تمام از دستورات آیه‌الله انصاری برقرار بود . و الحقّ ایشان که آیتی بزرگ از آیات الهیّه بود ، از هر گونه کمک و مساعدتی دریغ نمی‌فرمود بلکه با کمال خلوص به واردین راه می‌داد و پذیرائی می‌نمود .

در پایان همان سال با برخی از دوستان سلوکی برای فریضه حجّ مشرف ، و از راه عراق رفت و بازگشت مجموعاً دو ماه بطول انجامید . و در کربلای معلّی کراراً و مراراً حضرت آقای حدّاد را زیارت و از حالات و معنویاتشان بهرمنده می‌شدم ؛ و در پایان ، ایشان برای بدرقه به کاظمین مشرف ، و با هم به زیارت ائمّه عسکریّین علیهما السّلام به سامراء ، و پس از آن در خدمت ایشان به کاظمین آمده و پس از مراسم تودیع به صوب ایران بازگشتیم .

در راه ، چند روز در همدان در منزل حضرت آقای انصاری درنگ کرده و سپس به طهران آمدم .

روابط ارادت و اطاعت از این بزرگمرد الهی بسیار قوی و نیرومند و ذی اثر بود . تا در روز جمعه دوم شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۹ دو ساعت از ظهر گذشته حضرت ایشان با سکتۀ مغزی در سنّ ۵۹ سالگی به سرای خلود شتافتند و حقیر از دو روز قبل در همدان بودم و هنگام ارتحال در بالینشان حاضر ؛ و جنازه ایشان را به قم حمل نموده و پس از طواف قبر بی بی سلام الله علیها ، نیمه شب در قبرستان **علی بن جعفر** مدفون شدند . حقیر داخل قبر ایشان رفتم ، صورت را از کفن باز کرده و بر روی خشت نهادم و آخرین بوسه را بر چهره منورشان نموده از قبر بیرون آمدم .

پس از ارتحال حضرت انصاری قدّس الله تربته میان رفقای طهرانی از ارادتمندان ایشان اختلاف شدیدی به میان آمد .

حقیر اصرار داشتم که: برای سیر این راه از « استاد » گریزی و گزیری نیست ، و وادی‌های عمیق مهلک و کریه‌های صعب و سخت را جز استاد نمی‌تواند عبور دهد ؛ و خودسرانه راه پیمودن ، جز شقاوت و هلاکت و گرفتار شدن در وادی ابلیس و پیچ و خم‌های نفس اماره و له شدن و لگدکوب گشتن در زیر پای شیطان رجیم نتیجه‌ای ندارد .

یک نفر از مریدان و رفت و آمد کنندگان به محضر مرحوم انصاری (قدّه) که قبلاً هم نزد مرحوم قاضی (قدّه) تردّد داشته است ، ولی عمده شاگرد و ملازم مرحوم آقا سیّد عبدالغفار مازندرانی در نجف بوده است به نام ... که اینک هم بحمدلله در قید حیات می‌باشند با پیشنهاد حقیر بنای مخالفت را نهادند ؛ و در مجالس و محافل اُنس دوستان با بیانی جذّاب و چشمگیر که به آسانی و سهولت می‌توانست افکار سلاک بالأخصّ افراد درس نخوانده و تحصیل نکرده را

به خود جلب کند اصرار و ابرام بر عدم نیاز به استاد را مطرح کردند. و مجموع بیانها و گفتگوهای ایشان در اطراف و گرداگرد چند مطلب دور می‌زد:

اول: استاد حقیقی، امام زمان عَجَلُ اللّهُ فَرَجَهُ الشَّرِيف، حاضر و ناظر است؛ و او زنده و احاطه به عالم ماسوی دارد، و از حالات و جریانهای هر شخص سالک مَطَّلَع و بنحو اکمل و اتمّ وی را به نتایج سلوک می‌رساند. ما شیعیان که در ادعیه و زیارات مَوْظَّفِیم او را یاد کنیم و سلام کنیم و عرض حاجت نمائیم، برای همین سبب است. و در صورت اعتقاد به امام زنده و امید تعجیل فرج او، آیا حاجت خواستن از غیر او و استمداد از **استاد** غلط نیست؟! با وجود امام واقعی و حقیقی که دارای ولایت کَلِیَّةُ الهیّه است، آیا دست نیاز برآوردن به استادی که همچون خود انسان خطا می‌کند و اشتباه می‌نماید شرم آور نیست؟!

دوم: آنچه استاد به انسان تعلیم می‌دهد ظهورات نفس اوست؛ مگر کسی می‌تواند از حیطةٔ نفس خود قدمی فراتر نهد؟! بنابراین تبعیت از استاد، یعنی از افکار و آراء او پیروی نمودن و در راه و طریق نفسانی او جاری شدن. و این صد در صد غلط است. چون خداوند انسان را که آفرید به او نیروی استقلال و خود اندیشی داد. حیف نیست که انسان این نیرو را در هم شکند و عزّت و استقلال خدادادی را از بین ببرد و تابع شخصی شود که او هم همچون خود اوست؟!

سوم: خداوند به انسان نیروئی داده است که با آن می‌تواند با عالم غیب متصل شود و حوائج خود را از آنجا اخذ نماید. از راه مکاشفات باید انسان به حقائق برسد. فلهدذا تبعیت از علماء هم غلط است. آنها احکام را از جمع و تفریق و از ضرب و تقسیم به دست می‌آورند، و از راه فرمول سازی جعل حکم می‌کنند؛ پیروی از ایشان شخص را به حقیقت نمی‌رساند. آن عالمی که خودش علم ندارد و راه صرف وجوه شرعیّه را در مظانّ خود نمی‌داند، چگونه

مردم به او رجوع می‌کنند و وجوهات خود را بدو می‌سپارند. هر کس باید با تزکیه و اخلاق انسانی و اسلامی خودش به ملکوت راه یابد و احکام لازمه خود را از آنجا اخذ کند.

چهارم: روح مرحوم انصاری زنده است، و او به درد رفقا و عاشقان راه و طریق خدا می‌رسد و بدان اعانت می‌نماید. **روح انصاری** پس از مردن قدرتش بیشتر است. چون از لباس عالم کثرت و غش طبیعت خلع شده و به **تجرد صرف ابدی** رسیده است. در این صورت بهتر و بیشتر و عالی‌تر در صدد تکمیل رفقای سلوکی خود برمی‌آید. آیا وی که در زمان حیاتش با آن سعه و گسترش، مراقب و مواظب حال رفقا در خواب و بیداری، در حضور و پنهان، در غیب و عیان، در سفر و حضر بود، با آن که گرفتار عالم طبع و بدن و طبیعت بود، بعد از مرگش که مسلماً تجردش قویتر و احاطه‌اش افزونتر و علمش فراوانتر است، بهتر و بیشتر رفقا را اداره نمی‌کند؟! در این صورت رجوع به غیر انصاری، هتک حرم انصاری و شکستن حریم اوست که گناهی است نابخشودنی.

پنجم: خود مرحوم انصاری استاد نداشت، و همه شنیده‌اند که می‌فرمود: من استاد نداشتم و این راه را بدون مرئی و راهنما پیمودم. و در صورتی که خود آن مرحوم که همه شما به استاد بودن و بالأخص به آدم شناس بودن او اعتراف دارید، اینچنین بود؛ چگونه شما استاد می‌خواهید؟! مگر کاسه از آتش داغ‌تر ممکن است؟!

این آقای محترم ساکن کربلا بوده و اخیراً برای زیارت به طهران آمده بودند، و با رفقای طهرانی حشر و نشر عمیق داشتند، و سپس به کربلا مراجعت نمودند. و عرض شد که از ملازمین مرحوم آقا سید عبدالغفار مازندرانی بوده‌اند، و ایشان از زاهدان معروف نجف بوده و دارای زهد و تقوی بوده است و أحياناً هم مکاشفاتی مثالی و صوری داشته است؛ ولی با اهل توحید با شدت

مخالفت می نموده است و در مجالس و محافل خود ، عرفاء عالیقدر و الهیون ارجمند و اهل توحید را با بیان و روش خود محکوم می کرده است .

حضرت آقای حدّاد می فرمودند : حضرت آقا (یعنی آقای قاضی) یکروز به من گفتند : آقا سید عبدالغفار با من کم و بیش روابط دوستانه داشت ؛ اما اینک با تمام قوا به مخالفت برخاسته است . و من همیشه در راه و گذر به او سلام می کردم ، و اخیراً که سلام می کنم ، جواب سلام مرا نمی دهد . و من از این به بعد تصمیم دارم که دیگر به او سلام نکنم .

عین این جریان را حضرت آقای قوچانی نقل کردند و اضافه کردند که : آقا سید عبدالغفار اهل توحید نبوده است ؛ فقط به ادعیه و اذکار و توسّلات و زهد اکتفا نموده بود .

باری ، آن دعوا که از آن شخص محترم در طهران برخاست ، بعضی از رفقای طهرانی که هم دارای اعتبار سلوکی بوده و هم با او اخیراً نسبت خویشاوندی سببی پیدا نموده بودند ، وی را تأیید و در نشست‌ها و گفتگوها داد سخن از عدم احتیاج به استاد را می دادند . و علاوه بر این ، مخالفت شدید با دو امر دیگر داشتند : یکی عدم نیاز ، بلکه عدم صحّت ، بلکه غلط بودن ذکر و ورد و فکر و محاسبه و مراقبه . دوم : غلط بودن ریاضت‌های مشروعه و هرگونه التزامی در کیفیّت و کمیّت غذا و صیام و صلوة لیل و امثال ذلک . و با بیانهای شیرین و جاذب و جالب و مفصّل و طولانی که بعضاً چند ساعت متوالی را فرا می گرفت می خواستند این مطلب را به کرسی بنشانند .

حقیر سنّم در زمان رحلت آیه الله انصاری سی و پنج سال بود ، و آنان نسبت به من حکم پدر مرا داشتند و بسیار مسنّتر و پیرتر بودند ، و از طرفی در مجالس هم غالباً سکوت اختیار می کردم و فقط گوش می دادم و اصولاً حال و مجال جنجال را نداشتم ، و شاید هم قدری نسبت به آنان روی حساب سابقه ،

احترام قائل می‌شدم؛ اینها موجب آن شد که: مجالس طُرّاً و کُلّاً در تحت نفوذ ایشان قرار گرفت. و بعضی از معممین که با حقیر هم نسبت سببی داشتند، و برخی از رفقای بازاری؛ همگی شیفته آن سبک و اسلوب شدند.

البته کراراً و مراراً هم نسبت به آن دو مرد محترم، و بعضاً نسبت به بعضی دیگر از آنها اجمالاً تذکر می‌دادم که: این سبک صحیح نیست؛ و نیاز به استاد؛ و داشتن ذکر و فکر و مراقبه، از ارکان سلوک است و بدون آن قدمی را نمی‌توان فراتر نهاد. و شب تا به صبح را دور هم جمع شدن و به خواندن اشعار حافظ و ذکر خوبان و سرگذشت طالبان و گرم کردن مجالس را به این نحو، و سپس شام خوردن و باز مشغول بودن به همین گونه امور تا پاسی طولانی از شب برآمدن، و بدون تهجد خوابیدن و تنها به نماز صبح فریضه قناعت نمودن، دردی را دوا نمی‌کند، و مانع و سدّی را از جلو پای سالک بر نمی‌دارد.

البته این مجالس خوب است در صورتی که توأم با دستورات عمیق سلوکی از مشارطه و مراقبه و محاسبه باشد، بطوری که سالک را در بازار و کنار ترازو، و در معاملات تجارّتی و سائر امور، همچون این مجالس با نشاط و مراقب گرداند؛ نه آنکه بدون تعهد و التزام باطنی، صبح دنبال کار رود، و با بعضی معاملات ربوی و بانکی و عمل به چک و سفته، و یا خدای ناکرده عدم عمل صحیح و راستین در هنگام کار و گیرودار بازار، خود را به دریا زده و هر گونه کاری را با فعالیت خود انجام دهد؛ آنگاه به حضور در جلسه شبها دلخوش باشد. این راه غلط است و جز اتلاف عمر و سرگرمی به بعضی از امور دلپسند همانند سائر طبقات، حاوی هیچگونه مزیتی و فضیلتی نیست.

حقیر برای هر یک از سرشناسان و مدبران امور آن مجالس (نه برای همه و یکایک از افراد) مطلب را روشن ساخته و توضیح دادم؛ گرچه در بعضی از مجالس - که مرحوم رفیق و دوست شفیق و عاشق حقیقی امام حسین

علیه‌السَّلام و آن مرد پیر شوریده‌آشفته‌آفته‌دل خسته‌دربند بسته : حاج مشهدی هادی خانصنمی ابهری که در نشست‌ها خواندن قرآن و تفسیر را دوست می‌داشت و از حقیر طلب می‌کرد که تفسیر بگویم - در ضمن بیان تفسیری کراراً و مراراً به تمام نقاط ضعفِ رویه و افکار آقایان بطور اجمال و کلی اشاره می‌نمودم ؛ و البته این تفاسیر به گوش همه می‌رسید و اتمام حجّت برای همگی می‌شد . از جمله در مرآت عدیده آن أدله پنجگانه را ردّ نموده و بر همه ثابت شد که آنچه را که حقیر می‌گویم صحیح است .

اما پاسخ إشکال اول این است که: درست است که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف زنده و حاضر و ناظر به همه اعمال است ، و طبق عقیده و ایمان شیعه ، دارای ولایت کلیه الهیه است ، و تکویناً و تشریحاً در مصدر ولایت و آبشخوار احکام و جریان امور می‌باشد ؛ ولی آیا این اعتقاد و عقیده باید راه ما را به استاد ببندد؟! و بدون هیچ دستور و تبعیتی از ارشادات او در راه سیر و سلوک خود به مقصد برسیم؟! و فقط و فقط از امام زمان که غائب از نظر ماست و به صورت ظاهر هم به او دسترسی نداریم استمداد نمائیم؟!

چرا ما در سائر امور این کار را نمی‌کنیم؟! چرا در خواندن حدیث و تفسیر و فقه و اصول و تمام علوم شرعیّه از حکمت و اخلاق دنبال استاد می‌رویم و بهترین و عالی‌ترین استاد ذی فنّ را اختیار می‌نمائیم ، و سالهای سال بلکه یک عمر در تحت تعلیم و تدریس او بسر می‌بریم؟!

اگر وجود امام زمان ما را از استاد بی‌نیاز می‌کند ، چرا در این علوم بی‌نیاز نمی‌کند؟ شما که معتقدید و ادّعا می‌کنید : امام زمان به تمام جهان و جهانیان و جمیع علوم و أسرار و به غیب ملک و ملکوت احاطه علمیّه بلکه احاطه وجودیه دارد ، چرا در اینگونه از علوم وی را فاقد احاطه می‌پندارید؟! آنگاه با هزاران رنج و شکنجه و سفرهای طولانی به نجف اشرف ، و زندگیهای ساده

خرد کننده ، و گذراندن سالیان متمادی در گرمای سوزان نجف ، و تنفس عَجَّه‌ها و بادهای مسموم که طبقات رَمَل و ماسه بادی را از زمین برمی دارد و بر روی هوا حمل می کند و آسمان را غبار آلود و مانند شب سیاه تاریک می نماید ، و با زندگی در سردابهای عمیق چهل پله‌ای و بیست و پنج پله‌ای و دوازده پله‌ای بسر می برید و تحصیل علم می کنید تا متخصص و مجتهد و فیلسوف و مفسر و محدث و ادیب بارع گردید !؟

شما در خانه‌های خود بنشینید و از راه توسل به امام زمان کسب اینگونه علوم را بنمائید ! بسیار بهتر و ساده تر و آسانتر است . آیا علوم باطنیه و عقائد و معارف و اخلاق ، و کریوه‌های صعب العبور عالم توحید ، و نشان دادن منجیات و مهلکات راه و ارائه طرق تسویلات شیطانیه و کیفیّت تخلص از آن ، و شناخت حقیقت ولایت و درجات و مراتب توحید در ذات و اسم و صفت و فعل و أمثالها مهم تر است ، یا خواندن صرف و نحو و ادبیات و فقه و تفسیر و حکمت !؟ همه می گوئید : آنها مهم تر است ، زیرا تمام سعادت و تمام شقاوت انسان به آنها وابسته است .

در این صورت می پرسیم : چگونه از امام زمان ، کار در این امور غیر مهمه و این علوم ظاهری و سطحی بر نمی آید ، و برای آن شما مدرسه‌ها و مسجدها و کتابخانه‌ها می سازید و رنج سفرهای خطیره را بر خود می کشید ، و اما از او در آن امور اهمّ و أدقّ و أعظم کار ساخته است ، و بدون هیچ سبب و وسیله‌ای شما بدان فائز می گردید ! هیچ چاره‌ای ندارید که یا باید بگوئید : در هر دو جا کاری از امام زمان ساخته نیست ، و یا در هر دو جا ساخته است !؟

اما حلّ مسأله این است که : همه امور و شؤون بدست مبارک اوست ، ولی این امر ، سنت اسباب را تعطیل نمی کند ؛ همچنان که همه امور بدست خداست و این مستلزم تعطیل سلسله اسباب و مسببات نیست . زیرا خود اسباب و

مسببات هم تحت احاطه گسترده عالم توحید و ولایت است. دنبال علم رفتن چه در امور ظاهریّه فقهیه و چه در امور باطنیه و وجدانیّه، هر دو تحت احاطه تکوینیّه و تشریحیه می‌باشند.

علیهذا دنبال استاد رفتن، و در تحت سیطره و تربیت وی درآمدن، نه آن که منافاتی با ولایت آن حضرت ندارد، بلکه مؤید و ممدّ و امضا کننده آن نهج و آن طریقه نزول نور از عالم توحید به این عالم است.

اگر بی‌نیاز بودن از استاد در علوم معرفتی با منطق شما تمام بود، لازم بود در جمیع صنایع و حرف از نجاری و بنائی و پزشکی و داروسازی و معدن شناسی و سائر علوم طبیعی، مردم به دنبال استاد نروند، و با توجه به حیطة عظیمه ولایه امام زمان رفع مشاغل خود را بنمایند. آیا هیچ انسانی حتی وحشی‌های جنگل، بدین سخن ملتزم می‌شوند و می‌توانند آن را برنامه زندگی خود قرار دهند؟!؟

اما پاسخ اشکال دوم: درست است که هر کس در تبعیت استاد درآید، در راه و مجری و ممشای نفس او درمی‌آید؛ ولی اگر خودبخود کاری را بکند، از ممشی و مجرای نفس خودش کاری را کرده است. حال سخن فقط در این است که: کدامیک افضل است و انسان را به مقصود می‌رساند؟

ولایت و نفس استاد، روحانی و ملکوتی است؛ و نفس سالک راه نرفته، آلوده و خراب. اگر در ولایت استاد درآید، نفس استاد در وجود سالک رهبر می‌شود؛ و اگر به اراده و اختیار خود عمل نماید، خودش با همین آلودگی رهبر خودش است. و فرض این است که: سالک است نه مرد کامل، راه رو است نه راه رفته؛ بنابراین خواسته‌هایش طبق نفس اماره و تسویلات شیطانی است.

غرور و استقلال وی همچون غرور و استقلال نفس بهیمیّه است که می‌زند و می‌برد و می‌شکند و خراب می‌کند، همچون ستور و اسب بدون افسار؛ ولی

استاد به او دهنه می زند ، لگام می زند ، پالان می نهد ، رکاب درست می کند ؛ آماده برای سواری .

نرُن‌ها، شاپور ذوالاُکتاف‌ها، هیتلرها، بلعم باعورها، و بالأخره مستکبران هر عصر و زمان به نیروی استقلال نفسانی خود کار کردند ، و از تبعیت استاد و مربّی اخلاقی بیرون بودند و جهانی را به آتش و خون و نفس اماره و جهنّم گداخته کشیدند . امّا همین‌ها که در تحت ولایت و مجرای نفسانی استاد درآمدند ، غرورشان شکست ، استبدادشان در هم فرو ریخت ؛ مانند سلمان فارسی و رشید هَجَری و ابراهیم اُدهم و امثالها درآمدند .

معاویه با حُجر بن عدیّ هیچ فرقی نداشت، جز آنکه او به اراده خود مستقلاً کار می کرد و این خود را در تحت تربیت استاد قرار داد .
آن شد دوزخ ، و این شد رضوان .

آیا مسأله شیطان و غرور و جهنّم و آیات قرآنیّه ، غیر از مسأله استقلال طلبی و یا در تحت تعلیم و تربیت درآمدن است ؟!

امّا پاسخ اشکال سوّم : درست است که خداوند بالغریزه و بالفطره نیروئی در انسان نهاده است که می تواند با عالم غیب متّصل شود و رابطه برقرار نماید ، ولی آیا این نیرو در جمیع مردم عالم بالفعل موجود است ؟! و یا باید در اثر تربیت و تعلیم استاد ، این قابلیت به فعلیت رسد ؟ و این استعداد بروز و ظهور نماید ؟ و این غنچه نهفته تودرتوی عمیق ، شکوفا گردد ؟

آیا همه مردم جهان از عالم و عامی، عالی و دانی ، دارای این قدرت هستند که بتوانند از عالم غیب حقائق را بگیرند ؟ یا نه ! در میلیونها نفر یک نفر هم پیدا نمی شود ؟ در این صورت إحاله به عالم غیب ، غیر از إحاله به شیطان و خاطرات ابلیسیّه در طیّ طریق و به اوهام و افکار جنّیان متمرّده و تسویلات ضالّه و مضلّه نفس اماره ، ثمر دیگری در بردارد ؟!

راه کسب احکام در زمان غیبت ، طریقه مألوفه فقهاست ؛ و باید عامّه مردم از راه تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس و بیان روایات ائمّه معصومین ، احکام را اخذ کنند و به اعمال و وظائف خود رفتار نمایند . طبق أدلّه قطعیّه و شواهد یقینیّه مطلب از این قرار است ، و به ضرورت مُسَلِّمَتِ اجماع مسلمین و همه شیعه ، راه منحصر به فرد است . برای عامّه مردم ابدأً چاره‌ای جز رجوع به علماء و فقهاء نیست ، وگرنه در کام شیطان فرو رفته و لقمه چربی برای یکبار بلعیدن او می‌شود .

اما پاسخ اشکال چهارم : این استدلال صد در صد همان استدلال عُمر است که گفت : پس از رسول خدا ، احتیاج به امام زنده نداریم . سنّت رسول خدا در دست است ، و کتاب خدا برای ما بس است : **حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ ، كَفَانَا كِتَابُ اللَّهِ** . اگر روح انصاری پس از مرگ در تدبیر امور عالم ظاهر کافی بود ، و نیاز به استاد زنده وارسته پیراسته از هوای نفس گذشته نبود ، چرا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ این همه توصیه و سفارش و بیان و خطبه درباره رجوع به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ایراد فرمود ؟ چرا آن گروه انبوه را در مراجعت از **حِجَّةِ الْوُدَاعِ** در هَجِير تابستان در **جُحْفَه** در سرزمین غدیر خمّ معطل کرد و آن خطبه غرّاً و شیوا را قرائت فرمود ؟ آیا روح آیه الله انصاری قوی‌تر است یا روح رسول الله ؟!

چرا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وصیّت به امام حسن مجتبی علیه‌السّلام نمود ؟ و چرا هر یک از امامان وصیّت به امام زنده‌ای نمودند ، و تا امروز هم ما قائل به امام زنده هستیم ؟ و برآورده شدن حاجات و توسّلات و تدبیر امور عالم به دست **وَلِيِّ اللَّهِ الْمُطَّلِقِ الْأَعْظَمِ حِجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ** ارواحنا فداه می‌باشد؟ بطوری که توسّل به هر امام و هر ولیّ متوفّی به آن حضرت برمی‌گردد ، و رتق و فتق امور به ید مبارک اوست . چرا هر پیامبری برای خود جانشین معین نمود ؟ کافی بود به تمام امت بگوید: من که از دنیا رفتم ، روحم قوی‌تر می‌شود ، نفسم

مجردتر می‌گردد، و بهتر از زمان حیات به درد شما می‌رسم و شما را در معارج و مدارج کمال بالا می‌برم. شما حقّ ندارید به احدی از اعظام معنوی و روحی اّمّت من رجوع کنید! بلکه دعا کنید تا من زودتر بمیرم و تجرّدم افزون گردد، تا بهتر و صاف‌تر و پاکیزه‌تر شما را تربیت کنم!

شما را بخدا سوگند! مگر مُفاد و مرجع آن گفتار غیر از این است؟! مگر لُبّ و شکافته سخن عمر غیر از این بود!؟

عزیزم! به أدلّه فلسفیّه و براهین حکمیّه و مشاهدات عینیّه و روایات و احادیث وارده، ثابت است و قابل تردید نیست که تمام مردگان بدون استثناء پس از مرگ تجرّدشان بیشتر می‌شود، یعنی بیشتر در فنای توحید در ذات متوغّل می‌گردند؛ و این مستلزم انصراف از عالم طبیعت است، و حتّی از عالم مثال و صورت.

به همین جهت برهان قطعی قائم بر لزوم امام زنده و مربّی زنده است تا روز قیامت. تا شما با مربّی زنده تماس نداشته باشید و طبق دستورات وی رفتار ننمائید، و تا روز قیامت به انتظار بنشینید که روح حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شما را تربیت کند، دست خالی و حسرت زده و ندامت کشیده از دنیا می‌روید! کال و ناپخته می‌مانید! و ناخودآگاه در کام نفس اماره و شیطان فرو می‌روید! و می‌پندارید ترقّی کرده‌اید! اما گرفتار عقوبت خداوندی در دنیا: **سَسْتَدْرَجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ**^۱ خواهید شد!

۱- این فقره از آیه مبارکه، در دو جای قرآن است:

اول: آیه ۴۴، از سوره ۶۸: القلم: **فَذَرْنِي وَ مَن يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَسْتَدْرَجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ**. «پس واگذار مرا با آن کسی که بدین کلام تکذیب می‌نماید! ما رفته رفته بدون آن که خودشان بفهمند، آنان را از درجات پائین می‌بریم.»

دوم: آیه ۱۸۲، از سوره ۷ الأعراف: **وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَسْتَدْرَجُهُمْ مِنْ حَيْثُ** ⇨

شما چرا پس از رحلت مرحوم انصاری قدس الله نفسه منتظر افادات و افاضات وی می‌باشید؟! مگر از زمان هبوط حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السّلام هیچ روحی بهتر و قوی‌تر و مجردتر نیامده است؟! چرا به حضرت نوح نمی‌گرائید و نمی‌گوئید: او تجرّدش پس از مرگ بهتر است، ما را بهتر اداره می‌کند، چه نیازی به مربّی زنده داریم؟! چرا به حضرت موسی و حضرت عیسی متوسّل نمی‌شوید؟! مگر آنان از پیامبران اولوالعزم نبوده‌اند؟!

دلیل روشن و قطعی بنده این است که: از زمان ارتحال آیه الله انصاری که در دوم ذوالقعدة ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه واقع شد، تا امروز بیست و چهارم شهر رجب المرجّب سنه ۱۴۱۲ می‌باشد و سی و سه سال می‌گذرد، آیا برای نمونه یک نفر شخص موحد تربیت کرده‌اید؟! یک نفر کسی که از عالم مثال و عقل عبور نموده و به تجلیات ذاتیه رسیده باشد تربیت کرده‌اید؟! لطفاً نشان دهید، که بسیاری از شیفتگان وادی حقیقت اینک در به در و کوی به کوی دنبال یک چنین انسانی می‌گردند! پس بدانید که این راه، راه غلط است؛ و این طریق جز راه ظلمت چیزی نیست! مسؤولیت جمعی را بر عهده گرفتن، و آنان را یله و رها ساختن، و بدون مربّی و آموزنده به دست اختیار و اراده خویشتن سپردن، جز تضییع نفوس قابله، و باطل ساختن موادّ مستعدّه، آیا چیز دیگری می‌تواند همراه خود داشته باشد؟!

و اما پاسخ اشکال پنجم: از بیانات حضرت آقای انصاری استفاده می‌شود که خدمت بزرگانی رسیده‌اند، از جمله مرد شوریده‌ای که به همدان می‌آمده و از کوه الوند گیاههای خاصی را می‌چیده و جمع آوری می‌نموده است. و نزد

« لَا يَعْلَمُونَ ». « و کسانی که به آیات ما تکذیب کنند، ما ایشان را کم کم بدون آن که خودشان دریابند از درجات فرود می‌آوریم. »

بعضی از شاگردان مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی قدس الله تربته همچون حاج آقا سید حسن فاطمی و آقا حاج سید محمود رفته و مذاکراتی داشته است .

علاوه ، طریق آن مرحوم در بدو امر صحیح نبوده است ؛ خود ایشان به حقیر فرمودند : من که به قم برای تحصیل مشرف شدم ، بنایم مبارزه با اهل عرفان بود ، و با یک نفر از معروفین همدان که مدعی این مطالب بود سخت درافتاده بودم . چون به قم رفتم مدتی برای تسخیر ارواح و تسخیر جنیان ریاضت کشیدم ، ولی خداوند مرحمت فرمود و مرا در میان راه گمراهی نجات داد ، و به سوی حق و حقیقت و عرفان الهی رهنمائی فرمود : این خواست خدا بود که بر این بنده ضعیف منت نهاد . و اضافه فرمودند : هر کس با جنیان سروکار داشته باشد ، گرچه با مسلمانان آنها باشد ، بالأخره کافر از دنیا خواهد رفت .

می فرمودند : پس از آن که خداوند مرا نمایاند که آن روش غلط است و راه حق ، عشق به خدا و عبودیت اوست ، من دست تنها ماندم . هیچ چاره‌ای نمی دانستم . صبحها به کوهها و بیابانها می رفتم تا غروب آفتاب تنها و تنها . مدت چهل و پنجاه روز بدین منوال متحیر و سرگردان بودم ، تا اضطرار به حد نهایت رسید و خواب و خوراک را از من ربود ؛ در اینحال بود که بارقه رحمت بر دلم خورد و نسیم زلال از عالم ربوبی مرا نوازش داد ، تا توانستم راه را پیدا کنم .

تازه این ابتدای پیدا نمودن راه بود که باب مکاشفات بر ایشان باز شد . و بالأخره به مقصد رسیده و دارای توحید ذاتی الهی شدند .

ولی با چه خون دلها و مشکلات که فقط رفقا و ارادتمندان همدانی ایشان می دانند ؛ تازه ایشان در عنفوان رشد و کمال روحی و تازه به ثمر نشستن درخت

تجرّد تامّ و توحید کامل یعنی در سنّ ۵۹ سالگی رحلت نمودند،^۱ که تحقیقاً اگر در سلوک خود به استاد کاملی می‌رسیدند، تمام این مشکلات را از جلوی راه ایشان برمی‌داشت، و مرگشان را مانند سائر بزرگان مانند مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی و حاج شیخ محمّد بهاری همدانی و آقا حاج میرزا علی آقا قاضی از هفتاد به بالا و هشتاد می‌رسانید.

بهترین دلیل بر لزوم استاد این است که خود آن مرحوم می‌فرمود: من در قم هرچه دنبال استاد گشتم، استاد کامل و واردی را که به درد من برسد و راه چاره را به من نشان دهد نیافتم، فلهمذا بیچاره شدم، و بیچارگی و اضطراب دست مرا گرفت.

اگر در آنوقت در بلده طیبه قم استادی را می‌یافت، بدون تأمل به او رجوع می‌کرد. خود آن مرحوم می‌فرمود: در آن هنگام آیه الله حاج میرزا

۱- ایشان در اثر فشار و شدت عشق و شوق وافر به لقای حضرت حقّ متعال و سپس درخواست و طلب فنای در ذات احدیت و نداشتن راهنما و استاد و رهبر، چون به نظریه خود عمل می‌کرده‌اند دچار کسالت قلب شدند و چون خودشان طیب قدیمی بودند، پیوسته از گیاهان و عقاقیر مفید و مروح قلب استفاده می‌نمودند.

یکسال مانده به آخر عمر شریفشان برای مدت یک ماه به طهران آمدند و به حقیر فرمودند تا برایشان از دکتر اردشیر نهاوندی که متخصص قلب بود وقت گرفتم. چون ایشان را تحت معاینه دقیق خود قرار داد، از جمله گفت: این قلب بیست سال است که در تحت فشار شدید عشق واقع است. آیا شما خاطر خواه بوده‌اید؟! فرمودند: بلی! پس از آن که بیرون آمدم به حقیر فرمودند: عجب دکتر دقیق و با فهمی است! او درست تشخیص داد؛ اما فهم آن که این خاطر خواهی برای چه موردی بوده است، در حیطه علم او نیست.

ما کراً روزهای جمعه در همدان بودیم و با ایشان به حمام می‌رفتم برای غسل جمعه و نظیف (البته حمامهای عمومی) بدن ایشان بقدری ضعیف و نحیف بود که جز استخوان چیز دیگری نبود. و چون قامتشان بلند بود، حقاً این سر بر روی قفسه سینه سنگینی می‌نمود، و دو پایشان مانند چوبهای باریکی بود که به هم پیوسته‌اند. استخوانهای منحنی سینه‌شان یکایک قابل شمارش بود. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

جواد آقا از دنیا رحلت نموده بودند .

و اگر استاد لازم نبود ، چطور خود مرحوم انصاری خود را استاد طریق می دانست و دستور می داد؟! به حقیر دستوراتی در نجف اشرف - که برای زیارت مشرف بودند - دادند . و در مدّت اقامت حقیر در نجف پس از زیارت ایشان که چهار سال طول کشید ، و پس از مراجعت حقیر به طهران که تا ارتحالشان سه سال طول کشید ، پیوسته به حقیر دستوراتی می دادند ؛ حتّی از اُراد وارده که جز به مرحوم آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت و حجّة الإسلام آقای سیّد عبدالله فاطمی شیرازی به کسی نداده اند به حقیر داده اند .

و اما پاسخ آن شخص دیگر را که با وی نسبت سببی خویشاوندی پیدا کرده بود ، و علاوه بر نفی لزوم استاد ، اصرار بر عدم لزوم بلکه اشتباه بودن ریاضات شرعیّه و انکار فکر و ذکر و مراقبه و محاسبه را داشت ، و حقیر تلویحاً نه تصریحاً به ایشان تذکّر می دادم و سودی هم نداشت ، زیرا حالشان بطوری بود که این مطالب را نمی توانست بپذیرد ، قریب دو سال پیش از این که یکروز با دو نفر از رفقا و دوستانشان به کلبه خانه حقیر در مشهد مقدّس آمدند و خودشان بدون مقدمه و گفتگوی بنده شروع کردند به انتقاد از استاد داشتن و انتقاد از ذکر و ورد و انتقاد از ریاضتهای متداوله مشروعه ؛ بنده دیدم در اینجا اگر سکوت کنم شاید موجب گمراهی و ضلالت آن دو نفر همراه گردد ، بناءً علیهذا عرض کردم :

جناب آقای حاج ... سلّمه الله و آئده الله ! همه می دانند که شغل شما سابقاً

کشاورزی و برزگری بوده است ! آیا اینطور نیست؟! گفت : آری !

عرض کردم : کشاورز اول زمین را شخم می زند و دانه می پاشد و آب می دهد ، و پس از سرسبز شدن محصول وجین می کند (علف هرزه را از کنار گیاه می چیند که محصول گیاه را از بین نبرد .) و در صورت بروز آفت ، سمّ پاشی می کند و غیر ذلک از عملیاتی که در زمین و بذر و گیاه انجام می دهد تا محصول

خوب و صحیح بدست آید! مگر اینچنین نیست؟!

گفت آری!

عرض کردم: آیا ممکن است محصولی بدون برزگر به عمل آید؟! و یا در صورت وجود، برزگر این عملیات را انجام ندهد؛ آب ندهد، یا بیش از مقدار لازم بدهد، یا تخم را روی زمین بریزد و زیر خاک نکند، و یا وجین ننماید، یا سم دارو نزند؛ آیا در این صورت محصول چه خواهد شد؟ و زحمات او هدر می‌رود یا نه؟! گفت: آری!

عرض کردم: خوب فکر کنید! مسأله از همین قرار است یا نه؟! گفت: احتیاج به فکر ندارد، اینکه می‌گوئید واضح است، گیاه کشاورز می‌خواهد و باید رویش عمل شود!

عرض کردم: عزیز من! استاد سیر و سلوک همان کشاورز است، و ورد و ذکر و فکر و مراقبه و محاسبه عبارت است از آب و آفتاب و زمین مناسب؛ و ریاضت عبارت است از محدود کردن آب، وجین کردن و علوفه هرزه را از پای گیاه مفید که ثمره حیاتی و غذائی آن را می‌خورد، دور ریختن.

باز عرض کردم: آیا شما درخت مو را هرس نموده‌اید؟! گفت: نه! من باغداری نکرده‌ام، من زارع بوده‌ام! عرض کردم لابد در نزدیکی‌های زراعت خود باغهایی هم کم و بیش بوده است، و دیده‌اید یا شنیده‌اید و مسلماً هم می‌دانید که درخت تربیت می‌خواهد، باغبان می‌خواهد، رسیدگی به زمین و کود به موقع و به اندازه می‌خواهد، آب می‌خواهد، هرس کردن می‌خواهد. اگر این کارها را انجام ندهد، درختان بدون تربیت، مانند درختهای جنگلی بلند و پرور می‌شوند، ولی محصول نمی‌دهند. درخت انگور و زرد آلو و سیب میوه نمی‌دهد؛ یا اگر بدهد، میوه گس و تلخ و ریز و بدون فائده می‌دهد.

شما را به خدا قسم؛ آیا اینطور نیست؟! گفت: آری!

عرض کردم: **استاد** یک موجود شاخدار و هیولای غریب سیبلو نیست تا انسان از آن فرار کند. استاد همان کشاورز و باغبان است که در کشاورزی آن نام را دارد و در تربیت انسانی بدان استاد گویند. و ورد و ذکر و محاسبه و مشارطه و مراقبه، آب و آفتاب درخت و گیاه است. و وجین کردن و هرس نمودن، ریاضت است؛ برای گیاه بدان شکل و برای آدمی بدین شکل.

آخر شما خیال می‌کنید: ریاضت یعنی گرسنگی کشیدنهای غیر قابل تحمل، و شبانه روز با یک دانه بادام صبر کردن و امثال اینها. **ریاضت** این نیست! **ریاضت** به معنی تربیت است، دارای مُفاد رام کردن و به راه آوردن است. در لغت است که: **راض** يروضُ رِياضَةً یعنی رام کردن و مسخر نمودن.^۱

مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: **وَ أَيْمُ اللّٰهِ يَمِينًا أَسْتَتْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللّٰهِ ، لِأَرْوِضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا ، وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُومًا ، وَ لِأَدْعَنَّ مَقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِينُهَا ، مُسْتَفْرَعَةً دَمُوعَهَا!**^۲

«سوگند یاد می‌کنم بخداوند چنان سوگند قطعی و حتمی که جز مشیت خدا چیزی نتواند آن را برگرداند، که من چنان ریاضتی به خودم می‌دهم که برای خوراک چون دستش به یک گرده نان برسد، از شدت میل و اشتهای بدان گرده با سرعت آن را بگیرد و تناول نماید؛ و برای خورش آن نان، چون دستش تنها به نمک برسد آن را بگیرد و با کمال میل نانخورش خود قرار دهد. و سوگند بخدا که

۱- در «أقرب الموارد» آورده است: «راض المهر (ن) يروضه رَوْضًا و رِيَاضَةً و رِيَاضًا: ذَلَّلَهُ وَ جَعَلَهُ مَسْحَرًا مُطِيعًا وَ عَلَّمَهُ السَّيْرَ، فَهُوَ رَائِضٌ، ج: رَاضَةٌ وَ رُؤَاضٌ وَ رَائِضُونَ. وَ الْمُهْرَمَرُوضُ. وَ مِنْهُ: رَاضُ الشَّاعِرِ الْقَوَافِي الصَّعْبَةِ، أَيْ ذَلَّلَهَا. وَ - الدَّرُّ رِيَاضَةٌ: تَقَبُّهُ.»

۲- «نهج البلاغه» رساله ۴۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۷۴

چنان تخم چشم خود را رها کنم تا همانند چشمه جاری سرازیر شود، و بقدری بگرید که آبش خشک شود و به ته فرو نشیند، و آنچه از قطرات اشک در آن باشد همه خالی شود!»

در اینجا حضرت می فرماید: من نفس خود را بدین طریق ریاضت می دهم یعنی رام می کنم، مسخر می گردانم، تربیت می نمایم، و چه معنی بزرگی است ریاضت که به معنی ادب کردن است!

نفس انسانی هیولانی است، یعنی قابلیت محضه و استعداد صرف است. اگر تربیت نشود، به بدترین درکات سقوط می کند و از هر شیطان و درنده‌ای وحشتناک تر می گردد؛ و اگر ادب شد، به اعلیٰ علیین صعود می کند و از فرشتگان پا فراتر می نهد.

سپس عرض کردم: آیا همینطور است یا نه؟! گفت: آری. و چنان این گونه گفتار بنده او را مبهوت و بالأخص آن دو نفر همراه را به وجد و شَعْف درآورده بود که گوئی مسأله مشکله‌ای برایشان حل شده است.

حقیر تصور می کردم این بیان، راه و مسیر او را تغییر داده است و دیگر انتقادی از لزوم استاد و دادن ورد و ذکر و فکر و محاسبه ندارد؛ ولی مع الأسف دفعه دیگری که به منزل آمدند و تقریباً از آن موقع قریب یکسال می گذشت، باز چون سخن از این مقوله به میان آمد دیدم باز عین مطالب سابق را تکرار می کند. از اینجا دانستم که بیان من نتوانسته است اصول افکار او را که مسجل شده است بردارد و ریشه کن کند. و چون عادت که حکم طبیعت ثانویه را دارد، آن روش و منهاج با روح وی پیوند خورده و بصورت غرائز او درآمده است.

باری، سر واقعی اظهارات آن مرد و تأیید این، آن بود که نمی خواستند زیر بار ولایت و هیمنه استاد سیدهاشم حداد بروند؛ با آنکه همگی به خوبی وی را می شناختند و نسبت به مقامات روحانی و کمالات معنوی او اعتراف داشتند.

او یگانه مرد میدان آسمان توحید و ولایت بود، و در میان تلامذه مرحوم انصاری کسی که همه بدو بگروند موجود نبود، لهذا این تشّت پیش آمد. اما از بدون استادی طرفی نیستند؛ و از استاد حدّاد هم بهره‌ای نگرفتند؛ و التّاسُ حِیَارَى، لا مُسْلِمُونَ وَ لَا نَصَارَى؛ نعوذ بالله.

آن دسته و جمع بالأخصّ آن مرد محرّک، جرأت نمی‌کردند در حضور حقیر از حضرت آقای حدّاد انتقادی به عمل آورند، ولی گاه و بیگاه شنیده می‌شد که بسیار محترمانه و مؤدّبانه تنقید می‌کردند. یکبار در مجلس گفتم: الْحَدَّادُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَدَّادُ؟! چهره‌ی برخی تغییر کرد و سرخ شد، و شنیدم که بعداً به بعضی گفته بود: این چه توصیفی است که او از یک مرد ساده معمولی می‌کند؟!

یک شب که باز سخن از حضرت حدّاد به میان آمد همان شخص محرّک رو به من نموده گفت: حدّاد خدا را لُخت و عریان معرفی می‌کند. آخر خدا که عریان نمی‌شود!

حقیر ابداً لب به سخن نگشودم. همان شب در عالم رؤیا دیدم: او در مقابل من ایستاده است؛ و دهان خود را باز کرده بود بطوری که دندانهایش پیدا بود. من مشت دست راست خود را گره کردم و به او گفتم: دیگر اگر درباره توحید حضرت حقّ تعالی اشکالی کنی، چنان بر دهانت می‌کوبم که لبها و دندانهایت با حلقومت یکی شوند!

آری، این گناه حدّاد است که خداوند را بدون زر و زیور و بدون آرایش، پاک و منزّه بیان می‌کند و حقیقت مُفاد و معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ را مشخص و مبین می‌دارد؛ ولی چه فائده که گوشها کر است و چشمها کور!

وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا

ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ^۱.

« و در موقعی که خداوند به وحدانیت یاد شود ، دلهای آنان که به آخرت ایمان ندارند مশتمز و ناراحت می گردد ؛ و زمانی که سخن از غیر وحدت ذات اقدس او به میان آید ، ایشان خوشحال و مسرور می شوند .»

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ، وَلَوْ عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا^۲.

« و ما بر روی دلهایشان غلافهایی و پوششهایی قرار داده ایم تا نفهمند و ادراک نمایند ، و در گوشهایشان سنگینی گذارده ایم . و زمانی که تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد کنی ، پشت نموده و با نفرت و انزجار دور می شوند .»

ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ^۳.

« ای مردم ! این بدان علت است که چون خداوند به وحدانیت یاد شود ، شما کافر می شوید ؛ و اگر با خدا شریکی قرار داده شود ایمان می آورید . پس حکم و فرمان مختص خداوند بالا مرتبه و بزرگ صفت است !»

حقیر در اینجا تنها ماندم و از آن گروه و جمعیت که همه اظهار دوستی و سابقه آشنائی داشتند ، یک نفر با من برنخاست ؛ و تنها ماندم به تمام معنی الکلّمه . لذا چاره در آن دیدم که از آن گروه کناره گیری کنم و فقط با چند نفر جوان پاکدل فقیر اهل مسجد ، مجالسی خصوصی بر اساس استادیت و مربّی بودن حضرت آقای حدّاد داشته باشیم .

تا بحال برای حقیر چند بار در مدّت عمر چنان اتفاق افتاده که سخن

۱- آیه ۴۵ ، از سوره ۳۹ : الزّمر

۲- آیه ۴۶ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

۳- آیه ۱۲ ، از سوره ۴۰ : غافر

حَقْم را یک نفر هم نپذیرفته است و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتدّ خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام کناره بگیرم؛ و این مهمترین و بزرگترین آن موارد بوده است. من در این گیرودارها بخصوص، خوب احساس می‌کردم و لمس می‌نمودم مظلومیّت مولایمان و جدّمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را که چگونه با آن سوابق و آشنائی‌های طولانی، در اثر حرف حقّ و سخن صدق، او را چنان و چنان تنها گذاردند که برای اتمام حجّت بر این امت بخت برگشته، باید فاطمه‌اش را شبها سوار الاغ کند و در خانه مهاجرین و انصار را بکوبد که شما بیائید و شهادت دهید! و آنان هم بگویند: ای علی سخن تو حقّ است، و ای فاطمه گفتار تو درست است، ولی ما نمی‌دانستیم؛ اما چون اینک با این رَجُل بیعت نموده‌ایم، دیگر بیعت را نمی‌شکنیم! چرا زودتر قبل از اینکه بیعت کنیم شما ما را خبر نکردید؟!

« علی کرّم الله وجهه می‌گفت: آیا من جنازه رسول الله را بدون کفن در بیتش بگذارم و بیایم بیرون برای ربودن ولایتش منازعه کنم؟ و فاطمه می‌گفت: ابوالحسن کاری نکرد مگر آن که سزاوار بود؛ آنان کردند آنچه را که خداوند باید از ایشان حساب گیرد و مؤاخذه کند.»^۱

آری امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از جمعیت مشرک و خدانشناس کناره گرفت، و بیست و پنج سال تک و تنها فقط با چند یار که عددشان از اصحاب کهف تجاوز نمی‌نمود، در منزل عَزَلت آرמיד؛ و با خون دل که صَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى^۲ گذرانید. حقیر هم ظاهراً و باطناً دل به

۱- «الإمامة و السّياسة» ابن قتیبة دینوری، طبع ثالث - مصر (سنه ۱۳۸۲) ج ۱،

۲- «صبر کردم در حالی که در چشم من خار خلیده بود، و در گلو من استخوان گیر

کرده بود.» از «نهج البلاغه» خطبه ۳؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۱

خدا داده ، از همهٔ آنها و از ممشایشان و مسیرشان و محافلشان کناره گرفتیم ؛ و حقاً و حقیقهٔ حضرت مرحوم حاج سید هاشم حداد که جانم بفدای او باد چقدر بزرگواری و کرامت فرمود ، و چقدر در مواقع خطیره و در لغزشگاههای محیط و امور اجتماعی از سقوط نجات داد ، و چه اندازه مانند مادر مهربان شب و روز ، خود از راه دور کربلا به طهران ، و در مواقع حضور و تشرّف دستگیریهای بجا و صحیح و بموقع می کرد ، که بعضی از آنها در آنوقت هم خوب سرّش آشکارا نبود ، و بعداً و بعضی تدریجاً آشکارا شد و بعضی اینک پس از هشت سال از رحلتش آشکارا می شود و خدا می داند که سپس چه خواهد شد .

آری خداوند دربارهٔ همان چند نفر قلیل مؤمن و موحد اصحاب کهف که از جمعیت کلّ و اجتماع شرک و قدرت و هیمنهٔ جمعیت مبارز کناره گرفتند ، می فرماید :

وَ إِذْ اَعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ اِلَّا اللّٰهَ فَآوَا اِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَبِيْءُ لَكُمْ مِنْ اَمْرِكُمْ مِرْقًا^۱.

« و اینک که شما از آنان و از آنچه را که از غیر خدا می پرستیدند کناره گرفتید ، پس به سوی کهف روی آورده و در آن سکنی و مأوی گزینید ؛ تا در نتیجه ، پروردگارتان از رحمت خود برای شما بگسترد و برای شما از امرتان راه سهل و آسانی را مهیا گرداند .»

این آیه مبارکه پس از این آیه است که خداوند حال و کیفیت آن قوم مشرک را بیان می فرماید :

هُؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اِلٰهَةً لَوْ لَا يَأْتُوْنَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطٰنٍ بَيِّنٍ
فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلٰى اللّٰهِ كَذِبًا^۲.

۱ و ۲ - آیه ۱۶ و ۱۵ ، از سوره ۱۸ : الکهف

« آن جماعت قوم ما هستند که از غیر خدا ، خدایانی را برگزیده‌اند ؛ با وجود آن که هیچ دلیل روشن و آشکاری بر خدائی آن خدایان ندارند . پس کدام کس است که ستمگرتر باشد از کسی که بر خدا به دروغ افترا ببندد؟! »

فقط و فقط رفقای همدانی که از تلامذه و سابقه داران ملازمین مرحوم آیه الله انصاری بودند ، همچون حاج سیّد أحمد حسینی همدانی رحمه الله علیه والد صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سیّد ابوالقاسم حسینی همدانی که ایشان روانپزشک بوده و اینک حدود بیست و پنج سال است که در مشهد مقدّس اقامت دارند ، و مرحوم غلامحسین همایونی (خطّاط معروف) و مرحوم حاج غلامحسین سبزواری و آقای حاج محمّد حسن بیاتی و آقای حجّة الإسلام والمسلمین حاج سیّد احمد حسینیان و آقای حاج آقا اسمعیل تخته سنگی (مهدوی نیا) ؛ و نیز مرحوم حاج حاجی آقا اللهیاری از أبهر و حاج محسن شرکت از اصفهان با حقیر همراه و همگام شدند .

اما ارادتمندان ایشان در عراق عبارت بودند از حجّة الإسلام حاج شیخ صالح کمیلی و آیه الله حاج سیّد هادی تبریزی که ایشان از اقدم تلامذه مرحوم حاج شیخ مرتضی طالقانی بوده و از آن مرحوم استفاده‌های شایانی نموده و احیاناً خدمت مرحوم قاضی می‌رسیده‌اند ، و حجّة الإسلام حاج شیخ محمّد جواد مظفّر از بصره و حجّة الإسلام أخ الزّوجّه حقیر حاج سیّد حسن معین شیرازی از طهران و حجّة الإسلام حاج سیّد شهاب الدّین صفوی از اصفهان و ایضاً حاج شیخ أسدالله طیاره از اصفهان ، و حاج محمّد علی خَلَف زاده و آقای حاج أبو موسی مُحیی و حاج أبو احمد عبدالجلیل مُحیی و حاج أبوعلیّ موسی مُحیی و حاج عبدالزّهراء و حاج قَدَر سماوی (أبو احمد) و حاج حبیب سماوی و حاج أبو عزیز محمّد حسن بن الشّیخ عبد المجید سماوی و حاج حسن أبو الهوی؛ و احیاناً جناب آیه الله حاج سیّد عبد الکریم کشمیری و مرحوم حاج

سید مصطفی خمینی رحمه الله علیه ، از نجف اشرف بحضورشان می‌رسیده‌اند . و ایضاً مرحوم حاج سید کمال شیرازی گاه و بیگاه به محضرشان می‌رسید . و مرحوم حدّاد از همه این افراد پذیرائی می‌نمود و راه می‌داد و هریک را بقدر و ظرفیت خود اشراب می‌فرمود . حضرت آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی و حجة الإسلام حاج شیخ محمد ناصری دولت آبادی و حجة الإسلام حاج شیخ محمد تقی جعفری اراکی دام عزهم هم خدمتشان مشرف می‌شده و کسب فیض می‌نمودند ، ولی استاد ایشان در نجف اشرف مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی بودند . و همچنین آقای حاج سید حسین دانشمایه نجفی و آقا میرزا محمد حسن نمازی نیز به همین منوال بودند .

بخش دومین

سفر اول حقیر به عتبات عالیات در سنه ۱۳۸۱، هجریه قمریه

به غیر از سفر بیت الله الحرام

سفر اوّل حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریّه

به غیر از سفر بیت الله الحرام

اینجانب چون دفتر رسمی اقامه عراقی داشتم ، پس از مراجعت به ایران هر روز ممکن بود بدون تشریفات طویله اداره گذرنامه- فقط با مراجعه مختصر و اخذ جواز خروج - بدانجا مراجعت نمایم . در سال بعد از رحلت مرحوم آیه الله انصاری هر چند عازم بر سفر شدم ، اما موانعی پیش آمد که محروم ماندم ، تا دو سال بعد از ارتحال ایشان که چهار سال از سفر بیت الله الحرام می گذشت که در ضمن آن در دو بار ذهاب و ایاب عبور از عراق بود و استفاده کافی از برخورد و ملاقات با آقای حدّاد نمودیم ، و پنج سال از مراجعت حقیر از نجف اشرف سپری می شد ، در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۸۱ برای زیارت أعتاب مقدسه و زیارت مخصوصه روز عرفه برای سفر به راه افتادم ، و قصد داشتم ده روز در کاظمین علیهما السلام بمانم و سپس به کربلا و نجف و سُرَّ مَنْ رَءَاهُ مشرف گردم .

در کاظمین میهمان حاج عبدالزّهراء بودم که در نزدیک کاظمین در گریعات منزل گرفته بود. و غالباً ، اوقات به زیارت مَرَقْدَیْنِ مُطَهَّرَیْنِ می گذشت. ولی چند روزی هم یکسره به میهمانی دائی زاده محترم: علامه حاج سیّد مرتضی عسکری أدام الله أیّام بَرَکَاتِهِ بنا به دعوت و درخواست ایشان در بغداد محلّه کَرَادَه

۱- چون جناب آقای حاج سیّد مرتضی عسکری دامت بَرَکَاتُهُ نواده دختری مرحوم آیه الله آقا میرزا محمّد طهرانی مقیم سامراء بوده اند ، و مرحومه جدّه پدری ما یعنی والده پدر ، مسمّاه به بی بی شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد بوده اند بنابراین علامه عسکری ⇐

شرقی^۱ رفتم؛ ولی در این روزها فقط یکبار توفیق تشرّف به حرم مطهر دست می‌داد. و غالباً با ایشان پیرامون مباحث علمی و اجتماعی و کیفیت درد و راه علاج مسلمین صحبت بود.

چون حاج عبد الزّهراء خبر ورود مرا به کربلای معلی رسانیده بود، حاج محمد علی حضرت حاج سید هاشم را برای زیارت به کاظمین علیهما السلام می‌آورد؛ و در چند روز درنگ در آنجا هم خیلی از محضرشان بهر مند شدیم. حال آقای حدّاد در آنوقت به قسمی بود که بکلی از عالم طبیعت انصراف داشتند؛ نه گرسنگی را ادراک می‌کردند نه طعم غذا را، نه صدایی را می‌شنیدند مگر با بلند سخن گفتن و تکرار بعد از تکرار. و اگر بتوانیم تصوّر کنیم خلع بدن را در روزهای متمادی و ماههای متوالی متناوباً، نمونه عینی و خارجی آن وجود آقای حدّاد بود.

شبها در منزل آقای حاج عبد الزّهراء که در بناهای جدید الإحداث در کاظمین بود و از هر طرف به باغهای خرما و پرتقال محاط بود، و در روی زمین هم خُضروات و سبزیجات کاشته بودند بسر می‌بردیم. هوا بسیار ملایم و لطیف بود، و با آن که در ماههای اول بهار بود، لازم بود شبها انسان از روپوش و پتو استفاده کند. فراش آقای حدّاد را داخل اطاق پای پنجره مشرف به باغهای بیرون انداخته بود؛ و پنجره باز بود و من هم در جنب ایشان خوابیده بودم. صبح که شد حضرت آقا فرمودند: من دیشب تا به صبح سرما خوردم. چون در بدو خواب هوا ملایم بود و پتو را روی خود نینداختیم، در نیمه‌های شب هوا سرد، و من سردم شد بطوری که خوابم نمی‌برد. خواستم برخیزم و در پنجره و شبّاک را ببندم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم؛ خواستم پتو را از پائین پا بردارم و

← نوه دای پدر ما می‌باشند.

۱- کزاده شرقیه در مشرق دجله است و کزاده مریم در مغرب آن.

بر روی خود افکنم ، دیدم قدرت بر حرکت ندارم ؛ خواستم بگویم : سید محمد حسین پتو را روی من بینداز ، دیدم قدرت بر حرف زدن ندارم . به همین حال بودم تا صبح و سرمای خوبی هم خوردم .

رفقای کاظمینی می گفتند : یک روز با ماشینهای مینی بوس (کبریتی شکل عراق) از کربلا با آقای حداد به کاظمین آمدیم . در میان راه ، شاگرد شوهر خواست کرایه‌ها را اخذ کند ، گفت : شما چند نفرید ؟ آقای حداد گفتند : پنج نفر . گفت : نه ، شما شش نفرید ! ایشان باز شمردند و گفتند : پنج نفریم ! ما هم می دانستیم که مجموعاً شش نفریم ولی مخصوصاً نمی گفتیم تا قضیه آقای حداد مکشوف گردد .

باز شاگرد سائق گفت : شش نفرید ! ایشان گفتند : حُوی مائشوف؟! هذا واحدٌ ، أو هذا اثْنین ، أو هذا ثلاثَة ، أو هذا أربَعه ، أو هذا خمسَه ! بعدُ شِثْغُولُ أُنْتِ؟! « ای برادرم مگر نمی بینی؟! - در اینحال اشاره نموده و یک یک افراد را شمردند - این است یکی، و این است دوتا، و این است سه تا، و این است چهارتا، و این است پنج تا ! دیگر تو چه می گویی؟! »
او گفت : یا سید اُنْتِ ما تَحْسُبُ نَفْسَكَ؟! « ای سید ! آخر تو خودت را حساب نمی کنی؟! »

رفقا می گفتند: عجیب اینجاست که در اینحال باز هم آقای حداد خود را گم کرده بود، و با اینکه معاون سائق گفت: تو خودت را حساب نمی کنی و نمی شماری ، باز ایشان چنان غریق عالم توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی توانستند در اینحال هم توجه به لباس بدن نموده و آن را جزو آنها شمرده و یکی از آنها به حساب درآورند !

حضرت آقای حداد خودشان برای حقیر گفتند : در آن حال بهیچوجه من الوجوه خود را نمی توانستم به شمارش درآورم، و بالأخره رفقا گفتند : آقا

شما خودتان را هم حساب کنید ، و این بنده خدا راست می گوید و از ما اجرت شش نفر می خواهد .

من هم نه یقیناً بلکه تعبداً به قول رفقا کرایه شش نفر به او دادم ، و همگی برای نماز در مسجد برائنا پیاده شدیم . در آنجا دیدم امام مسجد : شیخ علی صغیر هم دم از توحید می زند و ندا به لا هُوَ إِلَّا هُوَ بلند کرده است .

و چون به کاظمین علیهما السّلام آمدیم و رفتیم در وضوخانه عمومی تا وضو بسازیم دیدم من وضو گرفتن را بلد نیستم ، خدایا چرا من وضو گرفتن را نمی دانم ؟ نه صورت را می دانم ، نه دست راست را ، و نه دست چپ را ؛ و نماز بدون وضو هم که نمی شود .

با خود گفتم : از این مردی که مشغول وضو گرفتن است کیفیت وضو را می پرسم ؛ بعد با خود گفتم : او به من چه می گوید؟! آیا نمی گوید : ای سیّد پیرمرد ، تا به حال شصت سال از عمرت گذشته است و وضوگرفتن را نمی دانی!؟

ولی همین که به سراغ او می رفتم دیدم خود بخود وضو آمد ، بدون اختیار و علم ، دست را به آب بردم و صورت را و سپس دستها را شستم ؛ آنگاه مسحین را کشیدم ؛ و در اینحال دیدم آن مرد وضو گیرنده همین که چشمش به من افتاد گفت : ای سیّد! آب خداست. وضو خداست. جائی نیست که خدا نیست !

می فرمودند : بعضی از اوقات چنان سبک و بی اثر می شوم عیناً مانند یک پر کاهی که روی هوا می چرخد ؛ و بعضی اوقات چنان از خودم بیرون می آیم عیناً به مثابه ماری که پوست عوض می کند ، من چیز دیگری هستم و آن بدن من و اعمالش همچون پوست مار که کاملاً به شکل مار است و اگر کسی نداند و از دور ببیند می پندارد یک مار است ، ولی جز پوست مار چیزی نیست .

می فرمودند : بسیار شده است که به حمام می رفتم و وقت بیرون آمدن

دشداشه (پیراهن بلند عربی) را وارونه می پوشیدم .

می فرمودند : هر وقت به حمام می رفتم ، حمامی در پشت صندوق ، اشیاء و پولهای واردین را می گرفت و در موقع بیرون آمدن به آنها پس می داد . یکروز من به حمام رفتم و موقع ورود ، خود حمامی پشت صندوق بود و من پولهای خود را به او دادم . چون بیرون آمدم و می خواستم امانت را پس بگیرم ، شاگرد حمامی پشت صندوق نشسته بود . گفت : سید امانتی تو چقدر است ؟!

گفتم : دو دینار . گفت : نه ! اینجا فقط سه دینار است ! گفتم : چرا مرا معطل می کنی ؟! یک دینارش را برای خودت بردار و دو دینار مرا بده که بروم ؟! چون جریان را صاحب حمام شنید ، از شاگردش پرسید : چه خبر است ؟
گفت : این سید می گوید : من دو دینار دادم و اینجا سه دینار است . گفت : من خودم سه دینار را از او گرفتم ؛ سه دینار را بده ، سه دینار مال اوست . به حرفهای این سید هیچوقت گوش نکن که غالباً گیج است و حالش خراب است !
آقای حداد می فرمودند : در آن لحظه من حالی داشتم که نمی توانستم یک لحظه در آنجا درنگ کرده و با آنها گفتگو کنم ، و اگر یک قدری معطل می کردند ، می گذاشتم و می آمدم .

می فرمودند : در هر لحظه علومی از من می گذرد بسیار عمیق و بسیط و کلی ، و چون در لحظه ثانی بخواهم به یکی از آنها توجه کنم می بینم عجبا ! فرسنگها دور شده است .

باری ، پس از چند روز توقف در کاظمین علیهماالسلام در خدمت ایشان عازم کربلا شدیم و در منزل ایشان وارد گردیدیم . چون بواسطه توسعه شارع عباسیه آن دکه کنار مسجد خراب ، و به پیاده رو خیابان افتاده بود و ایشان هم دیگر محلی برای عبادت و خلوت نداشتند ، و در منزل محقر ایشان هم با کثرت عائله جای عبادت و خلوت نبود ، به ناچار در آخر بن بست کوچه همان منزل ،

یک منزل محقّر و خرابه‌ای را که پدر جناب محترم آقای حاج محمّد حسن شرکت از باب خیرات و ثلث خود در اختیار تصرّف فرزندش قرار داده بود ، ایشان آن منزل را تحت اختیار حضرت آقای حاج سیّد هاشم قرار دادند تا از آن استفاده کنند . آن منزل دارای دو اتاق بود : یکی در بالای در ورودی که تحقیقاً از ۲×۲ متر تجاوز نمی‌کرد ، و دیگری در داخل که آن هم تحقیقاً ۲×۳ متر متجاوز نبود ، و دارای یک سرداب کوچک . و بنده چنین که تخمین می‌زنم تمام مساحت آن منزل از ۴۰ الی ۵۰ متر متجاوز نبود . ولی به عوض کهنگی و فرسودگی و احتمال قوی ریزش آوار و رطوبت ، در آخر بن بست واقع بود و به تمام معنی الکلمه دنج و بدون سر و صدا ، و برای عبادت و بیرونی حضرت ایشان بسیار محلّ مناسب .

گرچه روزها بچّه عربها در کوچه خیلی سر و صدا داشتند ولی ایشان می‌فرمودند : من سر و صدائی را نمی‌شنوم .

اتفاقاً پس از ایام حجّ در همان اوقات یکی از بستگان سببی با زوجه‌اش وارد شد ، و ایشان آن اطّاق بالای در را به او دادند تا استراحت کند . وی با عیالش پس از ساعتی از آنجا پائین آمده ، به سرداب رفت و گفت : بچّه‌های کوچه سر و صدا و غوغایشان بقدری است که نه تنها خواب را می‌رباید ، بلکه در بیداری هم قابل تحمّل نمی‌باشد.

ایشان فرمودند : من سر و صدائی به گوشم نمی‌رسد و اوقاتی که در آن اطّاق هستم خیلی راحت می‌باشم .

در این زمان با وجود توارد و پی‌درپی درآمدن این حالات ، دیگر تحمّل کار و کسب برایشان متعذّر گردید . یعنی بطوری بدن می‌افتاد و روح انصراف پیدا می‌نمود که اداره امور عالم طبع از اشکل مشاکل به شمار می‌رفت ؛ و نه متعسّر و مشکل ، بل متعذّر و محال می‌نمود . لهذا ایشان دگان خود را به همان

شاگرد واگذار نمود تا هر چه کسب کند ، مایحتاج خود را بردارد و بقیّه‌اش را برای ایشان بیاورد .

و اصولاً در وقتی هم که ایشان خودشان به دگّان می‌رفتند ، برای شاگرد حقوق مشخصی معین نکرده بودند ؛ بلکه از اول صبح تا هنگام خاتمه عمل هر چه کاسبی کرده بودند ، نه آن که با هم بالمناصفه تقسیم می‌کردند ، بلکه به شاگرد می‌گفتند : تو امروز چقدر احتیاج داری؟! مثلاً می‌گفت : نیم دینار ! یا هفتصد فلس ! و یا هر مقداری که بود ؛ و ایشان آن مقدار را به او می‌دادند و بقیّه را برای خود برمی‌داشتند . و بعضی اوقات ، بقیّه‌اش فقط ۵۰ فلس بود ؛ و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند . و چه بسا ایشان با همان پنجاه فلس یا دست خالی به منزل باز می‌گشتند .

حالا با این عائله سنگین چه کنند؟! در اینجا خوب خداوند وظیفه رفقای طریق را روشن می‌کند که باید با تمام مراقبت و دقّت مواظب حالات یکدگر باشند . در صورتی که برای یک نفر از آنها جاذبه روحی از آن طرف بالا شدید شد بطوری که از تدبیر امور افتاد و عائله‌اش نیازمند شدند ، وی را به وادی فقر و هلاکت و نیستی نسپارند ؛ بروند و از اموال خود ، خودش و خانواده‌اش را اداره کنند ، تا زمانی که این سالک از آن حال بیرون آید و بتواند تدبیر امور خود را بنماید . نباید منتظر باشند تا از حقوق شرعیّه واجبه همچون خمس و یا از صدقات یا زکوات و کفّاراتشان او را اداره کنند ، بلکه باید با تمام اموال خود ، بدون حساب و کتاب ، بی‌دریغ همچون عائله خودشان بلکه اولی و افضل و اتمّ و اکمل و بی‌دریغ‌تر از عائله خودشان ، او را و عائله‌اش را متکفّل گردند .

چرا که او رفیق طریق است و مجاهدات نفسانیّه فی سبیل الله ، آن هم مجاهده کبری و جهاد اکبر ، او را از پای درآورده ، و شدّت واردات معنویّه و حالات روحیّه و تجرّدات نفسانیّه و شدّت اتّصال به عالم غیب و ظهور تجلیات

الهیّه، او را از توجّه به عالم کثرت منسلخ داشته است. چه جهادی از این عظیم‌تر؟ و چه انفاقی از این شایسته‌تر؟

اما افسوس و هزار افسوس که او سیّد هاشم است و از حالات او همسایه‌اش هم خبر ندارد، عیالش هم مطلع نیست، فرزندان هم نمی‌دانند چه خبر است! و خود او هم که به فاش نمودن اسرار الهیّه زبان نمی‌گشاید، و مناعت طبع و عزّت نفس و علوّ روح او به وی اجازه نمی‌دهد حتّی به نزدیکترین دوست صمیمی و رفیق راه، این شدّت و عسرت و این امتحان عظیم و آزمایش کبیر خداوندی را گوشزد کند و شرح دهد. مگر کسانی از رفقا که خودشان جستجو کنند و کنجکاو باشند، و در مراقبت و مواظبت حال و جریان رفیق کوشا و ساعی باشند.

و معلوم است که توانمندان از رفقا دنبال کسب و کار خود هستند و چنین تفقّد و پی جویی از آنان بعید است؛ و ناتوانان آنان هم چه بسا برخی خود کم و بیش در عسرت و واردات قلبیّه پیرو استاد هستند، و تفقّد آنان جز غمی بر غمشان نیفزاید؛ و به غیر گفتن هم غلط و افشاء سر است که اگر استاد مطلع شود وی را بکلی از اعتبار ساقط می‌کند.

در این سفر، عسرت وی بحدّ اعلا بود، و واردات قلبیّه به حدّ اعلا بود؛ و چنان صورت سرخ می‌شد و چشمان متألّی می‌گشت که سیمایشان در نهایت زیبایی بود؛ و بعضی اوقات چنان بی‌حال و افسرده و زرد می‌گشت و استخوانها درد می‌گرفت گه حکایت از وارده جلالیّه داشت.

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٌّ * وَبَيَّتْهُ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ^۱.

«تمام کسانی که روی زمین باشند فانی هستند؛ و باقی می‌ماند وجه

۱- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۵۵: الرّحمن

پروردگار تو، که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است.»
 در این کریمه شریفه می‌بینیم که ذوالجلال و الإکرام صفت برای وَجْهٌ رَبِّكَ آمده است نه برای رَبِّكَ. و وجه ربّ است که به ابدیت پیوسته، و از حدوث فراتر رفته، و به دو لباس مرحمت جمال و اکرام، و عزّت جلال و عظمت منخلع گردیده است.

حضرت آقای حاج سید هاشم در این سفر قرآن بسیار می‌خواندند، آن هم تکیه به صوت با صدای حزین و نیکو. و قرآنشان بسیار جذّاب و گدازنده و فانی کننده بود. و از ابیات ابن فارض بالأخص از تائیه کبری قرائت می‌نمودند آن هم با صوت و صدا.

نمازهای صبح و ظهر و عصر را بنده به ایشان اقتدا می‌کردم، چون کسی در منزل نبود جز یک نفر از رفقای صمیمی. اما نماز مغرب و عشاء را ایشان به حقیر اقتدا می‌نمودند، و غالباً هم در روی بام انجام می‌گرفت؛ و دستور داده بودند که: حقیر در نمازها سوره‌های بلند را بخوانم مانند: یس، و واقعه و مُسَبِّحَات^۱ و تبارک و منافقین و هَلْ أُنَبِّئُكَ، برای آن که ایشان چون اقتدا می‌کنند حقیر را در قرائت و نفی خواطر تثبیت نمایند؛ و می‌فرمودند: اینطور بهتر است تا آن که شما به من اقتدا کنی!

حقیر هم از همین سوره در نمازها انتخاب نموده و قرائت می‌نمودم، البته قدری تکیه بر صدا و به فرموده ایشان با صوت حزین.

اما در این نمازها حاج محمد علی به ایشان اقتدا می‌نمود. بدینصورت که بنده امام بودم و حضرت آقا مأموم، و ایشان در همین جماعت به آقا اقتدا می‌کرد، و می‌گفت: من قدرت ندارم به غیر آقا اقتدا کنم!

۱- مسَبِّحَات عبارت است از پنج سوره: الْحَدِيد، الْحَشْر، الصَّفّ، الْجُمُعَة، التَّغَابِن.

چند بار حضرت آقا وی را در حضور بنده دعوا کردند که تو خلاف شرع می‌کنی و اقتدای به مأموم جائز نیست! امّا او می‌گفت: در عالم واقع آقا امام است همه جا، خواه مأموم باشد و یا امام؛ و در این صورت من که این مطلب را فهمیده‌ام نمی‌توانم به غیر او اقتدا نمایم. ایشان می‌فرمودند: اگر این کلام تو درست باشد باید به سید محمّد حسین اقتدا کنی نه به من، چون مرا در هر حال امام می‌دانی إماماً أو مأموماً. ولی حاج محمّد علی گوشش به این سخن‌ها بدهکار نبود، و حتّی با وجود ایشان در سالیان متمادی یکبار هم به حقیر اقتدا ننمود.

ایشان در اول غروب پس از نماز مغرب مقدار مختصری به عنوان شام آنچه را که از منزل مجاور یعنی منزل سر کوجه که عیالاتشان آنجا بودند می‌آوردند، تناول نموده و پس از ادای نماز عشاء می‌خوابیدند. ساعتی می‌گذشت بیدار می‌شدند و از بام به زیر می‌آمدند و تجدید وضو نموده، بالا می‌آمدند و چند رکعت نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره‌های طویل می‌خواندند؛ و بعداً قدری همینطور متفکراً رو به قبله می‌نشستند؛ و سپس می‌خوابیدند. باز بیدار می‌شدند، و چند رکعت نماز دیگر به همین منوال می‌خواندند. و چون شبها کوتاه بود لهذا دیگر وقتی به اذان صبح باقی نمی‌ماند. و چه بسا در اینحال یا در دفعه اول که بیدار می‌شدند می‌فرمودند: سید محمّد حسین! چای یا آب گرمی بیاور! حقیر پائین می‌رفتم و روی چراغ فتیله نفتی چای درست می‌کردم و فوراً می‌آوردم.

می‌فرمودند: مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش اینطور بود و به ما هم اینطور دستور داده بود که: در میان شب چون برای نماز شب برمی‌خیزید چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ با یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید. بنابراین بنده هر چه ایشان میل داشتند، گاه آب جوش و یا چای و یا دوغ و یا

خیار برایشان به بام می‌بردم، چون در آن فصل هنوز انگور نرسیده بود. اذان صبح، نماز را با ایشان به جماعت به جای آورده و سپس ایشان به سجده می‌رفتند، و قریب نیم ساعت و سه ربع و احیاناً یک ساعت سجده‌شان طول می‌کشید. و بعضاً به حمام رفته دوشی می‌گرفتند و بیرون می‌رفتند برای زیارت قبر مطهر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه، و بعضی از حوائج منزل را در مراجعت تهیه نموده و به خانه باز می‌گشتند.

در شب عرفه بقدری رفقا از نجف و کاظمین و سماوه و ایران آمده بودند که حیاط و ایوان و اطاقها پر شد؛ و مقداری از دعا‌های شب عرفه خوانده شد، و الحق مجلس جذّاب و با حالی بود. آنگاه همگی غذای مختصری تناول نموده و برای زیارت و انجام اعمال آن شب از منزل بیرون رفتند. و چند نفری به خانه برگشتند که از اخصّ اصدقاء و رفقای ایشان به شمار می‌آمدند.

روز قبل از عید غدیر در خدمتشان به نجف اشرف، برای زیارت مخصوصه عید غدیر مشرف شدیم. و ظهر روز عید، همه رفقا جمعاً در منزل آقا سید حسین نجفی دعوت داشتند. حضرت آیه الله حاج شیخ عباس با تمام اطرافیانشان بودند. آن هم محفل بسیار با حال و وجدآور بود.

ایشان روز بعد از عید به کربلا مراجعت کردند، و حقیر برای تشرّف و زیارت بیشتری و تجدید عهد با دوستان سابق چند روزی بیشتر ماندم؛ و ورودم در منزل حضرت استاد آقای حاج شیخ عباس بود؛ و تا روز بیست و چهارم که روز مباحله رسول خدا و اهل بیتشان با نصارای نجران است، و روز بیست و پنجم که روز خاتم بخشی و روز نزول سوره هل ائی درباره اهل بیت است، در نجف اشرف توقّف نموده، و سپس که ایام محرّم نزدیک شده و در آستانه طلوع هلال غم‌انگیز آن بودیم به کربلا مراجعت نمودم تا از برکات عزاداری تحت

قَبَّة الحسین علیه السَّلام کامیاب شویم . معلوم است که منزل حقیقی ما و ورود و خروج ما در کربلا منزل حدّاد است . چون روابط بقدری صمیم و پاک است که ایشان بنده را فرزند خود می دانند ، و فرزندانشان با حقیر معامله برادری می کنند . اما حقیر نه تنها خود را فرزند نمی دانم زیرا نه جسماً و نه روحاً فرزند نیستم ، بلکه در اینجا اگر بحق کلمه ، جمله ای صحیح را بخواهم پیدا کنیم جمله **خانه زاد** است . آری غلامزاده ای است که در این منزل تولّد یافته ، و به دستگیری و کرامت حضرتش حیات نوین گرفته است .

اتفاقاً از جهتی هم این نام مطابق با مسمی درآمده است . چون والدۀ حقیر در زمان کودکی گوش راست مرا سوراخ کرده و در آن حلقه ای عبور داده بودند به نام **حلقه حیدری** ، و مرا هم **غلام حیدری** می خواندند . یعنی این طفل ، غلام حلقه به گوش **حیدر** است . و تا این زمان گوش راست من سوراخ است ، و دیگر قابل التیام نیست . زیرا کسی که نطفه اش و شیرش با ولایت حیدر بسته شده است ، و گوشش را به نام و مهر حیدر سوراخ کرده و حلقه گذرانده اند ، کجا می تواند ظاهراً و باطناً سرّاً و علناً از غلامی خود دست بردارد ؟

حضرت آقای حدّاد پدر واقعی بنده بود ؛ و در تمام مسافرتها ، ورود و خروج ما در منزل ایشان ، ورود و خروج اهل خانه بود . لهذا در مراجعت از نجف معلوم است که مسافر به خانه خود برمی گردد .

در تمام دهۀ عزاداری ، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود . چهره سرخ می شد و چشمان درخشان و نورانی ؛ ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی شد ؛ سراسر ابتهاج و مسرت بود . می فرمودند : چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصّه می خورند و ماتم و اندوه پیا می دارند ! صحنه عاشورا عالی ترین مناظر عشقبازی است ؛ و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی ، و نیکوترین مظاهر أسماء رحمت و غضب ؛ و برای اهل بیت

عليهم السلام جز عبور از درجات و مراتب ، و وصول به اعلی ذروره حیات جاویدان ، و منسلخ شدن از مظاهر ، و تحقق به اصل ظاهر ، و فنای مطلق در ذات احدیت چیزی نبوده است .

تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل بیت است . زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست . روز عبور از جزئیّت و دخول در عالم کلیّت است . روز پیروزی و نجاح است . روز وصول به مطلوب غائی و هدف اصلی است . روزی است که گوشه‌ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند ، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش می‌گردند و یکسره تا قیامت برپا شود به سجده شکر به رو در می‌افتند .

حضرت آقای حدّاد می‌فرمودند : مردم خبر ندارند ، و چنان محبت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می‌خورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند . مردم نمی‌دانند که همه آنها فوز و نجاح و معامله پر بها و ابتیاع اشیاء نفیسه و جواهر قیمتی در برابر خُزف بوده است . آن کشتن مرگ نبود ؛ عین حیات بود . انقطاع و بریدگی عمر نبود ؛ حیات سرمدی بود .

می‌فرمودند : شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت :

گفت: آری ، لیک کو دور یزید

کی بُد است آن غم ، چه دیر اینجا رسید

چشم کوران آن خسارت را بدید

گوش کران این حکایت را شنید

در دهه عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه می‌کردند ، ولی همه‌اش گریه شوق بود . و بعضی از اوقات از شدت وجد و سرور ، چنان اشکهایشان متوالی و متواتر می‌آمد که گویی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر

روی محاسن شریفشان می‌ریزد .

چند بار از روی کتاب مولانا محمد بلخی رومی، این اشعار را با چه صوت و آهنگ دلنوازی می‌خواندند که هنوز که هنوز است آن صدا ، و آن آهنگ ، و آن اشکهای سیلاب وار در خاطره مجسم ؛ و تو گویی : اینک حدّاد است که در برابر نشسته و کتاب « مثنوی » را در دست دارد :

زاده ثانی است احمد در جهان	صد قیامت بود او اندر عیان
زو قیامت را همی پرسیده‌اند	کای قیامت ! تا قیامت راه چند ؟
با زبان حال می‌گفتی بسی :	که ز محشر حشر را پرسد کسی ؟
بهر این گفت آن رسول خوش پیام	رمز موتوا قَبْلَ موتوا ^۱ یا کرام
همچنان که مرده‌ام من قبل موت	زان طرف آورده‌ام این صیت ^۲ و صوت ^۳
پس قیامت شو قیامت را ببین	دیدن هر چیز را شرط است این
تا نگردی این ندانیش تمام	خواه کان انوار باشد یا ظلام
عقل گردی عقل را دانی کمال	عشق گردی عشق را بینی جمال
نار گردی نار را دانی یقین	نور گردی هم بدانسی آن و این
گفتمی برهان بر این دعوت مُبین	گر بدی ادراک اندر خورد این
هست انجیر این طرف بسیار خوار	گر رسد مرغی قُنُقُ ^۴ انجیر خوار
در همه عالم اگر مرد و زنند	دم به دم در نزع و اندر مردنند
این سخن‌ها را وصیتها شِمَر	که پدر گوید در آن دم با پسر
تا برُوید رحمت و غیرت بدین	تا ببرد بیخ بغض و رشک و کین

۱- رمز موتوا ، اشارت به حدیث نبوی است که فرموده‌اند : موتوا قَبْلَ أَنْ تَموتوا. یعنی

« بمیرید پیش از آن که به موت طبیعی بمیرید. » یعنی موت اختیاری گزینید تا حالت مردگان

نبینید ! (تعلیق)

۲ و ۳ و ۴ - صیت : آوازه . صوت : صدا . قُنُقُ (به ترکی) میهمان . (تعلیق)

تو بدان نیت نگر در اقربا
 کُلُّ آتِ آتٍ آن را نقد دان
 و ر غرضها زین نظر گردد حجیب
 در نیاز خشک و بر عجزی مایست
 عجز زنجیر یست زنجیرت نهاد
 پس تضرع کن که ای هادی زیست
 سخت تر افشرده ام در سر قدم
 از نصیحت های تو کبر بوده ام
 یاد صنعت فرض تر، یا یاد مرگ
 سالها این مرگ، طبلک می زند
 تا ز نزع او بسوزد دل ترا
 دوست را در نزع و اندر فقد دان
 این نظرها را برون افکن ز جیب
 زانکه با عاجز گزیده معجز یست
 چشم در زنجیر نه باید گشاد
 باز بودم پشه گشتم این ز چیست
 که لفی خُسرَم ز قهرت دم به دم
 بت شکن دعوی و بتگر بوده ام
 مرگ مانند خزان، تو اصل برگ
 گوش تو بیگانه، جنبش می کند

تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود، به ماتم اهل حَلَب

گوید اندر نزع جان از آه مرگ
 این گلوی مرگ از نعره گرفت
 در دقایق خویش را در تافتی
 این زمان کردت ز خود آگاه مرگ
 طبل او بشکافت از ضرب شگفت
 رمز مردن این زمان دریافتی

رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن

و نکته گفتن و بیان حال کردن

روز عاشورا همه اهل حَلَب
 گرد آید مرد و زن جمعی عظیم
 تا به شب نوحه کنند اندر بُکا
 بشمرند آن ظلمها و امتهان^۲
 از غریو و ناله ها در سرگذشت
 باب أنطاکیه^۱ اندر تا به شب
 ماتم آن خاندان دارد مقیم
 شیعه عاشورا برای کربلا
 کز یزید و شمر دید آن خاندان
 پُر همی گردد همه صحرا و دشت

۱ و ۲- أنطاکیه: نام شهری است. امتهان: خواری. (تعلیقہ)

یک غریبی شاعری از ره رسید
شهر را بگذاشت و آن سوی رای کرد
پرس پرسان می شد اندر افتقاد
این رئیسی زُفت باشد که بمرد
نام او القاب او شرحم دهید
چیست نام و پیشه و اوصاف او
مرثیه سازم که مرد شاعرم
آن یکی گفتش که تو دیوانه‌ای
روز عاشورا نمی دانی که هست
پیش مؤمن کی بود این قصه خوار
پیش مؤمن ماتم آن پاک روح

روز عاشورا و آن افغان شنید
قصد جستجوی آن هیهای کرد
چیست این غم ، بر که این ماتم فتاد
اینچنین مجمع نباشد کار خرد
که غریبم من ، شما اهل دهید
تا بگویم مرثیه الطاف او
تا از اینجا برگ و لالنگی^۱ برم
تو نه‌ای شیعه عدوّ خانه‌ای
ماتم جانی که از قرنی به است
قدر عشقِ گوش ، عشقِ گوشوار
شهره‌تر باشد ز صد طوفان نوح

نکته گفتن شاعر جهت طعن شیعه حَلَب

گفت : آری لیک کو دور یزید
چشم کوران آن خسارت را بدید
خفته بودستید تا اکنون شما
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
روح سلطانی ز زندانی بجست
چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند
سوی شادروان دولت تاختند
روز مُلکست و گه شاهنشهی
ورنه‌ای آگه برو بر خود گری

کی بُداست آن غم، چه دیراینجا رسید
گوش کران این حکایت را شنید
تا کنون جامه دریدید از عزا
زانکه بد مرگیست این خواب گران
جامه چون هویم و چون خائیم دست
وقت شادی شد چو بگسستند بند
کُنده و زنجیر را انداختند
گر تو یک ذره از ایشان آگهی
زانکه در انکار نقل و محشری

۱- لالنگ : نان پاره و طعامهایی که گدایان از مهمانیها و سفره‌ها جمع نمایند . (تعلیقه)

بر دل و دین خرابت نوحه کن
ور همی بیند چرا نبود دلیر
در رخت کو از پی دین فرخی
آن که جو دید آب را نکند دریغ
چون نمی بیند جز این خاک کهن
پشت دار و جان سپار و چشم سیر
گر بدیدی بحر ، کو کفّ سخی
خاصه آن کو دید دریا را و میغ

تمثیل حریص بر دنیا به موری که به دانه‌ای از خرمنی قانع نشود

مور بر دانه از آن لرزان شود
می کشد یک دانه را از حرص و بیم
صاحب خرمن همی گوید که هی
تو ز خرمن‌های ما آن دیده‌ای
ای به صورت ذره کیوان را بین
تو نه‌ای آن جسم بل آن دیده‌ای
آدمی دیده است و باقی لحم و پوست
کوه را غرقه کند یک خُم ز نم
چون به دریا راه شد از جان خُم
زین سبب قُل گفته دریا بود
گفته او جمله دُرّ بحر بود
داد دریا چون زخم ما بود
کو ز خرمنگاه خود عُمیان^۱ بود
چون نمی بیند چنان چاش^۲ عظیم
ای ز کوری پیش تو معدوم ، شیء
کاندر آن دانه به جان پیچیده‌ای
مور لنگی ، رو سلیمان را بین
وا رهی از جسم گر جان دیده‌ای
هرچه چشمش دیده‌است آن خیراوست
مَنفَذی گر باز باشد سوی یَم
خُم با جیحون برآرد اُشتلم^۳
گر چه نطق احمدی گویا بود
که دلش را بود در دریا نفوذ
چه عجب گر ماهی از دریا بود

۱- عُمیان بمعنی کوران ، جمع اعمی می باشد ؛ ولی در این شعر بمعنی کور آمده است ؛ چنانچه در « لغت نامه دهخدا » پس از آن که عُمیان را به کوران و نابینایان معنی نموده است ، بعنوان معنای دوم ، کور و نابینا را ذکر کرده و همین بیت « مشنوی » را شاهد آورده است و در تعلیقه گوید: ظاهراً این کلمه که در عربی جمع است مانند بسیاری از کلمات دیگر از قبیل طلبه ، حور و ... در فارسی به معنی مفرد بکار رفته است . (م)

۲- چاش: خرمن . (تعلیقه)

۳- اُشتلم: تندی و غلبه و زور کردن . (تعلیقه)

چشمِ حسّ افسرده^۱ بر نقشِ قمر
این دوئی ، اوصافِ دیدهٔ اُحول است
هین گذر از نقشِ حُم ، در خمِ نگر
پاک از آغاز و آخر آن عذاب^۲
اینچنین خم را تو دریا دان یقین
گشته دریائی دوئی در عین وصل
بلکه وحدت گشته او را در وصال

تو قمر می‌بینی و او مستقرّ
ورنه اولِ آخر ، آخر اولِ است
کاندر او بحری است بی پایان و سر
مانده محرومان ز قهرش در عذاب
زنده از وی آسمان و هم زمین
شد ز سو در بی سوئی در عین وصل
شد خطاب او خطابِ ذو الجلال^۳

آری ، مرگ برای سیدالشهداء سیدِ مظلومان علیه‌السلام عینِ درجه و
ارتقاء و فوز و نجاح است . لهذا در روایت وارده در مبحث « معادشناسی » آمد
که در روز عاشورا هرچه آتش جنگ افروخته‌تر می‌شد و مصائب آن حضرت
افزون‌تر ، چهرهٔ منورش بر افروخته‌تر و شاداب‌تر می‌شد ...

وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ حُصَايَئِهِ تُشْرِقُ
الْوَانُحُومَ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نُفُوسُهُمْ . فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ :

انظروا لاَ يَبَالِي بِالْمَوْتِ !

فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ ! فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا
قَنْطَرَةٌ يَغْبِرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ التَّعِيمِ
الدَّائِمَةِ . فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يُنْتَقَلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ ؟! ...

۱- یعنی حقیقت قمر و ماه آسمانی یک چیز بیش نیست ، اما چشم حسّ که افسرده
و ناتوان است صورت آن را در آب و آینه یک چیز ثابت و مستقرّی می‌بیند ؛ اما تو که دارای
عقل و ادراک هستی حقیقت قمر را که ستارهٔ سیّار و متحرّکی است و دارای منازل و اشکال
مختلف است مشاهده می‌نمائی !

۲- عذاب: جمع عَذَبَ به معنی آب گوارا .

۳- « مثنوی معنوی » ملای رومی، جلد ششم ، از طبع آقا میرزا محمود ، ص ۵۷۰ و

۵۷۱ ؛ و از طبع میرخانی ص ۵۵۰ تا ص ۵۵۲

إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَالْمَوْتُ جِسْرٌ هَوَّلَاءِ إِلَى جَنَاتِهِمْ، وَجِسْرٌ هَوَّلَاءِ إِلَى جَحِيمِهِمْ. مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ! ۱

« ولیکن حال حسین بن علیّ سیدالشهداء علیه الصلوة والسلام و بعضی از یارانش که با وی بودند چنین بود که رنگ صورت هایشان می درخشید و اعضا و جوارحشان آرام می گرفت ، و نفس هایشان بدون اضطراب و آرام بود . در اینحال بعضی از آنها به بعض دیگر گفتند :

بینید ! این مرد ابداً از مرگ ترسی ندارد ؛ و آن را ساده و بدون اهمیّت

می شمرد !

حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه به آنها گفت : ای فرزندان بزرگزادگان ، و ای عزیزان بلند پایه و ارجمند ! صبر و تحمل و شکیبائی پیشه گیرید ! چرا که مرگ چیزی نیست مگر به مثابه پلی که شما را از روی خود عبور می دهد از گرفتاری و شدت و مضرت ، به سوی بهشتهای وسیعه و نعمتهای جاویدان الهیه ! پس کدامیک از شما خوشش نمی آید که از زندانی به سوی قصری انتقال یابد ؟! ...

بدرستی که پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه وآله که : دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر. و مرگ پل عبور است برای اینان به سوی بهشتهایشان ، و پل عبور است برای آنان به سوی دوزخ گداخته شان . نه من دروغ می گویم ، و نه به من دروغ گفته شده است .»

باید دانست که : آنچه را که مرحوم حدّاد فرموده اند ، حالات شخصی خود ایشان در آن اوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق

۱- « معانی الأخبار » باب معنی الموت ، حدیث ۳ ، ص ۲۸۸ و ۲۸۹ ؛ و « معاد شناسی »

از دوره علوم و معارف اسلام ، ج ۱ ، مجلس سوّم ، آخر مجلس

فی الله رسیده بودند ، و به عبارت دگر : سفر إلى الله به پایان رسیده ، اشتغال به سفر دوم که فی الله است داشته‌اند . همانطور که در احوال ملائی رومی در وقت سرودن این اشعار ، و احوال آن مرد شاعر شیعی وارد در شهر حلب نیز بدینگونه بوده است که جنبه وجه الخَلْقی آنها تبدیل به جنبه وجه الحَقّی و وجه الرّبّی گردیده است ؛ و از درجات نفس عبور کرده ، در حرم عزّ توحید و حریم وصال حقّ متمکن گردیده‌اند .

اما سائر افراد مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند ، حتماً باید گریه و عزاداری و سینه‌زنی و نوحه‌خوانی کنند تا بدینطریق بتوانند راه را طی کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند. این مجاز قنطره‌ای است برای آن حقیقت . همچنان که در روایات کثیره مستفیضه ما را امر به عزاداری نموده‌اند تا بدینوسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طی این سبیل هم آهنگ گردیم .

و تازه وقتی که أسفار اربعه طی شد ، از لوازم بقاء بالله بعد از مقام فناء فی الله ، متشکل شدن به عوالم کثرت ، و حقّ هر عالم را کما هو حقّه رعایت نمودن است که با خداوند در عالم خلق بودن و متّصف به صفات خلقی در عین وحدت ربوبی گردیدن می‌باشد که هم عشق است و هم عزا ، هم توحید است و هم کثرت ؛ چنان که عین خود این حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد که پس از مقام فناء صرف و تمکن در تجرّد ، دارای مقام بقاء بوده‌اند . توأم با همان عشق شدید ، در مجالس سوگواری ، گریه و عزاداری ناشی از سوز دل و حرقت قلب از ایشان مشهود بود . خود حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام هم به حضرت سکینه دختر عزیزشان فرمودند :

لا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً مادام مِئِي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي
« قلب مرا با سرشکت آتش مزن، این سرشکی که از روی حسرت

می‌ریزد؛ تا وقتی که جان در بدن دارم!»

و به عبارت مختصر و کوتاه: داستان کربلا داستان بسیار غامض و پیچیده‌ای است. عیناً مانند سکه دو رو می‌باشد: یک روی آن عشق و شور و نیل و فوز حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام می‌باشد به آن عوالم، و روی دیگر آن غصّه و اندوه و عذاب و شکنجه و گریه می‌باشد. اما کسی می‌تواند آن روی سکه را تماشا کند که این رو را دیده و تماشا کرده و از آن عبور نموده باشد؛
بِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ .

باری، نحوه قرائت و کیفیت خواندن این ابیات مولانا طوری بود که گوئی حضرت حدّاد با حقیقت آن معانی متحد و از آبشخوار واقعیّات و حقائق و معادن آن، سخن می‌گوید. تو گوئی که اینجا روز عاشوراست، و او دارد از باطن و ضمیر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام خبر می‌دهد و برای اصحاب و یاران خود پرده برمی‌دارد.

لفظ «فناء» بیشترین لفظی بود که بر زبان حدّاد عبور می‌کرد، و هیچ چاره و گریزی را بالاتر از فناء نمی‌دید، و رفقای خود را بدان دعوت می‌نمود.

حقیر تا سوّم شهادت امام علیه‌السلام در کربلا ماندم و روز چهاردهم در خدمت حضرت استاد به کاظمین علیه‌السلام وارد شدیم و دو شب در آنجا توقّف نموده و پس از آن با ایشان و برخی از رفقای دگر به سامراء مشرف شدیم و چهار شب هم در آنجا از برکات آن انوار قدسیّه بهر مند گشتیم، سپس به کاظمین علیه‌السلام مراجعت نموده و از آنجا یکسره به طهران برگشتم که از بیستم شهر محرّم الحرام تجاوز می‌کرد، و مجموع این سفر پنجاه و پنج روز شد.

بخش سومین

سفر دوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۳ هجریّه قمریّه

سفر دوّم حقیر به اُعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۳ هجریه قمریه

سال بعد در همین ایّام میل شدید و اراده آمد تا به سوی آن اراضی مقدّسه تشرّف حاصل آید؛ و گذرنامه برای اخذ ویزا حاضر، و بلیط اتوبوس هم از میهن تور تهیه شد، و بنا بود که پس فردا حرکت نمایم. چون برای خداحافظی به دیدن ارحام می‌رفتم، یکی از همشیره‌ها که اینک نه سال است به رحمت ایزدی پیوسته است گفت: شما که اینک به زیارت می‌روی، وضع منزل بدون سرپرستی مستقیم خود شما طوری است که به هم می‌ریزد، و شاید به بعضی از اهل شما تعدی و اجحاف گردد!

عرض کردم: من برای زیارت می‌روم و راضی نیستم در این امر تقرّبی، به کسی ظلم وارد شود. الآن از رفتن صرف نظر کردم. همان روز رفتم و بلیط را پس دادم.

این نکته را در اینجا می‌نویسم تا نسل آینده بدانند: در زمان پهلوی پدر و پسر، طلاب و اهل علم در چه مشکلاتی بوده‌اند! و مردم متدین و زنان اهل حجاب در چه شرائطی زندگی می‌کردند!

من که رفتم برای پس دادن بلیط؛ به اهل بیت که همراه من بود گفتم: محلّ مسافری میهن تور شلوغ است، شما بیرون بایستید تا من بلیط را پس بدهم و بیایم. من که بیرون آمدم، دیدم ایشان دنبال افسری می‌رود و می‌گوید: آقا! من گدا نیستم!

قضیه از این قرار است که: چون محلّ میهن تور در خیابان فیما بین سوّم

اسفند و خیابان ثبت اسناد واقع بود، و آنجا مرکز نظامیان است، از قورخانه و باشگاه افسران و شهربانی و وزارت جنگ، محلّ تردّد و عبور افسران بسیار است. و یک نفر افسر که اهل بیت ما را محجّب و با عبا و پوشیه دیده بود گمان کرده بود این خانم نیازمند است و برای سؤال آنجا ایستاده است، لهذا آمده بود و به ایشان چیزی داده بود، و بعد ایشان متوجّه شده بود که پول است و دنبال آن افسر می‌رفته است. افسر هم پول را می‌گیرد و می‌گوید: خانم ببخشید!

کسانی که پاسدار و حافظ دین بودند، نه تنها خصوص بنده بلکه همه، در چنین شرائطی زیست می‌نمودند که عمامه لباس تکدی، و چادر عصمت زن پوشش خجالت از دریافت وجه گدائی تلقی می‌شد. اینک فضلا و طالب ما قدر عمامه رسول‌الله را می‌شناسند، و زنان ما در حجاب و عفت، خود را از دستبرد نظر اجانب و نگاههای شیطانی مصون و محفوظ می‌دارند.

چون در آن سال سفر میسر نشد، لهذا سال بعد از آن در همان ایام اواخر ذوالقعدة الحرام به سمت أعتاب مقدسه رهسپار شدم.

حقیر چند روز در کاظمین علیهما السلام زیارت و سپس با چند نفر از رفقای کاظمینی به صوب کربلا حرکت نمودیم. در این سفر حضرت آقای حداد برای تعمیر منزل خود ناچار به تغییر دادن منزل و اجاره کردن یک آشکوب در مقابل آن شده بودند. آن آشکوب دارای سه اطاق بود، ولی بامی داشت وسیع که مُحجّر بوده و شبها برای نماز و اجتماع رفقا در لیالی جمعه و ایام زیارتی از آن استفاده می‌شد.

توضیح آنکه: منزل شخصی ایشان متعلق به عیالشان بود که ابوالزوجه ایشان به نام حسین أبوعمشه^۱ به دخترش هبه کرده و به جهت آن که به سادات و

۱- أبوعمشه در نزد عرب کنیه کسی می‌باشد که اسمش حسین است و ازدواج کرده ☞

بالأخصّ به این دامادش سید هاشم خیلی علاقمند بود و آقا سید هاشم دارای فرزندان بسیار و عائله سنگین بودند گفته بود: این خانه برای این بچه سیدها بوده باشد، و وصیت کتبی هم نوشته بود. پس از فوت او شوهر خواهر زن ایشان که به نام حاج صمد دلال است با آنکه شخص متمکن و ثروتمندی بود انکار وصیت کرد و به حکومت مراجعه نمود، از طرف حکومت آمدند و میان خانه دیوار کشیدند، و این خانه کوچک که فقط سه اطاق کوچک داشت بطوری ناقص و غیر قابل استفاده شد که این نیمه، در ورودی نداشت، و مستراح نداشت، و مجبور بودند زن و بچه از نردبان بالا رفته و از آن طرف نیز با نردبان پائین آیند، و این موجب امراضی برای اهل آقای حداد شد. بالأخره برای نصب در و ساختن مستراح و تعمیر دیوار کوچه که از بن اُفت نموده بود ناچار شدند منزل را تخلیه و جائی دیگر بروند.

مرحوم قاضی از غصب نیمه این منزل، و سپس ساختن و تحویل دادن آن را به ایشان خبر داده بود؛ و همینطور هم شد که شرحش مفصل است. در آن منزل اجرای روبرو بواسطه نبودن نور و بهداشت کامل، در همان ایامی که حقیر آنجا بودم یکی از نوه‌های آقای حداد به نام سید محمد پسر سید حسن در اثر عارضه سرخک فوت نمود. این طفل بقدری شبیه به مرحوم قاضی بود که آقای حداد او را قاضی ثانی می‌نامیدند. و بسیار به او علاقمند بودند. فوت این بچه آقای حداد را بسیار متأثر ساخت. و چون حقیر با ایشان جنازه را به غسلخانه خیمه‌گاه بردیم، بدون اختیار اشکشان سرازیر بود. عصر آن روز عرض کردم: مگر از شما میل به حیات این طفل نبود تا خداوند اراده حیات کند

و دختر آورده است ولیکن پسر ندارد. شغل ابوعمشه ما تعمیر اسلحه گرم بوده است مثل تفنگ. او غالباً در سفر بود و به قراء و قصابات می‌رفت و در هر دهی چند روز می‌ماند و اسلحه‌هایشان را تعمیر می‌نمود، و پس از آن به ده دیگر.

و مرگ را برگرداند؟!

فرمودند: آری! اما بعضی اوقات امر از آن طرف غلبه می‌کند، و میل و اراده را از این طرف می‌رباید.

سید حسن پسر سوّم ایشان است. اوّل سید مهدی و به ترتیب سید قاسم و سید حسن و سید صالح و سید برهان و سید عبدالأمیر؛ و دختری بزرگتر از اینها که او را علویّه نامند و اسم اصلی او زهراء است، و به وی فاطمه و بیگم نیز می‌گویند.

اما تسمیه وی به فاطمه و به بیگم به سبب آن است که آقای حدّاد دو دختر قبل از ایشان داشته‌اند که در کودکی فوت نموده‌اند، و نام آنها را بعضاً به ایشان اطلاق می‌کنند.

مرحوم حدّاد می‌فرمودند: بیگم که دو ساله بود و از دنیا رفت، در آن وقت من حالی داشتم که ابداً مرگ و حیات را تشخیص نمی‌دادم و برای من علی السّویه بود. چون جنازه او را برداشتیم و با پدر زن: أبوعمّشّه برای غسل و کفن و دفن بردیم، من ابداً گریه نمی‌کردم. اما او بقدری محزون و متأثّر بود و گریه می‌کرد که حال درونی او تغییر کرده بود. و می‌گفت: این سید عجب دل‌سخت و بی‌رحمی دارد؛ اصلاً گریه و زاری نمود! و حتّی اشکش هم نریخت! و مدّتی چون با او در یک منزل زندگی می‌کردیم با من قهر بود.

پس از بیگم، دختر دوساله دیگر ایشان به نام فاطمه فوت می‌کند. می‌فرمودند: مرگ او در شب بود، و ما او را در کنار اطاق نهادیم تا فردا دفن نمائیم. من قدری به او به نظر بچّه نگاه می‌کردم؛ یعنی کودکی از دنیا رفته است و آنقدر حائز اهمّیت نیست.

همان شب دیدم نفس او را که از گوشه اطاق بزرگ شد، و تمام خانه را فراگرفت. کم‌کم بزرگتر شد و تمام کربلا را گرفت، و بدون فاصله تمام دنیا را

گرفت. و آن طفل حقیقت خود را نشان می‌داد که: من با اینکه کودکم چقدر بزرگم.

ایشان می‌فرمودند: این عظمت حقیقی اوست. فلّهذا ما باید به اطفال خود احترام گذاریم و به نظر بزرگ به آنها بنگریم. زیرا که بزرگند؛ و ما ایشان را خرد می‌پنداریم. ابراهیم پسر دو سالهٔ رسول الله بقدری بزرگ بود که اگر می‌ماند، به مثابهٔ خود پیغمبر بزرگ می‌شد. کأنه پیغمبر همان فرزندش ابراهیم است که بزرگ شده، و ابراهیم همان پیامبر است، نهایت امر در دوران خردسالی و طفولیت؛ ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ^۱.

می‌فرمودند: لهذا برای احترام کودکان نوزاد، خوب است انسان تا چهل روز مجامعت نکند، و قنداقهٔ نوزادان را تا چند ماهگی در مجالس علم و محافل ذکر و حسینیه و محالّ عزاداری که نام حضرت سیدالشّهداء برده می‌شود ببرند؛ چرا که نفس طفل همچون مغناطیس است و علوم و اوراد و اذکار و قُدُوسیت روح امام حسین را جذب می‌کند. طفل گرچه زبان ندارد ولی ادراک می‌کند، و روحش در دوران کودکی اگر در محلّ یا در محالّ معصیت برده شود، آن جرم و گناه او را آلوده می‌کند؛ و اگر در محلّ و یا در محالّ ذکر و عبادت و علم برده شود، آن پاکی و صفا را به خود می‌گیرد.

می‌فرمودند: شما اطفال خود را در کنار اطاق روضه‌خوانی یا اطاق ذکری که دارید قرار بدهید! علماء سابق اینطور عمل می‌نمودند. زیرا آثاری را که طفل در این زمان به خود اخذ می‌نماید تا آخر عمر در او ثابت می‌ماند و جزو غرائز و صفات فطری وی می‌گردد. چرا که نفس بچه در این زمان، قابلیت محضه است؛ گرچه این معنی مهم و این سرّ خطیر را عامّهٔ مردم ادراک نکنند.

۱- صدر آیهٔ ۳۴، از سورهٔ ۳: آءال عمران

و **أنا أقول** : آری چنین است ؛ و بقدری شواهد برهانی ، و أدلّه تجربی و علمی ، و مشاهدات قویّ غیر قابل تأویل در این موضوع داریم که اینک از کمر بند بیان خارج است .

از جمله أدلّه تجربی و مشاهده غیر قابل تأویل ، فوت پسر یازده ماهه خود حقیر است به نام **سید محمد جواد** که در مورّخه نهم صفر یکهزار و سیصد و هشتاد هجریّه قمریّه متولّد شد و به مناسبت توسّل به حضرت **جواد الأئمه** و نیز بواسطه آن که سه ماه و هفت روز پس از ارتحال استاد عرفان حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله علیه (دوّم ذوالقعدة ۱۳۷۹) تولّد یافت ، اسم او را **سید محمد جواد** نهادیم . بچه ای بود بسیار با نور و با صفا و گوئی نور خالص بود که در همان کودکی مشهود بود ؛ و بنده به او **مسیح زمان** ، و **نور خالص** لقب داده بودم . هنوز راه نمی رفت و زبان باز نکرده بود ، وی را در قنداقه می بستند که چون صبحها از خواب برمی خاست بدون آن که گریه کند یا شیر بخوهد و یا سراغ مادرش برود ، با همان قنداقه دست و پا زنان به سوی من می آمد و در دامنم می نشست .

باری در منزل احمدیّه دولاب که تازه بدانجا منتقل شده بودیم ، بنده مریض شدم به گونه ای که در داخل خود لوزتین دُمّل در آمده بود و متورّم شده بود ، بطوری که چند روز غذایم منحصر بود به فرنی که برای بچه می پختند و چند قاشقی هم حقیر می خوردم ؛ و تب من شدید بود و علاوه مرض ، مرض سنگین و از پا درآورنده ای بود ؛ و من حیث المجموع حالم خوب نبود .

در همان روز فوت بچه ، یک ساعت به فوت مانده ، در اطاق بیرونی در رؤیا دیدم : یک قطعه نور از جانب حضرت عبدالعظیم علیه السلام به جانب طهران می آید ، و در طهران جنگی میان مسلمین و کفّار واقع بود . این قطعه نور آمد و به مسلمین کمک کرد تا بر کفّار فائق شدند . و آن نور همین **سید محمد جواد**

بود .

پس از یک ساعت که بنده زاده بزرگ ، آقا سیّد محمد صادق دروس مدرسه و حساب خود را برای رسیدگی نزد حقیر آورده بود و با او مشغول بودم ، دیدم سیّد محمد جواد در کنار سنگ حوض نشسته و دارد با آب حوض بازی می کند . از جا برخاستم و طفل را بغل کردم و از حیاط به درون اطاق اندرونی نزد مادرش بردم و او مشغول خیاطی بود . و تأکید و سفارش کردم که از طفل نگهداری کنید ! این بچه به آب علاقمند است باز سراغ آب می رود . چون به بیرونی آمدم و دنبال دروس بنده زاده بزرگ بودم ، تحقیقاً پنج دقیقه بطول نینجامیده بود که صدای فریاد مادرش از حیاط بلند شد که : خاک بر سرم ، ای وای بچه ام مرد ! فوراً از اطاق به حیاط آمدم و دیدم تمام شده است . او را فوراً به بیمارستان و تنفس اکسیژن رساندیم سودی نداشت . خودم او را به منزل برگرداندم و در کنار اطاق بیرونی گذاردم و به مادر و عیال گفتم : حال بچه خوب است . می خواستم شبانه او را خودم غسل دهم ، آقای حاج هادی ابهری نگذاشت و گفت : آقای حاج محمد اسمعیل غسل دهد و آیه الله حاج شیخ صدرالدین حائری آب بریزند . پس از غسل ، کفن شد و در قبرستان چهل تن دولاب با تشریفات مفصلی دفن گشت .

شاهد ما از این داستان این است که : اهل بیت ما در اثر این واقعه به شدت متألم شد و می سوخت ؛ تا روزی که به مسجد قائم می آید و قضیه را برای یکی از مخدّرات مأمومات مسجد بیان می نماید ، او که نامش فاطمه خانم است به ایشان می گوید : تأسف بر فوت او مخور ! زیرا من خواب دیدم که کوهی بر سر آقا (بنده) می خواهد خراب شود و آقا در زیر کوه خوابیده است ؛ این فرزند آمد و در مقابل کوه ایستاد و دستهای خود را حمایل کرد و کوه را نگهداشت از آن که فرو بریزد .

از اینجا استفاده می‌شود که موت او در معنی و حقیقت، اختیاری و انتخابی بوده است. مرحوم حاج هادی ابهری می‌گفت: بلائی بنا بود در این منزل وارد شود و این طفل خود را فدا نمود و جلوی بلاى بزرگتر را گرفت. همچون حضرت علیّ اصغر علیه‌السّلام که خود اختیار شهادت نمود و همچون ابراهیم فرزند رسول خدا که خود را فدای امام حسین کرد و حاضر برای ارتحال شد. و این نکته بسیار شایان دقّت است که اطفال نیز دارای روح بزرگ و انتخاب و اختیار وجدانی می‌باشند.

و از جمله أدلّه شرعی، حجّ کودکان و استحباب شرعی آن است که یقیناً از باب صرف عمل تعبّدی و شباهت به حجّاج نیست. مستحبّ است به اطفال گرچه طفل یک روزه باشد احرام پیوشانند، و ولیّ او نیت کند و او را طواف دهد و بجای او نماز بخواند، و با خود به عرفات و مشعر و منی برسد و قربانی کنند و تمام مناسک را انجام دهند؛ برای اینکه روح طفل و نفس مستعدّه او حقیقهً حجّ می‌کند و لُبیک می‌گوید و به فوز و درجات شخص مُحَرّم و حجّ کرده می‌رسد. یعنی در نفس او همان آثار حجّ شخص حاجی بالاستعداد و بالقوه موجود می‌شود، گرچه حساب حجّه الإسلام و وظیفه حجّ واجب امری است جدا. و مستحبّ است که ایضاً طفل را به عمره برند و عمره مفرده بدین ترتیب بجای آورد و معتمر گردد. و ایضاً جمیع واجبات را اگر طفل بجا آورد و مستحبّات را اتیان نماید، آثار وجودی آن عمل به جان او می‌رسد؛ گرچه الزام و تکلیف برداشته شده است. امّا اصل اثر باقی است. لِهَذَا فَقَهَاءُ مَا رَضُوا اللّٰهَ عَلَيْهِمْ فرموده‌اند: هر عمل واجب برای مکلفین، برای صِغَارِ غیر مکلف، عنوان عمل مستحبّ را دارد؛ و هر عمل حرام برای مکلفین، برای آنها عنوان عمل مکروه را دارد. و عبادات آنان حقیقی است؛ نه عبادت تمزینی.

پدر حضرت آقای حاج سیّد هاشم نامش سیّد قاسم بوده است، و با مادر

ایشان به نام زینب ازدواج می‌کند و خود مرحوم حداد با دختری بنام هدیه و مکنّاه به امّ مهدی که از قبیله جنابی‌ها هستند ازدواج می‌کند. جنابی‌ها از اعراب اصیل و معروف و ریشه‌دار هستند و به سابقه و حسن عرق و ریشه مشهورند، و اینک درجّه و کربلا و نجف اشرف و بعضی از جاهای دیگر ساکن می‌باشند. دختر به غیر خود نمی‌دهند و از غیر خودشان نمی‌گیرند، و غالباً صاحب مناصب اداره حکومتی، از رؤساء و افسران می‌باشند. و هنگامی که ام مهدی با آقای حداد در محکمه برای تصحیح شناسنامه و جنسیّه فرزندانش رفته بودند، حاکم به او می‌گوید: حیف نبود تو با این سید غریب گمنام هندی که نه اصلی دارد و نه ریشه‌ای ازدواج کردی؟!

در اینحال این زن شیر دل چنان به حاکم می‌غرّد که: بی اصل و نسب شما هستید، نه این سید که فرزند رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا است. این است نسب این سید، ولی حالا به من بگو نسبت تو در صد سال پیش به که می‌رسد تا به هزار، و هزار و چهار صد سال؟!

حاکم در برابر منطق او خاضع می‌شود و از کلام خود عذرخواهی می‌کند.

پدر زوجه ایشان همانطور که ذکر شد حسین ابوعمشه، و مادر زوجه ایشان نجیبه نام داشت.

خود آقا حاج سید هاشم تولدشان در کربلا و تولد پدرشان ایضاً در کربلا بوده است. و اما جدشان: سید حسن از شیعیان هند بوده است، و در هنگامی که میان دو طائفه از اهل هند در حدود یکصد و پنجاه سال پیش از این نزاع و جنگی در می‌گیرد، آقا سید حسن به دست گروه غالب اسیر می‌شود.

گروه غالب که جد مرحوم حداد: سید حسن را اسیر کرده بودند، او را به یک خانواده شیعی ملقب به افضل خان فروختند و این عائله به کربلا هجرت

کرده و با خودشان سیّد حسن را آوردند . اما از آنجا که از وی کراماتی مشاهده کردند ، او را از اسارت آزاد نمودند و از رجوع کار به او خودداری نمودند ، ولیکن سیّد حسن از قبول زیستن بدون عمل و کار در برابر آنها جداً اِبا کرد . ایشان وی را مخیّر ساختند بین چند عمل و او از میان آنها سقائی را برگزید و گفت : شغل عمومی عبّاس سلام الله علیه است .

سیّد حسن در کربلای معلی رحل اقامت می‌افکند ، و با جدّه حضرت آقا ازدواج می‌کند که یکی از فرزندان‌شان سیّد قاسم می‌باشد که او فقط سه پسر می‌آورد : **سیّد هاشم** (که در آن وقت بواسطه هجوم... به کربلا و آب بستن بدان ، سیّد قاسم با عائله‌اش از کربلا خارج و به قلعه هندی می‌روند و سیّد هاشم در آنجا متولّد می‌شود.) و **سیّد محمود** و **سیّد حسین** . و حقیر ، هم سیّد محمود و هم سیّد حسین را ملاقات نموده‌ام . جای سیّد محمود کربلا بود و زودتر از سیّد حسین فوت کرد ، اما محلّ سیّد حسین بغداد بود و به شغل کفّاشی اشتغال داشت . و هر دوی آنها با اینکه کوچکتر از آقا سیّد هاشم بوده‌اند زودتر از ایشان به رحمت ایزدی می‌روند .

شغل آقا سیّد حسن در کربلا سقائی بوده است ، و حضرت آقا از شدت حیا و نجابت او داستانها بیان می‌کردند . از جمله آن که اعراب غیور زن خود را تنها ، بعضی اوقات از قُراء اطراف کربلا برای خرید اشیاء لازمه با او به کربلا می‌فرستادند . زن سوار الاغ بوده ، و در تمام مدّت طیّ فرسخها تا به شهر برسند ، حتی برای یکبار هم نظر او به آنها نمی‌افتاده است . یعنی چنان تحفّظ داشته است که سهواً هم آنها را نمی‌دیده است .

در عرب مرسوم است برای خریدن جهیزیّه و لوازم دختران خود ، چند روز با دختر به شهر می‌آیند ، و با مساعدت خویشان و اقربای شهری ، لوازم و مایحتاج را تهیه می‌کنند . اما آنان بقدری به سیّد حسن به دیده حیا و عصمت

می‌نگریستند که دختر را سوار الاغ نموده و با او به شهر روانه می‌کردند، تا چند روز بمانند و اشیاء مورد لزوم را بخرند و برگردند. حضرت آقا می‌فرمودند: در خود کربلا خانه‌هایی را که سقائی کرده و آب می‌داد، بقدری خویشان دار بود که از وقت دخول تا خروج سرش را بطرف دیوار خم می‌نمود تا زنی را نبیند؛ خواه در آن منزل کسی باشد یا نباشد.

علیهذا صاحبان بیت که این روح عصمت را از وی شناخته بودند، به اهل خانه دستور داده بودند که سید حسن نیازی به در زدن و اجازه ورود ندارد؛ خودش می‌آید و آب را در محلّ مشخص خالی می‌کند و می‌رود.

حضرت آقای سید هاشم حداد روحی فداه در سن ۸۶ سالگی در ماه رمضان المبارک سنه ۱۴۰۴ هجریّه قمریه در شهر کربلا - موطن و مولد خود - از دنیا رحلت نمودند، بنابراین میلاد مسعودشان در سنه ۱۳۱۸ خواهد بود.

اولین دیدار حقیر با ایشان که در سنه ۱۳۷۶ بوده است، چون سی و دو ساله بوده‌ام و ایشان پنجاه و هشت ساله، بنابراین مدت ارادت و استفاده حقیر از محضر انورشان ۲۸ سال به طول انجامیده است.

و چون حضرت آقای آقا میرزا سید علی قاضی قدس الله تربته در ۶ ربیع الأوّل سنه ۱۳۶۶ رحلت نموده‌اند، از اینجا بدست می‌آید که سن شریف آقای حداد در آن موقع ۴۸ سال بوده است. و اگر زمان تشرف و تلمذ حضرت آقای حداد را در محضر آقای قاضی در بیست سالگی ایشان بدانیم، ایشان نیز مدت ۲۸ سال از محضر مرحوم قاضی بهرمنند بوده‌اند. و آقا حاج شیخ عباس می‌فرمودند: من مجموعاً سیزده سال محضر آقای قاضی را ادراک نموده‌ام.

و چون مرحوم سید حسن اصفهانی مسقطی که از اعظام تلامذه مرحوم قاضی بوده و با حضرت آقای حداد سوابق ممتد و بسیار حسنه داشته‌اند، در

سنه ۱۳۵۰ رحلت می‌کنند؛ معلوم می‌شود که مرحوم آقا حاج سیّد هاشم ۱۶ سال بیشتر از آن مرحوم از مرحوم قاضی کسب فیض نموده‌اند. حالا چند سال آقای مسقطی از مرحوم قاضی کسب فیض نموده است؟ اگر ۱۲ سال باشد معلوم می‌شود که این دو رفیق طریق با هم در یک زمان خدمت مرحوم قاضی تشرّف یافته‌اند، و اگر کمتر از ۱۲ سال باشد، بهره‌ی مرحوم حدّاد جلوتر بوده است.

آقای حاج سیّد هاشم بسیار از آقا سیّد حسن مسقطی یاد می‌نمودند؛ و می‌فرمودند: آتش قوی داشت، و توحیدش عالی بود، و در بحث و تدریس حکمت استاد بود؛ و در مجادله چیره و تردست بود، کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت؛ طرف را محکوم می‌کرد.

وی در صحن مطهّر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نجف اشرف می‌نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می‌داد و چنان شور و هیجانی برپا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می‌دمید، و آنان را از دنیا إعراض داده و به سوی عقبی و عالم توحید حقّ سوق می‌داد. اطرافیان مرحوم آیه الله سیّد ابوالحسن اصفهانی (قدّه) به ایشان رساندند که اگر او به دروس خود ادامه دهد، حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می‌نماید؛ و همه طلاب را به عالم ربوبی حقّ و به حقّ عبودیت خود می‌رساند.

لهذا او تدریس علم حکمت الهی و عرفان را در نجف تحریم کرد؛ و به آقا سیّد حسن هم امر کرد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سیّد حسن ابداً میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضی برای وی از اشکل مشکلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد: اجازه می‌فرمائید به درس ادامه دهم و اعتنائی به تحریم

سید نمایم ، و در این راه توحید مبارزه کنم!؟

مرحوم آیه الله قاضی به او فرمودند : طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو! خداوند با تست ، و تو را در هر جا که باشی رهبری می کند ، و به مطلوب غائی و نهایت راه سلوک و اعلی ذروه از قلّه توحید و معرفت می رساند .

سید حسن که اصفهانی^۱ الأصل بوده و به اصفهانی مشهور بود ، به سوی مسقط به راه افتاد ؛ و لهذا وی را مسقطی گویند . و در راه در میهمانخانه و مسافرخانه وارد نمی شد ، در مسجد وارد می شد . چون به مسقط رسید ، چنان ترویج و تبلیغی نموده که تمام اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخته ، و به راستی و صداقت و بی اعتنائی به زخارف مادی و تعینات صوری و اعتباری دعوت کرد ؛ و همه وی را به مرشد کلّ و هادی سبیل شناختند ، و در برابر عظمت او عالم و جاهل ، و مردم عامی و خواصّ ، سر تسلیم فرود آوردند .

او در آخر عمر ، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می نمود . تا وی را از هند خواستند ؛ او هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت ؛ و باز در میان راهها در مسافرخانهها مسکن نمی گزید ، بلکه در مساجد می رفت و بیتوته می نمود . در میان راه که بین دو شهر بود چون می خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است^۱ .

۱- حضرت آقای حاج سید محمد حسن قاضی دَامَ اللهُ اَیامَ بَرَکاتِهِ آقا زاده مرحوم قاضی اعلی الله درجته فرمودند : خبر رحلت مرحوم مسقطی را به آقا سید ابوالحسن اصفهانی تلگراف نموده بودند ، و ایشان هم پیام رحلت را توسط واسطه ای به مرحوم قاضی که در مدرسه هندی حجره داشتند اعلام کردند . من داخل صحن مدرسه بودم و علامه آقای سید محمد حسین طباطبائی و آقا شیخ محمد تقی آملی و غیر هما از شاگردان مرحوم قاضی نیز در صحن بودند . هیچیک از آنها جرأت نمود خبر ارتحال مسقطی را به حجره ⇐

وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ
 طَرْفَةَ عَيْنٍ، شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ. عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ
 فَصَغُرَ مَادُودُهُ فِي أَعْيُنِهِمْ. فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدَرَأَهَا فَهُمْ فِيهَا مُتَعَمُّونَ؛ وَ
 هُمْ وَالتَّارُ كَمَنْ قَدَرَأَهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ. قُلُوبُهُمْ مَخْزُوءَةٌ، وَشُرُورُهُمْ
 مَأْمُوءَةٌ، وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَحَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَأَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ.

صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً، أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةٌ طَوِيلَةٌ؛ تِجَارَةٌ مُرِيحَةٌ يَسَّرَهَا
 لَهُمْ رَبُّهُمْ. أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا، وَأَسْرَبَتْهُمْ فَفَدَّوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. أَمَّا
 اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِيْنَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُّونَهُ تَرْتِيلًا، يُحَزِّنُونَ بِهِ
 أَنْفُسَهُمْ، وَيَسْتَتِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ.

« و اگر زمان مرگ برای آنان مقدر نبود و اجل معین برایشان نوشته نشده بود، به قدر برگشت شعاع نور چشم (طرفه العین) از شدت اشتیاق ثواب خدا، و از فرط خوف عذاب خدا جانهایشان در کالبدهایشان استقرار نمی یافت. خداوند خالق، در نفوس آنها بزرگ جلوه نمود؛ بنابراین غیر خدا در دیدگانیشان کوچک نمود.

حال ایشان با بهشت، به مانند حال کسی است که بهشت را دیده باشد بنابراین آنان در این بهشت متنعم هستند. و حال ایشان با آتش دوزخ، به مانند حال کسی است که آتش دوزخ را دیده باشد. بنابراین آنان در این دوزخ مُعَذَّبُند. دل‌هایشان غصه‌دار است. و از شرشان مردم در امانند. بدن‌هایشان نحیف و ضعیف، و خواسته‌هایشان سبک و کم‌قیمت، و نفوسشان دارای عفت و طهارت است.

﴿ بالا به مرحوم قاضی برساند. زیرا می‌دانستند این خبر برای مرحوم قاضی با آن افراط علاقه به مسقطی غیر قابل تحمل است. لهذا حضرت آقای حداد را اختیار نمودند که وی این خبر را برساند. و چون آقای حداد این خبر را رسانید، مرحوم قاضی فرمودند: می‌دانم!

چند روزی کوتاه در این تنگنای عالم ماده شکیبیا بوده‌اند، که در دنبال آن، راحتی طولانی را بدرقه آنان نموده است. تجارتی است سودمند که پروردگارشان برای آنان میسر و آسان گردانیده است. دنیا به سویشان روی آورد؛ و آنها عالماً عامداً از دنیا اعراض نمودند. و دنیا اسیرشان کرد؛ ایشان خود را از آن اسارت بواسطه پرداخت فدیة آزاد نمودند. و چون شب درآید با قدمهای استوار و ثابت به نماز آمده و گامهایشان را پهلوی هم بطور صف، برای تلاوت اجزاء قرآن با تأمل و تفکر کامل، مرتب و منظم می‌کنند؛ و بواسطه خواندن قرآن، جانهایشان را به حزن و غم و چاره‌جویی در می‌آورند؛ و بواسطه قرآن دواي دردهایشان را از کمون نفس و مخفیگاه جانهایشان برانگیخته، و در مقام علاج بر می‌آیند.

تا می‌رسد به اینجا که حضرت می‌فرماید:

يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى، وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ؛ وَ يَقُولُ: قَدْ حُولِطُوا، وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ.^۱

« چون مردم بدانها نگاه کنند ایشان را مریض پندارند؛ در حالی که آنان ابداً مرضی ندارند. و می‌گویند: آنها دیوانه شده و در عقلهایشان خللی پیدا شده است؛ آری حقاً و تحقیقاً امر عظیمی با آنان در آمیخته است (و امور اعتباری و مصلحت اندیشی‌های جزاف را از دستشان ربوده است، فلهدا بنظر عامه مصلحت اندیش، دیوانه می‌نمایند).»

آری! حوزه نجف، سید حسن مسقطی را بیرون می‌کند. حوزه گمگشته سرگشته نمی‌داند چه گوهر گرانبھائی را از دست داده است! و چه مرد توحید و شخصیت الهی و استوانه علم و سند فضیلت را فاقد شده است! و اگر

۱- از خطبه ۱۹۱ « نهج البلاغه » خطبه همام؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد

عبده، ج ۱، ص ۳۹۶ و ۳۹۷

می‌دانست ، باز جهل بسیط بود ؛ اما هزار افسوس از جهل مرگب . سیّد حسن هرجا برود ، در مسقط برود ، در هند برود ، در دریا برود ، در صحرا برود ، او با خداست ، و خدا با اوست . او ساجد است و راکع ، او ملبسّ به لباس احرام است ظاهراً و باطناً ، او در داخل عالم ولایت و با ولیّ مطلق است .^۱

۱- در حوزه‌های علمیّه شیعه و معتزله ، بحث حکمت و فلسفه دارج و رائج بود ؛ به خلاف اشاعره که بحث در مطالب عقلیه نمی‌کردند . فلهدا متکلمین شیعه در طیّ بیش از هزار سال همیشه مظفّر و پیروز بوده‌اند و علماء و فقهای را همچون هشام بن حکم و سیّد مرتضی و شیخ مفید و خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلیّ و میرداماد و ملا صدرا شیرازی و قاضی نورالله شوشتری و اخیراً سیّد مهدی بحرالعلوم و آخوند ملاّ محمد کاظم خراسانی و حاج میرزا محمد حسن آشتیانی و فرزندش حاج میرزا احمد آشتیانی و حاج میرزا مهدی آشتیانی و آخوند ملاّ حسینقلی همدانی و آقای آقا سیّد احمد کربلایی طهرانی و حاج میرزا محمد حسن نائینی و حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی و حاج ملاّ مهدی نراقی و حاج میرزا محمد حسن شیرازی و آقا شیخ محمد باقر اصطهباناتی و آقا شیخ احمد شیرازی و حاج میرزا فتح الله مشهور به شیخ الشریعه اصفهانی و حاج سیّد احمد خونساری و حاج شیخ محمد علی شاه‌آبادی و شاگرد مبرّزش رهبر کبیر فقید انقلاب اسلامی آیه الله حاج آقا روح الله خمینی و حاج میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی و آقا سیّد حسین بادکوبه‌ای و شاگردانش استادنا الأکرم علامه طباطبائی و برادرشان حاج سیّد محمد حسن الهی تبریزی و غیرهم ممّا لایمکن حصرهم و عدّهم بیرون داده‌اند ؛ و پاسدار و حافظ دین و قرآن و شریعت سیّدالمرسلین و ائمّه طاهرین بوده‌اند . روی این اساس ، بحث تفسیری قرآن کریم و تدریس حکمت و فلسفه و علوم عقلیه و حوزه‌های عرفان و اخلاق از لوازم لاتنفکّ این حوزه‌های فقهیه به شمار می‌آمد .

شبی مرحوم آیه الله آقا سیّد عبدالهادی شیرازی در مجلس خلوت تأسف می‌خورد که : چون من برای تحصیل وارد نجف اشرف شدم ، دوازده حوزه رسمی تدریس اخلاق و عرفان وجود داشت ؛ و الآن یکی هم وجود ندارد .

باری این حوزه‌ها گرم اباحت قرآنی و تفسیری و اخلاقی و عرفانی و حکمی و فلسفی بودند درست تا انقلاب مشروطیت ؛ در اینحال استعمار کافر سعی کرد تا ولّاّ نجف را از پایگاه علمی و فقهی بودن بیندازند و حوزه‌ها را متفرّقاً به جاهای دیگر نقل دهد . و ثانیاً تدریس قرآن و تفسیر و علوم عقلیه و فلسفه را از حوزه‌های شیعه براندازد تا علمای آنان را

باری ، آقای حاج سیّد هاشم می فرمودند : من در کربلا به درس علمی و طلبگی مشغول شدم ، و تا سیوطی را می خواندم که چون برای تحصیل به نجف مشرف شدم ، تا هم از محضر آقا (مرحوم قاضی) بهرمنند گردهم و هم خدمت مدرسه را بنمایم (مدرسه هندی : محلّ اقامت مرحوم قاضی) همین که وارد شدم دیدم روبرو سیّدی نشسته است ؛ بدون اختیار به سوی او کشیده شدم . رفتم و سلام کردم ، و دستش را بوسیدم .

مرحوم قاضی فرمود : **رسیدی !** در آنجا حجره‌ای برای خود گرفتم ؛ و از آن وقت و از آنجا باب مراد با آقا مفتوح شد .

حجره ایشان اتفاقاً حجره مرحوم سیّد بحر العلوم درآمد . و مرحوم قاضی بسیار به حجره ایشان می آمدند و بعضی اوقات می فرمودند : امشب حجره را فارغ کن ! من می خواهم تنها در اینجا بیتوته کنم !

همچون اشاعره از عامّه و اخباریون و حشویون ظاهرگرا و بدون مغز و محتوا بنمایند ، تا در برابر آنان کسی نایستد و قیام نکنند و قدرت بحث و تفکیر و مسائل عقلیه و علمیه در حوزه‌ها پائین آید . و با نقشه‌ها و دسیسه‌های مزورانه فائق شد ؛ تا امروزه در نجف اشرف بحث تفسیر و قرآن و حکمت و فلسفه و عرفان بکلی از بیخ ریشه کن شده است و علمای اعلام و فضلالی عظام تدریس آنها را مایه پستی و حقارت می دانند و ننگ تلقی می کنند .

مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری از قول حضرت آیه الله حاج سیّد رضی شیرازی دامت برکاته برای حقیر نقل نمود که : در یکی از سفرهای اخیر به عتبات عالیات به یکی از مراجع عظام مشهور و معروف گفتم : چرا شما درس تفسیر را در حوزه شروع نمی کنید؟! گفت : با موقعیت و وضعیّت فعلی ما امکان ندارد . من گفتم : چرا برای علامه طباطبائی امکان داشت که در حوزه علمیه قم آن را رسمی نمود؟! گفت : او توضیحیه کرد . (خود را فدا نمود).

این مطلب را در اینجا آوردم تا همه بدانند : پایه و اساس مکتب تشیّع بر توضیحیه است و علماء عظام و فضلالی فخام باید پیشگام در این توضیحیه باشند ، وگرنه حوزه‌های ما چه فرق می کند با حوزه‌های عامّه از حنابله و شافعیّه و مالکیّه و احناف که بدون اتکاء به ولایت ، خود را سرگرم به اباحت و مسائلی نموده‌اند !

می فرمودند: من پس از مراجعت به کربلا، غیر از اوقاتی که آقا به کربلا مشرف می شدند، گهگاهی در اوقات زیارتی و غیر زیارتی به نجف مشرف می شدم. یک روز از کربلا به نجف رفتم و برای آقا پنجاه فلس (یک بیستم دینار عراقی) بردم. آقا در منزل جُدیده بودند (شارع دوم) هوا گرم بود، و دیدم آقا خواب است. با خود گفتم: اگر در بزنم آقا بیدار می شود. کنار در حیاط آقا در خیابان به روی زمین نشستم و بقدری خسته بودم که خوابم برد. سپس که ساعتی گذشت، دیدم آقا خودش آمده بیرون و بسیار ملاحظت و محبت فرمود، و مرا به درون برد. من پنجاه فلس را بحضورش تقدیم کردم و برگشتم.

مرحوم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احکام فقهیه متعبّد بود و محال بود حکمی را بداند و عمل نکند؛ حتی مستحبات و ترک مکروهات. خود چراغی بود نورانی از علم؛ ولی از باب حفظ شرع و احکام شرع، در امور عبادیه و احکام جزئیّه تقلید می کرد. در همین سفر در بالای بام خانه در شب عرفه که ایضاً جمعی از اهل نجف و کاظمین و بغداد و سماوه و غیرها مجتمع بودند، پس از نماز مغرب و عشا که می خواستند غذای مختصری داده و حضار به اعمال لیلّه عرفه و زیارت مشغول شوند، با بهجتی هرچه تمامتر فرمود: **فلان سیّد، سیّد الطّائفتین است** (یعنی هم مجتهد در امر شریعت و هم مجتهد در امر طریقت). و سپس فرمود: من تا بحال از آقا شیخ هادی شیخ زین العابدین^۱

۱- مرحوم شیخ زین العابدین مرندی از اعظام علماء و مجتهدین و زهاد معروف در نجف اشرف بوده‌اند و دارای سه پسر: شیخ مهدی، و شیخ هادی، و شیخ هدایت الله؛ و همه از اعظام علماء و مجتهدین و مشهور به قدس و تقوی. بنده در نجف اشرف که بودم خدمت دو پسر بزرگوار رسیده‌ام، ولی چون آقا شیخ هدایت الله به مرند و تبریز مراجعت نموده بودند، از فیض محضرشان محروم بودم.

و چون شیخ زین العابدین غالباً در منزل بوده است و یک نفر از آقا زادگان هم باید حتماً برای حوائج مردم در منزل بماند، ایشان برای خود و سه پسرشان ⇨

تقلید می‌کردم ، و از این به بعد از او تقلید می‌کنم !

ایشان بعضی اوقات در امور شرعیّه از حقیر ایراد می‌گرفتند . یکبار فرمودند : وقتی مسح پاها را می‌کشی آنها را روی جای محکمی بگذار تا مسح خوب کشیده شود ؛ زیرا در صورت معلق نگهداشتن آنها چه بسا انسان متوجّه نیست ، و در این صورت دستها پاها را مسح نمی‌نمایند بلکه پاها دستها را مسح می‌کنند . یکبار دیگر فرمودند : آب دهان در مستراح ریختن مکروه است ، چون از اجزاء بدن مؤمن است و نباید با قاذورات مخلوط شود ؛ اما نخامه‌ای را که انسان از دهان در مستراح می‌ریزد اینطور نیست زیرا که نخامه از اجزاء بدن نیست ، آن هم از فضولات است و خلط آن با سائر قاذورات اشکالی ندارد .

و یکبار فرمودند : خوب است انسان که صدقات مستحبّه و خیرات خود را می‌دهد ، از پاکترین اقسام اموال خودش باشد . سوا کردن مال و قسم پست و مشکوک را به فقرا دادن بالأخصّ به سادات روا نیست. اتفاقاً این در وقتی بود که حقیر مالی را به عنوان صدقات مستحبّه و امور خیریه از ناحیه خود برای سیدی فرستاده بودم ، و در وقت تعیین آن ، قسمت پاک و بدون شبهه را برای خود ، و قسمت مشتبّه و مجهول الحال را برای آن سید انتخاب نموده بودم . و خدا می‌داند که از این عمل من جز خود من و خدا کسی مطلع نبود . ایشان بواسطه

مجموعاً دو عدد عبا تهیه کرده بودند ؛ زیرا در داخل منزل عبا لازم نیست و در بیرون هم بیش از دو نفر نمی‌توانند بوده باشند . و این از شدت زهد و ورع آن مرحوم بوده است . وقتی که ایشان فوت می‌کنند و می‌خواهند جنازه را بردارند ، برای دو پسر عبا بوده است و برای سوّمی نبوده است .

باری هر یک از این آقایان بزرگوار الحمد لله و المئه آقازادگانی عالم و فاضل و مؤدّب دارند: آقای حاج شیخ محمد مرندی فرزند آقا شیخ مهدی، و آقا شیخ کاظم و آقا شیخ موسی و آقا شیخ عباس فرزندان آقا حاج شیخ هادی ، و آقا شیخ ابوالقاسم غروی مرندی فرزند آقا حاج شیخ هدایت الله ؛ و همگی اینها از آیات و حجج الهیه هستند ، أدام الله بقآءهم .

این اخبار ، هم مرا مطلع بر امر پنهانی نمودند و هم دستور عمل به آیه قرآن را داده‌اند که :

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ .^۱

« ابدأً شما به برّ و نیکی نمی‌رسید ، مگر زمانی که در راه خدا انفاق کنید از

آنچه را که دوست می‌دارید !»

یکبار دوغ را که در داخل لیوان بود و یخ ریخته بودم برای آن که خنک شود و به ایشان بدهم ، با انگشت مُسَبِّحَه (سَبَّابَه) آن را بهم زد ، ایشان آن را نخوردند و فرمودند : با فاشق بهم بزن ! دست چه بسا آلوده است ! سپس فرمودند : عین این جریان میان من و مرحوم آقا واقع شد . ایشان یک روز که به کربلا مشرف شده بودند ، در دکان من تشریف آوردند . من هم برای ایشان دوغ درست کرده و در آن یخ ریختم ، چون با انگشت بهم زدم تا تقدیم حضورشان کنم از خوردن استنکاف نموده و فرمودند : با انگشت بهم نزنید !

روز تاسوعا که در منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد ، و بعد از صد لعن و صد سلام و نماز زیارت ، دعای عَلَمَه قرائت شد ، در پایان دعا یکی از حضار پرسید که این لعنت‌های شدید و نفرین‌های آکیده با این مضامین مختلفه چگونه با روح حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که کانون رحمت و محبت است سازش دارد ؟!

در این دعا که ابتدایش با يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ شروع می‌شود ، می‌رسد به اینجا که عرض می‌کند : اللّٰهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي بِسُوءٍ فَأَرِدْهُ ! وَمَنْ كَادَنِي فَكِدْهُ ! وَاصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُ وَمَكْرَهُ وَبَأْسَهُ وَأَمَانِيَّهٗ ! وَامْنَعْهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَأَنْتَ أَعْلَمُ اللّٰهُمَّ اشْعَلْهُ عَنِّي

۱- صدر آیه ۹۲ ، از سوره ۳ : آل عمران

بَفْقَرٍ لَا تَجْبُرُهُ، وَبِبَلَاءٍ لَا تَسْتُرُهُ، وَبِفَاقَةِ لَا تَسُدُّهَا، وَبِسُقْمٍ لَا تُعَافِيهِ، وَ
ذُلًّا لَا تُعِزُّهُ، وَبِمَسْكِنَةٍ لَا تَجْبُرُهَا!

اللَّهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَضْبَ عَيْنِيهِ، وَأَدْخِلْ عَلَيْهِ الْفَقْرَ فِي مَثَلِهِ،
وَالْعِلَّةَ وَالسُّقْمَ فِي بَدَنِهِ، حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّي بِشُغْلٍ شَاغِلٍ لَا فَرَاغَ لَهُ، وَ
أَنْسِيهِ ذِكْرِي كَمَا أَنْسَيْتَهُ ذِكْرَكَ؛ وَخُذْ عَنِّي بِسَمْعِهِ وَبَصَرِهِ وَلِسَانِهِ وَيَدَيْهِ وَ
رِجْلَيْهِ وَقَلْبِهِ وَجَمِيعَ جَوَارِحِهِ، وَأَدْخِلْ عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ السُّقْمَ، وَ
لَا تُشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ ذَلِكَ لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهِ عَنِّي وَعَنْ ذِكْرِي، وَأَكْفِنِي
يَا كَافِي مَا لَا يَكْفِينِي سِوَاكَ، فَإِنَّكَ الْكَافِي لَا كَافِيَ سِوَاكَ، وَمُفْرَجٌ لَا مُفْرَجَ
سِوَاكَ، وَمُعِثٌ لَا مُعِثَ سِوَاكَ، وَجَارٌ لَا جَارَ سِوَاكَ.^۱

« بار خدایا! کسی که درباره من نیت بدی و اراده زشتی داشته باشد، تو خودت درباره وی نیت بد و اراده سوء داشته باش! و کسی که با من مکر و حيله ورزد، خودت با او مکر و حيله ورز! و کید و مکر و شدت و آرزوهای مهلک وی را درباره من، خودت از من بگردان! و او را از من بازدار به هرگونه که بخواهی و هر وقت و هر کجا که بخواهی! بار خدایا چنان به فقر غیر قابل جبران، و بلای غیر قابل پوشش، و فاقه غیر قابل التیام، و مرض غیر قابل عافیت، و ذلت غیر قابل عزت، و زمین گیری و مسکنت غیر قابل مداوا و اصلاح او را مبتلا نما تا تمام اوقاتش و نیرویش به خودش مشغول شود و مجال اذیت و آزار مرا نداشته باشد!

بار خدایا! فرمان ذلت و خواریت را در برابر دیدگانش فرود آر! و بیچارگی و فقر و مسکنت را در منزل او وارد کن! و مرض و کسالت مزاجی را در بدن او داخل ساز! تا چنان وی را به خودش سرگرم و مشغول نمائی که فراغت

۱- دعای معروف عَلَمَه، از « زاد المعاد » مجلسی، طبع حاج شیخ فضل الله نوری،

و کتابت مصطفی نجم آبادی (سنه ۱۳۲۱) باب ششم در اعمال ماه محرم، ص ۳۰۵

تعدّی و تجاوز به من را نداشته باشد! و نام مرا از لوح خاطرش به فراموشی انداز همانطور که نام خودت را از لوح خاطرش به بوتهٔ نسیان سپردی!

و چنان گوش و چشم و زبان و دست و پا و دل و جمیع اعضاء و جوارح او را مبتلا به مرض و درد کن تا بکلی از من منصرف شود؛ و او را درمان منما تا بواسطهٔ مشغول شدنش به خودش و دردها و گرفتاریهایش دیگر وقت و توان و قدرت آن را نداشته باشد تا به من مشغول شود و یاد من در سرش بیاید. و کفایت کن مرا ای کفایت کنندهٔ آنچه را که جز تو آن را کفایت نمی‌نماید؛ چرا که تو تنها کفایت کننده‌ای و کفایت کننده‌ای جز تو وجود ندارد، و بازکننده‌ای هستی که هیچ بازکننده و گشاینده و زدایندهٔ اندوه و غم غیر از تو وجود ندارد، و فریادرسی هستی که هیچ فریادرسی جز تو نیست، و پناه دهنده‌ای می‌باشی که هیچ پناه دهنده‌ای غیر از تو وجود ندارد!

جوابی که ایشان دادند این بود که: این دعا همه‌اش طلب خیر است و رحمت، گرچه بصورت عبارت و کلام، نفرین و لعنت می‌نماید. و بطورکلی تمام لعنت‌هایی که خداوند می‌کند و یا در لسان پیامبر و ائمهٔ طاهرين صلواتُ الله و سلامهٔ عليهم اجمعین وارد است، همگی خیر است، خیر محض. و از خدا و اولیاء وی غیر از خیر تراوش نمی‌نماید.

این لعنت‌ها و نفرین‌ها برای شخص متجاوز است؛ نه مرد مؤمن متّقی به کار خود مشغول. و هر چه به آن مرد متعدّی و ستمگر عمر داده شود و صحّت و قدرت داده شود، همه را صرف در مضارّ خود و تعدّی به حریم مظلومان می‌کند. بنابراین محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات او، دفع ضرر است؛ و دفع ضرر در حقیقت نفع است.

ما با این دیدگان طبیعی و حسّی خود می‌پنداریم خیر همیشه در سلامتی و قدرت و حیات است بدون ملاحظهٔ واقعیت حیات، از نیّت خوب یا بد، و از

کلام حداد: از اولیاء خدا شرّ و ضرر و بدی تراوش ندارد؛ همه‌اش خیر محض است بخش سومین

اراده خوب یا بد ، و از اعتقاد خوب یا بد ؛ ولی اینطور نیست . زیرا ملاحظه معنی را هم باید نمود . حیات برای انسان وقتی خیر است که وی برای نفس خود و برای دیگران منشأ خیر باشد ؛ و اما اگر منشأ شرّ شد و زیادی عمر و زیادی سلامتی و صحّت و زیادی قدرت موجب تعدی و تجاوز به نفس خود و به حریم بشریت شد ، در اینجا دیگر خیر نیست ، عنوان خیر بر آن صادق نیست .^۱

۱- در « مفاتیح الجنان » ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در هامش آن : کتاب « الباقیات الصّالحات » فصل چهارم از باب چهارم ، دعائی را از حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام نقل می‌کند که : چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فارغ می‌شد از نماز می‌گفت :

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، وَإِسْرَافِي عَلَيَّ نَفْسِي، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي. اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَقْدَمُ وَالْمُؤَخَّرُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، بَعْلَمِكَ الْغَيْبُ وَبَقُدْرَتِكَ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي فَأَخِينِي، وَتَوَقَّنِي إِذَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي - تا آخر دعاء.

و معنی فقره اخیره این است : « من از تو می‌خواهم به علم غیب و به قدرتت بر جمیع مخلوقات که مرا زنده بداری در وقتی که می‌دانی زندگی و حیات برای من خیر است ؛ و بمیرانی مرا در وقتی که می‌دانی مردن و وفات برای من خیر است . »

و در « صحیفه کامله سجّادیه » در ضمن دعای استخاره که دعای سی و سوم است وارد است که : وَ أَلْهَمْنَا الْإِنْقِيَادَ لِمَا أَوْ رَدَّتْ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيئِكَ ؛ حَتَّى لَا نَحْبِئَ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ وَلَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ ، وَلَا تَكْرَهَ مَا أَحْبَبْتَ وَلَا تَتَّخِرَ مَا كَرِهْتَ .

و در پایان دعای أبو حمزه ثمالی که در سحرهای ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود (« مفاتیح الجنان » ص ۱۹۸) حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام به درگاه حضرت ربّ العزّة عرضه می‌دارد :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَشِّرُ بِهِ قَلْبِي، وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي، وَ رَضْنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي ؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

و معنی ایماناً تُبَشِّرُ بِهِ قَلْبِي آن است که :خودت بیانی در دل من و در تصدی و اختیار امور من ، خودت مباشرت داشته باشی . و با این مباشرت بدون هیچ رادعی و مانعی از اراده و اختیار من و یا خواست و اراده دیگری ، خودت در کانون اعمال و افعال و صفات و عقائد و اراده و قصد و نیت ، همه و همه ، از من سلب اختیار کنی و اراده خودت بجای اراده من بنشیند ، یعنی اراده من عین اراده تو گردد ؛ و این معنی‌ای است عظیم در مقام توحید و ﴿

و در این صورت و در این فرض ، ضدش خیر است . یعنی برای این مرد ، مرگ و مرض و مسکنت خیر است ؛ گرچه خودش یا دیگران ندانند .
 جاقوی جراح که عضو فاسد را از بیخ و بن برمی دارد خیر است ، گرچه مستلزم مرض و بیهوشی و ریختن خون مریض و دواهای تلخ باشد ، و گرچه خود آن عضو فاسد خود را خوب بداند ؛ ولی حقیقت این است که چنین نیست . رحمت پیوسته در فربه شدن و غذای چرب و شیرین خوردن نیست . بعضی اوقات در لاغر شدن و گرسنگی کشیدن و به اطعمه ساده قناعت ورزیدن است .

بچه همیشه از پدر شکلات و حلوا می خواهد ، ولی پدر مهربان به او نمی دهد ؛ بعضی اوقات می دهد آن هم به مقدار معین . این خیر است برای بچه و رحمت . و بعضی اوقات به او مُسهل تلخ می دهد ، و آمپول و سوزن به او می زند ، و در تخت بیمارستان برای عمل جراحی بستری می کند ، و او را از بازی منع می کند ؛ و ابداً طفل به این جریان رضا نمی دهد ، پیوسته می خواهد بدود ، شیرینی بخورد ، بازی کند ؛ و به پدرش در این حصر و منع ایراد می کند ، و چه بسا در دل خود ، پدر را شخص مغرض و دشمن بیندارد ؛ اما واقع مطلب و حقیقت امر غیر از این است . تمام این کارهای پدر برای طفل خیر است و

◀ درجه عالیۀ عرفانیہ .

و جالب اینجاست که در ده عدد دعاهاى شبهای دهۀ سوّم ماه مبارک رمضان با وجود آن که با یکدیگر مختلف المضمون هستند ولیکن همگی در این فقرات مشترک می باشند که :
 لَكَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَالْأَمْثَالُ الْعُلْيَا وَالْكَبْرِيَاءُ وَالْأَلَاءُ ؛ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ أَسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ وَرُوحِي مَعَ الشُّهَدَاءِ ، وَإِحْسَانِي فِي عَالَمِينَ ، وَإِسَاءَتِي مَغْفُورَةً ؛ وَأَنْ تَهَبَ لِي يَقِينًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي ، وَإِيمَانًا يُذْهِبُ الشُّكَّ عَنِّي ، وَرَضَىٰ بِمَا قَسَمْتُ لِي . (« مفاتيح الجنان » ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳)

و در « صحیفه ثانیۀ علویّه » طبع سنگی ، ص ۵۲ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که : اللَّهُمَّ مَنْ عَلَيَّ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ ، وَالتَّفْوِيزِ إِلَيْكَ ، وَالرِّضَا بِقَدْرِكَ ، وَالتَّسْلِيمِ لِأَمْرِكَ ؛ حَتَّى لَا أَحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أُحْرَتَ ، وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ ؛ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ .

رحمت . زیرا موجب حیات اوست گرچه طفل نداند و نخواهد .
لهذا پدر از این جریان و پیشامد برای بچّه ، به شدّت ناراحت است .
خواب نمی کند ، در بیمارستان بالای سر بچّه تا صبح نمی خوابد . و این عین
رحمت است .

رحمت گاهی در مجال دادن و حلّوا دادن ظهور دارد ، و گاهی در منع
نمودن و سیرم زدن . هر دو رحمت است به دو صورت و دو شکل .
انبیاء و امامان برای حیات حقیقی و سعادت جاویدانی بشر آمده اند و
رسالتشان بر این مدار است . بنابراین هر جا حیات واقعی با حیات طبیعی ، و
صحّت حقیقی با صحّت مجازی ، و قدرت اصیل با قدرت اعتباری تصادم کند ،
برای حفظ آن از این صرف نظر می نمایند ؛ دستور جهاد می دهند ، مشرکین و
کافرین را می کشند ، منافقین را تأدیب می نمایند ، مجرمین را مجازات می کنند ؛
اینها همه خیر است .

برای ایصال مرد متعدّی و متجاوز به مقصد اعلای انسانیت ، گوشمالی ،
زمین گیری ، فقر و فاقه ، مرض و کسالت ، خیر است . چون اینها وی را به خود
می آورد و از تورّم توخالی نفس امّاره می کاهد و به وی اصالت می بخشد . پس
خیر است و رحمت - انتهی مفاد و مُحصّل جواب ایشان .

در بسیاری از ادعیّه مرویّه از ائمّه طاهریّن صلواتُ الله و سلامّه علیهم
أجمعین نظیر و شبیه این دعا دیده می شود . از جمله در دعای حضرت
زین العابدین و سیّد السّاجدین علیّ بن الحُسین علیهما السلام است که در « صحیفه
کامله » درباره سرحدّاران و مرزداران که حافظین ثغور اسلام و مسلمین هستند ،
پس از آن که مفصلاً دعای خیر و رحمت درباره آنها می کند ، درباره دشمنانشان
که با آنها مواجه هستند چنین به درگاه حضرت ایزدی عرضه می دارد :

اللّهُمَّ أَفْلُلْ بِذَلِكَ عَدُوَّهُمْ، وَ أَقْلِمْ عَنْهُمْ أَظْفَارَهُمْ، وَ فَرِّقْ بَيْنَهُمْ وَ

بَيْنَ اسْلِحَتِهِمْ؛ وَ اخْلَعُ وَ ثَائِقَ اَفْيِدَتِهِمْ، وَ بَاعِدْ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اَزْوَدَتِهِمْ، وَ حَيْرَهُمْ فِي سُبُلِهِمْ، وَ ضَلَّلَهُمْ عَن وَجْهِهِمْ، وَ اقْطَعْ عَنْهُمْ الْمَدَدَ، وَ انْقِصْ مِنْهُمْ الْعَدَدَ، وَ اَمْلَأْ اَفْيِدَتَهُمُ الرُّعْبَ، وَ اقْبِضْ اَيْدِيَهُمْ عَنِ الْبَسْطِ، وَ اخْزِمِ اَلْسِنَتَهُمْ عَنِ التُّطُقِ، وَ شَرِّدْ بِهِمْ مَن خَلْفَهُمْ، وَ نَكِّلْ بِهِمْ مَن رَآءَهُمْ، وَ اقْطَعْ بِخِرْزِيهِمْ اَطْمَاعَ مَن بَعْدَهُمْ!

اللَّهُمَّ عَقِّمِ اَرْحَامَ نِسَائِهِمْ، وَ يَبِّسْ اَصْلَابَ رَجَالِهِمْ، وَ اقْطَعْ نَسْلَ دَوَابِّهِمْ وَ اَنْعَامِهِمْ! لَا تَاذَنْ لِسَمَائِهِمْ فِي قَطْرِ، وَ لَا لِارْضِهِمْ فِي نِبَاتٍ!

« بار خدایا! به سبب نیرو و قدرتی که به مسلمین سرحد دار داده‌ای، دشمنشان را سست و بی‌قدرت کن! و چنگ و ناخن دشمنشان را از سرشان برچین؛ و میان آنها و میان سلاحهایشان جدائی افکن؛ و بندهای امید را از دلهایشان بپر؛ و میان آنها و آذوقه آنها دوری انداز؛ و آنان را از مقصود و منظورشان در راههایشان به تحیر افکن؛ و در مقصدشان گمراهشان کن؛ و هر گونه کمک و مدد را از آنها قطع فرما؛ و تعدادشان را کم کن؛ و قلوبشان را پراز واهمه و ترس و هراس بگردان؛ و دستهایشان را از توان کار فرو ببند؛ و زبانهایشان را از قدرت گفتار چاک زن؛ و با فراری دادن این دشمنان آنانی را که پشت سر ایشان هستند فراری بده و با تفرق و پراکندگی ایشان دیگر دشمنان را پراکنده ساز؛ و ایشان را چنان عقوبتی بنما که مایه عبرت و ترس و بر حذر شدن دشمنانی که پس از آنها هستند گردد؛ و به سبب ذلت و خواری آنها طمع‌های دشمنانی را که بعد از آنها هستند قطع کن!

بار خدایا! رَحِمَهای زنانشان را عقیم و آنان را نازا کن؛ و نطفه مردانشان را خشک فرما؛ و نسل چارپایان سواری و حیوانات شیرده ایشان را قطع نما!

۱- الدَّعَاءُ السَّابِعُ وَ الْعَشْرُونَ: وَ كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَهْلِ الثُّغُورِ، فَفَقْرَةٌ ۵ وَ ۶

اجازه نده به آسمان تا در زمین آنها باران بریزد ، و نه به زمین آنها که در آن گیاه بروید !»

باری ، باز حقیر در این سفر عیناً به مانند سفر سابق برای ایّام غدیر به نجف اشرف مشرف شده و ده روز اقامت نمودم ، اما در این بار حضرت آقای حدّاد مشرف نشدند . و پس از مراجعت به کربلا ایّام عزاداری را تا بعد از سوّم امام ماندم ، و سپس در خدمت حضرت آقا به کاظمین و سامراء مشرف شده و برای اوائل دهه سوّم محرّم الحرام به طهران مراجعت نمودم .

بخش چهارمین

سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۵، هجریه قمریه

سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۵ هجریّه قمریّه

چون محلّ خواب و استراحت خانواده و عروسهای حضرت آقای حدّاد در منزل اجاره‌ای اخیر ، در فصل تابستان منحصر بود در بالای بام که بطور معمول اعراب نجف اشرف و کربلای معلّی شبها را در روی بامهای مُحَجَّر به صبح می‌آوردند و امکان استراحت و خواب در اطاقها نیست ، و شدّت گرما آنان را ملزم به بیتوته و خوابیدن در مکانهای بلند بدون سقف می‌کند ، و در سفر حقیر که در فصل بهار و ماههای آخر آن بود، در این منزل اجاری به ناچار در روی بام شب را با حضرت آقای حدّاد صبح می‌کردیم، و زنها در اطاقها می‌خوابیدند و طبعاً تحمّل ناراحتی می‌نمودند ، و بام هم منحصر به فرد بود ؛ بنابراین حقیر بدست آوردم که: بهتر است در سفرهای آتیه در فصل غیر گرما به أعتاب مقدّسه تشرّف حاصل آید ، تا اهل بیت و خاندان ایشان به ناراحتی نیفتند . این مطلب را با خود ایشان در میان گذاردم ، و ایشان هم تأیید و تصویب فرمودند .

این از طرفی، و از طرف دیگر شنیدیم آقا امسال قصد حجّ بیت الله الحرام دارند و سفرشان همان ذوالقعدة و ذوالحجّه را استیعاب می‌کند، لهذا در سفر بعدی موقع مسافرت را در فصل غیر گرما و برای زیارت رجیّیه و شعبانیّه انتخاب، و چند روز به آخر ماه جمادی الثانیّه سنه ۱۳۸۵ هجریّه قمریّه به صوب کاظمین علیهما السلام حرکت کردم، و چند روزی برای زیارت آن إمامینِ هُمَامِین توقّف نمودم و سپس عازم کربلا شدم و در منزل حضرت آقای حدّاد وارد و روزها و شبها را در محضر مبارکشان سپری می‌نمودم.

در همین ایام زیارتی رجب یک روز صبح جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاکدل و فاضل و سابقه دار حقیر: حضرت آیه الله حاج سیّد ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی اَدام اللهُ اَیامَ برکاته، برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد بدانجا تشریف آوردند. بنده در این کنار اطاق نشسته بودم، و حضرت آقای حدّاد در آن کنار خوابیده بودند بطوری که صدای نفس های ایشان در خواب مشهود بود.

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد، و قدرت علمی و توحیدی، و سعه علوم ملکوتی، و واردات قلبیه، و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیه الله حاج میرزا علی آقای قاضی قدّس الله تربته از ایشان، بطور تفضیل برای این دوست مهربانتر از برادر، و صمیمی تر از هر یار و دوست، و بی شائبه تر از هرگونه توهم شائبه، مذاکره نموده بودم؛ و جدّاً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حدّاد نموده بودم، و عرض کرده بودم:

شما که یک عمری را در پی معارف الهیه گردش کرده اید، و برای کشف حُجُب و شهود عیانی از هرگونه سعی دریغ ندارید، بلکه این آرزوی شماست که در صدر شریفتان مختفی است، و دنبال یک انسان کامل می گردید که بطور یقین خود را بدو بسپارید؛ اینک آن گوشه اطاق، ایشان است که در خواب است. شما در این چند روزه ای که در کربلا مشرفید، اینجا بیائید، من هم هستم. إن شاء الله تعالی امید است حوائجتان برآورده گردد و مشکلاتتان رفع گردد.

ایشان فرمودند: خوف دارم آن که من می طلبم نباشد، و در این صورت گرفتار شوم. و دیگر راه نجات و خلاصی نداشته باشم.

عرض کردم: شما که طفل نابالغ و سفیه نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند. بحمدالله و المنّه عالمی هستید زحمت کشیده و سابقه دار و به قرآن و اخبار معصومین علیهم السّلام وارد، و دروس حکمت را نزد استادنا العلامه

آیه الله سید محمدحسین طباطبائی مُدَّظَّلُه العالی خوانده‌اید، و «شرح منازل السائِرین» و «شرح قیصری برفصوص الحکم» و «فتوحات مکیّه» محیی الدّین عربی را کاملاً می‌دانید.

با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست که بگوئید : من گول می‌خورم ، و یا وارد در ورطه‌ای می‌شوم که امید رهائی نیست! کسی که شما را مجبور نمی‌کند، و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمی‌کند . شما بیائید مثل یک شخص عادی با کمال آزادی مشکلات خود را پرسید ، ببینید می‌تواند حلّ کند یا نه؟! ایشان را در قدرت توحید ، و وصول به اعلیٰ درجه یقین امتحان کنید ؛ ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان که یک نفر مرد عادی آهنگر نعل بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟! اگر نیافتید ، طوری نشده است ؛ به همان راه سابق خود ادامه می‌دهید ؛ و اگر ایشان را واجد شرائطی که خودتان می‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم می‌شوید! تازه ایشان هم شخصی نیست که به همه کس راه دهد ، می‌بینید که منزوی است ، و کسی هُ منزل او را نمی‌زند ، و خُلق و حال ندارد. ولی از آنجا که بنای کرامت و بزرگواریشان محبت با حقیر بوده است، من واسطه می‌شوم و درخواست می‌نمایم؛ و در صورت اجابت ، شاید شما گمشده خود را در اینجا بیابید !

این مرد، مردی است که در علوم عرفانیّه و مشاهدات ربّانیّه ، استاد کامل و صاحب نظر است؛ بسیاری از کلمات محیی الدّین عربی را ردّ می‌کند و به اصول آنها اشکال می‌نماید ، و وجه خطای وی را مبین می‌نماید . شما از مشکلترین مطالب « منظومه » حاجی و « أسفار » آخوند و غامضترین گفتار « شرح فصوص الحِکم » و « مصباح الأُنس » و « شرح نُصوص » از وی پرسید ، ببینید از چه افقی مَطَّلَع است و پاسخ می‌دهد و صحّت و سقم آنها را می‌شمارد !؟

این مرد خواب ندارد ، پیوسته بیدار است . در خواب و بیداری بیدار

است . خواب و بیداریش یکسان است . چشمش به هم می‌رود ولی قلبش بیدار است . دیگر شما چه می‌خواهید؟!

ایشان گفتند : اگر اینطور است که تو می‌گوئی ، اینک که ایشان خواب هستند ، مطلبی از ایشان پرس تا ببینم در خواب چگونه می‌فهمد و پاسخ می‌دهد؟!

عرض کردم : پرسیدن از من بلامانع است ، ولی آیا سزاوار است چنین مرد عظیمی را اینک از آن علوّ ملکوتی روحی و محو جمال حقّ پائین آوریم و فقط برای امتحان از وی مطلبی را بپرسیم؟! من تا بحال نظیر این آزمایشها را نکرده‌ام ، و آنچه برایم مشهود شده است خود بخود صورت تحقّق پذیرفته است .

بالآخره آقا از خواب بیدار شدند و برای تجدید وضو رفتند و وضو گرفته بازگشتند و نشستیم برای صبحانه خوردن . آقای حاج سیّد ابراهیم به من فرمودند: اینک من در این چند روزه ایّام زیارتی در کربلا - گویا چون با همراهانی بودند - مجال ندارم ؛ إن شاءالله بماند برای وقت دیگر که خدا نصیب فرماید . جریان امروزگذشت. فردا صبح که آقا از خواب بیدار شدند ، با خودشان در رختخواب می‌گفتند :

« گفته می‌شود: او خواب ندارد. می‌گوید: من در تمام عمر یاد ندارم شبی را نخواییده باشم ؛ حالا لطف او چه می‌کند ، مال ما نیست! »

حقیر قبل از دعوت جناب صدیق مکرّم را به حضرت آقای حاج سیّد هاشم، ایشان رادر زمان حیات مرحوم آیةالله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی قدّس الله تربته به وی دعوت کردم، و چند بار اصرار و إبرام نمودم که گمشده شما نزد این مرد است. این مرد رَجُل الهی است و دارای صفات الهی است. از نفس برون آمده و به درجه مُخْلِصین فائز گردیده است.

یکبار در ایّامی که حقیر برای تحصیل در نجف اشرف بودم ، ایشان برای صرف نهار بنده را مشرف فرموده ، در سرداب متعارف منزل ایتاعی حقیر در محله عماره جنب سور، از موقع نهار یعنی بعد از اداء فریضه ، تقریباً تا دو ساعت سخن در اطراف مقامات و کمالات مرحوم انصاری دور می‌زد ؛ و چون می‌دانستم که آقای حاج سید ابراهیم هم همچون خود حقیر ، شوریده و وارفته است و از سابق الاّیام گمگشته دارد، و لهذا عاشق بودم که حضرت ایشان را نیز به سلوک عملی و عرفانی و منهاج و ممشای مرحوم آیه‌الله انصاری دعوت نموده باشم.

ایشان فرمودند : آری چند سال قبل ، من هم از قم - محلّ سکونت و تحصیلشان - نامه‌ای به آیه‌الله انصاری نوشتم، و در آن نامه چیزهایی را پرسیده و خواسته بودم . آقای انصاری هم جواب مرا با کمال محبّت و بزرگواری دادند، و اشاره داشتند به اینکه راه باز است ؛ ولی پس از آن من تعلّل نمودم و به جهاتی دنبال مطلب را تعقیب نکردم .

از جمله آن که : ایشان در همدان به تصوّف معروف است ، و معلوم است که رویه و منهاج ما غیر از صوفیان است .

و از جمله آن که : علماء و ائمّه جماعت همدان بعضاً از ایشان انتقاد دارند و به نیکی ایشان را نمی‌ستایند.

و از جمله آن که : آقای ... نقل کرد که: یکی از اصحاب آقای انصاری در جلسه ایشان حال انقلابی به او دست داده، و ادّعی و وصل و مشاهدات عالم ربوبی را می‌نموده است ، سپس حال استفراغ پیدا نموده و معلوم شده است این تغییر حال و ادّعی وصل و مشاهده از پرخوری و امتلاء معده و روده بوده است.

حقیر عرض کردم: من در نجف اشرف با آقای انصاری دو ماه تمام بوده‌ام، و یک سفر چهارده روزه به همدان رفته و تمام مدّت از نزدیک حالات و

مقامات، و کمالات، و شدّت عبودیت، و حرص مُفْرِط در احترام به شریعت را بقدری در ایشان قوی دیده‌ام که شاید در بعضی از جاها به نظر حقیر زیاده روی هم به نظر می‌آمد. (آنگاه برای ایشان چند قضیه و واقعه را مفصلاً حکایت نمودم.)

تمام این مطالب منقولۀ از ایشان کذب محض است. اولاً: مرحوم آقای انصاری جداً با طریقه صوفیان مخالف است؛ و آن راه را راه ترقّی و قوّت نفس می‌داند، نه راه فنای نفس. ایشان صریحاً می‌فرمایند: راه تکامل بجا آوردن أعمال تقرّبی است، خواه ظهور داشته باشد یا نداشته باشد.

آری معلوم است که در عرف عوام و درس خوانده‌های بی‌سواد ما، هر کسی را که نمازهای نافله را بخواند لیلیّه و نهاریه، و سجده طویله بجا بیاورد، و دنبال حلال برود، و جداً از مجالس لهُو و غیبت و دروغ و أمثالها اجتناب کند، و قدری برای اصلاح خود از عامۀ مردم دنیاپرست کناره بگیرد، وی را صوفی خوانند. و این نیست مگر از شقاوت و بخت برگشتگی واعظان غیر متّعظ، تا چه رسد به عوام.

مگر مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی را در نجف صوفی نخواندند؟! مگر مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی را صوفی نشمردند؟! مگر مرحوم حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی کمپانی را صوفی نشمردند، و رسالۀ مطبوعه او را در مطبعه بدین تهمت آتش نزدند؟! مگر مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی ملکی را صوفی نگفتند؟! عزیز من به این حرفهای مغرضین و معاندین و دنیاپرستان گرچه در لباس اهل علم باشند نباید گوش فرا داد! و إلا کلاهت تا روز قیامت در پس معرکه خواهد ماند!

ثانیاً: اعظام از علمای همدان همچون آقای حاج شیخ هادی تالّهی، و آقای آخوند ملاً علی معصومی همدانی، و أمثالها ایشان را به قدس و ورع

فوق العاده می ستاید. شما چرا از ایشان احوال آقای انصاری را جویا نمی شوید تا ایشان را برای شما فوق مرتبه عدالت توصیف کنند ؛ و با اقرار و اعتراف به عجز معلوماتشان از ادراک معلومات آقای انصاری ، کمالات وی برای شما مشهود شود؟!

و ثالثاً : شاگردان و ارادتمندان آقای انصاری در همدان چند نفر بیشتر نیستند ، و اینک اسماءشان : حاج محمد بیگ زاده ، حاج سیّد احمد حسینی ، آقای حاج غلامحسین سبزواری ، آقا غلامحسین همایونی ، آقا محمد حسن بیاتی ، آقا ابراهیم اسلامیّه و آقا محسن بینا ؛ شرح حال و ترجمه ایشان از آفتاب روشن تر است؛ برای کدامیک از اینها این قضیه مجعوله ساخته و پرداخته شده و به قم رسیده است تا آقای ... بر فراز منبر انتقاد از مرحوم انصاری نه با لفظ صریح بلکه با کنایه هائی **أُبْلَغُ مِنَ التَّصْرِيحِ** بنمایید؟! شما تصوّر فرمائید که اتهام به چنین اشخاصی سهل است ؛ هرکدام از اینها در قیامت موقفی دارند و جلوی تهمت زننده را می گیرند ، و تا از عهده جواب برنیاید نمی گذارند یک قدم پیش برود . این مواقف جزئی است قبل از وصول به مواقف کلیّه و عظیمه .

آقا حاج سیّد ابراهیم فرمودند : می ترسم اگر به همدان به خانه ایشان روم گرچه برای تحقیق و پی جوئی حقیقت باشد، همین رفتن من در صورت کشف خلاف ، تأیید باطل باشد. زیرا من که لباس و زیّ اهل علم هستم ، رفتن من غیر از رفتن یک شخص عادی است. و خدای ناکرده همین امضاء و تأیید باطل دامنگیر من شود .

عرض کردم : شبانه بروید ! مخفیانه بروید ! عبا را بر سر کشید و بروید! در منزل ایشان نروید! در منزل رفقایشان که ایشان در آنجا حضور بهم می رسانند بروید! بالأخره خداوند راههای متعددی را گشوده است . **مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَ جَدَّ**

وَجَدَ . مَنْ قَرَعَ بَابًا وَ لَجَّ وَ لَجَّ .^۱

« کسی که چیزی را طلب کند و کوشش در آن بنماید، آن را خواهد یافت. و کسی که دری را بکوبد و لجاجت کند ، داخل آن در خواهد شد.»
بَعْدَ اللَّيْتِ وَاللَّيْتِ ايشان به من فرمودند : استخاره‌ای بکنید ! من استخاره نمودم ، این آیه آمد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَأْيُهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَرَى وَ مَا هُمْ بِسُكَرَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ .^۲

« به اسم الله که دارای صفت رحمانیت و صفت رحیمیت است.

ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه گیرید ؛ بدرستی که زلزله ساعت قیامت چیز بزرگی است. در روزی است که می بینید آن زلزله را که از شدت آن هر زن بچه شیرده، طفل شیرخوار خود را فراموش می کند ، و هر زن آبستن ، بار خود را به زمین می نهد . و می بینی تو- ای پیغمبر - که همه مردم مست هستند در حالی که ایشان مست نیستند ولیکن عذاب خداوند شدید است.»

ایشان نگفتند استخاره برای چیست ولی از اینکه پس از آن مذاکرات بود ، من حدس زدم برای رفتن به همدان و حضور آقای انصاری قدس الله نفسه

۱- در « نهج الفصاحة » أبو القاسم پابنده ، حدیث شماره ۳۰۶۲ ، ص ۶۲۲ ؛ و در « وهج الفصاحة » علاء الدین اعلمی ، تحت شماره ۲۹۷۷ ، ص ۵۹۴ ، از کلمات رسول خدا صلی الله علیه وآله آورده است که فرمود : مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ وَ جَدَّ .

و در « نهج الفصاحة » در حدیث شماره ۳۰۶۵ ص ۶۲۲ ؛ و در « وهج الفصاحة » در حدیث شماره ۳۰۸۰ ، ص ۶۰۲ آورده است که آن حضرت فرمود : مَنْ يَدِمُ قَرْعَ الْبَابِ يُوْشِكُ أَنْ يُفْتَحَ لَهُ .

۲- آیه ۱ و ۲ ، از سوره ۲۲: الحج

باشد.

چون آیه را برای ایشان قرائت کردم فرمودند که: معلوم است که بد است. و دیگر در بین ما درباره آقای انصاری تا امروز سخنی به میان نیامده است.

این گذشت تا پس از یکسال، چون من جریان این امر را برای سالکی راه رفته^۱ بیان کردم، گفت: ایشان اشتباه کرده‌اند؛ این آیه برای این منظور بسیار خوب است. این آیه دلالت دارد بر آن که: اگر ایشان به همدان و به محضر آیه الله انصاری می‌رفتند، قیامتشان برپا می‌شد و زلزله ملکوتی و جذبات جلالیه ارکان وجودشان را در هم می‌ریخت و اثری از شائبه وجود و هستی مجازی عاریتی در وجودشان نمی‌گذاشت و به مقام فناء مطلق می‌رسیدند. این است تعبیر و تفسیر این آیه برای این منظور و این هدف.

توضیح آن که: جناب صدیق ارجمند آیه الله حاج سید ابراهیم، سابقاً در قم از شاگردان و ارادتمندان صمیمی و مُجددِ دروس اخلاقی و منهج و رویه حضرت آیه الله مرحوم حاج شیخ عباس طهرانی محمدزاده قدس الله نفسه بوده‌اند؛ و آن مرحوم مردی بزرگوار و خلیق و مؤدب به آداب شرعیّه و عالم بود؛ و برای دوری از أبناء دنیا در زمان شدت کوران دوران پهلوی بزرگ در قم به آخر شهر نزدیک باغهای اناری رفته و خانه ساخته، و در توّسّلات به امام زمان عجل الله تعالی فرجه و دعوت طلاب قم و معاشران خود در تجنّب از آداب کفر و دوری از تمدن ضالّه و مضلّه غریبهها، داستانهائی شنیدنی داشت. بسیار مرد مبارز و صریح اللّهجه بود، و با فقید سعید رهبر کبیر انقلاب اسلامی آیه الله خمینی قدس الله نفسه از نزدیک دوست و صمیمی، و کمال مراوده و آشنائی را

۱- ایشان جناب شریعتمدار و ثقة الإسلام دوست ارجمند و متوقایمان: آقای سید

عبدالله فاطمی شیرازی رضوان الله علیه بودند.

داشتند.^۱

۱- آقای حاج شیخ عباس از آیه الله خمینی و آیه الله گلپایگانی بسیار مسن‌تر بودند. می‌فرمودند: در زمانی که من و آقای سید احمدخونساری و حاج شیخ محمد علی اراکی به درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری می‌رفتیم، آیه الله گلپایگانی و آیه الله خمینی مطول می‌خواندند.

و می‌فرمودند: من یکشب خواب دیدم که به مهمانی رفته‌ایم؛ همین که من یک لقمه غذا برداشتم، دیدم آقای گلپایگانی پرید و آن را گرفت و خورد. بعداً فرمودند: تعبیر این خواب این است که ایشان مرجع می‌شوند. نام والد آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی، حاج محمد سیگاری بوده است.

در اینجا لازم می‌نماید که درباره تفسیر رؤیای ایشان توضیحی داده شود تا خدای ناکرده بعضی از غیر واردين تصور نکنند مرجعیت شیعه که نیابت حقّه از مقام امامت است، هدف از آن وصول به زخارف دنیا و تمتّع از لذائذ حیوانی است؛ بلکه مطلب کاملاً به عکس آن است؛ و مراجع حقّه شیعه جز تحمل بار مشکلات و صعوبت و ناراحتی و درد سر برای پاک نگهداشتن شریعت حقّه از دستبرد اجانب و مخالفین و تربیت شاگردان حقیقی و واقعی مکتب جعفری و احیاء علوم و رسوم شیعه در شیعیان کار دیگری ندارند.

مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی سالک بوده‌اند و مراقب نفس، و برای سالکین راه خدا که به عیوب نفس خود آشنا می‌شوند، نعمتهای دنیوی و لذائذ مادی و شهوانی به صورت دیگری در عالم خواب تجسم پیدا می‌کند، و هکذا نعمتهای معنوی و روحانی و بهشتی به صورت دیگری جلوه می‌نماید و غیر از آن صوری که سائر مردم عادی در خواب می‌بینند. بعبارة آخری رؤیاهای سالکین تعبیرش فرق دارد با همان رؤیاهای غیر سالکین در عالم خواب مشاهده می‌نماید. سالک راه خدا را طی می‌کند و این راه عبارت است از عبور از نفس امّاره و ترک مشتهیات مادی و لذائذ شهوانی لله و فی الله. و ترک آنها که عین أعمال تقرّبی است، برای سالک بصورت طعام لذیذ و میوه شیرین و گل و باغ و چمن و آب پاک و صافی در خواب مجسم می‌شود. یعنی سالک مثلاً امروز از خوردن یک دانه سیب گذشته و آن را به یتیمی داده است و در شب خواب می‌بیند که به خوردن سیب درشت و شیرین و خوشرنگ مشغول است؛ و اگر حیثاً لذت نفس خود را مقدم دارد همین شب خواب می‌بیند کژدمی دارد او را می‌گزد. فلهدا رؤیای سالکین و مریدین الی الله همه عبارت است از خوابهای خوب و روشن و فرح انگیز با وجود آن که در دنیا به شدیدترین اقسام فقر و مسکنت و کوبنده‌ترین آزارهای مردم مبتلا هستند.

بر اساس همین توضیح مختصری که در اینجا داده شد معلوم می‌شود: آن سفره ﴿

حقیر از محضر شریف آیه الله طهرانی استفاده‌ها بردم، و چندین سال که در حوزه مبارکه قم برای تحصیل مشرف بودم، بعضی از جمعه‌ها در معیت آقا سید ابراهیم به محضر آنورشان می‌رسیدیم و از مواعظ و نصائحشان مستفیض می‌گشتیم. ایشان دارای بعضی از حالات روحی بودند که کاشف از نوعی اتصال بود؛ ولی از طرفی دل دردهای شدید و زخم معده که سالیان متمادی در حقیقت ایشان را زمینگیر کرده بود و از طرفی دیگر محافظت بر اسرار، اجازه نمی‌داد تا پرده از چهره برافکنند و حقائق را همچون حضرت علامه طباطبائی و آیه الله انصاری روشن سازند.

خودشان می‌فرمودند: من **گوهری در خرابه** گیرآورده‌ام، و راه پیدا کردنش را بلد نیستم. روزی حقیر از ایشان درباره توحید افعالی سؤال کردم. فرمودند: لب ببند! این از اسرار است. إجمالاً اینک بدان که: همه امور از جانب خداست!

رابطه استادی و شاگردی در میان ما و ایشان برقرار نبود؛ اما چون عالمی جلیل و دل‌سوخته و دل‌خسته بود و در دعا‌های ندبه سوز خاصی داشت، به محضرش مشرف می‌شدیم. و حقا هم او دریغ نمی‌فرمود؛ و بسیاری از مواعظ

طعام مهمانی که در آن آقای شیخ عباس و آقای گلپایگانی حضور داشتند، آن سفره معنوی و بهشتی است، یعنی جزا و پاداش تحمل مشکلات و مرارتها برای خدا در دنیا است که حاج شیخ عباس سی سال قبل از این فوت می‌کنند و مرجعیت به ایشان نمی‌رسد و آقای گلپایگانی را خداوند طول عمر عنایت می‌فرماید تا این بار را بکشند و تحمل نمایند.

زحمات آیه الله گلپایگانی برای بقاء حوزه مقدسه علمیه قم بسیار قابل تقدیر است. خودشان برای حقیر مقداری از آن را در دوران انقلاب و قبل از انقلاب در مجلسی که فقط ما دو نفر بوده‌ایم بیان فرموده‌اند و حقیر بعضی از آنها را در نوشتجات دستی خود یادداشت نموده‌ام. نفس آیه الله گلپایگانی بسیار صاف و درخشان است، و از حق در صورت فهمیدن عبور نمی‌کند و نمی‌گذارد. ائنه الله و ابقاه الله ذخراً للإسلام و المسلمین، و عافاه الله من مرضیه بمحمد و آله الطیبین.

ایشان سر لوحهٔ زندگی حقیر تا این زمان شده است. رحمةُ الله علیه رحمة واسعة.

اوقاتی که حقیر در حوزهٔ طیبهٔ قم به تحصیل مشغول بودم استاد سلوکی ما فقط حضرت آیه الله علامه بودند که دستورات خاصی را می‌دادند، و جلسات چند نفری مقرر می‌فرمودند. اما جناب آقای حاج سیّد ابراهیم به آیه الله حاج شیخ عبّاس طهرانی توجّه و دلبستگی بیشتری داشتند، و از ایشان در جمیع امور اطاعت محض می‌نمودند. منزلشان را که در آن زمان فقط با مرحومهٔ والده گرامی‌شان بودند، نزدیک منزل آقای حاج شیخ عبّاس قرار داده بودند و در نمازها و اوقات مخصوصه گاه و بیگاه از محضرشان بهرمنده می‌شدند.

و روی همین زمینه و بر اثر شدت علاقه بالأخره داماد ایشان شدند. و اما حقیر چون خود سپرده به آن مرحوم نبوده‌ام و در جستجوی حقیقت، آزادی بیشتری داشتم، لهذا در نجف و کربلا ایشان را با وجود حیات مرحوم حاج شیخ عبّاس به پیروی از دستورات مرحوم آقای انصاری دعوت می‌نمودم؛ اما دعوت به حضرت آقای حاج سیّد هاشم بعد از ارتحال آن مرحوم بود.

آیه الله حاج شیخ عبّاس طهرانی حقیر را مانند فرزند خود دوست داشت، همانطور که از نامهٔ ایشان به نجف اشرف در پاسخ نامهٔ حقیر پیداست؛^۱

-۱-

بسمه تعالی

یا إنسان العین و عین الإنسان! و یا قُرَّةَ عینی و ثمرهٔ فُؤدای! عزیزم! عدم قابلیت حقیر سراپا تقصیر از برای اظهارات کتبی و غیابی حضرتت، ملاک تأخیر عریضه و در حقیقت حجابی برای حقیر شده و مانع از عرض ارادت گردیده.

فَتَأْمَلُ فِي أَطْوَارِ النَّفْسِ وَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ تَعَالَى مِنْ شَرِّهَا، وَ اقْرَأْ إِحْدَى السُّنَاجِدَةِ السُّمَّاءِ بِخَمْسَةِ عَشَرَ الْمَبْدُوءَةِ بِهَذِهِ الْكَلِمَاتِ: اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَّارَةً - إلخ، فِي خُلُواتِكَ مَعَ كَمالِ الْإِنْكَسارِ؛ أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ مَكائِدِهَا وَأَطْوَارِهَا.

⇐

﴿ باری، محضر مقدس حضرت آیه الله [آقا سید جمال الدین] گلپایگانی دامت برکاته سلام خالصانه حقیر را برسانید، و از طرف حقیر عرض کنید که: فراموشم نشده کلمه ای را که در حین حرکت از نجف بیرون شهر موقع مواعده فرمودید: « به یک پیاله مست شدی! »

آقای من! ای کاش یک پیاله ای چشیده بودم!

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان به اول وصلش هم نرسیده ایم
حیران شدم حیران شدم، مجنون و سرگردان شدم

[از بسکه گشتم کو به کو ، از بسکه رفتم در بدر]

از هر رهی گوید بیا دنبال من، دنبال من

چون می روم دنبال او ، نی زو خبر ، نی زو اثر

از هر دری گوید بیا کاینجا منم ، کاینجا منم

چون سوی آن در می روم ، بینم که گردد بسته در

إِنَّ اللَّهَ خَلُوعٌ عَنِ خَلْقِهِ - إِنْخ ، بَأَيْنُ عَنْ خَلْقِهِ - إِنْخ

یا رب این تُرک پری چهره عجب عیاری است

که کند تازه ز وصلش غم هجران مرا

تُبدو و تُحَفِّي ؛ پس وصل محال است و هجرانش خیال .

عرض کنید : آقای من ! ترا به حقّ جذّهات زهرای مرضیه سلام الله علیها دستگیری کنیدی! بُعد منزل نبود در سفر روحانی . عمرم به آخر رسیده و آفتاب به لب بام است ؛
يَا حَسْرَتِي عَلَيَّ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ .

پهلوی آب و تشنه لب از روی اختیار در جنب یار و منصرف از بوس و از کنار

یا رب مباد کس چو من خسته فکار غرق وصال، سوخته جان از فراق یار

اگرچه می ترسم که آن آقای بزرگوار هم بواسطه غلبه احکام ظاهر، آن عنایات سابقه را نداشته و سرگرم به مقام الأحوط فالأحوط شده باشند، و آفازاده های محترم، ایشان را سرگرم نموده باشند؛ اگر چه مقام جمع الجمعی تنافی را از بین می برد. سرتاسر وجود امر بین الأُمُریّن است. به هر حال التماس دعا و درخواست دستگیری دارم ، و منتظر آثار غیبی تلگرافی آن هستم ؛ و نتیجه را إن شاء الله تعالی اطلاع می دهم . (- تا آخر نامه ایشان) الأحقَر عبّاس طهرانی .

و داماد ایشان آقای حاج سید ابراهیم در نامه خود برای حقیر به نجف اشرف ضمناً

مرقوم داشته اند :

گر چراغی نور شمعی را کشید هر که دید آن نور را پس شمع دید ﴿

و باب مراوده و مکاتبه میان ما و ایشان بحمد الله و المنّه تا آخر عمر شریفشان باز بود. و حتّی پس از مراجعت حقیر از نجف به طهران گهگاهی به محضرشان در قم و یا در طهران منزل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم عطار مشرف می شدم و بهر مند می گشتم؛ ولی رابطه استادی و شاگردی که میان حقیر و حضرت علامه و حضرت انصاری و حضرت حدّاد برقرار بود چیز دیگری بود. و این حقیر حریص بودم که آقای حاج سیّد ابراهیم را هم به این مائده دعوت کنم؛ و روابط خلوص و اخلاص حقیر ایجاب می نمود که در این طعام، تنها بر سر سفره ننشینم.

باری، جناب دوست حمیم و صدیق ارجمند این حقیر: آیه الله حاج سیّد ابراهیم اَدامَ الله اَیامَ سعادتۀ پس از ارتحال مرحوم آقا شیخ عبّاس طهرانی رضوان الله علیه، مدّتی را به موطن خود باختران مراجعت نموده و در مسجد صاحب اقامه جماعت و تدریس و ترویج می نمودند؛ و سپس به طهران آمده در قلّهک در مسجدی به وظائف ارشاد و هدایت مردم مشغول، و اینک قریب پانزده سال است که در دزاشیب نیاوران در مسجد المهدیّ به اقامه جماعت و ارشاد و تبلیغ و ترویج و تدریس اشتغال دارند. حقّاً مردیست عالم و وارسته و خوش فهم و دقیق النّظر و سریع الانتقال و دلسوز و برای دین و شریعت حمیم و غمخوار که روی همین مسائل با امراض مختلفی از قبیل اعصاب و زخم معده سالیان دراز است که دست به گریبانند. حَفَظَهُ اللهُ إِنَّ شَاءَ اللهُ وَعَافَاهُ مِنْ جَمِيعِ الْأَفَاتِ وَالْعَاهَاتِ، وَ أَبْقَاهُ اللهُ ذُخْرًا لِلْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِينَ بِمُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

حضرت آقای حاج سیّد هاشم در افق دیگری زندگی می نمود؛ و اگر بخواهیم تعبیر صحیحی را ادا کنیم در لا اُفقُ زندگی می کرد. آنجا که از تعین برون

← و نیز مرقوم داشته اند:

دردا که در دیار دلم درد یار نیست و آن دل که درد یار ندارد دیار نیست

جسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حقّ متعال به نحو اتمّ و اکمل، و مورد تجلّیات ذاتیّه و حدائیّه قهاریه، أسفار اربعه را تماماً طی نموده، به مقام انسان کامل رسیده بود.^۱

هیچ یک از قوا و استعدادات در جمیع منازل و مراحل سلوکی از ملکوت أسفل و ملکوت أعلی، و پیمودن و گردش کردن در ادوار عالم لاهوت نبود، مگر آنکه در وجود گرانقدرش به فعلیّت رسیده بود.

حاج سید هاشم حدّاد انسانی بود با فعلیّت تامّه در تمام زوایا و نواحی حیات معنوی. برای وی زندگی و مرگ، مرض و صحّت، فقر و غنا، دیدن صورّ معنوی و یا عدم آن، بهشت و دوزخ، علی السّویّه بود. او مرد خدا بود. تمام نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبتِ الله.

ما در مدّت ۲۸ سال برخوردها و شب به روز آوردن‌ها و مسافرتها - که بطور دقیق آن مقدار که حساب نموده‌ام، مجموع اوقاتی را که با ایشان شب و روز بوده‌ام، اگر آن اوقات متفرّقه را با هم جمع و ضمیمه نمایم دو سال تمام خواهد شد - از ایشان یک خواهش از کسی ندیدیم، هیچ التماس دعا گفتن ندیدیم، هیچ تقاضای حاجتی از غیر که مثلاً دعا کنید عاقبت ما به خیر شود،

۱- در تفسیر «روح البیان» از طبع عثمانی، ج ۱، ص ۳۹۹، در تفسیر آیه الكرسي چند بیتی در این زمینه از ملا جامی نقل کرده است:

گر چه لا داشت تیرگیّ عدم	دارد إلاّ فـرـو غ نور قـد م
گر چه لا داشت کان کفر و جحود	هست إلاّ کلیلید گنج شهود
چون کند لا بساط کثرت طیّ	دهد إلاّ ز جام وحدت می
آن رهاند ز نقش بیش و کمت	وین رساند به وحدت قـد م ت
تا نسازی حجاب کثرت دور	ندهد آفتاب وحدت نور
دائم آن آفتاب تابان است	از حجاب تو از تو پنهان است
گر برون آئی از حجاب توئی	مرتفع گردد از میانه دوئی
در زمین و زمان و کون و مکان	همه او بینی آشکار و نهان

گناهان ما آمرزیده گردد ، خداوند ما را به مقصد برساند ندیدیم ؛ ابدأً و ابدأً ندیدیم. نه اینها را و نه امثال اینها را . چگونه تقاضای این معانی را کند کسی که خودش در نهایت درجه فقر و عبودیت است، و در برابر حقّ جلیل جز عبودیت و عدم اراده و اختیار و فقدان آرزو و آمال چیزی ندارد؟! و معلوم است که این عبودیت ، لازمه لاینفصلش تجلیات ربوبی و مظهریت تامه اسماءِ جمالیّه و جلالیه حقّ است .

حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیّت به کلیّت رسیده بود. دیگر نظری به کثرات نداشت ، بلکه محیط و مهیمن و مسیطر بر کثرات بود، در تمام عمر از ایشان سخنی از روی مجامله و مصلحت اندیشی و تعارفات معموله مرسومه متداوله ، و یا در مقام جواب از لحاظ فروتنی ، خود شکستنی‌های متعارف که مطابق با واقع نیست ابدأً در او موجود نبود . جمله و کلمه‌ای را از باب تواضع و سرشکستگی ادا ننمود ؛ چرا که طبق حال و مقام وی اینها همه مجاز و خلاف واقع بود . او در مقامی نبود که محتاج باشد با این جملات صدقاً و یا از روی مصالح عامه بدان گویا گردد. او **یک بنده خدا به تمام معنی الکلمه** بود . بنابراین هرچه در این باره پی جوئی کند و بخواهد و بطلبد ، غلط است؛ چون خود در مقامی ارجمندتر، و افقی وسیع تر ، و قلّه‌ای بالاتر قرار دارد ؛ و بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حقّ متعال از آن نظر می‌نگرد. او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منیع شاهد و ناظر است .

او **مَظْهَر تَوْحِيد** است . **مَظْهَر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است . **مَظْهَر لَا هُوَ إِلَّا هُوَ** است.

عرض شد که می‌فرمود: من همچون پرکاهی هستم که در فضای لایتناهی بدون اراده و اختیار می‌چرخد. و بعضی اوقات از خودم بیرون می‌آیم ، همچون ماری که پوست می‌اندازد ؛ چیزی از من غیر از پوست نیست .

می‌دانید با این جمله کوتاه چه می‌خواهد بگوید؟! مارها معمولاً در هر

سال پوست عوض می‌کند، یعنی از پوست سابق خود بیرون می‌آیند. در این صورت اگر شما بدان پوست نظر نمائید می‌بینید کاملاً یک مار است، سر دارد، بدن دارد، دم دارد، رنگ و نقش و راههای گوناگون جسم او به همانگونه است؛ و شاید در بدو امر انسان گمان نکند که این پوسته است، و آن را مار حقیقی تصور کند. چون جلو برود و بر آن دست گذارد، معلوم می‌شود که این فقط پوسته است و مار از آن بیرون رفته است.

حضرت آقای حداد می‌فرماید: مثل من اینطور است. من از خودم بیرون می‌آیم و جای دیگری می‌روم. خودم که از آن بیرون آمده‌ام عبارت است از حداد با تمام شئون خود، از بدن و افعال و اعمال و ذهن و عقل و تمام آثار و لوازم آن؛ با آن که تمام اینها بجای خود هستند، و به کارهای خود از کارهای طبیعی همچون عبادات و معاملات و برخوردها و خواب و خوراک. علوم ذهنیه تفکیریه و علوم عقلیه کلیه و علوم قلبیه مشاهدیه مشغولند؛ اینها بدون آن که ذره‌ای تغییر کنند بجای خود هستند، ولی من دیگر آنها نیستم، من بیرون آمده‌ام.

یعنی تمام این بدن و آثارش، و تمام علوم ذهنی و عقلی و قلبی و آثارشان، و تمام قدرت‌های آنها، و جمیع انحاء حیاتشان، همچون پوست مار می‌شود که تمام اینها در برابر حقیقت من جز پوسته‌ای نیست، و حقیقت من که به آن من گفته می‌شود جای دگر است.

آنجا کجاست؟! مسلماً باید جایی باشد که از جزئیت و کلیت که موطن بدن و مثال و عقل است، برتر و عالی‌تر و راقی‌تر باشد. آنجا کلیتی است مافوق همه کلیت‌ها، و تجردی است بالای تجردها، و بساطتی است برتر از بساطت‌ها، و جایی است لایتناهی مُدَّة و شِدَّة و عِدَّة بما لایتناهی. **آنجا عالم فنای مطلق و اندکاک در ذات حق متعال جلت عظمت می‌باشد.**

آنجا مقام عبودیت مطلقه است، که در تشهد بر رسالت مقدم داشته شده،

وَ أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَارَد شده است . آنجا محیط بر جمیع نشئات و عوالم ملک و ملکوت است . نه آن که بنده در آنجا مثل خدا می شود ؛ این تعبیر غلط است . با وجود ذات قهار حضرت احد در آنجا مثل و شبه و نظیر معنی ندارد؛ در آنجا غیر از خدا چیزی نیست ؛ این تعبیر صحیح است. در آنجا خدا « هست » و بس؛ و بنده « نیست » است و بس. آنجا ظهور و مظهر لا هُوَ إِلَّا هُوَ است.^۱

۱- چقدر خوب و رسا عارف عالیقدر ما شیخ محمود شبستری این حقیقت را ایفا

فرموده است :

سؤال

چرا مخلوق را گویند واصل سلوک و سیر او چون گشت حاصل

جواب

وصال حق ز خلقیت جدائی است
چو ممکن گرد امکان بر فشانند
وجود هر دو عالم چون خیال است
نه مخلوق است آن کو گشت واصل
عَدَم کی راه یابد اندرین باب
عدم چنود که با حق واصل آید
تو معدوم و عدم پیوسته ساکن
اگر جانت شود زین معنی آگاه
ندارد هیچ جوهر بی عَرَض عین
حکیمی کاندر این فنّ کرد تصنیف
هیولا چیست جز معدوم مطلق
چه صورت بی هیولا در قِدَم نیست
شده اجسام عالم زین دو معدوم
ببین ماهیتش را بی کم و بیش
نظر کن در حقیقت سوی امکان
وجود اندر کمال خویش ساری است
امور اعتباری نیست موجود
جهان را نیست هستی جز مجازی

ز خود بیگانه گشتن آشنائی است
به جز واجب دگر چیزی نماند
که در وقت بقا عین زوال است
نگوید این سخن را مرد کامل
چه نسبت خاک را بارب ارباب
وزو سیر و سلوکی حاصل آید
به واجب کی رسد معدوم ممکن
بگوئی در زمان : اَسْتَغْفِرُ اللّٰه
عرض چنود و لَا یَقْنَى زَمَانِ
به طول و عرض و عمقش کرد تعریف
که می گردد بدو صورت محقق
هیولا نیز بی او جز عدم نیست
که جز معدوم از ایشان نیست معلوم
نه موجود و نه معدوم است در خویش
که او بی هستی آمد عین نقصان
تعیّن ها امور اعتباری است
عدد بسیار یک چیز است معدود
سراسر کار او لهو است و بازی ⇐

تمام اشارات و دلالت‌های آقای حدّاد از این قبیل بود. یعنی از افق وحدانیت ارشاد و دستگیری می‌نمود، نه از پوسته وجودی خویشتن.

یک روز به حقیر فرمود: سید محمد حسین! سرت خیلی شلوغ است! یعنی خاطرات پی در پی و مشوش کننده داری؛ عجب گفتاری بود! حقیر در آن ساعت همانطور که فرمود خاطرات نفسانی داشتم، و ذهن را خسته و فرسوده می‌کرد. و غیر از خدا کسی که از افکار من خبر ندارد.

می‌فرمود: معامله با خدا کن در هر حال! بدین معنی که معامله با خلق خدا معامله با خدا گردد. باید متوجّه بود که عیال و اولاد و همسایه و شریک و مأمومین مسجد، همه مظاهر اویند.

می‌فرمودند: اگر با مردم یا به فرزندان خود دعوا می‌کنی، صوری بکن که نه خودت اذیت شوی و نه به آنها صدمه‌ای برسد. اگر از روی جدّ دعوا کنی، برای طرفین صدمه دارد. و عصبانیت جدّی، هم برای تو ضرر دارد و هم برای طرف.

می‌فرمودند: تو که از دست مردم فرار می‌کنی، برای آن است که اذیت آنها به تو نرسد یا اذیت تو به آنها نرسد؟! صورت دوم خوب است نه صورت اول. و صورتی بهتر نیز هست و آن اینکه خود و آنها را نبینی.

می‌فرمودند: فرزندان و اهل بیت را عادت دهید که بین الطلوعین بیدار باشند.

می‌فرمودند: **خاطرات** بر چهار قسم است:

اول: الهی، و آن خاطره‌ایست که انسان را از خود منصرف و به خدا متوجّه کند، و به قرب او دعوت نماید.

دوّم: شیطانی ، و آن خاطره‌ایست که انسان را از خدا غافل کند ، و غضب و کینه و حرص و حسد را در دل او برویاند .

سوّم: ملکوتی ، و آن خاطره‌ایست که انسان را به عبادت و تقوی رهبری نماید.

چهارم: نفسانی ، آن خاطره‌ایست که انسان را به زیتتهای دنیا و شهوات دعوت کند .

و انسان یک قوّه عالی دارد که می‌تواند تمام خاطرات شیطانی و نفسانی را تبدیل به حسنات نموده و تمام آنها را در راه خدا استخدام نماید؛ و جمع مال و شهوت و جلب زینت برای خدا باشد نه از برای نفس .

و ایضاً از آن قوّه ، قوّه عالی‌تری دارد که می‌تواند تمام خاطرات را با خاطرات ملکوتی به خاطره الهی تبدیل نموده و همه آنها را از خدا بداند ، و از خدا ببیند ، و با غیر خدا اصلاً معامله و کاری نداشته باشد.

می‌فرمودند: دعاها و توسّلات خوب است ، ولی باید انسان اثر را از خدا بداند و از خدا بخواهد .

یک روز به یکی از شاگردان سابقه دار و علاقمند به خود گهگاهی تمرّدهایی می‌نمود ، و اظهار خود رأیی داشت ، و می‌خواست مطلب واقع شده‌ای را از ایشان پنهان کند ، با شدّت و تندی فرمودند: چّی را از من مخفی می‌کنی؟! می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشم پائین و الآن جلویت بگذارم.

بالجمله، برای مدّت ده روز تمام در این میان با ماشین سواری بعضی از رفقای کاظمینی در معیت حضرت آقای حاج سیّد هاشم و حاج محمّد علی خَلَف زاده به کاظمین و سپس سامراء تشرّف حاصل نموده ، پس از زیارت این بقعه مبارکه و برگشت به کاظمین علیهماالسلام در کاظمین در منزل همان رفیق

شرح مجالس حضرت حدّاد و کیفیت تشرّف ایشان به حرم، در ملامت توقّف در کاظمین بخش چهارمین

و دوست صاحب السیّاره: حاج ابوالاحمد عبدالجلیل مُحیی توقّف کرده و میهمان بودیم، و رفقای بغدادی و کاظمینی از جمله جناب آیه الله حاج سیّد هادی تبریزی شبها به خدمت آقا مشرّف، و پس از ساعتی استفاده و صرف شام به منزلهای خود باز می‌گشتند.

در این ضیافتها که از انواع اطعمه لذیذه از مرغ و ماهی و غیره با مخلفات عدیده ترتیب داده می‌شد، حضرت آقا چند لقمه‌ای از جلو خود به نان و برگ فجل (ترب سفید) اکتفا می‌نمودند و رفقا هم چون از وضع و حال ایشان مطلع بودند، ابتدا تعارفی نمی‌کردند. بعد از شام بلافاصله رفقا متفرّق می‌شدند. ایشان پس از دو سه ساعتی بیدار شده و تا طلوع صبح به خود مشغول بودند؛ و پس از آداء فریضه، پیاده به حرم مشرّف می‌شدند در حالی که فاصله راه تا حرم کم نبود؛ چون منزل آقای حاج عبدالجلیل در اوائل شارع مسجد برائثا و از نواحی جدید ملحقه به کاظمین بود.

در این مجالس و محافل به غیر از ذکر خدا و مطالب توحیدی چیزی نبود. و بطور کلی در تمام مجالس حضرت ایشان، سخنی از دنیا و اوضاع و کسب و کار نبود؛ آنچه بود توحید بود و بس. و پس از اتمام دوران سفر، با همان سیّاره میزبان به کربلای معلی در معیت ایشان مراجعت حاصل شد.

باری، چون در این سفر بنده پس از سفر بیت الله الحرام ایشان بود، یعنی ایشان در ذوالحجّه الحرام ۱۳۸۴ حجّ نموده بودند و بنده در شهر رجب و شعبان ۱۳۸۵ به اکتاب مبارکه مشرّف بودم؛ لهذا درباره سفرشان سؤالاتی از طرف حقیر بود، و یا اقتراحاً خود ایشان بیان می‌فرمودند. از جمله آن که بنده از ایشان پرسیدم: شما با حال و وضعی که دارید بطوری که بعضی از ضروریات زندگی فراموش می‌شود، و حساب و عدد از دست می‌رود، و دست راست را از چپ نمی‌شناسید، چگونه اعمال را انجام داده‌اید؟! چگونه طواف کرده‌اید!؟

چگونه از حجر الأسود شروع نموده ، و حساب هفت شوط را داشته‌اید؟! و
 هكذا الأمر در بقیة اعمال!

فرمودند: خود به خود برایم معلوم می‌شد و عملم طبق آن قرار
 می‌گرفت. مثلاً در مسجد الحرام که وارد شدیم، بدون معرفی احدی رکن
 حجر الأسود را شناختم، و دانستم از اینجا باید طواف نمایم. از آنجا شروع
 نمودم، و بدون حساب هفت شوط، هر شوط برایم مشخص بود، و در آخرین
 شوط خود به خود طواف تمام شد و از مطاف خارج گشتم؛ و یا محل نماز
 خلف مقام حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیهم السلام، هكذا الأمر
 فی السعی و التقصیر.

فرمودند: با جمیع رفقا که در معیشتان سفر نموده بودیم، در مکه مکرمه
 غالب اوقات شبانه روزمان در مسجد الحرام می‌گذشت، و بسیار طواف و
 بیت الله الحرام برای من مُعْجِب بود. و از آنجا دل نمی‌کندم.

مسجد الخیف در سرزمین منی هم خیلی عجیب بود، و غالباً اوقات را در
 آیام التشریق در آنجا بسر می‌بردیم. و داستان توحید در مظاهر و اعمال
 حج بسیار ظاهر و قوی بود، بالأخص در مسجد الحرام و مسجد الخیف.

فرمودند: یک شب که با رفقا به مسجد الخیف داخل شدیم، دیدم آقای
 حاج سید احمد زنجانی^۱ با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته، و

۱- منظور حضرت آیه الله حاج سید احمد فهری زنجانی دامت برکاته می‌باشند که از
 شاگردان اخیر مرحوم قاضی، و از ارادتمندان مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری
 همدانی است. و مردی است فاضل و عالم و خوش فهم، و در ترویج دین کوشا و ساعی. در
 مراجعت از نجف مدتی در باختران در مسجد جامع مشغول تدریس و اقامه جماعت و تبلیغ
 بود؛ سپس در طهران، و پس از آن در زمان انقلاب اسلامی ایران از طرف رهبر کبیر فقید به
 شام عازم و در دمشق مشغول اقامه شعائر دینی است. حقیق با ایشان سوابق ارادت و آشنائی
 و دوستی دارم، و در سفر اخیر حقیق به بیت الله الحرام در منی شرف ملاقات دست داد، ﴿

ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجّاج و معابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به مسجد الخیف ترشّحی از آن آبها به ایشان شده است، و ایشان را چنان متغیّر نموده بود که: خداوندا! بارالها! می‌خواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو بجای آوریم، بین مگر این عربها و این مردم با این وضع و کیفیّت می‌گذارند؟! و

من به او پرخاش کردم و گفتم: مریدی از نزد استادش، حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: ما عَلَمَكُمُ اُسْتَاذُكُمْ؟! «استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است؟!» مرید گفت: عَلَمْنَا اُسْتَاذُنَا بِالتَّزَامِ الطَّاعَاتِ وَ تَرْكِ الذُّنُوبِ! «استاد به ما التزام به طاعتهای خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است!»

آن بزرگ گفت: تِلْكَ مَجُوسِيَّةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلَا اَمْرُكُمْ بِالتَّبَتُّلِ اِلَى اللّٰهِ وَ التَّوَجُّهِ اِلَيْهِ بِرَفْضِ مَا سِوَاهُ؟! «این کارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتیها که قائل به دو مبدأ

خیر و شرّ، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یکسره به سوی خدا بروید، و توجّهتان به وی باشد؛ و به فراموش کردن و دور ریختن ماسوای خدا؟!»

آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ و خم می‌نمائید؟! چرا مردم را از خدا می‌بُرید و به اعمالشان سوق می‌دهید؟ مگر دین رسول الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر فرمود: بُعِثْتُ عَلَى شَرِيعَةٍ سَمَّحَةٍ سَهْلَةٍ. «من بر شریعت بدون گیر و بند، شریعت قابلِ اِغْمَاضِ و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام.»؟! مگر رسول خدا و ائمّه

﴿ و یکبار هم در مشهد مقدّس در حرم مطهّر توفیق زیارتشان حاصل شد؛ و در هر دو بار حقیر را به «شام» دعوت فرمودند و موانع سفر را خود به عهده گرفتند. ولی مع الأسف تا بحال توفیق تشرفّ و اجابت دعوت معظّم له برای بنده دست نداده است.

نفرموده‌اند: هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان طاهر است، مگر آن وقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی؟!!

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گوئید: همه چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم!

چرا دست از سر مردم بر نمی‌دارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمّحه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجّه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل می‌زنید؟!!

همه مردم حجّ می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجّهشان به خدا باشد. غیر از خدا نبینند و نشنوند، و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحّت و بطلان عمل. این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مخفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را بجای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبادا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد. مبادا شانهام از خانه منحرف شود. مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبادا نمازم باطل باشد. مبادا طواف نساءم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد.

هیچ یک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم می‌خوانند درست است. طوافشان درست است. شما آن را باطل می‌کنید و مَهر بطلان به آنها می‌زنید! و ترشّح همین آبهای مشکوک را نجس دانسته‌اید!

التزام به طاعات و تجنّب از معاصی بدون توجّه به خدا، مجوسیت محضه است **بخش چهارمین**

و در این صورت ، حجّ مردم بکلی ضایع شده است . یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل هم‌اش با خدا باشد، و با تقصیر و حلق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود ، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می‌ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد ، اینجا نفس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد .

تمام احتیاط‌هایی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجّه به نفسِ عمل و غفلت از خداست ، هم‌اش غلط است .

در شریعت رسول الله و در زمان رسول الله کجا اینگونه احتیاط کاریهای عسیر و حرج آمده است ؟ اصل اولی عدم عُسر و عدم حَرَج و عدم ضرر است . اصل اولی ما در قرآن کریم وَ تَبْتَئِلُ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً^۱ است (یعنی یکسره از همه ببر و به خداوند روی آور .)

احتیاطی را که مرحوم قاضی قدس الله سره در ضمن حدیث عنوان بصری دستورالعمل همه شاگردهایش قرار داده بود که: وَ حُذُّ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلاً^۲ (و در هر جایی که به سوی احتیاط راه یافتی آن را پیشه خود ساز!) منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند ، نه آن که موجب سدّ طریق شود ، و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد . و مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آن که او را متزلزل و مشوّش کند، و بیت الله الحرام را در نزد او خانه عقوبت مُجَسِّم کند،

۱- آیه ۸ ، از سوره ۷۳: المزمّل : وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبْتَئِلُ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً.

۲- مرحوم آیه الله حاج میر سیّد علی آقا قاضی قدس الله سره ، به همه شاگردان خود دستور می‌دادند تا روایت عنوان بصری را بنویسند و در جیب خود نگهدارند و در هفته‌ای یکی دو بار بخوانند . این روایت مجلسی رضوان الله علیه در « بحار الأنوار » ج ۱ ، از طبع حروفی از ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ در باب ۷ ، کتاب العلم، باب آداب طلب العلم و احکامه نقل کرده است ، و الحقّ روایتی است جامع و برای مریدان و طالبان راه خدا کافی و شافی .

و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیه اهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

همه غذاهای مسافران و میهمانخانه و آشامیدنیهای آنها حلال و طاهر است، همه آبهای مترشحه از ناودانها و جویها طاهر است مگر زمان علم به نجاست. بنابراین ای آقای من اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را بجای آور، و اصلاً تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منماید که بدون شکّ از تسویلات شیطان است که می خواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجّه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.

حضرت آقا فرمودند: رَمَى جَمْرَةَ عَقَبَهُ هُم بِالْأَخْصِ خَيْلِي لِلَّهِ مَنْ جَالِبُ بُوْد؛ چون در جمره اولی و جمره وسطی انسان رو به قبله می ایستد و رمی می کند. یعنی با توجّه و استقبال کعبه، انسان شیطان را می زند و می راند؛ امّا در جمره عَقَبَهُ که باید انسان پشت به قبله کند و رمی نماید، این چه معنی دارد؟! معنی اش عین توحید است. یعنی آن کعبه ای را که من تا بحال با این نفس خود بدان توجّه می نمودم، آن را اینک پشت سر گذارده، و با توجّه به اصل توحید که دارای جهت و سمتی نیست، و با نفسی که از آن نفس بیرون آمده و توجّه بدان سو را ندارد می خواهم شیطان را رمی کنم.

بنابراین حقیقت این رمی نیز عوض می شود، و آن رمیی است که از دو رمی سابق، پاکتر و زلال تر است؛ و شاید سرّ تعدّد رمی ها تعدّد حقیقت و واقعیت آنها باشد نه امر تکراری.

و از جمله حالاتشان را در مدینه طیبه می فرمودند: بسیار عظمت حضرت زهراء سلام الله علیها مرا در خود فرو برده بود؛ چه در منزل و چه در مسجد النبی؛ بالأخصّ در مسجد رسول الله، به قدری عظمت آن حضرت متجلی بود که گویا: تمام مقام نبوت با تمام خصوصیاتش و تمام مدارج و

معارضش و تمام درجات و مراتبش در آن حضرت متجلّی است؛ و آن بَضْعَةُ رسول الله ، سرّ و حقیقت و جوهرهٔ رسول الله است ؛ و مانند آن موجودی که حامل و ضامن آن سرّ باشد و در مقام وحدت عین رسول الله باشد . غیر از وی خداوند تعالی موجودی را نیافریده است.

بالجمله حقیر در محضرشان زیارت نیمهٔ شعبان را انجام داده ، و به صوب طهران حرکت و روز هجدهم وارد شدم. والده رحمةُ الله علیها که مدت مدید به کسالت قلب و سینه مبتلا بودند ، پس از ده روز یعنی در بیست و هشتم شهر شعبان المعظم ۱۳۸۵ از دنیا رحلت نمودند .

و چون حقیر حضرت آقا را در مواقع عدیده ، دعوت به ایران و زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام نموده بودم، و در این سفر نیز تأکیداً لِمَا سَبَقَ مطالب سابقه معروض افتاد، حضرت آقا عازم بر مسافرت به ایران می‌شوند.

بخش پنجمین

سفر دو ماهه زیارتی حضرت آقا حاج سیدهاشم قدس الله سره به ایران
و توقف در طهران و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

سفر دو ماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم قدس الله سره به ایران
و توقف در طهران ، و زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا
علیه و علی آباءه و ابناءه السلام

حضرت آقا در تمام مدت عمر به ایران سفر ننموده بودند ، و مرقد امام
ثامن علیه السلام را زیارت نکرده بودند ؛ و اینک پس از حج بیت الله الحرام و
توفیق زیارت رسول الله و حضرت فاطمه زهراء و ائمه اربعه بقیع علیهم السلام ،
لازم می نمود که برای ختامه مسک مسافرتی به ایران نموده ، و چهارده معصوم
را زیارت کرده باشند .^۱

روی این زمینه پس از مراجعت حقیر به ایران به فاصله دو ماه کاغذی
دعوتنامه برایشان نوشتم و ارسال داشتم ؛ و ایضاً نامه ای دیگر در ماه صفر ۱۳۸۶
نگاشته و ارسال نمودم . چون این نامه در کاظمین به دست ایشان می رسد و از
مضامینش مطلع می گردند می فرمایند : دیگر با وجود این نامه تأخیر جائز نیست
و واجب است آماده سفر شویم .

رفقای کاظمینی برای تصحیح جنسیه (شناسنامه) و تهیه گذرنامه تلاش
می کنند ، و قریب یک ماه به طول می انجامد تا به دست می آید . و ایشان با
خلیله جلیله محترمشان : ام مهدی با اتوبوس به طهران ، و در بنده منزل واقع در

۱- منظور از زیارت حضرت صاحب الامر که مشهدی ندارند و فعلاً حی و زنده
می باشند ، زیارت سرداب سامراء و بجا آوردن دعا و نمازهای مخصوصه در آن و سلام بر
آن حضرت می باشد .

احمدیّه دولاب نزول کرامت می فرمایند.^۱

بدو با پای برهنه تمام منزل و اطاقها را یک به یک سر می زنند، و سپس به بام آمده، آنجا را هم قدم می زنند، حتی داخل در اطاق بام، و داخل در مستراح حیاط هم می روند، و می فرمایند: این منزل روحانیت به خصوص دارد؛ و برای درنگ و توقّف بسیار خوب است.

ما محلّ پذیرائی ایشان را در اطاق بیرونی که دارای دری جداگانه است قرار دادیم، و مخدّره علیّه عالیّه: امّ مهدی در اندرون با اهل بیت و سائر عائله بودند.

فقط شبها پس از نماز مغرب و عشاء و صرف شام با جمیع رفقائی که حضور داشتند در بیرونی؛ بدون معطلی و درنگ، محلّ استراحتشان را با امّ مهدی در بالای بام وسیع که از هر طرف محجّر بوده و دیوار داشت و مشرف نداشت قرار دادیم.

جمیع رفقای خاصّ و دوستان سلوکی ما در طهران، هر روزه از صبح به خدمتشان بودند؛ و رفقای شیرازی همچون آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت با تمام شاگردانش و آیه الله حاج شیخ صدرالدین حائری و آقا حاج سید عبدالله فاطمی

۱- وچقدر مناسب بی مایگی و انحطاط ما، و علو مقام و کرامت نفس و مجد روح ایشان بود این غزل خواجه اعلی الله مقامه در آن حال:

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای	فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل	چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای
آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب	کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای
زهد من با توجه سنجد که به یغمای دلم	مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای
پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ	که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلودست

مگر از مذهب این طائفه باز آمده‌ای

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پزمان ص ۱۹۹، غزل ۴۳۵)

شیرازی از شیراز ، و رفقای اصفهانی از اصفهان ، و رفقای همدانی از همدان ، و دوستان قمی از قم ، همگی به طهران آمدند ؛ و هر روز تا شب از محضرشان بهرمند بودند . و انصافاً مجالس گرم و توحیدی غریبی بود که آثار توحید در سیمای حضار منعکس می شد .

حضرت آقا غالباً ساکت بودند ، مگر مستقیماً کسی از ایشان چیزی را سؤال نماید ، که همیشه جوابشان مختصر و موجز و مفید بود. موقع ظهر نماز را بجای می آوردند ، و در تمام اوقات ایشان امام بودند ، به استثنای بعضی اوقاتی که شخص غریبی احیاناً در مجلس بود که در این صورت به بنده می فرمودند تا امامت نمایم ؛ زیرا ایشان در حفظ ظواهر شرع بقدری دقیق بودند که محال می نمود از نظرشان چیزی فوت گردد . و پس از نماز ، طعام داده می شد ، و برخی از رفقا برای استراحت به سرداب زیر می رفتند ، و برخی در همان اطاق با آقا استراحت می نمودند . گرچه درها از دو طرف پیوسته باز بود ، ولی چون موسم تابستان بود و هوا گرم ، و کولر و پانکه هم در منزل نداشتیم و یخچال هم نبود ، فلهدا از جهت گرما ، به ایشان شاید سخت گذشته باشد . ولی سیّد هاشمی که یک عمر پای کوره آهنگری ، در هوای گرم کربلا آهن تافته را کوبیده است ، و خود کوره را برافروخته است ، کجا بدین مسائل اهمّیت می دهد ؛ بخصوص که طبیعت آن بزرگ مرد به قدری عقیف و نجیب بود که در شدیدترین مشکلات نفسی و روحی محال بود لب بگشاید و از درونش کسی مطلع گردد ؛ و درباره این خصوصیت ایشان قضایا و حکایاتی دارم که اگر بخواهم بیان کنم از وضع این رساله بیرون می روم ، فلهدا بدین مقدار اجمالاً قناعت شد .

عصرها نیز جمعی به محضرشان می رسیدند ، ولی فرموده بودند که شبها مجال ملاقات ندارند . فلهدا بعد از نماز مغرب و عشاء و بلافاصله خوردن قدری شام ، مجلس تعطیل می شد ، و ایشان با امّ مهدی برای استراحت به بام

می رفتند .

امّ مهدیّ که لله الحمد اینک هم در حال حیات است ، زنی پاک و زحمتکش و با محبت و فداکار ، و از اعراب اصیل و نجیب و شجاع و مهماندوست و بدون نفاق بود . به قدری این زن پاک و ساده و بی غلّ و غشّ است که انسان در شگفت می آید .

امّ مهدیّ به اهل بیت ما گفته بود : سید هاشم مرا با خود از کربلا آورده است ، و چنان وانموده است که نزد ایرانیان ، خوابیدن مردها و زنهایشان شبها با همدیگر گرچه میهمان باشند قبیح نیست . (بخلاف رسوم اعراب که این کار را زشت می دانند ؛ و محال است مردی با زنش که میهمان باشند اعمّ از سفر و حَضَر با هم بیتوته کنند ؛ مرد در بیرونی نزد مردها و زن در اندرونی نزد زنها می خوابد .)

بنابراین ما با هم شبها را بر روی بام می رویم ، و سید هاشم در اول خواب گویا مرا گول می زند و می خواباند، آنوقت خودش می رود در گوشه بام تا به صبح یا نماز می خواند ، و یا همینطور متفکّر و ساکت رو به قبله می نشیند . اول اذان صبح در منزل اذان داده می شد و ایشان از بام به زیر می آمدند و نماز را به جماعت ایشان بجای می آوردیم . و در نمازهای مغرب ، سوره های کوچک و در عشاء و صبح سوره های بزرگتر را قرائت می نمودند .

مسافرت حاج سید هاشم حدّاد از طهران به همدان

چند روزی که در طهران بدین منوال سپری شد ، رفقای همدانی از معظّم له دعوت نمودند تا چند روزی به همدان تشریف بیاورند . ایشان هم اجابت نموده با آنها بوسیله اتوبوس به همدان وارد شدند ، و بنده هم در خدمتشان بودم .

لدی الورود مصلحت اقتضا می‌کرد که در منزل مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری قدّس الله تربته وارد شوند ، و از آنجا بعداً بجای دیگر ؛ که اولاً احترام آن مرحوم ادا شده باشد ، و ثانیاً از آقازاده ارشد و اکبر آن مرحوم جناب صدیق ارجمند آقای حاج احمد آقای انصاری تجلیل به عمل آمده باشد . بنابراین شب را که تا به صبح در اتوبوس گذرانده بودیم ، قریب سه ساعت به ظهر مانده به همدان وارد و یکسره به منزل آیه الله انصاری تشریف آوردند . و ساعتی در بیرونی آن مرحوم واقع در خیابان شورین کوچه حاج خدا کرم توقّف نموده و مورد پذیرائی جناب آقای حاج احمد آقا حفظه الله تعالی قرار گرفتند ؛ و سپس به منزل آقای حاج محمد حسن بیاتی رفتند .

از منزل آقای انصاری که بیرون آمدیم ، ایشان به من فرمودند : در این بیرونی از آثار مرحوم انصاری چیزهای بیشتری را توقّف داشتیم !

رفقای همدانی بجهت آب و هوا باغی را در بیرون شهر اجاره نموده بودند ، روزها بدانجا رفته و شبها به همدان باز می‌گشتند . و فرموده بودند نمازهای جماعت را بنده بجای آورم ، و مطلقاً خودشان اقتدا می‌نمودند . در شبها پس از نماز مجالس خوبی تشکیل می‌شد . بسیاری از رفقای طهرانی نیز آمده بودند . و حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالّهی جولانی همدانی اداّم الله برکاته و مرحوم حجّة الاسلام آقای حاج سید مصطفی هاشمی خرقانی و مرحوم آقا سید ولی الله جوزقانی رحمة الله علیهما ایضاً تشریف می‌آوردند . تمام مذاکرات منحصر بود پس از قرائت مقدار معتابهی از قرآن کریم ، به تفسیری که حقیر می‌گفتم و یا احیاناً سخنانی از معارف به میان می‌آمد و حلّ آنها را از ایشان می‌خواستند .^۱

۱- یک شب حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالّهی دامت برکاته از معنی این ⇐

تمام مدّت توقّف در همدان نُه روز طول کشید . یک روز رفقا ایشان را بر مزار ابو علی ابن سینا بردند که شخصیت او در نظر ایشان چندان مُعجّب به نظر نیامد. و یک روز برای زیارت اهل قبور و زیارت قبر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد بهاری رضوان الله تعالی علیه ، تقریباً با جمیع رفقای همدانی و طهرانی با دو عدد مینی بوس به بهار همدان تشریف بردند ؛ و پس از مدتی توقّف خودشان با رفقا رو به قبله بر سر مقبره مرحوم بهاری و خواندن فاتحه و درخواست علو درجات و مقامات ، از آن قبر منصرف ، و شروع کردند گردش کردن در میان

◀ زیارت نامه حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها سؤال نمودند:

يَا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ، فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً، وَ زَعَمْنَا أَنَا لَكَ أَوْلِيَاءُ [و-خ] مُصَدِّقُونَ وَ صَابِرُونَ لِكُلِّ مَا أَتَانَا بِهِ أَبُوكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَتَى بِهِ وَصِيَّهُ؛ فَإِنَّا نَسْأَلُكَ إِنْ كُنَّا صَدِّقَاتِكَ إِلَّا الْوَحَقَّتْنَا بِتَصَدِّقِنَا لَهُمَا لِنُبَشِّرَ بِهِ أَنْفُسَنَا بِأَنَّ قَدْ طَهَّرْنَا بَوْلَاتِنَا! (« مفاتيح الجنان » ص ۳۱۷)

« ای بانوی امتحان شده‌ای که خدای آفریدگارت ، پیش از آفرینشت تو را در بوتۀ آزمایش قرار داد و تو را در این امتحان شکبیا و صابر یافت ! ما چنین می‌دانیم که از موالیان توایم ، و بر جمیع آنچه را که پدرت صلی الله علیه و آله و وصی او آورده است امضا و تصدیق کننده و شکبیا و استوار و ثابت قدم و صابر می‌باشیم ؛ بنابراین از تو تمنا داریم در برابر راستی و استواری ما ، این صدق وجودی ما را به حقیقت این تصدیق آن دو ملحق گردانی ، تا بدین سبب جانهای خود را بدین بشارت نوید دهیم که در پرتو ولایت شما از هر گونه رجس و پلیدی پاک و پاکیزه گشته‌ایم!»

حضرت آیه الله تآلهی فرمودند: يَا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ چه

معنی دارد؟!

حضرت آقای حاج سید هاشم قدس الله نفسه مدتی سکوت اختیار کردند و میل داشتند کآنه بنده پاسخ دهم . و اطاق بیرونی و پذیرائی آقای حاج محمد حسن بیاتی زید توفیقۀه که شاید ۸ متر در ۳/۵ متر باشد مملو از جمعیت بود ، و حقیر هم خود را کوچک می‌دیدم که در برابر این سؤال آیت الهی از عارف واصل ربّانی بدون امر حضرت حدّاد جوابی دهم ؛ بالأخره خود حضرت آقا جوابی نه بسیار مفصل ولی جامع و مانع که حاوی اسراری بود بیان فرمودند که موجب مسرّت و بهجت حضرت آیه الله و نشاط و انتهاج سامعین شد.

قبرها و طلب غفران نمودن ، و شاید نیم ساعت تمام طول کشید که برای مدفونین آنجا طلب مغفرت می کردند .

در میان قبرها که می گشتند ، بنده با ایشان تنها در جلو بودم و بقیّه رفقا به فاصله‌ای از پشت می آمدند ؛ حضرت آقا به من فرمودند : ما شنیده بودیم که مرحوم انصاری بدین قبرستان سر مزار مرحوم حاج شیخ محمد بهاری زیاد می آمده است ، و چه بسا از همدان - که تا بهار دو فرسخ است - پیاده می آمده است . این آمدن‌ها برای جلب روحانیت و استمداد از روح او باید بوده باشد ؛ اینک معلوم شد : مرحوم بهاری آن مقدار درجه‌ای را نداشته است که مرحوم انصاری از روح او استمداد کند و گمشده خود را بجوید ؛ مرحوم انصاری پی من می گشته است ، و برای استشمام این بو ، در این ساعت و در این مکان ، این راه را طی می نموده است .

علی کلّ تقدیر ، آن روز روز عجیبی بود ؛ دو عدد مینی بوس سالکان پیر و کهنسال راه رفته در دنبال حضرت آقا منظره عجیبی معنوی و روحانی به قبرستان داده بودند . و معروف و مشهور است که شیخ محمد بهاری از زائرین قبر خود پذیرائی می کند .

حقیر این مطلب را امتحان کرده‌ام . و در سالیان متمادی چه در حیات مرحوم انصاری و چه در مماتشان که به همدان زیاد تردد داشته‌ام ، هر وقت بر مزار مرحوم شیخ آمده‌ام به گونه‌ای خاصّ پذیرائی فرموده است . بسیاری از دوستان هم مدعی این واقعیت می باشند .

ولیکن در آن روز پذیرائی شیخ از حضرت آقا بطوری بود که تقریباً تمام بهار همدان را فرا گرفت ، و مرد و زن به قبرستان روی آوردند .

حقیر پس از گردش میان قبور ، با حضرت آقا در ضلع شمالی قبرستان پای دیوار روی زمین نشستم تا قدری استراحت نموده و با رفقا به شهر

مراجعت نمائیم . فوراً زنهای آن خانه‌های پشت ، چون ایشان را دیدند فرش آورده و گسترده ؛ و چون جمیع رفقا از همه قبرستان به دور آقا جمع شدند ، برای همه فرش آوردند و بلافاصله جمیع آن ضلع شمالی مفروش شد و رفقا همه نشستند .

بعضی از زنها از خانه بیرون دویده مردان خود را خبر کردند . چون هوا گرم بود ، بادبزن‌های حصیری عدیدهای برای آقا و بقیه رفقا آوردند . آنگاه شربت خنک بیدمشک برای همه آوردند . مردان فوراً هندوانه معروف بهاری را قاچ زده و در برابر میهمانان نهادند ؛ و با خود می‌گفتند : این سید کیست که از کربلا آمده است !؟

رفقای همدانی هم بیش از این نمی‌توانستند معرفی کنند که: سیدی است از اهل کربلا ، به پا بوسی امام هشتم می‌رود . اهل شهر کم‌کم روی آوردند . قبرستان پر شد از جمعیت ، و حالا فقط نیم ساعت به غروب مانده است .

بعضی می‌گویند : می‌خواهیم قربانی کنیم ! بعضی می‌گویند : امشب آقا منزل ما باشند و امکان ندارد که بگذاریم به شهر برگردید ! بالأخره آقا از جای خود حرکت فرموده به سوی در قبرستان برای سوار شدن به ماشین رفتند و به همه فرمودند : برای من هیچ مانعی ندارد که امشب اینجا بمانم و میهمان شما باشم ، اما این آقای محترم ما را امشب در منزلش دعوت کرده و طبخ نموده ، و این جمع و برخی دیگر دعوت دارند و منتظرند . إن شاءالله تعالی اگر خداوند توفیق داد و بار دیگر به بهار آمدم ، حتماً خدمت شما می‌آیم . و شب هم می‌مانم .

و آن آقای که آن شب در منزلشان دعوت داشتیم ، همشیره زاده مرحوم انصاری : آقای حاج محمد بیگ زاده چای فروش بود که خودش هم در میان جمعیت بود . آمد و با مردم اهل بهار گفتگو کرد و بر آنان مسلم شد که آقا

معدورند .

حالا که می خواهند ایشان سوار ماشین شوند ، یکی دست می بوسد ، یکی پا می بوسد ، یکی در ماشین را می بوسد ؛ پس از آنکه ایشان در ماشین نشستند ، از بیرون ماشین شیشه ماشین را می بوسیدند . باری ، ماشین در میان انبوه جمعیت بدینگونه حرکت نموده و به سوی همدان آمد . پس از آن که رفقای همدانی مشکلات سلوکی خود را بیان کردند و همگی کامیاب و سرشار و شاداب گشتند ، حضرت آقا به صوب طهران مراجعت فرمودند .

ملاقات و خلوت مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری با حضرت آقا حاج سید هاشم حداد رحمة الله علیهما

مرحوم مطهری با حقیر سوابق دوستی و آشنائی دیرین داشت ، و ذکر مبارک حضرت آقا با وی کم و بیش - نه کاملاً - به میان آمده بود . و اینک که آقا از کربلا به طهران آمده اند ایجاب می نمود که این دوست دیرینه نیز از محضرشان متمتع گردد . روی این اصل ، بنده جناب مطهری را خبر کردم و ایشان در بنده منزل احمدیه دولاب تشریف آوردند و در مجلس عمومی ملاقات انجام شد . و سؤالاتی نیز از ناحیه مرحوم مطهری شد که ایشان پاسخ دادند . مرحوم مطهری شیفته ایشان شد ، و کأنه گمشده خود را اینجا یافت . و سپس مرتبه دیگر آمد و باز ساعتی در این اطاق عمومی بیرونی با هم سخن و گفتگو داشتند .

آنگاه صدیق ارجمند مرحوم مطهری به بنده گفت : آیا ممکن است حضرت آقا به من یک ساعتی وقت بدهند تا در خلوت و تنها با ایشان ملاقات داشته باشم ؟ عرض کردم : اشکال ندارد . ایشان وقت می دهند ، و مکان خلوت هم داریم !

به حضرت آقا عرض کردم ، فرمودند : مانعی ندارد ؛ بیاید و هر سؤالی که دلش می‌خواهد بکند .

در بالای بام منزل اطاق کوچکی برای اثاثیه و لوازم بام معمولاً بنا می‌کنند ، حقیر مکان خلوت را آن اطاق قرار داده و ساعتی را آقا معین فرمودند برای فردا که بیاید و ملاقات خصوصی داشته باشیم .

در موعد مقرر مرحوم شهید مطهری آمدند ، و ما با حضرت آقا آنها را به بام بردیم و برای آن که احیاناً کسی به بام نرود حتی از اطفال و افراد بی‌خبر از رفقا و دوستان ، در وقت پائین آمدن در بام را از پشت قفل نمودم .

در اینجا مرحوم مطهری آنچه می‌خواهد از ایشان می‌پرسد . سؤالهای انباشته و کهنه و جواب داده نشده‌ای را که چون ساعت به سر رسید و آقا پائین آمدند و مرحوم مطهری پشت سرشان بود ، من دیدم مطهری بقدری شاد و شاداب است که آثار مسرت از وجناتش پیداست .

آنچه میان ایشان و حضرت آقا به میان رفته بود ، من نه از حضرت آقا پرسیدم و نه از آقای مطهری ، و تا این ساعت هم نمی‌دانم . ولی مرحوم مطهری هنگام خروج آهسته به حقیر گفتند : این سید حیات بخش است .

ناگفته نماند که روزی مرحوم مطهری به حقیر می‌گفتند : من و آقا سید محمد حسینی بهشتی در قم در ورطه هلاکت بودیم ، برخورد و دستگیری علامه طباطبائی ما را از این ورطه نجات داد .

حالا این کلام مرحوم مطهری درباره حضرت حاج سید هاشم که : این سید حیات بخش است ، هنگامی است که حضرت علامه هم حیات دارند ، و از آن وقت تا ارتحالشان که در روز هجدهم محرم الحرام ۱۴۰۲ هجریه قمریه واقع شد ، شانزده سال فاصله است . تازه علامه پس از مرحوم مطهری ، لباس بدن را خلع و به جامه بقا مخلع گشتند .

مرحوم مطهری باز پس از مراجعت حضرت آقا از مشهد مقدّس که شرحش خواهد آمد ، ساعتی دیگر ملاقات خصوصی و خلوت خواستند که آن هم به همین نحوه و کیفیت برگزار شد . باز هم حقیر از ردّ و بدلهای آنان اطلاعی ندارم ، ولی همینقدر می دانم که در این جلسه مرحوم مطهری از حضرت ایشان دستورالعمل خواسته بود و ایشان هم دستوراتی به او داده بودند .

مرحوم مطهری از بنده عکس و تصویر آقای حدّاد را خواست تا در اطاقش بگذارد و نصب کند . من به او گفتم : تصویر ایشان را به شما می دهیم ولی نزد خود نگهدارید و در اطاق نصب نکنید ، و بجای آن تصویر مرحوم قاضی را نصب نمائید ؛ چرا که آقا حاج سید هاشم مرد ناشناخته ای است و شما مرد سرشناس ، و رفت و آمد با همه طبقات دارید ؛ چنانچه تصویر ایشان را ببینند برای آنها مورد سؤال واقع می شود که این مرد کیست ؟ و به چه علت در اینجا آمده است ؟ در آن وقت هم برای شما ضرر دارد و هم ایشان نمی پسندند که نامشان مشهور گردد . اما تصویر مرحوم قاضی چنین نیست . حقیر یک روز که منزل آن مرحوم رفته بودم ، دیدم سه عکس در اطاق خود نصب کرده اند : تصویر مرحوم پدرشان آقا شیخ محمد حسین مطهری ، و تصویر مرحوم حاج شیخ میرزا علی آقا شیرازی ، و تصویر مرحوم آیه الله حاج میرزا سید علی آقا قاضی طباطبائی قدّس الله أسرارهم و اعلی الله درجتهم و مقامهم جمیعاً .

در سفری هم که مرحوم مطهری به اعیان عالیات مشرف شدند ، نشانی منزل آقا حاج سید هاشم را بنده به ایشان دادم ، و در کربلا دو بار به محضرشان مشرف شده اند ، یکبار ساعتی خدمتشان می رسند ، و بار دوم روز دیگر صبحانه را در آنجا صرف می نمایند .

مرحوم مطهری در مراجعت از این ملاقاتها بسیار مشعوف بودند ، و می فرمودند : در یکبار که خدمتشان بودم از من پرسیدند: نماز را چگونه

می‌خوانی؟ عرض کردم: کاملاً توجّه به معانی کلمات و جملات آن دارم!
 فرمودند: پس کی نماز می‌خوانی؟! در نماز توجّهات به خدا باشد و بس!
 توجّه به معانی مکن!

انصافاً این جمله ایشان حاوی اصرار و دقائقی است، و حقّ مطلب
 همینطور است که افاده فرموده‌اند.

چرا که در نماز اگر انسان متوجّه معانی نماز شود که مثلاً *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ
 نَسْتَعِينُ* به معنی آن است که: من فقط ترا عبادت می‌کنم و از تو استعانت
 می‌طلبم، ذهن و فکر نمازگزار بدین حقیقت متوجّه بوده و از توجّه کامل به خدا
 غافل است؛ در حالی که باید توجّه صد در صد به سوی خدا باشد و مخاطب
 فقط خدا باشد، و در این صورت دیگر توجّه به معنی نیست مگر به نحوه آلی و
 مرآتی، همچنان که در نماز نباید انسان توجّه به الفاظ و عبارات آن داشته باشد
 مگر توجّه آلی و مرآتی. زیرا اگر توجّه به الفاظ از صحت ادا کردن و تجوید
 آن و أداء از مخارج آن شود، دیگر آن نماز، نماز نیست؛ نه توجّه به خداست و
 نه توجّه به معنی.

ولی اگر توجّه به خدا شود و انسان در خطاب و مکالمه‌اش با خدا
 لحظه‌ای فرود نیاید، نه فکر الفاظ نماز را بنماید و نه فکر معانی آن را، در
 این صورت تمام الفاظ خود به خود به نحو آلی و مرآتی یعنی با نظر غیر استقلال‌ی
 آمده و به دنبال، جمیع معانی نیز به طریق آلی و مرآتی نه با نظر استقلال‌ی آمده و
 همه به نحو صحیح و مطلوب ادا شده است بدون آن که در توجّه تامّ به خداوند
 و حضور قلب خللی وارد آید.

مثلاً در همین مکالمات و گفتگوهائی که ما شبانه روز با هم داریم، و در
 سخنرانی‌ها و خطابه‌ها و مراجعات و فصل خصومت‌ها و سائر اموری که در آنها
 عنوان تخاطب و گفتگو است، تمام توجّه ما به شخص مخاطب است نه به

خطاب . آنچه در خطاب از مغز و اندیشهٔ انسان بر زبان جاری می شود همه اش درست و صحیح است ، بدون اینکه ما توجّه به صحّت آنها داشته باشیم ؛ و اگر یک لحظه توجّهمان را به عبارات و مطالبی که ردّ و بدل می شود منعطف سازیم ، اصل توجّه به خطاب از میان می رود و در آن لحظه دیگر مخاطبی وجود ندارد .

بزرگان فرموده اند: جمع میان دو لحاظ استقلالی و آلی نمی شود. اگر لحاظمان در نمازها مستقلاً به خدا باشد حتماً به الفاظ و معانی آنها باید آلی و غیر استقلالی و تبعی باشد؛ و اگر لحاظمان را به الفاظ نماز و یا معانی آن مستقلاً بدوزیم، قهراً و اضطراراً باید توجّهمان به خدا تبعی و ضمنی باشد نه استقلالی .

من وقتی با شما سخن می گویم و مثلاً می گویم: آقا شما امروز مسافرت نکنید ، و در حرم امام رضا بمانید ! صد درصد توجّه به شما و حقیقت شماست. این را نظر استقلالی نامند . و البته این معانی بدون غلط در ذهن من می آید و ذهن من الفاضلی را متناسب با آن معانی استخدام می کند و بر زبان جاری می سازد ، و بدون هیچ خطائی مُسلسلاً این معانی و الفاظ استخدام شده و به شما برای إبراز و اظهار آن مقصود منتقل می گردد . اما اگر بخواهیم معنی « امروز مسافرت نکنید » را در ذهن بیاورم و یا الفاظ آن را بخصوصه تصوّر نمایم ، دیگر مخاطب بودن شما از میان می رود و استقلال خود را از دست می دهد ؛ مگر ضمنی و تبعی و آلی و مرآتی .

در نماز که اهمّ امور است باید انسان در حضور قلب به خدا منقطع باشد و هیچ خاطره ای و اندیشه ای از ذهن عبور نکند ، و این فقط در صورتی امکان پذیر است که جملات و عبارات نماز که طبعاً حاوی معانی خود می باشند بدون اندک توجّه به خود آنها در ذهن بیاید و بر زبان جاری شود . در این صورت نماز، نماز است. یعنی مخاطب خداست؛ حضور قلب با خداست.

و گرنه حضور قلب با الفاظ و یا با معانی است؛ و خداوند علیّیِ اُغلیّیِ مهجور گردیده، و فقط به نظر ضمنی که در حقیقت نظر نیست به او ملاحظه شده است.

باری، مرحوم حاج سید هاشم هم به مرحوم مطهری علاقمند شده بودند؛ و در سفر اخیر حقیر به شام که حضرت آقا هم بدانجا برای زیارت مشرف بودند، و این سفر پس از شهادت آن مرحوم بود، برای این ضایعه متأسف بودند. رَحِمَ اللّهُ الْغَابِرِينَ، وَ الْحَقَّ الْبَاقِينَ بِهِمْ إِنْ شَاءَ اللّهُ تَعَالَى.

روزی یک نفر از آقای حاج سید هاشم پرسید: تجرّد چیست؟! فرمودند: تجرّد عبارت است از: شناخت انسان بالمشاهده که حقیقت وی، غیر از این ظواهر و مظاهر است.

و بعد از مدّتی سکوت فرمودند: مردی بود که برای اینکه خودش را گم نکند، کدوئی را سوراخ کرده و به گردش آویزان نموده بود، و در حضر و سفر و در خواب و بیداری آن کدو به گردش آویخته بود؛ و پیوسته شادان بود که: من تا به حال با این علامت بزرگ نه خودم را گم کرده‌ام و نه از این به بعد تا آخر عمر خودم را گم خواهم نمود.

شبّی که با رفیقِ طریقتش در سفر با هم خوابیده بودند، در میان شب تاریک رفیقش برخاست و آهسته کدو را از گردن وی باز کرد و به گردن خود بست و گرفت خوابید.

صبحگاه که این صاحب کدو از خواب برخاست، دید کدویش در گردش نیست؛ فلذا باید خود را گم کند. و آنگاه ملاحظه کرد که این کدو به گردن رفیقش که در خواب است بسته است و گفت: پس حتماً من این رفیقِ در خواب هستم، زیرا که علامت من در گردن اوست.

مدّتی در تحیّر بود که بارالها! بار خداوندا! چه شده است که من عوض

شده‌ام؟! از طرفی من منم ، پس کو کدوی گردنم ؟ و از طرفی کدو علامت لاینفک من بود ، پس حتماً این مرد خوابِ کدو به گردن بسته ، خود من هستم . و با خود این زمزمه را زیر زبان داشت :

اگر تو منی پس من کیّم؟! اگر من منم پس کو کدوی گردنم!؟

باری ، باید ملاحظه نمود که آن تفسیر و سپس این مثال لطیف را که آقا حاج سید هاشم قدّس الله تربّته الشّریفه بیان فرمودند ، در نهایت وضوح و رساندن این معنی شگفت است که چقدر روشن ، حقیقت تجرّد را بیسان فرموده‌اند .

انسان عادی و عامی که در راه سلوک و عرفان خداوندی نیست ، پیوسته خود را با این آثار و لوازم طبیعی و مادّی و نفسی همچون نسبت با پدر و مادر و محیط و زمان و مکان و علوم محدوده و قدرت محدوده و حیات محدوده و سائر صفات و اعمال و آثاری را که از خودش می‌داند و به خودش نسبت می‌دهد ، خود را جدا و منفصل از عالم حقیقت نموده ، و خداوند قادر قاهر حیّ قیّوم و علیم و سمیع و بصیر را یک خدای تخیلی و پنداری ، و در گوشه و زاویه زندگی ، و در پس موارد استثنائی همچون زلزله و سیل و مرگ و امثال آن ، و یا بر فراز آسمان موجود محدود و مقیدی تصوّر می‌کند .

در حالی که واقع غیر از این است . خداوند اصل و اصیل است ؛ و بقیه موجودات با جمیع آثار و لوازمشان فرع و بالتّبع . خداوند أصل الوجود ، و کمال الوجود ، و حقیقه الحیوة و العلم و القدرة است ، و جمیع ماسوای او امور اعتباریّه و ماهیات امکانیّه ، که حیات و علم و قدرتشان مجازی و تبعی و ظلّی است . او قائم به ذات خود است و همه موجودات قائم به او .

و این امر و این دیده و نظریّه خودنگری و استقلال بینی در طبیعت بشر هست ؛ مگر آن که به قدم راستین ، پای در جاده توحید نهد و با تربیت استاد الهی

در معارف دینیّه شریعت حقّه اسلامیّه و مجاهده با نفس اماره ، خدای پنداری که وجود خودش می باشد ، با صفات و آثار متعلقه به خودش که همه را از خود می بیند و می داند و به خود نسبت می دهد و پیوسته عملاً و فعلاً - گرچه با زبان نباشد - خود را مستقلّ می پندارد ؛ این بت استقلال نگری واژگون شود ، و این کاخ استبداد فرو ریزد ، و این کوه انائیّت و جبل عظیم هوی و نفس اماره مندکّ شود ، و حقیقت لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^۱.

« تمام حقیقت قدرت و حکمرانی و حکمفرمائی ، در امروز برای کیست !؟

برای خداوند واحد قهّار است !»

بر روی متجلیّ شود ، و یا حقیقت گفتار حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام به دو رفیق زندانی خود برای انسان ملموس و ممسوس و مشهود آید ، آنجا که گفت :

يَا صَاحِبِي السِّجْنِ ءَ أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۲.

« ای دو همنشین و مصاحب زندانی من ! آیا مراکز قدرتهای جدا جدا بهتر

است یا خداوند واحد قهّار؟!»

سالک راه خدا بالوجدان و المشاهده و با لمس و عیان ، نه با دلیل و برهان ، خود را از این محدوده و این نسبتهای استقلال بیرون می نگرد و می بیند : عجیب است که خودش وجودی برتر و بالاتر و عالی تر و راقی تر بوده است ؛ و این وجود مجازی که آن را تا به حال به خود نسبت می داده است و خودش را آن می پنداشته است ، نیست . خودش چیز دیگری است منور و مجرد و بسیط و دارای حیات و علم و قدرت واقعی ؛ و آن وجود پیشین چیزی بود کثیف و ظلمانی و محدود و مقید ، و حیات و علم و قدرتش محدود و مجازی .

۱- ذیل آیه ۱۶ ، از سوره ۴۰ : غافر

۲- آیه ۳۹ ، از سوره ۱۲ : یوسف

از طرفی خودش بوده است که این شده است و بدینصورت پر بها و بسیط و جمیل در آمده است، و در این شکی نیست که این اوست؛ و از طرفی می‌بیند این او نیست و ابدأً با وی مناسبت و مشابهتی ندارد. او مرده بود، این زنده. او جاهل بود، این عالم. او عاجز بود، این قادر. او محدود بود، این مجرّد. او ظلمت بود، این نور و نورانی و نور دهنده. او ثقیل بود، این سبک و آسان.

خلاصه امر، همه صفات و اسمائش تغییر کرده و صفات خدائی را واجد شده است. از لباس اهریمن بیرون شده و ملبّس به خلعت ملک و ملکوت و لباس خداوندی گردیده است. و در این شک نیست که این او نیست.

عیناً مانند آن کدو که آن مرد به گردن خود بسته بود. بعضی از کدوها بسیار بزرگ است، و تو خالی و سبک که آن را بصورت ظرف درمی‌آورند و از آن استفاده می‌کنند؛ و حقیر دیده بودم سابقاً از آنها کوزه غلیان می‌ساختند. و چون سبک است و تو خالی، وقتی خشک شود، اگر یک تنگ‌گر به آن بخورد صدا می‌دهد. و چون هیکلش بزرگ است برای شناسنامه و شناسائی این مرد بسیار انتخاب خوبی بوده است.

یعنی انسان هم با این زر و زیورها، با این تعینات اعتباری، با این پندارهای پوچ و متورّم و توخالی و بزرگ‌نما، خودیّت خود را می‌خواهد حفظ کند؛ اما برای سالک راه خدا یک مرتبه همه این تعینات از بین می‌رود و این علامتها و نشانه‌های علم و قدرت و حیات و آثارشان را در وجودی دیگر که حقیقت خود اوست مشاهده می‌نماید.

می‌بیند عجباً! اگر این آثار مال من بود، چرا اینک نیست؟ و اگر این آثار

مال حقیقت من بود، پس چرا برای این موجود مجازی من بود؟

بالآخره اقرار و اعتراف می‌کند که: لا مُؤَثَّرَ فِی الْوُجُودِ سِوَى اللَّهِ. «هیچ

مؤثری در عالم وجود جز خداوند نیست.»^۱

۱- در «مصباح الشریعة» باب ۱۰۰ که راجع به حقیقت عبودیت است در ص ۶۶ گوید:
«قال الصادق علیه السلام: العبودیة جوهرة کونها الربوبیة، فما فُقد من العبودیة وُجد فی الربوبیة؛ و ما خفی عن الربوبیة أصیب فی العبودیة. قال الله تعالی: ستریهم آیاتنا فی الأفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحقُّ ولم یکف بربرک أنه و علی کُل شیء شهید. أی موجود فی غیبتک و فی حضرته - الحدیث.»

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند: عبودیت، جوهره‌ای است که در عمقش ربوبیت است. پس آنچه از عبودیت نیست شود در ربوبیت یافت می‌شود؛ و آنچه از ربوبیت پنهان شود در عبودیت یافت می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: البته در آیه، ما آیات و نشانه‌های توحید خود را در آفاق و نفوسشان بدانها نشان می‌دهیم تا اینکه برایشان آشکارا شود که اوست حق. آیا برای پروردگار تو این بس نیست که او بر هر چیزی حاضر است؟! یعنی موجود است در غیبت تو و در حضور تو- تا آخر روایت.»

عماد الحکماء و المفسرین و المحدثین محقق فیض کاشانی در «کلمات مکنونه» ص ۷۵ و ۷۶ از طبع سنگی گوید:

«و روی ابن جمهور الأحسانی عنهُ (لى عن علی علیه السلام) قال: إن لله شراباً لأولیائِهِ، إذا شربوا سکروا، و إذا سکروا طربوا، و إذا طربوا طابوا، و إذا طابوا ذابوا، و إذا ذابوا خلصوا، و إذا خلصوا طلبوا، و إذا طلبوا وجدوا، و إذا وجدوا وصلوا، و إذا وصلوا انصلوا، و إذا انصلوا لا فرق بیئهم و بین حبیبهم.»

«از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند برای اولیاء خودش شرابی دارد که چون بیاشامند مست می‌شوند؛ و چون مست شدند به وجد و طرب می‌آیند؛ و چون به وجد و طرب آمدند وجودشان از غل و غش پاک می‌گردد؛ و چون پاک شدند در محبت خدا ذوب می‌شوند؛ و چون ذوب شدند خالص می‌گردند؛ و چون خالص گشتند ذات او را طلب می‌نمایند؛ و چون طلب نمودند او را می‌یابند؛ و چون او را یافتند با او جمع می‌شوند؛ و چون جمع شدند التیام پیدا نموده و جدا نمی‌گردند؛ و چون ملتئم شده و منقطع نگشتند فرقی میان آنها و محبوبشان باقی نمی‌ماند.»

و سپس محقق فیض می‌فرماید: «و از جمله آنچه که مناسب این مقام است آن چیزی است که در حدیث قدسی آمده است: مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، وَ مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي، وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشِقَنِي، وَ مَنْ عَشِقَنِي عَشِقْتُهُ، وَ مَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ، وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَى دِيئِهِ، وَ مَنْ عَلَى دِيئِهِ فَأَنَا دِيئُهُ.»

«خداوند می‌فرماید: کسی که مرا طلب کند مرا می‌یابد؛ و کسی که مرا یافت مرا»

ما عَدَمَ هَائِمٍ و هستی‌های ما تو وجود مطلقى فانى نما

☞ می‌شناسد؛ و کسی که مرا شناخت مرا دوست می‌دارد؛ و کسی که مرا دوست داشت عاشق من می‌شود؛ و کسی که عاشق من شد من عاشق او می‌شوم؛ و کسی که من عاشق او شدم او را می‌کشم؛ و کسی که من او را کشتم بر عهده من است پرداخت کردن دیه او؛ و کسی که بر عهده من است دیه او من خودم دیه او می‌باشم. «»

و صدر المتألهین شیرازی نورَ الله مرقده در «تفسیر سورة سجده» طبع انتشارات بیدار، ص ۹۷ در ذیل آیه ۱۴: فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ مطالبی دارد تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید:

«بنابراین حیات اهل ایمان مطلقاً مرتبه‌ای است که برای غیرشان نیست، زیرا آنان اختصاص دارند به گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده است: الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ. «مؤمن در دنیا و آخرت زنده است.»

و حیات شهداء مرتبه‌ای است مافوق این مرتبه، به سبب گفتار خداوند تعالی: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرَجِينَا بَمَاءِ آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. (آیه ۱۶۹ و صدر آیه ۱۷۰، از سورة ۳: آل عمران) «و گمان مبر آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه زندگانند در نزد پروردگارشان که روزی می‌خورند، و فرحناک می‌باشند بواسطه آن چیزی که خداوند از فضل خود به آنها عنایت نموده است.»

و حیات اولیاء الله حیاتی است مافوق جمیع، به سبب گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: آيَةُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعَمُنِي وَيَسْقِينِي. * «من بیتوته می‌کنم (شب را به روز می‌آورم) در نزد پروردگارم، او مرا غذا می‌دهد و آب می‌دهد.»

و ایشانند آنانکه خداوند درباره آنها می‌گوید: «مَنْ قَتَلْتَهُ فَأَنَا دَيْتُهُ» لِي حَيَاتُهُ. «کسی را که من وی را بکشم، خودم دیه او هستم. یعنی حیوة و زندگی او خودم می‌باشم.»

* - «صحیح بخاری» طبع بولاق، ج ۹، کتاب الإعتصام بالكتاب و السنة، باب ما یکره من التعمق و التنازع فی العلم، ص ۹۷؛ و این حدیث ایضاً در بقیه «صحاح» آمده است. به «المعجم المفهرس» در ماده سقی، ج ۲، ص ۴۸۱ مراجعه شود.

۱- «مثنوی معنوی مولوی» مجلد اول از طبع آقا میرزا محمود ص ۱۶، سطر ۱۶، و از طبع میرخانی ص ۱۷ سطر ۱۸؛ و در تعلیقه اول آورده است که:

«ما عدم هائیم، دو طور معنی شده، بعضی، هستیهای ما را عطف بر ما گرفته‌اند؛ یعنی: ما که ماهیات ما باشد، و هستیهای ما که محض وجود رابطی است، معدوم و نابودیم و هست می‌نمائیم؛ و تو که وجود مطلق اصلی، در نظر ناقص ما فانی می‌نمائی! و بعضی هستیهای ما را مبتدا گرفته‌اند؛ یعنی: هستیهای ما توئی و از تو است که وجود ☞

حکمای الهی و عرفانی ربّانی این حقیقت را مفصلاً در کتب خود آورده و به شرح و تفصیل آن پرداخته‌اند ، و ما اینک فقط ابیاتی را از عارف عالیقدر شیخ محمود شبستری در اینجا ذکر می‌نمائیم :

در اشاره به ترسائی

ز ترسائی غرض تجرید دیدم	خلاص از ربقه تقلید دیدم
جناب قدس وحدت دیر جان است	که سیمرخ بقا را آشیان است
ز روح اله پیدا گشت این کار	که از روح القدس آمد پدیدار
هم از الله در پیش تو جانی است	که از روح القدس در وی نشانی است
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت	در آیی در جناب قدس لاهوت
هر آن کس کو مجرد چون ملک شد	چو روح الله بر چارم فلک شد

تمثیل

بود محبوس طفل شیر خواره	به نزد مادر اندر گاهواره
چه گشت او بالغ و مرد سفر شد	اگر مرد است همراه پدر شد
عناصر مر ترا چون امّ سفلی است	تو فرزند و پدر آباء علوی است
از آن گفته است عیسی گاه اُسری	که آهنگ پدر دارم به بالا
تو هم جان پدر سوی پدر شو	به در رفتند همراهان به در شو
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز	جهان جیفه پیش کرکس انداز
به دونان ده مر این دنیای غدار	که جز سگ را نشاید داد مردار
نسب چبُود مناسب را طلب کن	به حقّ رو آور و ترک نسب کن
به بحر نیستی هر کو فرو شد	فَلا اُنسابَ نقد وقت او شد
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت	ندارد حاصلی جز گرد نخوت

◀ مطلق اصل اصولی که فنا نداری ! ▶

اگر شهوت نبودی در میانه
 چه شهوت در میانه کارگر شد
 نمی‌گویم که مادر یا پدر کیست؟
 نهاده ناقصی را نام خواهر
 عدوی خویش را فرزند خوانی
 مرا باری بگو تا خال و عم کیست
 رفیقانی که با تو در طریقند
 به کوی جدّ اگر یک دم نشینی
 همه افسانه و افسون و بند است
 به مردی و ارهان خود را چه مردان
 ز شرع ار یک دقیقه مانند مُهمَل
 حقوق شرع را ز نهار مگذار
 ز سوزن^۱ نیست الا مایه غم
 حنیفی شو ز قید هر مذاهب
 ترا تا در نظر اغیار و غیر است
 چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر
 نمی‌دانم به هر جائی که هستی
 بت و زُنار و ترسائی و ناقوس
 اگر خواهی که گردی بنده خاص
 برو خود را ز راه خویش برگیر
 به باطن نفس ما چون هست کافر

نَسَبها جمله می‌گشتی فسانه
 یکی مادر شد آن دیگر پدر شد
 که با ایشان به حرمت بایدت زیست
 حسودی را لقب کرده برادر
 ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
 وز ایشان حاصلی جز درد و غم نیست
 پی هزل ای برادر هم رفیقند
 از ایشان من چه گویم تا چه بینی
 به جان خواجه کاینها ریشخند است
 ولیکن حقّ کس ضایع مگردان
 شوی در هر دو کون از دین معطل
 ولیکن خویشتن را هم نگهدار
 به جا بگذار چون عیسیّ مریم
 درآ در دیرِ دین مانند راهب
 اگر در مسجدی آن عین دیر است
 شود بهر تو مسجد صورت دیر
 خلاف نفس کافر کن که رستی
 اِشارت شد همه با ترک ناموس
 مُهیّا شو برای صدق و اخلاص
 به هر یک لحظه ایمان دگر گیر
 مشو راضی بدین اسلام ظاهر

۱ - در مثنوی « گلشن راز » طبع طهوری ، تحقیق دکتر صمد موحد ، با عبارت زر و زن

ضبط نموده است .

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان
 بسی ایمان بود کان کفر زاید
 ریا و سُمعه و ناموس بگذار
 چو پیر ما شو اندر کفر فردی
 مجرد شو ز هر اقرار و انکار
 تا می رسد بدینجا که می فرماید :

یکی پیمانہ پر کرد و به من داد
 کنون گفت از می بی رنگ و بی بو
 چه آشامیدم آن پیمانہ را پاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 گهی چون چشم او دارم سری خوش
 گهی از خون خود در گلخنم من

مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
 نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
 بیفکن خرقة و بر بند زَنار
 اگر مردی بده دل را به مردی
 به ترسازاده ای ده دل به یکبار

که از آب وی آتش در من افتاد
 نقوش تختۀ هستی فرو شو
 در افتادم ز مستی بر سر خاک
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
 گهی چون زلف او باشم مُشَوِّش
 گهی از روی او در گلشنم من^۱

اولین بار حصول تجرّد برای حاج سید هاشم حدّاد در کربلا
 به پیروی از امر استاد قاضی به صبر و تحمّل و مخالفت نفس
 در برابر شدائد و آزار مردم پیدا شد

حضرت آقا می فرمودند: اولین بار حصول تجرّد برای من در کربلا پیدا شد. و توضیح این داستان بدین طریق است که: ایشان بواسطه ضیق معیشت در خانه پدر زن و مادر زنشان زندگی می نمودند. آنها در آن طرف حیاط، و اینان در این طرف در یک اطاق که پدر عیالشان به آنها مجاناً داده بود، مدت دوازده سال زندگی می نمودند.

۱- « گلشن راز » طبع عماد الدّین اردبیلی، ص ۸۴ تا ص ۹۰

پدر عیال ایشان : حسین أبو عَمَّشَه بسیار به ایشان علاقمند بود ، ولی مادر عیال ایشان بر عکس ، ایشان را نه تنها دوست نداشت بلکه از انواع و اقسام آزارهای قولی و اذیت‌های فعلی آنچه از دستش می‌آمد دریغ نمی‌نمود ؛ و زنی قویّ البُئیه ، بَدیّ اللسان ، و از قبیلۀ جَنابی‌های عرب ، و زنی شجاع و دلدار بود بطوری که از ترس وی شبها مردی حقّ نداشت از نزدیک منزل وی عبور کند ؛ و برای حفظ عائله و دخترانش تا این حدّ ایستادگی داشت . و احیاناً اگر کسی عبور می‌کرد ، خودش به تنهایی می‌آمد و حساب آن عابر را می‌رسید .

می‌فرمودند : در میان اطاق آنها و اطاق ما در این طرف ، گونی‌های برنج عنبربو و حلب‌های روغن به روی هم چیده بود ؛ و نه تنها از آنها به ما نمی‌دادند ، بلکه این مادر زن که نامش نَجیبه بود ، تعمّد داشت بر اینکه ما در شدّت و عُسرت ببیند و گوئی کیف می‌کرد . ما با عیالمان لحاف و تشک نداشتیم ، و بعضی اوقات در مواقع سرما نیمی از زیلو را به روی خود برمی‌گرداندیم .

و با اینکه مرتّباً دنبال کار هم می‌رفتم ولی کثرت مراجعین از فقرا و مشتریهای بسیار که مرا شناخته بودند و جنس را نسبه می‌بردند و بعضاً وجه آن را هم نمی‌دادند و مخارج شاگرد که هر چه می‌خواست برمی‌داشت ، دیگر پولی برای من باقی نمی‌گذارد مگر غالباً ۱۰۰ فلس یا ۵۰ فلس که فقط برای نان و نفت و لولهٔ چراغ و امثالها بود ؛ و ماهها می‌گذشت و ما قادر نبودیم برای عائلهٔ خود در این طرف قدری گوشت تهیّه کنیم .

و عمدهٔ علّت ناراحتی این زن با من قضیهٔ فقر بود که به نظر وی بسیار زشت می‌نمود ؛ و با این وضعی که ملاحظه می‌نمود و می‌باید مساعدتی کند ، و در نهایت تمکّن و ثروت هم بودند ، بر عکس سعی می‌کرد تا چیزی از ما را فاسد

و خراب کند تا گرفتاری و شدت ما افزون گردد.^۱
 و از طرفی هم شدت حالات روحانی و بهره‌برداری از محضر حضرت
 آقای قاضی به من اجازه جمع و ذخیره مال و یا رد فقیر و محتاج و یا رد تقاضای
 نسیه مشتری و أمثالها را نمی‌داد، و حالم بدینطور بود که خلاف آن برایم میسور
 نبود.

عیال من هم تحمل و صبر می‌کرد، ولی بالأخره صبر و تحملش محدود
 بود. چندین بار خدمت آقای قاضی عرض کردم: اذیت‌های قولی و فعلی
 أمّ الزوجه به من به حدّ نهایت رسیده است و من حقاً دیگر تاب صبر و شکیبائی
 آن را ندارم، و از شما می‌خواهم که به من اجازه دهید تا زنم را طلاق بدهم.
 مرحوم قاضی فرمودند: از این جریانات گذشته، تو زنت را دوست
 داری؟! عرض کردم: آری!

فرمودند: آیا زنت هم ترا دوست دارد؟! عرض کردم: آری!
 فرمودند: ابداً راه طلاق نداری! برو صبر پیشه کن؛ تربیت تو به دست
 زنت می‌باشد. و با این طریق که می‌گوئی خداوند چنین مقرر فرموده است که:
 ادب تو به دست زنت باشد. باید تحمل کنی و بسازی و شکیبائی پیشه گیری!
 من هم از دستورات مرحوم آقای قاضی ابداً تخطی و تجاوز نمی‌کردم، و
 آنچه این مادر زن بر مصائب ما می‌افزود تحمل می‌نمودم. تا یک شب تابستان
 که چون پاسی از شب گذشته بود، از بیرون خسته و فرسوده و گرسنه و تشنه به
 منزل آمدم که در اطاق بروم، دیدم مادر زنم کنار حوضچه عربی داخل منزل

۱- در «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۰: قاصعة، در قسمت دوم از پنج قسمت، و از طبع
 مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۸۰ آورده است:

وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولَى قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ، وَضَعَفَةً فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ
 حَالَاتِهِمْ، مَعَ قَنَاعَةٍ تَمَلُّ الْقُلُوبَ وَالْعُيُونَ غَيِّ، وَخَصَاصَةٍ تَمَلُّ الْأَبْصَارَ وَالْأَسْمَاعَ أَدَى.

نشسته و از شدت گرما پاهایش را برهنه نموده و پیوسته دارد از شیر آب حیاط بالای حوضچه ، آب روی پاهایش می‌ریزد . تا فهمید من از در وارد شدم ، شروع کرد به بد گفتن و ناسزا و فحش دادن و همین طور بدین کلمات مرا مخاطب قرار داد .

من هم داخل اطاق نرفتم ؛ یکسره از پله‌های بام ، به بام رفتم تا در آنجا بیفتم ، دیدم این زن صدای خود را بلند کرد و با صدای بلند بطوری که نه تنها من بلکه همسایگان می‌شنیدند به من سبّ و شتم و ناسزا گفت، گفت و گفت و همین طور می‌گفت تا حوصله‌ام تمام شد .

بدون آن که به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم ، از پله‌های بام به زیر آمدم و از در خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم . بدون هدفی و مقصودی همین طور دارم در خیابانها می‌روم ، و هیچ متوجه خودم نیستم که به کجا می‌روم ؟ همین طور دارم می‌روم .

در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم : یکی سیّد هاشمی است که مادر زن به او تعدی می‌کرده و سبّ و شتم می‌نموده است ، و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرد و محیط می‌باشم و ابداً فحش‌های او به من نرسیده است ، و اصولاً به این سیّد هاشم فحش نمی‌داده است و مرا سبّ و شتم نمی‌نموده است . آن سیّد هاشم سزاوار همه گونه فحش و ناسزاست ؛ و این سیّد هاشم که اینک خودم می‌باشم ، نه تنها سزاوار فحش نیست ، بلکه هر چه هم فحش بدهد و سبّ کند و ناسزا گوید ، به من نمی‌رسد .

در این حال برای من منکشف شد که : این حال بسیار خوب و سرورآفرین و شادی‌زا فقط در اثر تحمل آن ناسزاها و فحشهایی است که وی به من داده است ؛ و اطاعت از فرمان استاد مرحوم قاضی ، برای من فتح این باب را نموده است ؛ و اگر من اطاعت او را نمی‌کردم و تحمل اذیت‌های مادرزن را نمی‌نمودم ،

تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم .
الحمد لله که من الآن این سید هاشم هستم که در مکانی رفیع و مقامی بس
 ارجمند و گرامی می باشم ، که گرد خاک تمام غصه ها و غم های دنیا بر من
 نمی نشیند ، و نمی تواند بنشیند .

فوراً از آنجا به خانه بازگشتم ، و به روی دست و پای مادرزنم افتادم و
 می بوسیدم و می گفتم : مبادا تو خیال کنی من الآن از آن گفتارت ناراحتم ؛ از این
 پس هر چه می خواهی به من بگو که آنها برای من فائده دارد !
 مرحوم استاد بزرگ ، عارف بی بدیل قرن ، بلکه به قول استاد ما : حضرت
 آقای حاج سید هاشم که می فرمود :

« از صدر اسلام تا به حال، عارفی به جامعیت مرحوم قاضی نیامده است.»
 برای گذشتن از نفس امّاره ، و خواهشهای مادی و طبعی و شهوی و غضبی که
 غالباً از کینه و حرص و شهوت و غضب و زیاده روی در تلذذات برمی خیزد ،
 روایت عنوان بصری را دستور می دادند به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و
 سلوک **إلی الله** تا آن را بنویسند و بدان عمل کنند. یعنی یک دستور اساسی و مهم ،
 عمل طبق مضمون این روایت بود . و علاوه بر این می فرموده اند باید آن را در
 جیب خود داشته باشند و هفته ای یکی دو بار آن را مطالعه نمایند .

این روایت ، بسیار مهم است و حاوی مطالب جامعی در بیان کیفیت
 معاشرت و خلوت ، و کیفیت و مقدار غذا ، و کیفیت تحصیل علم ، و کیفیت
 حلم و مقدار شکیبائی و بردباری و تحمل شدائد در برابر گفتار هرزه گویان ، و
 بالأخره مقام عبودیت ، و تسلیم ، و رضا ، و وصول به **أعلى ذروة عرفان و قلّة**
توحید است . فلهدا شاگردان خود را بدون التزام به مضمون این روایت
 نمی پذیرفته اند .

این روایت از حضرت امام **جعفر صادق** علیه السلام منقول است ، و مجلسی

یک دستور اساسی مرحوم قاضی، عمل کردن به روایت عنوان بصری بوده است بخش پنجمین

در کتاب «بحار الأنوار» ذکر نموده است؛ و چون دستور العمل جامعی است که از ناحیه آن امام همام نقل شده است، ما در اینجا عین الفاظ و عبارات روایت و به دنبال آن ترجمه اش را بدون اندک تصرّف ذکر می‌نمائیم تا محییّن و عاشقین سلوک إلى الله از آن متمتع گردند:

۱۷- أَقُولُ: وَجَدْتُ بِحَطِّ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَهُ مَا هَذَا لَفْظُهُ:

قَالَ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّيٍّ: تَقَلَّتْ مِنْ حَطِّ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِيَّ رَحِمَهُ اللّٰهُ، عَنْ عُنْوَانِ الْبَصْرِيِّ؛ وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدْ أَتَى عَلَيْهِ أَرْبَعٌ وَتِسْعُونَ سَنَةً.

قَالَ: كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسِ سِنِينَ. فَلَمَّا قَدِمَ جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ أَخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ.

۱۷- می‌گویم: من به خطّ شیخ ما: بهاء‌الدین عاملی قدس الله روحه چیزی را بدین عبارت یافتیم:

شیخ شمس‌الدین محمد مکی (شهید اول) گفت: من نقل می‌کنم از خطّ شیخ احمد فراهانی رحمه الله از عنوان بصری؛ و وی پیرمردی فرتوت بود که از عمرش نود و چهار سال سپری می‌گشت.

او گفت: حال من این طور بود که به نزد مالک بن انس رفت و آمد داشتم.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: «عُنُونُ الْكِتَابِ عُنُونَةٌ: كَتَبَ عُنْوَانَهُ وَ يُقَالُ: عَلُوهُ وَعَنْهُ وَعَنْتَهُ وَعَنْتَهُ وَعَنْتَاهُ. وَالاسْمُ: الْعُنْوَانُ. عُنْوَانُ الْكِتَابِ وَعُنْوَانُهُ وَعُنْيَانُهُ وَعُنْيَانُهُ: سَمَّيْتَهُ وَدِيَابَجْتَهُ؛ سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ يَعْزُ لُهُ مِنْ نَاحِيَّتِهِ. وَأَصْلُهُ عُنَانٌ كَرُمَانٍ. وَكُلُّ مَا اسْتَدْلَلْتُ بِشَيْءٍ يُظْهِرُكَ عَلَى غَيْرِهِ فَعُنْوَانٌ لَهُ؛ يُقَالُ: الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ.»

۲- در «أقرب الموارد» گوید: «أَتَا (ض) أَتَيْتُ وَ إْتِيَانًا وَ إْتِيَانَةً وَ مَاتَاةً وَ أَتَيْتَا (و يُكْسَرُ عَلَى الشَّيْءِ: أَنْفَذَهُ وَ بَلَغَ آخِرَهُ وَ مَرَّ بِهِ. وَ عَلَيْهِ الدَّهْرُ: أَهْلَكَهُ.»

چون جعفر صادق علیه السلام به مدینه آمد ، من به نزد او رفت و آمد کردم ، و دوست داشتم همان طوری که از مالک تحصیل علم کرده‌ام ، از او نیز تحصیل علم نمایم .»

فَقَالَ لِي يَوْمًا : إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ لِي أَوْرَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ أَمْسَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ، فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي ! وَخُذْ عَن مَالِكٍ وَاخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتُ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ .

« پس روزی آن حضرت به من گفت : من مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست ، و جاسوسان و مفتشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه بر این ، من در هر ساعت از ساعات شبانه روز ، أوراد و اذکاری دارم که بدانها مشغولم. تو مرا از ورودم و ذکرم باز مدار! و علومت را که می خواهی ، از مالک بگیر و در نزد او رفت و آمد داشته باش ، همچنان که سابقاً حالت اینطور بود که به سوی وی رفت و آمد داشتی.»

فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِكَ ، وَحَرَجْتُ مِنْ عُنْدِهِ ، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي : لَوْ تَفَرَّسَ فِيَّ خَيْرًا لَمَا زَجَرْتَنِي عَنِ الْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَالْأَخْذِ عِنْدَهُ .
فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ، ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْعُدِّ إِلَى الرَّوْضَةِ^۱ وَصَلَّيْتُ فِيهَا رَكَعَتَيْنِ وَقُلْتُ : أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ! أَنْ تُعْطِفَ عَلَيَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ ، وَتُرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ !

۱- منظور از روضه ، مکانی است مابین بیت مطهر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و منبر آن حضرت . کلینی در « فروع کافی » کتاب الحج ، باب المنبر و الروضة و مقام النبی صلی الله علیه و آله ، ج ۴ ، ص ۵۵۳ تا ص ۵۵۵ روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : مَا بَيْنَ بَيْتِي وَمِئْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ .
این روایت را نیز محقق فیض کاشانی در « المحجّة البيضاء » ج ۲ ، ص ۱۸۷ از کتاب اسرار حج با لفظ : مَا بَيْنَ قَبْرِي وَمِئْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ آورده است.

« پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد وی بیرون شدم ، و با خود گفتم : اگر حضرت در من مقدار خیر جزئی را هم تفرّس می نمود ، هر آینه مرا از رفت و آمد به سوی خودش ، و تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمی کرد . پس داخل مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله شدم و بر آن حضرت سلام کردم . سپس فردای آن روز به سوی روضه برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم : ای خدا ! ای خدا ! من از تو می خواهم تا قلب جعفر را به من متمایل فرمائی ، و از علمش به مقداری روزی من نمائی تا بتوانم بدان ، به سوی راه مستقیم و استوارت راه یابم !»

وَرَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُعْتَمِّمًا وَ لَمْ أُحْتَلِفْ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ لِمَا أَشْرَبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ .

فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ ، حَتَّى عَيْلَ صَبْرِي .
فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي تَنَعَّلْتُ وَ تَرَدَّدَيْتُ وَ قَصَدْتُ جَعْفَرًا ، وَ كَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ .

« و با حال اندوه و غصّه به خانه ام باز گشتم ؛ و بجهت آن که دلم از محبت جعفر اشراب گردیده بود ، دیگر نزد مالک بن انس نرفتم . بنابراین از منزلم خارج نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد با امام جماعت بجای آورم) تا به جائی که صبرم تمام شد .

در اینحال که سینه ام گرفته بود و حوصله ام به پایان رسیده بود نعلین خود را پوشیدم و ردای خود را بر دوش افکندم و قصد زیارت و دیدار جعفر را کردم ؛ و این هنگامی بود که نماز عصر را بجا آورده بودم .»

فَلَمَّا خَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ ، فَخَرَجَ خَادِمٌ لَهُ قَالًا :
مَا حَاجُّكَ ؟!

فَقُلْتُ : السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ .

فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَّاهُ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ. فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا يَسِيرًا
إِذْ حَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَيَّ بِرَكْعَةِ اللَّهِ. فَدَخَلْتُ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ. فَرَدَّ
السَّلَامَ وَقَالَ: اجْلِسْ! غَفَرَ اللَّهُ لَكَ!

« پس چون به در خانه حضرت رسیدم ، اذن دخول خواستم برای زیارت
و دیدار حضرت . در اینحال خادمی از حضرت بیرون آمد و گفت : چه حاجت
داری !؟

گفتم : سلام کنم بر شریف .

خادم گفت : او در محل نماز خویش به نماز ایستاده است . پس من مقابل
در منزل حضرت نشستم . در اینحال فقط به مقدار مختصری درنگ نمودم که
خادمی آمد و گفت : به درون بیا تو بر برکت خداوندی (که به تو عنایت کند).
من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و
فرمودند : بنشین ! خداوندت پیامرزد!»

فَجَلَسْتُ ، فَاطْرَقَ مَلِيًّا ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ، وَقَالَ : أَبُو مَنْ ؟!

قُلْتُ : أَبُو عَبْدِ اللَّهِ !

قَالَ : ثَبَّتَ اللَّهُ كُنُوبَكَ وَوَقَّفَكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! مَا مَسَأَلْتُكَ ؟!

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي : لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَالتَّسْلِيمِ غَيْرُ هَذَا الدُّعَاءِ
لَكَانَ كَثِيرًا .

« پس من نشستم ، و حضرت قدری به حال تفکر سر به زیر انداختند و

سپس سر خود را بلند نمودند و گفتند : کنیهات چیست ؟!

گفتم : **أبو عبدالله** (پدر بنده خدا)

حضرت گفتند : خداوند کنیهات را ثابت گرداند و تو را موفّق بدارد ای

أبو عبدالله ! حاجت چیست ؟!

من در این لحظه با خود گفتم : اگر برای من از این دیدار و سلامی که بر

حضرت کردم غیر از همین دعای حضرت هیچ چیز دیگری نباشد، هر آینه بسیار است.»

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ : مَا مَسْأَلُكَ ؟!

فَقُلْتُ : سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ ، وَ يَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِكَ . وَ أَرْجُو أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ .

فَقَالَ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ . فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ ، وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ ، وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ !

« سپس حضرت سر خود را بلند نمود و گفت : چه می خواهی ؟!

عرض کردم : از خداوند مسألت نمودم تا دلت را بر من منعطف فرماید ، و از علمت به من روزی کند . و از خداوند امید دارم که آنچه را که درباره حضرت شریف تو درخواست نموده ام به من عنایت نماید .

حضرت فرمود : ای ابا عبدالله ! علم به آموختن نیست . علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع می شود . پس اگر علم می خواهی ، باید در اولین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیت را بطلبی ؛ و بواسطه عمل کردن به علم ، طالب علم باشی ؛ و از خداوند پیرسی و استفهام نمایی تا خدایت ترا جواب دهد و بفهماند .

قُلْتُ : يَا شَرِيفُ ! فَقَالَ : قُلْ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ !

قُلْتُ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ ؟!

قَالَ : ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ : أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوْلَهُ اللَّهَ مَلَكًا ، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا ؛ وَ جُمْلَةُ اسْتِعْمَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ .

فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ مِثْلًا هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ
فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ أَنْ يُنْفِقَ فِيهِ ؛ وَإِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَىٰ مُدْبِرِهِ
هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا ؛ وَإِذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ وَنَهَاهُ ،
لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَاءِ وَالْمِبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ .

فَإِذَا أَكْرَمَ اللَّهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا ، وَإِبْلِيسُ ، وَالْخَلْقُ .
وَلَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَثُرًا وَتَفَاخُرًا ، وَلَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَعُلُوًّا ، وَلَا
لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا .

فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى . قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى :

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا
فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .^۱

« گفتم : ای شریف ! گفت : بگو : ای پدر بنده خدا (أبا عبدالله) !

گفتم : ای ابا عبدالله ! حقیقت عبودیت کدام است ؟

گفت : سه چیز است : اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا
به وی سپرده است ملکیتی نبیند ؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی باشند ، همه
اموال را مال خدا می بینند ، و در آنجائی که خداوند ایشان را امر نموده است که
بنهند ، می گذارند ؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر
نکند ؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده
است و یا از آن نهی فرموده است .

بنابراین ، اگر بنده خدا برای خودش ملکیتی را در آنچه که خدا به او
سپرده است نبیند ، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است بر
او آسان می شود . و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مدبّرش بسپارد ،

۱- آیه ۸۳ ، از سوره ۲۸ : القصص

مصائب و مشکلات دنیا بر وی آسان می‌گردد. و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر کرده و نهی نموده است، دیگر فراغتی از آن دو امر نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمایی و فخریه نمودن با مردم پیدا نماید.

پس چون خداوند، بنده خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی سهل و آسان می‌گردد؛ و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزی و فخریه و مباحثات با مردم نمی‌رود، آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزت و علو درجه خویشتن طلب نمی‌نماید، و روزهای خود را به بطالت و بیهوده رها نمی‌کند.

و این است اولین پله از نردبان تقوی. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:
آن سرای آخرت را ما قرار می‌دهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند، و دنبال فساد نمی‌گردند؛ و تمام مراتب پیروزی و سعادت در پایان کار، انحصاراً برای مردمان با تقوی است.»

قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَوْصِنِي!

قَالَ: أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي لِمُرِيدِي الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَاللَّهُ أَسْأَلُ لَنْ يُؤَفِّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ.

ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ، وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْجِلْمِ، وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ. فَاحْفَظْهَا، وَإِيَّاكَ وَالتَّهَؤُنَ بِهَا!
قَالَ عُثْمَانُ: فَفَرَعْتُ قَلْبِي لَهُ.

«گفتم: ای ابا عبد الله! به من سفارش و توصیه‌ای فرما!

گفت: من تو را به نه چیز وصیت و سفارش می‌نمایم؛ زیرا که آنها سفارش و وصیت من است به اراده کنندگان و پویندگان راه خداوند تعالی. و از خداوند مسألت می‌نمایم تا ترا در عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

سه تا از آن نه امر درباره تربیت و تأدیب نفس است، و سه تا از آنها درباره

حلم و بردباری است ، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است . پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسیار ، و مبادا در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سر زند !
عنوان گفت : من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالی نمودم تا آنچه را که حضرت می‌فرماید بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم .»

فَقَالَ: أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ: فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ يُورِثُ الْحَمَاقَةَ وَالْبَلَهَةَ؛ وَلَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ؛ وَإِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا وَ سَمَّ اللّٰهَ وَ اذْكُرْ حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ :

مَا مَلَأَ آدَمِي وَعَاءًا شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ؛ فَإِنْ كَانَ وَلَا بَدَّ فُتِلْتُ لَطْعَامِهِ وَ ثُلْتُ لِشَرَابِهِ وَ ثُلْتُ لِنَفْسِيهِ .

« پس حضرت فرمود : اما آن چیزهایی که راجع به تأدیب نفس است آن که : مبادا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری ، چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی می‌کند ؛ و چیزی مخور مگر آنگاه که گرسنه باشی ؛ و چون خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله را که فرمود :

هیچوقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است . بناءً علیهذا اگر بقدری گرسنه شد که ناچار از تناول غذا گردید ، پس به مقدار ثلث شکم خود را برای طعامش بگذارد ، و ثلث آن را برای آبش ، و ثلث آن را برای نفسش .»^۱

وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْجِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً!

وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاسْأَلِ اللّٰهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللّٰهَ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ .

۱- از جمله گفتار حضرت حدّاد این بود که می‌فرمودند : مقدار غذایی که برای بدنت لازم است ، تو آن را می‌خوری ؛ و زیاده بر آن ، غذا تو را می‌خورد !

وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْحَقِّ فَعِدَّهُ بِالتَّصِيحَةِ وَالرَّعَاءِ.

« و اما آن سه چیزی که راجع به بردباری و صبر است : پس کسی که به تو بگوید : اگر یک کلمه بگوئی ده تا می شنوی به او بگو : اگر ده کلمه بگوئی یکی هم نمی شنوی !

و کسی که ترا شتم و سب کند و ناسزا گوید ، به وی بگو : اگر در آنچه می گوئی راست می گوئی ، من از خدا می خواهم تا از من درگذرد ؛ و اگر در آنچه می گوئی دروغ می گوئی ، پس من از خدا می خواهم تا از تو درگذرد .

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش خواهم داد و ناسزا خواهم گفت ،

تو او را مزده بده که من درباره تو خیرخواه می باشم و مراعات تو را می نمایم .»

وَأَمَّا اللّوَاتِي فِي الْعِلْمِ : فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتِ ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعْنِيًا^۱ وَتَجْرِبَةً ؛ وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ شَيْئًا ، وَخُذْ بِالِاحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا ؛ وَاهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْأَسَدِ ، وَلَا تَجْعَلْ رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جَسْرًا !

قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ ؛ وَلَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرْدِي ؛

فَيَأْتِي امْرُؤٌ ضَنِينٌ بِنَفْسِي . وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اتَّبِعِ الْهُدَى .^۲

« و اما آن سه چیزی که راجع به علم است : پس ، از علماء بپرس آنچه را

که نمی دانی ؛ و مبدا چیزی را از آنها بپرسی تا ایشان را به لغزش افکنی و برای آزمایش و امتحان بپرسی . و مبدا که از روی رأی خودت به کاری دست زنی ؛ و در جمیع اموری که راهی به احتیاط و محافظت از وقوع در خلاف امر داری

۱- در «أقرب الموارد» گوید : «تَعْنِيَةً : أَدْخَلَ عَلَيْهِ الْأَدَى وَ طَلَبَ زَلَّتَهُ وَ مَشَقَّتَهُ ؛ يُقَالُ : جَاءَهُ

مُتَعْنِيًا أَي طَالِبًا زَلَّتَهُ . وَ- فِي السُّؤَالِ : سَأَلَهُ عَلَى جَهَةِ التَّلْبِيسِ عَلَيْهِ ؛ وَرُبَّمَا عُدِّي بَعَلَى .»

۲- «بحار الأنوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری ، ج ۱ ، ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ کتاب

العلم ، باب هفت : أداب طلب العلم و أحكامه ، حدیث ۱۷

احتیاط را پیشه خود ساز و از فتوی دادن بپرهیز همانطور که از شیر درنده فرار می‌کنی؛ و گردن خود را جسر و پل عبور برای مردم قرار نده.

ای پدر بنده خدا (أبا عبد الله) دیگر برخیز از نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیرخواهی کردم؛ و ذکر و ورد مرا بر من فاسد مکن، زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آن که مقداری از آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند برای آن کسی باد که از هدایت پیروی می‌کند، و متابعت از پیمودن طریق مستقیم می‌نماید.»

با توجه دقیق به مطالبی که در این حدیث مبارک المراد و عظیم المفاد وارد است، معلوم می‌شود که: در چه اوج بلندی تعلیمات آیه الحق و العرفان و سند التحقيق و الإيقان و عماد البصيرة و البرهان: **حاج سید علی قاضی قدس الله** ترتبه الزکیه استوار بوده است.

درست در راه إعراض از غرض ورزی، و حسن انتقام جوئی، و کسر صولت نفس اماره، و پیدا شدن دریچه و روزنه به عالم معنی و تجرد و ملکوت، و بالأخره برای عرفان ذات حق تعالی، و اندکاک هستی مجازی عاریتی در هستی مطلق و وجود بحت و صرف سرمدی و ازللی و ابدی و لایتناهی ذات اقدسش، این دستورات را می‌داده است.

چرا که روایت عنوان بصری حقاً باید در شرح و تفصیل آن کتابها نوشته شود، گرچه نوشته هم شده است اما با عنوان شرح و به نام شرح روایت عنوان بصری نیامده است. مگر کتاب ارزشمند و عالیقدر «إحياء الأحياء» فیض کاشانی که به نام «المحجّة البيضاء» است، و یا «جامع السعادات» حاج ملا مهدی نراقی جد بزرگوار ما، و یا کتاب «عده الدعای» و غیرها، بالحمل الشایع الصنّاعی غیر از شرح و تفصیل این مطالب ارزشمند است!؟

حضرت صادق در این روایت استشهاد به آیه مبارکه می‌فرمایند که: تِلْكَ

الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

یعنی : ای سید هاشم ! اگر تو طالب عالم نور و تجرّد و سرای باقی و جاویدان لقاء الهی ، و ورود در حرم امن و امان او هستی ، اگر دنبال رضای محبوب می گردی و عرفان ذات اقدس او را سر لوحه برنامه‌ات قرار داده‌ای ، اگر جداً عاشق او می باشی و می خواهی به معشوقه واصل گردی و کامیاب شوی ، راهی جز عدم بزرگ پروازی و دست شستن از فساد در روی زمین نیست .

اگر می خواهی جداً به آن مقام منیع راه یابی ، باید از آزار مادر زنت صرف نظر کنی ؛ و الاً اگر جواب او را می دادی و وی را به جزایش می رسانیدی ، یا زنت را طلاق می دادی ، گرچه حقّ شرعی تو بود اما بدین مقام نمی رسیدی . این شرع اعلی ، این جهاد اکبر ، و این هجرت کبری است ؛ و درست باید طبق این دستورات عمل کرد تا بدان واصل شد .

دستورات امام جعفر صادق علیه السلام در این روایت نیز متّخذ از آیات معجزه آسای قرآن کریم است ، آنجا که می فرماید :

خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ .^۱

« عفو و اغماض را پیشه خود کن ؛ و به کار ستوده شناخته شده مردم را

امر کن ؛ و از مردمان جاهل روی گردان ! »

یا آنجا که می فرماید :

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا .^۲

۱- آیه ۱۹۹، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیه ۶۳، از سوره ۲۵: الفرقان

« و بندگانی که به خداوند رحمن نسبت دارند ، کسانی می‌باشند که در روی زمین به نرمی و آرامی و سبکی راه می‌روند ، و در وقتی که مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند ، با مسالمت و سلامتی در می‌گذرند.»

وَ الَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا^۱.

« و کسانی می‌باشند که در محل‌های باطل و ناحق حضور بهم نمی‌رسانند . و چون عبور و مرورشان به امر لغو و بی‌هوده و غلط بیفتد ، بزرگوارانه و کریمانه عبور و مرور می‌کنند.»

ما در قرآن مجید داریم که : لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ^۲.

« شما هیچگاه به نیکی و خوبی نخواهید رسید مگر آن وقتی که از آنچه را که دوست می‌دارید ، در سبیل وصول بدان نیکی انفاق کنید!» رسیدن به لقای احدیت و مشاهده جمال و جلال ازلی که بهترین اقسام برّ و نیکوئی است ، البته و البته میسور نخواهد شد مگر آن که در راه وصول بدین هدف اعلی و مقصد اُسنی ، سالک راه خدا از آنچه را که دوست دارد صرف نظر کند و انفاق نماید .

دعوا کردن و شتم و ناسزا دادن ناسزاگو و شتّم و سَبّاب ، از غرائز طبیعی انسان است . **طبعاً هرکس می‌خواهد حقّ خود را اثبات کند** ، و در مقام سزا و پاداش دشنام دهنده بر آید ؛ ولیکن این خواستها همه ناشی از میول نفسانیه است ، و تا انسان از میل نفس و آثار نفس نگذرد به ماوراء نفس نخواهد رسید .

تجرّد از هوی و هوس ، تجرّد از میول نفسانیه است ؛ و با اصرار و ابرام در مشتیهات نفسانیه و لذائذ طبیعیّه و انغمار در شهوات حیوانیه و اوهام شیطانیّه و غضب‌های سَبْعِیّه ، محال است انسان به مقام تجرّد برسد .

۱- آیه ۷۲ ، از سوره الفرقان : ۲۵

۲- صدر آیه ۹۲ ، از سوره ۳ : ءآل عمران

این ، جمع میان متناقضین است . تجرّد یعنی تجرّد از نفس و آثار نفسانیّه؛ و اصرار بر مشتتهیات آن یعنی اصرار بر ابقاء نفس و آثار نفسانیّه . و این دو کاملاً در دو جهت متعاکس واقع اند . باید از خواهشهای نفسانی رفع ید کرد تا جمال عالم آرای ماوراء نفس متجلی گردد.

حضرت آقا حاج سیّد هاشم حدّاد بسیاری از کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیّه می‌شمردند ، چون نفس از آن لذّت می‌برد .

می‌فرمودند : غالباً مجالسی را که بعضی از سالکین تشکیل می‌دهند و در آنها شعر می‌خوانند ، از حظوظ نفس است ؛ گرچه لذّت معنوی برند ، امّا حظّ نفس است . بسیاری از اذکار و اوراد را مردم برای أغراض نفسانی و حظوظ آن بجای می‌آورند .

قرآنی را که تلاوت می‌کنند ، اگر به زیبایی جلد و ورق و خطّ توجّه داشته باشند ، و یا بر روی رَحَل مشبّک بخوانند و آن رحل مؤثّر در حالت قرائتشان باشد ، حظوظ نفس است . سجّاده ساده و سفید مطلوب است ؛ سجّاده‌های زیبا و منقّش و ملوّن ، حظوظ نفس است . تربت سیّدالشّهداء علیه‌السلام اگر به صورت مَهرهای معمولی گرچه ناصاف باشد ، تربت است ؛ ولی اگر صاف بودن آن مدّ نظر گرفته شود حظوظ نفس است ؛ و باید درست ملاحظه کرد که شیطان تا به کجا دائره مأموریّت خود را توسعه داده ، و در سجده‌گاه مؤمن شیعه آن هم بر روی تربت پاک آن زمین مقدّس ، دوست دارد اثر خود را بجای گذارد . تسبیحهای زیبا که در ذکر انسان مؤثّر است ، همگی حظوظ نفس است ؛ و هکذا عمامه و عبا و ردا و غیرها از آن چیزهائی که در عبادت و نماز و دعا و زیارت و تلاوت و ذکر و ورد مؤمن مؤثّر باشد .

می‌فرمودند : خواستن خوابها و رؤیاهای معنوی و روحانی ، از حظوظ نفس است . طلبیدن مکاشفات و اتّصال با عالم غیب و اطلاق بر ضمائر و عبور

از آب و هوا و آتش و تصرف در مواد کائنات و شفا دادن مریضان ، همگی
حظوظ نفس اند .

می فرمودند: من تعجب می کنم از این دسته از سالکین که مکاشفه می خواهند!
چشم باز کنند ، همه این عالم مکاشفات است. مکاشفه تنها دیدن صورت در زاویه
بصورت خاص یا حالت استثنائی نیست ؛ هر چه کشف از اراده و اختیار و علم و
قدرت و حیات حضرت حق کند مکاشفه است . چشم باز کن و بنگر که این عالم
خارج ، هر ذره اش مکاشفه است ، و حاوی عجائب و غرائب که فکر را به
منتهای آن دسترس نیست .

اگر کسی در راه سیر و سلوک و بطور کلی غیر از این راه ، غیر از خدا
چیزی بخواهد ، خداوند را نخواسته است ؛ و همان خواست او که نفسانی
است مانع از وصول وی به ذات اقدس حق خواهد شد . اگر بهشت بخواهی و یا
حوریّه و غلمان بطلبی ، خدا را طلب ننموده ای ! اگر مقامات و درجات بخواهی ،
ممکن است خداوند به تو مرحمت کند ، ولی خدای را نخواسته ای و در همان
مقام و درجه میخکوب شده ای ، و ارتقاء از آن درجه برای تو محال است . چون
خودت نخواسته ای و نطلبیده ای !

اگر جبرئیل فی المثل نزد تو آید و بگوید : هر چه می خواهی بخواه ! از
درجات و مقامات و سیطره بر جنّت و جحیم و خُلّت حضرت ابراهیم و مقام
شفاعت کبرای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و محبت آن پیامبر عظیم را ، تو
بگو : من بنده ام . بنده خواست ندارد . خدای من برای من هر چه بخواهد آن
مطلوب من است من اگر بخواهم به همین مقدار خواست که مال من است و
متعلق به من است از ساحت عبودیت خود قدم بیرون نهاده ام ، و گام در ساحت
عز ربوبی نهاده ام ؛ چرا که خواست و اختیار اختصاص به او دارد .

و رَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ

تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ .^۱

« و پروردگار تو آنچه را که بخواهد می‌آفریند و اختیار می‌کند . برای این مردم ممکن الوجود اختیار و انتخابی نیست . منزّه و عالی مرتبه است خداوند ، از شرکی که به او می‌آورند.»

حتّٰی نگو: من خدا را می‌خواهم! تو چه کسی هستی که خدا را بخواهی؟! تو نتوانسته‌ای و نخواهی توانست او را بخواهی و طلب کنی! او لامحدود و تو محدودی! و طلب تو که با نفس تو و ناشی از نفس توست محدود است ؛ و هرگز با آن خداوند را که **لایتناهی** است نمی‌توانی بخواهی و طلب کنی! چرا که آن خدای مطلوب تو در چارچوب طلب توست ، و محدود و مقید به خواست توست ، و وارد در ظرف نفس توست به علت طلب تو . بنابراین آن خدا ، خدا نیست . آن ، خدای متصوّر و متخیّل و متوهّم به صورت و وهم و خیال توست ، و در حقیقت ، نفس توست که آن را خدای پنداشته‌ای !

بناءً علیهذا دست از طلب خود بردار ! و با خود این آرزو را به گور ببر که بتوانی خداوند را ببینی و یا به لقای او برسی و یا او را طلب کنی! **تو خودت را از طلب بیرون بیاور** ، و از خواست و طلبت که تا به حال داشته‌ای صرف‌نظر کن و خودت را به خدا بسپار ؛ بگذار او برای تو بخواهد ، و او برای تو طلب کند !

در این صورت دیگر تو به خدا نرسیده‌ای همانطور که نرسیده بودی و نخواهی رسید . اما چون از طلب و خواست بیرون شدی و زمامت را به دست او سپردی ، و او ترا در معارج و مدارج کمال که حقیقتش **سیر الی الله** با فنای مراحل و منازل و آثار نفس و بالأخره اندکاک و فنای تمام هستی و وجودت در هستی و وجود ذات اقدس وی می‌باشد سیر داد ، خدا خدا را شناخته است، نه

۱- آیه ۶۸ ، از سوره ۲۸ : القصص

تو خدا را!

وصول ممکن به واجب محال است. در آنجا دو چیز بودن محال است. ممکن و واجب و وصول همه اینها ضمّ و ضمیمه است که مستلزم ترکیب ذات اقدسش بوده و بالأخره سر از حدوث وی در می آورد، و این منافات با قدّم او دارد.

اما فنای مطلق، و اندکاک عبد در ذات او، و از بین رفتن و نیست شدن او در جلال و جمال او، این چه اشکالی دارد!؟

ولی باید دانست که: در آن ذات بحت و صرف و غیرمتناهی، بندهای نمی تواند برود گرچه فانی شود؛ چرا که عنوان بنده، و عنوان فنای بنده را هم ذات وی نمی پذیرد. در آنجا غیر ذات چیزی نیست؛ نه بنده است، و نه فنای او. آنجا ذات است؛ و ذات، ذات است. آنجا خداست، و خدا خداست.

كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، وَ الْآنَ كَمَا كَانَ^۱.

۱- مرحوم صدوق در کتاب «توحید» باب نفی المكان و الزمان و الحركة عنه تعالی ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ و مرحوم ملا محسن فیض در کتاب «وافی» ج ۱، از طبع حرفی اصفهان، مکتبه الإمام امیرالمؤمنین علیه السلام در ابواب معرفة الله، باب إحاطته بكلّ شیء، ص ۴۰۳؛ و مرحوم مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» طبع حرفی، ج ۳، در کتاب توحید، باب ۱۴: نفی الزمان و المكان و الحركة و الانتقال عنه تعالی، ص ۳۲۷، حدیث ۲۷؛ و این دو نفر از «توحید» صدوق، و صدوق از علی بن أحمد بن محمد بن عمران دقاق از محمد بن ابی عبدالله کوفی از محمد بن اسمعیل برمکی از علی بن عباس از حسن بن راشد از یعقوب ابن جعفر جعفری از ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام روایت می کند که:

أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانَ لَمْ يَزَلْ بِلَا زَمَانٍ وَ لَا مَكَانٍ، وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ؛ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَ لَا يَشْتَعِلُ (در «وافی» و «بحار»: لَا يَشْتَعِلُ) بِهِ مَكَانٌ، وَ لَا يَجِلُّ فِي مَكَانٍ. مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةِ إِلَّا هُورٌ أَبْعَهُمْ وَ لَا حُمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا؛ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ؛ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ؛ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى.

حضرت استاذنا العلامة آية الله طباطبائی قدس الله نفسه الشريفة در کتاب «توحید» نسخه خطی حقیر، ص ۶ آورده اند که: «کما فی حدیث موسی بن جعفر علیهما السلام:»

« خداوند بود و با او چیزی نبود ، و اینک هم خداوند به همانطور که بوده

است می‌باشد.»

همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات احدی ، یک نحو معانی ای نیست که مستلزم دوئیت و بینونت باشد . مراد از معرفت و مشاهده و لقاء و أمثالها ، همگی اندکاک و مقام فنای مطلق است ؛ به سبب آنکه خداست فقط که به خود معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است.

﴿كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ؛ وَهُوَ الْأَنَ كَمَا كَانَ.﴾

و در «جامع الأسرار» مرحوم سید حیدر آملی در دو جا این عبارت را ذکر فرموده است که : **كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْأَنَ كَمَا كَانَ** . اول در صفحه ۵۶ ، شماره ۱۱۲ در اصل اول قاعده اولی : « وَ بِالنَّظَرِ إِلَى هَذَا الْمَقَامِ قَالَ أَرْبَابُ الْكَشْفِ وَ الشُّهُودِ : التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ ؛ وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ : كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ . وَ قَالَ الْعَارِفُ : (وَهُوَ) الْأَنَ كَمَا كَانَ ؛ لِأَنَّ الْإِضَافَاتِ غَيْرُ مَوْجُودَةٍ كَمَا مَرَّ . وَ أَيْضًا «كَانَ» فِي كَلَامِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ بِمَعْنَى الْحَالِ ، لَا بِمَعْنَى الْمَاضِي ؛ مِثْلَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا .»

دوم در اصل سوم ، ص ۶۹۶ ، شماره ۱۸۱ : « لِأَنَّهُ تَعَالَى دَائِمًا (هُوَ) عَلَى تَرْتُّبِهِ الذَّاتِيَّ وَ تَقَدُّسِهِ الْأَزَلِيِّ ؛ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ، وَ لِقَوْلِ (بَعْضِ) عَارِفِي أُمَّتِهِ : وَ الْأَنَ كَمَا كَانَ .» و مراد از بعض عارفی اُمّته حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌باشند . در « کلمات مکنونه» فیض طبع حروفی در ضمن کلمه فیها اشاره ای لِمِیَّةِ الْإِیْجَادِ وَ أَنَّهُ أَمْرٌ إِبْتِغَارِيٌّ ، ص ۳۳ وارد است که : « وَ چون تعیین امری اعتباری است ، ظهور آن بواسطه نوری است که در مراتب ساری است . جُنید که حدیث **كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ** شنید ، گفت : **الْأَنَ كَمَا كَانَ** . و همانا این ضمیمه در حدیث مندرج است و **كَانَ اللَّهُ** در آن ، از قبیل **وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا** است .»

و چون در «بحار الأنوار» طبع حروفی حیدری ، ج ۴ (کتاب توحید ، باب ۴ از ابواب أَسْمَاءُهُ تَعَالَى) حدیث ۳۴ ، ص ۳۰۵ مرحوم مجلسی ۸ بیت از امیرالمؤمنین علیه السّلام را از « توحید» صدوق در پاسخ ذعلب نقل می‌کند که در پایان خطبه‌ای بیان فرموده‌اند و اول آنها این است :

وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا
وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا
حضرت استاذنا العلامه در تعلیقه فرموده‌اند : « الْأَشْعَارُ مِنْ أَحْسَنِ الدَّلِيلِ عَلَى أَنَّ الْخَلْقَةَ غَيْرُ مُنْقَطِعَةٍ مِنْ حَيْثُ وُلِّهَا ، كَمَا أَنَّهَا كَذَلِكَ مِنْ حَيْثُ آخِرَهَا .»

افرادی که به فنای مطلق نرسیده‌اند، او را نشناخته‌اند؛ چرا که محدود، غیر محدود را نمی‌شناسد. و افرادی که به فنای مطلق رسیده‌اند، وجودی ندارند تا او را بشناسند؛ وجود، یک وجود بیش نیست، و آن وجود حقّ است جَلّ و علا. اوست که خودش را می‌شناسد.

او وَلَاَ خُودَ رَا شَنَاخْتَه بُوَد ، و اینک هم خود را می‌شناسد ؛ و الْأَنَ كَمَا كَانَ .
 نهایت سیر هر موجودی، فنای در موجود برتر و بالاتر از خود است . یعنی فنای هر ظهوری در مظهر خود، و هر معلولی در علت خود. و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعدادهای خود را به فعلیت رسانیده است. فنای در ذات احدیت است. و فنای در ذات الله است. و فنای در هُوَ است. و فنای در مَا لَا اسْمَ لَهُ و لَا رَسْمَ لَهُ می‌باشد .

این است غایت سیر هر موجودی ، و غایت سیر متصوّر در انسان کامل ، و غایت سیر انبیاء و مرسلین و ائمه طیبین صلواتُ الله و سلامه علیهم اجمعین ، و منظور و مراد صحیح از معرفت و نتیجه سلوک و سیر به سوی مقام مقدّس او جَلّ شأنه ، و سیر عملی عرفانی ، و بحثهای علمی عرفاء بالله عِلّتُ اَسْمَاؤُهُمْ ؛ نه چیز دیگر . فَتَأَمَّلْ يَا أَخِي فِي هَذَا الْمَقَامِ ، فَإِنَّهُ مِنْ مَزَالِ الْأَقْدَامِ . وَهَبِكَ اللَّهُ هَذَا بِمَحَمَّدٍ وَّآلِهِ أَجْمَعِينَ .^۱

۱- شاید اشاره به همین معنی باشد دو بیت صدر المتألّهین شیرازی که در عشق و عرفان به خداوند سروده است :

آنان که ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آریدند همه
 در معرکه دوکون، فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

گویند وی شعری به زبان پارسی غیر از این دو بیت سروده است ؛ و لیکن در « تفسیر سوره سجده » ص ۱۰ ، ابیاتی در عظمت قرآن ، و در ص ۳۴ ، ابیاتی در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده است و گفته است : این اشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام .

تشرّف حاج سیّد هاشم حدّاد به زیارت مرقد مطهر
حضرت امام ثامن ضامن : علی بن موسی الرضا علیه السّلام
و اقامه ده روز در آن بلد مبارک

حضرت آقا حاج سیّد هاشم آماده سفر به صوب خراسان شدند .
خودشان میل داشتند با اتوبوسهای معمولی مشرف شوند ، ولی زوجه ایشان
ام مهدی که در مدّت عمرش طیّاره سوار نشده بود اصرار داشت با هواپیما از
طهران به مشهد مشرف شوند ، و ایشان هم با عیال موافقت کردند . بنابراین ،
این دو نفر با طیّاره ، و بقیه همراهان و رفقا که مجموعاً از طهران و غیره قریب
پانزده نفر بودند با اتومبیل برای زیارت تشرّف حاصل نمودند .

لایحقی آن که حقیر به همراه خود ، بنای آوردن دو طفل بزرگتر خود :
اولی سیّد محمد صادق که ۱۳ سال داشت و دومی سیّد محمد محسن که ۱۱/۵ سال
داشت را داشتم ؛ نه کوچکتر از آنها را که به نام سیّد ابوالحسن است و ۸ سال
داشت . زیرا آن دو تقریباً می توانستند خود را اداره کنند ، ولیکن این طفل کوچک
مشکل بود . فلذا چون بلیط اتوبوس با رفقا تهیه شد ، برای آن دو تهیه شد نه
برای این .

چون حضرت آقای حدّاد مطلع شدند فرمودند : سیّد محمد حسین ! چرا
برای سیّد ابوالحسن بلیط نگرفتی؟! عرض کردم : این کوچک است ؛ پیش
مادرش می ماند ! فرمودند : نه سیّد ابوالحسن بزرگ است ؛ برای او هم تهیه بلیط
بنما !

عرض کردم : چشم ! برای او هم بلیط تهیه شد . و ما با رفقا با ماشین ،
وقتی وارد شدیم که آقا وارد شده بودند . و جناب صدیق ارجمند آقای حاج
عبدالجلیل مّحیی أبو احمد در مشهد با عیالانشان وارد ، و محلی را مستقلاً برای

حضرت آقا و خودشان تهیه نموده بودند .
 آن محل گرچه نسبتاً واسع بود ، اما برای جمیع رفقا قدری ضیق بود .
 فلذا مکان دیگری را هم ضمیمه نمودند و حضرت آقا در این مدت ده روز در
 هر دو محل رفت و آمد و تردد داشتند .

قاعده حضرت آقا این بود که در هنگام تشرّف به حرم مطهر غسل
 می کردند ؛ و در وقت ورود ، همیشه در صحن را می بوسیدند و پس از آن ، در
 کفشداری و در رواق و در حرم را می بوسیدند ؛ و پس از اذن دخول ، عتبه مبارکه
 را می بوسیدند و وارد می شدند و بدون خواندن زیارت ، اول هفت شوط طواف
 از جانب چپ می نمودند ، سپس زیارت می نمودند ، و بالای سر و یا هر
 محلی که ممکن بود نماز می گزاردند .

و حقیر هم با جمیع رفقائی که با ایشان مشرف می شدیم ، در معیت
 ایشان به همین نحوه و کیفیت چهار چوب درها را می بوسیدیم ، و هفت شوط
 طواف می نمودیم و سپس زیارت و نماز زیارت را بجای می آوردیم .

و چون فعل اولیای خدا حجّت است ، تا به حال رویه حقیر هم در
 زیارت ، از بوسیدن درها و طواف به همین نحوه بوده است . یعنی تا زمانی که
 دور ضریح مطهر را حائل نگذارده بودند که قسمت مردها از زنها مجزاً گردد ،
 تقریباً مدت چهارده سال ، حقیر تابستانها و بعضی اوقات دیگر چون شهر
 رجب ، و یا احياناً بیست و سوّم ذی القعدة الحرام که توفیق زیارت عنایت
 می شد ، دور قبر مطهر همین هفت شوط طواف را می نمودم ؛ و بناءً بر متابعت
 از حضرت آقای حداد مطلب چنین بوده است .

و اما برای توضیح این مطلب ، چه درباره طواف ، و چه درباره بوسیدن عتبه مبارکه
 برای سائر اخوان دینی و اخیاء روحانی ناچارم از اینکه بحثی فقهی در این باره
 بنمایم ، تا جواز طواف ، و جواز بوسیدن عتبه در هر یک از مراقد شریفه ائمه

طاهرین سلام الله عليهم أجمعین مبرهن گردد .

بحث فقهی درباره جواز طواف دور ضریح مطهر أئمة أطهار سلام الله عليهم

أقول: شیخ حرّ عاملیّ عامله الله بلطفه در کتاب مزار « وسائل الشیعة » ج ۲، از طبع امیر بهادر، ص ۴۱۱، بابی را در عدم جواز طواف به قبور منعقد ساخته است و دو روایت در عدم جواز ذکر کرده است .

اول: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي « الْعِلَلِ » عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادِ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: لَا تَشْرَبُ وَأَنْتَ قَائِمٌ، وَلَا تَطْفُ بِقَبْرِ، وَلَا تَبُلُ فِي مَاءٍ تَقْبِعُ . فَإِنَّ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ - الحديث .

و تتمه اش این است: وَ مَنْ فَعَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، لَمْ يَكُنْ يُفَارِقُهُ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ .

دوم: مُحَمَّدُ بْنُ يُعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبُ وَأَنْتَ قَائِمٌ، وَلَا تَبُلُ فِي مَاءٍ تَقْبِعُ، وَلَا تَطْفُ بِقَبْرِ - الحديث .

و أقول: این دو روایت گرچه از جهت سند قوی است؛ زیرا هر دو تای آنها صحیحه است؛ اما از جهت دلالت نه تنها راجع به طواف به معنی دور زدن نیست، بلکه اجنبی از مقام است بالکلیه .

مراد از طوف به قبر در این دو حدیث، غائط کردن است، نه طواف نمودن و دور زدن. شاهد بر این کلام عبارت طریحی در « مجمع البحرین » است که در

ماده طواف گوید: «و الطَّوْفُ: الْغَائِطُ؛ وَ مِنْهُ الْخَبْرُ: لَا يُصَلُّ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يُدْفِعُ الطَّوْفُ. وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ: لَا تَبُلُ فِي مُسْتَنْعَعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ!»

و علاوه بر این، مناسبت فقرات حدیث، میان ایستاده آب خوردن و بول کردن در آب راکد و گودالهائی که در آنها آب جمع شده است، و میان غائط کردن بر قبور است؛ نه دور گشتن و طواف نمودن.

بخصوص تعلیلی که در روایت اول برای مرتکب این امور می آورد که: فَإِنْ أَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ مناسب با غائط نمودن است که عملی است کسی انجام می دهد و چه بسا دچار عقرب زدگی و یا مارزدگی می شود، بخصوص در آژمنه ای که غائط نمودن روی قبور در قبرستانها متداول بوده است و مار و عقرب و سائر حشرات و هوام زمینی هم در قبرستانها فراوان بوده است. علاوه بر اینکه غائط نمودن روی قبور مؤمنین، موجب هتک احترام و عدم نزول ملائکه است.

علاوه بر این گفتار ما، شاهد و یا دلیل بر جواز طواف، روایت دیگری است که در «وسائل» ذکر می کند:

وَ (مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الطَّيِّبِ عَنْ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ مَنْصُورٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ عَنْ يَحْيَى بْنِ أَكْثَمٍ فِي حَدِيثٍ:

قَالَ: بَيْنَمَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفُ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ، فَرَأَيْتُ مُحَمَّدَ ابْنَ عَلِيٍّ الرَّضَا يُطُوفُ بِهِ؛ فَنَاطَرْتُهُ فِي مَسَائِلَ عِنْدِي - الْحَدِيثُ.

در اینجا صاحب «وسائل» برای این روایت محملهائی ذکر کرده است تا بتواند میان مفاد آن که جواز طواف است، با آن دو روایت قبل جمع بنماید. او می گوید:

« أقول: هذا غير صريح في أكثر من دورة واحدة، لأجل إثم الزيارة والدعاء من جميع الجهات كما ورد في بعض الزيارات لا بقصد الطواف. على أنه مخصوص بقبر رسول الله؛ ولا يدل على غيره من الأئمة ولا غيرهم. والقياس باطل. وراويہ عامی ضعیف قد تفرّد بروایتہ.

وَ يُحْتَمَلُ كَوْنُ الطَّوْفِ فِيهِ بِمَعْنَى الْإِلْمَامِ وَ التُّزُولِ كَمَا ذَكَرَهُ عُلَمَاءُ اللُّغَةِ، وَ هُوَ قَرِيبٌ مِنْ مَعْنَى الزِّيَارَةِ. وَ يُحْتَمَلُ الْحَمْلُ عَلَى التَّقْيَةِ بِقَرِينَةِ رَاوِيهِ، لِأَنَّ الْعَامَّةَ يُجَوِّزُونَهُ. وَ الصَّوْفِيَّةُ مِنَ الْعَامَّةِ يَطُوفُونَ بِقُبُورِ مَشَايخِهِمْ؛ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ. » - انتهى.

وليكن مطلب همان است که ما در اینجا ذکر کردیم، و معنی طواف را به معنی غائط کردن گرفتیم. بنابراین، آن دو روایت از محل استدلال خارج، و این محاملی را که شیخ حرّ در این روایت ذکر فرموده بهیچوجه صحیح نیست. و متعین در معنی طواف در این روایت، همان طواف کردن است. و ما اینک برای شاهد و دلیل بر مطلب خود، از چند کتاب لغت دیگر شاهد می آوریم:

۱- در «شرح قاموس اللغة» در ماده طَوْفَ گوید: وَ طَوْفٌ بِه معنی غائط است. طَافَ یعنی بشد از برای غائط کردن، مثل اطاف از باب افتعال.

۲- در «صحاح اللغة» گوید: وَ الطَّوْفُ: الغَائِطُ، تَقُولُ مِنْهُ: طَافَ يَطُوفُ طَوْفًا وَ اطَّافَ اطِّافًا، إِذَا ذَهَبَ إِلَى الْبَرَّازِ لِيَتَغَوَّطَ.

۳- در «تاج العروس» گوید: وَ الطَّوْفُ: الغَائِطُ، وَ هُوَ مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ بَعْدَ الرِّضَاعِ؛ وَ أَمَا مَا كَانَ قَبْلَهُ فَهُوَ عَقِيٌّ، قَالَه الْأَحْمَرُ. وَ فِي الْحَدِيثِ: لَا يَتَنَاجَى اثْنَانِ عَلَى طَوْفِهِمَا! وَ فِي حَدِيثِ ابْنِ عَبَّاسٍ: لَا يُصَلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يَدَافِعُ الطَّوْفَ وَ الْبَوْلَ. وَ فِي كَلَامِ الرَّاغِبِ مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ مِنَ الْكِنَايَةِ. وَ طَافَ يَطُوفُ طَوْفًا: إِذَا ذَهَبَ إِلَى الْبَرَّازِ لِيَتَغَوَّطَ. وَ زَادَ

ابن الأعرابی: كَاطَفَ أَطْيَافًا ، إِذَا أَلْقَى مَا فِي جَوْفِهِ . وَ أَثَشَدَ :
عَشَّيْتُ جَابَانَ حَتَّى اسْتَدَّ مَعْرُضُهُ وَ كَانَ يَنْقُدُ إِلَّا أَنَّهُ أَطَافَا
٤- در « لسان العرب » شبیه آنچه را که از « تاج العروس » نقل نمودیم ، ذکر
کرده است .

وَ الْعَقِيُّ كَمَا ذَكَرَهُ اللَّعْوِيُّونَ ، شَيْءٌ لَزِجٌ أَسْوَدٌ يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ
الْمَوْلُودِ قَبْلَ أَنْ يَأْكُلَ وَ يَشْرَبَ . وَ آن همان چیزی است که در زبان فارسی
بدان « مامازی بچه » گویند .

وَ امَّا جَدُّنَا الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسِيُّ رَضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ ، در اینجا بحث
بلیغی فرموده و انصافاً حقّ بحث را ادا فرموده است . و لهذا ما عین بحث وی را
در اینجا ذکر می‌کنیم. او پس از آن که روایت اولی را که از « علل الشرائع » نقل شد
بیان کرده است ، در بیان خود می‌فرماید :

« يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ التَّهْيُ عَنْ الطَّوَافِ بِالْعَدَدِ الْمَخْصُوصِ الَّذِي
يُطَافُ بِالْبَيْتِ . وَ سَيَأْتِي فِي بَعْضِ الزِّيَارَاتِ (الْجَامِعَةِ : بِأَبِي وَ أُمِّي يَا
عَالَ الْمُصْطَفَى إِلَّا أَنَا لَا تَمْلِكُ)^١ إِلَّا أَنْ تُطَوَّفَ حَوْلَ مُشَاهِدِكُمْ . وَ
فِي الرِّوَايَاتِ : قَبْلَ جَوَابِ الْقَبْرِ . »

سپس روایت وارده از « کافی » را راجع به طواف حضرت جواد الائمه امام
محمد تقی علیه السلام با همان سند از یحیی بن اکثم روایت می‌کند و در ذیلش
می‌گوید :

« وَ الْأَحْوَطُ أَنْ لَا يَطُوفَ إِلَّا لِلإِيتَانِ بِالْأَدْعِيَةِ وَ الْأَعْمَالِ الْمَأْثُورَةِ ، وَ
إِنْ أَمَكَّنَ تَخْصِيصُ الْتَّهْيِ بِقَبْرِ غَيْرِ الْمَعْصُومِ ، إِنْ كَانَ مُعَارِضٌ صَرِيحٌ . وَ
يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ بِالطَّوَافِ الْمُنْفَى هُنَا التَّعَوُّطُ . »

١- ما بين الهلالين عبارة « سفينة البحار »

پس از آن فرموده است: « قَالَ فِي « التَّهْيَاةِ » : الطَّوْفُ : الْحَدِيثُ مِنْ الطَّعَامِ . وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ : نُهِىَ عَنِ مُتَحَدِّثَيْنِ عَلَى طَوْفِهِمَا ؛ أَيْ عِنْدَ الْغَايِطِ . وَيُؤَيِّدُ هَذَا الْوَجْهَ أَنَّهُ رَوَى الْكُلَيْبِيُّ بِسَنَدٍ صَحِيحٍ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ :

مَنْ تَخَلَّى عِنْدَ قَبْرِ ، أَوْ بِأَلْقَائِمًا ، أَوْ بِأَلْقَائِمٍ فِي مَاءٍ قَائِمٍ ، أَوْ مَشَى فِي حِذَاءِ وَاحِدٍ ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا ، أَوْ حَلَى فِي بَيْتِ وَحْدَهُ ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمْرًا ، فَأَصَابَهُ شَيْءٌ مِنَ الشَّيْطَانِ لَمْ يَدْعُهُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ . وَأَسْرَعُ مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ إِلَى الْإِنْسَانِ وَهُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ .

مَعَ أَنَّهُ رَوَى أَيْضًا بِسَنَدٍ آخَرَ فِيهِ ضَعْفٌ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ رَأَى هَذَا الْحَدِيثَ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ :

لَا تَشْرَبُ وَأَنْتَ قَائِمٌ ، وَلَا تَبُلُ فِي مَاءٍ تَقِيَعُ ، وَلَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، وَلَا تَخْلُ فِي بَيْتِ وَحْدِكَ ، وَلَا تَمْشُ بِنَعْلِ وَاحِدَةٍ ! فَإِنَّ الشَّيْطَانَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ إِلَى الْعَبْدِ إِذَا كَانَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ . وَقَالَ : إِنَّهُ مَا أَصَابَ أَحَدًا شَيْءٌ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فَكَادَ أَنْ يُفَارِقَهُ ، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ .

سپس فرموده است: « فَإِنْ كَوَّنَ كُلُّ مَا فِي هَذَا الْحَبْرِ مَوْجُودًا فِي الْحَبْرِ السَّابِقِ سِوَى قَوْلِهِ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، مَعَ أَنْ فِيهِ مَكَانُهُ مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرِ ، لَا سِيَّمَا مَعَ اتِّحَادِ الرَّاوى وَاشْتِرَاكِ الْمَفْسَدَةِ الْمُتَرْتَّبَةِ فِيهِمَا ، مَا يورثُ ظَنًّا قَوِيًّا بِكَوْنِ الطَّوْفِ هُنَا بِمَعْنَى التَّخْلِى . وَ كَذَا اشْتِرَاكُ الْمَفْسَدَةِ وَ سَائِرِ الْخِصَالِ بَيْنَ حَبْرِ الْحَلْبِيِّ وَ الْحَبْرِ الْأَوَّلِ ، يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الطَّوْفَ فِيهِ أَيْضًا بِهَذَا الْمَعْنَى .

۱- العَمَرُ : چربی و بوی زهم دستها .

۲- حَلَا يَخْلُو خُلُوءًا وَ حَلَاءُ الرَّجُلُ : ائفردَ فی مکانه .

وَلَا أَظُنُّكَ تَرْتَابُ بَعْدَ التَّأْمُلِ الصَّادِقِ فِي الْأَخْبَارِ الثَّلَاثَةِ فِي أَنْ
الْأُظْهَرَ مَا ذَكَرْنَا.»

و همانطور که اهل تحقیق بدین استدلال می‌نگرند، مشاهده می‌نمایند که مجلسی (ره) در اینجا بحث بلیغی نموده و حقّ مطلب را کما هو حقه ادا کرده است. جزاه الله خیراً.

و ما مطالب او را از جلد مزار «بحار»^۱ آوردیم. و در «سفینه البحار»^۲ نیز اشاره به این مطالب دارد.

مرحوم محدث نوری حاج میرزا حسین اعلی الله مقامه در «مستدرک الوسائل»^۳ در کتاب المزار ایضاً حقّ مطلب را ادا نموده است:

اولاً: عنوان باب را جواز طواف به قبور قرار داده است، بخلاف صاحب «وسائل» که عنوان را باب عدم جواز الطواف بالقبور قرار داده است.

و ثانیاً: همانطور که ذکر شد، رأساً طوف را به معنی غائط و حدث گرفته است. و ما در اینجا برای مزید اطلاع، عین عبارت او را می‌آوریم تا از فوایدش محروم نباشیم:

«۷۲- باب جواز الطواف بالقبور:

۱- عَلِيُّ بْنُ إِبرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُثْمَانَ
ابْنِ عِيسَى وَ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ
طَوِيلٍ فِي قِصَّةِ فَدَكٍ قَالَ فِي آخِرِهِ: وَ دَخَلْتُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ
الْمَسْجِدَ وَ طَافَتْ بِقَبْرِ أَبِيهَا وَ هِيَ تَبْكِي وَ تَقُولُ: إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْنَا الْأَرْضَ

۱- «بحار الأنوار» ج ۲۲، از طبع کمپانی ص ۹، و ج ۱۰۰، از طبع حیدری باب سوّم

از کتاب المزار، حدیث ۶-۳، ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۸

۲- «سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار» طبع سنگی، ج ۲، در ماده طوف، ص ۹۹

۳- جلد ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

وَ اِبْلَهَا - الْحَبْرَ .

وَ رَوَاهُ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الطَّبْرَسِيُّ فِي « الْإِحْتِجَاجِ » عَنْ حِمَادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِثْلَهُ .

٢- الشَّيْخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُشْهَدِيِّ فِي « الْمَزَارِ » وَ السَّيِّدُ عَلِيُّ بْنُ طَاوُسٍ فِي « الْمُصْبَاحِ » قَالَا : زِيَارَةٌ مَرْوِيَّةٌ عَنِ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ : إِذَا أَرَدْتَ ذَلِكَ - إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : ثُمَّ قَبْلَهُ وَقُلْ : يَا أَبِي وَأُمِّي يَا أُمَّةَ الْمُصْطَفَى ! إِنَّا لَا نَمْلِكُ إِلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ وَ نَعَزِيَّ فِيهَا أَوْ أَحْكَمَ - الزِّيَارَةَ .

قُلْتُ : جَعَلَ الشَّيْخُ^١ عُثْوَانَ الْبَابَ عَدَمَ جَوَازِ الطَّوَافِ وَ لَمْ يَذْكُرْ فِيهِ إِلَّا الصَّادِقِيَّ وَ غَيْرَهُ : لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، وَ لَا تَبُلُ فِي مَاءٍ تَقِيَعُ - إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ .

وَ الْمُرَادُ بِطَوْفِ الْحَدِيثِ فِي هَذِهِ الْأَخْبَارِ ، بِقَرِيْنَةِ قَوْلِهِ : وَ لَا تَبُلُ . وَ يُؤَيِّدُهُ أَنَّ الْكَلْبِيَّ رَوَى فِي الصَّحِيحِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرِ ، أَوْ بِالْقَائِمَا فِي مَاءٍ قَائِمٌ ، أَوْ مَشَى فِي حِذَاءِ وَاحِدٍ ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا ، أَوْ خَلَا فِي بَيْتِ وَحْدَهُ ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمَرٍ ، فَأَصَابَهُ شَيْءٌ مِنَ الشَّيْطَانِ لَمْ يَدْعُهُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ . وَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ إِلَى الْإِنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ .

وَ رَوَى أَيْضًا بِسَنَدٍ آخَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ : لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ ، وَ لَا تَبُلُ فِي مَاءٍ تَقِيَعُ ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ ، وَ لَا تَخُلُ فِي بَيْتِ وَحْدِكَ . وَ ذَكَرَ بَاقِيَ الْخَبَرِ بِإِخْتِلَافٍ فِي الْأَلْفَاظِ .

١- يعنى الشيخ الحر العاملي صاحب « الوسائل » الذى جعل التورى كتابه مستدركا

وَ الْمُتَمَلِّلُ يَعْلَمُ اتِّحَادَ الْخَبْرَيْنِ وَ أَنَّ أَحَدَهُمَا نَقْلٌ بِالْمَعْنَى لِأَخَرَ .
 وَقَالَ الْجَزْرِيُّ : الطَّوْفُ : الْحَدِيثُ مِنَ الطَّعَامِ ، وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ : نُهِىَ
 عَنِ الْمُتَحَدِّثِينَ عَلَى طَوْفَيْهِمَا ؛ لِيُعَدَّ الْغَائِطُ .
 فَظَهَرَ أَنَّهُ لَا مُعَارِضَ لِمَا دَلَّ عَلَى جَوَازِ الطَّوْفِ بِالتَّبَوُّرِ بِمَعْنَاهُ
 الشَّائِعِ . وَ لَذَا ذَكَرْنَا فِي الْعُنُونِ جَوَازَ الطَّوْفِ . وَ لَوْ سُئِلَ فَالتَّسْبُؤُ بَيْنَهُمَا
 بِالْعُمُومِ وَ الْخُصُوصِ .

فَلَا بِأَسَاطِوْفِ حَوْلَ قُبُورِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . - انتهى .

درست به خاطر دارم : در سؤال یکهاز و سیصد و شصت و چهار هجریه قمریه که برای تحصیل علوم دینیّه به ارض مقدّس قم مشرف شدم و بدو در منزل آیه الله حاج سید حسن سیدی قمی که عمّه زاده پدر ما هستند سکونت داشتم، روزی حضرت آیه الله العظمی سید محمد حجّت کوه کمری برای ملاقات و دیدن عمّه زادگان (ایشان و إخوانشان آقا حاج سید علی محمد و آقا سید محمد و آیه الله حاج سید عبدالحسین) آمده بودند، و این حقیر هم در گوشه ای از اطاق نشسته بودم. در بین مطالبی که گفتگو شد، سخن از لا تَطْفُ بِقَبْرِ به میان آمد و مرحوم حجّت رضوان الله علیه فرمودند: مراد طواف کردن نیست، بلکه غائط نمودن است، و از کتاب لغت «مجمع البحرین» شاهد آوردند. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

بحث فقهی درباره جواز بوسیدن چهارچوب

درهای ورودی قبور ائمه علیهم السلام

آنچه تا بحال ذکر کردیم، درباره جواز طواف حول قبور مطهرشان بود. و اینک بحث ما در جواز تقبیل یعنی بوسیدن چهارچوب درهای قبور ائمه علیهم السلام یعنی درهای صحن شریف و کفشداریها و رواقها و حرم مطهر است.

بوسیدن درهای قبور امامان بدون شبهه و شک، بدون اشکال است؛ کما اینکه در بعضی از روایات وارده در کتاب مزار وارد است. ما اگر اقتصار و جمود بر معنی عَتَبَهُ کنیم، بوسیدن زمین جلوی در و بوسیدن قسمت تحتانی در نیز جائز است؛ چون در این روایات است که: عَتَبَهُ را ببوس و پس از آن داخل شو! در «شرح قاموس اللغة» گفته است: عَتَبَهُ به تحریک، آستانه در است یا بالای هر دو در است.

و در «صحاح اللغة» گفته است: وَ الْعَتَبُ: الدَّرَجُ، وَ كُلُّ مِرْقَاةٍ مِنْهَا عَتَبَةٌ. وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ وَ عَتَبَاتٌ. وَ الْعَتَبَةُ: أَسْكُفَةُ الْبَابِ، وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ. و مراد از أَسْكُفَةُ الْبَابِ همان ساحت روی زمین و سطح جلوی در است که هنگام وارد شدن، قدمهای شخص وارد در آن قرار می‌گیرد. و مراد چوب زیرین جلوی در است.

و در «تاج العروس» گفته است: (الْعَتَبَةُ مُحْرَكَةٌ): كَذَا فِي نُسْخَتِنَا وَ سَقَطَ مِنْ نُسْخَةِ شَيْخِنَا (أَسْكُفَةُ الْبَابِ) الَّتِي تَوَطَّأُ، (أَوْ) الْعَتَبَةُ (الْعُلْيَا مِنْهُمَا). وَ الْحَشَبَةُ الَّتِي فَوَّقَ الْأَعْلَى: الْحَاجِبُ؛ وَ الْأَسْكُفَةُ: السُّفْلَى، وَ الْعَارِضَتَانِ: الْعُضَادَتَانِ. وَ قَدْ تَقَدَّمَتِ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ فِي «ح ج ب» وَ الْجَمْعُ: عَتَبٌ وَ عَتَبَاتٌ.

و در لغت، أَسْكُفَةُ وَ أَسْكُوفَةُ را به معنی حَشَبَةُ الْبَابِ الَّتِي تَوَطَّأُ عَلَيْهَا معنی کرده‌اند.

ولی حضرت استاذنا المکرّم مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری اعلی الله درجته از مرحوم آیه الله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی قدس الله نفسه نقل کردند که: ایشان می‌گفته‌اند: خم شدن و بوسیدن مقدم در، حکم سجده را دارد. و مراد از سجده، فقط پیشانی گذاردن نیست، بلکه به خاک افتادن و تواضع، تا سر حدّ صورت را نزدیک زمین آوردن است. و

بنابراین ، خوب است که چهارچوب در را به غیر قسمت تحتانی آن بیوسند .
این نقل از آیه الله بروجردی را آیه الله حائری در روز ۱۸ شوال المکرم
۱۴۰۰ هجریه قمریه در مشهد مقدس برای حقیر بیان فرمودند .

* * *

باری ، رویه حضرت آقا در مشهد مقدس این بود که شبها پس از نماز
مغرب و عشاء و تناول مختصر طعامی، زود می خوابیدند ؛ و زیارت مرقد مطهر
پس از اذان صبح همیشه در بین الطلوعین بود و در وقت نماز ظهر که آن را در
حرم بجای می آوردند . و بقیه اوقات غالباً در منزل بودند ؛ و أحياناً اگر کسی
می خواست ایشان را ملاقات کند ، در روز و در منزل بود . و رفقا هم هر وقت
ایشان در منزل بودند همگی در منزل مجتمع بودند . و برای نشاط و عبادت و
ذکر خدا در مجالس و محافل ، فرموده بودند تا حقیر سوره توحید را برای رفقا
در حضور ایشان تفسیر کنم .

حقیر شروع کردم به تفسیر این سوره مبارکه . در روز اول تفسیر معنی
بِسْمِ ، یعنی معنی اسم و معنی باء اسم ؛ و یک ساعت تمام طول کشید . روز
دوم تفسیر معنی الله ، آن هم یک ساعت طول کشید . روز سوم معنی رَحْمَن . و
روز چهارم معنی رَحِيم . روز پنجم معنی قُلْ . و روز ششم معنی هُوَ . و روز
هفتم معنی أَحَد . و روز هشتم معنی صَمَد و روز نهم معنی لَمْ يَلِدْ . و روز دهم
معنی لَمْ يُولَدْ . و قسمت یازدهم آن بماند تا چون در محضر ایشان پس از
مراجعت از ارض اقدس به اصفهان رفتیم ، روزی در حضور رفقای مجتمع در
آنجا که در آن روز جناب حجة الاسلام آقای حاج سید شهاب الدین صفوی وفقه الله
تعالی به دیدنشان آمده بودند ، فرمودند : بقیه سوره را تمام کن ! و حقیر نیز یک
ساعت تمام در معنی لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ و تفسیر آن مطالبی را که معروض
داشتم . و بحمدالله و المنة تمام مجالس این دوره تفسیر به عدد ۱۱ که مساوی با

کلمه مبارکه «هُوَ» خاتمه یافت .

از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که :

اولاً : حقیر اصلاً مطالعه‌ای گرچه یک سطر باشد نکردم ، و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم . آنچه بود انشائاتی بود که بیان می‌شد . و مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می‌شد که من خودم هم تعجب می‌کردم از رقت معنی و علو مفاد و دقت معزی و مراد ؛ و پر روشن بود که إلقاء آنها از حضرت ایشان بود ، و حقیر در حکم بلندگوئی حاکی آن معانی بودم . چرا که تا به حال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته‌ام . و اکنون تأسف می‌خورم که اگر آن مطالب ضبط می‌شد ، خود به خود یک تفسیر کاملی از این سوره مبارکه بود که برای مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید و دست‌ریشان قرار می‌گرفت . گرچه این مطالب به قول مرحوم قاضی مطالبی است که از آنجا که می‌آید به همان جا برمی‌گردد .

ثانیاً : در ابتدای این تفسیر ، حقیر آن را بدین گونه قسمت نکردم ؛ بلکه روز اول که شروع کردم احتمال می‌دادم تمام این سوره که یک سطر بیش نیست ، در همان روز خاتمه یابد و در مدت یک ساعت پیرامون اطراف و جوانبش کاملاً بحث شود . اما بدین صورت و کیفیت در آمد که بدون تکرار مطلبی ، در یازده جلسه پایان پذیرد .

ثالثاً : مقارنه ۱۱ جلسه با کلمه مبارکه هُوَ بسیار عمیق است . چرا که حضرت آقای حداد به قدری در فنای در اسم هُوَ قوی بود که مرحوم قاضی می‌فرموده است: **سید هاشم** مثل این سنی‌های متعصب است که ابداً از عقیده توحید خود تنازل نمی‌کند ؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصب دارد که سر از پا نمی‌شناسد .

یعنی چنانچه بعضی از این سنی‌ها پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع

کنی و بخواهی در عقیده‌شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد ، این سید هاشم در قضیه توحید ذات اقدس اینطور است. جَزَاهُمَا اللَّهُ عَنِ التَّوْحِيدِ وَالْعِرْفَانِ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ، بِحَقِّ سَيِّدِ الْبَرَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَبِحَقِّ مَزُورِهِ الْإِمَامِ الرِّضَا عَلَيْهِ آفَافُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ وَالنُّعْمَةِ وَالْإِكْرَامِ .

از افراد ناشناخته کسی به دیدنشان نیامد ، و افراد شناسا در روزها أحياناً به ملاقاتشان می آمدند ، و از بعضی از غوامض مسائل توحیدی و بعضی از معارف سؤال می نمودند و ایشان هم جوابهایی می دادند .

ولیکن در سه مسأله مهم از ایشان سؤالاتی شد و این سه مسأله درباره حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود که به مناسبت ارض اقدس و زیارتشان سؤال شد ، و ایشان هم جوابهایی دادند البته نسبتاً مشروح ، که اینک سزاوار است در اینجا آن سه مسأله مطرح ، و جوابهای ایشان با ضمیمه شرح و تفصیلی که در پیرامون آن لازم است به خوانندگان گرامی تقدیم گردد .

مسأله اولی : چرا حضرت امام ثامن علیه السلام در میان ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین به عنوان امام غریب مشهور و معروف شده اند؟!

مسأله ثانیه : چرا در میان ائمه علیهما السلام ایشان به عنوان غوث الأمة و غیاثها نامیده شده اند؟!

مسأله ثالثه : چه رابطه ای است میان زیارت آن حضرت و زیارت خانه خدا که در شهر رجب المرجب استحباب اکید دارد؟! همانطور که عمره در ماه رجب فضیلت اکیده دارد و برای فضیلت عمره در این ماه آن را تالی تلو حج شمرده اند ، و احرام در رجب را برای کسی که خوف عدم وصول به کعبه و انجام عمره را در شهر رجب دارد جائز شمرده اند و کافی دانسته اند ، بطوری که اگر کسی قبل از انقضاء شهر رجب از میقات محرم شود و به سوی بیت الله الحرام

برود و عمره را بجای آورد گرچه در ماه شعبان واقع شود ، این عمره او عمره رجیبه محسوب می گردد ، با آن که می دانیم در ماه شعبان واقع شده و فقط احرام آن در شهر رجب تحقق یافته است ؛ و این نیست مگر به جهت فضیلت اکیده و سنت مؤکده اتیان عمره رجیبه ؛ در زیارت امام رضا علیه السلام هم با تعبیرات اکیده ، شدت اهتمام و فضیلت آن را در ماه رجب بیان می فرمایند .

اما مسأله اولی : علت اشتهار حضرت به غریب

چند چیز شاید در اوصاف حضرت به اسم و صفت غریب و غربت تأثیر داشته باشد :

اول عنوان ولایت فی حد نفسیها که از دسترس بشر دور ، و به مقام قرب و حرم خاص خدا نزدیک ، و لازمه این حقیقت عدم انس و آشنائی قاطبه مردم با آثار و خواص ولایت و صفات ولی الله است . چون در ظهور ولایت نسبت به مردم ، هم بسط و گشایش وجود دارد و هم قبض و گرفتگی ، هم رحمت و هم غضب ، هم جزای نیک و هم انتقام و نکال و عقوبت . فلذا مردم درباره آثار ولایت که سبکی و مهر و جمال باشد آن را می پسندند و دوست دارند ، و درباره آثاری که در آن قهر و شدت و جلال باشد آن را مکروه می دارند و از سر کینه و سختی و مبارزه برمی خیزند . انبیای عظام که فعل آنها فعل خداست تا در پرده خلوت و مناجات مستورند و از حالات درونی آنها کسی مطلع نمی باشد ، کسی در صدد تعرض به آنها بر نمی آید ؛ ولی همین که از جانب خداوند مأمور به ارشاد و تبلیغ می گردند و می خواهند مردم را از آداب ملّی خود و سنن جاهلی دیرین به آداب عقلانی و رسوم و آداب تکمیلی در صراط مستقیم و منهج قویم سوق دهند ، از هر گوشه و کنار دانسته و ندانسته به جنگ آنها قیام می کنند ، و از قتل و غارت و نهب و اسر و شکنجه و تعذیب دریغ نمی دارند ، و تا خون آنها را

نریزند از عطش شهوت و غضب و اوهام و غرائز خودپسندی و خودکامی و خود محوری سیراب نمی‌شوند .

شخص متّصف به ولایت ، پیوسته در خود منغمر و در عالم عزّ خود مستغرق و در غیبت است ، چه ظاهراً ظاهر باشد و چه نباشد ؛ و معلوم است که : عامّه که افکارشان از مشتبهات نفسانیّه و لذائذ خسیسه طبعیه تجاوز نمی‌کند ، چه اندازه از آن عالم جان و حقیقت جان و لطافت انوار ملکوتیه قدسیّه دور بوده ؛ و عدم تسانخ عالم کثرت و آثار آن (از پابند بودن به آداب و رسوم اجتماعیّه و مرسومات زائده و مصلحت اندیشی‌های بی‌فائده و اعتباریّات تو خالی و بدون محتوی) با عالم وحدت و آثار آن (از گسستن زنجیرهای اسارت هوی و هوس و عبور از مراحل لذائذ طبعیه و منازل وهمیه خیالیّه اعتباریه) به مقام ولایت عنوان عزّت ، و بالملازمه از جانب مردم صلاّی غربت داده است . بر این اساس است که انبیاء و اولیاء پیوسته در این عالم غریب بوده و بطور غربت و عدم همبستگی با جامعه‌های جنّار و ستمکار گذرانیده‌اند .

مُحِبُّ اللّهِ فِي الدُّنْيَا سَقِيمٌ تَطَاوَلَ سُقْمُهُ فَدَاوَهُ دَاهُ (۱)
 سَقَاهُ مِنْ مَحَبَّتِهِ بِكَأْسٍ فَأَرَوَاهُ الْمُهَيَّمِينَ إِذْ سَقَاهُ (۲)
 فَهَامَ بِحُبِّهِ وَ سَمَا إِلَيْهِ فَلَيْسَ يُرِيدُ مَحْبُوبًا سِوَاهُ (۳)
 كَذَلِكَ مَنْ ادَّعَى شَوْقًا إِلَيْهِ يَهِيمُ بِحُبِّهِ حَتَّى يَرَاهُ (۴) ۱

۱- دوستدار خدا در دنیا حکم مریضی را دارد که مرضش بطول انجامیده است ؛ و دارو و درمان او همان دردی است که بر او عارض شده است. (که

۱- این اشعار درباره کنیزکی است بنام تحفه که عاشق خدا شده است و داستان عجیب او را جامی در « نفحات الانس » در ضمن عنوان ذکر التّساء العارفات الواصِلاتِ إِلَى مَرَاتِبِ الرِّجَالِ ، در ص ۶۲۳ به بعد (از طبع انتشارات اطلاعات) آورده است ، فَرَاغُ .

آنقدر باید این درد بطول انجامد تا نفس او را پاک و عشق جانسوز او هستی او را محترق گرداند.)

۲- محبوب ازلی مهیمن و مراقب بر امور، به وی از محبت خودش یک کاسه شراب عشق خود را چشانید. و بنابراین، خداوند مهیمن با همین چشانیدن شراب ازلی او را سیراب نمود.

۳- بنابراین، این سالک راه او، گیج و سرگشته محبت او شد و به سوی او حرکت نمود، و در عالم هیچ محبوبی را غیر او نخواست.

۴- آری همینطور است حال کسی که ادعای شوق و عشق او را بنماید؛ که به محبت او سرگشته و دچار می‌گردد، تا زمانی که او را دیدار کند.^۱

۱- خامه تا به اینجا رسید **جَفَّ الْقَلَمُ** از حقیر فقیر، و برای عمل جراحی فتق به بیمارستان قائم در صبح روز چهارشنبه ۸ شهر شعبان المعظم ۱۴۱۲ بردند، و مدت عمل و توقف در بیمارستان با استراحت بعدی آن مجموعاً ۱۱ روز طول کشید. و امروز صبح روز یکشنبه ۱۹ شعبان است که خداوند عنایت فرموده است تا قلم را در دست گیرم و بدین سطور بقیه کتاب را بیاورم. عمل جراحی توسط دوست دیرین و مؤمن متعهد گرامی جناب آقای دکتر حاج محمد توسلی آدام الله توفیقه بدون بیهوشی در مدت یک ساعت تمام با کمال خوبی انجام پذیرفت، لله الحمد و له الشکر.

آقای دکتر حاج محمد توسلی فعلاً از اساتید مبرز و ممتاز دانشگاه طب مشهد مقدس و رئیس گروه جراحی در بیمارستان قائم می‌باشند. جناب محترم ایشان در ۸ سال قبل عمل جراحی از کیسه صفرا حقیق نمودند و آن هم در نهایت نیکویی و اتقان انجام گرفت؛ **جَزَاهُ اللَّهُ خَيْرًا وَ جَعَلَهُ ذُخْرًا لِلْمُسْلِمِينَ، وَ أَسْوَةً لِلْأَطِبَّاءِ الْمُشْتَغِلِينَ** :

در قبل از ظهر روز شنبه بیست و دوم شهر جمادى الأولى سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه، دردی در طرف راست شکم توأم با لرز و استفراغ برای بنده پیدا شد و یکی دو روز ادامه داشت. کم کم زردی در بدن و صورت و چشمها پیدا شد و تشخیص یرقان دادند و به بیمارستان قائم مشهد مقدس برای معالجه الزام نمودند؛ و پس از تجزیه‌های فراوان و عکسهای بسیار و معاینات متعدد، بالأخره پس از سونوگرافی که مشاهده تصویر تلویزیونی است به طریق خاصی، محققاً معلوم شد یرقان انسدادی است نه کبدی؛ و در اثر گیر کردن سنگ در لوله و مجرای کیسه صفرا به روده که نام آن مجرای کِلِدُوک است پیدا شده است. ﴿

﴿ و در همان بیمارستان عمل جراحی کردند و چهار سنگ از کیسه صفرا و یک سنگ از مجرای کلدوک بیرون آوردند ، و خود کیسه صفرا را نیز درآوردند . و قبل از ظهر روز پنجشنبه سوم شهر رجب المرجب از بیمارستان مرخص کردند و مدت این کسالت یک اربعین شد بدون یک روز و یا یک ساعت کم و زیاد . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ ، وَء آخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

در آن زمان جناب صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سید ابوالقاسم حسینی همدانی رئیس روانپزشکی مشهد ، و آقای دکتر حاج سید رضا فرید حسینی رئیس بیمارستان قائم ، و آقای دکتر عبدالعلی خوارزمی معاون بیمارستان که از سالیان قبل مراتب مودت و محبت میان ما و این بزرگواران برقرار بود ، همگی متفقاً برای عمل جراحی ، آقای دکتر حاج محمد توسلی را توصیه نمودند و اضافه کردند که : این مرد ، پزشک متخصص و متدین است که پزشکی خود را در فرانسه گذرانده است و سپس به کانادا مهاجرت نموده و با عیال و فرزندان در آنجا توطن گزیده است و دارای مطب شخصی و بیمارستان است . و اینک برای کمک به انقلاب اسلامی از همه چیز خود دست شسته تک و تنها به ایران آمده است ، و با نداشتن منزل و حتی تلفن ، و حتی عدم مساعدت حکومت بآی نحو کان ، شب و روزش را برای تعلیم جوانان پزشکی به اصول جراحی و ایضاً به عمل نمودن سیل خروشان مجروحان جنگی که تخته‌های بیمارستان قائم را برای آنها خالی کرده و اختصاص به آنها داده‌اند ، می‌گذارند .

خودش به من گفت : چون انقلاب اسلامی در ایران پدید آمد ، من پیوسته در درونم میل حرکت به سوی این کشور پیدا می‌شد ولی تعلل می‌نمودم ؛ اما چون جنگ تحمیلی و تجاوز عراق به ایران پیدا شد ، دیدم توقف دیگر در کانادا غلط است ، و برای عملیات جراحی باید فوراً خودم را به کشور اسلام برسانم ؛ فلذا آمدم .

وی به حقیر گفت : عمل کیسه صفرا برای من ممکن است ولی باید مشخص شود که انسداد صفراوی شما از سنگ است نه از چیز دیگر . و دستگاه سونوگرافی بیمارستان قائم خراب بود و در جای دیگر نیز موجود نبود . بنابراین با شدت و اوج کسالت ، دو روزه با طیاره به طهران آمدم و عمل سونوگرافی در طهران انجام گرفت و در مراجعت فوراً ایشان عمل نمودند .

در طهران که بدم بسیاری تأکید و اصرار داشتند که برای معالجه و یا عملیه به خارج بروم . بعضی از دوستان می‌گفتند : عمل کیسه صفرا پس از عمل قلب ، عظیمترین عملی است که در بدن انجام می‌گیرد . یعنی متوجه باشید که عمل ، عمل خطیری است . بعضی ﴿

از معمرین از ارحام سببی که خود زمینگیر بودند، پیام فرستادند: چرا فلان کس در رفتن به خارج تعلل می‌ورزد؟ چرا بر خودش و بر حیاتش رحم نمی‌کند؟! یک نفر از همشیره‌زادگان حقیر که آنوقت در کانادا بود، چون از کسالت بنده مطلع شده بود گفته بود: شما آقا دانی را به دست من برسانید دیگر مطلب تمام است. بعضی گفتند: ما در مدت ۲۴ ساعت برای شما جواز سفر و بلیط طیاره به هر نقطه دنیا که بخواهید تهیه می‌کنیم! و بنده هم ابداً گوش به سخن آنها نمی‌دادم؛ و بلکه حاضر نشدم در طهران بمانم تا اطبای جراح و سابقه‌دار و معروف مرا عمل کنند. و می‌گفتم: محال است به خارج بروم، و در طهران ماندن هم معنی ندارد. چرا که ما برای عملیه به طهران نیامده‌ایم؛ آمدن ما برای تصویر سونوگرافی بوده است؛ و اینک که مشخص است که سنگ است باید به ارض اقدس مراجعت کنم و حتماً باید دکتر توسلی عمل کند.

اما در مشهد باید عمل کنم، به علت اینکه مرض ما در مشهد پیدا شده است، و ما را به بیمارستان به نام قائم انتقال داده‌اند، و زمین این بیمارستان از املاک حضرت امام رضا علیه‌السلام است، و در حقیقت ما میهمان امام رضا هستیم و در ملک او و در خانه او هستیم، و او ما را جواب نکرده و بیرون ننموده است، و من از آنجا به جای دیگر نمی‌روم. و اما علت اینکه باید دکتر توسلی عمل کند، برای آن که من وی را، هم متخصص و هم متعهد یافته‌ام. او مردی است که در این زمان که سیل پزشکان لا‌ابالی و فرصت طلب و یغماگر به سوی خارج روان است و مملکت را خالی گذارده‌اند، او به عکس با یک کت و شلوار تنش به ایران برگشته است. او نمازگزار و روزه‌گیر است، و راستگو است و کاری را که از عهده‌اش ساخته نیست متقبل نمی‌شود. بنابراین حتماً ظفر و صحت و عافیت قرین کار اوست. و برای ما هم مردن و زندگی تفاوتی ندارد، اگر هم در این عملیه جان باختیم به سوی رحمت خدا می‌رویم إن شاء الله تعالی.

اما علت استنکاف حقیر از رفتن به خارج چند امر بود:

اول آن که: آن بلاد، شهرهای کفر است؛ شهرهای یهود و نصاری و مشرکین و ملحدین است. رفتن بدانجا برای معالجه، در حقیقت دست تکدی به آنها دراز نمودن است، و استمداد و استعانت از آنها برای ادامه حیات است. و این امر، خلاف شرافت مسلمان غیور است که پزشکان مسلم را یله کند و برای بقاء زندگی از آنها گدائی نماید.

دوم آن که: من یک شخص عادی نیستم و امروز به عنوان یک مرد روحانی، و یا فقیه و یا هرچه فرض کنید مردم مرا می‌شناسند و عمل مرا الگوی کار خود قرار می‌دهند؛ آنوقت هر که سرش درد بگیرد می‌گوید: من باید بروم به خارج، چون فلان کس به خارج

↳ رفته است. اما در اینجا اگر عمل کنم گرچه منجر به فوت شود، این عاقبت سوء را در پی ندارد. بخصوص آن که ما برای حیات خودمان، برای حیات شخصی مان - نه برای حیات نوع و برای حیات جامعه - خیلی اهمّیت قائل می‌شویم در حالی که آن مقدار هم ارزش ندارد.

سوّم آن که: هزینه عمل به خارج چند صد برابر هزینه عمل در داخل است، و از هر راه به دست آید، بالأخره از صندوق اسلام کسر شده و به صندوق کفر و به خزانه استعمار کافر افزوده شده است. چرا ما خودمان پیشقدم در این مبادله گردیم؟

چهارم آن که: آخر ما خاک بر سران خود را مسلمان می‌دانیم و اهل توحید و قرآن می‌پنداریم و حیات و ممات و نفع و ضرر را مستقیماً از جانب خدا می‌دانیم. مگر ما در قرآن نمی‌خوانیم:

وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بَضْرًا فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (آیه ۱۰۷، از سوره ۱۰: یونس)

« و اگر خداوند به تو ضرری برساند، غیر از ذات او هیچ موجودی را قدرت رفع آن نیست. و اگر برای تو خیر را اراده نماید، هیچ موجودی قدرت ردّ فضل و رحمت او را ندارد. خداوند از خیر و فضل خود به هریک از بندگانش که بخواهد می‌رساند. و اوست صاحب غفران و رحمت خاصه. »

مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (آیه ۲، از سوره ۳۵: فاطر)

« رحمتی را که خدا برای مردم بگشاید، هیچ موجودی را توان بستن آن نیست. و رحمتی را که خدا ببندد، هیچ موجودی را توان رهائش پس از بستن خدا نیست؛ و اوست دارای مقام عزّت و استقلال و إتقان و استحکام. »

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّيهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ. (آیه ۳۸، از سوره ۳۹: الزمر)

« و ای پیامبر اگر تو از این مردم شرک پیشه بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ می‌گویند: البتّه و البتّه الله آفریده است. به ایشان بگو: شما به من بگوئید اگر خداوند نسبت به من اراده ضرری داشته باشد، آیا می‌توانند این موجودات مؤثّره غیر از خدا در نزد شما، جلوی ضرر وی را بگیرند، و آن ضرر و گرفتاری را برطرف کنند؟! یا اگر خداوند نسبت به من اراده رحمتی و خیری را داشته باشد، آیا می‌توانند آنها جلوگیر فیضان رحمت و ارسال خیر او باشند؟! بگو: خدا مرا بس است. اوست تنها کفایت کننده من که

⇨ باید متوکلین پیوسته بار توکل خود را بر عهده او بنهند.

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . (آیه ۵۶ ، از سوره هود : ۱۱)

« من حقیقه توکل نمودم بر الله که او پروردگار من و پروردگار شماست . هیچ جنبه‌ای نیست مگر آن که مقدراتش مستقیماً به دست اوست . و پروردگار من بر راه راست و صراط مستقیم ، تدبیر امور مخلوقات خود را می‌نماید .

قُلْ لَنْ يَصِيَّبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ . (آیه ۵۱ ، از سوره ۹ : التوبة)

« بگو: ابدأ چیزی به ما نمی‌رسد (گزندی و ضرری ، یا خیری و رحمتی) مگر آنچه را که خداوند برای ما نوشته است . اوست صاحب تدبیر و ولایت امور ما . و بنابراین حتماً باید متوکلین و مؤمنین او را در جمیع امرشان وکیل در تصرف بگیرند و بر او توکل نمایند .

و امثال و نظائر این آیات در قرآن مجید بسیار است . با وجود این آیات ، وقتی طبیب متخصص و متعهدی آماده معالجه شده است ، و می‌دانیم همه امور به دست خداست و نفع و ضرر از ناحیه اوست ، اگر از او فرار کنیم و به خارج برویم در حالی که می‌دانیم آن نفع و ضرر هم هرگونه باشد از ناحیه خداست ؛ در این صورت ، این انحراف طریق نیست ؟ این عمل ، شرک فعلی و عملی نیست ؟ گو آن که شرک قولی نباشد .

پنجم آن که : ما بنده‌ایم و باید مطیع امر خدا باشیم . او یک وقت مصلحت انسان را در حیات می‌داند و یک وقت در موت . و اگر فی الواقع صلاح انسان در مرگ باشد و او دنبال حیات بگردد ، طالب شر خود بوده است ، نه خیر خود . وقتی انسان مریض شد باید به طبیب مراجعه کند و طالب عافیت و طول عمر هم باشد ، چون اینها فی حدّ نفسه خیر است ، ولی در هر حال باید تسلیم امر خدا باشد و دل به مقدرات بدهد . و اگر احياناً موت او رسید خندان باشد ؛ و نگاه برگشت به عالم طبیعت نکند ، و بر نعمتهای از دست رفته آن گریان نباشد که این خطری است بزرگ . ما بحمدالله و المنة در مکتب تشیع زیست می‌کنیم ، و چون بزرگ چراغ پر فروغ « صحیفه کامله سجادیه » را به پیروی از آن امام راستین در پیش رو داریم ، و در فقره پنجم از دعای استخاره (طلب خیر) که دعای سی و سوم است به درگاه خداوند ابتهال داریم که :

وَ أَلْهَمْنَا الْإِثْقَادَ لِمَا أُورِدَتْ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيَّتِكَ ؛ حَتَّى لَا نُجِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ ، وَ لَا نُعْجِلَ مَا أَخَّرْتَ ، وَ لَا نُكْرَهُ مَا أَحْبَبْتَ ، وَ لَا نُتَخَيَّرَ مَا كَرِهْتَ - الدُّعَاءُ .

⇨ ای پروردگار ما ! به ما الهام بخش تا در برابر آنچه را که از اراده و مشیتت بر ما وارد

« می‌کنی منقاد و مطیع باشیم؛ بطوری که دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که تو در آن تعجیل نمودی، و نه تعجیل آنچه را که تو در آن تأخیر فرمودی. و ناپسند نداریم چیزی را که تو دوست داشتی، و نگزینیم چیزی را که تو ناپسند داشتی!»

و در دعای مروی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم:

اللهمّ أَخِينِي مَا دَامَتِ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي، وَأَمِثْنِي إِذَا كَانَ الْمَمَاتُ خَيْرًا لِي.

« بار خداوندا! مرا زنده بدار مادامی که زندگی برای من خیر است. و بمیران مرا در

زمانی که مردن برای من خیر است.»*

در این صورت اگر ما جدّاً از خدا حیات بخواهیم مادامی که ممات خیر ماست، آیا اشتباه نرفته‌ایم؟ و خلاف حقّ و واقع را طلب ننموده‌ایم؟

باری، حال بنده روز به روز سخت‌تر می‌شد و یرقان تمام سطح بدن را طوری گرفته بود که دستمال زرد زردچوبه‌ای از بدن تشخیص داده نمی‌شد و مرض رو به پیشرفت بود، چون ماده سَمّی سودا بهیچوجه از بدن بواسطه انسداد کامل لوله کلدوک خارج نمی‌شد. عمل جراحی انجام گرفت و خود عمل بیش از سه ساعت بطول انجامید، و حقیر از ابتدا تا انتهای بیهوشی هفت ساعت بیهوش بودم. ولیکن به لطف حضرت باری تعالی شأنه العزیز عمل بقدری خوب و پاکیزه بود که همه اطّباء بیمارستان قائم و بعضی از جاهای دیگر تصدیق کردند که: اگر به خارج هم می‌رفتم و عمل در أعلا مرکز پزشکی جهان انجام می‌شد، از این بهتر متصوّر نبود.

باری، نظیر این مسأله در دو سال بعد برای چشم بنده پیدا شد. یعنی بدون هیچ مقدمه و سبب ظاهری، شبکه چشم راست بطور نعلی شکل به اصطلاح چشم پزشکان در «محور ساعت ۱۲ و ۲۰ دقیقه» پارگی پیدا کرد، و دید چشم از میان رفت و تمام اطّباء مشهد و طهران از عمل آن عاجز بودند و رفتن به خارج را الزام می‌کردند. و من هم گفتم به خارج نمی‌روم گرچه کور شوم. اما چون جوان غیور و فهیم و ذی قیمت ما آقای دکتر حاج

*- در حاشیه «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در کتاب «الباقیات الصّالحات» در فصل

چهارم، از باب ۴۰ وارد است که حضرت امام محمد تقی علیه السّلام فرمودند: چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فارغ می‌شد از نماز می‌گفت:

اللهمّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أُخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، وَإِسْرَافِي عَلَيَّ نَفْسِي وَمَا

أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي. اللهمّ أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَالْمُؤَخِّرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ؛ بَعْلَمِكَ الْغَيْبُ وَبِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ

الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي فَأَخِينِي، وَتَوَفَّنِي إِذَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي - الدّعاء.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
 قَالَ وَمَقَالَ عَالَمِي مِي كَشَمِ از برای تو^۱
 مَعْشَرَ النَّاسِ مَا جُنْتُ وَلَكِنْ
 أَنَا سَكْرَانَةٌ وَقَلْبِي صَاح (۱)
 أَغْلَلْتُكُمْ يَدِيَّ وَلَمْ آتِ ذَنْبًا
 غَيْرَ جَهْرِي فِي حُبِّهِ وَافْتِضَاحِي (۲)
 أَنَا مَفْتُوَةٌ بِحُوبٍ حَبِيبِ
 لَسْتُ أَبْغِي عَنْ بَابِهِ مِنْ بَرَّاحِ (۳)

⇐ سید حمید سجادی معاینه کرد، گفت: عمل این چشم اورژانس (فوری) است. یعنی الساعه باید عمل شود و حق بیرون رفتن از بیمارستان را ندارد و گفت: من متعجبم از گفتار پزشکان که حواله به خارج داده‌اند. زیرا در این صورت در فاصله کوتاهی چشم از دست می‌رود. ایشان با دستپاچی معاون و شاگرد ممتازش جناب صدیق ارجمند مؤمن متعهد آقای دکتر حاج حسینعلی شهریاری در عملیه‌ای که هفت ساعت تمام بطول انجامید عمل کردند. والحمد لله والمئة عملیه در نهایت خوبی و پاکی صورت گرفت بطوری که موجب شگفت همه شد. و اینک پس از شش سال، این سطوری را که ملاحظه می‌فرمائید با معونه همان چشم عمل شده می‌نویسم.

قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِيَ الْإِلَهِ الْعَالَمِينَ *
 الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي
 يُمَيِّتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ * رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ
 الْإِحْقَاقَ بِالصَّالِحِينَ * وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ * وَاجْعَلْنِي مِنْ رِثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ .
 (آیات ۷۵ تا ۸۵، از سوره ۲۶: الشعراء)

« باز ابراهیم خلیل به مشرکین از قوم خود گفت: آیا شما می‌دانید که این بت‌هایی را که اینک شما می‌پرستید، و پدران پیشین شما می‌پرستیدند، آنها دشمن من و دشمن پرستش و ستایش من به خدا می‌باشند، به غیر از خداوند که پروردگار عالمیان است، آن خدائی که مرا آفرید و سپس در راه رشد و کمال هدایتیم نمود؛ آن خدائی که مرا طعام می‌دهد و سیراب می‌کند؛ آن خدائی که چون مریض شوم او مرا شفا می‌دهد؛ آن خدائی که مرا می‌میراند و پس از آن زنده‌ام می‌گرداند؛ آن خدائی که به او امید دارم تا در روز پاداش از گناه من درگذرد. بار پروردگار من! به من در برابر مشرکین حکم قاطعی مرحمت فرما و مرا به مردمان صالح خودت ملحق کن؛ و برای من زبان راست و راستینی در میان امت‌های پسین قرار بده، و مرا از وارثین بهشت نعیمت بگردان.» آیاتی است از زبان حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام.

۱- «دیوان حافظ شیرازی» از طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۴،

فَصَلِحِي الَّذِي زَعَمْتُمْ فَسَادِي وَ فَسَادِي الَّذِي زَعَمْتُمْ صَلَاحِي (٤)
 مَا عَلَيَّ مِنْ أَحَبِّ مَوْلَى الْمَوَالِي وَ أَرْتَضَاهُ لِنَفْسِيهِ مِنْ جُنَاحِ (٥)^١
 ۱- ای گروه آدمیان! من مجنون و دیوانه نشده‌ام؛ ولیکن من مست محبت
 اویم در حالی که دلم هشیار است.

۲- آیا شما دو دست مرا در غُلّ نموده‌اید بدون آن که جرم و گناهی
 مرتکب شده باشم غیر از آن که من در محبت و عشق سوزان وی آشکارا شده‌ام و
 مشهور و شهره گشته‌ام، و بواطن و اسرار مخفیّه محبتّم را ظاهر ساخته‌ام!^٢
 ۳- من مفتون و گرفتار محبت دوستی و محبوبی شده‌ام که ابداً توان آن را
 ندارم تا از درش به جای دیگر تحوّل پیدا نمایم.

۴- بنابراین آنچه را که شما برای من مصلحت می‌پندارید، فساد من
 است، و آنچه را که برای من مفسده به شمار می‌آورید صلاح حال من است.
 ۵- گناه و معصیتی ننموده‌ام آن که خدای مولى الموالی را دوست
 داشته باشم، و وی را برای محبت و همنشینی خود اتخاذ نموده باشم.
 انبیاء و اولیاء چون از کأس وصال نوشیده‌اند، زبان حالشان پیوسته به این
 ابیات مترنّم است:

أَلْبَسْتَنِي ثَوْبَ وَصْلِ طَابَ مَلْبَسُهُ
 فَأَنْتَ مَوْلَى الْوَرَى حَقًّا وَ مَوْلَائِي (١)
 كَأَنَّ لِقَابِي أَهْوَاءُ مُفَرَّقَةٌ
 فَأَسْتَجَمَعْتُ مَذْرَأَتِكَ الْعَيْنُ أَهْوَاءِي (٢)
 مَنْ غَصَّ دَاوِي بِشُرْبِ الْمَاءِ غُصَّتْهُ
 فَكَيْفَ يَصْنَعُ مَنْ قَدَّ غَصَّ بِالْمَاءِ (٣)

۱- «نفحات الأنس» جامی، ص ۶۲۳؛ و «مستطرف» ابشاهی، باب ۳۱، ص ۱۲۲، در

قَلْبِي حَزِينٌ عَلَيَّ مَا فَاتَ مِنِّي زَلَلِي
فَالْتَقَسْتُ فِي جَسَدِي مِنِّي أَكْثَرَ الدَّاءِ (٤)
وَالشَّوْقُ فِي خَاطِرِي وَالْحَرْفُ فِي كَبْدِي
وَالْحُبُّ مِنِّي مَصُونٌ فِي سُؤْيَدَائِي (٥)
تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُيَاهُمُ وَدِينَهُمْ
شُعْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَدُيَايَ (٦)
فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسَدُهُ
وَ صِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى إِذْ صِرْتُ مَوْلَايَ (٧)^١

- ١- تو خلعت وصال را بر من پوشانیدی که پوشش آن پاک است؛ فلهدا تو حقاً و حقیقهٔ سید و سالار همهٔ عالمیان هستی و سید و سالار من می‌باشی.
- ٢- در دل من اندیشه‌ها و افکار متشتت و گوناگون بود؛ اما وقتی که چشمم به رویت افتاد، تمام آن آراء و افکار در تو خلاصه و جمع شد.
- ٣- آن کس که لقمه در گلویش گیر کند، با نوشیدن آب خود را علاج می‌نماید؛ اما آن کس که آب گلوگیرش شده است، خود را به چه چیز معالجه نماید؟!^٢
- ٤- دلم از تقصیر لغزشها و خطاهائی که انجام داده‌ام غصه‌دار است. و

١- در «ریحانة الأدب» ج ٢، ص ٦٢ بیت دوم و ششم و هفتم از این ابیات را از منصور حلاج آورده است؛ و تمام آن را در «مکاتیب» گرامی اصفهانی ضمن نقل داستان مفصل کنیزک عاشق خدا به نام تحفه و ملاقات سرری سقطی با او در بیمارستان، به طرز جالب و انشاء دلنشین آورده است.

علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب «الذریعة» ج ٢٢، ص ١٤٠ به شمارهٔ ٦٤٢٠ «مکاتیب» گرامی اصفهانی را ذکر کرده‌اند. و در ج ٩، ص ٩٢٩ به شمارهٔ ٦١١٧ دیوان او را ذکر نموده‌اند و اضافه کرده‌اند که اسم او ابوالقاسم خان بوده است و به دهلی مسافرت کرد و در آنجا وفات یافت. او در لسان عامه معروف به «آقا بابا» می‌باشد.

نفس و جان من در این جسم و بدن من از بزرگترین دردهاست .
 ۵- اشتیاق به تو در خاطر من است ، و آتش عشق تو در جگر من است ، و
 محبت بی شائبه تو در نهانخانه ضمیر و دل من دست نخورده و محفوظ است .
 ۶- من دنیای مردم و دین مردم را به خودشان واگذار نمودم ، و پیوسته به
 یاد تو مشغولم ای دین من ! و ای دنیای من !

۷- بنابراین ، آن کسانی که من بر آنها حسد می بردم ، اینک آنها بر من حسد
 می برند ؛ و از هنگامی که تو آقا و سید من شدی ، من آقا و سید عالمیان شدم .
 مشکلاتی که برای سالکین راه توحید پیش می آید ، اغلب بواسطه عدم
 انس و آشنائی مردم با این مراحل و بالنتیجه ایجاد زحمت و سدّ طریق است ، تا
 آن که سالک را خواه و ناخواه به انزعال و دوری از جماعت می کشاند .

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب مَهْمِنَا به رفیقان خود رسان بازم^۱
 اگر ز خون دلم بوی شوق می آید عجب مدار که همدرد نافه ختم^۲
 و دیگر ، جهات خصوصی که در حضرت ثامن الحجج علیه السلام
 موجب غربت شده است و آن چند چیز است :

اول : ابتلای آن حضرت به سیاست شیطانیه مأمون الرشید ؛ چون با
 نقشه ای عجیب آن حضرت را تحت الحفظ از مقرّ و وطن مألوف خود ، جوار قبر
 جدّش رسول اکرم حرکت داد ، و زیر نظر خود تمام حالات و گزارشات را
 ملحوظ ، و در ولایت مرو در حقیقت زندانی و تبعید و نفی وطن و حبس نظر
 نمود ؛ و در ظاهر آن حضرت را به خلعت حکم و ولایت مخّلع ، و در باطن
 آن حضرت را از همه شوون جدا و عزل نموده ، اجازه فتوی و خواندن نماز
 جمعه و عید نمی دهد . و با نکات دقیق و أنظار خفیه خود، و با نقشه های

۱ و ۲- « دیوان خواجه حافظ شیرازی » از طبع پژمان ، ص ۱۵۰ ، غزل ۳۳۴ ؛ و

ص ۱۴۹ ، غزل ۳۳۲

محتالانه و زیرکانه هر لحظه زهر جانکاه به کام آن حضرت می‌ریزد، در حالی که مردم می‌پندارند او کمال فدویّت و اخلاص را در بوتۀ صدق و صفا گذارده و تقدیم آن حضرت می‌کند و آن حضرت را مطلق الجناح و مبسوط الید در جمیع امور و در رتق و فتق امور لشکری و کشوری قرار داده است. و در ظاهر کنیزکی زیبا از نصاری را می‌گمارد، و خَدَم و حَشَم و غِلَمان را در اطراف می‌گمارد؛ ولی از آوردن اهل و عیال و فرزند دلبندش حضرت ابوجعفر امام محمد تقی علیه السلام عملاً منع می‌کند، بطوری که وحیداً غریباً در حجره در بسته به زهر جفا شهید می‌شود. و خود در تشییع جنازه پیرهن چاک می‌زند، و اشکش سرازیر، و مجالس فاتحه و تعزیه دائر و بطور معروف برای بزرگداشت و تجلیل از آن حضرت عزای عمومی و تعطیل رسمی اعلام می‌کند؛ و مردم بخت برگشته جاهل هم توهم می‌کنند این کارها بر اساس اخلاص و مودّت است. وَ بِمِثْلِ هَذَا عَمَلِ السِّيَاسِيِّينَ. فَهُوَ لَعَنَهُ اللهُ رَئِيسُهُمْ وَقَائِدُهُمْ لِهَذِهِ الطَّرِيقَةِ، وَأَعْلَمُ مِنْ أَبِيهِ هَرُونَ الَّذِي اسْتَبْتَبَهُ فِي سِيَاسَةِ مَدِينَتِهِ بِقَتْلِ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَسْجُوعًا بَعْدَ سِنِينَ عَدِيدَةٍ جَهَارًا.

دوم آن که: به عوض آن که پس از شهادت پدرش موسی بن جعفر علیهما السلام در زندان سندی بن شاهک (رئیس شرطه بغداد) طرفداران و موالیان و سرسپردگان و وکلای پدرش، یکباره اطراف او را بگیرند و امامت او را گردن نهند و او را تجلیل و تکریم نمایند و تمام شیعیان پدرش را به او دعوت کنند و اموال خطیری که به عنوان وکالت از پدر آن حضرت از مردم گرفته‌اند به آن حضرت بسپارند و ارکان ولایت و دعائم امامتش را تقویت و تأیید و تسدید کنند، این بی‌انصافها تصدیق نکردند، و حاضر نشدند تسلیم شوند و پولها را بسپارند، و جاه و اعتباری را که از برکت پدرش کسب کرده بودند به مبدأش و محورش و قطبش برگردانند.

هر یک از وکلای مهم برای خود عنوانی و شخصیتی و رفت و آمدی و رتق و فتقی و إفتاء و قضاوتی و روایت احادیث و اخباری و تفسیر آیه و سوره‌ای داشته ، و با مصرف پول کلان امام موسی علیه‌السلام در أهواء و آراء شخصیّه و طرفدارانشان ، حاضر نشدند سر تسلیم و اطاعت نسبت به امام زمانشان فرود آورند . همه از حضرت رضا علیه‌السلام برگشتند و گفتند که : موسی بن جعفر نمرده است و زنده است . مانند کیسانیه که قائل به حیات محمد بن حنیفه شدند برای آن که تسلیم امام زنده خود حضرت سجّاد زین العابدین نشوند ؛ و مانند عُمَر که در رحلت رسول خدا فریاد می‌زد محمد نمرده است ، چهل روز دیگر برمی‌گردد و با منافقین جنگ می‌کند ، برای آن که ابوبکر که در خارج مدینه در سُحْ بود به مدینه برسد و مردم فوراً با امیرالمؤمنین بیعت نکنند ، و همین که ابوبکر رسید و گفت : رسول خدا مرده است ، عمر گفت : محمد مرده است .

باری ، وکلای موسی بن جعفر بعد از شهادتش گفتند : امامت به همین امام ختم شده است و دیگر امامی نیست . و لذا آنها را «واقفیه» گویند . و علناً ، جُحوداً و استکباراً حجت خدا علی بن موسی الرضا را انکار کردند و او را که والی این ولایت بود تکذیب نمودند . چه غربتی از این بالاتر ؟

و نه تنها خودشان تسلیم نشدند ، بلکه شیعیان پدرش حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام را نیز به خود دعوت نموده و از پیروی حضرت ثامن الأئمّه منع کردند ؛ و برای خود حزب و دسته‌ای تشکیل داده و بدعت در دین گذارده ، و جماعت واقفیه از اسلام فرقه خاصی تشکیل دادند .

یکی از بزرگان و وکلای حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام و از دعائم فرقه واقفیه ، علی بن ابی حمزه بطائنی است که ما برای شاهد و نمونه

۱- با سین مهموسه مضمومه و بعدها النون الساکنه و الحاء المهملة : محلی است در

یک فرسخی مدینه که اهل ابوبکر آنجا بودند و برای ملاقاتشان می‌رفت .

مطالبی را اجمالاً در باره او در اینجا ذکر می‌کنیم :

در رجال مامقانی فرموده است که ایشان پدرش سالم است . شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام شمرده و گفته است که او از واقفیه است .

وَقَالَ النَّجَاشِيُّ: رَوَى عَنِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ وَقَفَ؛ وَهُوَ أَحَدُ عُمَدِ الْوَاقِفَةِ .

وَمِثْلُهُ فِي «الْخُلَاصَةِ» مُضِيفًا إِلَى ذَلِكَ قَوْلَهُ: قَالَ الشَّيْخُ الطُّوسِيُّ (ره) فِي عِدَّةِ مَوَاضِعَ: إِنَّهُ وَاقِفِيٌّ. وَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضَالٍ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ كَذَّابٌ مَتَّهِمٌ مَلْعُونٌ. قَدْ رَوَيْتُ عَنْهُ أَحَادِيثَ كَثِيرَةً وَكُتِبَتْ عَنْهُ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ مِنْ أَوْلِهِ إِلَى آخِرِهِ، إِلَّا أَنِّي لَا أَسْتَحِلُّ أَنْ أُرَوِيَ عَنْهُ حَدِيثًا وَاحِدًا .

وَقَالَ ابْنُ الْغَضَائِرِيِّ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَصْلُ الْوَقْفِ وَاشْدُّ الْخَلْقِ عَدَاوَةً لِلْمَوْلَى يَعْنِي الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - انتهی ما فی «الْخُلَاصَةِ» . - انتهی موضع الحاجة .

و سپس روایاتی را شاهد بر مطلب می‌آورد که ما بعضی از آنها را در اینجا می‌آوریم ؛ و این روایات در « رجال کشی » است .

مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو عَلِيٍّ الْفَارِسِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: مَاتَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ؟! قُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ: قَدْ دَخَلَ النَّارَ. فَفَزَعْتُ مِنْ ذَلِكَ. قَالَ: أَمَا إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْإِمَامِ بَعْدَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: إِنَّي لَا أَعْرِفُ إِمَامًا بَعْدَهُ، فَضُرِبَ فِي قَبْرِهِ ضَرْبَةً اشْتَعَلَ قَبْرُهُ نَارًا .

« روایت است از یونس بن عبدالرحمن که گفت: من بر حضرت رضا

علیه السلام وارد شدم . فرمود : علی بن ابی حمزه مُرد ؟! گفتم : آری ! فرمود : داخل در جهنّم شد . من از این کلام حضرت به دهشت افتادم . فرمود : آگاه باش که چون از امام پس از موسی علیه السلام از وی پرسیدند گفت : من امامی را پس از او نمی شناسم ، لهذا یک ضربه ای به قبرش زدند که از آن آتش بالا گرفت .»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ حَمْدَوَيْهِ ، قَالَ : حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُوسَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرٍ قَالَ : وَقَفَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَنِي زُرَيْقٍ ، فَقَالَ لِي وَ هُوَ رَافِعٌ صَوْتُهُ : يَا أَحْمَدُ ! قُلْتُ : لَبَّيْكَ ! قَالَ : إِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ جَاهِدَ النَّاسُ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ فَلَمَّا تَوَقَّى أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَاهِدَ عَلِيٌّ ابْنَ أَبِي حَمْزَةَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ .

وَ إِنْ أَهْلَ الْحَقِّ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ ، وَ إِذَا حَرَجَ مِنْهُمْ حَارِجٌ لَمْ يَجْزِعُوا عَلَيْهِ ؛ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى يَقِينٍ مِنْ أَمْرِهِمْ . وَ إِنْ أَهْلَ الْبَاطِلِ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ ، وَ إِذَا حَرَجَ مِنْهُمْ حَارِجٌ جَزِعُوا عَلَيْهِ ؛ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى شَكٍّ مِنْ أَمْرِهِمْ . إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَّالُهُ يَقُولُ : فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ^۱ .

قَالَ : ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ^۲ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْمُسْتَقَرُّ الثَّابِتُ ، وَ الْمُسْتَوْدَعُ الْمَعَارُ .

« و روایت است از أحمد بن محمد بن ابی نصر که گفت: حضرت امام

۱- آیه ۹۸ از سوره ۶ : الأنعام: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ .

۲- در تعلیقه اینچنین تصحیح شده است : ثُمَّ قَالَ : قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ... (م)

أبو الحسن الرضا عليه السلام در میان طائفه بنی زریق ایستادند ، و در حالی که صدای خود را بلند نموده بودند به من گفتند : ای احمد ! گفتم : لَبَّيْكَ ! فرمود : چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رحلت نمودند ، مردم برای خاموش کردن نور خدا کوشیدند ؛ اَمَّا خَدَاوَنَدُ إِبَا نَمُوْدٍ مَغْرًا مِنْ أَيْنِكَ نُوْرُ خَدَاوَنَدُ رَا تَمَامًا كُنْدُ بِه أَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ . و چون أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السَّلَامُ وفات نمود ، **علی بن ابی حمزه** در خاموش کردن نور خدا کوشید ، اَمَّا خَدَاوَنَدُ إِبَا نَمُوْدٍ مَغْرًا مِنْ أَيْنِكَ نُوْرُ خَدَاوَنَدُ رَا تَمَامًا كُنْدُ .

اهل حق چنانند که : اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیتشان افزوده گردد خوشحال می شوند و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیتشان کم گردد جزع و فزع نمی کنند ؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است . و اهل باطل چنانند که : اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می گردند ، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می کنند ؛ چرا که ایشان امرشان بر شک و تردید سوار است . خَدَاوَنَدُ جَلَّ جَلَالُهُ مِی گوید : **فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ** . (ایمان بر دو گونه است : مستقر و مستودع .)

حضرت رضا فرمود : حضرت صادق علیه السلام فرمود : معنی مستقر ، ثابت و پا برجاست ؛ و معنی مستودع ، عاریه و بدون بنیان .

وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ : حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمهُورٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ : مَاتَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَيْسَ مِنْ قَوْمِهِ أَحَدٌ إِلَّا وَ عِنْدَهُ الْمَالُ الْكَثِيرُ ، وَ كَانَ ذَلِكَ سَبَبَ وَقْفِهِمْ وَ جُحُودِهِمْ مَوْتَهُ . وَ كَانَ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ دِينَارٍ .

« و روایت است از علی بن محمد که گفت : حدیث کرد برای من محمد ابن احمد از احمد بن حسین از محمد بن جمهور از احمد بن فضل از یونس بن

عبدالرحمن که گفت : حضرت امام ابوالحسن موسی علیه السلام که رحلت کردند ، هیچکس از وکلا و نایبان و مدبران امور آن حضرت نبود مگر آن که در نزد وی مال بسیار بود ، و همین امر بود که سبب شد مرگ موسی بن جعفر علیهما السلام را انکار کردند و در پذیرش امام رضا علیه السلام توقّف نمودند . و تنها در نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار بود .

وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضِيلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ ! إِنِّي خَلَفْتُ ابْنَ أَبِي حَمْزَةَ وَابْنَ مَهْرَانَ وَابْنَ أَبِي سَعِيدٍ أَشَدَّ أَهْلَ الدُّنْيَا عِدَاوَةً لِلَّهِ .

قَالَ : فَقَالَ : مَا ضَرَّكَ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتَ ! إِنَّهُمْ كَذَّبُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، وَكَذَّبُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَكَذَّبُوا فَلَانًا وَفَلَانًا ، وَكَذَّبُوا جَعْفَرًا وَمُوسَى ؛ وَلِي بِأَبَائِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أُسُوءَةٌ .

قُلْتُ : جُعِلْتُ فِدَاكَ : إِنَّا نَرُؤِي أَنَّكَ قُلْتَ لِابْنِ مَهْرَانَ : أَ ذَهَبَ اللَّهُ نُورَ قَلْبِكَ ، وَأَدْخَلَ الْفَقْرَ بَيْتَكَ ! فَقَالَ : كَيْفَ حَالُهُ وَحَالُ بَرِّهِ ؟ قُلْتُ : يَا سَيِّدِي ! أَشَدُّ حَالٍ ؛ هُمْ مَكْرُوبُونَ بِبِعْدَادٍ ، وَلَمْ يَقْدِرِ الْحُسَيْنُ أَنْ يُخْرِجَ إِلَى الْعُمَرَةِ ، فَسَكَتَ .

وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي ابْنِ أَبِي حَمْزَةَ : أَمَا اسْتَبَانَ لَكُمْ كَذِبُهُ ؟! أَلَيْسَ هُوَ الَّذِي يَرُؤِي أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِيِّ يُهْدَى إِلَى عَيْسَى بْنِ مُوسَى وَهُوَ صَاحِبُ السُّنِّيَانِي ؟! وَقَالَ : أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ يَعُودُ إِلَى ثَمَانِيَةِ أَشْهُرٍ ؟

« روایت است از محمد بن فضیل که گفت : به حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام گفتم : فدایت شوم ! من که اینک آمدم ، در پشت سرم ابن ابی حمزه و ابن مهران و ابن ابی سعید را واگذاردم درحالیکه آنان از همه مردم دنیا عداوتشان به خدا بیشتر بود .

محمد بن فضیل می گوید: حضرت فرمود: گمراهی گمراهان به تو آسیبی نمی‌رساند در صورتی که تو راه را یافته باشی! آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب نمودند، و امیرالمؤمنین علیه السلام را تکذیب کردند، و فلان و فلان را تکذیب نمودند، و امام جعفر و امام موسی را تکذیب کردند؛ و من نیز در این جهت به پدرانم تاسی دارم.

گفتم: فدایت شوم! ما در روایت داریم که شما به ابن مهران گفته‌اید: خداوند نور دلت را ببرد، و فقر و مسکنت را در خانه‌ات داخل سازد! حضرت فرمود: حالش چطور است؟ و حال احسان و بخشش او چطور است؟!^۱ عرض کردم: ای آقای من! در شدیدترین وضعی زیست می‌کنند؛ در بغداد زندگی دردناک دارند، و حسین (ابن مهران) قادر نبود به سوی عمره رهسپار شود. پس حضرت سکوت اختیار کرد.

و من شنیدم که حضرت درباره ابن ابی حمزه می‌گفت: آیا دروغ وی برای شما آشکار نشد؟! آیا او نبود که روایت می‌کرد سر مهدی را برای عیسی بن موسی هدیه می‌آورند و عیسی بن موسی رفیق و مصاحب سفیانی است؟! و او نبود که گفت: حضرت ابوالحسن امام موسی پس از هشت ماه بر می‌گردد؟!»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ بَسْنَدٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ فِي حَدِيثٍ أَسْبَقْنَا تَقْلَهُ فِي تَرْجَمَةِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي سَعِيدِ الْمُكَارِي تَضَمَّنَ مُكَالَمَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ هَذَا مَعَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِنْكَارَهُ إِمَامَتَهُ وَ وَقْفَهُ عَلَى أَبِيهِ الْكَاطِمِ

۱- در نسخه «اختیار معرفة الرجال» (رجال کشی) طبع مؤسسه آل البيت بجای بره، بزّه آمده است و مرحوم میر داماد در تعلیقه گوید: قوله علیه السلام: حال بزّه بفتح الموحدة و تشدید الزای، یعنی حال تجارته و اُمتعه التي يتجر بها. و بنابراین معنی چنین می‌شود: وضع تجاری و سرمایه او چطور است؟ و در بعضی نسخ بنیه آمده و معنی چنین می‌شود: حال فرزندان او چطور است؟ (م)

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَانْكَارُهُ مَوْتَهُ^۱.

« و در روایتی که با سندی از اسمعیل بن سهل نقل کرده و ما سابقاً آن را در ترجمه حال حسن بن ابی سعید مکاری آوردیم ، ذکر شده که علی بن ابی حمزه یطائنی همین مرد معروف و مشهور ، با حضرت امام رضا علیه السلام مکالمه و گفتگوی شفاهی و حضوری داشت ، و در آن محضر انکار امامتش را نمود ، و توقّفش را بر امامت حضرت موسی بن جعفر پدر حضرت امام رضا اظهار کرد ، و انکار مرگ پدرش را نمود .»

تا اینجا بعضی از روایات وارده در « رجال کشی » را نقل کردیم ، و سپس مرحوم مامقانی یکی از روایات وارده در کتاب « غیبت » شیخ را نقل می کند که شدت عناد او را نسبت به حضرت ثامن الحجج می رساند . با اینکه قبلاً معرف به وصایت آن حضرت بوده است ؛ چنانچه در ص ۲۶۲ ذکر می کند که :

وَرَوَى فِي « الْعُيُونِ » فِي الصَّحِيحِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْخَزَّازِ قَالَ : خَرَجْنَا إِلَى مَكَّةَ وَمَعَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ ، وَمَعَهُ مَالٌ وَمَتَاعٌ . فَقُلْنَا : مَا هَذَا ؟ فَقَالَ : هَذَا لِلْعَبْدِ الصَّالِحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ أَمَرَنِي أَنْ أُحْمِلَهُ إِلَى عَلِيِّ ابْنِهِ ، وَقَدْ أَوْصَى إِلَيْهِ .

ثُمَّ قَالَ : قَالَ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي حَمْزَةَ أَنْكَرَ ذَلِكَ بَعْدَ وَفَاتِ مُوسَى ، وَحَبَسَ الْمَالَ عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ .

« در « عیون أخبار الرضا » به روایت صحیح از حسن بن علی خزاز روایت است که گفت : ما به سوی مکه رهسپار شدیم و علی بن ابی حمزه نیز با ما بود ، و با وی مال و متاعی بود . به او گفتیم : این اموال و اتمعه از کیست؟! گفت : مال

۱- « تنقیح المقال » ج ۲ ، طبع رحلی ، تحت رقم ۸۱۱۱ ، ص ۲۶۰ و ۲۶۱

عبد صالح موسی بن جعفر علیه السلام است ، به من امر نموده است که به سوی پسرش علی بپریم ، و او را وصی خود قرار داده است .

سپس گفت : مصنف این کتاب می گوید : علی بن ابی حمزه پس از وفات امام موسی انکار این مطلب را نمود ، و اموال را به حضرت امام رضا علیه السلام نداد .»

باری ، با مطالعه احوال واقفیه و عناد رؤسای آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه السلام ، غربت آن حضرت در آن عصر شدت که عصر هارون الرشید و سپس مأمون الرشید است خوب ظاهر می گردد .

سوّم : انکار امامت فرزندش محمد بن علی است ، بلکه انکار فرزندگی او را سلام الله علیهما . و این نه تنها از غریب صورت گرفته ، بلکه اقوام نزدیک مانند اعمام و بنی اعمام آن حضرت امامت و وصایت آن نور دیده را انکار کردند ، مانند مخالفتهائی که با خود آن حضرت می نمودند ، همچون مخالفت برادرش زید النّار .

و در « بحار الأنوار » روایت مفصّلی را راجع به آمدن هشتاد نفر از علمای بغداد و سائر شهرها به قصد حج بیت الله الحرام روایت می کند که اوّل در مدینه وارد شدند برای آن که حضرت أبو جعفر علیه السلام را دیدار کنند . و در این روایت است که : در آن مجلس که در خانه حضرت امام صادق علیه السلام تشکیل شد ، عبدالله بن موسی که عموی حضرت جواد است وارد شد و در صدر نشست ، و شخصی ندا در داد که : این است فرزند رسول خدا ؛ هر کس سؤال دارد بنماید . حضار سؤال کردند و جواب عبدالله کافی نبود . تا آن که حضرت جواد الأئمّه علیه السلام که طفلی هفت ساله بود وارد می شود و حضار سؤال می کنند و پاسخ کافی و وافی می شنوند بطوری که همه آنها خوشحال می شوند و بر آن حضرت دعا کرده و درودها فرستادند و سپس گفتند : عموی شما عبدالله

چنین و چنان فتوی داده است . حضرت رو به عمومی خود کرده فرمودند :

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . يَا عَمَّ ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ : لِمَ تَقْتَبِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ ؟!

« لا إله إلا الله . ای عموجان من ! حقاً بزرگ است در نزد خداوند آن که فردا تو در پیشگاه او بایستی و خداوند به تو بگوید : چرا در میان بندگان من به چیزی که ندانسته‌ای فتوی داده‌ای در حالی که در میان امت من از تو داناتر وجود داشت ؟! »

تا آخر روایت حاوی مطالب نفیسه است . و این روایت را مرحوم جدّ ما مجلسی رضوان الله علیه از کتاب « عیون المعجزات » روایت نموده است .^۱
و مرحوم شیخ انصاری در « مکاسب محرّمه » در باب حرمة القیافة روایتی نقل کرده است که شایسته دقت است :

عَنْ « الْكَافِي » عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يَحْيَى بْنِ التُّعْمَانِ الصَّيْرَفِيِّ قَالَ : سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ : وَاللَّهِ لَقَدْ نَصَرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ . فَقَالَ الْحَسَنُ : إِي وَاللَّهِ جُعِلَتْ فِدَاكَ ؛ لَقَدْ بَعَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ . فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ : إِي وَاللَّهِ ؛ وَ نَحْنُ عُمُومُهُ بَعِينًا عَلَيْهِ . فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ : جُعِلَتْ فِدَاكَ كَيْفَ صَنَعْتُمْ ؟ فَإِنِّي لَمْ أَحْضَرُكُمْ . قَالَ : فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَ نَحْنُ أَيْضًا : مَا كَانَ فِيْنَا إِمَامٌ قَطُّ

۱- « بحار الأنوار » طبع کمپانی ، ج ۱۲ ، در تاریخ ابی جعفر حضرت جواد علیه السلام ، باب فی فضائله و أحوال خُلَفَاءِ زَمَانِهِ وَأَصْحَابِهِ ، ص ۱۲۴ عن « عیون المعجزات » : لَمَّا قَبِضَ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ سِنُّ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْوَ سَبْعِ سِنِينَ ، فَاخْتَلَفَ الْكَلِمَةُ مِنَ النَّاسِ بِنِعْدَادٍ وَ فِي الْأَمْصَارِ - الرِّوَايَةُ وَ كَانَتْ طَوِيلَةً . (ترجمه ابن روایت بطور کامل در جلد سوم « امام شناسی » از دوره علوم و معارف اسلام ، در ضمن بحث لزوم متابعت از أعلم در درس سی و یکم آمده است . - م)

حَائِلُ اللَّوْنِ^۱ .

فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا : هُوَ ابْنِي . فَقَالُوا : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَضَى بِالْقَافَةِ^۲ ، فَبَيَّنَّا وَبَيَّنَّاكَ الْقَافَةَ . فَقَالَ : ابْعَثُوا أَنتُمْ إِلَيْهِمْ وَأَنَا فَلَا . وَلَا تُعْلِمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ إِلَيْهِ ، وَلَتَكُونُوا فِي بُيُوتِكُمْ !

فَلَمَّا جَاءُوا وَقَعَدْنَا فِي الْبُسْتَانِ وَاصْطَفَّ عُمُومُهُ وَإِخْوَتُهُ وَأَخْوَاتُهُ ، وَأَحْذُوا الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْبُسُوهُ جِبَّةً مِنْ صُوفٍ وَقَلَسُوءَةً وَوَضَعُوا عَلَيَّ عُنُقِيهِ مِسْحَاةً وَقَالُوا لَهُ : لَأُحِلَّ الْبُسْتَانَ كَأَنَّكَ تَعْمَلُ فِيهِ ! ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالُوا : أَلْحَقُوا هَذَا الْعُلَامَ بِأَبِيهِ ! فَقَالُوا : لَيْسَ لَهُ هُنَا أَبٌ ؛ وَلَكِنْ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ ، وَهَذَا عَمُّهُ ، وَهَذِهِ عَمَّتُهُ ، وَإِنْ يَكُنْ لَهُ هُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ الْبُسْتَانِ ؛ فَإِنَّ قَدَمَيْهِ وَقَدَمِيهِ وَاحِدَةٌ .

فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالُوا : هَذَا أَبُوهُ .

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ : فُقِّمْتُ وَمَصَّصْتَ رِيْقَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقُلْتُ لَهُ : أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ . فَبَكَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ : يَا عَمُّ ! أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَهُوَ يَقُولُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : بَأَبِي ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَاءِ ! ابْنِ التُّوَيْبَةِ الطَّيِّبَةِ الْفَمِّ ، الْمُنْتَجَبَةِ الرَّحِمِ . وَيَلَهُمْ ؛ لَعَنَ اللَّهُ الْأَعْيَسَ وَذُرِّيَّتَهُ صَاحِبَ الْفِتْنَةِ ؛ وَيَقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَشُهُورًا وَأَيَّامًا يَسُومُهُمْ حَسَنًا وَيَسْتَقِيهِمْ كَأَسًا مُصْبِرَةً .

وَ هُوَ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَجَدَهُ^۳ صَاحِبُ الْعَيْبَةِ ، يُقَالُ :

۱- حال لونه : تَغْيَرٌ وَ اسْوَدَّ .

۲- القَافَةُ : جمع القَائِفِ ، وَ هُوَ الَّذِي يَعْرِفُ الْأَثَارَ وَ الْأَشْيَاءَ وَ يَحْكُمُ بِالنَّسَبِ .

۳- در « أقرب الموارد » آورده است : وَ تَرَهُ (از باب ض) يَتَرَهُ وَ تَرًا وَ تَرَةً : أَصَابَهُ بِدُخُلٍ أَوْ ظَلَمَ فِيهِ . وَ فِي « الْأَسَاسِ » : وَ تَرَتْ الرَّجُلَ : قَتَلْتَ حَمِيمَهُ فَأَفْرَدْتَهُ مِنْهُ . الْمَوْتُورُ : اسْمٌ مَفْعُولٌ : يُقَالُ : فُلَانٌ مَوْفُورٌ غَيْرَ مَوْتُورٍ . وَ مَنْ قُتِلَ لَهُ قَتِيلٌ فَلَمْ يُدْرِكْ بِدَمِهِ .

مَاتَ أَوْ هَلَكَ، أَيُّ وَادٍ سَلَكَ؟ أَفَيَكُونُ هَذَا يَا عَمَّ إِلَّا مِثِّي؟! فَقُلْتُ: صَدَقْتُ
جُعِلْتُ فِدَاكَ!

« از کتاب « کافی » از زکریا بن یحیی بن نعمان صیرفی روایت است که گفت: شنیدم علی بن جعفر را که با حسن بن حسین بن علی بن حسین گفتگو داشت و می گفت: تحقیقاً خداوند ابوالحسن الرضا علیه السلام را یاری کرد. حسن گفت: آری سوگند به خدا، فدایت شوم؛ برادران او با او از در بغی و ستم وارد شدند.

علی بن جعفر گفت: آری سوگند به خدا؛ و ما هم که عموهای وی محسوب می شدیم با او ستم نمودیم.

حسن گفت: فدایت شوم، شما با او چکار کردید؟ برای من بازگو کنید، زیرا که در مجلس شما حضور نداشتم.

علی بن جعفر گفت: برادران امام رضا و همچنین ما عموهایش، همگی به او گفتیم: تا به حال در میان ما امامی با چهره تند و سیاه رنگ نیامده است.

امام رضا به آنها گفت: او پسر من است. آنها گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حکم قیافه شناسان تن در داده است، اینک قاضی و حاکم میان ما و میان تو قیافه شناسان هستند. حضرت فرمود: شما بفرستید به دنبالشان بیایند، و اما من نمی فرستم. آنان را از مطلب و مرادتان با خبر نکنید، و شما در خانه های خود بمانید!

چون قیافه شناسان آمدند، و ما در بستان نشستیم و عموهای حضرت و برادرانش و خواهرانش صف بستند، و به حضرت امام رضا علیه السلام جبهه ای پشمینه پوشاندند و یک کلاه (قَلْنَسُوَه) برزگری و کار بر سرش نهادند و برگردنش یک بیل نهادند، و به او گفتند: تو داخل بستان برو بطوری که خود را نشان دهی چون کارگر عمله در آنجا به کار اشتغال داری! و سپس حضرت ابوجعفر امام

محمد تقی را آوردند و به قیافه‌شناسان گفتند: این طفل را به پدرش ملحق کنید! آنها گفتند: از میان این جمعیت هیچکس پدر او نیست؛ ولیکن این عموی پدر اوست؛ این عموی اوست؛ این عمه اوست. و اگر در اینجا پدری برای او باشد همانا صاحب بستان است؛ به علت اینکه قدمهای او با قدمهای وی یکسان است.

و چون حضرت ابوالحسن امام رضا علیه‌السلام از میان بستان به سوی ایشان باز آمدند، گفتند: این است پدر این طفل.

علی بن جعفر می‌گوید: من که این واقعه را مشاهده کردم برخاستم و آب دهان حضرت ابوجعفر را مکیدم و به او گفتم: شهادت می‌دهم که تو امام من در نزد خدا می‌باشی. پس حضرت رضا علیه‌السلام گریستند و گفتند: ای عمو جان من! آیا نشنیدی که پدرم می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت: پدرم به فدای پسر بهترین کنیزان باد! او پسر کنیزی است از بلاد ثوبه، که دهانش پاک و طیب است، و رحمش برگزیده و اختیار شده است. ای وای بر این مردم! لعنت خداوند بر اعیس و فویه او باد. اوست صاحب فتنه که آنها را در سالهائی و ماههائی و روزهائی می‌کشد و ایشان را به خاک مذلت می‌نشانند و از کاسه تلخ زهرآلود به آنان می‌آشاماند.

و آن پسر، فراری و سرگردان در بیابانهاست، و هنوز خونخواهی پدرش و جدش را نکرده است. صاحب غیبت است بطوری که درباره‌اش می‌گویند: او مرده است و یا هلاک شده است، و یا در کدام وادی و دره و بیابان رفته و ناپدید گردیده است؟ ای عمو جان! مگر این پسر ممکنست وجود داشته باشد مگر از ذریه من؟! من گفتم: راست می‌گویی؛ من به فدایت!

این روایت را مرحوم انصاری تا **أَشْهَدُ أَنَّكَ أَمَامِي** روایت نموده، و ما تتمه آن را از «کافی» جلد اول اصول، کتاب الحجّة، باب الأُشارَةِ و النَّصِّ عَلَيَّ

ابی جعفر الثانی علیه السلام ، ص ۳۲۲ و ۳۲۳ آوردیم .
 و در « کافی » این روایت را از علی بن ابراهیم از پدرش و علی بن محمد القاسانی جمیعاً از زکریا بن یحیی الصیرفی روایت می کند .
 پس در این صورت آیا امامی که برای معرفی فرزند خود به برادران و اعمامش که نزدیکترین افراد به او هستند مجبور به گریه می شود و دلش می شکند ، و به قول قیافه شناسان که خود بدان راضی نیست ، و این عمل را رسول خدا منع فرموده است تن در می دهد ، آیا غریب نیست !؟

و یکی دیگر از جهات غربت امام رضا علیه السلام آن است که : مطالبی بس نفیس و عالی در باب معرفت و توحید ذات مقدس تعالی بیان فرموده است که در « عیون أخبار الرضا » و سائر کتب مسطور است ، و روی این روایات باید بحثها و دقتها شود و در حوزه های علمیّه، مدارسی برای تحلیل و تجزیه و تفهیم این معانی بوجود آید ؛ ولی مع الأسف هیچ بحثی نشده ، و حقائق این معانی در بوتّه خفاء مانده ، و مستور از أفهام طلاب است . و این غربت از همه مراتب غربت گذشته شدیدتر است . صلوات الله علیه .

و اما مسأله ثانیه : علت اشتهار حضرت به

« غَوْتُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثُهَا »

در « عیون أخبار الرضا » فی باب النصّ علی إمامته آورده است :
 حَدَّثَنَا أَبِي ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ ، وَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْعَطَّارِ ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَا جِيلَوِيهِ ؛ قَالُوا :

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ الشَّامِيِّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى

الْحَشَّابِ عَنِ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنِ الْحُسَيْنِ مَوْلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ أَبِي الْحَكَمِ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيِّ عَنِ يَزِيدَ بْنِ سَلِيطِ الزَّيْدِيِّ؛ قَالَ: لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ. فَقُلْتُ لَهُ: بِأَبِي أُتِّتَ وَأُمِّي! أَنْتُمْ الْأَيْمَةُ الْمُطَهَّرُونَ، وَالْمَوْتُ لَا يَعْرِىٰ مِنْهُ أَحَدٌ؛ فَأَحَدْتُ إِلَى شَيْئًا أَتَّقِيهِ إِلَى مَنْ يَخْلُفُنِي ٢.

فَقَالَ لِي: نَعَمْ؛ هُوَ لِأَيِّ وَلَدِي، وَهَذَا سَيِّدُهُمْ - وَأَشَارَ إِلَيَّ ابْنَهُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَفِيهِ الْحِلْمُ، وَعِلْمُ الْحُكْمِ، وَالْفَهْمُ، وَالسَّخَاءُ، وَالْمَعْرِفَةُ بِمَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ، وَفِيهِ حُسْنُ الْخُلُقِ، وَحُسْنُ الْجَوَارِ، وَهُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ؛ وَفِيهِ أُخْرَى هِيَ خَيْرٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ.

فَقَالَ لَهُ أَبِي: وَمَا هِيَ بِأَبِي أُتِّتَ وَأُمِّي؟

قَالَ: يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَغِيَاثَهَا وَعِلْمَهَا وَنُورَهَا وَفَهْمَهَا وَحُكْمَهَا.

خَيْرٌ مَوْلُودٍ وَخَيْرٌ نَاشِئٍ؛ يَحْتَقِنُ اللَّهُ بِهِ الدَّمَاءَ، وَيُصْلِحُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ، وَيَلْمُ بِهِ الشَّعْثَ، وَيَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ، وَيَكْسُو بِهِ الْعَارِيَّ، وَيُشْبِعُ بِهِ الْجَائِعَ، وَيُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ، وَيُنْزِلُ بِهِ الْقَطْرَ، وَيَأْتِمِرُ بِهِ الْعِبَادُ. خَيْرٌ كَهْلٍ وَخَيْرٌ نَاشِئٍ؛ يُبَشِّرُ بِهِ عَشِيرَتَهُ قَبْلَ أَنْ حُلِمَ ٨.

١- لا یسری - خ ل .

٢- خلفی - خ ل .

٣- ممّا - خ ل .

٤- الجواد - خ ل .

٥- الشعث: الأمر؛ و لمّ الله به شعثهم: جمع به امرهم .

٦- شعب - شعباً الشئىء: جمعه . و الشعب: الجمع . و الصدع: التفرق . و معنى و

يشعب به الصدع اين مى شود كه بواسطه او تفرقه را تبديل به جمعيت مى كند .

٧- ياتمر به العباد: أى تشاور العباد به .

٨- در نسخه « كافي » در اينجا وارد است كه: فقال له أبى: بأبى أُتِّتَ وَأُمِّي! وَ هَلْ وُلِدْتُ؟ ⇨

قَوْلُهُ حُكْمٌ؛ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ؛ يُبَيِّنُ لِلنَّاسِ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ .
 قَالَ : فَقَالَ أَبِي : بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ! فَيَكُونُ لَهُ وَ لَدَّ بَعْدَهُ ؟!
 فَقَالَ : نَعَمْ ، ثُمَّ قَطَعَ الْكَلَامَ .

قَالَ يَزِيدُ : ثُمَّ لَقِيتُ أَبَا الْحَسَنِ يَعْنِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
 بَعْدُ ، فَقُلْتُ : بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ! إِيَّيْ أُرِيدُ أَنْ تُخْبِرَنِي بِمِثْلِ مَا أَخْبَرَنِي بِهِ
 أَبُوكَ !

قَالَ : فَقَالَ : كَانَ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي زَمَنِ لَيْسَ هَذَا مِثْلَهُ .

قَالَ يَزِيدُ : فَقُلْتُ : مَنْ يَرْضَى مِنْكَ بِهَذَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ !

قَالَ : فَضَحِكَ ، ثُمَّ قَالَ : أَخْبِرْكَ يَا أَبَا عِمَارَةَ : إِيَّيْ حَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي ،
 فَأَوْصَيْتُ فِي الظَّاهِرِ إِلَى بَنِي فَاشْرَكْتُهُمْ مَعَ ابْنِي عَلِيٍّ وَ أَفْرَدْتُهُ بِوَصِيَّتِي
 فِي الْبَاطِنِ ؛ وَ لَقَدْرُ آيَتِ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْمَنَامِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 مَعَهُ ، وَ مَعَهُ خَاتَمٌ وَ سَيْفٌ وَ عَصَى^۲ وَ كِتَابٌ وَ عِمَامَةٌ .

فَقُلْتُ لَهُ : مَا هَذَا ؟

⇐ قَالَ : نَعَمْ ، وَ مَرَّتْ بِهِ سِتُونَ . وَ در شرح این عبارت ، مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» طبع
 حروفی ، ج ۳ ، ص ۳۵۰ اشکال کرده است که : ولادت حضرت رضا علیه السلام در سنه
 وفات حضرت صادق علیه السلام است (ولادت حضرت رضا ۱۱ ذوالقعدة ۱۴۸ ، و وفات
 حضرت صادق ۲۵ شوال ۱۴۸) و بنابراین یا باید گفت : فقال له ، لفظ اُبی ندارد چنانچه در
 بعضی از نسخ اینطور است ، و در این صورت سائل ، سلیط نبوده است بلکه سائل یزید و یا
 مَنْ رَوَى عَنْ يَزِيدٍ بُوْدَهُ و مسؤول نیز حضرت اُبا ابراهیم بوده اند نه حضرت صادق
 علیه السلام . و اما در نسخه هائی که در آن لفظ اُبی آمده این توجیه صحیح نیست و باید
 بگوئیم که : سائل سلیط و مسؤول حضرت اُبا ابراهیم بوده لیکن بعد از گذشتن چند سال از
 این ملاقات . و اما در روایت وارده در «عیون» بدین لفظ آمده است که : فقال اُبی : بِأَبِي أَنْتَ وَ
 أُمِّي ! فَيَكُونُ لَهُ وَ لَدَّ بَعْدَهُ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، ثُمَّ قَطَعَ الْكَلَامَ ، و بنابراین عبارت احتیاج به تكلّف
 توجیه ندارد .

۱- زَمَان - خ ل .

۲- بنا بر قواعده کتابت ، چون ناقص واوی است باید عصًا نوشته شود .

فَقَالَ : أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللَّهِ تَعَالَى ، وَ أَمَّا السَّيْفُ فَعِزَّةُ اللَّهِ ، وَ أَمَّا الْكِتَابُ فَنُورُ اللَّهِ ، وَ أَمَّا الْعَصَا فَقُوَّةُ اللَّهِ ، وَ أَمَّا الْخَاتَمُ فَجَامِعُ هَذِهِ الْأُمُورِ .
ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : وَ الْأَمْرُ يُخْرَجُ إِلَيَّ عَلَى ابْنِكَ .

قَالَ : ثُمَّ قَالَ : يَا زَيْدُ ! إِنَّهَا وَدِيعَةٌ عِنْدَكَ ؛ فَلَا تُخْبِرْ بِهَا إِلَّا عَاقِلًا ، أَوْ عَبْدًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ ، أَوْ صَادِقًا . وَ لَا تَكْفُرْ نَعَمَ اللَّهُ تَعَالَى ، وَ إِنْ سَأَلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَأَدِّهَا ؛ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ : إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا ، وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ : وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ ۚ .^٢

فَقُلْتُ : وَ اللَّهُ مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ هَذَا أَبَدًا .

قَالَ : ثُمَّ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : ثُمَّ وَصَفَهُ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، فَقَالَ : عَلِيُّ ابْنُكَ الَّذِي يُنْظَرُ بُنُورُ اللَّهِ ، وَ يَسْمَعُ بِتَفْهِمِهِ^٣ ، وَ يُنْطِقُ بِحِكْمَتِهِ ، يُصِيبُ وَ لَا يُحْطِئُ ، وَ يَعْلَمُ وَ لَا يَجْهَلُ ، وَ قَدْ مَلِئَ حُكْمًا^٤ وَ عِلْمًا . وَ مَا أَقَلَّ مَقَامَكَ مَعَهُ ، إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ . فَإِذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِكَ فَأَصْلِحْ أَمْرَكَ وَ أفرغ مِمَّا أَرَدْتَ ، فَإِنَّكَ مُنْتَقِلٌ عَنْهُ وَ مُجَاوِرٌ غَيْرُهُ ، فَاجْمَعْ وَ لِدَكَ وَ أَشْهَدِ اللَّهَ عَلَيْهِمْ جَمِيعًا ؛ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا .

ثُمَّ قَالَ : يَا زَيْدُ : إِنِّي أُوحِذُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَ عَلِيُّ ابْنِي سَمِيُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَمِيُّ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، أُعْطِيَ فَهَمَ الْأَوَّلِ وَ عِلْمَهُ وَ نَصْرَهُ^٥ وَ رَدَّآءَهُ . وَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ إِلَّا بَعْدَ هَرُونَ بَأَرْبَعِ سِنِينَ ، فَإِذَا مَضَتْ أَرْبَعُ سِنِينَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا شِئْتَ ، يُجِيبُكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

١- صدر آیه ٥٨ ، از سوره ٤ : النَّسَاء

٢- قسمتی از آیه ١٤٠ ، از سوره ٢ : البقرة

٣- بِتَفْهِمِهِ - خ ل .

٤- جَلْمًا - خ ل .

٥- بَصْرَهُ - خ ل .

تَعَالَى^۱.

«روایت کرد برای من پدرم، و محمد بن حسن بن احمد بن ولید، و محمد بن موسی بن متوکل، و احمد بن محمد بن یحیی عطّار، و محمد بن علی ماجیلویه؛ همگی گفتند:

روایت کرد برای ما محمد بن یحیی عطّار از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری از عبدالله بن محمد شامی از حسن بن موسی خشّاب از علی بن اسباط از حسین مولی ابی عبدالله از ابو حکم از عبدالله بن ابراهیم جعفری از یزید بن سلیط زیدی که گفت:

ما با حضرت ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام، در حالی که ما گروهی بودیم، در راه مکه ملاقات نمودیم.

من به آن حضرت عرض کردم پدرم و مادرم قربانت گردد! شما امامانی هستید که مطهر و پاکیزه شده‌اید؛ و احدی از خلائق را مفری از مرگ نیست؛ بنابراین شما برای من مطلبی را درباره خلافت و امامت بعدی بیان کنید تا من آن را به آنان که پشت سر دارم برسانم.

حضرت فرمود: آری؛ اینان پسران من می‌باشند، و این است سید و سالار آنها - و اشاره کرد به پسرش: موسی علیه السلام - و در اوست حلم و شکیبایی، و علم حکم^۲، و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه که مردم بدان نیازمند می‌باشند در آنچه از امر دینشان که در آن اختلاف می‌نمایند. و در اوست حُسن خلق و حُسن رعایت و حفاظت حقّ جار^۳ و همسایه و همنشین. و اوست

۱- «عَبُّونُ أَخْبَارِ الرَّضَا» طبع سنگی، باب ۴، ص ۱۵ تا ص ۱۷

۲- مجلسی در «مرآة العقول» فرموده است: مراد از حُکم، حکمت و فصل خصومت است.

۳- در نسخه «کافی» بجای حُسْنُ الْجَوَارِ، کلمه حُسْنُ الْجَوَابِ آمده است؛ یعنی ⇨

دری از درهای خداوند عزوجل^۱. و در اوست چیز دیگری که از همه اینها پسندیده‌تر و محبوب‌تر است.

پدر من به حضرت گفت: آن چیز کدام است فدایت شود پدرم و مادرم؟! فرمود: خداوند عزوجل بیرون می‌آورد از او غوث^۱ این امت را و گیاهش را، و علمش را و نورش را و فهمش را و حکمش^۲ را.

بهترین مولودی است که به دنیا قدم می‌گذارد، و بهترین جوانی است که لباس زیننده رشد و درایت را در بر کرده است. خداوند بواسطه او خونها را حفظ می‌نماید، و در میان افراد با هم دشمن، صلح و صفا برقرار می‌سازد؛ و بواسطه او امور را مجتمع می‌کند، و پراکندگی‌ها و تفرقه‌ها را مبدل به جمعیت و اتفاق می‌نماید؛ و برهنگان را می‌پوشاند و گرسنگان را سیر می‌کند، و دهشت زدگان و خائفان را امان می‌بخشد، و باران رحمت از آسمان فرو می‌بارد، و بندگان خدا به مشورت گرد می‌آیند.

او بهترین مرد مُسن^۳، و بهترین جوان آراسته است که خداوند پیش از زمان بلوغش عشیره و طائفه‌اش را به او بشارت می‌دهد^۳.

گفتارش راست و درست و قاطع؛ و سکوتش ناشی از فهم و درایت است. برای مردم روشن می‌سازد آنچه را که آنان در آن اختلاف دارند.

⇐ هر سؤالی که از او بشود، سائل را به خوبی به واقعیت و حقیقت مطلبش دلالت می‌نماید.

۱- غوث به معنی کمک برای شخص مضطر، و گیاه به معنی آن چیزی است که رفع حاجت فقط بواسطه او متحقق است. یعنی حضرت امام رضا علیه‌السلام یگانه مایه کمک و معونه و پناهگاه افراد مضطر از این امت می‌باشند اعم از شیعیان و غیر آنها.

۲- یعنی حکمتش را و فصل خصومت و حکم قاطع را در برابر آراء و افکار.

۳- در نسخه «کافی» یسودُ عَشیرَتهُ وارد است. یعنی حضرت بقدری دارای وزانت و رزانت و متانت و درایت است که در سن قبل از بلوغ بر تمام افراد عشیره از اعمام و بنی اعمام به سیادت و آقائی برانندگی دارد.

یزید گفت : پدرم گفت: پدر و مادرم به فدایت ! آیا وی نیز پسری پس از خود خواهد داشت ؟!

فرمود : آری ؛ و پس از آن گفتار را قطع نمود .

یزید می گوید : سپس من حضرت أبالحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام را بعد از این واقعه دیدار کردم و گفتم : پدرم و مادرم فدایت گردد ! من می خواهم به من خبر دهی به مانند همان چیزهایی را که پدرت به من خبر داد !
فرمود : پدرم علیه السّلام در زمانی بود که شدت و تقیه مثل این زمان نبود . یزید گفت: کسی که از تو چنین جوابی را بپسندد و قانع شود ، بر او لعنت خدا باد !

حضرت خندیدند و سپس گفتند : ای أبوعمارة، من به تو خبر می دهم : از منزلم که بیرون آمدم ، در ظاهر همه پسران خود و از جمله آنان علی را وصی خود قرار دادم ؛ اما در باطن فقط علی را وصی نمودم . من رسول خدا را در خواب دیدم که امیرالمؤمنین علیهما السّلام هم با او بود ؛ و با وی انگشتی بود ، و شمشیری ، و عصائی ، و کتابی ، و عمامه ای .

من گفتم : اینها چیست ؟ رسول اکرم فرمود : اما عمامه عبارت است از قدرت و سلطنت خداوند تعالی ؛ و اما شمشیر عبارت است از عزت خدا ؛ و اما کتاب عبارت است از نور خدا ؛ و اما عصا عبارت است از قوت خدا ؛ و اما انگشتی عبارت است از جامع این امور .

سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود : امر ولایت و امامت به سوی پسر علی خارج می شود .

یزید گفت که حضرت فرمود : ای یزید ! این مطالب امانت است در نزد تو ، کسی را از آن خبردار مکن مگر مرد عاقلی ، یا بنده ای را که خداوند دل وی را در بوتۀ ایمان آزمایش نموده است ، یا مرد راست و درستی را ؛ و بر

نعمتهای خداوند متعال کفران موزز ؛ و اگر از تو خواستند که به این مطلب شهادت دهی ، تو ادای شهادت کن ! چرا که خداوند می فرماید : حَقّاً خداوند شما را امر می کند که امانتها را به سوی صاحبانش برگردانید ؛ و نیز خدا می فرماید : کدام کس ستمکارتر است به خدا از آن که شهادتی را که نزد اوست کتمان نماید ؟

من گفتم : من ابداً افشای سرّ نمی کنم ، و کتمان شهادت نمی نمایم .

یزید گفت: پس از آن حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام گفت : در اینحال رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را برای من توصیف کرد و فرمود : **علیّ** پسر توست که به نور خدا نظر می کند و با تفهیم خدا می شنود و به حکمت خدا سخن می گوید ، درست و راست کار می کند و خطا نمی نماید ، و در امور می داند و در امری بواسطه جهالت در نمی ماند . او سرشار از حکمت و فصل قضاء و استواری در حکم ، و لبریز از علم و دانش و درایت شده است . اما چقدر درنگ و توقّف تو در این دنیا با او بعد از این کم است ! این توقّف به قدری کوتاه است که قابل إحصاء نیست . پس چون از سفر بازگشتی به اصلاح امورت پرداز و از هر چه می خواهی خود را فارغ ساز ؛ زیرا که تو از این دنیا در آستانه کوچ هستی و همنشین با غیر آن . پسرانت را گرد آور و خداوند را در این وصیّت ها بر آنها گواه بگیر ؛ و خداوند در گواهی و شهادت بس است .

پس فرمود : ای یزید ، مرا در این سال می گیرند ؛ و **علیّ** پسر من همنام **علیّ** ابن ابی طالب علیه السلام است و همنام **علیّ** بن حسین علیهما السلام ، که به او فهم و علم و نصرت و ردای عظمت امیرالمؤمنین داده شده است ؛ و وی حقّ تکلم و اظهار ندارد مگر آن که چهار سال از مرگ هرون بگذرد . چون چهار سال سپری شد ، از او هر چه می خواهی بپرس که إن شاء الله تعالی پاسخت را خواهد

داد.»

این روایت شریفه را با مختصر اختلافی در لفظ و با تتمه‌ای، مرحوم کلینی در «اصول کافی» با یک سند دیگر از ابوالحکم ارمنی، و ابوالحکم ارمنی با دو سند (همان سند «عیون» و سندی دیگر) از یزید بن سلیط روایت کرده است^۱ و شایان مراجعه است؛ و در «إثبات الهداة» به سه روایت جدا، از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام تقطیع نموده و در دو باب اختصار آن را ذکر کرده است.^۲

و در رجال اردبیلی، ج ۲، ص ۳۴۳ گفته است که: یزیدُ بن سلیطٍ الزَّیْدِيُّ، مِنْ أَصْحَابِ الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ [صه. جنخ] حَدِيثُهُ طَوِيلٌ [کش. صه] عَدَّةُ الْمُفِيدُ فِي إِرْشَادِهِ مِنْ خَاصَّةِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَثِقَاتِهِ وَمِنْ أَهْلِ الْوَرَعِ وَالْعِلْمِ وَالْفِقْهِ مِنْ شِيعَتِهِ «مع».

و در رساله «توضیح الإشتباه و الإشکال» تألیف شیخ محمد علی ساروی در ص ۳۰۳، تحت عدد ۱۴۸۵ فرموده است: یزیدُ بن سلیط - بفتح السین - الزَّیْدِيُّ، مِنْ أَصْحَابِ الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

و در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۳۲۶ فرماید: شیخ در رجالش و کشی او را از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام شمرده‌اند و شیخ گوید: از خواص اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و از ثقات آن حضرت و از اهل علم و ورع و فقه و رواة از شیعیان آن حضرت بوده است، و نص راجع به امامت حضرت رضا

۱- «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب الإشارة و التّصّ علیّی الحسن الرضا علیه السلام، ص ۳۱۳، حدیث ۱۴

۲- «إثبات الهداة» ج ۵، الباب الثانی و العشرون فی التّصّو علیّی امامة أبی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام، ص ۴۷۴، تحت عنوان عدد ۱۸، و ج ۶، الباب الرابع و العشرون فی التّصّو علیّی امامة أبی الحسن الرضا علیه السلام، ص ۶ و ۷، تحت عنوان عدد ۱۱ و ۱۲

علیه السلام را روایت نموده است .

و از همین جا جمعی از اساطین که از جمله ایشان ملاً صالح مازندرانی است تصریح کرده اند که : **زیدی** بودن او به اعتبار **نسب** است ، نه به اعتبار مذهب . و علامه **حلی** گمان کرده است که به اعتبار مذهب بوده است ؛ و این گمان و توهم از علامه از **غرائب** است ؛ و گویا علامه آن حدیث طویل را که راجع به امامت حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است ملاحظه نموده تا بر او روشن گردد که تصریحاتی در آن روایت است که دلالت دارد بر آن که **زیدی** المذهب نبوده است .

و سپس گوید : در « کافی » دو حدیث طویل از او روایت شده که هر دو ، دلالت بر **جلالت** و **امانت** و **عدالت** او دارد . و در آنها حضرت **سر** خود را که در نزد غیر عادل امین نمی گذارد در نزد او گذارده است .
و سپس مقداری از آن دو روایت را که یکی از آنها همین روایتی بود که ما در اینجا نقل کردیم نقل می فرماید .

أقول : در هیچیک از روایات صفت « **عَوْتُ** » و « **غیاث** » و « **يَلْمُ بِهِ الشَّعْثَ وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعُ** » و « **يُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفُ** » لقب هیچیک از ائمه علیهم السلام غیر از حضرت **بقیة الله عجل الله فرجه** قرار نگرفته است ، و فقط در این روایت حضرت رضا علیه السلام را بدین صفات **متّصف** و بدین القاب **ملقّب** نموده اند .

عَوْتُ در لغت **کمک** و **معونه** است ، و **غیاث** که اصل آن **غواث** است به معنای آن چیزی است که با او رفع حاجت **مضطّر** را می نمایند مانند غذا و طعام و سرمایه **کسب** و نحو ذلك .

العَوْتُ وَ العَوَاتُ وَ العَوَاتُ : المَعْوَةُ . العَوْتُ أَيضًا وَ الغِيَاثُ وَ العَوِيثُ : مَا أُعْتِتُ بِهِ الْمُضْطَرُّ مِنْ طَعَامٍ أَوْ نَجْدَةٍ .

در «لسان العرب» گوید: وَ غَوَّثَ الرَّجُلُ، وَ اسْتَعَاثَ: صَاحَ وَ اغْوَّثَاهُ! وَ الْإِسْمُ: الْغَوَّثُ وَ الْعَوَاثُ وَ الْعَوَاثُ. وَ اسْتَعَاثَنِي فُلَانٌ فَأَغْوَّثَهُ، وَ الْإِسْمُ: الْغِيَاثُ؛ صَارَتْ الْوَاوُ يَاءً لِكَسْرِهِ مَا قَبْلَهَا.

باید دانست که در القاب حضرت حجّت هم غیاث نیامده است، بلکه فقط غَوَّثُ ذکر شده است، وَ غَوَّثَ الْفُقَرَاءَ نیز آمده است. در «نجم ثاقب» باب دوم، ص ۳۰ گوید: وجه ملقب شدن آن حضرت به غوث در باب نهم خواهد آمد. و در باب نهم ص ۱۵۲ خوابی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که در آن وارد است که به هر یک از امامان باید درباره چه چیزی توسّل نمود، تا آن که درباره حضرت حجّت می فرماید که: برای فریادرسی از گرفتاریها باید متوسّل شد، و باید گفت: يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ اَعْثِنِي، يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ اُدْرِكْنِي! و یا بگوید: يَا مَوْلَايَا صَاحِبَ الزَّمَانِ، اُنَا مُسْتَعِيْثُ بِكَ!

و نیز بگوید: جهت ملقب شدن آن حضرت به غوث الفقراء در روایتی که در لقب بیست و هشتم ذکر شد، گذشت. و در باب دوم، ص ۲۳ گوید:

بیست و هشتم: بَقِيَّةُ الْأَنْبِيَاءِ. و این با چند لقب دیگر مذکور است در خبری که حافظ برسی در «مشارق الأنوار» روایت کرده از حکیمه خاتون، به نحوی که عالم جلیل سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در کتاب «دفع المناداة [المناوأة]» از او نقل کرده که او گفت: مولد قائم علیه السلام شب نیمه شعبان بود. - تا آن که می گوید: پس آن جناب را آوردم به نزد برادرم حسن ابن علی علیهما السلام؛ پس مسح فرمود به دست شریف بر روی پر نور او که نور آنوار بود و فرمود: سخن گو! ای حجة الله، و بقية الله، و نورأصفياء، و غوث فقراء، و خاتم أوصياء، و نور أتقياء، و صاحب كرة بيضاء!

و اما مسألهٔ ثالثه: رابطهٔ میان زیارت آن حضرت و زیارت خانهٔ خدا در ماه رجب المرجب

در «کافی» ج ۴، فروع، کتاب الحجّ و المزار، در باب فضل زیارت

أبی الحسن الرضا علیه السلام، ص ۵۸۴ روایت کرده است که:

أبو علی الأشعریُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْكُوفِيِّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَيْفٍ
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ قَالَ:

سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ حَجَّ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ، فَدَخَلَ
مُتَمَتِّعًا بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ، فَأَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى عُمْرَتِهِ وَحَجِّهِ، ثُمَّ أَتَى
الْمَدِينَةَ فَسَلَّمَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ أَتَاكَ عَارِفًا بِحَقِّكَ؛ يَعْلَمُ
أَنَّكَ حِجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَبَابُهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْكَ، ثُمَّ أَتَى أَبَا
عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَتَى بَعْدَادَ وَسَلَّمَ عَلَى
أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى بِلَادِهِ، فَلَمَّا كَانَ فِي وَقْتِ
الْحَجِّ رَزَقَهُ اللَّهُ الْحَجَّ؛ فَأَيُّهُمَا أَفْضَلُ: هَذَا الَّذِي قَدَحَ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ
يَرْجِعُ أَيْضًا فَيُحُجُّ، أَوْ يَخْرُجُ إِلَى خُرَّاسَانَ إِلَى أَبِيكَ عَلَى ابْنِ مُوسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَسَلِّمُ عَلَيْهِ!؟

قَالَ: [لَا] بَلْ يَأْتِي خُرَّاسَانَ فَيَسَلِّمُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَفْضَلُ؛ وَلْيَكُنْ ذَلِكَ فِي رَجَبٍ؛ وَلَا يَنْبَغِي أَنْ تُفْعَلُوا [فِي] هَذَا الْيَوْمِ؛ فَإِنَّ
عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ مِنَ السُّلْطَانِ شُنْعَةٌ.

«روایت می‌کند ابو علی اشعری از حسن بن علی کوفی از حسین بن سیف

از محمد بن اسلم از محمد بن سلیمان که گفت:

من از حضرت ابو جعفر امام محمد تقی علیه السلام پرسیدم راجع به

مردی که حجهٔ الاسلام خود را انجام داده بود متمتعاً با عمره، یعنی حج تمتع

بجای آورده بود ، و خداوند وی را کمک نموده بود تا اینکه آنها را صحیحاً بجای آورد ؛ و پس از آن به مدینه آمده بود و زیارت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را بجای آورده بود ، و سپس با معرفت به حقّ تو و به اینکه تو حجّت خداوند در روی زمین هستی و هو خدا می باشی که باید از آن در وارد شد ، به سوی تو آمده بود و تو را زیارت نموده و بر تو سلام داده بود . و پس از آن به سوی حضرت ابا عبدالله الحسین صلوات الله علیه آمده و بر آن حضرت سلام داده ، و سپس به بغداد رفته و بر حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام سلام داده و زیارت نموده ، و پس از آن به سوی شهر خود مراجعت نموده است . اینک که موسم حجّ فرا رسیده است ، او متمکّن از حجّ می باشد ، بفرمائید : برای او با این کیفیتی که ذکر شد که حجّة الاسلام خود را انجام داده است ، آیا باز حجّ بیت الله الحرام برای او افضل است ، یا اینکه به سوی خراسان برود و بر پدرت علی بن موسی علیهما السلام سلام کند ؟!

حضرت فرمود نه! بلکه به خراسان رود و بر حضرت ابوالحسن علیه السلام سلام کند البته آن افضل است ؛ ولیکن باید زیارت و سلامش در ماه رجب باشد . و سزاوار نیست که زیارت آن حضرت را در امروز بجای آورید ؛ زیرا سلطان وقت این عمل را برای ما و برای شما قبیح و ناپسند می شمرد .

این روایت مبارکه را با سند صحیح دیگری شیخ الطائفة المقدّم متوفی در سنه ۳۶۷ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب نفیس و معتبر « کامل الزیارات » باب ۱۰۱ : ثواب زیارة ابي الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بطوس ، ص ۳۰۵ از پدرش و از محمد بن حسن و علی بن حسین جمیعاً از سعد بن عبدالله بن ابي خلف از حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره از حسین بن سیف بن عمیره از محمد بن اسلم جبلّی از محمد بن سلیمان روایت می کند که : از حضرت ابا جعفر علیه السلام پرسیدم ... آنگاه روایت را به عین عبارتی که ما از « کافی »

آوردیم که روایت می‌کند. مگر اینکه علامه شیخ عبدالحسین امینی (ره) در تعلیقۀ خود در ذیل کتاب می‌فرماید:

عبارت **ثُمَّ أَتَاكَ** به همین گونه در نسخه‌های کتاب آمده است، و مشهدی در «مزار کبیر» با اسناد خودش نیز به همین طریقی که در کتاب آمده است روایت کرده است؛ و شیخ صدوق هم با همین سند روایت نموده است ولیکن بجای قوله: **ثُمَّ أَتَاكَ - إِلَى قَوْلِهِ: ثُمَّ أَتَى** آورده است: **ثُمَّ أَتَى أَبَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَارِفًا بِحَقِّهِ يَعْلَمُ أَنَّهُ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَبَابُهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ أَتَى - إلخ؛** و آن روایت صدوق أقرب به صواب است.

در تفسیر ذیل این حدیث مبارک، دو وجه به نظر می‌رسد:

اول آن که: مراد از **هَذَا الْيَوْمِ** زمان خلافت خلیفه جائر زمان بوده باشد؛ و بنابراین، مفاد حدیث چنین می‌شود: باید زیارت در ماه رجب بوده باشد، و سزاوار نیست در این زمان و در این دوره که بر ما و شما از سلطان وقت خوف تشیع هست بجای آورید، بلکه صبر کنید تا این دوره سپری شود و در آن وقت در ماه رجب مشرف شوید و زیارت کنید.

و اشکالی که به این احتمال وارد می‌شود آن است که: شاید تا چندین سال بعد از این، این خلافت جائر سپری نشود و این دوره به پایان نرسد؛ پس چرا حضرت جواد الائمه آن مرد را از حج در موسم خود منع فرموده با آن که بنا به فرض، تمکن از زیارت حضرت علی بن موسی الرضا را ندارد!؟

دوم آن که: مراد از **هَذَا الْيَوْمِ**، **یوم حجّ و موسم حجّ** باشد؛ و بنابراین حضرت می‌فرمایند: این شخص که موسم حجّ رسیده و امر دائر است بر اینکه یا حجّ کند یا زیارت پدرم را، و زیارت مقدم است، در ایام حجّ و موسم حجّ به خراسان نرود و زیارت نکند زیرا خلیفه می‌گوید: اینان حجّ خود را زیارت قبر حضرت امام رضا قرار داده‌اند. و در موسم حجّ که مشهود است تمام زائرین

بیت‌الله‌الحرام از اوطان خود خارج و به سوی مکه می‌روند ، معلوم است که اگر کسی به سمت خراسان و برای زیارت سفر کند این سفر چشمگیر مشخص خواهد شد و خلیفه می‌گوید : اینان از عمل حجّ با چنین و چنان اهمّیت إعراض نموده و محلی دیگر که قبر امامشان است ، بدانسوی قصد می‌کنند و حجّ می‌کنند . پس در موسم حجّ به زیارت نروید و صبر کنید در زمانی که از نقطه نظر تدریج زمان در مقابل موسم حجّ قرار دارد و آن ، ماه رجب است که در ضمن دارای شرف و فضیلت و شهرالله الأصبّ است زیارت کنید تا این احتمال تشنیع از شما برداشته شود . در این صورت ، زیارت کرده‌اید و سلطان را نیز نسبت به خود در شکّ و شبهه نینداخته‌اید !

و این وجه از احتمال بسیار خوب است و اشکالی ندارد . مضافاً به آن که در زیارت حضرت امام رضا در موسم حجّ به بیان مقدم خوف تشنیع هست نه مطلق زیارت گرچه در ماه رجب باشد ؛ چون زیارت ائمه علیهم‌السّلام بطور مطلق در آن زمانها رائج و دارج بوده ، و شیعیان به زیارت قبور ائمه خود معروف بوده‌اند .

باری ، علیّی الاحتمالین عبارت روایت ، لفظ رجب است بالجیم الْمُعْجَمَة ؛ ولی یکی از دوستان : جناب آیه الله آقای حاج سید موسی شُبیری زنجانی دامت برکاته گفتند در نسخه « کافی » که به تصحیح مرحوم آیه الله شهید حاج شیخ فضل الله نوری اعلی الله مقامه الشّریف طبع شده است ، رجب را بالحاء الْمُهْمَلَة ضبط کرده‌اند و یک نفر از آیات عظام دامت برکاتهم که کتابی در باب زیارت حضرت امام رضا علیه‌السّلام نوشته‌اند ، این ضبط را ترجیح داده و گفته‌اند : عبارت رَجَب است ، یعنی باید زیارت را در سِعه بجای آورید ، و در این زمان که زمان شدّت و ضیق است خودداری کنید چون از سلطان خوف تشنیع است . و بنابراین زیارت حضرت ثامن الأئمه علیه‌السّلام در ماه رجب

خصوصیتی ندارد؛ چون مناط توهّم خصوصیت، فقط همین روایت است؛ و بعد از آن که معلوم شد عبارت روایت رَحْب است نه رَجَب این مناط برچیده می شود.

أقول: بر این احتمال، یعنی احتمال ضبط رَحْب بالحاء المهملة وجوهی از ایراد و اشکال است:

اولاً: مرحوم محدّث و علامه مجلسی در «بحار الأنوار» این حدیث را از کتاب «عیون أخبار الرضا» با سند دیگر از ابن المغیره عن جده الحسن عن الحسين بن سيف عن محمد بن أسلم عن محمد بن سليمان از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت می کند، و در آن لفظ رَجَب بالجیم المعجمة مضبوط است.^۱

و در آخر این باب فرموده است: و قد مرّ استِحبابُ كَوْنِهَا فِي رَجَبٍ.^۲
و ثانياً: مرحوم مجلسی در «تحفة الزائر» رَجَب ضبط فرموده چون در این کتاب در ضمن ترجمه این حدیث شریف گوید: و باید که در ماه رَجَب باشد، و در این زمان مکنید که بر ما و شما از خلیفه خوف تشنیع هست.^۳
و مرحوم محدّث قمی در «هدیة الزائرین» عین همین ترجمه مجلسی را در این فقره از حدیث آورده است.^۴

و ثالثاً: ابن قولویه در «کامل الزیارات» با سند متصل خود از پدرش و محمد بن الحسن و علی بن الحسين جمیعاً از سعد بن عبدالله بن ابی خلف از حسن بن علی بن عبدالله بن المغیره از حسین بن سیف بن عمیره از محمد بن أسلم جبلی از محمد بن سلیمان از حضرت ابی جعفر الجواد علیه السلام عین

۱ و ۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، جلد ۲۲، کتاب المزار، ص ۲۲۵، و ص ۲۲۶

۳- «تحفة الزائر» طبع سنگی، ص ۴۰۲

۴- «هدیة الزائرین» طبع سنگی، ص ۲۳۸

این روایت را با لفظ رجب با جیم معجمه روایت کرده است.^۱
 و در «وسائل الشیعة» بابی را به عنوان استحباب اختیار زیارة الرضا علیه السلام و خصوصاً فی رجب منعقد نموده است.^۲
 و رابعاً: مرحوم شیخ فضل الله نوری در این حدیث شریف ضبط رجب را به حاء مهمله نفرموده است و تصریحی بر ماده رَحَب ندارد و فقط چنانچه در ص ۳۲۶ از جلد اول «فروع کافی» ملاحظه می شود عبارت به لفظ رَحَب نوشته شده است؛ بنابراین به چه دلیل می توان گفت: این تصحیح آن مرحوم است؟ بلکه به ظن قریب به یقین در کتابت، کاتب نقطه جیم را نگذارده است.
 و خامساً: اگر شک کنیم که در اصل رَحَب بوده یا رَجَب، أصالة عدم زیادة النُّقطة مُقَدِّمٌ عَلَى أصالة عدم التَّقِیصَة؛ و بنابراین باید گفت رَجَب در نُسَخ صحیح است نه رَحَب.

و سادساً: معنی رَحَب مناسب با مقام نیست، چون رَحَب به معنی وسعت در مکان و محل است نه هر سِعه ای. و از موارد استعمال آن مشاهده می شود که پیوسته در موارد سِعه مکانی و محلی از آن استفاده می شود، و اگر احياناً به معنی مطلق سِعه آید، باز به عنایت استعمال لفظ خاص در معنی مطلق آن است.

در «لسان العرب» گوید: «وَالرَّحْبُ بِالْفَتْحِ وَالرَّحِيبُ: الشَّيْءُ الْوَاسِعُ. يَقُولُ مِنْهُ: بَلَدٌ رَحْبٌ وَأَرْضٌ رَحْبَةٌ. الْأَزْهَرِيُّ: ذَهَبَ الْفَرَاءُ إِلَى أَنَّهُ يُقَالُ: بَلَدٌ رَحْبٌ وَبِلَادٌ رَحْبَةٌ، كَمَا يُقَالُ: بَلَدٌ سَهْلٌ وَبِلَادٌ سَهْلَةٌ. وَقَدْ رَحَبْتَ تَرَحُّبٌ وَرَحَبَ يَرَحُّبُ رُحْبًا وَرَحَابَةً وَرَجَبْتَ رَجَبًا. قَالَ الْأَزْهَرِيُّ: وَأَرْجَبْتُ، لُغَةٌ بِذَلِكَ الْمَعْنَى. وَقَدَرُ رُحَابٌ لِي وَاسِعَةٌ...»

۱- «کامل الزیارات» ص ۳۰۵ و ۳۰۶

۲- «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۲، ص ۴۱۰

ابن الأعرابی: وَ الرَّحْبَةُ: مَا اتَّسَعَ مِنَ الْأَرْضِ، وَ جَمَعُهَا رَحَبٌ، مِثْلُ قَرْيَةٍ وَ قُرَى. - إلی أن قال صاحبُ لسانِ العَرَبِ:

« وَ رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ وَ الدَّارِ، بِالتَّخْرِكِ: سَاحَتُهُمَا وَ مُتَّسَعُهُمَا. قَالَ سَبِيوِيهِ: رَحْبَةُ وَ رَحَابٌ كَرَقَبَةٍ وَ رِقَابٍ وَ رَحَبٌ وَ رَحَبَاتٌ.»

الأزهريُّ: قَالَ الْفَرَّاءُ: يُقَالُ لِلصَّخْرَاءِ بَيْنَ أَفْنِيَةِ الْقَوْمِ وَ الْمَسْجِدِ: رَحْبَةٌ وَ رَحْبَةٌ. وَ سُمِّيَتِ الرَّحْبَةُ رَحْبَةً لِسَعَتِهَا. بِمَا رَحَبْتَ لِي بِمَا اتَّسَعَتْ. يُقَالُ: مَنَزَلٌ رَحِيبٌ وَ رَحْبٌ. « وَ در «صَحاح اللُّغَةِ» گوید: «الرُّحْبُ بِالضَّمِّ: السَّعَةُ؛ تَقُولُ مِنْهُ: فُلَانٌ رُحْبٌ الصَّدْرُ. وَ الرَّحْبُ بِالْفَتْحِ: الْوَاسِعُ، تَقُولُ مِنْهُ: بَلَدٌ رَحْبٌ وَ أَرْضٌ رَحْبَةٌ؛ وَ قَدَرَحَبْتَ بِالضَّمِّ تَرُحِبُ رُحْبًا وَ رَحَابَةً. وَ قَوْلُهُمْ: مَرَحَبًا وَ أَهْلًا لِي أَتَيْتَ سَعَةً وَ أَتَيْتَ أَهْلًا فَاسْتَأْنَسُ وَ لَا تَسْتَوْحِشُ. وَ قَدَ رَحَبَ بِهِ تَرَحِيبًا، إِذَا قَالَ لَهُ: مَرَحَبًا ...»

وَ قَدَرُ رُحَابٌ لِي وَاسِعَةٌ. وَ الرَّحْبِيُّ: أَعْرَضُ الْأَضْلَاعِ، وَ إِذَا كَانَ يَكُونُ النَّاحِزُ فِي الرَّحْبِيِّينَ وَ هُمَا مَرَجِعُ الْمِرْفَقَيْنِ، وَهُوَ أَيْضًا سِمَةٌ فِي جَنْبِ الْبَعِيرِ. وَ الرَّحِيبُ: الْأَكُولُ. وَ فُلَانٌ رَحِيبٌ الصَّدْرُ لِي وَاسِعُ الصَّدْرِ. وَ رَحَائِبُ التُّخُومِ: سَعَةٌ أَقْطَارَ الْأَرْضِ. وَ رَحَبْتَ الدَّارُ وَ أَرُحَبْتُ بِمَعْنَى، أَى اتَّسَعْتُ. - إلی آخر ما أفاده.

و مشابه آنچه گفته شد در «تاج العروس» آمده است. و محصل از آنچه ذکر شد آن که: این توهم فقط و فقط از نگذاردن یک نقطه «رَجَب» بوجود آمده است. و بما ذکرنا کله عرفت أنه توهم بلا مورد؛ فلا تفعل.

و سابقاً: از آنچه اخیراً در معنی رحب ذکر شد معلوم شد که: رُحْب به معنی سَعَة است و رَحْب به معنی واسع؛ و روایت شریفه بر فرض صحّت وارد شدن آن با حاء مهمله و بدون نقطه، باید رُحْب بِالضَّمِّ باشد نه رَحْب بِالْفَتْحِ؛ و چون در نسخه «کافی» مطبوع مرحوم شیخ، رَحْب بِالْفَتْحِ نوشته شده است و فتحه روی راء مشهود است، بنابراین متعیّن حذف نقطه است از جیم معجمه نه به غلط ضمّه را فتحه قرار دادن.

و علت آن که حضرت جواد علیه السلام ماه رجب را معین می‌کنند ، مضافاً إلى ما ذکرناه آن که زیارت همه ائمه علیهم السلام در ماه رجب مستحب است و حائز فضیلت بیشتری از سائر شهور است ؛ کما آن که در « اقبال » در باب أعمال رجب ، ص ۶۳۱ راجع به استحباب زیارت هر یک از مشاهد مشرفه در ماه رجب می‌فرماید : رَوَيْنَاهَا بِإِسْنَادِنَا إِلَى جَدِّي أَبِي جَعْفَرِ الطُّوسِيِّ (ره) فِيمَا ذَكَرَهُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ : حَدَّثَنِي جُبَيْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مَوْلَانَا يَعْنِي أَبَا الْقَاسِمِ بْنِ رُوحٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ : زُرُّ أَىَّ الْمَشَاهِدِ كُنْتَ بِحَضْرَتِهَا فِي رَجَبٍ ، تَقُولُ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدًا وَلِيَّائِهِ فِي رَجَبٍ وَأَوْجِبَ عَلَيْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدَّ وَجَبَ - تا آخر زیارت شریفه وارده .

نص بر استحباب زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام در شهر رجب ، فقط در این روایت است و روایتی دیگر نداریم . اما چون این روایت سندش قوی است ، لهذا کافی است برای عقد باب استحباب زیارت آن حضرت در ماه رجب .

و اما روایات در فضیلت زیارت آن حضرت بطور مطلق ، بسیار است . در بعضی وعده بهشت داده شده است ، و در بعضی عدل شهادت شهدای بدر بشمار آمده است ، و در بعضی ثواب هزار حج و هزار هزار حج بر آن مترتب گردیده است .

جعفر بن محمد بن قولویه روایت می‌کند از حسن بن عبدالله از پدرش عبدالله بن محمد بن عیسی از داود صرمی^۱ از ابو جعفر ثانی (امام محمد تقی)

۱- علامه شیخ عبدالحسین امینی رحمه الله علیه در تعلیقه دارد که : الصَّرْمِيُّ بِفَتْحِ الصَّادِ الْمُهْمَلَةِ وَقِيلَ بِكسرها وَبَعْدَهَا رَاءٌ سَاكِنَةٌ ، يُنْسَبُ إِلَى بَنِي صَرَمَةَ بْنِ كَثِيرٍ : بَطْنٌ مِنْ عُدْرَةَ بْنِ زَيْدِ اللَّاتِ مِنْ الْقَحْطَانِيَّةِ ؛ أَوْ إِلَى صَرَمَةَ بْنِ مَرَّةٍ : حَىٌّ مِنْ ذُبْيَانَ . وَ دَاوُدُ هَذَا هُوَ دَاوُدُ بْنُ مَافِئَةَ الصَّرْمِيِّ بِقَرِينَةِ أَحْمَدَ بْنِ عَيْسَى ، لِذَاوُدِ الصَّرْمِيِّ الَّذِي مِنْ أَصْحَابِ الْهَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرُوي عَنْهُ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ؛ وَ

علیه السلام، قال: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي فَلَهُ الْجَنَّةُ.^۱

« داود صرمی گفت: شنیدم که حضرت می گفت: کسی که قبر پدرم را

زیارت کند پس جزای وی بهشت است.»

و أيضاً روایت می کند از پدرش از سعد از ابراهیم بن ریان^۲ که گفت:

حدیث کرد برای من یحیی بن الحسن الحسینی^۳ که او گفت: حدیث کرد برای

من علی بن عبدالله بن قطرب از حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام:

قَالَ مَرَّ بِهِ ابْنُهُ وَهُوَ شَابٌ حَدَثٌ وَبُتُوهُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ؛ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا يَمُوتُ فِي أَرْضِ غُرَبَةٍ. فَمَنْ زَارَهُ مُسَلِّمًا لِأَمْرِهِ عَارِفًا بِحَقِّهِ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ كَشُهَدَاءِ بَدْرٍ.^۳

« ابن قطرب می گوید: در حضور حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که

پسرانش مجتمع بودند، پسرش علی که نوجوانی بود عبور کرد. حضرت فرمود:

این پسرم در زمین غربت می میرد. پس کسی که تسلیم امر ولایت و امامت او

باشد و به حق او عارف و شناسا باشد، اگر او را زیارت کند ثواب او در نزد

خداوند عزوجل مانند شهیدان غزوه بدر می باشد.»

و أيضاً روایت می کند از پدرش، و از محمد بن یعقوب، از علی بن ابراهیم

از حمدان بن إسحاق که گفت: از حضرت ابا جعفر علیه السلام شنیدم، و یا آن که

برای من از مردی از ابا جعفر علیه السلام حکایت کرد - و شک از علی بن

ابراهیم است - که حضرت ابا جعفر علیه السلام گفت:

﴿ قَدْ ذَهَبَ بَعْضٌ إِلَى اتِّحَادِهِمَا.﴾

۱- « کامل الزیارات » باب ۱۰۱، ص ۳۰۳

۲- در نسخه « بحار » (ج ۲۲، ص ۲۲۶ از طبع کمپانی و ج ۱۰۲ ص ۴۱ از طبع

حیدری) ابراهیم بن الزیّات ضبط نموده است. (م)

۳- « کامل الزیارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰۴ و ۳۰۵

مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطُّوسٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ .
 قَالَ : فَحَجَجْتُ بَعْدَ الزِّيَارَةِ فَلَقَيْتُ أَيُّوبَ بْنَ نُوحٍ . فَقَالَ لِي [قَالَ - ظ]
 أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطُّوسٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ
 وَ مَا تَأَخَّرَ ، وَ بَنَى لَهُ مِنْبِرًا بِحِذَاءِ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ
 عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى يَفْرُغَ اللَّهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ .

فَرَأَيْتُ أَيُّوبَ بْنَ نُوحٍ بَعْدَ ذَلِكَ وَ قَدَزَّ آرَ فَقَالَ : جِئْتُ أَطْلُبُ الْمَنْبِرَ .^۱

« کسی که قبر پدرم را در طوس زیارت نماید ، خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد .

حَمْدَانُ بْنُ إِسْحَاقَ يَأْتِي أَن مَرَدٍ دِيْغَرٍ مِي گويد : مَن پَسِ از ملاقات و دیدار حضرت أبو جعفر امام جواد علیه‌السلام حج بیت الله الحرام را بجای آوردم ، و در حج با أيوب بن نوح برخورد و ملاقات نمودم . او به من گفت : حضرت أبو جعفر علیه‌السلام فرموده است : کسی که قبر پدر مرا در طوس زیارت کند ، تمام گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده می‌شود و خداوند در روز قیامت در صحرای حشر برای او منبری می‌سازد در مقابل منبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام تا اینکه خداوند از حساب خلائق فارغ گردد .

من پس از این جریان ، أَيُّوبَ بْنَ نُوحٍ را دیدار کردم در حالی که زیارت قبر حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را انجام داده بود و گفت : من آمدم تا اینکه آن منبر موعود را به دست آورم . «

و ایضاً روایت می‌کند از محمد بن حسن از محمد بن حسن صفار از أحمد ابن محمد بن عیسی از أحمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی ؛ قَالَ : قَرَأْتُ فِي كِتَابِ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَبْلَغُ شِيْعَتِي : إِنَّ زِيَارَتِي تُعَدِلُ

۱- « کامل الزیارات » باب ۱۰۱ ، ص ۳۰۵

عِنْدَ اللَّهِ أَلْفَ حَجَّةٍ.

قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْفَ حَجَّةٍ؟! قَالَ: إِي وَاللَّهِ! وَ أَلْفَ أَلْفَ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ.^۱

«می‌گوید: من در کتاب حضرت امام أبو الحسن الرضا علیه‌السلام خواندم: به شیعیان من برسانید که: زیارت من در نزد خداوند معادل با هزار مرتبه حجّ بیت الله الحرام را انجام دادن است.

بَزَنْطِيّی می‌گوید: من از روی تعجبّ به حضرت أبو جعفر امام محمد تقیّ علیه‌السلام عرض کردم: هزار حجّ؟!

فرمود: آری قسم به خدا! و هزار هزار حجّ برای کسی که زیارت کند او را در حالی که عارف به حقّ وی باشد.»

باری، با ملاحظه آنچه که ذکر شد، شاید بدست آید سرّ استحباب زیارت حضرت ثامن الأئمّه علیه‌السلام در ماه رجب المرجّب، و ارتباط قویم آن زیارت با زیارت بیت الله الحرام. چرا که شهر رجب از ماههای حرام است که تک افتاده است، به خلاف ذوالقعدة الحرام و ذوالحجة الحرام و محرّم الحرام که این سه ماه، متوالی و پی‌درپی‌اند؛ و در ماه رجب جنگ حرام است، و دارای اعتبار و خصوصیات است که آن را از سائر ماهها متمایز می‌گرداند؛ و شهر الله است؛ و برای بسیاری از سالکان راه خدا، در ماه رجب فتح باب می‌شود. ولادت امیرالمؤمنین و بعثت رسول الله صلوات الله و سلامه علیهما موجب مزید تکریم و تشریف این ماه شده است.

بنابراین هیچ یک از اقسام عمره، چون عمره رجیّه نیست؛ و در فضیلت، با فضیلت حجّ فقط یک درجه فرق دارد. و در این روایت اخیر دیدیم

زیارت حضرت امام هشتم برای شیعیان خُصّ و عارفان به مقام و منزلت و حقّ او، ثواب هزار و یا هزار هزار حجّ بر آن مترتّب است. و ابداً جای استبعاد نیست؛ زیرا حیات کعبه به ولایت است. بنابراین ولایت محور است و کانون، و کعبه در حکم محیط پرگار است. نمی‌بینی که مردم چگونه دور کعبه‌ای که علیّ در آن متولّد شده است دور می‌زنند و طواف می‌کنند و خواهی نخواهی طوعاً أو کرهاً ناچارند تسلیم آن حقیقت و واقعیت شوند؟!

همه مسلمین چه شیعه و چه عامّه بر سر سفره آن حضرت نشستند، چرا که بقدری گسترده است که در برابرش سفره دیگری متصور نیست. بلکه همه عالم از برکات وجودی و از ولایت تکوینیّه و وجودیّه آن حضرت متمتع‌اند. در این صورت مبادا استبعاد کنی که چطور می‌شود ثواب یک زیارت حضرت امام رضا علیه‌السلام عارفاً بحقّه، معادل با ثواب هزار هزار حجّ باشد؟!

آنجا کعبه ظاهر است و اینجا کعبه باطن. آنجا تکلیف است و اینجا محبّت. آنجا جسم است و اینجا جان.

باری! اگر بخواهیم در این باره سخن را گسترش دهیم به درازا می‌کشد؛ یک سرش در دست ما و سر دیگرش به لایتناهی می‌رسد. آن وقت باید نه تنها به درازای دنیا بلکه به گسترش عالم برزخ و مثال، بلکه به وسعت قیامت و بهشت و دوزخ، و از آن برتر و بالاتر مطلب را گسترش دهیم. بنابراین فعلاً صلاح است که به همین مقدار اکتفا شود، تا نه خامه من بشکند، و نه شما از خانه و لانه و دکان آواره شوید! فقط به ذکر یک رؤیای صادقه که از یکی از همشیره‌های خود حقیر است اکتفا نموده، مطلب را خاتمه می‌دهیم:

حقیر قبل از تشرّف به نجف اشرف فقط سه بار به زیارت حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام مشرف شده‌ام؛ و چون مَحَطّ دروس تحصیلی ما مطالعه اخبار و احادیث نبود، نمی‌دانستم زیارت آن حضرت ثواب حجّ بیت الله را دارد؛

و بالخصوص در ماه رجب زیارت مخصوصه است . در مدت اقامت هفت ساله در نجف هم به احادیث زیارت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت سیدالشهداء علیهما السلام چون محلّ ابتلا بود مراجعه می شد ؛ ولی به احادیث ثواب زیارت حضرت امام رضا علیه السلام مراجعه نمی شد .

در مراجعت از نجف اشرف نیز تا بیش از یک سال که اشتیاق زیارت بود توفیق تشرّف دست نداد ، تا در اواسط ماه رجب ۱۳۷۸ هجریّه قمریّه با چند تن از دوستان سلوکی بنا به تقاضا و دعوت آنها عازم به تشرّف شدیم ، و من تا آن زمان به گوشم نخورده بود که زیارت حضرت ثواب حجّ دارد ، و نیز زیارت در ماه رجب را دارای خصوصیتی نمی دانستم و سفر ما در ماه رجب حسب الاتفاق بود ، نه از روی قصد و انتخاب .

یکی دو روز مانده به موقع حرکت ، حقیر که برای خداحافظی به دیدار بزرگان و اقوام و ارحام می رفتم ، یک روز به منزل همشیره کوچک برای تودیع رفتم ؛ وقتی مطلع شد که عازم آستان بوسی حضرت ثامن هستم ، گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ! سُبْحَانَ اللَّهِ ! من دیشب تو را در خواب دیدم که دو جامهٔ احرام پوشیده ای و عازم بیت الله الحرام می باشی !

گفتم : خوب این خواب چه تعجّبی دارد ؟!

گفت : تعبیرش روشن شد که شما عازم زیارت امام رضا علیه السلام می باشید ، زیرا که در روایت وارد است کسی که زیارت آن حضرت را بجا بیاورد کأنّه حجّ و عمره را انجام داده است ؛ و شما که عازم این زیارت هستید در عالم رؤیا ملبّس به لباس احرام بوده و مقصد ، بیت الله الحرام بوده است .

من هم از این رؤیا تعجّب نمودم ، و به او گفتم : تا بحال من نمی دانستم که زیارت آن حضرت ارتباطی با حجّ و عمره دارد .

بالجمله ، این حقیقت را می توان از اشعار سید بحر العلوم استفاده نمود ،

آنجا که کربلا را در مرتبه و درجه ، برتر از کعبه قلمداد نموده است و سپس در بیت بعد بقیه مشاهد را در مرتبه و درجه به منزله کربلا به شمار آورده است :

- أَكْثَرُ مِنَ الصَّلَاةِ فِي الْمَشَاهِدِ خَيْرُ الْبِقَاعِ أَفْضَلُ الْمَعَابِدِ (۱)
لِفَضْلِهَا اخْتِيَرْتُ لِمَنْ بِهِنَّ حَلًّا ثُمَّ بَمَنْ قَدْ حَلَّهَا سَمَا الْمَحَلِّ (۲)
وَالسَّرُّ فِي فَضْلِ صَلَاةِ الْمَسْجِدِ قَبْرٌ لِمَعْصُومٍ بِهِ مُسْتَشْهَدِ (۳)
بِرَشَّةٍ مِنْ دَمِهِ مُطَهَّرَةٌ طَهَّرَهُ اللَّهُ لِعَبْدٍ ذَكَرَهُ (۴)
وَهِيَ بِيُوتِ أَذِنَ اللَّهُ بِأَنْ تُرْفَعَ حَتَّى يُذَكَرَ اسْمُهُ الْحَسَنُ (۵)
وَمِنْ حَدِيثِ كَرْبَلَا وَالْكَعْبَةِ لِكَرْبَلَا بَانَ غَلَوُ الرَّئِبَةِ (۶)
وَاغْيَرُهَا مِنْ سَائِرِ الْمَشَاهِدِ أَمْثَالُهَا بِالتَّقْلِ ذِي الشَّوَاهِدِ (۷)
فَادُّ فِي جَمِيعِهَا الْمُفْتَرَضَا وَالتَّقْلُ وَاقْضِ مَا عَلَيْكَ مِنْ قَضَا (۸)
وَرَاعَ فِيهِنَّ اقْتِرَابَ الرَّمَسِ وَءِ اثْرَ الصَّلَاةِ عِنْدَ الرَّأْسِ (۹)
وَالْتَهَى عَنْ تَقَدُّمِ فِيهَا أَدَبُ وَالتَّصُّ فِي حُكْمِ الْمُسَاوَاةِ اضْطَرَبُ (۱۰)
وَصَلَّ خَلْفَ الْقَبْرِ فَالصَّحِيحُ كَعْبِيرِهِ فِي تَدْبِهَا صَرِيحُ (۱۱)
وَالْفَرْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْقُبُورِ وَغَيْرِهَا كَالْتُورِ فَوْقَ الطُّورِ (۱۲)
فَالسَّغَى لِلصَّلَاةِ عِنْدَهَا تُدْبُ وَقُرْبُهَا بَلِ اللُّصُوقِ قَدْ طَلِبُ (۱۳)
وَالِاتِّخَاذُ قِبَلَةٍ وَإِنْ مُنِعَ فَلَيْسَ بِالدَّفْعِ إِذْ نَا قَدْ سُمِعُ (۱۴)¹

۱- نماز را در مشاهد مشرفه زیاد بجای آور ، که آنجاها بهترین نقاط روی

زمین است ، و با فضیلت ترین معبدهای خداوند است .

۲- به جهت فضیلت داشتن آن خاک است که برگزیده شده است تا قبر امامی باشد که در آن مدفون گشته است . سپس همین محلّ بواسطه حلول امام در آن شرافت دیگری پیدا کرده است (یعنی اولاً خودش لیاقت داشته که خاک

۱- منظومه علامه سیّد مهدی بحرالعلوم معروف به « الدُّرَّةُ التَّجْفِيَّةُ »

- قبر امام گردد ، ثانیاً با قبر امام شدن فضیلت دیگری پیدا نموده است)^۱ .
- ۳- و علت آن که نماز گزاردن در مسجد فضیلت دارد ، وجود قبر معصومی است که در آنجا به درجه رفیعه شهادت رسیده است .
- ۴- خداوند به برکت تراوش قطره‌ای پاک و پاکیزه شده از خون آن شهید ، آن محل را پاک قرار داده است برای بنده‌ای که یاد خدا کند .
- ۵- مشاهد مشرفه خانه‌هایی هستند که خداوند اجازه فرموده است تا بالا روند و رفیع‌القدر و عالی‌الرتبه باشند تا اینکه اسم مبارک خداوند که نیکو و حسن است در آنجاها برده شود .
- ۶- و از حدیثی که درباره کربلا و درباره کعبه وارد شده است ، برتری و علو رتبه کربلا نسبت به کعبه روشن و واضح شده است .^۲
- ۷- و غیر از کربلا بقیه مشاهد مشرفه دیگر هم در مقام و مرتبت ، در حکم کربلا می‌باشند ؛ و برای این مطلب شواهدی از علوم نقلیه در دست داریم .

۱- بنابراین ضمیر **اختیرت** به همان **بقاع** و **مشاهد** برمی‌گردد نه به نماز ، و لام اول برای تعلیل و لام دوم برای اختصاص خواهد بود . و چون ما این ابیات را در ص ۲۲۵ از جلد یازدهم « امام شناسی » از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ایم و به گونه‌ای معنی نموده‌ایم که ضمیر **اختیرت** به نماز برمی‌گردد ، اینک باید آن ترجمه اصلاح گردد و این ترجمه بجای آن بنشیند .

۲- آیه الله محقق سید محمود طباطبایی (قده) در کتاب « المَوَاهِبُ السَّنِيَّةُ فِي شَرْحِ الدَّرَجَةِ الْغُرُوبِيَّةِ » که از علامه سید مهدی بحر العلوم می‌باشد در ج ۵ ، ص ۲۱۵ در شرح این بیت سید (ره) فرموده است :

فَفِي خَبَرِ عَمْرُو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: خَلَقَ اللَّهُ كَرَبْلًا قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ الْكَعْبَةُ بِأَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ، وَقَدَّسَهَا وَبَارَكَ عَلَيْهَا فَمَا زِلْتُ قَبْلَ أَنْ يُخْلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ مُقَدَّسَةً مُبَارَكَةً لَا تَزَالُ كَذَلِكَ جَعَلَهَا اللَّهُ أَفْضَلَ الْأَرْضِ فِي الْجَنَّةِ .

وَيُمْكِنُ الْإِسْتِنَادُ فِي ذَلِكَ إِلَى الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي فَضْلِ زِيَارَتِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَى الْحُجِّ وَالْعُمْرَةِ مِرَارًا مَعَ أَنَّ فِيهِمَا الطَّوْفَ بِالْبَيْتِ وَزِيَارَتَهُ . - تا آخر شرح طولی که افاده نموده است .

- ۸- بنابراین ، تو در جمیع نمازهای واجب و نوافل خود را در آن مشاهده بگذار ، و نمازهای قضایت را همچنین در آنجا انجام بده !
- ۹- و در آن مشاهده مراعات کن که هر چه می توانی به قبر مبارک نزدیک باشی ؛ و نماز خواندن در نزد سر امام را بر سائر جاها برگزین !
- ۱۰- و نهی شرعی که از خواندن نماز جلوتر از قبر امام وارد شده است ، نهی ادبی و تنزیهی است ، نه نهی تحریمی؛ و نصی که درباره نماز خواندن محاذی و مساوی قبر معصوم وارد است ، در متنش اضطراب دارد ؛ و استفاده حرمت از آن نمی شود .
- ۱۱- و نماز بخوان در پشت قبر (بطوری که قبر را قبله خود قرار دهی) زیرا اخبار وارده صحیحه و غیر صحیحه در استحباب آن صراحت دارد .
- ۱۲- و فرق میان این قبور مطهره (که در آنجاها نماز گزاردن استحباب اکید دارد) و میان غیر این قبور (که در آنجاها نماز گزاردن کراهت دارد) مانند قطعه نوری است که بر فراز کوهی می درخشد و خودش را نشان می دهد . (دیگر جای شبهه نیست .)
- ۱۳- بنابراین ، شتافتن برای نماز خواندن در نزدیکی این قبور مطهره مندوب و مستحب است ؛ و هر چه نزدیکتر بودن به قبر ، و بلکه چسبیدن به آن نیز مطلوب و ممدوح است .
- ۱۴- و قبر مردگان را در وقت نماز ، قبله خود قرار دادن اگر چه مورد نهی و منع واقع شده است ؛ ولیکن این عمومات و اطلاقات نمی تواند اذنی را که درباره خصوص معصومین وارد شده است از میان بردارد .

* * *

حضرت آقای حاج سید هاشم پس از زیارت و طواف اگر به راحتی در بالای سر مطهر جا برای نماز بود ، آنجا نماز می گزاردند ؛ و گرنه هر جای حرم که

بیان حضرت آقا حاج سید هاشم که : وجود خود امام بزرگترین معجزه الهی است بخش پنجمین

جا بود و مزاحم کسی نبود به آنجا می رفتند ؛ و این رویه آن حضرت بود در همه مشاهده مشرفه مثل نجف و کربلا و کاظمین و سامراء .

در ذکر معجزات و کرامات صادره از حضرت امام رضا علیه السلام

در آن یک دهه توقّف ایشان در ارض اقدس معجزه خاصی از حضرت امام رضا علیه السلام مشهود نشد تا حقیر آن را در اینجا بنگارم، ولی حاجتمدانی که برای شفای امراض از راههای دور آمده بودند و بست نشسته بودند و خود را با شبّاک حرم یا شبّاک صحن بزرگ بسته بودند بسیار بودند . یک روز با ایشان راجع به معجزات خاصه حضرت ثامن الائمه علیه السلام سخن به میان آمد ، ایشان شرحی بیان فرمودند که محصلش این است :
وجود خود ائمه علیهم السلام بزرگترین معجزه است . و أفعال آنان حياً ومیتاً همه معجزه است . و انسان نباید فقط اعجاز آنانرا در موارد استثنائی بجوید؛ و از یک دریچه به عظمتشان نظاره کند .

کسی که عملاً نه علماً به مقام ولایت می رسد و ولیّ خدا می شود و خدا ولیّ او می گردد ، همه اعمالش و کردارش و صفاتش ، فعل و کردار و صفات خدا می شود . نه اینکه او خدا می شود و یا خدا از خود چیزی را بریده و جدا کرده به او می دهد ، یا آن که از خود چیزی را نبریده و جدا ننموده ولیکن به او هم مشابه آنچه را که خودش دارد عنایت می کند . اینها همه غلط است و نادرست .

بلکه بواسطه شدت صفا و خلوصی که بنده پیدا نموده است ، از هستی مجازی و اعتباری بیرون آمده و فانی در ذات خدا شده و خداوند در او تجلی نموده است . یعنی وجودش و سرّش و واقعیتش آینه محض و مرآت تمام و کمال جمال و جلال ذات احدیت گشته و خدا نما شده است . ممکن الوجود هر چه هم ترقی کند و بالا و بالاتر رود، محال است چیزی را از خدا اخذ نماید و

به خود نسبت دهد . و اصولاً معنی ترقی و صعود ، غیر از دست دادن شوائب هستی ، و خلوص و اخلاص در راه خداوند ، و پیمودن درجات و مراتب فناء فی الله چیز دیگری نمی باشد ؛ و جز تحقق به حقیقت معنی عبودیت محضه و سجده مطلقه و خاکساری بدون قید ، چیز دیگری نیست .

ولایت به معنی حائز شدن صفات خداوندی بالاستقلال و با عزت شخصیه نیست . این فرض ثبوتاً و اثباتاً غلط است . و نیز به معنی مشارکت و مساهمت با صفات وی نیست . این نیز ثبوتاً و اثباتاً غلط است .

ولایت به معنی عبودیت محضه در برابر ربوبیت مطلقه اوست . به معنی ذلت محضه در برابر عزت مطلقه اوست . و ولایت مطلقه و کامله و تامه ، به معنی تحقق جمیع مراتب عبودیت و اندکاک و فنای محض در ذات اقدس اوست . و ولایتهای مقیده و جزئی به معنی تحقق بعضی از مراحل عبودیت و اندکاک در فعل و یا اسم و صفت ، و یا اندکاک اجمالی و موقتی در ذات او است که هنوز به مرحله فعلیت تامه نرسیده و از مراحل قوه و استعداد بطور کامل عبور نکرده است .

در این صورت ولی خدا که به ولایت تامه متحقق است ، خواست و طلب و اراده و اختیاری از خود ندارد . آنچه در وی از خواست و طلب و اراده و اختیار مشهود است ، عین صفات و أسماء خداوند است که در او ظهور نموده است . عین شعاع و نور خورشید است که در آب صافی و یا در آئینه منعکس شده است . این معنی درست و صحیح است در باب ولایت .

فلهذا ائمه علیهم السلام که دارای مقام ولایت مطلقه و کلیه هستند ، به معنی آن نیست که هر چه بخواهند از نزد خودشان ، گرچه جدا و منحاز از خواست خدا باشد ، می توانند انجام دهند ؛ و به معنی آن نیست که مشابه و مماثل خواست خدا در خود خواستی دارند و به اعطاء خدا به ایشان بطور

مُنحاز و منفک، این خواسته‌ها را در عالم خارج متحقق سازند.

بلکه به معنی این است که: در خارج یک اراده و اختیار و مشیت بیش نیست، و آن اراده و اختیار و مشیت خداست و بس. و جمیع مردم محجوب و نابینا و چشم دردداران و رَمَد آلودگان که عالم را متفرق و پاره پاره می‌نگرند و جدا جدا و گسیخته از هم مشاهده می‌نمایند، نسبت به هر فرد و یکایک موجودات، هستی مستقل و اراده و علم و قدرت و حیات مستقل قائل می‌باشند؛ اما برای خصوص این افراد که از خواب غفلت بیدار شده، و از مستی طبعی و طبیعی و شهوی و غضبی و وهمی به هوش آمده، و چشمان رمددار را با سرمه حقیقت‌نگری مُکَحَّل نموده‌اند، مطلب چنین هویدا و مشهود گردیده است که: لَا مُؤْتَرَفِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا عَالِمَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا قَادِرَ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا حَیَّ فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا ذَاتَ مُسْتَقِلَّةً فِی الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.

روی این اساس که تمام اختیار و اراده و علم و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت خداست، تمام موجودات از سفلی گرفته تا علوی، و از ملکی تا ملکوتی، و از جسمی تا روحی، و از ظاهری تا باطنی، و از دنیوی تا اخروی، و در موجودات عالم طبع و طبیعت از هیولای وُلَّیَّه تا آخرین نقطه فعلیت و کمال، هر چه هست و شده است و خواهد شد، همه و همه مخلوقات و مقدرات و معلومات خود اینهاست. چون بنا به فرض، همه مخلوقات خداست و بس؛ و در این مرحله از ولایت، غیر از خدا چیزی متصور نیست. اینها نیست‌اند، و خداوند هست است؛ و هستی محض در مقام نیستی محض است.

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟ گر او هست حقاً که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید
 سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار
 بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد
 * * *

بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه
 بزرگی به ناموس و گفتار نیست بلندی به دعوی و پندار نیست
 تواضع سر رفعت افرازدت تکبر به خاک اندر اندازت
 ز مغرور دنیا ره دین مجوی خدا بینی از خویشتن بین مجوی^۱

بنابراین، تنها نباید از مقام ولایت توقع انجام بعضی از کرامات نادره، و برخی از معجزات قاهره را داشت. چشم بگشا به آسمان و زمین و ستارگان و افلاک و شجر و حجر و مدر، انسان و حیوان و نبات و جماد، فرشته و دیو و پری؛ هر چه می بینی و می شنوی، همه از ولایت و از آثار ولایت و از شئون ولایت است. چشم بگشا به جنین در شکم مادر و رشد و عقل و کمال وی، چشم بگشا به حرکت خورشید و زمین و ماه و سائر سیارات و ثوابت و کهکشان و کهکشانها، همه و همه با این نظم بدیع و شگفت انگیز؛ اینها همه از ولایت و خواص آن است. چشم بگشا به خودت، به ابتدایت و انتهایت و سیرت، و ظاهرت و باطنت، و خواب و بیداریت، و سکون و حرکتت، و علم و قدرت و حیانت، همه از لوازم و خصائص ولایت است.

بنابراین اگر ما ولایت را فقط در شبکه شق القمر، یا تسیح حصی، یا ناله ستون حنانه، یا مرده زنده کردن امیرالمؤمنین علیه السلام و یا سائر معجزاتی که از امامان معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین نقل شده است

۱- «کلیات سعدی» طبع محمد علی فروغی، بوستان، باب چهارم در تواضع،

منتخبی از ص ۱۲۲ تا ص ۱۲۴

بنگریم ، چقدر کوتاه و سبک و بدون ارزش به ولایت نظر نمودیم ! عیناً مانند موری که در باغ سلطان با خدَم و حَشَم و گل و ریحان و عزّت و جلالت وی ، و با وسعت نفوذ امر و نهی او ، فقط لطف وی را در دانه‌ای می‌داند که به لانه می‌کشد ، و قهر او را در شب‌نمی که در لانه‌اش فرود می‌آید !

پشه کی داند که این باغ از کی است کو بهاران زاد و مرگش در دی است
آری ، در اینجا درست کلام مولانا درباره دیدگاه مردم محجوب با ولایت
کلیّه الهیه صادق است که :

کرد چندان مشعله در تو پدید	حقّ آن شه که تو را صاف آفرید
تا که دهری در ^۱ ازل پنداشتت	آن چنان معمور و باقی داشتت
انبیا گفتند آن راز تو را	شکر دانستیم آغاز تو را
عنکبوتی نی که در وی عابث ^۲ است ^۳	آدمی داند که خانه حادث است
کو بهاران زاد و مرگش در دی است	پشه کی داند که این باغ از کی است
کی بداند چوب را وقت نهال	کرم کاندر چوب زائید است حال
عقل باشد ، کرم باشد صورتش	ور بداند کرم از ماهیتش
چون پری دور است از آن فرسنگها	عقل ^۴ خود و می‌نماید رنگها
تو مگس پری ، به پستی می‌پری	از ملک بالاست چه جای پری
مرغ تقلیدت به مستی می‌چرد	گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد
عاریه است و ما نشسته کان ماست	علم تقلیدی وبال جان ماست

۱- در نسخه بدل : از .

۲- بازی کننده . (تعلیقه)

۳- آدمی که خانه بنا کرده است می‌داند که این خانه نو بنیاد است ، و عنکبوت که در آن

خانه مسکن کرده ، این خانه را قدیم می‌داند . (تعلیقه)

۴- مراد عقل جزوی است که عقل معاش باشد. (تعلیقه)

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی بایسد زدن
هرچه بینی سود خود زان می‌گریز زهر نوش و آب حیوان را بریز
هرکه بستاید تو را دشنام ده سود و سرمایه به مفلس وام ده
ایمنی بگذار و جای خوف باش بگذر از ناموس و رسوا باش فاش
آزمودم عقل دور اندیشش را بعد از این دیوانه سازم خویش را^۱
یا در مقدمه زیبا و پرمحتوای این کتاب شریف که در حکم براعت استهلال
تمام دیوان اوست:

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالات و خوشحالاتان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست^۲
بنابراین، کار اولیاءالله کار حقّ است و همه کارها از آنان ساخته است؛ از
شفای مرضی، و احیاء موتی، و معجزات و کرامات و خوارق عادات، و
تصرّف در موادّ طبیعت، و اعمال کارهائی که با عقل تجربی و حسّی ابداً
درست در نمی‌آید.

ولیکن نکته مهمّ اینجاست که: ایشان کار ناصحیح نمی‌کنند؛ و خلاف
حکمت و مصلحت انجام نمی‌دهند، و بر ضرر و زیان بشر قدمی بر نمی‌دارند.
چرا که بنا به فرض، آنان اسم خدا هستند و خداوند کار بیهوده و عبث و لغو و
لهو نمی‌کند. کار اولیای حقّه خداوند بقدری ظریف و لطیف و دقیق و بدون
اسم و اثر و بروز و ظهور است که گاهی خودشان هم از افعال خود خبر ندارند،
خودشان کار می‌کنند و نفوسشان و مثالشان از آن مطلع نیست. اگر ولیّ خدا را

۱- «مثنوی مولوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۲، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، سطر ۲۳ به بعد

۲- همان مصدر، ج ۱، ص ۱، سطر ۴

قطعه قطعه کنی و بندبندش را جدا کنی و پوستش را زنده از بدنش بیرون کنی ، کار خلاف رضای خدا انجام نمی دهد .

بنابراین می بینیم با این سعه عظمت و گسترش قدرت روحی و تکوینی ، ائمه طاهریں صلوات الله علیهم اجمعین تمام خواهشها و طلبهای مردم را برآورده نمی کنند . به چند علت :

اول آن که : غالباً دعاهای مردم جدی نیست ، و از درون قلب برنخاسته است . دعاهای مردم چه بسا از روی عادت و تقلید و اتکاء به اسباب ظاهریه و اعتماد به امور اعتباریه است . و در این صورت ، حقیقت دعائی که از سر ایشان برخاسته باشد نیست ؛ وگرنه در صورت اضطرار و انقطاع کامل ، همین دعاها مستجاب و خواهشها برآورده می گردد .

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ .^۱

« یا آن کس که دعای بیچارگان و درماندگان را برآورده می کند در صورتی که

او را بخواند ، و گرفتاری و مضرّت را از آنان برمی دارد ؟ »

دوم آن که : دعاها غالباً به منافع شخصی و إعراض از منافع عمومی است .

یعنی شخص دعا کننده برای خودش چیزی را بخصوصه می طلبد در صورتی که اگر برآورده شود مستلزم سلب آن چیز از وی خواهد بود . مثلاً شخصی متوسّل به امام می شود و جداً دعا می کند که ظلم همسایه از وی رفع شود ، در حالی که خودش در درون منزل پیوسته به زنش شدیدتر از آن ظلم می کند و کسی هم خبر ندارد ؛ در این صورت اگر خداوند فقط دعای او را درباره همسایه مستجاب کند و او را از بین ببرد ، به زن بیچاره این ظالم ظلم نموده است ، چرا که ظلم او را بر زنش مستدام داشته است ؛ و اگر درباره همه ظالمان که مقتضای سعه أسماء

۱- صدر آیه ۶۲ ، از سوره ۲۷ : النمل

جلالیّه اوست مستجاب نماید ، باید در وهله اول خود این مرد را از میان بردارد ، چرا که در درون خانه به زنش ظلم می نماید . اما چون انسان همیشه به خویشتن خوش بین است ، ظلم خود را قبیح نمی داند ، بلکه ظلم خود را ظلم نمی بیند ، آنگاه دعا برای رفع ظلم غیر می کند . این گونه از دعا هم مستجاب نمی گردد ، زیرا که مآلش به از میان رفتن جمیع ستمکاران از جمله خود اوست . سوّم آن که : دعاهای مردم غالباً بر خلاف مصلحت آنهاست ؛ یعنی آنان روی اندیشه و فکر خود چیزی را می طلبند و بر آن اصرار دارند که اگر برآورده شود بر ضرر آنهاست ؛ ولی چون خودشان در پرده حجاب واقعد و بر اصرار آگاه نیستند ، چنین تخیل می نمایند که به منفعتشان است . مردم غالباً از مصالح و مفاسد معنوی و حقیقی غافلند ، و مصلحت و مفسده را بر اساس زیاده روی در شهوات و تمتع از لذائذ خسیسه دنیویّه و اندوختن مال و ثروت و ما شابهها تصور می کنند ؛ خواه موجب آرامش خیالشان بشود یا نشود ، و خواه روحشان را آزاد نگه بدارد و یا ندارد ، و یا نفسشان را در تعب بیفکند یا نیفکند ، و بطور کلی خواه درجه و مقام علمی و قرب آنان را به خداوند بیفزاید و یا نیفزاید ؛ در حالی که این اندیشه خلاف صلاحشان می باشد .

چه بسا یک قاشق حلوی شیرین ، در بدنشان ایجاد سمّ کشنده بنماید ؛ و چه بسا زیادی مال و زراندوزی ، آنان را به طغیان و سرکشی درآورد ؛ و چه بسا صحّت مزاج ، ایشان را به غفلت و مَرَح و فخریّه بکشاند ؛ و چه بسا قدرت بدن و پهلوانی موجب به خاک در آوردن رقیب ، و موجب عجب و خود پسندی آنها گردد ؛ و امثال این مثالها که چه بسیار است . آن وقت در برابر به چنگ آوردن منفعتی قلیل و موقّتی ، مضرّتی کثیر و دائمی به آنها می رسد و خودشان هم نمی دانند . مسکینان دنبال لهو و لعب می روند ، و چشم به لذّت زود گذر می دوزند ، و از تعب و خستگی و درماندگی روحشان بدون اطلاع می باشند .

حضرت حدّاد قدّس الله سرّه می‌فرمود: من می‌بینم در همهٔ حرّمهای مشرفهٔ مردم خود را به ضریح می‌چسبانند و با التجا و گریه و دعا می‌گویند: و صلّه‌ای بروصله‌های لباس پارهٔ ما اضافه کن تا سنگین تر شود . کسی نمی‌گوید : این وصله را بگیر از من تا من سبک تر شوم ، و لباسم ساده تر و لطیف تر شود !

حاجات مردم غالباً راجع به امور مادّی است گرچه مشروع باشد ، مثل آدا شدن قرض و بدست آوردن سرمایهٔ کسب و خریدن منزل و ازدواج دختر جوان و شفای مریض و میهمانی دادن در ماه رمضان و امثالها . و اینها خوب است در صورتی که موجب قرب و تجرّد انسان گردد ، نه آن که بر شخصیت و آنایت وی افزوده کند و هستی وی را تقویّت نماید ؛ زیرا این تقویّت هستی موجب سنگینی نفس و بُعد از راه خدا می‌شود ؛ به خلاف آن که اینها باید موجب قرب و سبکی و انبساط نفس گردد .

عملی خوب و صلاح واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند ، خواه توأم با منفعت طبعی و طبیعی باشد و یا نباشد . و به عبارت دیگر : مجموعهٔ انسان ، مجموعه‌ای مانند حیوان و نبات و جماد نیست که فقط پیکرش ملحوظ باشد و بس . انسان دارای نفس ناطقه و قابلیت ارتقاء به اعلیٰ علیین است . و در این صورت اگر به آن پیکر فقط دلخوش باشد بسی زیان کرده است ، و حقیقت وجودی و ثمرهٔ حیاتی خود را به ثمن بخسی فروخته ، و در میدان بازی این دنیا محروم مانده است .

در مثل این فروض اگر امامان بخواهند حاجات همه را برآورند و دعای همه را مستجاب گردانند ، بر خلاف مصلحت ایشان مَشّی نموده‌اند . امامان مُصلح عالم بشریت اند . حکم طیب را دارند که به بیمار غذا و دوی تلخ و احياناً عملیۀ جراحی و سوزن و پرهیز و گرسنگی می‌دهد . عاقلان می‌دانند و از دستور طیب سرپیچی نمی‌کنند؛ ولی جاهلان و شهوت پرستان، یا اطفال

بی سرپرست گوش فرا نمی‌دارند، و با دست خود گور خود را در مقابل خود حفر می‌نمایند.

البته چون نفس التجا و دعا محبوبیت دارد، این متوسّلین و دعا کنندگان بهره‌معنوی می‌برند، و در این اعتاب عالیّه دارای بهجت و نشاط و سبکی می‌گردند، و از لذّت دنیا و عبادت بهره‌ور می‌شوند؛ و احیاناً می‌بینیم در صورتی که مصلحت اقتضا کند حاجاتشان برآورده می‌گردد، و مریضهای مشرف به مرگ و کور و افلیج شفا می‌یابند، و با برآورده شدن نیازها به اوطان خود مراجعت می‌نمایند.

برآورده شدن حاجات، اختصاصی به عتبه مبارکه حضرت ثامن الائمه علیه السلام ندارد؛ در همه اعتاب مبارکه مطلب از همین قرار است. ما در زمان حیات خود بقدری از این بزرگواران هر کدام که باشند کرامتها شنیده‌ایم که از حصر خارج است. حتی خود حقیر که منزلان در طهران بود، و بسیار به زیارت امامزاده حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه مشرف می‌شدیم، من تا به حال یاد ندارم دعائی در آن محلّ مبارک کرده باشم و برآورده نشده باشد.

پینه دوزی بود سر کوچه حمّام وزیر که منزل ما در آنجا بود، و ما کفشهای خود را برای پینه و وصله به او می‌دادیم. یک روز با حالت گریه به منزل آمد و این قضیه را برای پدرم که عالم محله بود تعریف کرد، و من صغیر بودم و خوب به خاطر دارم.

می‌گفت: ما کفش دوزها عادت‌مان بر این است که چون بخواهیم میخهایی را به کفش بزنیم، یک مشت از آن را در دهان خود می‌ریزیم، سپس یکی یکی در می‌آوریم و به کفش می‌کوبیم. من یک مشت میخ سیاه بنفش (که معروف است و بلند و نوک تیز است) در دهان خود ریختم تا به کفش بزنم. ناگهان کسی آمد و مشغول گفتار شد و من غفلت کردم و آنها را بلعیدم.

در آنگاه مرگ را در برابر چشمانم مشاهده کردم که اینک است که معده و روده من پاره پاره شود. بدون معطلی در دکان را بستم و به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رفتم، و خود را به ضریح چسباندم و گفتم: یا سَیِّدُ الْکَرِیْمِ! تو می دانی که من عائله سنگین دارم، فقط شفای خود را از تو می خواهم. حال بسیار منقلب بود. چون از حرم بیرون آمدم، وسط صحن کنار حوض نشستم. ناگهان حال قوی و استفرغی به من دست داد، چون قوی کردم دیدم همه آن میخها در آن است.

اما قضاء حوائج مردم از حضرت امام رضا علیه السلام از اندازه و حساب بیرون است. حقیر بعضی از ارامنه را در طهران می شناختم که نذر امام رضا علیه السلام می کردند و خودشان به مشهد مشرف می شدند و گوسفند یا قالیچه و یا طلائی را که نذر کرده بودند ادا می نمودند.

مرحوم محدث قمی می فرماید: « مؤلف گوید: که در کتاب معجزات بخصوص کتاب « غیون أخبار الرضا علیه السلام » تألیف شیخ صدوق علیه الرحمة کرامات و معجزات بسیار برای روضه مقدسه رضویه علی مشرفها السلام ذکر شده که ایرادش در این مقام مناسب نیست، با آن که در هر زمان آنقدر ظاهر می شود که کسی محتاج به نقل وقایع گذشته نیست.»^۱

و همچنین می فرماید: « فقیر گوید: مبدا استبعاد کنی این مطلب را! همانا معجزات و کراماتی که از این مشاهد مشرفه بروز کرده و به تواتر رسیده، زیاده از آن است که إحصاء شود. و در ماه شوال گذشته سنه هزار و سیصد و چهل و سه (هجریه قمریه) در حرم مطهر حضرت ثامن الائمه الهداة، و ضامن الأمة العضاة، مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه، سه نفر

۱- « هدیه الزائرین » در فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام، ص ۲۸۴ و ۲۸۵

زن که هر کدام به سبب مرض فلج و نحو آن زمینگیر بودند و اطباء و دکترها از معالجه آنها عاجز شده بودند شفا یافتند. و این معجزات از آن قبر مطهر بر همه واضح و آشکارا گردید مانند نمودار شدن خورشید در سماءِ صاحیه، مثل باز شدن در دروازه نجف اشرف بر روی عربهای بادیه؛ و به حدی این مطلب واضح بود که نقل شد: دکترهایی که مطلع بر مرض‌های آن زنها بودند تصدیق نمودند، با آن که در این باب خیلی دقیق بودند؛ بلکه بعضی از آنها تصدیق خود را بر شفاء آنها نوشتند. و اگر ملاحظه اختصار و عدم مناسبت محل نبود قصه آنها را نقل می‌نمودم. و لَقَدْ أَجَادَ شَيْخُنَا الْحُرُّ الْعَامِلِيُّ فِي أَرْجُوذَتِهِ:

وَمَا بَدَأَ مِنْ بَرَكَاتِ مَشْهَدِهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ أَمْسُهُ مِثْلُ غَدِهِ (۱)
وَكَشْفَاءِ الْعُمَى وَالْمَرْضَى بِهِ إِجَابَةُ الدُّعَاءِ فِي أَعْتَابِهِ « (۲)»^۱

۱- و آنچه از برکات قبر مطهر حضرت امام رضا علیه‌السلام به ظهور پیوسته است به قدری زیاد است که در هر روزی که می‌گذرد، جریان برکتها و کرامتهای فردای آن روز نظیر دیروزش ثابت و متصل و لاینقطع است.

۲- و مثل شفا یافتن کوران و مریضان در آن مشهد مقدس، اجابت دعای مضطربین است در آعتاب مبارکه‌اش.

حقیر چون بنایم در جمیع نوشتجات بر این است که غالباً آنچه را که خودم دیده‌ام یا بعضی از ثقات معروف و مشهور برای خود من بدون واسطه بیان کرده‌اند نقل کنم، نه از آنچه را که سابقین شکر الله مساعیهم نقل نموده و در

۱- « مفاتیح الجنان » أعمال شب بیست و هفتم رجب، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و در ضبط ابیات مرحوم شیخ حرّ عاملی و كَشْفَاءِ الْعُمَى ضبط شده است. و شاید ناسخ اشتباه نوشته است چون صحیحش این است: وَ كَشْفَاءِ الْعُمَى زِيْرًا شَفَاءً بِالْمَدِّ اسْتِ لَابَالْقَصْرِ؛ شَفَى يَشْفِي شَفَاءً. و عُمَى بر وزن حُمُر جمع أَعْمَى است یعنی مرد کور. و شاهد بر این آن است که مَرْضَى جمع مریض است که عطف بر عُمَى شده است.

کتب و دفاتر مضبوط فرموده‌اند ، و بعبارةً أُخْرَى بنایم بر درایت است و مشاهده ، نه بر روایت و محاکات ، لهذا در اینجا فقط میل داشتیم دو قضیه‌ای را که برای اقوام بسیار نزدیک ما از معجزات حضرت امام رضا علیه‌السلام اتفاق افتاده است بنگارم ، و دو قضیه‌ای را که از ثقات اعلام و أعظام از آیات و رجال شنیده‌ام . اما دو قضیهٔ مربوط به اقوام ، چون یکی از آنها لله الحمد و له المنة در قید حیات است از ذکر آن خودداری می‌نمایم ، و فقط به حکایت حال آن دیگری که به رحمت خداوندی واصل شده است اکتفا می‌نمایم .

یکی از ارحام بسیار قریب ما که جوانی پر قدرت و با نشاط و زیبا و برومند بود و در بازار کاسبی می‌کرد ، ناگهان مبتلا می‌شود به عارضهٔ یک چشم که دید خود را از دست می‌دهد ؛ و چند روزی می‌گذرد و بهبود نمی‌یابد ؛ و مراجعه به أطبای سابق معروف طهران مثل دکتر حسن علوی و دکتر لشکری و دکتر محسن زاده و دکتر ضرابی و أمثالهم می‌نماید ، همگی متفق القول می‌گویند : در آخرین نقطهٔ زیر چشم که رگ خونی را به چشم می‌رساند به علت انقباض و بسته شدن خون لگه‌ای گیر کرده است و رابطهٔ حیاتی چشم را با تغذیهٔ خونی بریده است . و این سکتة چشمی است و ابدأ قابل علاج و عمل نیست . در تمام دنیا هم بروی فائده‌ای ندارد . مطلب از این قرار است که برای تو گفته‌ایم ؛ مگر آن که با احتمال و درصد بسیار کمی بواسطهٔ ترقیق خون ، آن لگه از جای خود حرکت کند .

فلهذا او را از خوردن غذاهائی که خون را کثیف می‌کند مثل تخم‌مرغ و روغن و گوشت قرمز و امثالها منع کردند ، و قرصهای رقت خون به او دادند ، و مرتباً داروها را استعمال می‌کرد و ابدأ فائده‌ای نداشت . کم کم سه عارضه در او پدیدار شد :

اول : چشم از حالت عادی و ولّیه برمی‌گشت و جمع و خمیده می‌شد و

اطراف مژگانها را شوره فراوانی فرا می‌گرفت و به اصطلاح چشم می‌مُرد . و اطباء گفته بودند : محتمل است این کسالت به چشم دیگر هم سرایت کند ؛ و آثار و علائم بروز این مرض در چشم دیگر هم کم‌کم ظاهر می‌شد .
 دوّم : بواسطه رقت فوق العاده خون در اثر استعمال دواها ، از زیر لثه‌ها خون زیاد می‌آمد .

سوّم : حال تشنج و لرزه دست می‌داد ، و در شبانه روز مرتباً می‌لرزید . و در بعضی اوقات پنج دقیقه ، و ده دقیقه ، تا نیم ساعت هم به شدت بدن متشنج می‌شد .

این جوان قوی و متمکن در خانه افتاد و نیرو در بدنش نماند . در خانه او که آن زمان خانه پدرش بود ، در تمام اوقات شبانه روز صدای گریه به قدری از ارحام و متعلقین وی بلند می‌شد که به خانه همسایه می‌رفت . و پیوسته اقوام و ارحام که به دیدن و ملاقاتش می‌رفتند ، عیناً مثل مجلس عزا ، کار واردین و اهل منزل جمعاً یکسره گریه بود .

این جوان بواسطه این عوارض ، حال روحی خود را از دست داده بود ، و دیگر دارای اراده و اختیار و مرکز تصمیم‌گیری نبود . به هر جا می‌بردند و هر چه با او می‌کردند ، بدون اختیارش بود ؛ و اتفاقاً عیال و اولاد هم داشت .

در آن زمان افراد محیط بر او تصمیم گرفتند وی را یا به اسپانیا و یا به اتریش بفرستند ؛ زیرا که طیب مشهور جهانی چشم فقط دو نفر مشهور در این دو کشور بودند . و بعد از مشورت اتریش را ترجیح دادند . و برای گذرنامه وی سعی کردند ، بزودی تهیه شد . از طهران با طیاره به لندن رفت ، تا با یکی از جوانان آشنا و محصل ایرانی آنجا به اتریش بروند ؛ و وقت قبلی هم از آن طیب گرفته شد .

اگر می‌خواهید تصوّر کنید روزی را که این جوان را با این وضع به فرودگاه

مهرآباد طهران بردند ، و پدر پیر و اقوام و آشنایان و دوستان برای تودیع آمده بودند ، و حالت ضعف و نقاهت و عدم تمکّن از بالا رفتن از پله‌های نردبان طیاره ، حقاً سیری را در معجزه حضرت امام رضا علیه السلام خواهید نمود ؛ و شرحش گفتنی نیست .

جوان به لندن می‌رسد و در ظرف چند روز به اتریش می‌رود ، و در معروفترین بیمارستان چشم آنجا تحت نظر همان طیب بستری می‌شود . او هم می‌گوید : قابل عمل نیست . ولی با دستگاههایی که چشم را در می‌آورده‌اند و داروهایی در بن چشم می‌ریخته‌اند ، و بالأخره با عملیاتی که به عملیات فیزیکی آشفه بود تا عملیات شیمیایی و دارویی ، خواسته بودند تا شاید آن لگه را بردارند ؛ و نشد .

دو ماه تمام این جوان در آنجا بود و معالجه نشد . تازه یک علت دیگر هم بر چشم اضافه شد ، و آن این بود که حدقه چشم در کاسه جای خود را عوض کرد یعنی سیاهی به درون رفت و سفیدی چشم ظاهر شد . و طیب گفته بود : نهایت کاری را که می‌توانیم بکنیم آن هم با دارو و طول مدّت آنستکه وضع چشم را به حالت اولیّه باز گردانیم ؛ و اما بینائی و بازگشت نور برای من محال است .

این مطلبی است که خود جوان پس از مراجعت برای من بیان کرد ، فلهدا برای روشن بودن جریان در اینجا معروض می‌داریم .

جوان گفت : خدمتکاران آن بیمارستان که غالباً دختران راهب و تارک دنیای نصاری بودند ، همه به حال من رقت آورده بودند ؛ ولی بیچارگان چه کنند ؟ کاری از دستشان ساخته نیست .

تا در شبی که رفیق همراه من برای کار شخصی خود به لندن رفته بود تا بازگردد و وسائل مراجعت مرا ترتیب دهد ، من برخاستم و نماز زیادی خواندم و سپس گفتم : یا علیّ بن موسی الرضا ! تو شاهدی که من در کارهای مهمّ به

تو متوسّل می‌شدم و بطور کلی زیارتت را بسیار بجای می‌آوردم؛ و اگر اختیار در دست من بود نمی‌گذاردم مرا در این شهر مسیحی نشین و کفر بیاورند؛ حتماً می‌آمدم به پابوست و حاجتم را می‌گرفتم. تو بودی که برای من چنین کردی، تو بودی که چنان کردی، تو بودی که چه و چه، شروع کردم یکایک از حوائجی را که از دست احدی ساخته نبود و آن حضرت برآورده بود بر شمردم و گریه زیادی هم کردم؛ و عرض کردم: به ما شیعیان اینطور یاد داده‌اند که امام معصوم، زنده و مرده ندارد، مشرق و مغرب ندارد. من الآن از اینجا خودم را در حرم مبارکت می‌بینم و از تو می‌خواهم که چشم مرا شفا دهی. این بگفتم و به خواب رفتم.

یک خواب گویا راحت و چند ساعته‌ای نمودم. نزدیک طلوع فجر بود که در خواب دیدم حضرت امام رضا علیه‌السلام کأنه حقیقت و روح امام را، که از عوالم ملکوت و حجابها و پرده‌هایی که وصف ناشدنی است، کم کم نزول می‌نمایند تا اینکه با همین بدن و جسم خارجی پهلوی من ایستاد؛ و لوحه‌ای در دستشان بود که بر روی آن خطوطی سبز رنگ و مشعشع نگاشته شده بود. آن لوحه را به من عنایت کردند و فرمودند: بخوان!

من شروع کردم به خواندن؛ قدری از آن را خوانده بودم که از خواب بیدار شدم و دیدم چشم من به حالت طبیعی است و کاملاً می‌بیند. من هم شروع کردم به نماز خواندن؛ در آن تاریکی شب نماز خواندم، و پس از نماز صبح رفتم در رختخوابم خوابیدم، و با خود گفتم: ابداً بروز و ظهور نمی‌دهم. گویا در عالم رؤیا هم به ایشان اشاره شده بود که این از اصرار است و نباید اظهار کنی! و خود آن مرحوم می‌گفت: من این سرّ را فاش کردم و حتی به بعضی از همکاران و دوستان عادی خود گفتم که نباید می‌گفتم، و از این اظهار پشیمان بود.

چاشتگاه که پرستاران برای شستشوی چشم می‌آیند، همه تعجب

به خواب آمدن امام رضا علیه‌السلام در اتریش بر جوان کور، و شفا دادن چشم او را بخش پنجمین

می‌کنند. به اطباء خبر می‌دهند، و خود آن طبیب معروف اطلاع پیدا می‌کند و خود، چشم را ملاحظه می‌کند؛ و همگی متفقاً و مجموعاً می‌گویند: این خارق عادت است. این معجزه مسیح است. این معجزه است، معجزه است. و من هم لب‌نگشودم و در دل خود می‌گفتم: آری معجزه است، اما معجزه استاد و معلّم و آقای مسیح.

حقیر که پس از گذشت سی سال این واقعه را برای دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج سید حمید سجّادی و فقه‌الله تعالی که از چشم پزشکان معروف جهانی هستند تعریف کردم، گفتند: راست است؛ اینطور که می‌گوئید اینگونه مرض چشم در دنیا قابل علاج نیست؛ و در صورت بهبود غیر از معجزه چیز دیگری نمی‌تواند بوده باشد.

آنگاه اضافه کردند: یک نفر از مریضان ما که مردی بود و چشمش آب مروارید آورده بود، و ما برای وی فلان روز را معین کرده بودیم تا چشمش را عمل کنیم؛ قبل از عمل پیش ما آمد و گفت: من رفتم خدمت امام رضا علیه‌السلام و شفای خودم را گرفتم. ما چشمش را مجدداً معاینه کردیم و دیدیم ابداً اثری از آب مروارید در آن نیست.

ایشان می‌فرمودند: احیاناً ممکنست بعضی از آب مرواریدها خود بخود برطرف شود ولی در طویل‌المدّة؛ و تا آن ساعت برای من سابقه نداشت که چند روزه آب مروارید خود بخود بهبود یابد. این نیست مگر معجزه حضرت ثامن الائمه علیهم‌السلام.

و اما آن دو داستان منقولۀ از اعلام، اوّل: قضیه‌ای است که حضرت استاذنا المکرّم آیه‌الله مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری قدس‌الله سرّه در جلسه دیدار و ملاقات با ایشان در مشهد مقدّس در طول یک سفرشان که فیما بین دوازدهم شهر مبارک رمضان تا سوم شهر شوّال المکرّم سنه ۱۴۰۰

هجریه قمریه بطول انجامید ، برای حقیر بیان فرمودند .

فرمودند : آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ اراکی که مردی پیر و قریب به نود سال دارد و فعلاً در قید حیات و در اراک از علمای برجسته است (اخوی بزرگ آیه الله حاج شیخ مجتبی اراکی که در قم ساکن بوده و از رفقای صمیمی می باشند ؛ و در صدق گفتار و کلام هر دو برادر هیچ جای شبهه و تردید نیست) برای من حکایت کرد آقای حاج شیخ آقا بزرگ که : عیال من قبل از ازدواج در سن جوانی مبتلا به چشم درد شدید می گردد که مدت ها در اراک و همدان معالجه می کنند و هیچ مثمر ثمر واقع نشده و اطباء از بهبود آن مأیوس می گردند و اعلام عدم قدرت بر معالجه می کنند . چشم ها روز بروز رو به کوری می رود بطوری که دختر در آستانه فقدان بینائی قرار می گیرد .

پدر و مادر پریشان شده و چون شنیده بودند اگر کسی چهل روز در مشهد مقدس به عنوان زیارت و قضاء حاجت اقامت نماید حاجتش را بر می آورند ، دختر را با خود به ارض اقدس مشهد حرکت داده و به قصد اقامت یک اربعین سکنی می گزینند ؛ و پیوسته به حال اضطرار و التجاء بوده و راه تضرع و استکانت می پیمایند .

اتفاقاً چشم دختر علاوه بر آن که هیچ اثری از بهبودی در آن مشاهده نمی شود ، رفته رفته رو به نقصان بوده و دیگر از تشرّف به حرم مطهر هم می مانند ، و فقط در منزل روزها را می گذرانند ؛ تا تقریباً چند روز به انتهای اربعین مانده بود ، پدر و مادر بسیار گرفته و ملول و با حال ضجرت و انفعال می گویند :
وا أسفا ! اربعین هم بسر آمد و نتیجه ای عائد نگشت .

در یکی دو روز آخر که مشغول جمع آوری اسباب و اثاثیه بوده و آماده برای حرکت بودند ، ناگهان از سقف اطاق یک چیز مختصری می افتد مانند گچ یا فضله پرنده و شبه آن ؛ و به دل آنها چنین الهام می شود که این داروی چشم

فرزند است . فوراً آن را کوبیده و با آب مخلوط می کنند و به چشم ها می ریزند و چشم ها شفا می یابد کَانَ لَمْ یَكُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً .

و چند روز دیگر با دختر به حرم مطهر مشرف می شوند برای زیارت ، و سپس بار سفر بسته و به سمت اراک مراجعت می نمایند .

دوم : حضرت آیه الله حاج سید علی لواسانی دامت برکاته ، فرزند مرحوم آیه الله حاج سید ابوالقاسم لواسانی که وصی مرحوم آیه الله آقا سید احمد کربلائی طهرانی بوده اند ، در روز یکشنبه ۱۴ شهر صفر الخیر سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه در منزل حقیر در مشهد مقدس رضوی علیه السلام از کرامت حضرت حکایتی نقل کرده اند که جالب است .

این حکایت متعلق است به دختر مرحوم آقا سید علینقی حیدری صاحب کتاب « اصول الاستنباط » فرزند مرحوم آیه الله آقا سید مهدی حیدری صاحب کتاب « جنگ انگلیس و عراق » فرزند مرحوم آقا سید احمد حیدری بانی حسینیه حیدری ها در کاظمین علیهما السلام . و حکایت به قرار ذیل است :

تقریباً در حدود ده سال قبل از این ، دختر مرحوم آقا سید علینقی حیدری که مدتی بود که شوهر کرده و از وی اولادی به هم نرسیده بود ، با جمعی از ارحام خود ولی بدون شوهر از کاظمین علیهما السلام برای زیارت قبر مطهر حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام به صوب ارض اقدس مشهد مقدس رهسپار می گردند ؛ و روزی برای دیدار با اهل بیت ما که با هم سابقه آشنائی ممتد داشتند در منزل ما آمدند ؛ و اهل بیت ما به آنها خیر مقدم گفت ، ولی بسیار ایشان را مهموم و مغموم دید .

از علت سؤال کرد . گفتند : این دختر سالیان درازی است که ازدواج کرده ولیکن اولادی نیآورده است ؛ و اینک شوهر وی در صدد تجدید فراش است . و از وقتی این خبر به دختر رسیده است زندگانی برای او تلخ شده است ؛ نه روز

دارد و نه شب . پزمرده و پلاسیده و پیوسته در تشویش و نگرانی بسر می برد .
 اهل بیت ما به آنها می گوید : هر کس به زیارت امام رضا علیه السلام بیاید
 و سه حاجت بخواهد ، آن حوائج و یا یکی از آنها (تردید از ناقل است) برآورده
 خواهد شد . الآن برخیز و وضو بگیر و به حرم مطهر مشرف شو و از آن حضرت
 طلب اولاد کن !

دختر برمی خیزد و وضو می گیرد و به حرم مطهر مشرف می شود و دعا
 می نماید . و این خانواده پس از زیارت مشهد مقدس ، به کاظمین علیهما السلام
 مراجعت می کنند .

آیه الله حاج سید علی لواسانی فرمودند : ما عادتیمان این بود که در هر
 سال یکبار به زیارت اعیان عالیات مشرف می شدیم و فصل زمستان را در آنجا
 می ماندیم . چون به کاظمین مشرف شدیم و در منزل مرحوم حیدری رفتیم ،
 دیدیم صدای گریه طفل نوزاد بلند است ، و اهل خانه آنقدر خوشحالند که در
 پوست نمی گنجند . و گفتند : همین که ما از ارض اقدس مراجعت نمودیم و
 شوهر این مخدره با او مضاجعت کرد ، به مجرد آمیزش حمل برداشت و اینک
 که نه ماه سپری می شود بچه تولد یافته است ؛ و بهترین و شیرین ترین موهبت و
 عطای حضرت ثامن الائمه علیه السلام به ما رسیده است .

ضیافت آیه الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی

از حضرت حداد

برای آخرین شب توقف حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حداد در
 مشهد مقدس ، حضرت آیه الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی از ایشان
 ضیافتی در محل مدرسه خودشان به عمل آوردند که چون بعد از نماز مغرب و
 عشاء بود ، تقریباً تا پاسی از شب به طول انجامید . آن ضیافت بسیار مهم بود ؛

زیرا اولاً از جمیع همراهان و آشنایان طهرانی و همدانی و اصفهانی و شیرازی ایشان که جمع کثیری قریب هفتاد هشتاد نفر بودند، از جمله آیه الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی با جمیع شاگردان سلوکی و همراهانشان، این میهمانی به عمل آمد؛ و این تعداد از جمعیت مسأله مهمی بود.

و ثانیاً در موقع شام و گسترده شدن سفره در صحن حیاط مدرسه، از هر نوع غذائی به نحو احسن و اکمل موجود بود و واقعتاً و فیها ما تشتهیه الأنفس و تَلذُّ الأَعینُ مشهود. و این در همان اوقاتی بود که ایشان در نهایت شدت کنترل و مراقبت سازمان امنیت (ساواک) بودند، و مأموری در وسط کوچه و مأمور دیگری در سر کوچه دائماً ایستاده بود، و رفت و آمد واردین را زیر نظر داشتند و از هویت افراد وارد بر ایشان سؤال می نمودند. فلذا تردد عامه به منزل ایشان نمی شد، و رفت و آمد منحصر به افراد خاص خانواده و امثالهم بود.

نمازی را هم که در صحن پائین پا، به جماعت انجام می دادند تحت مراقبت بود و با مأمور، و راه عبورشان به نماز منحصر بود از صحن موزه که تماسی با مردم نداشته باشند.

و آن وقت این ضیافت با این خصوصیات از حضرت آقای حدّاد برای سازمان امنیت سؤال برانگیز بود که این سید کیست؟ و چرا به ضیافت ایشان آمده؟ و این افراد اهل علم و غیر اهل علم کیانند؟ و شاید نظر توطئه ای دارند. لہذا در همان وقت صرف شام، سازمان امنیت با مأمورین خود مدرسه را محاصره نموده، و در موقع خروج افراد از مدرسه، جماعت ایشان را تحت مراقبت گرفتند. حتی گفته شد: چون مسیر حضرت آقای حدّاد از مدرسه تا مسافر خانه که در بازارچه حاج آقا جان بود طبعاً از صحن مطهر می گذشت، به مجرد آن که ایشان وارد صحن می شوند، مأمورین با دوچرخه بقیه درهای صحن را کنترل می کنند تا خروج ایشان معلوم و محلشان مشهود شود. و پس از خروج

از در بازار سنگتراشها که پشت به قبله است تا مسافرخانه می‌آیند، و تا صبح در مسافرخانه و بقیه منازل معروفین از همراهان ایشان می‌روند؛ و صبح هم که ایشان با همراهان طهرانی و ضمام که تقریباً قریب یک اتوبوس می‌شدند و باید از ترمینال سابق مشهد حرکت کنند، در آنجا هم مأمورین بودند.

و خود رئیس سازمان امنیت مشهد به ترمینال آمده بود، و از جوانان شیرازی که بدرقه آمده بودند سؤال می‌کرد که این سید کیست؟! آنها هم همه مؤدب ایستاده و جواب نمی‌دادند. و لهذا بسیار عصبانی شده بود.

وقتی ماشین ما از مشهد به صوب طهران حرکت کرد و در خیابان ناصر خسرو گاراژ میهن تور وارد شد، به مجرد آن که من از اتوبوس پائین آمدم، دیدم شخص ناشناسی از کنار محوطه باربری نزد من آمد و پرسید: این سید کیست؟! گفتم: اسمشان حاج سید هاشم حداد است؛ از زوار کربلاست و به مشهد مشرف شده بود، و اینک با همراهان برمی‌گردد.

باری! حضرت آقا می‌فرمودند: آن شب بلای عجیبی مارادنبال می‌کرد؛ و خداوند

به برکت حضرت امام رضا علیه‌السلام آن را مرتفع ساخت.^۱

۱- در وقتی که حضرت آقا در گاراژ ایستاده بودند و منتظر سوار شدن و حرکت به طهران، در حالی که معلوم بود در وداع با حضرت رضا علیه‌السلام در باطن چه سر و سری دارند، حقیر که در جنب ایشان ایستاده بودم این بیت را شنیدم که چند بار آهسته با خود زمزمه می‌نمودند:

فَأَنْتُمْ الْمَلَأُ الْأَعْلَىٰ وَعِندَكُمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ

و این از جمله ابیات ابونواس است که در مدح حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام سروده است، و در تاریخ «وفیات الأعیان» ابن خلکان، ج ۳، ص ۲۷۱ مسطور می‌باشد؛ و تمامش بدینگونه است:

مُطَهَّرُونَ تَقِيَّاتٌ جَبُوبٌ هُمْ
مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسِبُهُ
تَجْرِي الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ أَيْمًا ذُكِرُوا
فَمَا لَهُ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخِرُ
صَفَّاكُمْ وَاصْطَفَاكُمْ أَيُّهَا الْبَشَرُ

سفر حضرت حدّاد برای زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها و به شهر اصفهان

حضرت استاد فقید مرحوم حاج سید هاشم موسوی مجموعاً در مدّت درنگشان در طهران چندین بار به زیارت حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه و امامزاده حمزه و شیخ صدوق (ابن بابویه) مشرف شدند. و موقع حرکت از طهران بعد از نماز صبح بود که بین الطلوعین و مقداری از طلوع آفتاب برآمده را در آن بقاع مقدّسه می گذراندند، و برای تقریباً یک ساعت از روز گذشته به طهران باز می گشتند.

در مراجعت از مشهد مقدّس برای زیارت حضرت بی بی فاطمه معصومه بنت امام موسی بن جعفر سلام الله علیها عازم به شهر قم شدند؛ و چون أحبّه و اعزّه از دوستان اصفهانی از جمله آقای حاج محمد حسن شرکت اصفهانی ایشان را دعوت به اصفهان و زیارت مساجد و قبور بزرگان در تخت فولاد نموده بودند، از قم به صوب اصفهان رهسپار گردیدند.

بنابراین در خدمت ایشان بدو سه شب در قم، و سپس چهار شب در اصفهان، و پس از آن نیز یک شب در قم بودیم.

زیارت ایشان در قم بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها را بعد از طلوع سپیده صبح انجام می گرفت؛ یعنی قدری زودتر از طلوع فجر صادق به

﴿ فَأَنْتُمْ الْمَلَأُ الْأَعْلَىٰ وَ عِنْدَكُمْ
وَ ایضاً درباره آن حضرت سروده است این ابیات را بنا بر روایت کتاب «نقض» ص ۲۴۵
و «وفیات الاعیان» ایضاً ج ۳، ص ۲۷۰ :

قِيلَ لِي : أَنْتَ أَشْعَرُ النَّاسِ طَرًّا
لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ قَرِيضٌ
فَلِمَاذَا تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى
قُلْتُ : لَا أَهْتَدِي لِمَدْحِ إِمَامٍ
إِذْ تَفَوَّهْتَ بِالْكَلامِ الْبَدِيهِ
يُثْمِرُ الدَّرَّ فَيُؤْتِي مُجْتَنِبِهِ
وَ الْخِصَالَ الَّتِي تَجْمَعْنَ فِيهِ
كَانَ جَبْرِيلُ خَادِمًا لِأَيِّهِ

حرم مطهر مشرف می‌شدند ، و پس از چند رکعت نافله و نماز تحیت و نماز صبح و قدری تفکر و تأمل در گوشه رواق ، زیارت را در بین الطلوعین انجام می‌دادند ؛ و پس از آن به بعضی از قبرستانها مانند **علی بن جعفر** یا قبرستان شیخان و یا قبرستان مرحوم حاج شیخ می‌آمدند ، و بدون آن که در میان قبور گردش کنند ، در گوشه‌ای می‌ایستادند ، و پس از تماشای عمیق ، فاتحه می‌خواندند و طلب غفران می‌نمودند ؛ و در حدود یک ساعت از آفتاب برآمده به منزل مراجعت می‌کردند .

چون فصل تابستان بود و حوزه تعطیل بود ، لهذا بسیاری از اعظام و فضلاء در حوزه نبودند ؛ ولی بعضاً اطلاع پیدا نموده به دیدنشان می‌آمدند . حضرت استاذنا العلامة حاج سید محمد حسین طباطبائی نور اللہ مرقدہ مسافرت ننموده و در قم بودند . بنده خدمت آقا عرض کردم : میل دارید ایشان را اطلاع دهم تا به دیدار شما بیایند !؟

فرمودند : میل به حدّ کمال است ، ولی ما خدمتشان می‌رسیم نه اینکه ایشان تشریف بیاورند . فلهدا حقیر از حضرت استاد وقت گرفتم . در حدود دو ساعت به ظهر مانده خدمتشان شرفیاب شدیم . پس از سلام و معانقه و احوالپرسی و پذیرائی ، در حدود یک ساعت مجلس به طول انجامید ، که سخنی و گفتاری ردّ و بدل نشد و هر دو بزرگوار ساکت و صامت بودند . البتّه این به حسب ظاهر امر بود ؛ اما آنچه از گفتار در باطنشان ردّ و بدل می‌شد ، و آنچه از تماشای سیما و چهره همدیگر برداشت می‌نمودند ، حقائقی است که از سطح افکار و علوم ما خارج ، و جز خداوند متعال و رسول او و اولیای به حقّ او کسی از آن مطلع نمی‌باشد .

وَقُلْ اَعْمَلُوا فِی سَبِيلِ اللّٰهِ عَمَلِكُمْ وَرَسُوْلُهُۥ وَالْمُؤْمِنُوْنَ .^۱

۱- صدر آیه ۱۰۵ ، از سوره ۹ : التّوبه

« و بگو ای پیامبر! هر کاری را که می‌خواهید انجام دهید! بزودی خداوند

و رسول او و مؤمنین، آن عمل را می‌بینند! »

حضرت آقای حاج سید هاشم از قبرستان معروف به شیخان بسیار مبهتج بودند، و می‌فرمودند: بسیار پر نور و پر برکت است، و خدا می‌داند چه نفوس زکیّه و طیبه‌ای در اینجا مدفونند. پس از قبر مطهر بی‌بی که فضای قم و اطراف قم را باز و گسترده و سبک و نورانی نموده است، و بواسطه برکات آن حضرت است که گویا خستگی از زمین قم و از خاک قم برداشته شده است، هیچ مکانی در قم به اندازه این قبرستان نورانی و با رحمت نیست. و سزاوار است طلاب و سائرین بیشتر از این به این مکان توجه داشته باشند و از فضائل و فواصل معنوی و ملکوتی آن بهره‌مند شوند، و نگذارند این آثار محو شود و دستخوش نسیان قرار گیرند - انتهی کلام حداد .

قبر بسیاری از اعلام تشیع مانند زکریا بن ادریس، و زکریا بن آدم، و محمد ابن قولویه در اینجا است؛ و اخیراً قبر مرحوم هیدجی سالک دلسوخته و وارسته، و قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، و قبر مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی و أمثالهم در اینجا است که هر یک استوانه‌ای از عظمت و جلال می‌باشند .

مرحوم صدیق ارجمند آیه الله شیخ مرتضی مطهری رحمه الله علیه به حقیر گفت: من خودم از رهبر عظیم انقلاب: آیه الله خمینی أعلى الله تعالی مقامه شنیدم که می‌فرمود: در قبرستان قم یک مرد خوابیده است و او حاج میرزا جواد آقای تبریزی است.^۱ و ایضاً شنیدم که فرمود: قاضی کوهی بود از عظمت و مقام

۱- مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی از اعظام تلامذه مرحوم آیه الحق و سند التوحید معلّم ربّانی حاج شیخ حسینقلی همدانی رضوان الله علیهما است. و کتب وی عبارتند از: «لقاء الله» و «أسرار الصلوة» و «المراقبات» (أعمال السنّة) که الحق مستغنی از

توحید .

باری ، چون کلام بدینجا رسید ، سزاوار است برای إخوان دینی و أخلاءِ روحانی مطالبی را از مرحوم ثقة المحدثین محدث قمی ذکر نمائیم تا موجب مزید اهتمام از ادراک فیض این قبور شریفه شود ، و مقیمین شهر مقدس قم از طلاب و غیرهم و همچنین زائرین ، از برکات آن مستفیض گردند .

او در کتاب « هدیه الزائرین » می گوید : « بلی چون قبرستان بلده طیبه قم از علماء و محدثین مملو است ، چنانکه علامه مجلسی اشاره به آن فرموده ، سزاوار است که این مقام را تزین کنم به ذکر چند نفر از مشاهیر ایشان که مزارشان

⇐ تعریف است ، بالأخص کتاب « لقاء الله » ایشان آتشی مخصوص دارد و برای فتح باب سالکین إلی الله کلید و رمز موفقیت است . ما در اینجا به ذکر یک دستور از کتاب « أسرار الصلوة » وی ، طبع سنگی ، ص ۴۶ اکتفا می نمائیم ؛ می فرماید :

« من از بعضی أجلاء مشایخ خودم که همانند او حکیم عارفی ، و معلم حاذقی را در راه خیر ، و طیب کاملی را ندیده ام پرسیدم : کدامیک از أعمال جوارح را که شما تجربه نموده اید اثرش در قلب بیشتر است ؟! فرمود : سجده طویله در هر روزی که آن را ادامه دهد ، و طول بدهد جداً تا اینکه یکساعت و یا سه ربع ساعت به طول انجامد و در آن بگوید : لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين . « هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند ! تو پاکی و منزّه و مقدس می باشی ! من هستم که رویه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده ام . » بطوری که نفس خود را گرفتار و محبوس در حبس عالم طبیعت مشاهده نماید و مقید و مغلول به قیدها و غلهای اخلاق رذیله بنگرد ، و خداوند را تنزیه کند که : تو این کار را از روی ظلم و ستم به من نمودی ! و من بودم که به نفس خودم ستم نمودم و آن را در این مهلکه عظیمه وارد ساختم .

و دیگر خواندن سوره قدر را در شبهای جمعه و عصرهای جمعه یکصدبار . مرحوم استاد قُدس سرّه می فرمود : من در میان أعمال مستحبّه عملی را نیافته ام که مانند این سه چیز مؤثر باشد . و در روایات مطالبی وارد است که حاصلش این است : در روز جمعه صد نوحه یا صد رحمت نازل می شود ، نود و نه تای آن برای کسی است که سوره قدر را در عصر جمعه یکصد بار قرائت کند ، و برای او همچنین نصیبی در آن یک نوحه و یا یک رحمت دیگر نیز هست . - انتهى .

معروف و به کثرت فضیلت و علو شأن موصوفاند :

مانند شیخ جلیل أبو جریر زکریا بن ادریس که علماء رجال تصریح به جلالت و وثاقت او نموده ، و خدمت چند نفر از ائمه را درک نموده، و از حضرت صادق و موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السّلام روایت نموده. و شیخ کشی به سند صحیح از زکریا بن آدم قمی روایت کرده که گفت : داخل شدم بر حضرت امام رضا علیه السّلام در اوّل شب در اوایل زمان موت أبو جریر زکریا بن ادریس . پس حضرت مذاکره فرمود او را و از من از حال او سؤال می فرمود . و رحمت فرستاد بر او و دائماً حدیث فرمود با من و من حکایت می کردم با آن حضرت تا فجر طالع شده برخاست و نماز فجر گزارد .

به هر حال جلالت شأن آن بزرگوار بسیار ، و قبر شریفش در وسط قبرستان شهر در میان شیخان بزرگ مشهور است . و در جنب او قبور جمله ای از علماست .

و مانند شیخ معظّم نبیل ثقه جلیل القدر زکریا بن آدم بن عبدالله [بن] سعد أشعری قمی که از خواص اصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام است و درک خدمت چند نفر از ائمه علیهم السّلام نموده ، و احادیث از ایشان روایت نموده ؛ و اخبار بسیاری در فضیلت او روایت شده ، و در سفر مکه با حضرت امام رضا علیه السّلام هم کجاوه شده ، و حدیث المأمون علی الدین و الدّینیا در حق او وارد شده . و شیخ کشی به سند صحیح روایت نموده که : زکریا بن آدم خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کرد که : می خواهم از اهل بیت خود دور شوم ، یعنی از قم بیرون روم ، به جهت آن که سفهاء در ایشان زیاد شده . حضرت فرمود : این کار مکن ! بدرستی که از اهل بیت تو بلا دفع می شود به سبب تو ، همچنان که بلا دفع می شود از اهل بغداد به سبب موسی بن جعفر علیهما السّلام . و نیز از علی بن مُسیبِ همدانی روایت کرده که خدمت حضرت امام رضا

علیه‌السّلام عرض کردم که : راه من به شما دور است ، و همیشه ممکن نیست مرا تشرّف به خدمت شما ؛ پس از که بگیرم معالم دین خود را ؟!

فرمود که : یادگیر معالم دین خود را از زکریّا بن آدم که مأمون است بر دین و دنیا !

و غیر این اخبار از خبرهای دیگر که دلالت دارد بر نهایت فخامت شأن آن معظم . قبر شریفش در مکان معروف به شیخان بزرگ معروف و از برای او است بقعه بزرگی و در جنب او مدفونند جماعتی از علماء که از آن جمله است عالم فاضل خبیرماهر آخوندملاً محمّد طاهر قمی مؤلف کتاب « اربعین » و کتاب « حکمة العین »^۱ و غیره .

و مانند شیخ معظم جلیل نبیه علی بن بابویه قمی صدوق اول والدبزرگواررئیس المحدثین شیخ أبو جعفر محمّد که تعبیر از او به صدوق مطلق می شود ، و جلالت و عظمت شأن این دو بزرگوار بر همه معلوم و ظاهر است .

و در « احتجاج » طبرسی مذکور است که حضرت عسکری علیه‌السّلام نامه نوشتند به علی بن بابویه ؛ و در اوّل آن بعد از حمد و صلوة چنین مرقوم است :

أَمَّا بَعْدُ ! يَا شَيْخِي وَ مُعْتَمِدِي يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْقُمِّيَّ !
وَفَقَّكَ اللَّهُ لِمَرْضَاتِهِ وَ جَعَلَ مِنْ صُلْبِكَ أَوْلَادًا صَالِحِينَ بِرَحْمَتِهِ - تا آخر

توقيع شریف که از جمله فقرات آخرش این است :

يَا شَيْخِي ! وَ أَمْرُ جَمِيعِ شِيعَتِي بِالصَّبْرِ .

زهی شرافت علم که صاحبش را به درجه‌ای رساند که امام علیه‌السّلام به او چنین مخاطبه فرماید . قبر شریفش در قبرستان قم معروف است ، و از برای اوست بقعه بزرگی با قبه عالیه . و مزار نجل شریفش رئیس المحدثین در ری در

۱- اسم کتاب را مرحوم شیخ آقا بزرگ در « الذریعة » (ج ۷ ، ص ۵۸) و نیز خود مرحوم

محدث قمی در « الفوائد الرضویة » ص ۵۴۸ « حکمة العارفين » ضبط نموده‌اند . (م)

نزدیکی بلد شاهزاده عبدالعظیم در وسط باغ با نضارتی با بقعه و قبّه عالیه و زیارتگاه عامّه خلق آنجاست؛ رضوانُ الله علیهما.

و مانند شیخ جلیل محدث محمد بن قولویه قمی که قبر شریفش در قبرستان قم معروف در میان محوطه‌ای که تعبیر به شیخان صغیر می‌کند و این شیخ معظم والد شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه^۱ استاد شیخ مفید است که در کاظمین مدفون است چنانچه در سابق به شرح رفت.

و مانند شیخ فاضل سدید قطب‌الدین سعید بن هیة الله راوندی که از مشاهیر علماء و مؤلف کتاب «خرائج» و «قصص الانبیاء» است. مزار شریفش در صحن جدید حضرت معصومه قم معروف است.

و مانند خاتم الفقهاء والمجاهدين و افضل المدققين و المحققين حاوی المفاخر والمکارم جناب آقا میرزا ابوالقاسم معروف به محقق قمی صاحب «قوانین» و غیره که فعلاً مرجع درس و تدریس فضلاء است. قبر شریفش در نزدیکی قبر زکریا بن آدم در میان بقعه‌ایست با قبّه عالیه؛ و در اطراف او قبور بسیاری از علماء و فضلاء است که مقام را گنجایش تعداد آنها نیست.

و در نزدیکی دروازه معصومه شهر در بازار مقابل در مسجد امام^۲ علیه‌السلام قبری است با بقعه عالیه، و معروف است که قبر احمد بن إسحق أشعری وکیل حضرت عسکری علیه‌السلام است. و این مطلب بعید است؛ چه آن جناب به حسب آنچه از روایت مستفاد شده موتش در حُلوان واقع شده، و

۱- صاحب کتاب معتبر و نفیس «کامل الزیارات» که با مساعی جمیله و تعلیقۀ علامۀ آمینی (ره) طبع شده است.

۲- در «مرآة البلدان ناصری» است که مسجد معروفه به مسجد امام علیه‌السلام که در قم واقع است، احمد بن إسحق أشعری که وکیل موقوفات حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام بوده، به فرمودۀ آن جناب بنا نموده است - منه عُفی عنه. (یعنی تعلیقۀ از محدث قمی است رضوانُ الله علیه.)

کیفیت آن چنانست که در کتاب «نجم الثاقب» مرقوم است؛ شیخ أبو جعفر محمد ابن جریر طبرسی [طبری] در «دلایل» خود گفته که: أحمد بن إسحق أشعری شیخ صدوق، وکیل أبو محمد علیه السلام بود، پس چون أبو محمد علیه السلام به کرامت خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما صاحب الزمان علیه السلام، و می رسید به او توقیعات آن جناب؛ و حمل می شد به سوی او اموال از جمیع نواحی که در آنجا بود مال مولای ما، پس آنها را تسلیم می گرفت. تا آن که رخصت خواست که به قم برود، پس اذن رسید که برود. و ذکر فرمود که او به قم نمی رسد؛ و اینکه او مریض می شود و وفات می کند در راه. پس مریض شد در حلوان و مرد در آنجا و دفن شد. و اقامه فرمود مولای ما بعد از فوت أحمد بن إسحق أشعری مدتی در سُرْمَنْ رَءَاهُ، آنگاه غائب شد - الخ

و شیخ مرحوم ثقة الإسلام نوری طاب ثراه در همان کتاب بعد از این فقره می فرماید: أحمد بن إسحق أشعری از بزرگان اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب مراتب عالیه در نزد ایشان، و از وکلای معروفین بود. و کیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر شده که در حیات عسکری علیه السلام بود و حضرت، کافور: خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان، و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد، بی اطلاع کسانی که با او بودند. چنانچه در خبر طولانی سعد بن عبدالله قمی است که با او در آن سفر وفات. ولیکن نجاشی از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را.

و حلوان همین زهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد. و قبر آن معظم در نزدیکی رودخانه آن قریه است معروف به سرپل به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب. و بر آن قبر بنای محقری است خرابی است، و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاهان و مترددین،

چنین بی‌نام و نشان مانده؛ و از هزار نفر زوّار یکی به زیارت آن حضرت نمی‌رود؛ با آن که کسی را که امام علیه‌السّلام خادم خود را به طیّ الأرض با کفن برای تجهیز او بفرستد، و مسجد معروف قم را به امر آنجناب بنا کند، و سالها وکیل در آن نواحی باشد، بیشتر و بهتر از این باید به او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری قرار باید داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیض‌های الهیّه برسند - انتهی کلام حاجی نوری.^۱

باری، در یکی از روزهای توقّف جناب آقای حاج سیّد هاشم حدّاد قدّس اللّهُ نفسَه، در معیتشان برای اداء نماز در مسجد معروف جمکران یکساعت به غروب مانده رفته و در همان محلّ مخصوص از مسجد، ایشان نماز تحیّت مسجد و نماز توسّل به حضرت صاحب الامر عجلّ اللّهُ تعالی فرجه نماز تحیّت حاجی نوری در «نجم ثاقب» و «هدیه الزائرین» محدّث قمی^۲ را طبق روایت حاجی نوری در «نجم ثاقب» و «هدیه الزائرین» محدّث قمی^۲

۱- «هدیه الزائرین» محدّث قمی، طبع سنگی، ص ۳۵۹ تا ص ۳۶۲

۲- در کتاب «نجم ثاقب» مرحوم نوری، طبع سنگی رحلی (سنه ۱۳۰۸ هجریّه قمریه) باب هفتم: در ذکر آنان که در غیبت کبری به خدمت امام رسیده‌اند، در اولین حکایت (ص ۵ تا ص ۷) که راجع به بنای مسجد جمکران است؛ و در کتاب «هدیه الزائرین» ص ۳۶۳؛ و در حاشیه «مفاتیح الجنان» کتاب «الباقیات الصّالحات» باب دوم، ص ۲۵۴ به بعد، در ضمن نمازهای استغاثه، کیفیت نماز مسجد جمکران را که در یک فرسخی بلده طیبه قم است، به فرموده امام زمان عجلّ اللّهُ تعالی فرجه الشریف بدینگونه بیان می‌کند که: «در این مسجد چهار رکعت نماز بگذارند: دو رکعت تحیّت مسجد، در هر رکعتی یکبار الحمد و هفت بار قلّ هو اللّهُ احدٌ، و تسبیح رکوع و سجود هفت بار بگویند؛ و دو رکعت نماز امام صاحب الزّمان علیه‌السّلام بگذارند بر این نسق: چون فاتحه خواند به اِیَّاكَ تُعْبُدُ و اِیَّاكَ تَسْتَعِينُ رسد، صد بار بگوید، و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوم نیز به همین طریق بگذارد، و تسبیح در رکوع و سجود هفت بار بگوید، و چون نماز تمام کرده باشد تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهراء علیهاالسّلام، و چون از تسبیح فارغ شود سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش صلوات اللّهُ علیهم بفرستد. و این نقل از لفظ مبارک امام علیه‌السّلام است که: فَمَنْ صَلَّاهُمَا فَكَأَنَّمَا صَلَّى فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ. یعنی»

بجای آوردند ، و پس از اداء نماز مغرب و عشاء به قم بازگشتند .
حضرت آقا پس از سه روز توقّف و زیارت در شهر مقدّس قم به صوب
شهر اصفهان عزیمت نمودند ، و در منزل آقای حاج محمّد حسن شرکت

﴿ هر که این دو رکعت نماز را بگذارد ، همچنین باشد که دو رکعت نماز در در کعبه گذارده
باشد. ﴾ - انتهی .

أقول : در اینجا ذکر سه نکته ضروری است : اول آن که : مرحوم حاجی نوری رحمة
الله علیه در کتاب « نجم ثاقب » داستان احضار حسن مثله جمکرانی را به محضر مقدّس حضرت
صاحب الزّمان ارواحنا فداه از شیخ فاضل حسن بن محمّد بن حسن قمی معاصر صدوق در
« تاریخ قم » نقل کرده ، از کتاب « مونس الحزین فی معرفة الحق والیقین » از مصنفات شیخ **أبی جعفر**
محمّد بن بابویه قمی ، و شرح قضیه را مفصلاً بیان کرده است . و نه در سند و نه در متن اشکالی
که مخالف اصول باشد به نظر نمی آید .

دوم آن که : داستان تشرّف او طبق متن کتاب در شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان
سنه ثلاث و تسعین و مأتین (۲۹۳) بوده است ، و چون حضرت بقیة الله در سنه ۲۵۵ متولّد
شده اند ، بنابراین در آن وقت ۳۸ ساله بوده اند ؛ و چون می دانیم که غیبت کبری در سنه ۳۲۹
واقع شد ، لهذا باید تشرّف حسن مثله را از زمره مشرّف شدگان به حضورش در غیبت
صغری دانست ، نه در غیبت کبری .

سوم آن که : مرحوم نوری (قدّه) در ذیل قصّه فرموده است : « مؤلف گوید : در نسخه
فارسی « تاریخ قم » و در نسخه عربی آن که عالم جلیل آقا محمّد علی کرمانشاهی مختصر این
قصّه را از آن نقل کرده ، در حواشی « رجال میر مصطفی » در باب حسن ، تاریخ قصّه را در
ثلاث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده ، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و
اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است . »

أقول : درست است که وفات صدوق پیش از نود است اما پیش از نود قرن چهارم ، نه
قرن سوم . مرحوم صدوق در سنه ۳۸۱ هجریّه قمریه فوت می کند ، و این از مسلمیات تاریخ
است ؛ نه در سنه ۲۸۱ که یک قرن جلوتر است . بنابراین نقل او قضیه حسن مثله جمکرانی را
دهها سال پس از وقوع قصّه بوده است نه قبل از آن تا نیاز به تصحیح تسعین به سبعین گردد . از
این گذشته در متن حکایت آمده است که حسن مثله می گوید : جوانی که بر روی تخت
نشسته بود (امام زمان) سی ساله می نمود ، و این سنّ با سنّ حقیقی حضرت در آن وقت که
سی و هشت ساله بودند ملایمت دارد ؛ به خلاف آن که اگر تاریخ را سبعین بگیریم یعنی
۲۷۳ ، در آن صورت سنّ شریفشان ۱۸ ساله می شود و با مرد سی ساله مشابهت ندارد .

دام توفیقه وارد شدند ؛ و غالباً در منزل بودند به جهت دیدار بعضی از آشنایان و دوستان ، و پاسخ برخی از سؤالات واردین .

یک روز که جمعیتی نسبتاً در آنجا مجتمع بودند ، به بنده فرمودند تا تفسیر قسمت آخر سوره توحید را بیان کنم ، و بحمدالله این عملی شد .

رفقا و دوستان بسیار از شخصیت و کمالات مرحومه مخدره بانو علویّه هاشمی اصفهانی در نزد ایشان تمجید و تحسین به عمل آورده بودند ، بالأخص از مکاشفات عرفانی و درجات توحیدی وی داستانهائی بیان نموده بودند ، فعلیهذا ایشان میل به دیدار و گفتگوی با او را داشتند . جناب آقای شرکت وقت گرفتند ، و حقیر در معیت حضرت آقا و آقای شرکت و آقای حاج محمد علی خلف زاده که از رفقا و دوستان بود و از کربلا و نجف برای زیارت آمده بود ، دو ساعت به ظهر مانده در منزل آن مخدره جلیله حاضر شدیم و ما را در اطاق پذیرائی وارد کردند . مخدره محترمه ای عقیفه با چادر سفید که در آن هنگام هشتاد ساله می نمودند ، به درون اتاق آمدند و خوش آمد و مرحبا گفتند ؛ و پس از پذیرائی ، سؤال از هویت و محل سکونت آقای حدّاد نمودند .

حضرت آقای حدّاد به من فرموده بودند درباره توحید با این علویّه مجلّه گفتگو شود ، نه درباره علوم و مسائل فقهیه و یا اصولیه و یا تفسیریه و یا احیاناً مکاشفات مثالیّه و حالات نفسانیّه و گزارشات ماسبق و مایاتی . و بالأخره منظورشان این بود که وقت مجلس به بیهوده و سخنهای معمولی و تعارفات عادی نگذرد ؛ و از این مجلس ، مقدار درجات و سیر توحیدی و عرفان عملی وی مشخص گردد .

فلهذا حقیر باب بحث را در باب توحید گشودم ، و سؤالاتی نمودم که آن مخدره پاسخ می دادند ؛ و پاسخهایشان مناسب و مورد پسند بود . حضرت آقا به من اشاره فرمودند : دقیق تر به میدان بیا !

حقیر در کیفیت اضمحلال و نیستی سالک پس از فنای اسم در فنای ذات و أصل الوجود، و بالأخره از حقیقت و واقعیت نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَأْحِدِيَّةِ مطلب را گسترش دادم، و از کیفیت حقیقت وحدت مقام ولایت کلیه ائمه معصومین صلوات الله عليهم أجمعين با ذات اقدس خداوندی و کیفیت هو هویت آن پرسیدم.

آن مخدره در اینجا گویا تمجمجی نموده، و در پاسخ و جواب، اضطراب مشهود بود. در اینجا باز حضرت آقا به بنده اشاره فرمودند: کوتاه بیا! بنده نیز بحث را دنبال نمودم و تا همینجا قطع شد.

چون مخدره می دانست حضرت آقا زائرند و به عتبات عالیات برمی گردند، به ایشان التماس دعا گفت و ایشان هم برای او توفیق و تأیید و حسن عاقبت و ترقی در معارج و مدارج کمال را مسألت نمود، پس از آن که درنگمان در آنجا حدود یک ساعت شد خداحافظی نموده بیرون آمدیم.

نماز ظهر و عصر در منزل بجا آورده می شد، ولیکن شبها نماز مغرب و عشاء را در یکی از مساجد معروف انجام می دادند: یک شب در مسجد مرحوم سید، و یک شب در مسجد جامع، و یک شب در مسجد شاه سابق (امام خمینی) و یک شب در مسجد شیخ لطف الله. و پس از ادای نماز در آن دو مسجد اول بر سر مزار مرحوم سید و مرحومین مجلسین آمده و إعلاء روحشان را از خداوند متعال مسألت داشتند.

صبحها پس از ادای نماز صبح در اول طلوع فجر صادق در منزل، برای زیارت اهل قبور به قبرستان تخت فولاد می آمدند، و تمام مدت بین الطلوعین را در آنجا بودند؛ و چون قبرستان بسیار وسیع بود، هر روز فقط به ناحیه ای از نواحی آن می پرداختند. یک روز در اطراف قبر مرحوم میرفندرسکی، و یک

روز قبر مرحوم حاج آقا محمد بیدآبادی^۱، و یک روز قبر مرحوم آخوند کاشی و

۱- آقا محمد بیدآبادی از عرفاء مشهور است و صاحب مقامات و درجات . رحلتش در سنه ۱۱۹۷ هجریه قمریه است . و حقیر کراراً بر سر مزارش رفته‌ام . و مراد از بیدآبادی بطور مطلق اوست . و اما آقا محمد جواد بیدآبادی از عرفاء زمان اخیر بوده است ، استاد والد صدیق مکرم حاج محمد حسن شرکت است . آقای حاج محمد حسن دام توفیقه گفتند : مرحوم پدر ما می‌گفت : آقا محمد جواد بیدآبادی را کسی نشناخت ؛ و خود مرحوم بیدآبادی یک بیت سروده بود که مرحوم پدرم یادداشت کرده بود :

صد گنج نمان بود مرا در دل و یاران نادیده گرفتند که این خانه خراب است

باری ، مرحوم آقا محمد بیدآبادی که به بیدآبادی بزرگ معروف است مطالبی جالب و دلنشین دارد ، و هنگامی که حقیر در نجف اشرف بودم برای خود استنساخ نمودم . سپس معلوم شد مرحوم علامه طهرانی شیخ آقا بزرگ که استاد حقیر در فن درایه و حدیث و اجازات بودند در کتاب « الذریعة » ج ۱۲ ، ص ۲۸۳ در تحت عنوان « رساله فی السیر والسلوک »^{*} فارسیه لاغا محمد البید ابادی ایضاً کتبه مرسلةً الی بعض تلامیذة ذکر کرده‌اند . و چون از طرفی مختصر است و از طرف دیگر حاوی مطالب عمیقه است ، ما عین آن را در اینجا برای مزید بهرمندی مطالعه کنندگان ارجمند می‌آوریم :

« بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين »

بیدآبادی گوید :

يا أخى و حبيبي ! إن كنت عبدَ الله فارفعْ همتك ، و كلْ على الله أمرَ ما بهمك !

تا توانی همّت خود را عالی نما ، لأن المرء يطيرُ بهمته كما أن الطيرَ يطيرُ بجناحيه .

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هر چه در این خانه نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند ←

* - این رساله را صاحب « الذریعة » به شماره ۱۹۰۵ ذکر نموده است . و قبل از این رساله دیگری به شماره ۱۹۰۴ بدین عبارت آورده است : « رساله فی السیر و السلوک » لجمال السالکین العالم العارف المتشرع الحكيم الأغا محمد البید ابادی الاصفهانی ابن محمد رفیع الجیلانی الأصل ، المولود باصفهان و المتوفی بها ۱۱۹۷ ؛ کتبه جواً عما کتبه إليه المحقق القمی صاحب « القوانين » یسألُ فيه عن بیان ما هو لازم له فی السلوک . أولها : « الحمد لله الذی حَمَّرَ بیدی جلاله و جماله أربعین صباحاً طینة الإنسان ، و أودعَ فیهِ أسرارَ الأسماءِ کلِّها ، و علَّمَهُ المعانی و البیان . »

مرحوم جهانگیرخان .

⇐ یعنی به تأملات صحیحه و کثرت ذکر موت ، خانه دل را از غیر حق خالی گردان ! یک دل داری ؛ یک دوست بس است تو را ! أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ . وَ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ .

در دو عالم گر تو آگاهی از او

از چه بد دیدی که در خواهی از او

الهی زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین

به جنت می گریزد از دردت یا رب شعورش بین

مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ .

هر دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد . و تحصیل این کار به هوس نمی شود ؛ بلکه تا نگذری از هوس نمی شود . اَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا . و الْأَسْبَابُ لَا بُدَّ مِنْ اتِّصَالِهَا بِمُسَبِّبَاتِهَا . و الْأُمُورُ الْعِظَامُ لَا تُنَالُ بِالْمُنَى ، و لَا تُدْرِكُ بِالْهَوَى ؛ و اسْتَعِينُوا فِي كُلِّ صَعَةٍ بِأَرْبَابِهَا ، و أَثْوَابُ الْبُيُوتِ مِنْ أَبْوَابِهَا ؛ فَإِنَّ التَّمَنَّى بِضَاعَةَ الْهَلَكَى .

آینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب
چو مستعد نظر نیستی وصال مجو که جام جم نکند سود وقت بی بصری
باید اول از مرشد کل و هادی سبل هدایت جسته ، دست تویی به دامن متابعت ائمه
هدی علیهم السلام زده ، پشت پا به علائق دنیا زنی و تحصیل عشق نمائی ؛ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ .

عشق مولی کی کم از لیلی بود محو گشتن بهر او اولی بود
حاصل عشق همان بس که اسیر غم او دل به جائی ندهد میل به جائی نکند

پس هموم خود را هم واحد ساخته با جد و جهد تمام پا به جاده شریعت گذارد و
تحصیل ملکه تقوی نماید ، یعنی پیرامون حرام و شبهه و مباح قولاً و فعلاً و حالاً و خیالاً و
اعتقاداً نگردد تا طهارت صوری و معنوی حاصل شود که شرط عبادت است ، و اثری از
عبادت مترتب شود و محض صورت نباشد . إِنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ . « وَ لَنْ نُقْبَلَ نَفَقَاتِكُمْ
إِنْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ . » « وَ مَا مَنَعَهُ عَنْ قَبُولِ صَدَقَاتِهِمْ إِلَّا كَوْنُهُمْ فَاسِقِينَ . » « لَنْ يُقْبَلَ عَمَلُ رَجُلٍ
عَلَيْهِ جَلْبَابٌ مِنْ حَرَامٍ . » « مَنْ أَكَلَ حَرَامًا لَنْ يَقْبَلَ اللَّهُ مِنْهُ صِرْفًا وَلَا عَدْلًا . » وَ تَرَكَ لُقْمَةَ حَرَامٍ أَحَبُّ
إِلَى اللَّهِ مِنْ أَلْفِي رُكْعَةٍ تَطَوُّعًا ، وَ رَدَّ دَانِقٍ مِنْ حَرَامٍ تُعَدُّلُ سَبْعِينَ حِجَّةً مَبْرُورَةً .

و به تدریج حوصله فهم وسیع شود . وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ فُرْقَانًا * . وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ

* - اقتباس از آیه ۲۹ ، از سوره ۸ : الأنفال : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ

فُرْقَانًا وَ آيَةٌ ۲ ، از سوره ۶۵ : الطلاق : وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا . (م)

می فرمودند: فضای اصفهان را دو چیز، صاف نگهداشته است: وجود

﴿ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ . در این وقت دقیقه‌ای از وظائف و طاعات مقررّه واجبّه و مندوبه را فروگذار ننماید تا به مرور، روح قدسی قوت گیرد . وَ نَحْنُ نُؤَيِّدُ رُوحَ الْقُدْسِيِّ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ ؛ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ . و شرح صدری بهم رسد . و پیوسته نور عبادات بدنی و نور ملکات نفسی تقویت یکدیگر نموده نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ شُود ؛ الطَّاعَةُ تَجْرُّ الطَّاعَةَ . و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبه مقام رسد و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود و عقائد حقّه را رسوخ کامل بهم رسد، و ینابیع حکمت از چشمه دل به زبان جاری گردد، و به کلی رو از غیر حق بگرداند .

در این هنگام هرگاه از زمره سابقین باشد، جذبۀ عنایت او را استقبال کند و خودی او را گرفته در عوض، ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشرکرامت فرماید . و حقیقت إناک لا تهدی من أحببت و لکن الله یهدی من یشاء و إن هدی الله هو الهدی را بعینه مشاهده نماید ؛ « إذا أراد الله بعبد خیراً فتح عین قلبه » را مشاهده نموده سالک مجذوب شود . إلهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار؛ فأجذبنی بجذبته توصلنی إلی قریک، واسألکنی مسألك أهل الجذب، وخذ لنفسک من نفسی ما یصلحها . جذبته من جذبات الرب تُوازی عمل الثقلین . ز سوادای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند .

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف اربکشم زهی طرب، و ربکشد زهی شرف
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند
تا به دنیا فکر اسب و زین بود بعد از آنت مرکب چوبین بود
تا هبوب نسایم رحمت او را به کدامیک از جزائر خالادات بحرین جلال و جمال که
در خور استعداد و لائق حسن سعی او بود رساند . إن لله تعالی فی آیام دهرکم نفاتح، ألا فتعرضوا لها .

مراتب مزبوره منازل سیر الی الله و مجاهده فی سبیل الله است ؛ یأیها الإنسان إناک کادح إلی ربک کذخاً فملاقیه .

بعد از آن إن الذین جاهدوا فینا که سفر السیر فی الله است خواهد بود، و ذکر آن ضرور نیست بلکه مضر است .

در دیر می زدم من ز درون صدا بر آمد که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی
الإیمان مراتب و منازل لُو حُمَلَتْ عَلَی صَاحِبِ الْإِثْنَيْنِ ثَلَاثَةٌ لَتَقَطَّعَ كَمَا تَقَطَّعَ الْبَيْضُ
عَلَى الصَّفَا . رَجِمَ اللَّهُ امْرُؤًا [امرأاً - ظ] عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ .

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

﴿ فَخُذْ مَاءَ آيَاتِكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ . وَ لَسِنُ شُكْرِهِمْ لِأَزِيدَنَّهُمْ . ﴾

موخّدین و عارفین و حکمای اسلام از اعظام علماء که در مدّت قرون
متمادیه در این قبرستان خوابیده‌اند ، و وجود دختران جوان معصوم و متدّین که
شبها بالأخصّ در نزدیکی صبح سجّاده‌های خود را پهن می‌کنند و بر روی آن
برای عبادت خداوند قیام و رکوع و سجود دارند .

می‌فرمودند : هیچ جا من بقدر اصفهان کثرت دختران متعبّد و متهجّد را
ندیده‌ام ؛ و نفوس طاهره ایشان ، در شبها فضای اصفهان را به صورتی دیگر
در می‌آورد .

اما افسوس که نه تنها در اصفهان بلکه در شیراز و قم و سائر اماکن ،
قبرستانها را خراب می‌کنند . یعنی آب می‌اندازند و درخت می‌کارند و تبدیل به
باغ ملّی نموده و به صورت تفریحگاه در می‌آورند ؛ با آن که در این اماکن ، نفوس
طّیبه و طاهره‌ای از علماء کبار و حکماء عظام و عرفای ذوی القدر و الاعتبار
خفته‌اند که ذکرشان و نامشان و اثر قبرشان و زیارت و دیدار قبورشان موجب
رحمت و نزول نعمت است .

اینها ذخائر علمی و حیاتی و گنجینه‌های معنوی و روحی هستند که

﴿ با که گویم اندرین ره زنده کو بهر آب زندگی پوینده کو
آنچه من گفتم به قدر فهم تست مُردم اندر حسرت فهم درست
رَجِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ قَوْلِي وَعَمِلَ فَاهْتَدَى بِهِ .

به یقین بدان که به نحو مذکور ، هر که شروع در سلوک نماید ، در مرحله‌ای که اجل
موعود رسد ، در زمرة و مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ
أَجْرُهُ وَعَلَى اللَّهِ مَحْشُورٌ گردد .

گر مرد رهی رهت نمودم . وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ . آنچه بخاطر بود به
قلم آمد ، تا که را به کار آید .

هر کس که ز شهر آشنائی است داند که متاع ما کجائی است
حاجی ره هدی به خدا غیر عشق نیست . گفتیم : زور این باده ندانی به خدا تا نچشی !
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى . »

سرمایه‌های حیاتی و واقعی ما بوده‌اند؛ و وزنه‌ها و استوانه‌های علم و ادب و توحید و معرفت می‌باشند که اگر قبرشان نابود و گمنام شود، و اثرشان از میان برود، و تردّد و رفت و آمد مردم بر سر مزارشان به عنوان توسّل و استفاده از نفوسشان برداشته شود، دیگر روح و معنویّتی، و طهارت و صفائی در میان ما نخواهد بود.

زیارت قبور باید انسان را به یاد آخرت و انعدام عالم طبیعت بیندازد، تا انسان در این دنیا عنان گسیخته نگردد. باغ و سبزه و آب و فواره، از خطوظ و تمتعات دنیوی است. این همه بیابانهای وسیع را تبدیل به آنها کنید، کسی جلوگیری آن نیست؛ اما بر گور پدران و مادران درخت نشاندن، غفلت از واقعیت و حقیقت است. چه اشکال دارد که قبرستان هم داخل شهر باشد؟ در هر محله‌ای یک قبرستان اختصاصی آنجا باشد، تا مردم یاد مرگ را از خاطر نبرند و پیوسته در ذهنشان مجسّم باشد. آن مرگی که واقعیت دارد و بخواهیم یا نخواهیم به سراغ ما می‌آید.

ما هنگامی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم که همه چیزمان نزدیک شود. سیاست ما وقتی عین دیانت ما می‌گردد که رابطه میان جسممان با روحمان، دنیایمان با آخرتمان، ظاهرمان با باطنمان، حیاتمان با مرگمان، و بالأخره تمام جهاتمان یکی گردد. ما باید درست به اصول و ممشی و مجرای اسلام نظر کنیم، و ببینیم که زیارت اهل قبور و یاد مرگ کردن، عین دستورات عملی و اسلامی ماست.

در آن صورت از شدت طغیان نفس اماره ما می‌کاهد، و جنایات در جامعه با ضریب قابل توجهی افت می‌کند. و اما اگر به پیروی دنیاپرستان، حاضر نباشیم نامی از پدر مرده خود ببریم، یا گور او را در نقطه‌ای بعید قرار دهیم که فرسخها باید طی کنیم تا بدان برسیم، و بالتّیجه آنها را از خود و خود را از آنها ببریم، و

ایشان را نَسِيًّا مَنَسِيًّا نموده و به خاک نسیان بسپاریم ، در آن صورت با ضرر و خطر عظیمی مواجه شده‌ایم . چرا که نیمی بلکه نیم بیشتری بلکه اصل وجود و حیات خودمان را که روح است و واقعیّت بینی و حقیقت اندیشی است ، فراموش نموده‌ایم ؛ در حالی که مسلک ما در اسلام چیز دیگری است . اسلام به ما روح واقع‌بینی و رَفْضِ وَهْمِيَّاتِ و تَخَيُّلاتِ و امور اعتباریّه و بدون اساس را تعلیم می‌دهد ؛ زندگی ما را توأم با نماز و روزه و عبادت و عبودیت نموده است . ما وقتی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم که فرهنگمان نزدیک شود ، روح واقع‌نگری و اصالت بینی و باطل زدائی مان نزدیک شود ؛ و گر نه اگر خود را مسلمان بدانیم و بخوانیم ولیکن سلوک و مسلک ما همان سلوک و مسلک غافلان و دنیا پرستان باشد و در منهج و منهج از همان رویّه و سیره کفّار تبعیت کنیم ، بهره‌ای از اسلام جز لفظ و عبارتی نخواهیم داشت .

باری ، نگاه داشتن روح علم و تقوی و پاسداری از حقیقت حکمت و عرفان ، نگهداری از آثار و قبور علماء متّقی و پاسداری از قبور و نام و نشان حکماء و عرفاء بالله است . و اگر خدای ناخواسته بدین امر مهمّ کم اهمّیتی گردد ، منتظر عذاب خدا باید بوده باشیم . خداوند وقتی بخواهد نعمتی را در قومی فرود بیاورد ، آثار رحمت و نام خود را و اولیای خود را از میانشان برمی‌دارد . اخیراً دیدیم در فرمایشات حضرت علیّ بن موسی الرضا علیه‌السّلام که به زکریّا بن آدم فرمودند : اگر تو از شهر قم بیرون بروی ، خداوند عذاب را بر اهل بیت نازل می‌نماید ، و وجود تو در میان آنها مانع از فرود آمدن عقوبت خدا می‌گردد ، همچنان که از برکت قبر موسی بن جعفر علیهماالسّلام ، عذاب را از اهل بغداد دفع نموده است .^۱

۱- همین کتاب « روح مجرّد » ص ۲۸۷ به نقل از کتاب « هدیه الزّائرین » مرحوم حاج

شیخ عبّاس محدّث قمی اعلی الله مقامه .

آنقدر از این ارواح طیبه و مجاهده فی سبیل الله به جهاد اکبر، و وارستگان عالم توحید در میان ما بسیار است که قدر و قیمتشان را نمی دانیم و برای برقراری آثار و قبورشان تلاش نداریم؛ در حالی که هر کدام آنها یگانه در و گوهر گرانبها بلکه برون از بهائی می باشند که از دنیا و آخرت مجموعاً، قیمتشان فزونتر است.

قحطی ها، کمبودها، سیلهای نامتوقع، زلزله های خانمان برانداز، جنگهای بدون اصل و اساس، اسراف و ترف و زیاده روی های بیجا که انسان را به طغیان می کشاند، همه نتیجه و واکنش اینگونه ناسپاسی ها و این طریق اهانت به مقدسات علمی و دینی و آثار مذهبی و اسلامی و تشیع است که چون وارد

۱- أمير المؤمنين عليه السلام می فرماید: لا يتركُ النَّاسُ شَيْئاً مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ. (« نهج البلاغه » حکمت ۱۰۶؛ و از طبع مصر و تعلیقۀ شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۶۱)

« مردم بجهت آبادانی دنیای خودشان، چیزی از امور دینشان را رها نمی کنند مگر آن که خداوند می گشاید برای آنها - در پاداش این عملشان - چیزی را که ضررش برای آنها بیشتر از ضرر دنیوی آن امر از دست رفته می باشد.»

محبی الدین عربی در کتاب «محاضرات» خود در ص ۱۶۶ از ج ۲ گوید:

« شاطبی در علت مرگ علیم بن هانی عمری که از فقهاء و زهاد مشهور بوده است چنین آورده است: این سید ناچار شد درباره امر مهمی که بر او نازل شده بود با سلطان ملاقات کند. از محل خود حرکت کرد به سوی او، تا اینکه وارد شد در شهری که سلطان در آنجا بود. شب جمعه ای با خدای خود خلوت نمود و در آن نماز خواند و سوره ای که در آن سجده بود قرائت نمود، چون به سجده افتاد از خدا خواست جان او را بگیرد و با سلطان اجتماع نکند. در حال سجده دیگر کلامش قطع شد. او را برداشتند، دو روز درنگ کرد و بدون آن که سخنی بگوید فوت کرد.

و این شیخ مردی بود که خانه او را غارت کرده بودند و شروع کرد به گریستن. فقهاء و ادباء در نزد وی گرد آمدند و او را دعوت به صبر نمودند و او را دلداری می دادند. او در پاسخشان گفت: من گریه نمی کنم برای آن که دنیا از دستم رفته است، ولیکن گریه ام به علت آن است که برای من از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ما استخفَّ

شود ، انسان را گیج و متحیر نموده ، آن وقت بیچاره مسکین دنبال علل طبیعی و فیزیکی می‌رود و می‌خواهد با این تجربیات جلوی مقدرات آسمانی را بگیرد ؛ اما این آیه را نخوانده است که :

وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ^۱.

« در بالای هر دانشمندی و صاحب علمی که علمش افزون است ،

صاحب علم دیگری وجود دارد که علم پائینی آن عالم بدان راه ندارد .»

مرحوم آیه الحق و العرفان آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی در سالهای آخر عمر ، و با توارد ضعف شدید و کسالت قلب مسافرتی به پاکستان نمودند که با نبودن وسائل نقلیه آن زمان به مانند امروز ، بسیار مشکل و طاقت فرسا بود .

علت مسافرتشان را ایشان به کسی نگفتند . آنگاه در میان محافل و مجالس دوستان سخن از سبب مسافرت به میان می‌آمد و هر کس از نزد خود حدسی می‌زد . تا پس از سالیان دراز و بعد از فوت ایشان ، روزی حقیر از حضرت آقای حاج سید هاشم حداد علت سفر آن مرحوم را پرسیدم .

فرمودند : سفر این گونه از بزرگان برای یکی از دو امر صورت می‌گیرد :

اول آن که : در آن نواحی ، عاشق دلسوخته و شوریده و وارسته‌ای است

که درمان درد هجران او در عالم توحید به دست این مرد است ؛ خداوند او را

﴿ قَوْمٌ بِعَالَمِهِمْ وَآنْهَكُوا حُرْمَتَهُ إِلَّا سُلْطَ عَلَيْهِمُ الْعَدُوُّ . ﴾ «هیچ قومی عالمشان را سبک نمی‌شمزند و حرمت او را پاره نمی‌کنند مگر آن که دشمن بر آنان مسلط می‌شود.» شیخ در همان سال غارت ، فوت کرد و خداوند در سال بعد دشمن را بر شهر مسلط نمود بطوری که با بدترین قسمی از آنان انتقام گرفت و حکایت و داستان زشتشان سالهای متمادی زبانزد خاص و عام شد ؛ با آن که تعدادشان فراوان و قوتشان عظیم بود اما اینها دستی از آنان نگرفت و همینطور که شیخ گفته بود واقع شد.»

۱- ذیل آیه ۷۶ ، از سوره ۱۲ : یوسف

مأمور می کند تا برود و از آن عاشق دستگیری کند و درد وی را درمان نماید .
دوم آن که : روی مقدرات عامّ و کَلّی خداوند ، بناست در آن نواحی
عذابی فرود آید ؛ خداوند این بنده را امر می کند تا از تمام آن نواحی عبور کند ، و
در اثر برکت و رحمت نفس رحمانی این بنده ، خداوند عذاب را از آن قوم
برمی دارد .

بالجمله ، جناب محترم میزبان و بعضی از دوستان اصفهانی دیگر ،
حضرت آقا را برای تماشای آثار عتیقه شهر اصفهان دعوت کردند ؛ ایشان در
جواب فرمودند : خُلق و حوصله ندارم ؛ و بعد از قدری مکث و تأمل فرمودند :

هر که در خانه اش صنم دارد گر نیاید برون چه غم دارد ؟

اما یک روز را برای دیدار و بازدید یکی از طلاب آشنا و سالک و محبّ
فرمودند : به حجره اش می رویم . ایشان عبارت بود از جناب حجّة الاسلام آقای
شیخ أسد الله طیاره که در آنوقت در مدرسه صدر بازار اصفهان حجره داشتند .
آن روز هم هوا گرم بود و چند ساعتی ایشان در مدرسه توقّف کردند ؛ و جناب
محترم طیاره با شربت خنک آماده از حضرت آقا و جمیع همراهانشان پذیرائی
نمود .

پس از توقّف چهار روز در اصفهان ، مراجعت به قم نمودند و یک شب
نزد حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف و فردا به طهران مراجعت نمودند .
بعضی از أحبّه و أعزّه از رفقا و ارحام ، ایشان را به منزل خود دعوت نمودند ، از
جمله داماد ما (شوهر همشیره ما) جناب مکرم آقای حاج سید جواد حسینی
پدر همشیره زاده محترم حجّة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالصاحب
(سید علی اکبر) حسینی ادام الله توفیقهما بود .

حضرت آقا که در اطاقشان وارد شدند ، چشمشان در روی طاقچه بخاری
به عکسی افتاد که نسبتاً بزرگ و قاب کرده بود. با دقت تمام به او نگاه کردند، و

سپس به حقیر فرمودند : سید محمد حسین ! این عکس کیست ؟ ! عرض کردم :
عکس پدرم است !

فرمودند : عجب عالمی است . یکی از روی آن درست کن من با خود به
کربلا ببرم ! عرض کردم چشم !

حقیر از روی آن عکس ، توسط عکاسی نسخه‌ای برداشتم و قاب کردم ،
و در وقت رفتن در میان ائاثیه‌شان گذاردم .

در سفر بعد از این که حقیر به کربلا مشرف شدم آن عکس را در اطاقشان
ندیدم . فرمودند : در نسخه‌برداری ، در حکایت تصویر تغییر صورت گرفته
است . آن عکس چیز دیگری بود ؛ و من این را در اطاق پائین گذارده‌ام .

یک روز که در معیت یکی از دوستان با ماشین او به جایی می‌رفتیم ، وی
چون در دانشگاه طهران کاری داشت ماشین را در محوطه آنجا نگه داشت تا کار
خود را انجام دهد و برگردد . قدری طول کشید ، و حضرت آقا خیلی مبهتج شدند
و فرمودند : عجب نفوس قابله و مستعدّه‌ای از جوانان در این محیط هستند !
حیف است که انسان نمی‌تواند لب بگشاید و از اسرار و مخفیّات پرده بردارد .
اقامت ایشان مجموعاً در طهران و مشهد و قم و اصفهان و همدان دو ماه
تمام طول کشید ، و عازم بر مراجعت شدند . چون مسیر از همدان بود رفقای
همدانی تقاضا کردند دو شبی را در همدان بگذرانند . ایشان قبول نموده ، از
طهران به سمت همدان حرکت نمودند و دو شب در آنجا ماندند .

در وقت حرکت از همدان به کاظمین که نزدیک غروب بود ، ساعتی را در
مسافربری منتظر بودند . رفقا گفتند : خوب است این دو ساعت را در شاهزاده
حسین بگذرانیم که مسافت میان مسافربری و آنجا فقط عبور از عرض خیابان
نزدیک سبزه میدان همدان بود .

جناب محترم آقای حاج محمد حسن بیاتی آدم الله توفیقه می‌گویند :

من در معیت ایشان از مسافری به شاهزاده حسین رفتیم ، همین که می‌خواستیم عرض خیابان را طیّ نمائیم ، حضرت آقا به من فرمودند : مرحوم آیه الله انصاری سالکان راه خدا را از یک طریق می‌برد؛ ولیکن من از سه طریق می‌برم. پس از درنگ در آن محلّ ، قریب به غروب آفتاب بود که حضرت آقا با اهل بیتشان و آقای خلف زاده سوار اتوبوس شده و در میان خداحافظی و جمعیت آحبّه و دوستان همدانی و طهرانی و شیرازی و اصفهانی به سمت کاظمین علیهماالسلام روانه شدند .

ایشان غانماً و موقفاً به سوی عتبات عالیات در کمال عزّ و حُسن و ناز حرکت کردند و چشم حقیر و رفقای دلسوخته و اینک در بالای فراق افتاده ، همینطور به ماشین بود تا از نظر پنهان شد . و چقدر مناسب آن مقام عزّ و تمکین ، و مسکنت و نیاز ما بود در آن حال این غزل حافظ اعلی اللّه درجته :

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو

مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود

کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن

یا ربّ مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز

طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای

کآشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز در آشتی در آی

ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو

تا آسمان زحلقه بگوشان ما شود
 کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو
 تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان
 کو مزده‌ای ز مقدم عید وصال تو
 این نقطه سیاه که آمد مدار نور
 عکسی است در حدیقه بینش زخال تو
 در پیش شاه عرض کد امین جفا کنم
 شرح نیازمندی خود یا ملال تو
 حافظ در این کمند، سرسرکشان بسی است
 سودای کج میز که نباشد مجال تو^۱

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۲،

غزل ۴۰۸؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ۴۱۶

بخش ششمین

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجریه قمریه

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷

هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام بود که تا پس از دهه دوم محرم به طول انجامید؛ و خداوند منان زیارت حضرت ابا عبدالله الحسین سیدالشهداء علیه السلام را در عرفه و ایام دهه محرم و عاشورا، و زیارت حضرت والد بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام را در عید سعید غدیر خم، و زیارت کاظمین علیهما السلام و ائمه سامراء علیهم السلام را نصیب فرمود.

در اوقات توقف حقیر در کربلا چندین بار جناب آیه الله حاج سید مصطفی خمینی رحمه الله تعالی علیه که از نجف به کربلا برای زیارت مشرف می شدند، به منزل حضرت آقا می آمدند؛ و حقیر که با آن مرحوم سابقه مودت داشتم کراراً ایشان را در این منزل ملاقات، و گفتگوهای بالنسبه طولانی و مفید می شد.

از جمله کسانی که ایضاً چندین بار از نجف اشرف به کربلا مشرف و به منزل حضرت آقا می آمدند و مذاکرات و سؤالاتی داشتند جناب آیه الله صدیق گرامی آقای حاج سید عبدالکریم کشمیری دامت معالیه بودند که آن مجالس هم برای حقیر مغتنم بود.

و از جمله کسانی که در این سفر چندین بار بلکه کراراً و مراراً خدمت آقا می آمدند، رفیق صدیق و حمیم و دوست شفیق و قدیمی و گرامی ما: حضرت آیه الله مرحوم شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رحمه الله تعالی

علیه بودند که از شیراز برای زیارت أعتاب عالیات در این ایام مشرف شده بودند . و حقیر هم با حضرت آقای حداد یکبار در مسافرخانه کربلا به دیدنشان رفتیم . سوابق آشنائی ایشان هم با حضرت آقا از سابق الأیام بوده است ، و مراتب صفا و مودت ، دائم و برقرار .

حالات آقا در این سفر بسیار قوی بود . یعنی مقامات و مراتب توحیدیّه به باطن نشسته و در نفس متمکن شده بود . بروزات و ظهورات خارجیّه بسیار کمتر گردیده بود .

ایشان در این مسافرت بسیار به مطالعه کتاب « فتوحات مکیّه » محیی الدین عربی می پرداختند ؛ نه به طوری که بخواهند از آن استفاده کنند ، بلکه برای انطباق محتویات آن با حالات خودشان . در بعضی از جاها می گذشتند ، و چون در آن اشکالی نمی دیدند عبور می نمودند ؛ و غالباً چنین بود . و اما در بعضی از جاها هم دیده می شد که احياناً به وی اعتراض داشتند و مطلب وی برای ایشان مورد پسند واقع نمی شد . و بعضاً در اینگونه مطالب زود نمی گذشتند ، و چند روز می گذشت تا آن مطلب با وارده حالی ایشان اندازه گیری شود ، و ردّ و یا قبولش مورد امضا قرار گیرد و تثبیت شود .

از جمله مطالب وی که برای ایشان در آن روزها قابل قبول بود و وی را بر این مطلب می ستودند ، حقیقتی بود که برای ایشان ایضاً مکشوف افتاده بود که حقیقت تمام قوا نور است ؛ و نور امر واحدی است که بر حسب موارد و عوالم ، أسماء مختلفه به خود گرفته است . همانطور که محیی الدین آورده است که :

« و اعْلَمُ - أَيْدِكَ اللَّهُ - أَنْ الْأَمْرَ يُعْطَى أَنَّهُ لَوْلَا النَّورُ مَا أُدْرِكَ شَيْءٌ ، لَا مَعْلُومٌ وَلَا مَحْسُوسٌ وَلَا مُتَحَيَّلٌ أَصْلًا . وَتَحْتَلِفُ عَلَى النَّورِ الْأَسْمَاءُ الْمَوْضُوعَةُ لِلْقَوَى . فَهِيَ عِنْدَ الْعَامَّةِ أَسْمَاءٌ لِلْقَوَى ؛ وَعِنْدَ الْعَارِفِينَ أَسْمَاءٌ لِلنَّورِ الْمُدْرِكِ بِهِ .

فَإِذَا أَدْرَكَتِ الْمُسْمُوعَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ التَّوْرَ سَمْعًا، وَإِذَا أَدْرَكَتِ
الْمُبْصِرَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ التَّوْرَ بَصَرًا، وَإِذَا أَدْرَكَتِ الْمَلْمُوسَاتِ سَمَّيْتَ
ذَلِكَ الْمُدْرَكَ بِهِ لَمْسًا؛ وَهَكَذَا الْمُتَخَيَّلَاتُ.

فَهُوَ الْقُوَّةُ اللَّامِسَةُ لَيْسَ غَيْرَهُ، وَالشَّامَّةُ وَالذَّائِقَةُ وَالْمُتَخَيَّلَةُ
وَالْحَافِظَةُ وَالْعَاقِلَةُ وَالْمُفَكِّرَةُ وَالْمُصَوِّرَةُ. وَكُلُّ مَا يَقَعُ بِهِ إِدْرَاكٌ فَلَيْسَ إِلَّا
التَّوْرَ. - إلیء آخر ما أفاده. ^۱

« بدان - که خدایت مؤید بدارد - حقیقت امر چنین به دست می دهد که :

اگر نور نبود هیچ معلوم و یا محسوس و یا متخیلی اصلاً ادراک نمی شد . و نور
برحسب اختلاف اسامی که برای قوای انسانی وضع شده اند ، اختلاف اسم
پذیرفته است . چرا که آن اَسْمَاء در نزد عامه مردم عبارت است از اسمهایی
برای قوا ؛ و اما در نزد عارفان عبارت است از اسمهایی برای نوری که بواسطه آن
ادراک شده است .

بنابراین چون تو ادراک کنی شنیدنیها را ، آن نور را سمع و شنوائی
می گوئی . و چون ادراک کنی دیدنیها را آن نور را بَصَر و بینائی نام می گذاری . و
چون ادراک کنی لمس شدنیها را آن نور را لمس می گوئی ؛ و همچنین است امر
در متخیلات .

بناءً علیهذا همان نور است که قوه لامسه است نه غیر آن ، و قوه شامه و
ذائقه و متخیله و حافظه و عاقله و مفکره و مصوره است نه غیر آن . پس هر
چیزی که ادراک انسان بدان انجام گیرد غیر از نور چیزی نمی تواند بوده باشد .»

و از این فقره دعای کمیل : وَبُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ. « من
از تو سؤال می کنم به نور و جهت که از آن تمام اشیاء و موجودات روشن شدند .»

که از آن قاعده وحدت در کثرت اسماء و صفات إلهیه را استفاده نموده‌اند می‌توان آن مطلب را ایضاً به خوبی مس نمود .

و در دعای جوشن کبیر در فقره ۴۷ آن می‌خوانیم : يَا نُورَ النُّورِ! يَا مُنُورَ النُّورِ! يَا خَالِقَ النُّورِ! يَا مُدَبِّرَ النُّورِ! يَا مُقَدِّرَ النُّورِ! يَا نُورَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُوراً قَبْلَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُوراً بَعْدَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُوراً فَوْقَ كُلِّ نُورٍ! يَا نُوراً لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُوراً!

« ای خدائی که نورِ نور هستی ! ای نور دهنده نور! ای آفریننده نور! ای تدبیر کننده نور! ای اندازه زنده نور! ای نور هر نور! ای نور پیش از هر نور! ای نور پس از هر نور! ای نور بالای هر نور! ای نوری که همانند او نور نیست !»

و از آیه مبارکه نور: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید : نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ^۱، می‌توان استفاده جمیع مراحل نور را در شبکه‌های عالم امکان با اختلاف درجاتشان نمود ، تا برسد به نور قاهر تجلی جلال که چون ظاهر شود هستی سالک را براندازد و وی را در فناء و اندکاک محض قرار دهد :

وَبُورِكَ الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فَرْعِهِ طُورٌ سَيْنَاءَ .^۲

« و من از تو سؤال می‌کنم به نورت که از شدت ترس و دهشت آن ، کوه

سینا فرو ریخت .»

وَبُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكَّاءً وَخَرَّ مُوسَى صَعْقًا .^۳

« و من سؤال می‌کنم از تو به نور و جهت ، آنچنان نوری که تو چون با آن نور تجلی نمودی بر کوه، آن را خرد و پاره پاره ساختی، و موسی مدهوش و

۱- قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: النور

۲ و ۳- از فقرات دعای سمات است.

بیهوش از فزع و ترس آن بر روی زمین افتاد.»

و بنابراین مقام توحید محض، أعلا درجه نور و أرقی رتبه آن است. چنانچه مرحوم حاج سید هاشم در نامه کوچکی برای یکی از دوستانشان فقط این عبارت را نوشته‌اند:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

التَّوْحِيدُ نَوْراً؛ وَ الشِّرْكَ نَارٌ. التَّوْحِيدُ يُحْرِقُ جَمِيعَ سَيِّئَاتِ
الْمُؤَخِّدِينَ؛ وَ الشِّرْكَ نَارٌ يُحْرِقُ جَمِيعَ حَسَنَاتِ الْمُشْرِكِينَ - وَ السَّلَامُ.^۱

«به اسم الله رحمن رحیم. توحید نور است؛ و شرک آتش است. توحید می‌سوزاند جمیع زشتیهای مؤخّدین را؛ و شرک آتش است که می‌سوزاند جمیع خوبیهای مشرکین را - و السلام.»

و از جمله مطالب وارده در «فتوحات» که برای حضرت آقا حاج سید هاشم معجب بود، عبارت او در باب ۳۶۶ بود که راجع به حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشد. ایشان کراراً این عبارت را می‌خواندند و از یکایک فقراتش دلیل بر صحّت طویّت شیخ می‌آوردند. و ما در اینجا برای مزید اطلاع، آن عبارت را بنابر نقل شیخ الفقهاء و المتکلمین، بهاء الملة والدین، شیخ بهاء الدین عاملی أعلی الله مقامه در کتاب «أربعین» خود، در خاتمه حدیث سی و ششم، می‌آوریم؛ چرا که او نیز از کنایات آن عبارت، بر تشیع وی تفضّن جسته است. و عین عبارت شیخ بهاء الدین این است:

«خَاتِمَةُ: إِنَّهُ لَيُعْجِبُنِي كَلَامٌ فِي هَذَا الْمَقَامِ لِلشَّيْخِ الْعَارِفِ الْكَامِلِ

۱- در کتاب «تذکرة الأولیاء» ص ۳۲۰، باب ۳۵، طبع صفی علیشاه، در ترجمه احوال یحیی معاذ رازی از وی حکایت نموده است که: «توحید نور است؛ و شرک نار است. نور توحید جمله سیئات مؤخّدان را بسوزاند؛ و نار شرک جمله حسنات مشرکان را خاکسترگرداند.»

الشَّيْخُ مُحَمَّدِيُّ الدِّينِ بْنِ عَرَبِيٍِّّ أَوْرَدَهُ فِي كِتَابِهِ : «الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ» .
 قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي الْبَابِ الثَّلَاثِمِائَةِ وَالسِّتِّ وَالسِّتِينَ
 مِنَ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ :

إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ ؛ مِنْ عِثْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءِ آلِهِ)
 وَسَلَّمَ ، مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) ، يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمَ رَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءِ آلِهِ) وَسَلَّمَ . جَدُّهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، يُبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ . يُشَبِّهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ (وَءِ آلِهِ) وَسَلَّمَ فِي الْخُلُقِ بِفَتْحِ الْخَاءِ وَيَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخُلُقِ بِضَمِّ
 الْخَاءِ .

أَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ . يَعِيشُ حُمْسًا أَوْ سَبْعًا أَوْ تِسْعًا .
 يَضَعُ الْجَزِيَّةَ . وَيَدْعُو إِلَى اللَّهِ بِالسَّيْفِ . وَيَرْقَعُ الْمَذَاهِبَ
 عَنِ الْأَرْضِ . فَلَا يَبْقَى إِلَّا الدِّينُ الْخَالِصُ .

أَعْدَاؤُهُ مُقَلَّدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلِ الْاجْتِهَادِ ، لِمَا يَرَوْنَهُ يَحْكُمُ بِخِلَافِ مَا
 ذَهَبَ إِلَيْهِ أَيْمَتُهُمْ ؛ فَيَدْخُلُونَ كُرْهًا تَحْتَ حُكْمِهِ خَوْفًا مِنْ سَيْفِهِ .
 يَفْرَحُ بِهِ عَامَّةُ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرَ مِنْ خَوَاصِّهِمْ . يُبَايِعُهُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ
 مِنْ أَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنِ شُهُودٍ وَكَشَفٍ بِتَعْرِيفِ إِلَهِيٍّ .

لَهُ رِجَالٌ إِلَهِيُّونَ يُقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَيَنْصُرُونَهُ . وَلَوْ أَنَّ السَّيْفَ بِيَدِهِ
 لَأَفْتَى الْفُقَهَاءَ بِقَتْلِهِ . وَلَكِنَّ اللَّهَ يُظْهِرُهُ بِالسَّيْفِ وَالْكَرَمِ ؛ فَيَطْمَعُونَ وَ
 يَخَافُونَ . وَيَقْبَلُونَ حُكْمَهُ مِنْ غَيْرِ إِيمَانٍ وَيُضْمِرُونَ خِلَافَهُ وَيَعْتَقِدُونَ فِيهِ
 إِذَا حَكَمَ فِيهِمْ بِغَيْرِ مَذْهَبِ أَيْمَتِهِمْ أَنَّهُ عَلَى ضَلَالٍ فِي ذَلِكَ . لِأَنََّّهُمْ
 يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْاجْتِهَادِ وَزَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ وَمَا بَقِيَ مُجْتَهِدٌ فِي الْعَالَمِ ؛ وَ
 أَنَّ اللَّهَ لَا يَجِدُ بَعْدَ أَيْمَتِهِمْ أَحَدًا لَهُ دَرَجَةُ الْاجْتِهَادِ .

وَأَمَّا مَنْ يَدْعَى التَّعْرِيفَ الْإِلَهِيَّ بِالْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فَهُوَ عِنْدَهُمْ

مَجْنُونٌ فَاسِدُ الْخِيَالِ - انتهى كلامه .^۱

فَتَأْتِلُهُ بَعِينُ الْبَصِيرَةِ ، وَتَنَاولُهُ بِيَدٍ غَيْرِ قَصِيرَةٍ ؛ حُصُوصًا قَوْلُهُ : إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً ، وَقَوْلُهُ : أَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ ، وَقَوْلُهُ : أَعْدَاؤُهُ مُقَلَّدَةٌ الْعُلَمَاءِ أَهْلُ الْإِجْتِهَادِ ، وَقَوْلُهُ : لِأَنَّهُمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْإِجْتِهَادِ وَزَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ - إِلَيَّ آخِرُ كَلَامِهِ ؛ عَسَى أَنْ تَطَّلِعَ عَلَى مَرَامِهِ ، وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ .^۲

« خاتمه : حَقًّا و حَقِيقَةً مرا به شگفت در می آورد در این مقام گفتاری که شیخ عارف کامل محیی الدین بن عربی در کتاب «فتوحات مکیه» اش آورده است . وی در باب سیصد و شصت و ششم از این کتاب می گوید :

خداوند خلیفه‌ای دارد که خروج می کند . وی از عترت رسول الله از پسران فاطمه می باشد که نامش با نام رسول الله مطابقت دارد . جد او حسین بن علی بن ابی طالب است . مردم با او در میان رکن و مقام بیعت می نمایند . در خلقتش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهت دارد ، و در خلقتش از او پائین تر است .

۱- عین این عبارت را مرحوم شهید قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ۶، ص ۲۸۱ در شرح حال محیی الدین از وی نقل کرده است .

۲- «أربعین» شیخ بهائی، طبع سنگی، ص ۳۱۲ و ۳۱۳؛ و «شرح مناقب» طبع سنگی، ص ۳۱ تا ص ۳۴ بنقل از «اربعین». و عبد الوهّاب شعرانی در کتاب «الیواقیت و الجواهر» از طبع مکتبه مصطفی البابی الحلبی (سنه ۱۳۷۸) در ج ۲، ص ۱۴۳ در السّمیحُ الخَامِسُ و السّتُونُ فی بیانِ أَنَّ جَمِیعَ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ الَّتِی أَخْبَرَنَا بِهَا الشَّارِعُ حَقًّا لَابَدًا أَنْ تَقَعَ كُلُّهَا قَبْلَ قِیَامِ السَّاعَةِ، داستان حضرت مهدی را که فرزند بلافضل حضرت امام حسن عسکری است با شمردن یک یک اجداد آن حضرت را تا امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء سلام الله علیهم اجمعین و زمان تولدش را در سنه ۲۵۵ و مقدار عمرش را تا زمان کتابت «الیواقیت» و وزراء و خصوصیاتش را مفصلاً ذکر نموده است، از ص ۱۴۲ تا ص ۱۴۵، و مطالب آن متخذ از مطالب شیخ محیی الدین عربی در «فتوحات» است .

سعادت‌مندترین مردم که از وجودش بهر مند می‌شوند اهل کوفه می‌باشند .
 او پنج سال یا هفت سال یا نه سال زندگی می‌کند .

او جزیه و خراج را از کفار ذمی برمی‌دارد ؛ و مردم را با شمشیر به خدا
 فرا می‌خواند ؛ و تمام مذهبها را از روی زمین برمی‌اندازد ؛ بنابراین غیر از دین
 خالص چیز دیگری باقی نمی‌ماند .

دشمنان او مردمی هستند که از علمائی که فقط آنان را مجتهد
 می‌دانسته‌اند تقلید می‌کنند ، چون می‌بینند که او برخلاف رأی و فتوای ائمه آنها
 حکم و فتوی می‌دهد ؛ بنابراین از روی کراهت فرمان او را می‌پذیرند از ترس
 شمشیر او .

عامة مسلمانان بیشتر از خواص آنها به او خوشنود و مسرور می‌گردند . از
 میان اهل حقائق ، عارفین به خدا از روی مشاهده باطنی و کشف قلبی که
 بواسطه شناسائی خداوندی صورت می‌گیرد با او بیعت می‌نمایند .

او معینان و یاورانی دارد که رجال الهی هستند . ایشان دعوت او را بر پا
 می‌دارند و او را نصرت و یاری می‌نمایند . و اگر هر آینه شمشیر بر کفش نبود ،
 فقهاء فتوی به کشتنش می‌دادند ؛ ولیکن خداوند ظهور او را با کرم و با بخشش و
 ایضاً با شمشیر و قهر توأم فرموده است ؛ فلذا هم از روی طمع به کرم او ، و هم
 از روی خوف از شمشیر او حُکمش را بدون آن که بدان ایمان داشته باشند قبول
 می‌کنند ، و اما در دل خلافتش را نیت دارند . و چون او بر خلاف مذاهب
 ائمه‌شان حکم می‌دهد ، درباره او معتقدند که او در این حکم در گمراهی است .
 به جهت آن که ایشان اعتقاد دارند که : هم صاحبان اجتهاد و هم زمان اجتهاد
 سپری شده است ، و در عالم ، دیگر مجتهدی نمی‌تواند بوده باشد ، و خداوند
 پس از ائمه آنها کسی را که دارای مرتبه اجتهاد باشد به وجود نمی‌آورد .

و اما کسی که از روی عرفان الهی و شناخت خداوندی ادعای احکام

شرعیّه را بنماید ، وی در نزد آنان مجنون و فاسد الخیال است . (در اینجا کلام محیی الدین پایان می پذیرد ، و شیخ بهائی که ناقل این مطالب از او بود می فرماید :

تو در این مطالب محیی الدین با چشم بصیرت تأمل کن ، و با دست بلند و دراز - نه کوتاه و قصیر - آن را بگیر ، مخصوصاً گفتار او را که : خداوند خلیفه‌ای دارد ، و گفتار او را که : سعادت‌مندترین مردم به او اهل کوفه هستند ، و گفتار او را که : دشمنان او مقلدین علمائی هستند که آنها اجتهاد را در خود منحصر نموده‌اند ، و گفتار او را که : به جهت آن که ایشان معتقدند که صاحبان اجتهاد و زمان اجتهاد منقضی شده است - تا آخر گفتار او را ؛ امید است که بر مرام و مقصودش و بر عقیده و مذهبش دست یابی ، و خداوند است که صاحب و مالک توفیق بخشیدن است .^۱

۱- شارح «مناقب» محیی الدین در اینجا گوید : «حاصل مقصود ، اظهار عقیده صحیحه است بر وجود حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه . و وجه دلالت این عبارت بر تشیع وی چنانچه شیخنا البهائی قدس سره تعرض نموده‌اند به چندین جهت است :

یکی آن که در آغاز عبارت گوید : **إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ** - اه ؛ یعنی برای خداوند تعالی شأنه خلیفه موجودی است که بعد از این ظهور خواهد کرد ، و این عقیدت به خلاف کفار و سنیان است ؛ چه آنها اگرچه بر ظهور مهدی موعود معترفند ولی حیّ موجود دانستن مهدی از خصائص جماعت امامیه است .

و دیگر آن که گوید : **وَأَسْعَدُ النَّاسَ بِهٖ أَهْلُ الْكُوفَةِ** ، و این عقیدت نیز از مختصات طائفه اثناعشریه است که گویند : آفتاب امامت حضرت قائم از مکه معظمه طلوع نموده از آنجا مستقیماً تشریف فرمای کوفه خواهند شد ، و بعد از تملک کوفه و اطاعت کوفیان ، لشکر به سائر بلاد خواهند فرستاد .

و دیگر آن که جمیع تشنیعاتی که در این عبارت بر جماعت فقها نموده تماماً محصور است بر حالت فقیهان جماعت و پیروان آنها ، چنانچه تصریحاً گوید : **لَأَنَّهُمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْإِجْتِهَادِ وَ زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ** ؛ یعنی بعد از ظهور آن حضرت فقهای جماعت ، ایمان واقعی بدان حضرت نیاورده ، طریق مخاصمت پیمایند ؛ چه می گویند : بعد از ائمهٔ اربعه : محمد بن

أقول: آنچه را که مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی در اینجا ذکر کرده‌اند، در «فتوحات مکیه» ج ۳، باب ۳۶۶، ص ۳۲۷ (از طبع دار الکتب العربیة الکبری - مصر که چهار جلدی است) تا عبارت: یُقیمونَ دَعْوَتَهُ وَ یُضْرَوْنَهُ موجود می‌باشد، و بقیه عبارات مذکوره در ص ۳۳۶ از همین باب، از سطر ۷ تا ۱۳ بطور پراکنده ذکر شده است. بنابراین، مطالب شیخ بهاء الدین بدینصورت کامل، ملتقطاتی است از کلام محیی‌الدین در همه این باب.

نکته دیگر آن که: در همه جا، یعنی در طبع ۶ جلدی «فتوحات» طبع بولاق و حتی در «یواقیت» شعرانی، نام حضرت مهدی را که ذکر نموده است او را از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب شمرده است و گفته است: وَ جَدُّهُ الْحُسَيْنِ. و اما در طبع چهار جلدی دار الکتب العربیة آن را حسن بن علی بن ابی طالب طبع نموده است؛ و واضح است که این اشتباه مطبعه‌ای بوده است. این عبارت شیخ محیی‌الدین را بسیاری از اعلام شیعه دلیل بر تشیع وی گرفته‌اند. زیرا که عین معتقدات شیعه است. أَضِيفُ إِلَى ذَلِكَ مَطَالِبَ دِیْگَرِی که در «فتوحات» راجع به قیاس آمده است که او می‌گوید: ما ابدأ عمل به قیاس نمی‌کنیم.

أقول: در میان عامه کسی که ابدأ به قیاس عمل نکنند یافت نمی‌شود. ابوحنیفه سرپای فتاوی قیاس است. محیی‌الدین عربی بر حسب ظاهر مالکی مذهب بوده است^۱، و مالک هم عمل به قیاس می‌کند البته کمتر از

⇐ نُعْمَانُ أَبُو حَنِيفَةَ وَ مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ وَ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ شَافِعِي طَرِيقَ اجْتِهَادِ بَكْلَى مَسْدُودٌ اسْتِ وَ هَرِ فِتْوَائِي كِهْ بِهْ خِلَافِ رَأْيِ اَيْنِ فُقَهَاءِ اِرْبَعِهْ صَادِرِ شُودِ مَرْدُودِ، وَ أَحْكَامِ الْهَيْئَةِ حَضْرَتِ حِجَّتِ رَا كِهْ مَخَالَفِ اَنْ مَجْعُولَاتِ اسْتِ نَامَشْرُوعِ شَمَارَنْدِ، وَ تَعْرِيفَاتِ الْهَيْئَةِ رَا كِهْ بِهْ غَيْرِ از طَرِيقِ اجْتِهَادِ ظَاهِرِي اسْتِ مَحَالِ اِنْگَارَنْدِ. «شرح مناقب» ص ۳۴ تا ص ۳۶)

۱- مرحوم حاجی نوری قدس سره در کتاب «نجم ثاقب» طبع سنگی، باب هفتم، ⇐

أبوحنیفه . فقط از میان عامه کسی که در عدم عمل به قیاس به شیعه از همه نزدیکتر می‌باشد شافعی است ؛ او تقریباً همان تنقیح مناط قطعی را که ما حجّت می‌دانیم او نیز حجّت می‌داند ، و عمل به قیاس نمی‌کند ، گرچه او هم در مبانی فقهی اش با شیعه تفاوت دارد .

حضرت آقا حاج سید هاشم نیز این جمله محبی الدین را تمجید می‌نمودند که می‌گوید : « وَأَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ ، وَلَا أَقْلُدُ فِيهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً . » و اما قیاس ، پس من رأی بر طبق آن نمی‌دهم ، و یکسره و بطور کلی در این مسأله تقلید نمی‌کنم .»

ملاّ سید صالح خلخالی موسوی که از مبرّزین شاگردان آقا سید میرزا أبو الحسن جِلْوَهْ إصفهانی است در کتاب خود به نام « شرح مناقب محبی الدین بن عربی » شرحی از محدث نیشابوری در تشیع محبی الدین آورده و در آنجا ذکر کرده است که وی از جمله أدلّه بر تشیع محبی الدین را مخالفت با قیاس دانسته است ؛ و عبارت شارح این است :

« و از جمله دلایلی که محدث نیشابوری در صراحت در تشیع وی حکایت نماید ، این عبارت است :

... فَمَا ثَمَّةَ شَارِعٍ إِلَّا اللَّهُ . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ : لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ ، وَلَمْ يَقُلْ لَهُ بِمَا أَرَاكَ . بَلْ عَائِبُهُ سُبْحَانَهُ لِمَا حَرَّمَ عَلَيَّ نَفْسِهِ بِالْيَمِينِ فِي قِصَّةِ عَائِشَةَ وَ حَفْصَةَ بِقَوْلِهِ جَلَّ وَ عَلَا :

ص ۱۲۸ سطر آخر ، وی را مالکی شمرده است ؛ و مرحوم حاج شیخ آقابزرگ طهرانی قدس سره در « الذریعة » ج ۸ ، ص ۲۶۹ وی را شامی خوانده و مذهب او را بیان ننموده است .

۱- قسمتی از آیه ۱۰۵ ، از سوره ۴: النساء : إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا .

يَأْيُهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحْرَمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ^١.
 وَكَانَ هَذَا مِمَّا أَرْتَهُ نَفْسُهُ. فَلَوْ كَانَ هَذَا الدِّينَ بِالرَّأْيِ لَكَانَ رَأْيُ
 النَّبِيِّ أَوْلَىٰ مِنْ رَأْيِ مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ. - إِلَىٰ أَنْ قَالَ فِي بَابِ آخِرٍ مِنْهُ:
 لَا يَجُوزُ أَنْ يُدَانَ اللَّهُ بِالرَّأْيِ. وَهُوَ الْقَوْلُ بَعِيرٌ حُجَّةٌ وَبُرْهَانٌ مِنْ
 كِتَابٍ وَلَا سُنَّةٍ وَلَا إِجْمَاعٍ. وَأَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ وَلَا أَقْلُدُ فِيهِ جُمْلَةً
 وَاحِدَةً.

فَمَا أُوجِبُ اللَّهُ عَلَيْنَا الْأَخْذَ بِقَوْلِ أَحَدٍ غَيْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ^٢.

« بنابراین در آنجا شارعی غیر از خدا نیست. خداوند تعالی به پیغمبرش
 می‌فرماید: برای اینکه در میان مردم حکم کنی طبق آنچه را که خدا به تو نشان
 داده است؛ و نگفته است: طبق آنچه را که خودت دیده‌ای. بلکه خداوند او را
 در داستان قسمی که در قصه عائشه و خفصه خورد و طبق آن قسم بر خود حرام
 کرد، او را مورد عتاب قرار داد بدین کلام: ای پیامبر! چرا بر خود حرام نمودی
 چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است؟! تو می‌خواهی طبق دلخواه زنده‌ای
 عمل کنی!

و این موضوع از آن چیزهایی بود که رأی خود پیغمبر بر آن قرار گرفته
 بود. بناءً علیهذا اگر بنیاد دین استوار بر عمل به رأی باشد، تحقیقاً رأی پیغمبر
 اولی است از رأی کسی که دارای مقام عصمت نیست.

محبی الدین مطلب را در اینجا ادامه می‌دهد^٣ تا اینکه در باب دیگری

١- قسمتی از آیه ١، از سوره ٦٦: التَّحْرِيم

٢- « شرح مناقب محبی الدین » ص ٢٩ و ٣٠؛ « روضات الجنات » طبع سنگی، ج ٤،
 ص ١٩٥ نقلاً عن المحلِّدِّ النِّسَابُورِيِّ فِي رِجَالِهِ الْكَبِيرِ.

٣- « فتوحات مکیه » طبع دار الکتب العربیّه، ج ٣، ص ٦٨ تا ص ٧٢، باب ٣١٨، و ٤

می گوید :

جائز نیست که دین خدا را بر اساس رأی قرار داد . چرا که رأی عبارت است از گفتار بدون حجّت و برهان و پشتوانه‌ای از کتاب و یا سنت و یا اجماع . و اما عمل به قیاس را من نمی‌پذیرم ، و در این مسأله بطور کلی تقلید نمی‌کنم و

« و عنوان باب این است: فی معرفة منزل نسخ الشريعة المحمدية و غير المحمدية بالأغراض التفسيرية عافانا الله و إياكم من ذلك بمنه .

و ما خوانندگان عزیز خصوصاً طلاب را به مطالعه ابن باب دعوت می‌کنیم . زیرا مطالب بسیار مفیدی طبق آراء شیعه و مکتب جعفری در عدم صحّت عمل به رأی دارد ؛ و بطور کلی اثبات می‌کند که : علت پیدایش عمل به رأی ، متابعت فقهاء عامه دنیا پرست بود که خواستند طبق امیال خلفاء و حکام حکم جاری کنند . از جمله می‌فرماید :

« و اعلم أنه لما غلبت الأهواء على النفوس و طلبت العلماء المراتب عند الملوك ، تركوا المحجة البيضاء و جنحوا إلى التأويلات البعيدة ليمشوا أغراض الملوك فيما لهم فيه هوى نفس ، ليستندوا في ذلك إلى أمر شرعي ؛ مع كون الفقيه ربما لا يعتد ذلك و يفتى به .

و قدر آينا منهم جماعة على هذا من قضاتهم و فقهاءهم . و لقد أخبرني الملك الظاهر غازي ابن الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن أيوب و قد وقع بيني و بينه في مثل هذا كلام ، فنادى بمملوك و قال : جنني بالحرمذان . فقلت له : ما شأن الحرمذان؟! قال : أنت شكرك على ما يجرى في بلدك و مملكتك من المنكرات و الظلم ، و أنا والله أعتد مثل ما تعتقد أنت فيه من أن ذلك كله منكرو ، و لكن والله يا سيدي ، ما منه منكرو إلا بفتوى فقيه و خط يده عندي بجواز ذلك ، فعليهم لعنة الله . و لقد أفتاني فقيه هو فلان - و عيّن لي أفضل فقيه عنده فسي بلده فسي الدين و التفتش - بأنه لا يجب على صوم شهر رمضان هذا بعينه ، بل الواجب على شهر في السنة و الاختيار لي فيه أي شهر شئت من شهور السنة ! قال السلطان : فلعتنه فسي باطنى و لم أظهر له ذلك و هو فلان ، و سمّاه لي رجم الله جميعهم .

فلتعلم أن الشيطان قد مكّنه الله من حصرة الخيال و جعل له سلطاناً فيها ؛ فإذا رأى الفقيه يميل إلى هوى يعرف أنه يرذى عند الله ، زين له سوء عمله بتأويل غريب يمهّد له فيه وجهاً يحسنه في نظره و يقول له : إن الصّدْرَ الأوّل قد دانوا الله بالرأى و قاس العلماء في الأحكام و استنبطوا العلل للأشياء و طردوها و حكموا في المسكوت عنه بما حكموا به في المنصوص عليه للعلّة الجامعة بينهما ؛ و العلة من استنباطه . فإذا مهّد له هذه السبيل جنح إلى تبيل هواه و شهوته بوجه شرعي في زعمه ، فلا يزال هكذا فعله في كل ما له أو لسلطانته فيه هوى نفس ؛ و يردّ الأحاديث النبوية . « - تا آخر آنچه را که افاده نموده است ؛ و الحقّ خوب فرموده است .

با تمام مذاهب مخالفت دارم...»

در اینجا شارح گوید: «و اما دلالت این عبارت بر تشیع وی چنانچه محدث نیشابوری تصوّر نموده این است که: علماء تسنّن در اجرای احکام شرعیّه، دلیل قیاس را در مقابل کتاب و سنّت و اجماع، برهان مستقلّ دانسته، عمل بر مقتضای آن را مُتَّبِع شمارند. از آنجائی که عقیده شیخ مخالف اعتقاد علماء جماعت بوده، بر این معنی انکار بلیغ آورده می‌گوید: عمل نمودن بر رأی خود بدون دلیل شرعی اگر جائز بود، برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت و مقام عصمت داشت مجوّز می‌شد، با آن که رأی شریف آن حضرت مسلماً از احتمال زلّت معصوم است؛ خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به خطاب **يَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ** [ای پیغمبر! چرا حرام می‌کنی؟] عتاب فرمود.

پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع رأی بدون دلیل است، احدی را مجوّز نخواهد بود.^۱

بالجمله، بسیاری از علمای اعلام قائل به تشیع محیی‌الدین هستند، و به طرق عدیده‌ای اثبات این مطلب را می‌نمایند.

ملاً سید صالح موسوی خلخالی قدس سره که وی تقریباً مقدمه کتاب «شرح مناقب» خود را بدین موضوع اختصاص داده است بیان مفصّل و نیکوئی دارد؛ جناب وی می‌گوید: **محیی‌الدین** در شهر رمضان المبارک سنه ۵۶۰ در مدینه مُرسیه که از مدائن شرقیه جزائر اندلس است متولّد شد^۲ و در دهم رمضان سنه ۶۳۸ رحلت کرد^۳، و در ظاهر^۴ دمشق که معروف به **صالحیه** است به خاک

۱- «شرح مناقب محیی‌الدین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۳۰ و ۳۱، و ص ۱۲

۲- قاضی نور الله تستری در کتاب «مجالس المؤمنین» مجلس ششم در شرح احوال محیی‌الدین، ص ۲۸۴ گوید: ولادت شیخ محیی‌الدین در هیجدهم رمضان سنه ستین و خمسمائة بوده و فوت او شب جمعه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستّمائة [و ثلاثین] <

سپرده شد .

ملاً صالح از استادش مرحوم حکیم جلوه حکایت می‌کند که او گفته است : در زمانی که ملائی رومی صاحب « مثنوی » در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیّه بوده است ، این شعر را گفته است :

اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر زان است که ما غرقه دریای دمشقیم^۱
 محیی الدین « فتوحات مکّیه » را در مکه نوشت ، و سپس به دمشق آمد ؛ و
 جمعی از رؤسای مشایخ طریقت نیز مانند شیخ سعدالدین حموی^۲ ، و شیخ عثمان
 رومی ، و أوحالدین کرمانی ، و جلال الدین محمد رومی صاحب « مثنوی » در آن
 اوقات شهر دمشق را مقرّ اقامت نموده ، با شیخ کامل ، جلیس خلوت و انیس
 وحدت بودند .

کتاب « فُصُوصُ الْحِکْمِ » را که از کتب نفیسه اوست ، در روزگار اقامت دمشق
 حسب الأمر حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه به نظم تألیف
 درآورد.^۲

اشخاصی مانند ابن فهد حلی و شیخ بهائی و محقق فیض کاشانی و مرحوم
 مجلسی اول و قاضی نور الله تُسْتَری و محدث نیشابوری و غیراینها ، پای مردی در
 اثبات تشیع وی فشارند.^۳

« و فاضل معاصر در کتاب « روضات » گوید : مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الْمَعْرَبِيِّ
 الْحَاتِمِيُّ الْإِسْبِيلِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ ثُمَّ الْمَكِّيُّ ثُمَّ الدَّمَشَقِيُّ الْمَلَقَّبُ بِمُحْيِي الدِّينِ
 ابْنِ الْعَرَبِيِّ ، كَانَ مِنْ أَرْكَانِ سِلْسِلَةِ الْعُرَفَاءِ وَأَقْطَابِ أَرْبَابِ الْمُكَاشَفَةِ

← می‌باشد .

← ۴- یعنی خارج شهر دمشق؛ ظاهرُ البلد: خارجه.

۱ و ۲- « شرح مناقب محیی الدین » طبع سنگی، به ترتیب ص ۶۱، و ص ۱۶ تا

۱۸، و ص ۲۴

وَالصَّفَاءِ مُمَاتِلًا وَمُعَاوِرًا لِلشَّيْخِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْحَسَنِيِّ الْجِيلَانِيِّ الْمُشْتَهَرِ قَبْرُهُ بِبَغْدَادَ، بَلْ جَمَاعَةً أُخْرَى مِنْ كِبَارِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ الْمُتَشَرِّفِ ذِكْرُهُمْ فِي الْبِلَادِ؛ إِلَّا أَنْ الْقَائِلَ بِكُونِهِ مِنْ جُمْلَةِ الشَّيْعَةِ الْإِمَامِيَّةِ بَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ مَوْجُودٌ بِخِلَافِ وَلَيْكَ الْجُنُودِ. ^۱

« و محدث نیشابوری در کتاب «رجال کبیر» خود گوید: ... ظاهرٌ تصانیفه علی مذهبِ العامّةِ لآئِهْ کان فی زمنٍ شدیدٍ، وَقَدْ أَخْرَجْنَا عِبَارَاتِهِ الثَّاصَّةَ عَلَی خُصَائِصِ مَذْهَبِ الْإِمَامِيَّةِ الْإِثْنَا عَشْرِيَّةِ فِي كِتَابِ «مِيزَانِ التَّمْيِيزِ فِي الْعِلْمِ الْعَزِيزِ» - انتهى. ^۲

و محدث سید جزائری بعد از نقل عبارت مذکوره او درباره صاحب الزمان از «فتوحات» گوید: وَهُوَ كَلَامٌ أُنِيقُ بَلْ رُبَّمَا لَاحَ مِنْهُ حُسْنُ الْإِعْتِقَادِ وَالرُّدُّ عَلَی أَهْلِ الرَّأْيِ وَالْقِيَاسِ كَأَبِي حَنِيفَةَ وَأَضْرَابِهِ، وَ لَكِنَّ الظَّاهِرَ أَنَّهُ كَلَامٌ خَالَ عَنِ التَّعَصُّبِ وَإِنْ كَانَ صَاحِبُهُ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ بِأَكْلَامِ. ^۳

« صاحب «روضات» این اشعار را نیز از کتاب «وصایا» ی او روایت نموده و به وی مستند داشته :

وَصَّى الْإِلَٰهَ وَوَصَّتْ رُسُلُهُ فَلِذَا كَانَ النَّاسِي بِهِمْ مِنْ أَفْضَلِ الْعَمَلِ (۱)
لَوْلَا الْوَصِيَّةُ كَانَ الْخَلْقُ فِي عَمِهِ وَبِالْوَصِيَّةِ دَامَ الْمُلْكُ فِي الدُّوَلِ (۲)
فَاعْمِدْ إِلَيْهَا وَلَا تُهْمِلْ طَرِيقَتَيْهَا إِنْ الْوَصِيَّةُ حُكْمُ اللَّهِ فِي الْأَزَلِ (۳) ^۴

۱ و ۲ و ۳- «شرح مناقب محیی الدین» ص ۲۴ تا ص ۲۷، و ص ۳۶ و ۳۷؛ و «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۵، در احوال محیی الدین
۴- این ابیات که با بقیه‌اش مجموعاً ۲۱ بیت است در صدر باب ۵۶۰ از «فتوحات» است؛ و آن آخرین باب از این کتاب است که در عنوانش می‌فرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْبَابُ الْمَوْفَى سِتِّينَ وَ حَمْسِمِائَةَ فِي وَصِيَّةٍ حِكْمِيَّةٍ يَنْتَفِعُ بِهَا الْمُرِيدُ السَّالِكُ وَالْوَاصِلُ وَمَنْ وَقَفَ عَلَيْهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. و در طبع دارالکتب العربیة - مصر، در ج ۴، ص ۴۴۴ آمده است، و بقیه باب که وصایای بسیار نافع و کثیر الفائده او می‌باشد تا آخر کتاب را که ص ۵۶۱ است استیعاب ^۵

۱- خداوند وصیت کرد و پیغمبرانش نیز وصیت کردند؛ و بنابر این اصل، تأسی نمودن به آنها از بافضیلت‌ترین اعمال است.

۲- اگر وصیت نبود، مردم در حیرت و سرگردانی فرو می‌رفتند، و بواسطه وصیت است که حکم و قدرت و سلطنت در دوره‌ها دوام دارد.

۳- بنابراین تو همچنین وصیت را پیشه خود ساز، و از راه و روش آن غفلت موز؛ چرا که وصیت حکم خداوند است در ازل.

حاصل مقصود آن است که: خداوند تعالی شانه در عالم ناسوت برای اجراء نوامیس الهیه بقوله تعالی: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۱ تعیین خلافت نمود، و سائر انبیاء مرسلین هر یک برای تکمیل و حفظ شریعت خود وصی قرار دادند. اگر توصیت رسم دیرین انبیا نبود، تمامی مردم گرفتار حیرت و ضلالت بودند.

و این اشعار آبدار نیز که نسج خاطر اوست، کاشف است از حسن ضمیر و صفاء نیت وی؛ زیرا که عقیده علماء تسنن آن است که تعیین وصی بر خدا و پیغمبر لازم نیست. و او از جهت اشعار از حسن طویت خود با این اشعار آبدار، عقیده صافیانه خود را اظهار نموده و بر مخالفت طریقه جماعت تعریض آورده است.

قاضی نور الله **تُسْتَرَى** در کتاب «مجالس» شرح حالت او را چنین سراید:

أَوْحَدُ الْمُؤَحِّدِينَ مُحْيِي الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَرَبِيُّ الطَّائِيُّ الْحَاتِمِيُّ

می‌نماید. و بواسطه مزید اهمیت این باب آن را به صورت کتابی مستقل طبع نموده‌اند؛ و برای بار دوم، **مکتبه قصبیاتی** در دمشق در سنه ۱۳۷۶ هجریه قمریه به عنوان «**الوصايا للشَّيخِ مُحْيِي الدِّينِ بْنِ عَرَبِيِّ الطَّائِيِّ**» طبع کرده است، و این ابیات در صفحه اول کتاب که بر حسب شماره‌گذاری صفحه چهارم است قرار دارد. و أيضاً در «**روضات**» ج ۴، ص ۱۹۳ از وی حکایت نموده است.

۱- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة

الأندلسی^۱ از خاندان فضل و جود بوده ، از حضيض تعلقات و قيود به اوج إطلاق و شهود صعود نموده . نسبت خرقة وی به یک واسطه به حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام می رسد . و حضرت خضر به موجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب «المکاتیب» ، خلیفه حضرت علی بن الحسین علیه السلام است .

شیخ أبو الفتوح رازی در تفسیر این آیه که : قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيَهُونَ فِي الْأَرْضِ^۱ روایت نموده که : حضرت خضر با بعضی از نظر یافتگان درگاه گفته که : من از موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعه اویم .

و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که : هریک از مشایخ صوفیه اظهار ملاقات خضر نماید ، یا خرقة خود را بدو منسوب سازد ، فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده ، و إشعار به عقیده خود در باب امامت فرموده است .

کلام شیخ در «فتوحات» بر وجهی که سابقاً مذکور شد ، در اعتقاد او به امامت و وصایت ائمه اثنا عشر نسبت به سید بشر صلوات الله علیهم صریح است . و در عنوان فص هرونی از کتاب «فصوص» ایمانی دقیق به حدیث مَنْزَلَتْ فرموده ، و در رساله مشهوده خود ذکر ایمان به امامت خلفا را طی نموده ، و اشارات لطیف به وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده ، تا آنجا که گفته :

وَوَقَفَ فِي حِجَّةٍ وَدَاعِهِ عَلَيَّ كُلِّ مَنْ حَضَرَ مِنْ أَتْبَاعِهِ، فَحَطَبَ وَ ذَكَرَ وَ حَوَّفَ وَ حَذَّرَ وَ وَعَدَ وَ أَوْعَدَ . - إلی أن قال : ثُمَّ قَالَ : هَلْ بَلَغْتُمْ؟! فَقَالُوا : بَلَغْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ! فَقَالَ : اللَّهُمَّ اشْهَدْ !

باز گوید: جناب غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقدہ که

۱- صدر آیه ۲۶ ، از سورة : المائدة

جامع علوم ظاهریّه و باطنیّه بود، تصحیح عقیده شیخ را بر وجه اُکمل و اتمّ نموده . و این اشعار را نیز که در طریقه موالات اهل بیت اطهار است قاضی تستری به وی مستند داشته :

رَأَيْتُ وَلَايِي ۛ آلَ طَهٍ وَسَيِّلَةَ

لَأَرْغَمَ أَهْلَ الْبُعْدِ يورثني القربى (۱)

فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى

بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۲)^۱

[۱- برای به خاک مالیدن مردم دور از ولایت، من ولای خودم را به آل طه

وسيله‌ای دیدم که برای من نزدیکی بیافریند .

۲- چرا که پیامبر مبعوث مزدی را در برابر هدایتش که با تبلیغش صورت

گرفت ، درخواست نمود مگر مودّت به ذوی القربای خود را .]

مُطَرِّزُ أَوْرَاقٍ گوید : عبارت فَصُّ هَرَوْنِيَّةٍ که قاضی تُسْتَر از اشارات آن

عبارت ، بشارت تشیع داده این است : فَصُّ حِكْمَةِ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَرَوْنِيَّةٍ .

تفهیم اشعار این عبارت بر حدیث منزله ، شرح مبسوطی لازم دارد . باید

دانست که : حدیث منزله از احادیث مستفیضه و در نزد بعضی ، از اخبار متواتره

است . هر یک از جماعت شیعی و سنی آن حدیث شریف را بر وجه مخصوصی

روایت نموده‌اند .

جمال الدّین یوسف که سبط أبوالفرج جوّزی و از فضلاى اهل سنّت و

جماعت است ، از أحمد بن حنبل که یکی از ائمّه اربعه آن جماعت است ،

۱- تمام مطالب منقوله از قاضی نور الله ، در « روضات الجنّات » طبع سنگی ، ج ۴ ،

ص ۱۹۵ و ۱۹۶ وارد است . و درباره خصوص این دو بیت ، مرحوم قاضی نور الله در مجلس

ششم از « مجالس المؤمنین » ص ۲۸۱ گوید : و از اشعار جناب شیخ که در مدائح آل طه واقع

شده این دو بیت در کتاب « الإحياء » مسطور است .

بدینسان روایت نماید :

قَالَ: يَا أَخِي رَسُولَ اللَّهِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ . فَبَكَى عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ . قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ؟!

فَقَالَ: لَمْ تُوَخَّ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَدٍ!

فَقَالَ: إِنَّمَا ادَّخَرْتُكَ لِنَفْسِي؛ ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزَلَةِ هَرُونَ

مِنْ مُوسَى!

[«رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مهاجرین و انصار عقد اخوت برقرار نمود . در اینحال علی علیه السلام گریست . رسول خدا فرمود : سبب گریهات چیست؟! گفت : برای آن که میان من و میان کسی عقد اخوت برقرار ننمودی! رسول اکرم فرمود : من تو را برای خودم ذخیره نمودم ؛ و سپس به علی گفت : نسبت تو با من مانند نسبت هرون است با موسی!»]

و محمد بن [محمد بن] نعمان معروف به شیخ مفید اعلی الله تعالی مقامه که به ابن المَعْلَم مشهور است، این حدیث شریف را در کتاب «ارشاد» چنین حکایت نموده گوید : در هنگامه غزوه تبوک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در مدینه منوره بر جای خود به خلافت و نیابت باز گذاشت ، و در آن اثنا بواسطه ارجافی که از ارباب غرض و منافقین یثرب به ظهور رسید ، آن حضرت به تعاقب رسول برخاست و به موکب همایون رسالت ملحق شد ، و معروض داشت :

يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ إِيمًا حَلَفْتَنِي مَثًّا وَاسْتِقْلَالًا!

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: ارْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ! فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا

بِي أَوْ بِكَ . فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَدَلَّ هِجْرَتِي وَقَوْسِي! أَمَا تَرْضَى

۱- در «ارشاد» شیخ مفید «قومی» آمده است . و بنابراین معنای آن چنین می شود : تو

جانشین من و خلیفه من می باشی در اهل بیت من و در خانه هجرت من و در قوم من .

أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟!]

«ای رسول خدا! منافقین چنین گمان دارند که: تو که مرا بجای گذاشتی، از روی آن بود که مورد غضب و نفرت تو واقع شدم، و تحمل من برای تو سنگین بود!

رسول خدا به او گفت: ای برادرم به سوی منزلت برگرد! چرا که مدینه را شاید مگر آن که یا من و یا تو در آن باید بوده باشد. بنابراین تو جانشین و خلیفه من می باشی در اهل بیت من، و در خانه هجرت من، و در جایی که قوت آن به منزله قوس کمان من است. آیا تو راضی نداری که نسبت با من، مثل منزله هرون باشد با موسی به جز آن که پیامبری پس از من نیست؟!»

بالجمله، رؤسای علمای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین از این حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده، گویند: تمامی منزلتهای هرونی به قرینه عموم مَنْزَلَه و وجود استثناء نبوت، به مقتضای این حدیث متواتر، برای حضرت امیر ثابت است؛ و منجمله آن منزلتها، خلافت وی بوده برای حضرت موسی. پس حضرت امیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلافضل محمدی باشد کما فی هرون لموسی.

تا آن که فرماید: «چون این مقدمات معلوم شد گوئیم: از آنجائی که شیخ عارف را هوای تشیع بر سر بوده، از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزله داده:

یکی آن که: ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده، بطوری که ممکن است از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود که: حکمت طائفه امامیه، در کلمه هروئیه است که حدیث منزله و لفظ اخلفنی باشد.

و دیگر آن که: به جهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هرونی که عقیده آن جماعت است استکشاف نموده، مقام هرونی را صریحاً با لفظ

امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالغت نکرد.

و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت سلمان فارسی این عبارت را که

دلیل حسن طوئیت شیخ است از «فتوحات» وی روایت نماید :

هَذَا شَهَادَةٌ مِنَ النَّبِيِّ لِسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ بِالطَّهَارَةِ وَ حِفْظِ الْأَلِّ^١، حَيْثُ قَالَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ: سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ؛ وَ شَهِدَ اللَّهُ لَهُمْ بِالتَّطْهِيرِ وَ ذَهَابِ الرَّجْسِ عَنْهُمْ. وَ إِذَا كَانَ لَا يُضَافُ إِلَيْهِمْ إِلَّا مُطَهَّرٌ مُقَدَّسٌ وَ حَصَلَتْ لَهُ الْعِنَايَةُ الْإِلَهِيَّةُ بِمَجْرَدِ الْإِضَافَةِ، فَمَا ظَنُّكَ بِأَهْلِ الْبَيْتِ فِي نُفُوسِهِمْ وَ هُمْ الْمُطَهَّرُونَ بَلْ عَيْنُ الطَّهَارَةِ؟!^٢

[«این شهادت و گواهی است از رسول خدا راجع به سلمان فارسی به طهارت او و به محفوظ بودن آل در او، آنجائی که درباره او فرمود: سلمان از ما اهل بیت است. و چون می دانیم که خداوند درباره اهل بیت شهادت به تطهیر و از میان رفتن رجس و پلیدی را داده است، و ایضاً چون نمی تواند با اهل بیت نسبت پیدا کند مگر وجود مطهر و مقدس (پاک و پاکیزه شده) و به مجرد نسبت با اهل بیت این عنایت الهیه برای سلمان پیدا شده است، بنابراین گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت که نفوسشان مطهر بلکه عین طهارت است؟! «]

بالجمله اگر از امثال اینگونه عبارات با وجود کلمات متضافه دیگری که مرجح سنیت اوست، اثبات تشیع وی مشکل است؛ ولی بعد از ملاحظه تضاعیف این عبارات که دفاتر و تصانیف او به آنها مملو و مشحون است، یقین عادی حاصل می شود به اینکه: ضمیر وی را از محبت آن ارواح مقدسه سروری بوده، و قلب سلیمش از مشکوٰة انوار طاهره اکتساب نوری نمود؛ چنان چه این

١- در نسخه «فتوحات» و «مجالس» و «الحفظ الإلهی» و العِصْمَةُ آمده است. (م)

٢- «مجالس المؤمنین» مجلس سوم، ص ٨٩؛ «فتوحات» ج ١، باب ٢٩، ص ١٩٦

« مناقب ائمهٔ اثنی عشریه » را جمعی از نتایج خاطر او شمرده^۱ و آن تصنیف شریف را بر سلامت ارادت وی آیت محکم دانسته و بر قوت ایمان او برهان اعظم گرفته اند.^۲

شارح « مناقب » در اینجا مطلب را گسترش می دهد و شرحی مفصل دربارهٔ احوال سالکین در بدایات و نهایات بیان می کند تا می رسد به اینجا که می فرماید :

چنانچه محیی الدین خود در فصّ داودی گوید :

وَلِلَّهِ فِي الْأَرْضِ خَلَائِفٌ عَنِ اللَّهِ هُمْ الرُّسُلُ. وَأَمَّا الْخِلَافَةُ الْيَوْمَ ،
فَعَنِ الرُّسُلِ لَا عَنِ اللَّهِ ، فَإِنَّهُمْ لَا يَحْكُمُونَ إِلَّا بِمَا شَرَعَ لَهُمُ الرَّسُولُ وَ
لَا يَخْرُجُونَ عَنِ ذَلِكَ . غَيْرَ أَنَّ هُنَا دَقِيقَةً لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَمْثَالُنَا ؛ وَ ذَلِكَ فِي
أَخْذِ مَا يَحْكُمُونَ بِهِ عَمَّا هُوَ شَرَعٌ لِلرَّسُولِ .

فَقَدْ يَظْهَرُ مِنَ الْخَلِيفَةِ مَا يُخَالِفُ حَدِيثًا مَا مِنَ الْحُكْمِ فَيُتَحَيَّلُ أَنَّهُ

۱- مرحوم علامه استاذنا المكرم شيخ آقا بزرگ طهرانی قدس الله سره در « الذريعة » ج ۱۳ ، ص ۲۶۱ گوید : « شرح دوازده امام ، من إنشاء محيي الدين بن العربي » للحكيم المعاصر السيد صالح الخليلي المتوفى في سنة ۱۳۰۶ هـ تلميذ الحكيم الميرزا أبي الحسن جلوه . ذكر في « المائثر و الآثار » أنه ألفه لمحمد حسن خان صنيع الدولة ثم اعتماد السلطنة . وَ هُوَ فَارِسِيٌّ كَمَا ذَكَرَهُ فِي « دانشمندان آذربایجان » وَ قد طبع بَطهران .

و در « الذريعة » ج ۸ ، ص ۲۶۹ ، تحت رقم ۱۱۳۹ گوید :

« دوازده امام » يُنسَبُ إِلَى مُحْيِي الدِّينِ بْنِ الْعَرَبِيِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الطَّائِيِّ الْأَنْدَلُسِيِّ الْمَكِّيِّ الشَّامِيِّ الْمَدْفُونِ بِصَالِحِيَّةِ دِمَشْقَ فِي سَنَةِ ۶۳۸ .

و در « الذريعة » ج ۲۲ ، ص ۳۱۷ و ۳۱۸ گوید : « المناقب » مرّ بعنوان « دوازده امام » منسوباً إلى محيي الدين بن العربي ، وَ كَلَعَةٌ مِنْ إِنْشَاءِ الْعَيَانِيِّ الْخَفَرِيِّ الْمَذْكُورِ فِي ج ۹ ، ص ۷۷۷ .

و در « الذريعة » ج ۹ ، ص ۷۷۷ گوید : « عياني خفري » ، هُوَ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ الشَّيْرَازِيِّ الْمُتَخَلِّصِ : عَيَانِي ، الْمَلَقَبُ ؛ دَهْدَار ؛ صَاحِبُ « خُلَاصَةِ التَّرْجَمَانِ » الَّذِي أَلْفَهُ ۱۰۱۳ .

۲- « شرح مناقب » طبع سنگی ، ص ۳۷ تا ص ۴۸

مِنَ الْإِجْتِهَادِ؛ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ، وَ إِنَّمَا هَذَا الْإِمَامُ لَمْ يَثْبُتْ عِنْدَهُ مِنْ جِهَةِ الْكُشْفِ ذَلِكَ الْخَبْرُ عَنِ النَّبِيِّ، وَ لَوْ ثَبَتَ لِحَاكِمٍ بِهِ؛ وَ إِنْ كَانَ الطَّرِيقُ فِيهِ الْعَدْلَ عَنِ الْعَدْلِ، فَمَا هُوَ بِمَعْصُومٍ مِنَ الْوَهْمِ وَ لَا مِنَ التَّقْلِ عَلَى الْمَعْنَى؛ فَمِثْلُ هَذَا يَقَعُ مِنَ الْخَلِيفَةِ الْيَوْمَ.

[«و خداوند برای خود خلیفگانی در روی زمین دارد که عبارتند از پیغمبران، و اما امروزه خلافت مردم، از پیغمبران است نه از خداوند؛ چرا که این خلیفگان حکم نمی‌کنند مگر به آنچه را که رسول الله برای ایشان تشریح نموده است، و از این دایره پا فراتر نمی‌گذارند. مگر آن که در اینجا نکته باریکی است که هیچکس آن را نمی‌داند مگر کسانی که مثل و نظیر ما باشند؛ و آن در کیفیت بدست آوردن حکمی است که می‌نمایند از آنچه را که شریعت رسول معین نموده است.

بناءً علیهذا گاهی از خلیفه ظاهر می‌شود حکمی که بر حسب ظاهر با حدیث مخالفت دارد، آنگاه چنین تصور می‌شود که این حکم ناشی از اجتهاد اوست؛ در حالی که اینطور نیست، بلکه از این باب است که این امام از جهت کشف باطنی خود برایش مضمون آن حدیث از پیغمبر ثابت نشده است، و اگر ثابت شده بود تحقیقاً بر طبق آن حکم می‌نمود.

و اگر چه طریق ثبوت آن خبر در حدیث، خبر شخص عادل بوده است از عادل دیگری، اما می‌دانیم که آن عادل، معصوم از اشتباه و خطا نیست و چه بسا در نقل به معنی دچار سهو و خطا گردد.

بنابراین، مثل این نوع احکام از خلیفه در امروز واقع می‌شود.»]

و نیز در فَصِّ اسْحَقِيِّ گوید:

فَمَنْ شَهِدَ الْأَمْرَ الَّذِي قَدْ شَهِدْتَهُ

يَقُولُ بِقَوْلِي فِي خِفَاءٍ وَإِعْلَانِ (۱)

وَلَا تَلْتَفِتْ قَوْلًا يُخَالِفُ قَوْلَنَا

وَلَا تَبْذُرِ السَّمْرَاءَ^۱ فِي أَرْضِ عُيْمَانَ (۲)

[۱- پس هر کس که مشاهده کند آن حقیقتی را که من مشاهده نمودم، در آشکار و در پنهان طبق گفتار من گفتارش را قرار می‌دهد.

۲- و تو هیچگاه به گفتاری که مخالف گفتار ما باشد التفات مکن، و گندم

را در زمین لم یزرع و غیر حاصلخیز کوردلان مپاش!]

چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحکماء و المتألّهین صدر الدین

شیرازی در موارد متعدده ذکر نموده؛ از آن جمله در کتاب «مفاتیح» گوید:

فَأَلْوَجِبُ عَلَى الطَّالِبِ الْمُسْتَرْشِدِ اتِّبَاعُ عُلَمَاءِ الظَّاهِرِ فِي الْعِبَادَاتِ

وَمُتَابَعَةُ الْأَوْلِيَاءِ فِي السَّيْرِ وَالسُّلُوكِ، لِيُفْتَحَ لَهُ أَبْوَابُ الْغَيْبِ.

وَ عِنْدَ هَذَا الْفَتْحِ يَجِبُ لَهُ الْعَمَلُ بِمُقْتَضَى عِلْمِ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ مَهْمَا

أَمَكَّنَ. وَإِنْ لَمْ يُمْكِنِ الْجَمْعُ بَيْنَهُمَا، فَمَادَامَ لَمْ يَكُنْ مَغْلُوبًا لِحُكْمِ الْوَارِدَةِ

وَالْحَالِ أَيْضًا يَجِبُ عَلَيْهِ اتِّبَاعُ الْعِلْمِ الظَّاهِرِ، وَإِنْ كَانَ مَغْلُوبًا لِحَالِهِ

بِحَيْثُ يُخْرَجُ عَنِ مَقَامِ التَّكْلِيفِ فَيَعْمَلُ بِمُقْتَضَى حَالِهِ، لِكَوْنِهِ فِي حُكْمِ

الْمَجْدُوبِينَ.

وَ كَذَلِكَ الْعُلَمَاءُ الرَّاسِخُونَ؛ فَإِنَّهُمْ فِي الظَّاهِرِ مُتَابِعُونَ لِلْفُقَهَاءِ

الْمُجْتَهِدِينَ، وَ أَمَا فِي الْبَاطِنِ فَلَا يَلْزَمُ لَهُمُ الْإِتِّبَاعُ، لِشُهُودِهِمُ الْأَمْرَ عَلَى مَا

فِي نَفْسِهِ.

فَإِذَا كَانَ إِجْمَاعُ عُلَمَاءِ الظَّاهِرِ فِي أَمْرٍ، مُخَالِفَ مُقْتَضَى الْكَشْفِ

الصَّحِيحِ الْمُوَافِقِ لِلْكَشْفِ الصَّرِيحِ التَّبَوُّيِّ وَالْفَتْحِ الْمُصْطَفَوِيِّ، لَا يَكُونُ

حُجَّةً عَلَيْهِمْ.

۱- سَمْرَاء: گندم.

فَلَوْ خَالَفَ فِي عَمَلٍ نَفْسِهِ مَنْ لَهُ الْمَشَاهِدَةُ وَالْكَشْفُ إِجْمَاعَ مَنْ
لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ، لَا يَكُونُ مَلُومًا فِي الْمُخَالَفَةِ وَلَا خَارِجًا عَنِ الشَّرِيعَةِ،
لَأَخْذِهِ ذَلِكَ عَنِ بَاطِنِ الرَّسُولِ وَبَاطِنِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ - انْتَهَى.

[«بنابر آنچه گفته شد، بر جوینده راه رشد و ارتقاء واجب است که در عبادات از علمای ظاهر پیروی نماید و در سیر و سلوک از اولیای خدا متابعت کند، تا ابواب غیب برای او گشوده گردد.

و چون برای وی درهائی از غیب گشوده شد، باید تا سرحد امکان عمل به مقتضای ظاهر احکام و به مقتضای باطن کشف شده بنماید. و اگر برای او جمع میان عمل به ظاهر و باطن امکان نداشت، پس تا هنگامی که آن حال باطنی و آن وارده ملکوتی بر حال این سالک غلبه پیدا ننموده، باز واجب است بر او از علم ظاهر پیروی کند؛ و اگر آن وارده و حال باطن غلبه پیدا کرد و سالک را مغلوب نمود بطوری که از مقام تکلیف بیرون برد، در این صورت باید به مقتضای حالش عمل کند؛ چرا که وی در حکم مجذوبین است (که جذبۀ الهیۀ آنان را فرا گرفته و از اراده و اختیار خارج نموده است).

و عالمان راسخ نیز همینگونه‌اند؛ زیرا آنان در ظاهر پیرو فقیهان مجتهدند، ولی در باطن لازم نیست که از آنان پیروی کنند، زیرا خودشان مطلب را آنگونه که در واقع هست شهود می‌کنند.

پس برای چنین کسانی اگر اجماع و اتفاق علمای ظاهر در امری از امور، با کشف صحیح - که موافق است با کشف صریح که از ناحیۀ رسول الله برای او حاصل شده و گشایش و فتحی که از باطن مقام نبوت به او رسیده است - مخالفت داشت، آن اجماع برای ایشان حجّت نیست.

بنابراین، اگر برای او در عمل خودش طبق مشاهده و کشفش مخالفتی با اجماع کسانی که دارای مشاهده و کشف نیستند پیدا شد، نباید مورد ملامت

قرار گیرد، و نباید او را خارج از شریعت دانست. زیرا که چنین شخصی آن حکم را از باطن رسول و از باطن کتاب و سنت اخذ نموده است» - تمام شد کلام صدرالمتألهین. [۱]

ولی وصول بدین مرتبه حاصل نمی‌شود مگر برای نادر از عرفا و أوحدی از ناس؛ چنانچه شیخ الرئیس حسین بن عبدالله بن سینا گوید:

ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد
ولیک این عمل رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
بالجمله چون اینگونه اشخاص خود را صاحب مقامات مکاشفه می‌دانند، تمامی احکام خود را طبق مشاهدات خویش قرار می‌دهند. از اینجهت بعضی از متبیین کتب آنها، جمله‌ای از احکام این اشخاص را موافق قواعد شیعه یافته، حکم بر تشیع آنها می‌نمایند، و جمعی، احکام دیگر را که مطابق قوانین اهل جماعت است ملاحظه نموده آنها را در جرگه علماء سنت و جماعت شمارند، و پاره‌ای از اشخاص که اختلاف مدارک این احکام را مشاهده نموده، پاره‌ای از آنها را مطابق سنتی و جمله‌ای از آن احکام را مطابق شیعه یافته و از علت و منشأ آن اختلافات خبردار نگشته‌اند، بدینواسطه نسبت تجرّد و تردید در مذهب و عدم استقلال در رأی واحد بدین اشخاص می‌دهند.^۱

شارح «مناقب» از سید استاد: سید میرزا ابوالحسن جلوه نقل کرده است که او گفته است: «از جمله اشخاصی که در باب تشیع شیخ اقدام بلیغ داشته‌اند، قاضی سید [سعید] قمی بوده که در کتاب «شرح أربعین» خود کلماتی را که صریح در تشیع شیخ است از کتاب «فتوحات مکّیه» التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته است.»^۲

أقول: محیی الدین در «فُصوص الحکم» در فَصِّ داودی عبارتی دارد که مفادش عدم تنصیص رسول الله به خلافت احدی بعد از خودش می باشد. او می گوید:

« وَكَذَلِكَ أَخْذُ الْخَلِيفَةِ عَنِ اللَّهِ عَيْنٌ مَا أَخَذَهُ مِنْهُ الرَّسُولُ . فَتَقُولُ فِيهِ بِلِسَانِ الْكَشْفِ : خَلِيفَةُ اللَّهِ ، وَبِلِسَانِ الظَّاهِرِ : خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ .

وَلِهَذَا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَمَا نَصَّ بِخِلَافَتِهِ عَنْهُ إِلَى أَحَدٍ وَلَا عَيْتَهُ ، لِعِلْمِهِ أَنَّ فِي أُمَّتِهِ مَنْ يَأْخُذُ الْخِلَافَةَ عَنِ رَبِّهِ ؛ فَيَكُونُ خَلِيفَةً عَنِ اللَّهِ مَعَ الْمُوَافَقَةِ فِي الْحُكْمِ الْمَشْرُوعِ . فَلَمَّا عَلِمَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَخْجُرْ الْأَمْرَ.^۱»

« و همچنین آنچه را که خلیفه از خدا اخذ می کند ، عین آن چیزی است که رسول خدا از خدا اخذ کرده است . بنابراین ما با اصطلاح و زبان کشف می گوئیم : خلیفه خدا ؛ ولیکن با اصطلاح و زبان ظاهر می گوئیم : خلیفه رسول خدا .

و به همین سبب بود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت و نصی از خود برای خلافت پس از خودش برای کسی بجای نگذاشت ، و خلیفه ای را تعیین نکرد ؛ به جهت آن که می دانست در میان امت او کسی هست که خلافت را از پروردگارش اخذ می نماید ؛ و در این فرض در صورتی که حکمش موافق حکم مشروع باشد ، او خلیفه از جانب خدا می باشد .

و بر این اساس چون رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این مطلب را

۱- حَجْرَهُ يَحْجُرُهُ حَجْرًا وَحَجْرَانًا (بتثلیت الحاء فی المصدرین): مَنَعَهُ. حَجَرَ عَلَيْهِ الْقَاضِي: مَنَعَهُ

عَنِ التَّصَرُّفِ بِمَالِهِ . وَ - (حَجْرًا وَ مَحْجَرًا) عَلَيْهِ الْأَمْرُ: حَرَمَهُ .

۲- «فُصوص الحکم» ص ۱۶۳ ؛ «شرح فُصوص الحکم» قیصری ، طبع سنگی ،

می دانست ، امر ولایت را از کسی منع نمود.»

رهبر معظم انقلاب آیه الله خمینی اعلی الله درجته در تعلیقاتی که بر « شرح فصوص الحکم » دارند ، بسیار زیبا و دلنشین از این کلام پاسخ می دهند که :
 قَوْلُهُ : وَمَا نَصَّ بِخِلَافَتِهِ عَنْهُ ؛ الْخِلَافَةُ الْمَعْنَوِيَّةُ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْمُكَاشَفَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ لِلْحَقَائِقِ بِالِاطِّلَاعِ عَلَى عَالَمِ الْأَسْمَاءِ أَوِ الْأَعْيَانِ ، لَا يَجِبُ النَّصُّ عَلَيْهَا . وَأَمَّا الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ الَّتِي هِيَ مِنْ شُؤْنِ الْإِنْبَاءِ وَالرَّسَالَةِ الَّتِي هِيَ تَحْتَ الْأَسْمَاءِ الْكُوْنِيَّةِ ، فَهِيَ وَاجِبٌ إِظْهَارُهَا . وَلِهَذَا نَصَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى الْخُلَفَاءِ الظَّاهِرَةِ .

وَ الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ كَالْتَّبُوَّةِ تَكُونُ تَحْتَ الْأَسْمَاءِ الْكُوْنِيَّةِ . فَكَمَا يَكُونُ التَّبُوَّةُ مِنَ الْمَنَاصِبِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي مِنْ أثارِهَا الْأُوَلُوِيَّةُ عَلَى الْأَنْفُسِ وَالْأَمْوَالِ ، فَكَذَا الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ ؛ وَالْمَنْصَبُ الْإِلَهِيُّ أَمْرٌ خَفِيُّ عَلَى الْخَلْقِ لَا بُدَّ مِنْ إِظْهَارِهِ بِالتَّنْصِيصِ .

وَلَعَمْرُ الْحَبِيبِ يَكُونُ التَّنْصِيصُ عَلَى الْخِلَافَةِ مِنْ أَعْظَمِ الْفَرَائِضِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ . فَإِنَّ تَضْيِيعَ هَذَا الْأَمْرِ الْخَطِيرِ الَّذِي بِتَضْيِيعِهِ يَتَشَتَّتُ أَمْرُ الْأُمَّةِ وَيَحْتَلُّ أُسَاسُ التَّبُوَّةِ وَيَضْمَحَلُّ أَثَارُ الشَّرِيعَةِ ، مِنْ أَقْبَحِ الْقَبَائِحِ الَّتِي لَا يَرْضَى أَحَدٌ أَنْ يُسَبِّهَا إِلَى وَسْطِ النَّاسِ فَضْلاً عَنْ نَبِيِّ مُكْرَمٍ وَرَسُولٍ مُعَظَّمٍ . نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا . تَدَبَّرْ!»^۱

« خلافت معنویّه که عبارت است از مکاشفه معنویّه حقائق بواسطه اطلاع پیدا کردن بر عالم اسماء یا اعیان، واجب نیست که برای معرفی آن تصریح و نصّی به عمل آید. و اما خلافت ظاهریّه که از لوازم و شؤون نبوت خداوندی و رسالتی است که در تحت اسماء کونیّه واقع است، واجب است که آن را اظهار و

۱- « تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الأنس » لسماحة آیه الله العظمی

الخمینی ، نشر مؤسسه پاسدار اسلام ، ص ۱۹۶ و ۱۹۷

معرفی نمود. و بر این اصل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای معرفی و شناساندن خلفاءِ ظاهریه تصریح و تنصیص به عمل آورد. و خلافتِ ظاهریه همچون اصلِ نبوت است که در تحت اَسْمَاءِ کونیّه واقع می‌باشد. بنابراین، همچنان که نبوت از مناصب الهیه‌ای است که از آثارش اولویت بر نفوس و اموال است، همینطور است خلافتِ ظاهریه. و منصب الهی امری است پنهان از افکار و اندیشه مردم، و گریز و گزیری نیست مگر آن که با تصریح و تنصیص آن را اظهار و تعریف نمود.

و سوگند به جان دوست که تنصیص بر خلافت از عظیم‌ترین فرائض و واجبات است بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به علت آن که تضييع و إهمال در این امر خطیری که با تضييع آن، امر امت متشتت و متفرق می‌گردد و اساس نبوت اختلال می‌پذیرد و آثار شریعت مضمحل می‌شود، از زشت‌ترین اعمال زشتی است که هیچکس راضی نیست آن را به یکی از مردمان عامی و متوسط الدرّایه نسبت دهد، تا چه رسد نسبت آن را به پیامبری ذوالمجد و الکرّم و رسولی بزرگ داشته شده. ما پناه می‌بریم به خدا از شرهائی که از نفوسمان برمی‌خیزد. در این گفتار تدبّر و تأمل بنما!»

أقول: کتب محیی‌الدین گرچه مشحون است از مناقب اهل بیت علیهم‌السلام همچون کتاب «مُحَاضَرَةُ الْأَبْرَارِ وَ مُسَامَرَةُ الْأَخْيَارِ»، ولی اساس مطالبش بر اصول اهل سنت است، همچون همین فَصْلِ دَاوُدِی که ذکر شد؛ و اما در «فتوحات مکّیه» که آن را در مکه تألیف نموده است چیزی که موافق اصول اهل سنت باشد نیست. و چون به دمشق هجرت نموده است کتاب «فصوص الحکم» را در آنجا به رشته تألیف در آورده است.

قاضی نورالله تستری می‌گوید: چون در شام تقیه شدید بود و کسی جرأت دم زدن از تشیع را نداشت، لهذا شیخ مجبور بوده است که ولای خود را

کتمان نماید و در کتب خود بر طریق عامّه سیر نماید .

او در کتاب « مجالس المؤمنین » شرح حال شیخ را بطور مبسوط ذکر نموده است ، تا آن که می گوید :

« سید محمد نوربخش نور الله مرقدّه که جامع علوم ظاهری و باطنی بود، تزکیه عقیده شیخ بر وجه اتمّ نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که : شیخ محیی الدین در إخفای محبت آدم اولیاء : علی مرتضی علیه السلام معذور بوده ؛ چرا که مملکت جای متعصّبان است ، و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند. »

تا آن که می گوید : « و شیخ علاء الدوله سمنانی با بیوست فقاهتی که می دانی، در بسیاری از حواشی « فتوحات » به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب به وی نوشته که: أَيُّهَا الصَّدِيقُ، وَ أَيُّهَا الْمُقَرَّبُ، وَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ، وَ أَيُّهَا الْعَارِفُ الْحَقَّانِيُّ !

اما او را در آن معنی که حضرت حقّ را وجود مطلق گفته تخطئه کرده ، وَ لَيْسَ هَذَا أَوْلَّ قَارُورَةَ كُسِرَتْ فِي الْإِسْلَامِ ؛ چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند. »

و مطلب را قاضی شهید دنبال می کند تا اینکه می گوید :

« این تقیّه و خوف از اهل سنّت است، و ایشان از غایت تعصّب و ضلالت ، کافر حربی متظاهر به فسق را حامی و پشت و پناهند و با شیعه متقی تا کشتن و سوختن همراهند ، به غایتی که اگر در ولایت شام که محلّ هجوم بنی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فراغنه مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم به ایشان رسیده ، اگر کافری گوید : محمد رسول خدا نیست متعرض او نمی شوند ؛ و اگر مسلمانی گوید: علی ولیّ خداست او را به رفض منسوب می سازند و در معرض

قتل و سوختن می اندازند؛ تا آن که خود بهاء الدین نقشبند را که «شیخی» را به خیال و تزویر به خود بسته ولی خدا می گویند، و استمداد برکات از باطن تیره او می جویند.

و مؤید این است آن که: **أبوبکر بیهقی** در کتابی که در مناقب شافعی تألیف کرده آورده که به امام شافعی گفتند که: جماعتی صبر نمی کنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر می کنی در شأن اهل البیت، و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر می کند می گویند: تجاوز کنید از این، که این حدیث روافض است. امام شافعی در آن وقت این ابیات انشاء نمود: **شِعْرٌ**:

إِذَا فِي مَجْلِسٍ نَذَرْتُ عَلِيًّا وَ سَبَطِيهِ وَ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ (۱)

يُقَالُ: تَجَاوَزُوا يَا قَوْمَ هَذَا فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ (۲)

بَرَأْتُ إِلَى الْمُهَيَّمِينَ مِنْ أَنَسٍ يَرُونَ الرِّقْضَ حُبَّ الْفَاطِمِيَّةِ (۳)

[۱- چون در محفلی و مجلسی، ما علی را و دو فرزندش را و فاطمه پاک و

عالی مقام را به نیکی یاد کنیم،

۲- گفته می شود: ای قوم! از این مطلب بگذرید؛ چرا که این گفتار از

حدیث مردم رافضی مذهب است.

۳- من در پیشگاه خداوند مسلط و مسیطر بر امور، بیزاری خود را اعلام

می کنم از جماعتی که خروج از دین را محبت فاطمه و منتسبین به فاطمه می دانند.]

و مؤید این است آن که: اگر کسی در بلاد ایشان به زنا و لواط که در هیچ

شریعتی حلال نبوده، مبادرت نماید متعرض نمی شوند؛ و اگر اقدام به نکاح

متععه نماید که خدا و رسول آن را حلال کرده و عَمَرَ خِلَافًا عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ حَكَم

به حرمت آن نموده، بواسطه آن که فعل آن نزد ایشان علامت رفض تابعیت خدا و

رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی می نمایند.

چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که : شخصی از سنّیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه به خانه آن زن می‌آید . از او پرسید که : وجه آمدن تو به خانه این زن چیست؟! گفت : او را نکاح متعه کرده‌ام . چون آن شخص سنّی این از او شنید ، عرقِ عصیّت او بجوش آمده فی‌الحال او را بگرفت و موکشان او را به بازار آورد و فریاد کرد که : بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحجلّ متعه را گرفته‌ام ؛ و از هر طرف جمعی کثیر از سنّیان بر او جمع شدند، و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند.

قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید؟! گفتند : می‌گویند که من زنی را که به همسایه فلان است به نکاح متعه کرده‌ام.

پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود برخاست و به قاضی گفت که مرا اذن می‌دهید که در خلوت از او اقرار بگیرم؟! قاضی او را اذن داد . آنگاه نایب او را به خلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود را می‌خواهی باید که پیش قاضی بگویی که : من زنا کرده‌ام . و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب ، مظلوم است و آنچه او می‌گوید غیر آن است که این جماعت می‌گویند .

پس قاضی صورت حال از آن مرد پرسید. چون به تعلیم نایب اعتراف به زنا نمود، قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که می‌گفت متعه کرده‌ام ، و اگر می‌گفت زنا کرده‌ام متعرض او نمی‌شدیم .

آنگاه آن جماعت متفرّق شدند، و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف به زنا از شرّ ایشان خلاصی یافت . وَ لِلّهِ دَرُّ الْقَائِلِ ؛ بَيْتٌ :

زَنَاوُكُمْ تَعْفُونَ عَنْهَا وَ مَنْ أَتَى إِلَيْكُمْ مِنَ الْمُسْتَمْتِعِينَ قَتَلْتُمْ

[«زنائی را که شما انجام می‌دهید مورد عفو قرار می‌دهید، و کسی که متعه

کند و به سوی شما بیاید او را می‌کشید!»]

و از بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی سلطنت سلطان جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی، چون مخدوم الملک هندی که مخدوم گُره مروان حمار بود، به کشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد، تا آن که میرحبشی تربتی و میرزا مقیم هروی را کشتند؛ ملا غزالی مشهدی از مشاهده آن حالت خائف و مضطرب شده به خدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طائفه جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود ازو نمود.

مولانا قاسم گفت: تدبیر آن است که تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا

از ضرر این طائفه ایمن شوی!»^۱

حضرت آقا حاج سید هاشم حداد قدس الله روحه می‌فرمودند: مرحوم

آقا (آقای قاضی) به محیی‌الدین عربی و کتاب «فتوحات مکیه» وی بسیار توجه داشتند، و می‌فرموده‌اند: محیی‌الدین از کاملین است، و در «فتوحات» او شواهد و ادله‌ای فراوان است که او شیعه بوده است؛ و مطالبی که مناقض با اصول مسلمة اهل سنت است بسیار است.

محیی‌الدین کتاب «فتوحات» را در مکه مکرمه نوشت، و سپس تمام

اوراق آن را بر روی سقف کعبه پهن کرد و گذاشت یک سال بماند تا بواسطه باریدن باران، مطالب باطله‌ای اگر در آن است شسته شود و محو گردد، و حق از باطل مشخص شود. پس از یک سال باریدن بارانهای پیاپی و متناوب، وقتی که اوراق گسترده را جمع نمود مشاهده کرد که حتی یک کلمه هم از آن شسته نشده

۱- «مجالس المؤمنین» ترجمه حال محیی‌الدین محمد بن علی‌العربی الطائی

الحاتمی الأندلسی، مجلس ششم، ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۳

و محو نگردیده است .

و ملائی رومی را هم عارفی رفیع مرتبه می‌دانستند ، و به اشعار وی استشهاد می‌نمودند ، و او را از شیعیان خالص امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌شمردند .
مرحوم قاضی قائل بودند که : محال است کسی به مرحله کمال برسد و حقیقت ولایت برای او مشهود نگردد. و می‌فرموده‌اند :

وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت و توحید یک حقیقت می‌باشند.
بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از عرفاء که اهل سنت بوده‌اند ، یا تقیه می‌کرده‌اند و در باطن شیعه بوده‌اند ، و یا به کمال نرسیده‌اند .

حضرت آقا حاج سید هاشم می‌فرمودند : مرحوم قاضی ایضاً یکدوره از «فتوحات مکّیه» را به زبان ترکی داشتند که بعضاً آن را هم ملاحظه و مطالعه می‌نمودند .

حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی قدّس الله روحه می‌فرمودند :
من هر روز قبل از ظهرها به مدّت دو ساعت به محضر مرحوم قاضی می‌رفتم ، و این ساعتی بود که جمیع شیفتگان و شاگردان ایشان به حضورشان شرفیاب می‌شدند .

و در این سنوات اخیره من برای ایشان کتاب «فتوحات» را می‌خواندم و ایشان استماع می‌نمودند ؛ و أحياناً اگر مردی غریب وارد می‌شد ، من از ادامه قرائت آن خودداری می‌کردم ، و مرحوم قاضی از مطالب دیگر سخن به میان می‌آوردند .

مرحوم قاضی (ره) حافظ شیرازی را هم عارفی کامل می‌دانستند ، و اشعار مختلف او را شرح منازل و مراحل سلوک تفسیر می‌فرمودند ؛ ولی معتقد بودند که : ابن فارض که شاگرد محیی‌الدین است از وی اکمل است ؛ و از «دیوان حافظ» و از اشعار ابن فارض در «نظم السلوک» (تائیه کبری) و غیره بر این مطلب شواهدی

ذکر می‌نموده‌اند. از جمله می‌فرموده‌اند: در تمثیل و بیان اصالت عشق و تَیْمَان و محبّت خداوندی، حافظ می‌گوید:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان بدر شود^۱

و همین محبّت و عشق را ابن فارض بدین عبارت بازگو می‌کند که:

وَ عِنْدِي مِنْهَا تَشْوَةٌ قَبْلَ تَشَأْتِي

مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَى وَ إِن بَلِيَّ الْعَظْمُ

یعنی «عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛

و همین‌طور إلى الأبد باقی خواهد ماند اگرچه استخوانم بپوسد.»

حافظ ابتدای عشق را بَدْوِ خلقت مادی و طبیعی گرفته، و انتهایش را

مرگ طبیعی می‌داند. اما ابن فارض ابتدایش را قبل از خلقت (به هزاران و هزاران سال) که تا بی‌نهایت پس از خلقت باقی خواهد ماند می‌داند.

و حَقًّا ابن فارض در این بیت معنی تجرّد از زمان و مکان را برای نفس

آدمی، و ابدیّت و ازلیّت را برای وی در سیر مدارج نزول و صعود، در این نکته گنجانیده است که شعر حافظ بدین ذروه نرسیده است.

ابن فارض در بیت پس از این بیت می‌گوید:

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَ إِن شِئْتَ مَرْجَهَا

فَعَدُّكَ عَن ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ

ظلم با فتحه ظاء به معنی آب دهان است؛ و معنی این بیت این‌طور

می‌شود:

۱- «دیوان حافظ» با تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، ص ۲۳۵

۲- «دیوان ابن فارض» طبع دار صادر- دار بیروت (سنه ۱۳۸۲) میمیه، ص ۱۴۳،

بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز دیگری) و اگر أحياناً خواستی از ذات و نفس او تنازل نمائی و آن ذات صرف و نفس مجرد و نور را به چیز دیگری مخلوط و ممزوج کنی، متوجّه باش که: در این صورت فقط به آب دهان او تجاوز کن، و آن را با ذات محبوبه در هم بیامیز! و مبدا غیر از آب دهان وی به چیزی غیر آن توجّه نمائی که این ستمی است بزرگ؛ بلکه یگانه ظلم و ستم است.

مرحوم قاضی می فرموده است: مراد از ظَلُمُ الْحَبِيبِ، آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می باشد. زیرا که در این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در ذات احدیت و عدم تنازل از آن به هر چیز دیگری که فرض شود و تصور گردد. اما آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در این تعبیر راقی عرفانی و کنایه بدیعۀ سلوکی، به منزله ظَلُمُ الْحَبِيبِ یعنی آب دهان محبوبه است که شیرین ترین و آرام بخش ترین و خوشگوارترین چیز از هر چیزی است، و از ذات محبوبه گذشته، هیچ چیز به خلوت آن نیست؛ در این صورت در مقام کثرت و تنازل از آن وحدت حقیقیه، فقط به آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تمسک جو و با آنان بیامیز که در هیچیک از نشئات عالم وجود از ملک و ملکوت به مثابه آنان موجودی آرام بخش تر، و به مانند ایشان از جهت سعه ولایت و گسترش آیتیت و اقریبت به ذات احدیت چیزی نیست.

مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ قرب و فناء و اندکاک در هستی ذات و نفس محبوبه، بزرگترین و قوی ترین چیزی است که اتحاد با خود محبوبه را می رساند، و در صورت مزج و خلط وی با چیز دیگر، از خود محبوبه حکایت می کند. و در این تشبیه و استعاره بدیعۀ عرفانیه، آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را با حضرت ذات احدیت و فناء و اندکاک در آن ذات ما لا اسم له و لا رَسْم له چنان متحد و واحد قرار داده است که اقرب از آن متصور

نیست.

بنابراین ظَلَمُ الحیب که در مقام بقاء بعد از فناء لازم و برای سالک ضروری است، غیر از عترت حضرت ختمی مرتبت و آل محمد نخواهد بود.

شاهد بر این مدعی است آنچه این عارف بلند پایه در یائیه خود می گوید:

ذَهَبَ الْعُمَرُ ضِیَاعًا وَ انْقَضَى بَاطِلًا إِذْ لَمْ أَفْزَ مِنْكُمْ بِشَىْءٍ
غَيْرَ مَا وُلِيتُ مِنْ عِقْدِي وَ لَا عِثْرَةَ الْمَبْعُوثِ حَقًّا مِنْ قُصَى^۱

«عمر من ضایع شد و به باطل سپری گشت؛ چرا که من بهیچوجه به حقیقت شما نرسیدم و کامیاب نشدم، غیر از عقد و گره ولایت عترت برانگیخته شده به حق از اولاد قُصَى (عترت و خاندان محمد بن عبدالله ... ابن قُصَى) که آن به من رسیده است.»

یعنی نتیجه یک عمر سیر و سلوک اِلَى اللّهِ، وصول به ولایت عترت طاهره و گره خوردن و عقد و لواء ایشان است که بطور مَنحِه و بخشش به من اعطاء شده و من از آن کامیاب و فائز گردیده‌ام.

از اینجا اولاً بدست می آید که: سیر و سلوک صحیح و بی غش و خالص از شوائب نفس اماره، بالأخره سالک را به عترت طیبه می‌رساند، و از انوار

۱- «دیوان ابن فارض» یائیه آن که اولش این است: سَأْتِي الْأَطْعَانَ يَطْوِي الْبَيْدَ طَيًّا، ص ۲۵؛ و دانشمند گرامی و محقق عالیقدر و صدیق دیرین ما حضرت آقای حاج سید جلال الدین آشتیانی دامت برکاته در پیشگفتار کتاب «مَسَارِقُ الدَّرَارِي» سعید فرغانی در ص یازده مرقوم داشته‌اند که:

«ابن فارض در این اثر بنا به مشرب تحقیق و مختار، معتقد است که: جهت ولایت حضرت ختمی نبوت قطع نمی‌شود، و ولی کامل در هر عصر، قائم مقام نبوت است و وارث این مقام، عترت و اهل بیت نبوت می‌باشد، لذا گوید:

بِعِثْرَتِهِ اسْتَعْتَنْتُ عَنِ الرَّسُولِ الْوَرَى وَ أَوْلَادِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَنْمَةَ

در بعضی از نسخ چاپی و خطی تائیه عبارت «و أصحابه و الطاهرين...» آمده است؛ و

چون بعضی از نسخه‌نویسان سنی مشرب بوده‌اند، اولاد را به أصحاب تبدیل کرده‌اند.»

جمالیّه و جلالیّه ایشان در کشف حُجُب بهر مند می‌سازد. و ابن فارض که مسلماً از عامّه بوده و مذهب سنّت را داشته است و حتّی کنبه و نامش **أبو حَفْص عُمَر** است، در پایان کار و آخر عمر از شرب معین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل سرشار و شاداب گردیده است.

و ثانیاً: همانطور که مرحوم قاضی قَدَس الله نفسه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح **إِلَى الله** و عرفان ذات احدیّت عَزَّ اسْمُه بدون ولایت امامان شیعه و خلفای به حقّ از علیّ بن ابی طالب و فرزندانیش از بتول عذراء صلوات الله علیهم محال است.

این امر درباره ابن فارض مشهود، و درباره بسیاری دیگر از عرفای عالیقدر همچون محیی الدّین عربی، و ملاّ محمد رومی و فریدالدّین عطار نیشابوری و أمثالهم به ثبوت و تحقّق رسیده است.

و حاصل مطلب آن است که: از ارتباط دقیق معانی «فتوحات» با اشعار ابن فارض، و با در نظر گرفتن آن که محیی الدّین عربی استاد ابن فارض مصری بوده است و در راه و طریق و سلوک، گفتارشان هماهنگ بلکه مشابه و متحد است، و نتیجه سلوک ابن فارض رسیدن به **وَلَاءِ اهل بیت عصمت** بوده است؛ این نتیجه و ثمره را می‌توان در سلوک و راه محیی الدّین مشاهده نمود.

مرحوم قاضی می‌فرموده‌اند: محیی الدّین روزی به ابن فارض گفت: خوب است شما شرحی بر دیوان خود بنویسید! ابن فارض گفت: حضرت استاد! «فتوحات مکّیّه» شما شرح دیوان من است.

مرحوم محقّق فیض کاشانی: افتخار العلماء و المفسّرين، و رأس أهل الروایة و المحدثین، و عَلم الحکماء و العارفين، در کتاب «کلمات مکنونه» خود مطلبی را از محیی الدّین نقل می‌کند که تا روز قیامت چون خورشید می‌درخشد، و همچون خطوط منقّشه با انوار ملکوتیّه بر رخسار افق نیلگون

إلى الأبد تالألؤ و درخشندگی می کند . او می گوید :

« وَقَالَ صَاحِبُ «الْفُتُوحَاتِ» بَعْدَ ذِكْرِ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ،
وَأَنَّهُ أَوْلُ ظَاهِرٍ فِي الْوُجُودِ ؛ قَالَ : وَاقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ،
إِمَامُ الْعَالَمِ وَ سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ.»^۱

« صاحب «فتوحات» پس از آن که شرحی درباره پیامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ آورده و گفته است : او اولین اسم ظاهر خداوند در صحنه وجود و عالم هستی است، گفته است: و نزدیکترین مردم به او علی بن ابی طالب است، امام همه عوالم و سرّ جمیع انبیاء و مرسلین.»

تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه
و نتیجه مثبت و یا منفی آن در وصول به توحید و عرفان ذات حق متعال
از عامّه و غیرهم

حقّ در خارج یکی است. زیرا به معنی اصل هستی و تحقّق و وجود است. و معلوم است که حقیقت وجود و موجود لایتغیّر و لایتبدل است . و در مقابل آن ، باطل است که به معنی غیر اصیل و غیر متحقّق و معدوم می باشد .
تمام افرادی که در عالم ، اراده سیر و سلوک به سوی خدا و حقیقه الحقائق و أصل الوجود و علّة العلل و مبدأ هستی و منتهای هستی را دارند ، چه مسلمان و چه غیر مسلمان ، از یهود و نصاری و مجوس و تابع بودا و کُنُفُسیوس ، و مسلمان هم چه شیعه و یا غیر شیعه از اصناف و انواع مذاهب حادثه در اسلام ، از دو حال خارج نیستند :

اول: آنان که در نیتشان پاک نیستند، و در سیر و سلوک راه اخلاص و

۱- « کلمات مکنونه» طبع سنگی ، ص ۱۸۱ ؛ و « البواقیت و الجواهر» شعرانی ، ج ۲،

مبحث ۳۲ ، ص ۲۰ با مختصر تغییری در لفظ

تقرّب را نمی‌پیمایند؛ بلکه بجهت دواعی نفسانیّه وارد در سلوک می‌شوند. این گروه ابداً به مقصود نمی‌رسند، و در طیّ راه به کشف و کرامتی و یا تقویت نفس و تأثیر در موادّ کائنات و یا إخبار از ضمائر و بواطن و یا تحصیل کیمیا و امثالها قناعت می‌ورزند، و بالأخره دفنشان در همین مراحل مختلفه هر کدام بر حسب خودش می‌باشد.

دوم: جماعتی هستند که قصدشان فقط وصول به حقیقت است، و غرض دیگری را با این نیت مشوب نمی‌سازند. در این صورت اگر مسلمان و تابع حضرت خاتم الأنبياء و المرسلین و شیعه و پیرو حضرت سید الأوصیاء امیرالمؤمنین علیهما أفضل صلوات الله و ملئکته المقرّین باشند، در این راه می‌روند و به مقصود می‌رسند. زیرا که راه منحصر است، و بقیّه طرق منفی و مطرود هستند.

و اگر مسلمان نباشند و یا شیعه نباشند، حتماً از مستضعفین خواهند بود. زیرا که برحسب فرض غلی و غشی ندارند، و درباره اسلام و تشیّع دستشان و تحقیقشان به جای مثبتی نرسیده است؛ و گرنه جزو گروه اول محسوب می‌شوند که حالشان معلوم شد.

این افراد را خداوند دستگیری می‌فرماید؛ و از مراتب و درجات، از راه همان ولایت تکوینیّه که خودشان هم مطلع نیستند عبور می‌دهد، و بالأخره وارد در حرم الهی و حریم کبریائی می‌گردند و فناء در ذات حق را پیدا می‌نمایند. و چون دانستیم که: حقّ واحد است، و راه او مستقیم و شریعت او صحیح است؛ این افراد مستضعف که غرض و مرضی ندارند، خودشان در طیّ طریق و یا در نهایت آن، به حقیقت توحید و اسلام و تشیّع می‌رسند و درمی‌یابند. زیرا که وصول به توحید بدون اسلام محال است، و اسلام بدون تشیّع مفهومی بیش نیست و حقیقتی ندارد.

اینانند که با نور کشف و شهود درمی‌یابند که : ولایت متن نبوت است ، و نبوت و ولایت راه و طریق توحید است . فلهمذا اگر هزار قسم و یا دلیل هم برای آنان اقامه کنند که : علیّ علیه‌السلام خلیفه رسول خدا نبود ، و پیغمبر برای خود خلیفه‌ای را معین نکرد و وصیی را قرار نداد ، قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند قبول کنند ؛ چون که در برابر خود ، خدا را و جمیع حقائق را بالشُّهود و العیان نه بالأخبر و السَّماع ادراک می‌کنند .

کسی که خدا را یافت همه چیز را یافته است ، در این صورت آیا متصوّر است که به توحید برسد و نبوت و ولایت را که حقیقت و عین آنند نیابد؟! این امر ، امر معقول نیست .

بنابراین ، جمیع عرفای غیر اسلام و یا عرفای مسلمان غیر شیعه که نامشان در تواریخ مسطور است ؛ یا در باطن مسلمان و شیعه بوده‌اند ، غایة الأمر بواسطه عدم مساعدت محیط بواسطه حکومتها و قضات جائره و عوام الناس کالأنعام - که چه بسیار از بزرگان از عرفا را بواسطه عدم کتمان سرّ و ابراز امور پنهانی ، به قتل و غارت و نهب و سوزاندن و به دار کشیدن محکوم کرده‌اند - از ابراز این حقیقت خودداری نموده‌اند ، زیرا هیچ عاقلی که بر خودش مطلب مکشوف شده است ، راضی ندارد آن را افشا کند و خود را طعمه سگان درنده و گرگان آدمیخوار قرار بدهد ؛ و یا به مقصد و مقصود نرسیده‌اند و ادعای عرفان و وصول را دارند ، و با کشف امری ، خود را فرعون کرده ، مردم را به سجده خود فراخوانده‌اند .

محبی‌الدین عربی و ابن فارض و ملا محمد بلخی صاحب « مثنوی » و عطار و أمثالهم که در تراجم و احوال ، حالشان ثبت و ضبط است ، بدون شک در ابتدای امر خود سنی مذهب بوده‌اند ؛ زیرا در حکومت سنی مذهب و شهر سنی‌نشین و خاندان سنی آئین و حاکم و مفتی و قاضی و امام جماعت و مؤذن تا برسد به

عرفای غیر شیعه در طول تاریخ، یا عارف نبوده‌اند و یا از ترس عامه تقیه می‌نموده‌اند بخش ششمین

بَقَال و عَطَّار و خاکروبه بر سَنِّ نشو و نما یافته‌اند . مدرسه و مکتبشان سَنِّ بوده و کتابخانه و کتابهایشان مملو از کتب عامه بوده و حتّی یک جلد کتاب شیعه در تمام شهر ایشان یافت نمی‌شده است .

ولی چون روز بروز در راه سیر و تعالی قدم زدند ، و با دیده انصاف و قلب پاک به جهان شریعت نگریستند ، کم کم بالشُّهود و الوجدان حقائق را دریافتند ، و پرده تعصّب و حمیت جاهلی را دریدند ، و از مخلصین موحدین و از فدویین شیعیان در محبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام شدند . غایه الامر اسم شیعه و ابراز بغض و عداوت با خلفای غاصب نه تنها برای آنها در آن زمان محال بود ، امروز هم شما می‌بینید در بسیاری از کشورهای سَنِّ نشین مطلب از این قرار است .

امروز هم در هر گوشه از مدینه: خانه رسول الله و بیت فاطمه و محلّ گسترش جهاد و علوم امیرالمؤمنین علیهم‌السلام ، اگر کسی در اذان خود و یا غیر اذان علناً بگوید : **أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَكِيَّ اللَّهِ خُونَش** را می‌ریزند ، و قبائل و طوائف خونش و گوشتش را برای تبرک می‌برند ، و نمی‌گذارند جسد او باقی بماند تا آن که وی را دفن کنند ؛ ولی اگر یک ساعت تمام از عائشه تمجید و تعریف کند - با آن سوابق شوم و تاریخ سیاه او - دور او جمع می‌شوند و نقل می‌پاشند و هلله می‌کنند .

بنابراین ، آنچه را که این بزرگان در کتب خود آورده‌اند ، بر ما واجب نیست که بدون چون و چرا بپذیریم ، بلکه باید با عقل و سنّت صحیحه و گفتار ائمه حقّه تطبیق کنیم . آنچه را که درست است می‌پذیریم و استفاده می‌کنیم ، و اگر أحياناً در کتابهایشان چیزی نادرست به نظر آمد قبول نمی‌نمائیم ، و آن را حمل بر تقیه و أمثاله‌ها می‌کنیم ؛ همانطور که دأب و دیدن ما در جمیع کتب حتّی کتب شیعه از این قرار است .

در «محاضرات» محیی الدین بسیاری از مطالب، خلاف عقیده ماست؛ آنها را قبول نمی‌کنیم؛ آنچه موافق تاریخ صحیح است و منافاتی با اصول ما ندارد البته می‌پذیریم. و مطلب درباره «فتوحات» او و سائر کتابهای او نیز از همین قبیل است.

مطلب دیگر آن که: عرفای عالیقدر که به مقام فناء فی الله رسیده‌اند، پس از این مقام در مقام بقاء بالله، تابع ظروف و اعیان ثابتۀ خود می‌باشند. بعضی از آنها بسیار نورانی و وسیع‌اند و بعضی دیگر در مراحل و درجات مختلف، و بطور کلی هر یک از آنها دارای نوری مخصوص به خود، و احاطه‌ای مختص به خویشتن می‌باشند؛ و بعضی از آنها نور و سعه وجودیشان اندک است.

قاضی نور الله در شرح حالات ملاً عبدالرزاق کاشی گوید: «صاحب «جامع الأسرار» قدس الله سره (سید حیدر آملی) با آن که در مواضعی با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلاف شیخ عقلاً و نقلاً و کشفاً می‌فرماید: وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ^۱، در بسیاری از مواضع شیخ عبدالرزاق را ثنا گفته و اعتراف به صحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول به مقام او را نموده است.»^۲

و نیز **قاضی نور الله** در شرح حال شیخ شهاب الدین سهروردی گوید: «در «رساله اقبالیه» از شیخ علاءالدوله سمنانی منقول است که: از شیخ سعد الدین **حموی** پرسیدند که: شیخ محیی الدین عربی را چون دریافتی؟! »

گفت: **بَحْرٌ مَوَّجٌ لَانِهَائِهِ لَهُ** [دریائی است پر خروش که پایان ندارد.]

گفتند که: شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی؟! »

گفت: **نورٌ مُتَابِعَةُ النَّبِيِّ فِي جَبِينِ الشُّهُرُودِيِّ شَيْءٌ آخِرٌ**. [«نور

۱- ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف

۲- «مجالس المؤمنین» مجلس ۶، ص ۲۸۴

پیروی و متابعت از رسول الله در پیشانی سهروردی چیز دگری است.»^۱
قاضی نورالله نسبت او را به قاسم بن محمد بن ابی بکر می‌رساند و می‌گوید:
« اگر چه کنیتش أبو حَفْص و نامش عُمَر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر
است. و صورت سلسله نسب او تا محمد بر این وجه است:

شهاب الدّین أبو حَفْص عُمَر بن محمد بن السُّهُرُورَدی بن التَّضَییر بن القاسم بن
عبدالله بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر.»^۲

و نسب محبی الدّین عربی به عدی بن حاتم طائی می‌رسد که عدی در
ولایتش به امیرالمؤمنین علیه السلام داستانها دارد.
در اینجا یادآوری چند نکته نیکو است:

نکته اول:

کسی که بر « فتوحات مکّیه » محبی الدّین وارد باشد، در عین آن که آن را
حاوی نکات دقیق و عمیق و اسرار عجیبه و علوم بدیعه متنوعه می‌یابد،
می‌بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقد شیعه
تطبیق ندارد. مثل آن که در اواخر کتاب « وصایا » ی خود که از کتب زیبا و مفید
آن است، و آخرین باب از « فتوحات » را تشکیل می‌دهد، در دعای وقت خاتمه
مجلس می‌گوید:

اللهمَّ أَسْمِعْنَا خَيْرًا وَأَطْلِعْنَا خَيْرًا! وَرَزَقْنَا اللهُ الْعَافِيَةَ وَأَدَامَهَا لَنَا،
وَ جَمَعَ اللهُ قُلُوبَنَا عَلَى التَّقْوَى وَ وَفَّقَنَا لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى! رَبَّنَا
لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ سَيِّئًا وَ أَوْحَطْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِنْ صَرًّا كَمَا حَمَلْتَهُ
وَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ
لَنَا وَ لِحَمَّتَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.^۳

۱ و ۲ - « مجالس المؤمنین » مجلس ۶، ص ۲۸۵

۳ - قسمتی از آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

سپس می‌گوید: « من این دعا را در خواب از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، هنگامی که مردی قاری، از قرائت کتاب « صحیح بخاری » برای آن حضرت فارغ شد.

و من در آن رؤیا از حضرت پرسیدم از حکم زن مطلقه‌ای که با صیغه واحد او را سه طلاق کرده‌اند بدینگونه که شوهرش به وی بگوید: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا! (تو سه طلاق هستی!)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ [مِنْ بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ.^۱

« آن طلاق، سه طلاق است همانطور که خدا می‌فرماید: دیگر بر این مرد حلال نیست مگر آن که شوهر دیگری او را به نکاح خویشتن درآورد.»
من به رسول خدا گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! جماعتی از اهل علم آن طلاق را یک طلاق محسوب می‌نمایند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آن جماعت اینطور حکم کرده‌اند طبق آنچه به ایشان رسیده است؛ و درست رفته‌اند.
من از این کلام رسول خدا فهمیدم تقریر و امضای حکم هر مجتهدی را و این را که هر مجتهدی مصیب است. در اینحال پرسیدم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! من در این مسأله نمی‌خواهم حکمی را مگر آن حکمی که تو بر آن حکم می‌کنی در صورتی که از تو استفتاء شود، و اینکه اگر درباره خودت واقع می‌شد چکار می‌کردی؟!

رسول خدا فرمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ [مِنْ بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ.

۱- قسمتی از آیه ۲۳۰، از سوره ۲: البقرة

در اینحال دیدم مردی را که از آخر جمعیت برخاست و صدایش را بلند کرد، و با سوء ادب، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب نموده می گفت:

يا هذا! (بِهَذَا اللفظ) لا تُحْكَمُكُ بِأَمْضَاءِ الثَّلَاثِ، وَلَا بِتَصْوِيْبِكَ حُكْمَ أَوْلِيكَ الَّذِينَ رَدُّوْهَا إِلَيَّ وَاحِدَةً! «ای مرد! (به همین لفظ!) ما حکم تو را به امضای سه طلاق و واقع شدن آن زن را سه طلاقه نمی پذیریم، و درست پنداشتن و تصویب را درباره حکم آنهایی که آن طلاق را به یک طلاق ارجاع داده اند نیز نمی پذیریم!»

در اینحال چهره رسول اکرم از شدت غضبی که برآن مرد نموده بود سرخ شد، و صدایش را بلند نمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ (تَعَالَى): لَا تَحِلُّ لَهُ [مِنْ بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ!

تَسْتَحِلُّونَ الْفُرُوجَ؟! «آیا شما نکاح زنان مُحَرَّمَه را حلال می شمارید؟!»

و رسول خدا به قدری این عبارات را تکرار می نمود تا آن که آنها را به کسانی که در دور بیت الله به طواف مشغول بودند شنوانید. و آن مرد متکلم بی ادب، ذوب شد و مضمحل شد بطوری که در روی زمین اثری از وی باقی نماند.

من می پرسیدم: این مردی که رسول خدا را به غضب درآورد چه کسی بود؟ به من گفته شد: إبليس لعنه الله بود. و من از خواب بیدار شدم.»^۱

۱- «فتوحات مکّیه» طبع دارالکتب العربیّة، ج ۴، ص ۵۵۲. محیی الدّین در اینجا می گوید: «این قضیه برای من در سنه ۵۹۹ در مکه میان باب حَزْوَرَة و باب اُجیاد واقع شد، و آن مردی که برای رسول خدا «صحیح بخاری» را قرائت می کرد، مرد صالح: محمد بن خالد صدفی تلمّسانی بود، و او همان کسی است که برای ما کتاب «إحياء العلوم» غزالی را قرائت می نمود.» و ایضاً در ص ۲۷۴ و ۲۷۵ از کتاب «وصایا» ی محیی الدّین که مکتبه قصیباتی آن را مجدداً طبع نموده است، موجود است.

و با وجود این نحوه از کشفیات و مطالبی که در «فتوحات» است اگر کسی بگوید: پس چگونه کلام مرحوم قاضی صحیح است که: محیی الدین چون از تصنیف «فتوحات مکّیه» که آن را بدون مراجعه به کتابی از حفظ نوشته بود فارغ شد، آن را بر بالای بام کعبه قرار داد تا یک سال در آنجا بماند، و پس از آن، آن را پائین آورد دید که همانطور که نوشته است باقی مانده و یک ورقه از آن تر نشده است و بادها آن را متفرّق نکرده‌اند، با وجود کثرت باد و باران مکه؛ و به مردم اذن استنساخ آن را نداد مگر بعد از این عمل؟!

«وَلَمَّا فَرَغَ مِنْهَا وَضَعَهَا فِي سَطْحِ الْكَعْبَةِ الْمُعْظَمَةِ فَأَقَامَتْ فِيهِ سَنَةً، ثُمَّ أَنْزَلَهَا فَوَجَدَهَا كَمَا وَضَعَهَا لَمْ يَبْتَلْ مِنْهَا وَرَقَةً وَلَا لَعِبَتْ بِهَا الرِّيحُ، مَعَ كَثْرَةِ أَمْطَارِ مَكَّةَ وَرِيَا حِجَاهَا. وَمَا أَذِنَ لِلنَّاسِ فِي كِتَابَتِهَا وَقِرَاءَتِهَا إِلَّا بَعْدَ ذَلِكَ.»^۱

جواب از دو نظر است: اول آن که محیی الدین به خطّ خود، دو نسخه از «فتوحات» را نوشته است و هر کدام را برای یک پسرش گذارده است؛ و این نسخه «فتوحات» فعلی که در دست است نسخه دوم است که در دمشق نوشته است، و آن شامل مطالب نسخه مکتوبه در مکه هست به اضافه زیادتی‌هایی که خود در آن بعمل آورده است. و تاریخ ختم کتاب از این نسخه دو سال مانده به آخر عمر اوست.

خودش در پایان کتاب که دنبال کتاب «وصایا»ی اوست می‌گوید: کتابت «این کتاب بحمدالله بر مختصرترین و موجزترین عبارات و مطالب ممکنه بر دست مؤلفش پایان یافت؛ و این نسخه دوم است که من به خطّ خودم نوشته‌ام، و فراغ از کتابت آن در صبح روز چهارشنبه بیست و چهارم از شهر ربیع الأول سنه

۱- «الْبِوَاقِيتُ وَ الْجَوَاهِرُ» عبدالوهاب شعرانی، ج ۱، ص ۱۰ در ضمن الفصل الأول

محبی‌الدین در نسخهٔ دوّم «فتوحات» که به خط خود اوست اضافاتی بعمل آورده است بخش ششمین

ششصد و سی و شش می‌باشد، و به خط مؤلف آن: **محمّد بن علی بن محمّد بن عربی طائی حاتمى** و فقه الله است. و این نسخه سی و هفت جلد است؛ و در این، زیادتیهائی است نسبت به نسخهٔ اوّل که من آن را وقف کردم برای پسر بزرگم: محمّد که مادرش فاطمه بنت یونس بن یوسف امیرالحرمین و فقه الله می‌باشد. من وقف کردم آن را برای او و برای اولادش و پس از اولادش برای مسلمین عالم شرقاً و غرباً برآ و بحرّاً، **و صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ عَلَيْ ءَالِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ**.^۱

دوّم آن که: در این نسخه‌های مطبوعه از «فتوحات» دستکاری زیاد شده است. اضافاتی و نقیصه‌هایی به عمل آمده است.

عبدالوهّاب شعرانی که مطلع‌ترین علماء بر کتب محبی‌الدین است، شرحی مفصّل در تحریفات وارده در کتب محبی‌الدین ذکر نموده است.^۲ **محمد قطه عدوی** ابن شیخ عبدالرحمن، مصحح دار الطباعة المصریة در خاتمهٔ «فتوحات» صورت شرح حال محبی‌الدین و فتوحاتش را که در طبع اوّل آمده است ذکر نموده است؛ و در آن صورت چنین وارد است:

«و کتب متعدّد دیگری نوشته است، مانند «فصوص الحکم» و «فتوحات مدنیّه» و آن کتاب مختصری است به اندازهٔ ده ورق، و مانند این کتاب «فتوحات مکّیه» که آن را عبدالوهّاب بن احمد شعرانی متوفی در سنهٔ ۹۷۳ مختصر نموده است و نامش را «لواقح الأنوار القدسیّة المتفتّحة من الفتوحات المکّیة» گذارده است، سپس این مختصر را نیز مختصر کرده است و نامش را «الکبریة الأحمر من علوم الشیخ الأكبر» گذارده است

شعرانی در «مختصر فتوحات» با عین این عبارت مطلبش را بیان می‌کند:

۱- «فتوحات» ج ۴، ص ۵۵۳ و ۵۵۴

۲- «البواقیت و الجواهر» ج ۱، ص ۷ تا ص ۱۳

من در هنگام مختصر کردن «فتوحات» در مواضع کثیره‌ای از آن، یافتم مطالبی را که طبق آراء اهل سنت و جماعت نبود؛ فلذا آنها را از این مختصر حذف کردم، و چه بسا اشتباه کردم، و در اشتباه پیروی از خود کتاب اصل نمودم، همانطور که برای بیضاوی با زمخشری اتفاق افتاده است.^۱

و سپس من پیوسته بر همین حال بودم که مطالب محذوفه را از شیخ محیی الدین می‌دانستم، و بواسطه عدم موافقتشان با عامه حذف کرده‌ام، تا اینکه برادر ما عالم شریف شمس الدین سیّد محمد بن سیّد اَبی الطَّیِّب مدنی متوفی در سنه ۹۵۵ بر ما وارد شد و من با او این مطلب را در میان نهادم. او برای من بیرون آورد نسخه‌ای را که مقابله نموده بود با نسخه‌ای که بر صحّت و امضای آن، خطّ شیخ محیی الدین در قونیه مشاهده می‌شد. من در این نسخه آن چیزهایی را که در آن توقّف داشتم و حذف کرده بودم نیافتم.

لهذا دانستم: این نسخه‌هایی که اینک از «فتوحات» در مصر است، از

۱- شعرانی در مقدمه «الیواقیت» ص ۳ می‌گوید: «پس از آنچه گفته شد، بدان ای برادرم که: من به قدری از کتب اهل مکاشفه مطالعه نموده‌ام که به شمارش درنیاید؛ و در میان آنها از عبارات شیخ کامل محقق و ربّی عارفین شیخ محیی الدین بن عربی رحمه الله واسع تر و گسترده‌تر نیافتم، و لهذا این کتاب خود را (الیواقیت و الجواهر) بر اساس گفتار وی از «فتوحات» و غیره مشیّد ساختم. اما معذلک در «فتوحات» مطالبی را یافته‌ام که آنها را نفهمیده‌ام؛ آنها را هم در اینجا ذکر نموده‌ام تا علمای اسلام بنگرند و حق را أخذ کنند و اگر باطلی را یافتند ابطال نمایند. بنابراین ای برادرم گمان مبر که این مطالبی را که من در اینجا آورده‌ام مطالبی است که بدانها اعتقاد دارم و آنها را پسندیده‌ام، بطوری که مردم متهور و بی‌باک در آبروی مردم بدین جمله لب بگشایند که: اگر او مطالبش را نمی‌پسندید و معتقد به صحّت آنها نمی‌بود در کتابش ذکر نمی‌کرد. نه؛ اینچنین نیست. معاذ الله که من در گفتارم راهی را که با جمهور متکلمین مخالفت داشته باشد بیمایم و معتقد شوم کلام بعضی از اهل کشف غیر معصوم را که مخالف آراء آنان باشد؛ چون در حدیث وارد است که: **يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ**. و لهذا من غالباً پس از بیان اهل کشف می‌گویم: «انتهی» تا سخنان ایشان مشخص باشد و با عقیده و بیان من ممزوج نگردد.»

روی نسخه‌هایی نوشته شده است که بر شیخ محیی‌الدین دسّ و تحریف کرده‌اند، و مطالبی را که مخالف عقائد اهل سنت و جماعت است وارد ساخته‌اند؛ مثل کتاب «فصوص الحکم» و غیره.^۱

شاهد برای این کلام آن که: در همین طبع از «فتوحات» امام زمان را از پسران حسن بن علی بن ابی‌طالب ذکر کرده است؛ و همچنین مطلبی را که محقق فیض در کلمات مکنونه‌اش دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام از «فتوحات» نقل نموده است که: **إِنَّهُ ذَكَرَ نَبِيَّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أَنَّهُ أَوَّلُ ظَاهِرٍ فِي الْوُجُودِ؛ قَالَ: وَ أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامُ الْعَالَمِ وَ سِرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ**^۲ در این نسخه از «فتوحات» نیست.

اما شعرانی در «یواقیت» آن را بدین عبارت ذکر نموده است که:

«وَ إِضْحَاحُ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا أَرَادَ بَدْءَ ظُهُورِ الْعَالَمِ عَلَيَّ حَدِّ مَا سَبَقَ فِي عِلْمِهِ، انْفَعَلَ الْعَالَمُ عَنِ تِلْكَ الْإِرَادَةِ الْمُقَدَّسَةِ بِضَرْبٍ مِنْ تَجَلِّيَاتِ التَّنْزِيهِ إِلَى الْحَقِيقَةِ الْكَلْبِيَّةِ.

فَحَدَّثَ الْهَبَاءُ وَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ طَرْحِ الْبِنَاءِ الْجِصِّ لِيُفْتَتِحَ فِيهِ مِنَ الْأَشْكَالِ وَ الصُّوَرِ مَا شَاءَ. وَ هَذَا أَوَّلُ مَوْجُودٍ فِي الْعَالَمِ.

ثُمَّ إِنَّهُ تَعَالَى تَجَلَّى بِنُورِهِ إِلَى ذَلِكَ الْهَبَاءِ وَ الْعَالَمِ كُلِّهِ فِيهِ بِالْقُوَّةِ، فَقَبَلَ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ عَلَيَّ حَسَبَ قُرْبِهِ مِنَ النَّوْرِ كَقَبُولِ زَوَايَا الْبَيْتِ نَوْرَ السَّرَاجِ: فَعَلَى حَسَبِ قُرْبِهِ مِنْ ذَلِكَ النَّوْرِ يَشْتَدُّ ضَوْؤُهُ وَ قَبُولُهُ. وَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَقِيقَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ؛ فَكَانَ أَقْرَبَ قَبُولًا مِنْ جَمِيعِ مَا فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ. فَكَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مَبْدَأَ ظُهُورِ الْعَالَمِ وَ أَوَّلَ مَوْجُودٍ.

۱- «فتوحات» ج ۴، ص ۵۵۵

۲- «روح مجرد» ص ۳۴۸ از «کلمات مکنونه» فیض، طبع سنگی، ص ۱۸۱

قال الشَّيْخُ مُحْيَى الدِّينِ: وَكَانَ أَقْرَبَ النَّاسِ إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ عَلِيُّ
ابْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ، الْجَمَاعُ الْأَسْرَارُ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ -
انتهى. ^۱»

نکته دوم :

حاج میرزا أبو الفضل طهرانی در کتاب «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور»
گوید: «هیچیک از علمای اسلام جز عبدالْمُغِثِ بَغْدَادِي که رساله در منع لعن
یزید نوشته ، و محیی الدین عربی، و عبدالقادر جیلانی، و عامه نواصب که
هیچیک از اینها مسلمان نیستند، نباید ملتزم به این امر شوند.»^۲

و ایضاً گوید: «و از محیی الدین عربی کلامی در «صواعق» نقل شده که
تصریح به جمیع آنچه گفته ایم بر سبیل اجمال کرده، وَ عِبَارَتُهُ هَكَذَا: لَمْ يُقْتَلْ
يَزِيدُ الْحُسَيْنِ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ؛ لِيُحَسَّبَ اعْتِقَادُهُ الْبَاطِلَ أَنَّهُ الْخَلِيفَةُ،
وَ الْحُسَيْنِ بَاعَ عَلَيْهِ. وَ الْبَيْعَةُ سَبَقَتْ لِيَزِيدَ وَ يَكْفِي فِيهَا بَعْضُ أَهْلِ الْحَلِّ
وَ الْعَقْدِ. وَ بَيْعَتُهُ كَذَلِكَ، لِأَنَّ كَثِيرِينَ أَقْدَمُوا عَلَيْهَا مُخْتَارِينَ لَهَا. هَذَا مَعَ
عَدَمِ النَّظَرِ إِلَى اسْتِخْلَافِ أَبِيهِ لَهُ، أَمَّا مَعَ النَّظَرِ لِذَلِكَ فَلَا تُشْتَرَطُ مُوَافَقَةُ
أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْحَلِّ وَ الْعَقْدِ عَلَى ذَلِكَ.»^۳

«یزید حسین را نکشت مگر با شمشیری که جد حسین در کف یزید نهاده
بود. یعنی موجب قتل حسین اعتقاد باطل یزید بود که خود را خلیفه و حسین را
طغیان کننده بر خود می پنداشت. چرا که مردم قبلاً با یزید بیعت نموده بودند؛
و در تحقق بیعت، بیعت بعضی از اهل حل و عقد کفایت می کند. و بیعت با
یزید اینچنین بود، به علت آن که بسیاری از مردم از روی اختیار اقدام بر بیعت با
یزید کردند. این در صورتی است که از جانشین قرار دادن معاویه وی

۱- «الباوقیت و الجواهر» ج ۲، ص ۲۰، مبحث ۳۲

۲ و ۳- «شفاء الصدور» طبع سنگی، ص ۳۰۲ و ص ۳۱۰ و ۳۱۱

نسبت کلام « لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ » به محیی الدین، تهمت است بخش ششمین

را در جای خود صرف نظر نمائیم؛ و اما با در نظر گرفتن استخلاف معاویه، دیگر موافقت احدی از اهل حل و عقد، شرط نیست.»

حقیر یک بار با دقت کامل کتاب « الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ » را در ابواب مناسب این مطلب فحص کردم، و چنین عبارتی را از محیی الدین نیافتم. آنگاه دو نفر از بنده زادگان: آقای حاج سید محمد محسن و آقای حاج سید علی، تمام کتاب « الصَّوَاعِقُ » را از اول تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحص کردند و نیافتند؛ و حتی در کتاب « تطهیر الجنان » که در هامش « صواعق » طبع شده است فحص به عمل آمد، آنجا هم نبود. وَ هَذَا أَمْرٌ عَجِيبٌ مِّنَ الْمُؤَلِّفِ أَعْنَى مُؤَلِّفِ « شِفَاءِ الصُّدُورِ »، لِأَنَّهُ مَعَ دِقَّتِهِ وَ ضَبْطِهِ وَ حُسْنِ كَمَالِهِ كَيْفَ أَسْنَدَ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى مُحْيِي الدِّينِ عَنِ طَرِيقِ الصَّوَاعِقِ؟!

این گذشت تا پس از دو سال از مطالعه « شفاء الصدور » به حل این مشکل، توفیق رفیق شد و آن این بود که: عبارت ابدأً از محیی الدین نیست بلکه از قاضی ابوبکر بن عربی مالکی است، و صاحب « شفاء الصدور » آن را از روی اشتباه و غلط به محیی الدین عربی نسبت داده است. و گویا در جائی دیده است که آن را از ابن عربی نقل کرده‌اند، و بدون فحص از مصدر، پنداشته است از محیی الدین است. و ثانیاً عبارت قاضی ابوبکر بن عربی نیز در « صواعق » نیست. فهذا غلطٌ في غلطٍ.

آیه الله سید شرف الدین عاملی در کتاب « الفصول المهمة » طبع دوم، ص ۱۱۹ در تعلیقه آورده است: وَ تَقَلَّ ابْنُ خُلْدُونِ فِي صَفْحَةِ ۲۴۱ أَثْنَاءَ الْفَصْلِ الَّذِي عَقَدَهُ فِي مُقَدِّمَتِهِ لِوَلَايَةِ الْعَهْدِ عَنِ الْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ الْعَرَبِيِّ الْمَالِكِيِّ أَنَّهُ قَالَ فِي كِتَابِهِ الَّذِي سَمَّاهُ بِالْعَوَاصِمِ وَالْقَوَاصِمِ مَا مَعْنَاهُ: أَنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِشَرِّعِ جَدِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءِ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

و صاحب « روضات » در شرح حال محیی الدین از محدث نیشابوری فی

رجاله الكبير حکایت می‌کند که: «وَمَا نَسَبَ إِلَيْهِ بَعْضُ الْغَاغَةِ أَنَّهُ قَالَ: لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ، فَذَلِكَ قَوْلُ الْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَرَبِيِّ الْمَعَاوِرِيِّ تَلْمِيزِ الْغَزَالِيِّ فِي شَرْحِ قَصِيدَتِهِ الْهَمْزِيَّةِ. وَفَسَّرَهُ ابْنُ حَجَرَ وَقَالَ: أَيْ لِأَنَّهُ الْخَلِيفَةُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَاغٌ عَلَيْهِ.»^۱

«و آنچه را که بعضی از مردم عامّی به محیی‌الدین نسبت داده‌اند که: یزید حسین را نکشت مگر با شمشیر جدّش، پس بدان که این کلام، گفتار قاضی ابوبکر محمد بن عبدالله بن عربی معافری شاگرد غزالی است در شرح قصیده همزیه خود؛ و ابن حجر آن را تفسیر کرده و گفته است: به جهت آن که یزید خلیفه بود، و حسین علیه‌السلام بر وی به عنوان بغی خروج نموده بود.»^۲

۱- «روضات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵

۲- در کتاب «ذخائر الأعلاق فی شرح ترجمان الأشواق» که متن و شرح آن هر دو از محیی‌الدین بن عربی می‌باشد، محقق و معلق آن: محمد عبدالرحمن کردی که مدرّس لغت عرب در دانشگاه الأزهر است، در صفحه ط از مقدمه خود گوید:

«نسب او ابوبکر محیی‌الدین محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله حاتمی طائی است که در بلاد آندلس به او ابن العربی گویند با الف و لام؛ اما در مشرق زمین به او ابن عربی گویند بدون الف و لام، برای آن که میان او و میان قاضی ابوبکر بن العربی المعافری فرق داده شود. وی قاضی القضاة ایشبیلیه بوده است که به شرق کوچ کرد و در سنه پانصد و چهل و سه (۵۴۳) بمرد.»

باید دانست که: او شاگرد غزالی بوده است و زمانش قریب یک قرن مقدم بر محیی‌الدین بوده است. تولّد محیی‌الدین در سنه پانصد و شصت (۵۶۰) هجریه و مرگش در سنه ششصد و سی و هشت (۶۳۸) بوده است. بنابراین، مدت نود و پنج (۹۵) سال، قریب یک قرن، محیی‌الدین پس از قاضی معافری بوده است. محیی‌الدین علاوه بر شهرت به ابن عربی، به حاتمی طائی عدوی نیز مشهور است؛ به حاتمی به جهت آن که از اولاد حاتم است، و به طائی به جهت آن که حاتم از قبیله طیّ بوده است، و به عدوی به جهت آن که از اولاد عدی ابن حاتم است. و جلالت و عظمت مقام عدی بن حاتم و اخلاص و ولایتش به ساحت مقدّس امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تشیّع او امری است که جای تردید نیست؛ صحف و تواریخ و سیر از این معانی مشحون و زینت‌بخش دفاتر روزگار است. و خود ☞

در اینجا باید دانست که: چقدر محیی‌الدین عربی با این اتهامات ناروا، مظلوم واقع شده است! اولاً او را از منع کنندگان لعن بر یزید به شمار آورده‌اند، ثانیاً او را جزو عامه نواصب شمرده‌اند، و ثالثاً بدین کلام قبیح متهم ساخته‌اند، و رابعاً او را مسلمان ندانسته‌اند.

نکته سوّم:

سیّد محمد باقر خوانساری اصفهانی در کتاب «روضات الجنّات» شرح حال محیی‌الدین عربی را بدینگونه آورده است: «قُدْوَةُ الْعَارِفِينَ وَ أَسْوَةٌ الْعَاسِفِينَ^۱، أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُعْرَبِيِّ الْحَاتِمِيُّ الطَّائِيُّ الْإِشْبِيلِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ ثُمَّ الْمَكِّيُّ ثُمَّ الدَّمَشَقِيُّ الشَّامِيُّ، الْمُلَقَّبُ [بـ] مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ.»

یعنی «رئیس و مقتدای عارفان، و الگو و پیشوای منحرفان و کجروان و گمراهان». در اینجا علاوه بر آن که وی را منحرف و مشتبه و گمراه شده دانسته است، از عطف این جمله به مقتدای عارفان، همه عارفان را به همین گونه گمراه و ضالّ و متحیر در طریق و سرگردان شمرده است.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: «و فِی هَذَا الْكِتَابِ مَوَاضِعٌ مِنَ الدَّلَالَةِ عَلَيَّ تَسْتَنِّهِ وَ اَعُوْجَا جِهٍ اَوْ تُحَيِّرُهُ فِی سَبِيلِهِ وَ مِنْهَا جِهٍ اَوْ وَقُوعٌ تَصْرُفٌ مِنْ الْاَبَالِسَةِ فِی مِرَا جِهٍ.»

«و در این کتاب (باب وصیّت از کتاب «فتوحات» مواضعی است که

^۱ همین انتساب وی به عدیّ و جوهره و نواده وجودی او بودن نیز موجب فناء و اندکاک او در ولاء اهل بیت می‌باشد.

۱- عَسْفَ الطَّرِيقِ وَ - عنه (از باب ضرب یضرب) عَسْفًا: مال عنه و عدلّ، و قیل: حَبَطَهُ عَلَيَّ هِدَايَةً. وَ - العَفَاةُ: قَطْعُهَا بَعِيرٌ قَصْدٍ وَ لَا هِدَايَةَ وَ لَا تَوْحَى طَرِيقٍ مَسْلُوكٍ. («أقرب الموارد» ج ۲، ص ۷۸۱)

دلالت دارد بر آن که وی سنی مذهب بوده است، و کجرو و منحرف بوده است، و یا آن که در راهش و رویه‌اش سرگردان بوده است، و یا آن که إبلیس‌ها و شیاطین در مزاج او تصرف نموده‌اند.»

و پس از بیان خواب و مکاشفه‌ای از او می‌گوید :

« فَهَلْ هَذَا مِنْهُ إِلَّا خُرُوجٌ عَنِ دَائِرَةِ الشَّرْعِ وَالِدِّينِ أَوْ دُخُولٌ فِي أَهْلِ السُّفْسَطَةِ وَالْخَيْلِ الْمَجَانِينِ؟! »

بَلْ مِنْ جُمْلَةٍ مَا يُؤَيِّدُ كَوْنَ نَطَقَاتِ الرَّجُلِ مِنَ بَابِ الْوَسْوَسَةِ وَالْخَيْالِ، وَكَلِمَاتِهِ مِنْ قَبِيلِ كَلِمَاتِ أَرْبَابِ الْحَيْرَةِ وَالضَّلَالِ ... »

« پس این قضایا از وی مگر می‌تواند محملی داشته باشد مگر خروج از دایره شرع و دین، و یا دخول در میان اهل سفسطه و گروه دیوانگان؟! »

بلکه از جمله آن چیزهایی که تأکید می‌کند که گفتار این مرد از باب وسوسه و خیال است، و کلماتش از قبیل گفتار صاحبان حیرت و گمراهی است، و در اینجا پس از نقل دو قضیه، شروع به نقل قضیه دیگری از دمیری در «حیوة الحیوان» درباره نکاح محیی الدین با زن جنیه‌ای نموده، گوید: شیخ عز الدین بن عبدالسلام گفته است که :

ابْنُ عَرَبِيٍّ شَيْخٌ سَوَاءٌ كَذَابٌ. فَقِيلَ لَهُ: وَكَذَابٌ أَيْضًا؟! قَالَ: نَعَمْ! « محیی الدین شیخی است بد و دروغگو. به او گفته شد: آیا همچنین کذاب هم می‌باشد؟! گفت: آری! »

در اینجا پس از بیان قضیه می‌گوید: امام ذهبی گفته است:

وَمَا أَظُنُّ ابْنَ عَرَبِيٍّ تَعَمَّدَ هَذِهِ الْكَذْبَةَ، وَإِمَّا هِيَ مِنْ خُرَافَاتِ الرِّيَاضَةِ. « مرا گمان نیست که محیی الدین عمداً این دروغ را گفته باشد، ولیکن این سخن ناشی از خرافات ریاضت کشیدن است. »

در اینجا صاحب «روضات» کلامی را از آقا محمدعلی بهبهانی فرزند آیه‌الله

آقا محمدباقر بهبهانی از کتاب وی به نام «مقامِ الفضل» در پاسخ کسی که از وی از ادله قائلین به وحدت وجود سؤال نموده بود نقل می‌کند؛ و در این پاسخ آقا محمد علی پس از بیان کلامی از میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» می‌گوید: «و شیخ عارف علاء الدوله سمنانی با نهایت اعتقاد و غلوش درباره شیخ عارف محیی‌الدین اعرابی بطوری که او را درحواشی «فتوحات» بقوله: **أَيُّهَا الصِّدِّيقُ، وَ أَيُّهَا الْمُقَرَّبُ، وَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ، وَ أَيُّهَا الْعَارِفُ الْحَقَّانِي** خطاب می‌نماید، در حاشیه خود بر کلام محیی‌الدین در اول «فتوحات» که می‌گوید: **سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْثُهَا** «پاک و منزّه است آن که اشیاء را به ظهور آورد، و خودش عین آنهاست.» با این عبارت، حاشیه نوشته است که:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ؛ أَيُّهَا الشَّيْخُ! لَوْ سَمِعْتَ مِنْ أَحَدٍ إِنَّهُ يَقُولُ: فَضْلَةُ الشَّيْخِ عَيْنُ وَجُودِ الشَّيْخِ لَا تُسَامِحُهُ الْبَيَّةَ، بَلْ تَغْضِبُ عَلَيْهِ!
فَكَيْفَ يَسُوغُ لَكَ أَنْ تُنْسِبَ هَذَا الْهُدْيَانَ إِلَى الْمَلِكِ الدِّيَانِ!؟

تُبُّ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً تَصُوحًا لِتُنْجُوَ مِنْ هَذِهِ الْوَرُطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتِي يَسْتَنْكِفُ مِنْهَا الدَّهْرِيُّونَ وَ الطَّبِيعِيُّونَ وَ الْيُونَانِيُّونَ؛ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنَ اتَّبَعِ الْهُدَى!

«خداوند از بازگفتن حق حیا نمی‌کند؛ ای شیخ! اگر تو از کسی بشنوی که او می‌گوید: **فضلته شیخ، عین شیخ است، البته مسامحه با او نمی‌نمائی، بلکه بر وی غضب می‌کنی!** پس چگونه جائز و روا شد برای تو که این هذیان را به خداوند پادشاه و مقتدر و دیان نسبت می‌دهی!؟»

به درگاه خداوند توبه کن توبه جدی و استوار تا آن که از این لغزشگاه و کریوه صعب العبوری که از وقوع در آن دهریون و طبیعیون و یونانیون استنکاف دارند، نجات بیابی؛ و سلام برای آن کسی است که دنبال هدایت رفته است!»
 سپس آقا محمد علی به فارسی گفته است: و شیخ محیی‌الدین در

«فُصوص» و «فُتوحات» گوید که : هر که بت پرستید ، به همان خدا را پرستیده باشد . و چون سامری گوساله ساخت و مردم را به عبادت او خواند ، حقّ تعالی یاری نکرد هرون را بر سامری ؛ از برای آن که می خواست که در هر صورتی پرستیده شود .

حقّ تعالی نصاری را تکفیر نمود به سبب آن که به ألوهیّت عیسی قائل شدند ؛ بلکه به سبب آن که خدا را منحصر در عیسی دانستند . چنان که فرمود :

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ.^۱

و خود را خاتم الأولیاء دانسته و گفته که ختم ولایت به او شده ، و پیغمبران نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مبارکبادی ختم ولایت .

و نیز گفته که : جمیع انبیا اقتباس علم می کنند از مشکوة خاتم انبیا ، و جمیع اولیا اقتباس علم می کنند از مشکوة خاتم اولیا .

و نیز گفته که : خاتم اولیا افضل است از خاتم انبیا در ولایت ؛ چنان که خاتم انبیا افضل است از سائر انبیا در رسالت .

و نیز گفته که : اهل آتش در دوزخ تنعم می کنند ، و به آتش راحت می یابند و لذّت می برند ؛ و عذاب کافر منقطع خواهد شد ؛ و عذاب مشتقّ است از عذب به معنی شیرینی .

و نیز محیی الدین مذهب جبر را به جمیع عرفا داده و شبستری در «گلشن راز» نیز گفته است :

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی گفتا که او مانند گبر است»
در اینجا صاحب «روضات» از محدث نیشابوری ادله وی را بر تشیع محیی الدین بیان می کند ، تا چون محدث می رسد به اینجا که می گوید :

۱- صدر آیه ۱۷ و آیه ۷۲ ، از سوره ۵ : المائدة : «حقاً کافر شدند آنان که گفتند : خداوند

فقط مسیح است.»

«أشارَ فِي النَّصِّ الْهَرَوْنِيُّ إِلَى حَدِيثِ الْمَنْزَلَةِ وَقَالَ فِي «الْفَتْوحَاتِ»:
 إِنَّ بَيْنَ الْفَلَكَ الثَّامِنِ وَالتَّاسِعِ قَصْرًا لَهُ اثْنَا عَشَرَ بُرْجًا عَلَى مِثَالِ النَّبِيِّ
 وَالْأَيْمَةِ الْإِثْنَى عَشَرَ.»

صاحب «روضات» می گوید: «- إلىءِ آخِرِ مَا تَقَلَّهٗ عَنِ الرَّجُلِ مِنْ عِبَارَاتٍ
 فُصُوصِهِ وَفَتْوحَاتِهِ الظَّاهِرَةِ فِي صَفَاءِ طَوَيْتِهِ وَحُسْنِ اعْتِقَادَاتِهِ . مَعَ أَنَّهَا
 أَعْمٌ مِنَ الْمُدَّعَى عِنْدَ مَنْ وَجَدَ أضعافَ هَذِهِ الْعِبَارَاتِ فِي كُتُبِ الْعَامَّةِ
 الْعُمِيَاءِ ؛ لِاعْتِرَافِ جَمِيعِ الْأُمَّةِ بِالْأَيْمَةِ الْإِثْنَى عَشَرَ مِنْ ذَوِي الْقُرْبَى ، وَكَذَا
 يَكُونُ الْمَهْدِيُّ الْمُنْتَظَرُ مِنْ أَوْلَادِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَتُسَلُّ عَلَى الْمُرْتَضَى ،
 فَكَيْفَ بِمِثْلِ هَذَا الْفَهْمِ الْعَارِفِ الْحَاقِذِ الْمُدَّعَى لِلْمَرْتَبَةِ الْعُلْيَا وَالْمُتَحَيِّرِ
 فِي أَمْرِهِ عَقُولُ أَبْنَاءِ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا.»

اشاره کرده است محیی الدین در فصّ هرونوی به حدیث منزله و در
 «فتوحات» گفته است که: ما بین فلک هشتم و نهم قصری است که دوازده برج
 دارد بر مثال وجود پیغمبر اکرم و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم. - تا آخر آنچه
 را که محدث نقل کرده است از عبارات او در «فصوص» و «فتوحات» که ظاهر
 است در صفای باطن و حسن اعتقادات وی . با آن که این مطالب اعم است از
 مدعی در نزد کسی که آنها را با اضعاف آن در نزد عامه کور بصیرتان می یابد ؛
 چون جمیع امت اعتراف دارند به ائمه دوازده گانه از ذوی القربای رسول الله ، و
 همه اعتراف دارند بر اینکه مهدی منتظر از اولاد فاطمه الزهراء و نسل علی
 مرتضی است ، تا چه رسد به این مرد فهیم عارف حاذق که مدعی مرتبه بلندی
 است و درباره او اندیشه های اندیشمندان أبناء دین و دنیا به تحیر آمده است.»

در اینجا ادله محدث را بیان می کند و سپس می گوید: این محدث و غیر او
 نقل کرده اند که: در باب سیصد و شصت و شش از «فتوحات» وارد است که:
 إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يُخْرِجُ مِنْ عِثْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ. (- تا آخر این مطلب را که ما ذکر

کردیم.)

و سپس بعد نقل کلام سید نعمه الله جزائری درباره این مطلب می گوید :

« و أقول : بَل لَوْ ثَبِتَ مِنْهُ هَذَا الْكَلَامُ لَدَلَّ عَلَى كَوْنِهِ عِلَاوَةً عَلَى الْفَضِيلَةِ مِنَ الصَّوْفِيَّةِ الصَّابِئَةِ^۱ التَّابِئَةِ^۲ عَنِ الطَّرِيقَةِ ، الْعَائِيَةِ بِمَرَامِ الشَّرِيعَةِ . وَعَلَى ذَلِكَ فَهُوَ مَعذُورٌ فِيمَا يَنْطِقُ وَيَلُوكُ^۳ وَمَخْذُولٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ فِي هَذَا السَّيْرِ وَالسَّلُوكِ . »

« من می گویم : اگر این گفتار از محیی الدین مسلماً بوده باشد ، علاوه بر فضیلت دلالت دارد بر آن که وی از صوفیان زندق و مُلحد است ، و از صوفیان منحرف و بر کنار از راه استوار است که به مراسم شریعت عیب و خُرده می گیرند . و بنابراین او در این سخنانش که می لافد و بهم می بافد معذور است ؛ و در این سیر و سلوک از جانب خدا و رسولش مخدول . »

در اینجا نیز صاحب «روضات» پس از بیان اشکالی از مولی اسمعیل خواجوی (ره) در تعلیقه خود بر گفتار محیی الدین ، دنباله نقل قولی از سیدنا المعظم علیه فی کتاب شرحه علی أسماء الحُسنى از قول آن سید حکایت می کند که : « وَأَمَّا الصَّلَاةُ وَالْعِبَادَاتُ ، فَمَشَايخُهُمْ يَتْرُكُونَهَا اسْتِنَادًا إِلَى أُنْهَاهَا وَسَائِطُ بَيْنِ الرَّبِّ وَالْعَبْدِ ، وَكَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَارِفِينَ حِجَابٌ . وَ يَسْتَدِلُّونَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى : وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^۴ ، وَ شَيْوْخُ الصَّوْفِيَّةِ

۱- صَبَأٌ : خُرْجٌ مِنْ دِينٍ إِلَى آخِرٍ .

۲- تَبَأٌ : تَجَافَى وَ تَبَاعَدَ . (تَبَأٌ بِهَذَا الْمَعْنَى لَعْنَةٌ فِي نَبَأٍ مِنَ النَّاقِصِ.. م)

۳- لَاكُ يَلُوكُ اللَّقْمَةَ : مَضَعَهَا أَهْوَنَ الْمَضْغِ وَأَدَارَهَا فِي فَمِهِ ، لَوْ هُوَ مَضْغٌ صَلْبٌ .

۴- مراد ، سید جزائری است که بنا به نقل « الذريعة » ج ۱۳ ، ص ۹۰ ، و ج ۲۲ ، ص ۱۴

کتابی به نام « مقامات النجاة » در شرح أسماء الله الحسنى نوشته است و علامه مجلسی او را از اتمامش منع کرده است .

۵- آیه ۹۹ ، از سوره ۱۵ : الحجر

تَرْقَوْا إِلَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ .

أَقُولُ : وَ يَلْزَمُ مِنْ هَذَا أَنَّهُمْ أَكْمَلُوا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَأَوْصِيَائِهِمْ ؛ وَ لَعَلَّ الصُّوفِيَّةَ يَلْتَزِمُونَ ذَلِكَ ، كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ مِنْ كَلَامِ مُحْيِي الدِّينِ الْأَعْرَابِيِّ -
انتهی .»

« و مشایخ صوفیه ، نماز و عبادات را ترک می نمایند ، و استدلال می کنند بر آن که این اعمال ، واسطه هائی هستند میان پروردگار با بندگانش ؛ و میان خداوند با عارفان حجابی نیست . و به آیه مبارکه قرآن استدلال می کنند : که خداوند را عبادت کن تا زمانی که به تو یقین برسد ؛ و مشایخ صوفیه ترقی کرده و به درجه یقین واصل شده اند .

من می گویم : و لازمه این گفتار این است که آنان اکمل از انبیاء و اوصیائشان باشند ؛ و چه بسا که صوفیه ملتزم و پابند بدین کلام باشند ، همانطور که از گفتار محیی الدین اعرابی مشهود است - تمام شد سخنان سید در « شرح أسماء حسنی » .»

صاحب «روضات» نیز می گوید :

« وَ لِذَا سَمَّاهُ بَعْضُ مَشَايخِ عُرَفَائِنَا الْمُتَأَخَّرِينَ بِمُمِيَةِ الدِّينِ ، وَ عَبَّرَ عَنْهُ مَوْلَانَا الْوَالِدُ الْمَرْحُومُ الْمُحْتَرَمُ - أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ فِي عَلِيَّيْنِ -
بَلَقَبَ أَحْسَنَ مِنْ ذَلِكَ اللَّقَبِ هُوَ مَاحِي الدِّينِ .»

« و بدین علت است که بعضی از مشایخ متأخرین از عرفای ما او را به ممیت الدین (میراننده دین) لقب داده اند ، و مولا و سید و سالار ما : پدر مرحوم ما که خداوند مقامش را در علیین بالا برد ، و به لقبی نیکوتر از این داده و او را به ماحی الدین (یعنی محو کننده و نابود کننده دین) ملقب ساخته است .»

در اینجا صاحب «روضات» به سخنان خود ادامه می دهد به اینکه :

« نَعَمْ فِي هَذِهِ الطَّائِفَةِ جَمَاعَةٌ عَلِيَّةٌ يَنْظُرُونَ دَائِمًا إِلَى أَمْثَالِ هَؤُلَاءِ الْمَلَاحِدَةِ بَعِيْنٍ وَاحِدَةٍ ؛ مِثْلُ ابْنِ فَهْدِ الْحَلِيِّ ، وَ شَيْخِنَا الْبُهَائِيِّ ، وَ مَوْلَانَا مُحْسِنِ الْكَاشِيِّ ، وَ الْمَوْلَى مُحَمَّدِ تَقِيِّ الْمَجْلِسِيِّ ، وَ الْقَاضِي نُوْرِ اللهِ التُّسْتَرِيِّ ، وَ لَا سِيَّمَا الْمُتَأَخَّرِ مِنْهُمْ الْمُتَلَقِّبِ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ بِ « شَيْعِهِ تَرَاشٍ » .»

« آری در میان این طائفه عظیم و گسترده از فقهای شیعه ، جماعتی هستند جدا و بر کنار که پیوسته به امثال این صوفیان و عرفای مُلجِد با یک چشم می نگرند ؛ مانند ابن فهد حلّی ، و شیخ بهائی ، و مولی محسن کاشانی ، و مولی محمد تقی مجلسی ، و قاضی نورالله شوشتری ، و بخصوص این مردی که در عبارت ما متأخر آمده است و به سبب همین یک چشمی بودنش وی را به شیعه تراش لقب داده اند.»

صاحب « روضات » شرحی از بیان قاضی نور الله که در اثبات تشیع محیی الدین بیان می کند ؛ و با اشاره به آن که قاضی نورالله که در صدد برآمده است تا سخنان کفرآمیز و إحدادآور و زندقه خیز محیی الدین را تصحیح کند ، کجا می تواند از عهده آن برآید ، مطلب را خاتمه داده است .^۱

ما در اینجا در نقل مطالب « روضات » درباره محیی الدین عربی ، به تمام جهات ضعف و نقاط إشکالی که به او وارد ساخته اند ، با گسترشی بالنسبه وسیع نگرستیم و آنها را در اینجا ذکر نمودیم ، تا با ملاحظه و مشاهده مدبران و مطالعه کنندگان ، جمیع جوانب وی از مدح و ذم ، و تحسین و تقبیح ، و تسلیم و تکفیر ، و تعدیل و تفسیق ، و تسنن و تشیع وی با دقت ملاحظه شود و روی آن کنجکاو به عمل آید ، و خدای ناکرده مانند گفتار مصنف ، وی را با یک چشم

نظر نکرده باشیم^۱.

۱- از جمله معترضین بر محیی الدین اعرابی، ملاً محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشیعة» خود که با پنج کتاب دیگرش مجموعاً طبع سنگی شده و در یکجا تجلید گردیده است، بطور تفصیل محیی الدین را در اصول و فروع رد می نماید. تمام ایرادهای وی در صورتی است که ما او را شیعه بدانیم، البته در این صورت چه در اصول و چه در فروع به او اشکالاتی وارد است؛ و اما بر اصل تسنن و مالکی بودن وی، آن اشکالات بهیچوجه وارد نمی باشد و آنگاه فقط إشکال در عدم تشیع اوست که اگر او را از مستضعفین به شمار آوریم، دیگر اشکالی بر وی نخواهد ماند.

یکی از اشکالات مهم فیض بر او عبارتی است که در ص ۱۵۰ آن مرحوم بر او وارد می کند که باید روی آن بحث گردد؛ و عین عبارت او این است:

« وَ هَذَا شَيْخُهُمُ الْأَكْبَرُ مُحْيِي الدِّينِ بْنِ الْعَرَبِيِّ وَ هُوَ مِنْ أُمَّةٍ صُوفِيَّتِهِمْ وَرُؤْسَاءِ أَهْلِ مَعْرِفَتِهِمْ، يَقُولُ فِي فَتَوَاتِحِهِ: «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي؛ وَ لَوْ كُنْتُ سَأَلْتُهُ لَعَرَّفَنِي.» فَأَعْتَبَرُوا بِأُولَى الْأَبْصَارِ، فَإِنَّهُ لَمَّا اسْتَعْنَى عَنْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ مَعَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» الْمَشْهُورَةَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَافَّةً؛ كَيْفَ خَذَلَهُ اللَّهُ وَ تَرَكَهُ وَ نَفْسَهُ فَاسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي أَرْضِ الْعُلُومِ حَيْرَانَ، فَصَارَ مَعَ وَفُورِ عِلْمِهِ وَ دِقَّةِ نَظَرِهِ وَ سَيْرِهِ فِي أَرْضِ الْحَقَائِقِ وَ فَهْمِهِ لِلْإِسْرَارِ وَ الدَّقَاتِقِ لَمْ يَسْتَقِمْ فِي شَيْءٍ مِنْ عِلْمِ الشَّرَائِعِ وَ لَمْ يَعْضَ عَلَى حُدُودِهَا بِضِرْسِ قَاطِعٍ.» - الْكَلَامَ .

و نظیر این ایراد را مولی اسمعیل خواجویی (ره) از فیض اقتباس نموده و بر این عربی وارد ساخته است. وی بنا به نقل صاحب «روضات» (در طبع سنگی آن ج ۴، اواخر ص ۱۹۵) گوید:

«قَوْلُهُ: إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً - الْخَ هَذَا يُنَاقِضُ مَا نَقَلَ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ فِي فَتَوَاتِحِهِ: «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي؛ وَ لَوْ كُنْتُ سَأَلْتُهُ لَعَرَّفَنِي.» فَإِنَّهُ مَعَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» الْمَشْهُورَةَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَافَّةً كَيْفَ يَسَعُهُ الْإِسْتِعْنَاءُ عَنْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ وَ كَيْفَ يَسُوغُهُ عَدَمُ السُّؤَالِ عَنْهَا؟!»

این ایراد بر محیی الدین از این دو بزرگوار که خود أهل حکمت و معقول بوده اند، بسیار عجیب است. زیرا محیی الدین به کرات و مرّات در «فتوحات» تصریح دارد بر آن که: من از مراتب خواهش و طلب عبور کرده ام؛ در من تقاضا و طلبی وجود ندارد؛ هر چه بگویم و انجام دهم خواست خداوند است عز شأنه. بنابراین من در برابر عظمت حضرت حقّ ناپود می باشم و از خود بودی و وجودی و اداره و انتخابی ندارم. آنچه خداوند بخواهد همان خواست من است و دو گونه اراده و مشیت در میانه نیست.

آنچه بنده از جمیع اشکالاتی که بر او شده است، و اعلام و بزرگان همچون خود مصنف و والد محترمشان و مولی اِسمعیل خواجوئی و علاء الدَّولَه سمنانی و آقا محمد علی کرمانشاهی بهبهانی و امثالهم به وی نموده‌اند بدست آورده‌ام، منشأ و ریشه‌اش قول اوست به «وحدت وجود»، که اگر درست فهمیده نشود و حقیقت و مراد از آن بدست نیاید و به لفظ و عبارت تنها اکتفا گردد، آری مستلزم این اشکالات بلکه بیش از اینها هست؛ اَمَّا و لَعْمَرُ الْحَبِيبِ مقصد و مقصود او از وحدت، این معنی بسیط و زیر پا افتاده نیست، وحدت به معنی اتِّحاد و حلول ذات خالق با مخلوق نیست؛ وحدت به معنی عینیّت ذات لایتناهی و ما لا اسم له و لا رسم له با این وجودات متعیّنه کثیفه متقیّده و محدوده به هزاران عیب و علت نیست.

این از یک طرف و از طرف دیگر ابن عربی خود مدّعی است که من به مقام زیارت انبیاء و اولیاء و اوصیای آنان به حقّ المعرفة نائل آمده‌ام و ایشان را به حقیقت و نورانیت و ولایت کلیّه مشاهده و ادراک نموده‌ام؛ و عمده معرفت امام زمان، معرفت او به نورانیت است نه مجرد تشرّف خارجی و معرفت به شخص او. این همه روایات شیعه درباره معرفت آن ذوات مقدّسه به نورانیت راجع به همین مسأله می‌باشد؛ و آن اهمّ از جمیع امور است که اگر انسان جان خود و تمام اقربای خود را برای مشاهده آنان به نورانیت و به ولایت کلیّه مطلقه فدا کند ارزش دارد. وقتی آن معرفت پیدا شد و بالفرض هم سالک از اختیار بیرون آمده است، و خداوند متعال زیارت و تشرّف او را در خارج به وجود جسمی و کالبدی امامش مقلّد نفرموده است، در این صورت جای چگونه حسرتی و ندامتی باقی می‌ماند؟

این است مراد و مرام ابن عربی که از یکایک جملات و حالاتش پیداست. این است که ملاً صدرا آن حکیم بصیر حاذق را در برابر وی به تواضع وامی‌دارد و به گرنش می‌اندازد و در برابر عظمت ابن عربی آن عبارات متین و سنگین را ادا می‌نماید. از اینجا دستگیر می‌شود که: نه مرحوم ملاً محسن فیض که خود شاگرد و داماد ملاً صدرا بوده است و نه ملاً اِسمعیل خواجوئی، به روح و معانی کلمات محیی الدّین پی نبرده‌اند، و از آن ظرائف و دقائق بطور سطحی عبور کرده‌اند. اَمَّا حکیم سبزواری حاج ملاً هادی چنین نمی‌باشد؛ فتأمّل و افهم! لَأنّ هَذَا مِنْ مَزَالِ الْأَقْدَامِ!

وحدت به معنی استقلال ذات حقّ تعالی شأنه در وجود است که با وجود این استقلال و عزّت، هیچ موجود دیگری توان استقلال را نداشته و وجودش وجودی ظلّی و تبعی است، همچون سایه شاخص که به دنبال آن می‌گردد. تمام موجودات وجودشان از حقّ است؛ همه آیه و نماینده می‌باشند. بنابراین همه ظهورات او می‌باشند و تجلیات ذات اقدس وی.

اما ظاهر از مظهر جدا نیست، و متجلی از متجلی فیہ انفکاک نمی‌تواند داشته باشد؛ وگرنه دیگر ظهور و تجلی نیست؛ آن وجودی است جدا و این وجودی است جدا. در این صورت عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته می‌شود و تمام کائنات موالید خدا می‌گردند، در حالی که او لم یلد^۱ است.

عینیت حقّ با اشیاء، عینیت ذات بسیط ما لا اسم له و لا رسم له با اشیاء نیست؛ زیرا آن قابل وصف نیست و این اشیاء به وصف می‌آیند. او تعین و حدّ ندارد؛ اینها همگی محدود و متعین هستند.

عینیت به معنی عینیت علّت با معلول، و خالق با فعل، و ظاهر با ظهور است. بدینمعنی که: اگر فرض رفع حدود و تعینات شود، دیگر غیر از وجود بخت و بسیط و مجرد چیز دیگری در میان نمی‌ماند و نمی‌تواند در میان بماند.

وحدت وجود به معنی تعلق و ربط حقیقی - نه اعتباری و توهمی و خیالی - همه موجودات است با خالقشان، و در این صورت دیگر فرض زنگار استقلال در موجودات بی‌معنی می‌شود. همه با خدا مربوطاند؛ بلکه ربط صرف می‌باشند. و خالق متعال که حقیقت وجود و أصل الجود و الوجود است با تمام اشیاء معیت دارد؛ نه معیت ۱+۱ که این غلط است و عین شرک است؛ بلکه فی المثل مانند معیت نفس ناطقه با بدن، و معیت عقل و اراده با افعال

۱- صدر آیه ۳، از سوره ۱۱۲: التّوْحید

صادره از انسان که تحقیقاً در مفهوم و مفاد و معنی یکی نیستند؛ ولی از هم منفک و متمایز هم نمی‌باشند.

عزیزم! مگر آیات قرآن را نمی‌خوانیم که: **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ^۱**
«او با شماست هر کجا که بوده باشید!»؟

آیا این معیت، حقیقی است یا اعتباری و مجازی؟ اگر بگوئید: اعتباری است، در این صورت دیگر میان او و ما بهیچوجه ربط و رابطه‌ای برقرار نمی‌شود، و هر ذره از ذرات عالم و هر موجود از ملک تا ملکوت جمعاً موجودات مستقله می‌گردند، و به تعداد آنها باید قائل به قدیم و ازل و ابد شویم، و گفتار نبی محترم حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه‌السلام به دو رفیق و مصاحب زندانی خود درباره‌ی ما صدق خواهد کرد، آنجا که گفت:

يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۲.

«ای دو همنشین زندانی من! آیا این ارباب و خدانمایان جدا جدا و پراکنده مورد پسند و اختیار است، یا خداوند واحد قهار؟! (که با عزت و استقلالش در وجود و با اسم قهاریتش که از لوازم وحدت اوست، دیگر ربی و اربابی و موجود جدا و پراکنده و مستقلی را بجای نگذاشته است؛ و وحدت ذات اقدسش جمیع وحدتهای اعتباری و مجازی را سوزانده و این خس و خاشاکها را سر راه برداشته است.»)

آیا ما هیچ در این آیه مبارکه قرآن فکر کرده‌ایم که:

مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ أَبَعُهُمْ وَلَا حَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا^۳.

۱- قسمتی از آیه ۴، از سوره ۵۷: الحديد

۲- آیه ۳۹، از سوره ۱۲: يوسف

۳- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة

«هیچگونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آن که خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آن که او ششمین آنهاست: و پائین تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آن که او با آنهاست هر کجا که باشند.»؟!

در این صورت این معیت خداوند با ما چگونه متصور است؟ اگر وی را از خودمان جدا و خودمان را از او جدا بدانیم، مثل دو رفیقی که با هم سفر می کنند و دو نفری که در کار شرکت معیت دارند؛ در این صورت اینکه معیت واقعی نخواهد بود؛ بلکه معیت اعتباری و مجازی و دروغی است.

پس خدا با ما معیت حقیقی دارد، یعنی معیت وجودی؛ اما او همچون خورشید است و ما چون شعاع، و یا بهتر به تعبیر قرآن همچون سایه. او استقلال است و ما تبعیت. او عزیز است و ما ذلیل. او حقیقت است و ما آیه و آئینه.

شما را به خدا سوگند! قرآن بهتر از این آیا متصور است که بتواند معنی معیت را برای ما روشن سازد؟!

آیا در این کریمه شریفه فکر کرده ایم که:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۱.

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن (ابتدای هر چیز و انتهای هر چیز، و

آشکارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست که به هر چیز داناست.»؟!

ولیکن ادراک این معنی بالمشاهده و بالوجدان و بالعیان کار هر کس

نیست. این مقام توحید عالی است که واقعاً باید مسلمان به پایه ای برسد تا خدا را قلباً و سیراً واحد بنگرد، و تمامی موجودات را موجودات فانیه و مضمحلّه و

۱- آیه ۳، از سوره ۵۷: الحديد

مندگه و هیچ و بدون قدرت و حیات در برابر آن وجود عزیز و مستقل و قادر و حی ادراک کند .

در اینجاست که اهل توحید لب نمی‌گشایند ، و اگر بگشایند و بگویند : در عالم هستی یک وجود مستقل و مختار و ذی اراده و یک وجود علیم و سمیع و قدیر و بصیر و حی و قیوم بیش نیست ، و همه موجودات بطور کلی فانی محض در برابر آن وجودند ، مردم ایشان را زندیق و کافر می‌شمردند و می‌گویند : شما چگونه به این قدرتها و مراکز عظمت و حیات و علم در دنیا می‌گوئید : بی اثر ، و آنها را فانی محض می‌دانید؟! چگونه این فرعونها و نمرودها و شیطان را مقهور و مسخر امر حق می‌دانید؟! این نیست مگر عین کفر و نسبت کار قبیح و زشت را به خدا دادن . اما نمی‌دانند که فرق است میانه تکوین و تشریح . عالم تکوین و ایجاد و وجود در راهی برای خود در حرکت است ، و مسائل عالم تشریح مسائل دگری است ، و نباید با هم مخلوط و ممزوج شوند ؛ و الا همین تکفیرها و تفسیق‌ها پیدا می‌شود . عجیب اینجاست که خود محیی‌الدین عربی در مقدمه «فتوحات» به کلام حضرت سیدالعابدین و امام‌الساجدین علیه‌السلام استشهاد نموده ، و دو بیت از آن حضرت را در این باره نقل می‌کند .

محیی‌الدین می‌گوید : اگر کتمان سر لازم نبود و أسرار توحید برای جمیع مردم قابل ادراک بود ، لَمْ یَكُنْ لِقَوْلِ الرَّضِيِّ مِنْ حَفْدَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعْنَى إِذْ قَالَ :

يَا رَبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ
وَلَا سْتَحَلَّ رَجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي
لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا
يَرُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُوهُ حَسَنًا

۱- «فتوحات مکّیه» طبع مطبعه امیریه - مصر ، ج ۱ ، مقدمه کتاب ، ص ۳۲ ؛ أقول :

مجموع این اشعار چهار بیت است :

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرُهُ كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَقْتِنَا ⇨

« برای گفتار شخص پسندیده و پاکیزه از دودمان علی بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم دیگر معنی ای موجود نبود در وقتی که گفت :

ای چه بسیار از آن علوم جوهریّه اُصیله را که در من است ، و اگر بدان لب بگشایم تحقیقاً به من می گویند : تو بت پرست می باشی . و جمعی از مردان مسلمان بدین جرم خون مرا حلال می شمردند ؛ آنان زشت ترین کردار خود را نیک می دانند .»

خوب توجه کنید ! اینجا حضرت می گوید : حقائق را که من از توحید فهمیده ام ، در نزد مردم ، بت پرستی است ؛ آن مردمی که زشت ترین کار خود را که عین شرک است خوب و عمل نیکو می دانند . یعنی ایمان من با همین ایمان

﴿ وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ إِلَى الْحُسَيْنِ وَأَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنَ

با دو بیتی که محیی الدین ذکر نموده است . در ج ۷ ، ص ۳۵ و ۳۶ « الغدير » این اشعار را از آن حضرت نقل نموده است ، و در پاورقی آن گوید : آلوسی در تفسیرش ج ۶ ، ص ۱۹۰ از آن حضرت آورده است .

و أقول اینکه : مرحوم محقق فیض کاشانی در مقدمه کتاب « وافی » و در « الأصول الاصلية » ص ۱۶۷ از حضرت حکایت نموده است . و محدث ارموی در تعلیقه بر آن گوید : نسبت این اشعار به حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشهور است و در غالب از کتابهای مصنف (ره) از حضرت مأثور ، حتی غزالی در کتب خود نقل کرده است و به آن حضرت نسبت داده است .

و عبدالوهاب شعرانی در « البواقیت و الجواهر » طبع مکتبه الحلبی (سنه ۱۳۷۸) در مقدمه آن در ج ۱ ، فصل ثالث فی بیان إقامة العذر لأهل الطریق فی تکلمهم فی العبارات الْمُعَلَّقَةَ عَلٰی غَیْرِهِمْ ، در ص ۲۱ از محیی الدین حکایت می کند که : نَقَلَ الْإِمَامُ الْغَزَالِيُّ فِي « الْإِحْيَاءِ » وَغَيْرِهِ عَنِ الْإِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ ؛ در اینجا آن دو بیت وارد در « فتوحات » را ذکر می کند و پس از آن می گوید قَالَ الْغَزَالِيُّ : وَ الْمَرَادُ بِهَذَا الْعِلْمِ الَّذِي يَسْتَجِلُّونَ بِهِ دَمَهُ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي هُوَ عِلْمُ الْأَسْرَارِ لَا مَنْ يَتَوَلَّى مِنَ الْخُلَفَاءِ وَ مَنْ يَعَزَلُ كَمَا قَالَهُ بَعْضُهُمْ . لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَسْتَجِلُّ عِلْمَاءُ الشَّرِيعَةِ دَمَ صَاحِبِهِ وَ لَا يَقُولُونَ لَهُ : أَنْتَ مَنْ يَعْزَلُ الْوَتَنَ - انتهى . فتأمل في هذا الفصل فإنه نافع لك و الله يتولى هداك .

مردم کاملاً در دو جهت متعکس قرار گرفته است. آنچه من از توحید می‌دانم این مردم شرک می‌دانند؛ و آنچه این مردم از اسلام و مسلمانی می‌دانند و کارهای خود را از روی نیت و عقیده خوب انجام می‌دهند و حج می‌کنند و جهاد می‌نمایند و سائر اعمال نیکو را انجام می‌دهند، و به همین جهت از روی عِرقِ مسلمانی خون مرا حلال می‌شمارند، تمام این اعمال چون با دیدار جمال حق و انکشاف وحدت او نیست فلهدا به خود نسبت می‌دهند و خود را کانون فعل و عمل و اختیار می‌پندارند، این اعمالشان قبیح‌ترین و نازیباترین افعال است، گرچه بصورت ظاهر همه خیرات است، درس است و بحث و تعلیم و تعلّم، اما چون صبغه وحدت به خود نگرفته، و زنگار انا نیت و نیت از روی آنها برداشته نشده است، لهدا عامل خبیث‌ترین افعال و قبیح‌ترین اعمال می‌باشد. فَتَأْمَلُ يَا أَخِي وَأَرْسِلُ فِكْرَكَ حَتَّى يَخْطُرَ عَلَيَّ بِأَلِكِ مَا لَمْ يَخْطُرْ قَبْلَ التَّأْمَلِ فِي هَذِهِ الْمَعَانِي عَلَيْهَا!

البته آن کس که تمام موجودات را با دیده توحید می‌بیند، طور دیگری مشاهده می‌کند؛ و گرنه حضرت نمی‌فرمود: من از بیان علم خودم کتمان دارم و آن را ابدأ به زبان نمی‌آورم.

بنابراین، راه چاره و راه منحصر آن است که: ما با قدم صدق در صراط توحید قدم زنیم و به دیده و مشاهده حضرت امام سجّاد نائل گردیم، در آنوقت امامت او و مأمومیت ما صدق می‌کند؛ نه آن که بر همین درجه ادراک خود بمانیم و درجا بزینم و زنگار شرک را که أَقْبَحُ مَا تَأْتِي است از دل نزدائیم و چشمان رمده آلوده خود را برای دیدار إشراق شمس جهانتاب معالجه ننماییم؛ آنوقت خود را حقّ و مُدْرَكَاتِ فعلیه خود را حقّ بدانیم، و چون دستمان به تکفیر و تفسیق امام سجّاد نمی‌رسد و در این زمان از عهده‌مان ساخته نیست که خونس را بریزیم، دست به تکفیر و تفسیق عرفاء بالله و اولیای حقّ همچون

محیی‌الدین عربی بزنیم، و هر بیچارهٔ مفلوک و شوریده را به نام تصوّف و قول به وحدت وجود بکشیم، و درویش کشی معنی و ظاهراً شیوه‌مان گردد.

پاسخی که ما در اینجا دربارهٔ قول به وحدت وجود آوردیم، غیر از جوابهائی است که شهید فضل و ولایت و علم و درایت مرحوم قاضی سید نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» می‌دهد.^۱ پاسخ ما روشن‌تر و بی‌پرده‌تر است؛ و با این بیانی که عرض شد، معلوم شد که: انکار وحدت وجود یعنی انکار استقلال در ربوبیت و خلافت حضرت باری تعالی شأنه العزیز.

بنابراین منکر وحدت وجود، منکر توحید است؛ و مبارز و معارض و مخاصم با آیات مبارکاتی که ذکر شد.

قاضی نورالله که الحقّ خدایش با شهداء طفّ محشور گرداند خیلی زحمت کشیده است، کتاب نفیس وی: «إحقاق الحقّ» تا روز قیامت تاج افتخاری بر تارک شیعه است. اما افسوس که از متن آن - نه ملحقات - تا به حال همه‌اش طبع نشده است.

وی در «مجالس المؤمنین» در دفاع از محیی‌الدین مطلب را به اینجا می‌رساند که:

«پس ظاهر شد که: منشأ ایراد، عدم فهم مراد شیخ است؛ که کمال صورت کلام شیخ به نظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده. شعر:

صوفی اگر آن روی نبیند بگذارش کآن مرغ ندانست که انجیر کدام است
و ایضا مستند شیخ در وحدت وجود، کشف صحیح و ذوق صریح است
نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی.

حضرت میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» می‌فرماید:

۱- «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳

إِنْ قُلْتَ: مَاذَا تَقُولُ فِي مَنْ يَرَى أَنَّ الْوُجُودَ مَعَ كَوْنِهِ عَيْنَ الْوَاجِبِ وَ
 غَيْرَ قَابِلٍ لِلتَّجْزِي وَ الْإِنْقِسَامِ ، قَدْ انْبَسَطَ عَلَى هَيَاكِلِ الْمَوْجُودَاتِ ، يَظْهَرُ
 فِيهَا فَلَا يَخْلُو عَنْهُ شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَلْ هُوَ حَقِيقَتُهَا وَعَيْنُهَا ؛ وَإِنَّمَا امْتَازَتْ
 وَتَعَدَّدَتْ بِتَقْيِيدَاتٍ وَ تَعْيِينَاتٍ اِعْتِبَارِيَّاتٍ ، وَيُمَثِّلُ ذَلِكَ بِالْبَحْرِ وَ ظُهُورِهِ
 فِي صُورَةِ الْأَمْوَاجِ الْمُتَكَثِّرَةِ مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ إِلَّا حَقِيقَةُ الْبَحْرِ فَقَطْ ؟
 قُلْتُ: هَذَا طَوْرٌ وَرَاءَ طَوْرِ الْعَقْلِ ، لَا يُتَوَصَّلُ إِلَيْهِ إِلَّا بِالْمُشَاهَدَاتِ
 الْكَشْفِيَّةِ دُونَ الْمُنَاطَرَاتِ الْعَقْلِيَّةِ . وَ كُلُّ مَيْسَرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ ^۱ .

[« اگر بگوئی : رأی تو چیست درباره کسی که وجود را چنان می بیند که در
 عین آن که حقیقت واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست معذک بر
 بیکرهای موجودات گسترده شده است ، و در تمام اشیا ظهور نموده بطوری که
 چیزی از آن خالی نمی باشد ، بلکه آن وجود ، حقیقت اشیا و عین اشیا
 است ، و امتیاز و تعدد و تقید و تعین اشیا بواسطه اعتباریات است ؛ و آن را
 مثال می زنند به دریا و ظهور دریا در صورت و شکل أمواج کثیره با آن که در
 حقیقت چیزی غیر از حقیقت دریا و آب در میانه نیست ؟

من می گویم : این معنی را با قوای عقلانی نمی توان ادراک نمود ، بلکه باید
 با مشاهدات کشفیه آن را دریافت نمود نه با گفتگوهای بحثی و مناظرات عقلی . و
 راه هر کس برای آنچه که وی برای آن آفریده شده باز و آسان است. »]
 و اما آنچه شیخ علاء الدّوله در آخر گفته که اگر کسی گوید که فضلّه شیخ
 عین وجود شیخ است ، غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود ؛ تمثیلی
 به غایت ناستوده است ، و به فضلّه نادریشی آلوده . زیرا که ارباب توحید اگر
 معیت حق را به اشیا چون معیت جسم به جسم دانند این فساد لازم آید .

۱- گفتار میر سید شریف را در « روضات » طبع سنگی ج ۴ ، ص ۱۹۴ ، از « مقامع

الفضل » نقل نموده است .

اما معیت بر زعم ایشان چون معیت وجود است به ماهیات ، و ماهیت ملوث نیست ؛ و به خلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است مر جسم را و به آن ملوث می‌تواند شد .

و أيضاً سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حقند ؛ و اثر شیء فضله آن شیء نمی‌شود تا تمثیل و تنظیر که نموده‌اند درست باشد . و لهذا اگر کسی شیخ علاءالدوله را گفتی که : کتاب « عروة » فضله تست ، غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نمی‌فرمود .

بالجمله امثال این کلمات پریشان نه لایق به علو شأن ایشان است ؛ دیگر چه گوید و چه نویسد درویشی درویشان است .^۱

أقول : الحق مرحوم قاضی شهید خوب از شیخ پاسخ داده است ، و حق مطلب را ادا فرموده است .

و حقیر گوید : اشکال علاءالدوله به شیخ محیی‌الدین ، اشکال برهانی نیست ، بلکه خطابه و شعر ، بلکه مغالطه است . و این از کسی که خود را حکیم می‌داند بعید است . إشکال او مثل هُوَ کردن است . شیخ محیی‌الدین در جواب وی می‌گوید : اگر مراد از عینیت فضله ، عینیت با نفس ناطقه و روح است ، این مثال مع الفارق است ؛ و اگر عینیت با جسم و بدن است ، آری ما ملتزم به این عینیت می‌شویم .

مگر شما مقداری از همین فضله یا بول و یا خون نجس و کثیف را در آزمایشگاه تحلیل نمی‌کنید و از تحلیل آن به تمام جهات بدن انسان از سلامت و مرض و نژاد و انواع و اقسام جهات اختلاف انواع پی نمی‌برید؟! اگر فضله بهیچوجه مناسبتی با بدن نداشت این عجائب از کجا کشف می‌شد؟ عنوان

۱- « مجالس المؤمنین » مجلس ششم ، احوال محیی‌الدین عربی ، ص ۲۸۳

زشت فضلہ و نجاست خون و إدرار را از روی آن بردارید ، دیگر میان آنها با سائر اجزاء و اعضاء و آثار بدن چه تفاوتی است !؟

اما جناب آية الله زاده بهبهانی : آقا شیخ محمد علی کرمانشاهی در «مقام الفضل» با این أجوبه‌ای که ملاحظه نمودید ، جواب از وحدت وجود نداده‌اند ، و بیچاره محیی الدین را علاوه بر تکفیر ، به هزار عیب و علت دیگری مزین فرموده‌اند . و باید خودشان در مواقف آینده از عهده پاسخهای او برآیند .

ایشان فقط گفتار میر سید شریف در «حاشیه تجرید» را ذکر نموده ، و سپس شروع کرده‌اند به انتقاد از عرفاء و محیی الدین عربی . در زمان ایشان درویش کشی رائج بود . عوام کالانعام هر جا مسکینی دل سوخته را که شعار درویشی داشت می‌یافتند ، خانه‌اش را غارت می‌کردند و خودش را می‌کشتند .

در لیلۀ جمعه دوازدهم شهر جمادای الثانیه سنۀ یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریۀ قمریۀ که حقیر در همدان و در منزل و محضر حضرت آية الله حاج شیخ محمد جواد أنصاری همدانی مشرف بودم ، ایشان در ضمن نصایح و مواظب و قضایا فرمودند :

آقا سید معصوم علیشاه^۱ را آقا محمد علی بهبهانی^۲ در کرمانشاه کشت.

۱ - حضرت آقا حاج شیخ محمد جواد در همان شب فرمودند : آقا سید معصوم علیشاه شاگرد آقا سید علیرضا دکنی بود . و در دکن که از بلاد هند است زیست می‌نمود . پس از مدتی از هند به ایران آمد در حالی که یک ساتر عورت بیشتر نداشت . و حاج محمد جعفر بروجردی و حاج محمد رضا تبریزی از شاگردان آقا سید علیرضا دکنی بودند و در عین حال از مجذوبین آقا سید معصوم علیشاه به شمار می‌آمدند .

حاج محمد رضا و حاج محمد جعفر دو مرد بسیار بزرگ بودند ولی در عین حال مرام درویشی داشتند . و حاج محمد رضا دارای مقام علمی بود و کتاب «الدُّرُّ النُّظِیم» و ﴿

آقا محمد علی سه نفر از اولیای خدا را کشت . سوّمی آنها بُدلا بود که فرمان قتل او را صادر کرده بود . بُدلا به او گفت : اگر مرا بکشی ، تو قبل از من خاک خواهی رفت !

آقا محمد علی به وی گفت : مظفّر علیشاه و سید معصوم علیشاه که از تو مهمتر بودند چنین معجزه‌ای نکردند ، تو حالا می خواهی بکنی؟! بدلا گفت : همینطور است . چون آنها کامل بودند ، مرگ و حیات در نزدشان تفاوت

﴿ « مفاتیحُ الأبواب » و بسیاری از کتابهای دیگر از مصنفات اوست . و در بروجرد سکونت گزید . بروجردیها به تهمت تصوّف ، تمام اموال وی را غارت کردند و خود او را تنها از بروجرد بیرون نمودند . حاج محمد رضا به شهر تبریز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد و در پای منبرش جمع کثیری حاضر می شدند . یک روز در بالای منبر که تمام مردم مجتمع و مستمع بوده و منظره عجیبی داشت ، در دلش خطور کرد که : این استقبال مردم تبریز ، عوض آن اذیت‌های مردم بروجرد . ناگهان درویشی پر و پا بسته از در وارد شد و یکسره به سوی منبر رفت و آهسته در گوش حاج محمد رضا چیزی گفت ؛ و ظاهراً این بود که : بکنم آن کاری را که باید بکنم یا نه؟! حاج محمد رضا گفت : بکن ! درویش عمامه حاج محمد رضا را به گردنش پیچیده او را از منبر پائین کشید و از مسجد بیرون برد **ثَلاَفِيَا لِهَذَا الخُطُورِ النَّفْسَانِي** . این درویش را آقا سید علیرضا دکنی از دکن فرستاده بود و فرموده بود : فوراً به تبریز برو که یکی از دوستان خدا نزدیک است هلاک شود او را نجات بده ! و بدینطریق حاج محمد رضا نجات پیدا کرد .

﴿ ۲- آیه الله حاج سید محسن عاملی در « أعيان الشّيعة » از طبع دوم (سنه ۱۳۷۸) در ج ۶۶ ، ص ۱۵۶ به شماره ۲۵۸۶ ترجمه او را بدینگونه ذکر نموده است :

« آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در سنه ۱۱۴۴ متولّد شد و در سنه ۱۲۱۶ در کرمانشاه فوت نمود . او پسر وحید بهبهانی مشهور است که اصلشان از اصفهان و سپس از بهبهان است . پدرش در کربلا سکونت گزید و او در کربلا به دنیا آمد ؛ و او افضل از میان دو پسری است که وحید از خود بجای گذارده است . دروس خود را نزد پدرش در وقتی که در بهبهان توقّف کرد و پس از آن در کربلا آموخت و سپس به کاظمین علیهما السلام منتقل شد ، آنگاه به ایران آمد . در تکمله « أمل الأمل » گوید : وی از کوههای علم و ارکان دین و اعلام علماء مذهب بود . در عصر او از او افضل و أوسع در علم و اطلاع نبود . و أعلم مردم بود به اصول مذاهب أربعه و فروع آنها تا چه رسد به علوم مذهب امامیه . »

نداشت ؛ ولی من هنوز کامل نشده‌ام و نارس هستم . اگر مرا بکشی به من ظلم کرده‌ای !

آقا محمد علی به حرف او اعتنا نکرد و او را کشت . هنوز جنازه بدلا روی زمین بود که آقا محمد علی از زیر دالانی عبور می‌کرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد . چون ایشان عالم مشهور و معروف کرمانشاه بود و احترامی مخصوص میان مردم داشت فوراً جنازه‌اش را تشییع و دفن کردند ، اما در این احوان کسی به بدلا توجه نداشت و جنازه وی در گوشه‌ای افتاده بود و هنوز دفن نشده بود .

مرحوم آیه الله انصاری فرمودند : گرچه مظفر علیشاه و سید معصوم علیشاه و بدلا مسلک درویشی داشتند ؛ و این مسلک خوب نیست ، اما فرمان قتل اولیای خدا را صادر کردن کار آسانی نیست .

حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدس الله نفسه می‌فرمود : این مشروطیت و آزادی و غرب گرائی و بی دینی و لا ابالی گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است ، این ثمره را داشت که دیگر درویش کشی منسوخ شد ، و گفتار عرفانی و توحیدی ، آزادی نسبی یافته است ؛ و گرنه شما می‌دیدید : امروز هم همان اتهامات و قتل و غارتها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت .

بالجمله مرحوم شهید قاضی سید نورالله در دفاع از محیی الدین در صحت گفتارش به وحدت وجود ، و در ردّ علاءالدوله سمنانی مطلب را به عین عبارات زیر دنبال می‌کند :

« صاحب «نفحات» آورده که : بعضی از اهالی عصر که کلمات هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و به هر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت ، در بعضی از رسائل خود نوشته است که : در حقیقت توحید در میان ایشان خلاف

نیست ، و تخطئه و تکفیر شیخ علاءالدوله شیخ را قدّس سرّه راجع به این معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده ، نه به آن معنی که مراد شیخ است .

زیرا که وجود را سه اعتبار است : یکی اعتبار وی به شرط شیء که مقید است ، دوم به شرط لا شیء که وجود عامّ است ، و سیّم لا بشرط که وجود مطلق است . و آن که شیخ قدّس سرّه ذات حقّ را سبحانه وجود مطلق گفته‌اند به معنی اخیر است ، و شیخ علاءالدوله آن را بر وجود عامّ حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه کرده است ، چنانکه در بعضی رسائل فرموده آنست که: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْإِيمَانِ بِوُجُوبِ وُجُودِهِ ، وَ تَزَاهْتِهِ عَنِ أَنْ يَكُونَ مُقَيِّدًا مَمْدُودًا ، وَ مُطْلَقًا لَا يَكُونُ بِلَا مُقَيِّدَاتِهِ .**

و وجود چون مقیدی محدود نباشد ، و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ، ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که به هیچیک از تقید مشروط نباشد ؛ و قیود و تعینات ، شرط ظهور وی در مراتب ، نه شرط وجود او فی حدّ ذاته . و نزاعی که میان شیخ علاءالدوله و شیخ عبد الرزّاق کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود .

و بالجمله طائفه صوفیه موخده چنانکه حکم به عینیت اشیاء می‌کنند و همه را وجود حقّ و هستی مطلق می‌گویند ، حکم به غیریت اشیاء نیز از ایشان واقع است ، و اشیاء را غیر حقّ گفته‌اند که نه عین اوست و نه غیر او . چنانکه در « فصوص » اشارت به این عبارت و اطلاقات کرده ؛ و مستباده قیومی مولای رومی نیز فرموده :

گاه کوه قاف و گه عنقا شوی گاه خورشید و گهی دریا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از همها در پیش پیش

و چنین نیز می‌گویند که : طریقه اعتدال در توحید این است :

که جهان پرتوی است که از رخ دوست جمله کاینات سایه اوست

* * *

هرآن چیزی که در عالم عیان است چو عکسی ز آفتاب آن جهان است

* * *

ای جلوه‌گر از جمال جانان همه تو مقصود دل و آرزوی جان همه تو

أعیان همه آئینه و عکس رخ خویش بنموده در آئینه اعیان همه تو

هریک از این اطلاقات ، به اعتباری است از تشبیه و تنزیه ، و جمع و

تفصیل ، و نظر به بعضی از حیثیات نه به جمیع حیثیات . و لهذا در کلام ایشان

تناقض نما بسیار است ، کَمَا لَا يَخْفَى عَلَى الْمُتَّبِعِ لِكَلَامِهِمْ وَالْمُنْتَظَنِّ

لِمَرَامِهِمْ . و از آن جمله است این نظم مرغوب که به بعضی از موحدان عالی

منسوب است : شعر :

يا جَلِيَّ الظُّهُورِ وَالْإِشْرَاقِ کیست جز تو در آنفس و آفاق

لَيْسَ فِي الْكَائِنَاتِ غَيْرُكَ شَيْءٌ أَنْتَ شَمْسُ الضُّحَى وَغَيْرُكَ فِيءٌ

دو جهان سایه است و نور توئی سایه را مایه ظهور توئی

حرف ما و من از دلم بتراش محو کن غیر را و جمله تو باش

خود چه غیر و کدام غیر اینجا هم ز تو سوی تست سیر اینجا

در بدایت زتست سیر رجال وز نهایت به سوی تست آمال

اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ !

یافعی در « ارشاد » گوید که : شیخ عزالدین عبدالسلام دمشقی گفتی : شیخ

زندیق است . روزی بعضی از یاران او گفتند : ما می‌خواهیم قطب را ببینیم . او

اشارت به شیخ کرد . گفتند : تو طعن در او می‌کنی ! گفت : آن برای نگاهداشتن

ظاهر شرعی است .

گریپر مغان مرشد من شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی

جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست^۱

أقول : تمام این ردّ و بدلها و اشکالات و پاسخها را خود محیی الدّین فقط با همان عبارت مورد سؤال و اشکالش پاسخگو می باشد که : **سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ وَ هُوَ عَيْنُهَا** . « پاک و منزّه و مقدّس است آن که اشیاء را از کتم عدم به وجود آورد ؛ و خودش عین آن اشیاء است . »

« سُبْحَانَ » یعنی من آن ذات عالی و راقی و عظیم المرتبة و جلیل المقام را که در وصف نمی آید تنزیه می کنم از شوائب دوئیّت و غیریت و مخلوط شدن با اشیائی که از عدم به وجود آورده و به خلعت حیات مخلّع فرموده است در حالی که خودش عین آنهاست . یعنی آن ذات مافوق اندیشه و خیال ، و برتر از وهم و توصیف ، و عالی تر از اسم و رسم ، حقیقت وجود و أصالت است ؛ و اشیائی را که به ظهور آورده است جز سایه ای بیش نیستند ؛ و عینیت ربط و ارتباط آنها با ذات در عین حفظ مقام کثرت بوده ، اندکاک و فنایشان موجب ترکیب و حدوث و تجزیه و انقسام نخواهد شد .

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است
او به سرّ ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد عقل وجود آنجا که اوست^۲
صاحب «روضات» برای درهم کوبیدن و خرد کردن صولت

۱- « مجالس مؤمنین » طبع سنگی ، مجلس ششم ، ص ۲۸۳ و ۲۸۴ ، ضمن ترجمه

احوال شیخ عارف بالله محیی الدّین عربی

۲- از أشعار شیخ عارف : فرید الدّین عطار نیشابوری است در کتاب مشهورش به نام

«مَنْطِقُ الطَّيْرِ».

محبی الدین، ایضاً متوسل می‌شود به کلمات شیخ احمد احسائی که او را به جای محبی الدین، ممیت الدین لقب داده بود؛ و در کتابهایش و در درسهایش ممیت الدین می‌گفت. و از شیخ احمد احسائی به بعضی مشایخ عرفاننا المتأخرین^۱ یاد می‌کند. یعنی شیخ احمد، بعضی از مشایخ و اعظام عرفای متأخر ایشان بوده است.

شیخ احمد احسائی امروز ترجمه احوالش بر کسی مخفی نیست. وی مردی بود زاهد و عابد و خوش حافظه؛ ولی بدون استاد خواست تا مطالب حکما را دریابد. و شروع کرد به مطالعه کتب حکمت، و حقیقت مطلب آنها را نفهمید و دچار سرگستگی و تحیر شد. و چون به اخبار اطلاع کافی داشت، خواست تا با ظواهر عبارات احادیث، حقائق معانی حکمیّه را تطبیق دهد؛ موفق نیامد.

در مسأله توحید وجود و اصل قدیم عالم، هم قائل به أصالة الوجود شد و هم به أصالة الماهیه. و این خطای بزرگ که عین ثنویت و آئین مجوس است برای وی در تاریخ ثبت شد. آنگاه چون به مسائل حکمت نرسید و مغزی و مفاد آراء حکما را ادراک نکرد، جمیع حکماء را زندیق و ملحد خواند، و جمیع اهل عرفاء را زندیق و ملحد خواند؛ چون همانند اخباریون ظواهر گفتارشان را با ظواهر کلمات وارده در احادیث منطبق ندانست؛ شمشیر برتده سخن را بر روی آنان فرا کشید، و انکار اصل عرفان و معرفت الهی را نمود و گفت: برای بشر راه وصول و عرفان ذات احدی مسدود است، و غایت سیر بشر معرفت واسطه و امام است. بالأخص با محبی الدین سر سختی به خرج داد، و او را ممیت الدین ملقب ساخت؛ و با افتخار شیعه و افتخار علماء و مفسرین و

۱- «روضات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۶

محدثین و حکما و عرفای اسلام: محقق فیض کاشانی سخت در آویخت؛ و او را که نامش ملاً محسن است، و به ملاً مُسیء یعنی ملاً بدعمل و زشتکار ملقب کرد و در کتابهایش و دروسش از وی بدین لقب نام می‌برد.^۱

و شاگردانی که تربیت کرد و صاحب «روضات» آنانرا «عرفائنا المتأخرین» نامیده است، عبارتند از: سید کاظم رشتی و پروریده و شاگرد مکتب او: سید علی محمد شیرازی مؤسس مذهب بابیه که ادعای بابیت امام زمان و سپس ادعای امامت نمود.

اینها هستند گل سرسبد مخالفان با عرفان خداوندی که زمین را فاسد، و نسل بشر را فاسد و خراب نمودند.

صاحب «روضات» در ترجمه شیخ أحمد أحسائی وی را بدین عبارات

می‌ستاید:

«تَرْجُمَانُ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِينَ، وَ لِسَانُ الْعُرَفَاءِ وَ الْمُتَكَلِّمِينَ، غُرَّةُ الدَّهْرِ، وَ فَيْلَسُوفُ الْعَصْرِ، الْعَالِمُ بِأَسْرَارِ الْمَبَانِي وَ الْمَعَانِي، شَيْخُنَا أَحْمَدُ بْنُ الشَّيْخِ زَيْنِ الدِّينِ بْنِ الشَّيْخِ إِبرَاهِيمَ الْأَحْسَائِيِّ الْبَحْرَانِيِّ. لَمْ يُعْهَدْ فِي هَذِهِ الْأَوَاقِرِ مِثْلُهُ فِي الْمَعْرِفَةِ وَ الْفَهْمِ وَ الْمَكْرَمَةِ وَ الْحَزْمِ، وَ جَوْدَةِ السَّلِيْقَةِ وَ حُسْنِ الطَّرِيقَةِ وَ صَفَاءِ الْحَقِيقَةِ وَ كَثْرَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ وَ الْعِلْمِ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ الْأَخْلَاقِ السَّنِيَّةِ وَ الشَّيْمِ الْمَرْضِيَّةِ وَ الْحِكْمِ الْعِلْمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ وَ حُسْنِ التَّعْبِيرِ وَ الْفَصَاحَةِ وَ لُطْفِ التَّفْهِيمِ وَ الْمَلَاَحَةِ وَ خُلُوصِ الْمَجَبَّةِ وَ الْوَدَادِ لِأَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ الْأَمْجَادِ؛ بَحِيْثٌ يُرْمَى عِنْدَ بَعْضِ أَهْلِ الظَّاهِرِ مِنْ عُلَمَائِنَا بِالْإِفْرَاطِ وَ الْعُلُوِّ، مَعَ أَنَّهُ لَا شَكَّ مِنْ أَهْلِ الْجَلَالَةِ وَ الْعُلُوِّ. وَ قَدْ

۱- ما در ج ۵ از «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در درس ۶۸ تا ۷۱،

ص ۱۷۷ تا ص ۱۹۰ (و نیز در ج ۳ از «الله شناسی» از همین دوره، در مبحث ۳۵ و ۳۶، ص

۳۵۶ تا ۳۸۸ - م) درباره شیخ أحمد أحسائی مطالبی را آورده‌ایم.

رَأَيْتُ صُورَةَ إِجَازَةِ سَيِّدِنَا صَاحِبِ «الدَّرَّةِ» أَجْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى بَرَّهُ لِأَجْلِهِ
مُفْصِحَةً عَنِ غَايَةِ جَلَالَتِهِ وَفَضْلِهِ وَنُبْلِهِ.»

«آئینه و نمایشگر حکمای متألّه، و زیان عرفاء و متکلمین، جلوه و درخشش روزگار، و فیلسوف عصر، عالم به أسرار مبانی و معانی: شیخ ما احمد پسر زین الدین پسر شیخ ابراهیم أحسائی بحرانی. و ما کسی را مانند و همتای وی در این اواخر، در معرفت و فهم و بزرگواری و دور اندیشی و سلیقه راست و استوار و طریقه نیکو و پسندیده و صافی حقیقت و کثرت معنویت و علم به عربیت و اخلاق عالی رتبه و صفات حمیده و ممتاز و حکمتهای علمیه و عملیه و حسن تعبیر و فصاحت در بیان و لطف و تقریر و ملاحظت در بحث و کلام و خلوص و داد و محبت به اهل بیت بزرگوار رسول الله سراغ نداریم؛ بطوری که برخی از علماء اهل ظاهر ما وی را به افراط و غلو رانده‌اند، با وجود آن که بدون شک و تردید او از اهل جلال و علو است. و من صورت اجازهای را که سیدنا صاحب «درّه نجفیه» أجزل الله تعالی برّه برای او نوشته است مشاهده کرده‌ام و آن از غایت جلال و فضل و نبل او پرده برمی‌دارد.»

در اینجا صاحب «روضات» شرح کتب مصنفه او را می‌دهد و می‌گوید:

«وَكَانَ (ره) شَدِيدَ الْإِنكَارِ عَلَى طَرِيقَةِ الْمُتَّصِفَةِ الْمُوهْوَةِ، بَلْ

عَلَى طَرِيقَةِ الْفَيْضِ فِي الْعِرْفَانِ بِحَيْثُ قَدْ يُسَبُّ إِلَيْهِ أَنَّهُ يُكْفِّرُهُ.»

«و او در انکار و ردّ طریق تصوف خوار و پست شده، شدید بود؛ بلکه در ردّ طریقه فیض در عرفان شدید بود بگونه‌ای که به او نسبت داده می‌شود که فیض را تکفیر می‌کرده است.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: «شیخ أحمد دو پسر فاضل و مجتهد داشت به نام محمد و علی؛ مگر آن که پسر بزرگش مخالف طریقه او بود، و شدیداً او را به باد انتقاد و انکار می‌گرفت؛ و هر وقت ذکر او می‌شد می‌گفت: كَذَا فَهَمَّ

عَفَى اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ. «خدا او را بیامرزد و از گناهش درگذرد؛ اینطور در این مسأله فهمیده است.»

وَ قَدْ يُحَكِّى أَيْضًا أَنَّ الْحَكِيمَ الْمُتَأَلَّهَ الْمُحَقَّقَ النَّوْرِ الْمُعَاصِرَ أَيْضًا
كَانَ يُنَكِّرُ فَضْلَهُ بَلْ كَوَّنَهُ فِى عِدَادِ الْفَضَلَاءِ .

«و اینطور نقل شده است که همچنین حکیم متأله محقق نوری معاصر، فضل او را انکار داشت بلکه اصلاً او را در زمره علماء محسوب نمی داشت.»

إِلَّا أَنَّ تَلْمِيذَهُ الْعَزِيزَ، وَقُدُوءَ أَرْبَابِ الْفَهْمِ وَ التَّمْيِيزِ، بَلْ قُرَّةَ عَيْنِهِ
الزَّاهِرَةِ، وَقُوَّةَ قَلْبِهِ الْبَاهِرَةِ الْفَاخِرَةِ، بَلْ حَلِيفَهُ فِى شِدَائِدِهِ وَ مِحْنِهِ، وَ مَنْ
كَانَ بِمَنْزَلَةِ الْقَمِيصِ عَلَى بَدَنِهِ؛ أَعْنَى السَّيِّدِ الْفَاضِلِ الْجَامِعِ الْبَارِعِ الْجَلِيلِ
الْحَازِمِ، سَلِيلِ الْأَجَلَّةِ السَّادَةِ الْقَادَةِ الْأَفَاخِمِ الْأَعَاظِمِ، ابْنِ الْأَمِيرِ سَيِّدِ
قَاسِمِ الْحُسَيْنِيِّ الْجِيلَانِيِّ، الْحَاجِّ سَيِّدِ كَازِمٍ؛ التَّائِبِ فِى الْأُمُورِ مَنَابَهُ، وَ
إِمَامِ أَصْحَابِهِ الْمُتَّقِدِينَ بِهِ بِالْحَائِرِ الْمُطَهَّرِ الشَّرِيفِ إِلَى زَمَانِنَا هَذَا؛

«مگر آن که شاگرد عزیزش و پیشوای ارباب فهم و درایت، بلکه نور چشم و خنکی و آرامش دیدگان درخشان او، و قوت باهر و فاخر دل او، بلکه هم سوگند و هم پیمان با او در شدائد و مصائبش، و آن که نسبتش با او مانند لباس تنش می باشد، مقصودم از این شاگرد، سید فاضل جامع، سرآمد أقران، مرد بزرگوار و صاحب اندیشه و خرد، چکیده و شالوده سادات و پیشوایان فخیم و عظیم: حاج سید کاظم رشتی فرزند میر سید قاسم حسینی جیلانی، نائب و خلیفه وی در امورش، و امام جماعت اصحاب و یارانش که در حائر مطهر شریف حسینی تا این زمان به او اقتدا می کنند؛»

در اینجا صاحب «روضات» پس از آن که مصنفات او را مفصلاً می شمرد،

می گوید:

«لَقَدْ أَطْرَأُ وَ أَفْرَطُ فِى الثَّنَاءِ عَلَى هَذَا الشَّيْخِ وَ تَفْضِيلِهِ عَلَى مَنْ كَانَ

فِي عَصْرِهِ مِنَ الْأَفْضَالِ الْمَشْهُورِينَ ، وَادْعَائِهِ الْإِجْمَاعَ مِنْهُمْ عَلَى ثِقَتِهِ وَفَضْلِهِ وَجَلَالَةِ قَدْرِهِ وَتُبْلِيهِ ؛ تَعْرِضًا عَلَى مَنْ أَنْكَرَ طَرِيقَتَهُ مِنَ الْقَوْمِ وَإِلْحَاقًا لَهُ بِالْمَعْدُومِ .

وَقَدْ ذَكَرَ فِي وَصْفِهِ أَنَّهُ كَانَ فِي جَمِيعِ مَا يُتَخَيَّلُ مِنَ الْمَرَاتِبِ وَالْأَفَانِينَ حَتَّى الْفِقْهِ وَالْأُصُولِ وَالرِّجَالِ وَالْحَدِيثِ وَالْعُلُومِ الْغَرِيبَةِ بِأَسْرِهِا وَالْعَرَبِيَّةِ بِرُمَّتِهَا ، مِنْ أَعْلَمِهِمْ بِالْجَمِيعِ وَأَبْدَعِهِمْ لِكُلِّ بَدِيعِ .

وَمِنْ جُمْلَةِ مَا ذَكَرَهُ فِيهِ أَنَّهُ لَمَّا وَصَلَ الشَّيْخَ الْمَرْحُومُ إِلَى بَلَدَةِ إِصْفَهَانَ وَحُصَّ بِأَفْضَالِ التَّحِيَّةِ وَالتَّكْرِيمِ مِنْ عُلَمَائِهَا الْأَعْيَانِ ، وَكُنْتُ إِذْ ذَلِكَ بِحَضْرَتِهِ الْعَالِيَةِ ، سُئِلَ الْمَوْلَى الْأَعْلَى الْمُلَّا عَلَى التُّورَى عَنْ نِسْبَةِ مَقَامِهِ مَعَ مَقَامِ الْمَرْحُومِ الْأَقَا مُحَمَّدِ الْبِيدِ ابَادَى ؛ فَأَجَابَ الْمَرْحُومُ بِأَنَّ التَّمْيِيزَ بَيْنَهُمَا لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْدَ بُلُوغِ الْمُمَيِّزِ مَقَامَهُمَا ، وَأَيْنَ أَنَا مِنْ ذَاكَ ؟!»

«هر آینه بسیار تحسین و تحمید نموده ، و در ثناء و تمجید بر این شیخ و در تفضیل و برتری دادن او بر تمام علماء و أفاضل مشهوری که در عصر وی بودند ، راه مبالغه را پیموده است ؛ و در برابر افرادی که طریقه و روش او را انکار کرده بودند ، ادعای اتفاق و إجماع علماء را بر وثاقت و فضل و جلالت منزلت و مجد و بزرگواری او نموده و مخالفین او را ملحق به معدوم کرده است .

و در مقام توصیف او چنین گوید : او در جمیع آنچه به تصور و تخیل درآید ، از مراتب علوم و فنون دانش حتی علم فقه و اصول و رجال و حدیث و تمامی علوم غریبه و همگی علوم عربیه ، از أعلم علماء بود ؛ و در ورودش به آن علوم در پایه گذاری و ایراد امور نوین و بدیع ، از بدیع ترین ایشان به شمار می آمد .

و از جمله مطالبی را که درباره او گفته است آنست که: چون شیخ مرحوم به شهر اصفهان رسید، و به بهترین قسمی از انواع تحیّت و اکرام مورد استقبال اعیان علمای آنجا قرار گرفت، و من در آن هنگام در محضر شریفش بودم، از عالم اعلی ملاً علی نوری، چون از مقایسه و میزان مقام مرحوم آقا محمد بیدآبادی با وی سؤال شد، آن مرحوم در پاسخ گفت: مرا کجا و بیان درجه و فضل و مقایسه میان این دو؟! چرا که مقایسه و تمیز از عهده کسی ساخته است که به مقام ایشان رسیده باشد.»

در اینجا سید رشتی شروع می کند به بیان مخالفت علمای کربلا و عتبات عالیات با وی، و سعایت آنها نزد وزیر بغداد که او مسلمان نیست؛ و ورقه مزورانه ای را به او نشان دادند که وی معتقد است: مولانا و سیدنا امیرالمؤمنین علی علیه السلام یگانه خالق و رازق و زنده کننده و میراننده است. و فتنه بالا گرفت. و لهذا او با وجود ضعف بنیه از روی خوف، با اهل و عیال خود از کربلا به سوی حجاز سفرکرد و در سه منزلی مدینه درجائی به نام هدیه در سن نزدیک نود سالگی فوت کرد، و جنازه اش را در بقیع دفن نمودند.

صاحب «روضات» می گوید: این داهیه عظمی و واقعه کبری در اوائل سنه ۱۲۴۳ هجریه قمریه واقع شد.^۱

در اینجا می بینیم صاحب «روضات» از شیخ احمد احسائی بقدری تعریف و تحسین می کند، و در تعظیم و تکریم وی با انواع عبارات و اشارات کوتاهی نمی نماید، و او را همطراز آقا محمد بیدآبادی بنا نقل سیدکاظم رشتی قرار می دهد که حقاً انسان در شگفت می آید.

دیری نپائید تا آثار عداوت شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی با

۱- «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵ و ۲۶؛ و طبع بیروت، ج ۱،

دست پرورده‌اش سید علیمحمد باب شیرازی ظهور کرد، و نتایج بدون استادی شیخ أحمد در حکمت و سیر و سلوک، در هاله خَبَطِ دِمَاغ و افکار غیر صحیحه و شیطانیّه او بروز نمود، و از او ادعاهای باطل خلاف واقع - اعم از آن که طبق معتقدات او باشد یا نه - بقدری ظهور نمود که در مدت مختصری صحنه خاک تشیع و ایران را به فساد آلوده گشت، و فتنه و آشوب بالا گرفت و خونها جاری شد؛ و معلوم شد: عرفان حقیقی و توحید واقعی غیر از تخیلات و واردهای نفسانی و شیطانی است، و گول ریاضت و تزهد و تورع را نباید خورد. عرفان واقعی با تخیل عرفان فرقی از زمین تا آسمان بیشتر است. محیی‌الدین‌ها و ملا محسن‌ها جزاف نگفته‌اند. جزاف، گفتار این مشایخ عرفاننا المتأخرین است، با خود عرفاننا المتأخرین که با آراء و افکارشان راه وصول بشر به خدا را سدّ نموده‌اند و انکار معرفت نموده‌اند، و در صورت علومشان جز اندیشه تفکیری و تخیلی بیش نیست. علم در قلوبشان وارد نشده و از معین حقیقت توحید و ولایت سیراب نگشته‌اند. و ادعای محبت اهل بیت، غیر از واقع ولای ایشان است؛ و تزهد غیر از زهد است.

هنوز صاحب «روضات» در قید حیات بودند که آثار عرفان شیخ أحمد احسائی بروز کرد و فتنه بایه و بهائیه ایران را گرفت؛ بطوری که می‌بینیم آن تعریفها و تمجیدها و تحسین‌ها تبدیل به تکذیب شد، و خود ایشان در ترجمه احوال شیخ حافظ رجب بُرسی، شیخ أحمد احسائی را همچون غلوج ثلاثه که پس از حضرت عیسی آئین وی را درهم ریختند قلمداد نمودند.

اینک باید به مقدار مختصری از ترجمه حافظ رجب بُرسی در کتاب

«روضات الجنات» نظر کنیم تا حقیقت مشهود گردد:

«المَوْلَى الْعَالِمُ، وَ الشَّيْخُ الْمُرْشِدُ الْكَامِلُ، وَ الْقُطْبُ الْوَاقِفُ الْإِنْسِيُّ،

وَ الْإِنْسُ الْعَارِفُ الْقُدْسِيُّ، رَضِيَ الدِّينِ رَجَبُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ رَجَبٍ

المُعروفُ بِالْحَافِظِ الْبُرسِيِّ^۱

تا اینکه می‌گوید: «از جمله آنچه را که صاحب «ریاض العلماء» در ترجمه احوال حافظ رجب برسی ذکر کرده است این است:

و استاد ما در مقدمه کتاب «بحار الأنوار» چون کتبی را که از آنها در «بحار» نقل می‌نماید می‌شمارد، در ضمن می‌گوید: و کتاب «مشارق الأنوار» و کتاب «الالفین» که از تصنیفات حافظ رجب بُرسی است؛ من در آن منقولاتی که

۱- در «روضات الجنات» گوید: «او ساکن حله بود، و اصلش از قریه بُرس است که بین حله و کوفه می‌باشد همانطور که در «قاموس» آمده است. و ضبط آن با ضمه باء موخده و سکون راء و سین مهمله است، و آن قریه‌ای است معروف در عراق کما فی «مجمع البحرین» در ذیل کلامش که می‌گوید: در خبر وارد است که: أَخْلَى مِنْ مَاءِ بُرسٍ. - تا اینکه می‌گوید: و مراد از ماء برس، آب فرات است؛ چون قریه برس در کنار شط فرات واقع است. حافظ رجب بُرسی از علمای اواخر قرن هشتم هجری است یا از اوائل قرن پس از آن؛ و معاصر با امثال صاحب «مطوّل» و میر سید شریف از علماء عامه، و با اشباه شیخ مقداد سیوری و ابن متوج بحرانی از فقهاء معروف أصحاب ما جماعت شیعه بوده است. و از جمله مطالبی که صاحب «ریاض العلماء» در حق او گفته است این است که: تولد او در بُرس و اقامتش در حله بوده، و وی فقیه و محدث و صوفی معروف است، و صاحب کتاب «مشارق الأنوار» و غیر آن از مصنّفات کثیره بنا بر نقل کفعمی. و از کتابهای اوست «مشارق الأمان و لباب حقائق الإیمان» و من آن را در مازندران دیده‌ام و آن غیر از کتاب «مشارق الأنوار» است و از آن مختصرتر است و تاریخ تألیفش سنه ۸۰۱ می‌باشد.

و از منشئات اوست صورت زیارت معروفه طویلته الذیل لسیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام در نهایت لطف و فصاحت، و رساله «اللّمعة» که در آن از اسرار أسماء و صفات و حروف و آیات و دعوات مناسب با آنها و یا مقارب با آنها در کلمات پرده برداری کرده است، و آن را طبق ترتیب ساعات و تعاقب اوقات در لیالی و ایام بجهت اختلاف امور و احکام مرتب ساخته است. و نیز کتاب «الدّر الثمین» در ذکر پانصد آیه‌ای که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است، و کتاب «لوامع أنوار التمجید و جوامع اسرار التوحید» و رساله‌ای در «تفسیر سورة إخلاص» و رساله دیگری در کیفیت إنشاء التوحید و الصلوات علی النبی و ءاله که مختصر است.» (طبع سنگی، ص ۲۸۴ و ۲۸۵؛ و طبع حرفی بیروت،

ج ۳، ص ۳۳۷ و ۳۳۸)

او متفرد است در نقل آنها، بدانها اعتماد ندارم؛ زیرا که این دو کتابش مشتمل است بر خبط و خلط و غلو.

و در نزد من احتمال می‌رود که لفظ حافظ، تخلص وی باشد، نه به معنی معروفی که در نزد اهل قرائت و حدیث و تجوید می‌باشد.

و شیخ معاصر در «أمل الأمل» می‌گوید: شیخ حافظ رجب بُرسیِ مردی بوده است فاضل و محدث و شاعر و مُنشی و ادیب. از اوست کتاب «مشارق أنوار الیقین فی حقائق أسرار أمير المؤمنين عليه السلام» و رساله‌هایی در توحید و غیره. و در کتابش إفراط دیده می‌شود؛ و چه بسا نسبت به غلو داده شده است؛ و در آن اشعار بسیار زیبایی را که خودش سروده است آورده است؛ و ذکر کرده است که ما بین ولادت حضرت مهدی علیه السلام و تألیف این کتاب پانصد و هجده سال فاصله است. و از جمله اشعارش این است:

فَرَضِي وَ نَفْلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ	وَ كُلُّ كَلِّي مِنْكُمْ وَ عَنكُمْ (۱)
وَ أَنْتُمْ عِنْدَ الصَّلَاةِ قِبَلْتِي	إِذَا وَقَفْتُ عِنْدَكُمْ أَيَّم (۲)
خَيَالِكُمْ نَصَبٌ لِعَيْنِي أَبَدًا	وَ حُبُّكُمْ فِي خَاطِرِي مُخَيِّمٌ (۳)
يَا سَادَتِي وَ قَادَتِي أَعْتَابِكُمْ	بِجَفْنِ عَيْنِي لِثَرَاهَا أَلْثَمٌ (۴)
وَ قَفَا عَلَى حَدِيثِكُمْ وَ مَدْحِكُمْ	جَعَلْتُ عُمُرِي فَأَقْبَلُوهُ وَ أَرْحَمُوا (۵)
مَتَّوًّا عَلَى الْحَافِظِ مِنْ فَضْلِكُمْ	وَ اسْتَتَفَذُوهُ فِي غَدِّ وَ ائِعَمُوا (۶)¹

۱- این ابیات نظیر ابیات ابن فارض است، و شاید با مطالعه آنها اینها را سروده است. ابن فارض که تولدش در سنه ۵۷۶ و وفاتش ۶۳۲ می‌باشد اینطور سروده است:

أَنْتُمْ فُرُوضِي وَ نَفْلِي	أَنْتُمْ حَدِيثِي وَ شُعْلِي
يَا قِبَلْتِي فِي صَلَاتِي	إِذَا وَقَفْتُ أَصَلِّي
جَمَالِكُمْ نَصَبٌ عَيْنِي	إِلَيْهِ وَ جَهْتُ كُلِّي
وَ سِرُّكُمْ فِي ضَمِيرِي	وَ الْقَلْبُ طُورُ التَّجَلِّيِ ⇐

- ۱- واجب من و مستحبّ من و گفتار من شما هستید! و تمام وجودِ کلّ من از شماست و ناشی از شماست!
- ۲- چون به نماز برمی‌خیزم، شما هستید قبله من؛ زمانی که در نزد شما می‌ایستم و نیت نماز می‌نمایم!
- ۳- سیما و خیال و تصوّر شما پیوسته و همیشه در برابر چشم من قرار دارد! و محبت شماست که در خاطر من خیمه افکنده است!
- ۴- ای سروران و سالاران من و ای پیشوایان من! منم که خاک در اُعتاب شما را با پلک چشم می‌بوسم!
- ۵- من بر گفتار شما و مدح شما تمام مدت عمرم را وقف نموده‌ام، بنابراین آن را بپذیرید و ترخّم آورید!
- ۶- بر حافظ از فضل و کرم خودتان منت نهید! و در فردای قیامت از وی دستگیری نموده او را نجات دهید و نعمت آرید!

تا اینکه می‌گوید: «همچنین از جمله اشعار فاخره وی، به نقل سید نعمة الله جزائری در مدح سیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام این اشعار است:

الْعَقْلُ نُورٌ وَأَنْتَ مَعْنَاهُ وَالْكَوْنُ سِرٌّ وَأَنْتَ مَبْدَاهُ (۱)
وَالْخَلْقُ فِي جَمْعِهِمْ إِذَا جُمِعُوا الْكُلُّ عَبْدٌ وَأَنْتَ مَوْلَاهُ (۲)

لَيْلًا فَبَشَّرْتُ أَهْلِي	﴿أَنْتَ فِي الْحَيِّ نَارًا
أَجِدُ هُدَايَ لَعَلِّي	قُلْتُ امْكُثُوا فَلَعَلِّي
نَارُ الْمُكَلَّمِ قَبْلِي	دَتَوْتُ مِنْهَا فَكَأَنْتَ
رُدُّوا لِيَالِي وَصَلِي	نُودِيْتُ مِنْهَا جَهَارًا:
حَمِيقَاتُ فِي جَمْعِ سَمَلِي	حَتَّى إِذَا مَا تَدَانِي أَلْ
مِنْ هَيْبَةِ الْمُتَجَلِّي	صَارَتْ جِبَالِي دَكَّا
يَذْرِيهِ مَنْ كَانَ مِثْلِي	وَلَا حَ سِرٌّ حَفِيٌّ
وَفِي حَيَاتِي قَتَلِي	فَالْمَوْتُ فِيهِ حَيَاتِي

(«دیوان ابن فارض» طبع بیروت، سنه ۱۳۸۲ هجریه، ص ۱۷۵ و ۱۷۶)

أنتَ الْوَلِيُّ الَّذِي مَنَّا بِهِ ما لُعَلَّها فِي الْخُلُقِ أَشْبَاهُ (۳)
 ياءَ آيَةِ اللَّهِ فِي الْعِبَادِ وَ يَا سِرِّ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (۴)
 فَقالَ قَوْمٌ بِإِثْمِهِ بِشَرُّ وَقَالَ قَوْمٌ لَا بَلْ هُوَ اللَّهُ (۵)
 يا صاحِبَ الْحَشْرِ وَالْمَعادِ وَمَنْ مَوْلَاهُ حُكْمَ الْعِبادِ وَلَاهُ (۶)
 يا قاسِمَ النَّارِ وَالْجَنانِ غَدًّا أنتَ مَلأُ الرِّجى وَ مَنجأهُ (۷)
 كَيْفَ يَخافُ الْبُرْسِيُّ حَرًّا لَطْفِي وَ أَنْتَ عِنْدَ الْحِسابِ غَوِثاهُ (۸)
 لا يَحْتشِي النَّارَ عَبْدٌ حَيْدَرَةٌ إِذْ لَيْسَ فِي النَّارِ مَنْ تَوْلَاهُ (۹)

- ۱- عقل ، نور است و تو معنی و حقیقت آن نور هستی ! و عالم کون و آفرینش سرّی است پنهان ، و تو مبدأ و آغاز آن می باشی !
- ۲- تمام مخلوقات را اگر روی هم جمع نموده و یک جا قرار دهیم ، تمامی آنها بنده ای هستند و تو آقا و مولایشان می باشی !
- ۳- تو ولیّ و صاحب ولایتی هستی که در قلّه و فراز مناقب و فضائلت ، در میان جمیع مخلوقات ، شبه و نظیری نیست !
- ۴- ای نماینده و آئینه و آیه الله در میان بندگان ! و ای سرّ آنکه هیچ معبودی نیست مگر حقیقت هویت او !
- ۵- گروهی گویند : او بشر است ؛ و گروهی گویند : نه ، بلکه اوست الله !
- ۶- ای فرمانده و سالار روز حشر و روز معاد ! و ای کسی که مولایش امور بازرسی و حکم بندگان را در روز بازپسین به او سپرده است !
- ۷- ای قسمت کننده آتش و بهشت در فردای قیامت ! تو هستی که پناه و پناهگاه و ملجأ و مأوای امیدوارانی !
- ۸- در این صورت چگونه بُرْسِیّ از حرارت آتش گداخته و شعله زبانه کشیده بترسد ، در حالی که در وقت حساب تو دادرس او می باشی !
- ۹- آری بنده حیدر و غلام او از آتش هراسی ندارد ؛ چرا که در میان آتش

از دوستان وی یافت نمی‌شوند .

در اینجا عنان قلم از دست صاحب «روضات» گسیخته می‌گردد و شروع می‌کند به انتقاد و مؤاخذه و نسبت غلوّ و ارتفاع و تجدید نمودن سنتهای مُبَدِّعین و بدعتهای اهل ضلال از غلات را به او دادن ، و او را صریحاً مخالف با شرع و طریقه فقهاء و مجتهدین می‌شمرد ؛ و عین نصّ عبارات او اینچنین است :

« و أقولُ : بَلْ أَمْرُ الرَّجُلِ فِي تَشْيِيدِهِ لِدَعَائِمِ الْمُرتَفِعِينَ ، وَ تَجْدِيدِهِ لِمَرَامِ الْمُتَبَدِّعِينَ ، وَ خُرُوجِهِ عَن دَائِرَةِ ظَوَاهِرِ الشَّرِيعَةِ الْمُحْكَمَةِ أُصُولُهَا بِالْفُرُوعِ ، وَ عُرُوجِهِ عَلَى قَوَاعِدِ الْغَالِينَ وَ الْمَفُوضَةِ الْمُتَلْتَمِمْ وَ صُورِهَا إِلَى غَيْرِ الْمَشْرُوعِ ، وَ التَّزَامِهِ لِتَخْطِئَةِ كِبَرَاءِ أَهْلِ الْمِلَّةِ وَ الدِّينِ ، وَ تَزَكِيَةِ مَنْ يُخَالِفُ طَرِيقَةَ الْفُقَهَاءِ وَ الْمُجْتَهِدِينَ ، وَ فَتْحِهِ بِكَلِمَاتِهِ الْخَطَابِيَّةِ الَّتِي تُشَبِّهُ مَقَالَاتِ الْمُعْبِرِيَّةِ وَ الْخَطَابِيَّةِ ، أَبْوَابِ الْمُسَامَحَةِ فِي أُمُورِ التَّكَالِيفِ الْعَظِيمَةِ عَلَى وَجُوهِ الْعَوَامِّ الَّذِينَ هُمْ أَضَلُّ مِنَ الْأَنْعَامِ ، وَ اعْتِقَادِهِ لِعَدَمِ مُوَاحَدَةِ أَحَدٍ مِنْ أَحِبَّةِ أَهْلِ الْبَيْتِ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِشَيْءٍ مِنَ الْجَرَائِمِ وَ الْأَثَامِ ، وَ بِنَائِهِ الْمَذْهَبَ عَلَى التَّأْوِيلَاتِ الْهُوَائِيَّةِ الْفَاسِدَةِ مِنْ بَابِ التَّأْوِيلِ ؛ مِمَّا لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُتَدَرِّبِينَ لِكَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ نِقَابٌ وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ الْمُتَأَمِّلِينَ فِي تَصْنِيفَاتِهِ مَوْضِعٌ تَأْمُلُ وَ لَرْتِيَابِ . »

« و من اینطور می‌دانم که : امر این مرد در تشیید ستونهای اهل ارتفاع و غلوّ ، و در تجدید مراسم بدعت گذاران ، و در خروجش از دایره ظواهر شریعتی که اصول آن با پیوستگی به فروعش استوار و محکم است ، و بلند پروازیش بر قواعد غلات و مفوضه که حتماً منجر به غیر مشروع است ، و التزامش به تخطئه بزرگان اهل دین و ملت ، و ستودن و از عیب و عار پاک شمردن کسانی را که مخالف طریقه فقهاء و مجتهدین‌اند، و گشودن ابواب مسامحه در امور تکالیف

عظیمه بر روی عوام که از حیوانات گمراه‌ترند با کلمات خطابیّه‌اش که مشابه مقالات گروه مُغیریه و خطابیّه می‌باشد، و اعتقادش بر عدم مؤاخذهٔ احدی از دوستان اهل بیت معصومین علیهم‌السّلام به هرگناه و جرمی که فرض شود، و بنایش مذهب را بر تأویلات هوائیهٔ فاسده بدون دلیل، با آن که همه می‌دانند که اولین مرتبهٔ إلحاد، گشودن باب تأویل است؛ از جمله مطالب مسلّمه و یقینیه‌ای است که برای احدی از آشنایان به گفتارش بر آن پرده و نقابی نیست، و برای احدی از تأمل‌کنندگان در تصنیفاتش موضع شکّ و تردید بجای نمی‌گذارد.»

و سپس ادامه می‌دهد که:

« مگر اینکه او- که خدای با او بطور تسامح رفتار کند و از دقّت در حساب و عقوبتش درگذرد (سامحهٔ الله)- چون که اولین کسی که دلش به سوی این مراد و مطلب کشیده شده و دربارهٔ محبّت اهل بیت پیامبر عقلش را از دست داده است، و از کسانی نیست که از روی تقلید کورکورانه دنبال آنچه که می‌شنوند بروند، و از مشایخ خود بشنوند تمامی آنچه را که ایشان ادعا می‌کنند، و از حقیقت تشریحی که آنان می‌کنند پرده برندارند، و به منزلهٔ پرستندگان بتها باشند که از نیاکانشان پیروی می‌نمایند، و به سوی بتها در عباداتشان رو می‌کنند بدون بصیرتی که در اینان باشد بر اینکه اینگونه اعمال از آنان نمونه و یادآور عباداتی است که قدمای متعبّدشان بر صورتهای آن بتها می‌کرده‌اند، همانطور که نصّ از معصوم علیه‌السّلام بدین مضمون وارد است، محتمل است که: در نظر کسی که در احوال او تأمل و دقّت نماید، این دستگیرش گردد که او اهل نجات و هدایت شده به سوی سبیل معرفت و شناسائی حقوق اهل بیت علیهم‌السّلام است؛ امّا مقلّدین او گرفتار و بسته و در غل و زنجیر آمده به زنجیرهای نعمت‌اند دربارهٔ آنچه که در حقّ ایشان چنین و چنان می‌گویند.»

انتقاد صاحب «روضات» از اعلام علمای شیعه که فضائل اهل بیت را آورده‌اند بخش ششمین

در اینجا صاحب «روضات» پا فراتر می‌نهد، و مطلب را تا مُفَضَّل بن عَمَر، و جابر بن یزید جُغَفی، و صفَّار، و شیخ طوسی، و علی بن عیسیٰ اربلی، و راوندی، و شاذان و نسلش و سائر افرادی که در این باره کتاب نوشته‌اند و حدیثی روایت نموده‌اند می‌رساند:

«وَإِنْ احْتَمِلَ أَنْ يَكُونَ بُرُوزُ نَائِرَةِ هَذِهِ الْمُتَنَةِ النَّائِمَةِ مِنْ لَدُنْ تَعْرُضُ رَاوِيَّ «التفسير المنسوب إلى الإمام عليه السلام» لوضع ذلك من البدو إلى الختام على حسب المرام، أو من زمن شيوخ «تفسير فرات بن إبراهيم الكوفى» أم وقوع «تفصيل» [تفصيل] فارس بن حاتم القزوينى الصوفى على أيدي الأنام؛ بل من أوتة انتشار أخبار المُفَضَّل بن عَمَر و جَابِر بن يَزِيد الجُغَفِيِّينَ بَيْنَ هَذِهِ الطَائِفَةِ، وَتَدْوِينِ طَائِفَةٍ مِنْهَا فِي «بصائر الدرجات» و «مجالس الشيخ» و «كشف الغمة» و «خرائج الراوندى» و «فضائل شاذان و ولده و سائر كُتُبِ المَنَاقِبِ وَ الفَضَائِلِ العَرَبِيَّةِ وَ الفَارِسِيَّةِ وَ تفاسير المرْتَفِعِينَ وَ الأَخْبَارِيَّةِ .

وَ أَنْ يَكُونَ أَوَّلُ مَنْ تَكَلَّمَ بِهَذِهِ الخِطَابَاتِ المُتَطَبَعَةِ فِي قُلُوبِ العَوَامِّ بِالنَّسْبَةِ إِلَى أَهْلِ البَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَيْضًا هُمْ أَمْثَالُ و لَيْتِكَ، أَوْ مَنْ كَانَ مِنْ نَظَائِرِ أَبِي الحُسَيْنِ بنِ البَطْرِيقِ الأَسَدِيِّ فِي كِتَابِ عُمَدَتِهِ وَ خَصَائِصِهِ، وَ السَّيِّدِ الرِّضِيِّ وَ رَضَى الدِّينِ بنِ طَاوُسٍ وَ بَعْضِ فُضَلَاءِ البَحْرَيْنِ وَ قَمِّ المُطَهَّرِ فِي جُمْلَةٍ مِنْ كُتُبِهِمْ .»

«و اگر چه احتمال می‌رود که بروز آتش این فتنه خواب و خاموش از زمانی بوده باشد که دو نفر راوی «تفسیر منسوب به امام علیه‌السلام» آن را از ابتدا تا انتهاش بر حسب مرام و مراد خویشتن وضع و جعل نموده باشند؛ و یا از زمان اشاعه «تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی»، یا از واقع شدن کتاب «تفصیل» فارس بن حاتم قزوینی صوفی در میان عامه مردم، بلکه از زمان انتشار اخبار مُفَضَّل بن

عُمَرُ جُعْفَى و جابر بن یزید جُعْفَى در میان طائفه شیعه ، و تدوین مقداری از آنها در کتاب « بصائر الدرّجات » و « آمالی » شیخ طوسی ، و « کشف الغمّة » و « خرائج » راوندی ، و « فضائل » شاذان و پسران او ، و سائر کتب مناقب و فضائلی است که به زبان عربی و فارسی و تفاسیر غلات و مرتفعین و أخباریین ، بوده باشد .

و احتمال می‌رود که : اولین کسی که بدینگونه سخنان خطابی که در دل‌های عوام الناس بالنسبة به أهل بیت علیهم السلام می‌نشیند تکلم کرده باشد ، همچنین خود ایشان بوده باشند که این کتابها را به رشته تصنیف کشیده‌اند ؛ و یا افرادی همچون ابوالحسین بن بطریق أسدی در کتاب « عمدّه » و « خصائص » خود و سید رضی ، و رضی الدّین بن طاووس ، و بعضی از فضلاى بحرین و شهر طیبّه قم بوده باشند که در جمله‌ای از کتابهایشان ذکر نموده‌اند .

« ثُمَّ أَنْ يَكُونَ كُلُّ مَنْ جَاءَ عَلَيَّ أَثَرُ هَذَا الْمَذْهَبِ ، وَأَشْرَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْمُلَائِمَةَ لِهَذَا الْمَشْرَبِ ؛ زَادَ فِي الطُّبُورِ نَعْمَةً ، وَهَتَكَ عِصْمَةً ، وَ رَفَعَ وَقَعًا ، وَ أْبَدَعَ وَضْعًا ، وَ جَمَعَ جَمْعًا ، وَ أَسْمَعَ سَمْعًا ، وَ لَاقَ عَارًا ، وَ أَظْهَرَ سَنَارًا ، وَ رَدَّ عَلَيَّ فِقْهَهُ مِنَ فِقْهَاءِ الشَّيْعَةِ ، وَ هَدَّ سَدًّا مِنْ سَنُونِ الشَّرِيعَةِ .

إِلَى أَنْ انْتَهتِ التَّوْبَةُ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ ؛ فَكَتَبَ فِي ذَلِكَ كِتَابًا ، وَ فَتَحَ أَبُوَابَا ، وَ كَشَفَ نِقَابًا ، وَ حَلَّفَ أَصْحَابًا ، فَسُمِّيَ أَتْبَاعُهُمُ الْمُقَلِّدَةُ لَهُ فِي ذَلِكَ بِالْكَشْفِيَّةِ ، لِزَعْمِهِمُ الْإِطْلَاعَ عَلَى الْأَسَارِيرِ الْمُخْفِيَّةِ .

« و پس از آن ، احتمال می‌رود که هر کس که به دنبال این مذهب و روش

۱- در دو طبع سنگی و حروفی « روضات » که سنون را با نون اول نوشته است ، معنی مناسبی را نیافتیم . آری محتمل است ستون با تاء بوده باشد ، ولی ستون هم با این وزن و معنی نیامده است .

آمد و دلش از این آبشخوار‌إشراب شد، در این طنبور با نغمه‌جدیدی که از ناحیه خود بر آن افزود دمساز گشت، و پرده و حجاب و عصمتی دیگر را پاره کرد، و امر ثابتی را از میان برد، و حدیث و کتابی نوین را ابداع نمود، و میان آن سخنها و گفتگوهای متفرق، مجموعه‌ای گرد آورد، و آن را به گوش افراد بی‌خبر و تازه وارد شنواید، و عار و ننگی جدید را رونق بخشید، و زشتیها و قباحتی را هویدا ساخت، و بر فقیهی از فقهاء شیعه تاخت و وی را رد کرد، و سدی از ارکان شریعت را شکست.

تا آن که نوبت بدین مرد رسید. او راجع به این مسائل کتابی نوشت، و درهای نوینی را گشود، و نقاب و پرده را بالا زد، و همنشینان و یارانی از خود به یادگار گذاشت که آن پیروان و مقلدان را «کشفیه» نامند، چون چنین می‌پندارند که بر اسرار مخفیّه و خفایای غیبیه اطلاع دارند.»

«ثُمَّ أَتْبَاعُ أَتْبَاعِهِمُ الَّذِينَ أَلَتْ مُعَامَلَةً التَّأْوِيلَ إِلَيْهِمْ فِي هَذِهِ الْأَوَاخِرِ، وَهُمْ فِي الْحَقِيقَةِ أَعْمَهُونَ بِكَثِيرٍ مِنْ غُلَاةٍ زَمَنِ الصَّدُوقِيِّنَ فِي قُمْ، الَّذِينَ كَانُوا يُسَبِّحُونَ الْفُقَهَاءَ الْأَجَلَّةَ إِلَى التَّقْصِيرِ، بِسِمَةِ الشَّيْخِيَّةِ وَ الْپُشْتِ سَرِيَّةِ وَ هِيَ مِنَ اللُّغَاتِ الْفَارْسِيَّةِ، لِنِسْبَتِهِمْ إِلَى الشَّيْخِ أَحْمَدَ بْنِ زَيْنِ الدِّينِ الْأَحْسَائِيِّ الْمُتَقَدِّمِ ذِكْرُهُ وَ تَرْجَمَتُهُ.

وَ كَانَ هُوَ يُصَلِّي الْجَمَاعَةَ بِقَوْمِهِ خَلْفَ الْحَضْرَةِ الْمُقَدَّسَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ فِي الْحَائِرِ الشَّرِيفِ؛ بِخِلَافِ الْمُتَكِرِّينَ عَلَى طَرِيقَتِهِ مِنْ فُقَهَاءِ تِلْكَ الْبُئْعَةِ الْمُبَارَكَةِ، فَإِنَّهُمْ كَانُوا يُصَلُّونَهَا مِنْ قَبْلِ رَأْسِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِهَذَا يُسَمَّونَ عِنْدًا وَلَيْكَ بِالْبَالِاسَرِيَّةِ.»

«و پس از آن جماعت، پیروان پیروانشان می‌باشند که عمل به تأویل کردن در این اواخر به آنها بازگشت نمود. آنان که با نام و نشان شیخیه و پشت سریه نامیده می‌شوند، به مراتب بیشتری از غلات زمان شیخ صدوق و

پدرش که در قم بوده‌اند گمراه‌تر و سرگردان‌ترند؛ آن غلاتی که دربارهٔ فقهای آجلهٔ شیعه قائل به تقصیر و کوتاهی در معرفی مقام و منزلت معصومین بوده‌اند.

پشت سریه از لغات فارسی است بواسطهٔ انتسابشان به شیخ أحمد بن زین الدین أحسانی که ذکرش و ترجمه‌اش بیان شد. چون او با اصحاب و یارانش در پشت سر قبر مقدس حسینی در کربلا در حائر شریف نماز می‌خواندند، ایشان را پشت سریه نامند؛ به خلاف منکرین آنها که مخالف طریقه و راه و عقیدهٔ ایشان بوده‌اند از فقهاء آن بقعهٔ مبارکه، که چون نماز جماعت را در بالای سر امام علیه‌السلام بجای می‌آورده‌اند آنان را بالا سریه گویند.»

«وَلَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ غِبٌّ مَا ذَكَرْتَهُ لَكَ كُلَّهُ أَنْ مَنَزَلَةَ ذَلِكَ الشَّيْخِ الْمُقَدَّمِ مِنْ هَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْغَاوِيَةِ الْمُعْوِيَةِ، إِنَّمَا هِيَ مَنَزَلَةُ الْعُلُوجِ^١ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ ادَّعَوْا التَّصْرَانِيَّةَ وَأَفْسَدُوا بِإِظْهَارِهِمُ الْبِدْعَ الثَّلَاثَ مِنْ بَعْدِ أَنْ عُرِجَ بَنِيهِمُ الْمَسِيحِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.»

كَيْفَ لَا وَقَدْ ارْتَفَعَ بِهَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْمُتَمَرِّدَةِ - وَاللَّهِ - الْأَمَانُ فِي هَذِهِ الْأَزْمَانِ، وَهَنْتَ بِقَوَّتِهِمْ أَرْكَانَ الشَّرِيعَةِ وَالْإِيمَانَ. بَلْ حَدَاهُمْ خِذْلَانُ اللَّهِ وَضَعْفُ سِلْسِلَةِ الْعُلَمَاءِ إِلَى أَنْ ادَّعَوْا الْبَابِيَّةَ وَالتَّيَابَةَ الْخَاصَّةَ عَنِ مَوْلَانَا الْحُجَّةِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَظَهَرَ فِيهِمْ مَنْ أَظْهَرَ التَّحَدِّيَ فِيمَا أَتَى بِهِ مِنَ الْكَلِمَاتِ الْمَلْحُونَةِ عَلَى أَهْلِ الْبَيَانِ، وَوَسَمَ أَقَاوِيلَهُ الْكَاذِبَةَ وَمُزْحَرَفَاتِهِ الْبَاطِلَةَ - وَالْعِيَادُ بِاللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى - بِوَسْمَةِ الصَّحِيفَةِ وَالْقُرْآنِ؛ بَلْ لَمْ يَكْتَفِ بِكُلِّ ذَلِكَ حَتَّى أَتَاهُ طَالِبُ الْمُجْتَهِدِينَ

١- العُلُجُ بالكسر: العير، و: الحمار، و-: حمار الوحش السمين القوي، و-:

الرغيف و قيل الرغيف الغليظ الحرف، و-: الرجل القوي الضخم من كفار العجم، و بعض العرب يطلق العُلُجَ على الكافر مطلقاً؛ ج: عُلوَجٌ و أغلَجَ و عِلَجَته، و اسم الجمع: مَعْلُوجَاءٌ، و كلُّ ذِي لِحْيَةٍ عُلُجٌ؛ و لا يقال للأمردِ عُلُجٌ. («أقرب الموارد» ج ٢، مادة عُلُج)

الأجلّة بأن يتعرّضوا لمثل هذا الإثيان، و يظهروا من نظائر ذلك التّبيان، و يبارزوا معه ميدان المبارزة لدى جماعة الأجاورة و التّسوان.

مع أنّ على كلّ ما اتّحله من الباطل، أم أ ولعه من الفاسد العاطل، و صمّة من و صمات الملعنة و الخروج عن الإسلام إلى دين جديد، مضافاً إلى ما انكشف من تعوّمه و سفهه عن الحقّ لمن كان له قلب، أ و ألقى السّمع و هو شهيد، و ما انحسر عنه من أكاذيبه الواضحة فيما أخبر به من ظهور نور الحقّ في ما سلف عنّا من قرب هذا الزّمان.

ثمّ اعتذر عنه لمّا أن ظهر كذبه الصّريح بإمكان وقوع البدا فيما أوجى إليه من جهة الشّيطان.^۱

« و با وجود آن که من از شیخ احمد احسائی آن تحسین ها و تحمیدها را برای تو کردم، مبادا از خاطرت برود که: منزله و نسبت این شیخ با پیروان گمراه و گمراه کننده اش، همان منزله و نسبت سه مرد کافری است که پس از آن که خداوند پیغمبرشان مسیح عیسی بن مریم علیه السلام را عروج داد، آنان ادعای نصرانیت کردند، و شریعت مسیح را با بدعت های سه گانه ای که از خود گذاردند به فساد و تباهی کشیدند.

چگونه اینطور نباشد با وجودی که بواسطه همین گروه پیروان احسائی، سوگند به خدا که در این زمانهای اخیر، امان از روی زمین برداشته شد، و با قوت آنان ارکان ایمان و شریعت سست گردید، تا جائی که خذلان الهی و ضعف سلسله علماء آنها را به ادعای باییت و نیابت خاصه از مولانا الحجّة صاحب العصر و الزّمان علیه السلام کشانید؛ و در میانشان کسی ظهور کرد که با کلمات غلط و اشتباهی که آورده بود اظهار تحدی و معجزه کرد در برابر اهل

۱- «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۸۴ تا ص ۲۸۶؛ و طبع حروفی

بیروت، ج ۳، در تحت رقم ۳۰۲، ص ۳۳۷ تا ص ۳۴۳

بیان ؛ و عیاذاً باللّٰه تعالیٰ اقوایل کاذبه و مزخرفات باطله‌اش را به علامت صحیفه و قرآن نشان زد ؛ و به همین اندازه هم اکتفا ننموده از مجتهدین با جلال و عظمت خواست تا اگر می‌توانند مثل آن را بیاورند و همانند آن تبیان را ارائه دهند ، و خود را برای مبارزه و همتائی با او نزد جماعت اُجامِرَه^۱ و زنان آماده کنند .

با اینکه تمام مدعاهای باطل او و احکام فاسد و عاطل او روشن بود که لگّه ننگ خروج از اسلام به سوی دین جدیدی بر آن زده شده است ، و خروج از حقّ به باطل در یکایکشان مشهود بود . مضافاً به انکشاف آن که او مردی نفهم و سفیه العقل و الحقّ بود برای آن کس که دارای قلب و ادراک بود ، یا آن کس که گوش خود را فرا می‌داشت و شاهد منظره و جریان امور بود ؛ و مضافاً به مُهر بطلان خوردن بر اکاذیب واضحّه او در آن که خبر داد : در فلان زمان نور حقّ ظاهر می‌شود ، و آن زمان آمد و سپری شد و نور حقّ ظهوری ننمود . و چون دروغ صریح و کذب واضحش برملا شد ، ادعا کرد که ممکن است در وحی‌هائی که به وی از جهت شیطان می‌شود بدا حاصل شده باشد.»

اینها همه نظریّاتی بود که صاحب «روضات» از خود بیان کرد ، و فساد و تباهی رویّه و روش شیخ احمد احسائی در عدم وصول به عرفانِ الهی و حقیقت شناخت اصل الجود و مبدأ الوجود ، و در مستقلّ دانستن ائمّه معصومین علیهما السلام را در فیض ، و بریدن ربط و رابطه مخلوقات را با خالقشان ، و سدّ

۱- در « لغت نامهٔ دهخدا» ج ۴ (اثبات - اختیار) ص ۱۰۲۸ ، در آخر ستون سوّم گوید : اُجامِر و اُجامِرَه جمع است بی مفرد بمعنی بوش . و در ج ۱۱ (بشر- بیضه) ص ۳۷۴ اول ستون دوم گوید : بوش [ب یا بو] مردم درهم آمیخته و اُوباش جمع آن است ؛ و هذا جمعٌ مقلوبٌ (غیاث) . بسیاری از مردم و یا جماعت مردم در هم آمیخته از هر جنس . ج : اُوباش (منتهی الإرب) (ناظم الاطبّاء) (آندراج) (از اقرب الموارد).

باب معرفت خدا را برای آنان ، و انحصار آن را برای امامان ، و لزوم رکن رابع که غایت سیر بشر غیر معصوم به معرفت اوست ؛ نتیجه و ثمره اش چنین و چنان شد که او را مجبور و مضطرّ می نماید تا پس از آن همه مدائح و محامد ، عنان قلم را باز به سوی تقبیح و تشنیع شیخیه و پیروانشان و خود شیخ احسائی برگرداند ، و وی را مانند علوج ثلاثه که پس از عروج حضرت مسیح آئین او را خراب و فاسد کردند معرفی کند .

این است نتیجه مبارزه و مخاصمه با عرفان ، یعنی قطع رابطه بشر با ذات حضرت حق سبحانه و تعالی و مستقلّ نگریستن اسماء و صفات کلّیه و جزئیّه و بطور کلی هر یک از مخلوقات را در مقام و منزلت خود .

و دیدیم چنان گرفتار اوهام و خیالات در پیمودن مسیر ضد عرفان شد که ناچار شد مانند آدم سرگشته و کلاف پیچیده به اعیان مذهب همچون مُفضّل بن عمّر و جابر بن یزید و فَضّل بن شاذان و شیخ طوسی و سید ابن طاووس و من شابههم جسارت کند ، و روایات وارده در کتبشان را که در فضائل اهل بیت علیهم السلام است مدسوس و مخشوش و مخدوش قلمداد نماید . و با همین کلمات مختصر چنان اصل و بنیاد تشیع را درهم بکوبد که انسان شک کند : این کلام واقعاً از اوست یا از مثل ابن تیمیه ای که کمر بر هدم اصول و فروع تشیع بسته است ، و در کتاب « منهاج السنّه » خویش پیوسته از روافض به « لَعَنَهُمُ اللّهُ » یاد می کند ، و از رئیسشان آیه الله علامه حلی به « قَالَ الرَّافِضِيُّ خَذَلَهُ اللّهُ »؟!

اما خوشوقتیم که خامه توانای زنده کننده بنیاد مذهب ، علامه امینی در کتاب ارزشمند و ذقیمت خود ، از روی این موضوع عبور ننموده بلکه توقّف و درنگ کرده ، و در ترجمه حافظ رجب بُرسی حقّ مطلب را ادا فرموده است ؛ جزاهُ اللّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْقُرْآنِ وَ النَّبِيِّ وَالْعِثْرَةِ خَيْرًا .

امینی پس از ذکر یک غدیریه از او ، در مقام معرفی و ترجمه احوال وی

می گوید :

« شاعر ما : حافظ شیخ رضی الدین رَجَب بن مُحَمَّد بن رَجَب بُرْسِی حَلِی از عرفاءِ اِمَامِیّه و فقهاء ایشان است که همگی با او مشارکت دارند در علوم ، علاوه بر فضل واضح او در فنّ حدیث ، و تقدّم وی در ادب و سرودن شعر ، و علوّ رتبه شعری او ، و تزلّع او در علم حروف و أسرار آن و استخراج فوائد آن . و بدینجهت کتب او مشحون است از تحقیق و دقّت نظر .

و در علم عرفان و علم حروف مسلکهای خاصه‌ای را واجد است ؛ همچنان که در ولاء ائمه دین علیهم السّلام آراء و نظریاتی دارد که جمعی از مردم آن را نمی‌پسندند و وی را رمی به مرتبه غلو و ارتفاع کرده‌اند ؛ إلا اینکه باید دانست : حقّ مطلب این است که جمیع آنچه را که وی برای ائمه علیهم السّلام اثبات کرده است از شوون و مقامات و مرتبه و درجات ، پائین‌تر از مرتبه غلو است و غیر از درجه نبوت است ؛ و از مؤلانا امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که :

إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِينَا ! قُولُوا : إِنَّا عِبِيدُ مَرْبُوبُونَ ، وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ !^۱

« مبدا شما درباره ما غلو کنید ! بگوئید : ما بندگانی می‌باشیم تحت تربیت و اداره پروردگاران ، و بگوئید در فضیلت ما آنچه را که بخواهید ! »

و حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود :

اجْعَلْ لَنَا رَبًّا تَتُوبُ إِلَيْهِ ، وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ !

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اجْعَلُونَا مَخْلُوقِينَ وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ ، فَلَنْ

تَبْلُغُوا !^۲

۱- « خصال » شیخ صدوق (تعلیقه)

۲- « بصائر الدرجات » صفّار (تعلیقه)

« برای ما پروردگاری را بگذارید تا امور ما به سوی او باشد و درباره ما آنچه را که می خواهید بگوئید !

و فرمود : ما را مخلوق قرار دهید و بگوئید درباره ما آنچه را که بخواهید ؛ و معذک به حقیقت مقام ما نخواهید رسید!»

و کجا ما توان آن را داریم که به پهنا و سعه آنچه را که مولی سبحانه به آنها عنایت نموده است برسیم از فضائلشان و متأثرشان؟! و کجا ما یارای آن را داریم که به غایت تشریفی که خداوند ایشان را به آن غایت مشرف گردانیده است دست یابیم ، از ملکات فاضله ، و نفسیات نفسیه ، و روحیات قدسیه ، و خلقیات کریمه ، و مکارم و محامدی که خدا به آنها عنایت فرموده است ؟!

فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ؟ أَوْ يُمَكِّنُهُ احْتِيَارُهُ؟

هَيْهَاتَ! هَيْهَاتَ! ضَلَّتِ الْعُقُولُ، وَ تَاهَتِ الْحُلُومُ، وَ حَارَتِ الْأَلْبَابُ، وَ حَسَاتِ الْعِيُونَ، وَ تَصَاغَرَتِ الْعُظْمَاءُ، وَ تَحَيَّرَتِ الْحُكَمَاءُ، وَ تَقَاصَرَتِ الْحُلَمَاءُ، وَ حَصَرَتِ الْخُطَبَاءُ، وَ جَهَلَتِ الْأَبْيَاءُ، وَ كَلَّتِ الشُّعْرَاءُ، وَ عَجَزَتِ الْأَدَبَاءُ، وَ عَيَّيَتِ الْبُلْعَاءُ، عَنْ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ، وَ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ؛ وَ أَقْرَتُ بِالْعَجْزِ وَ التَّقْصِيرِ.

وَ كَيْفَ يُوصَفُ بِكُلِّهِ؟ أَوْ يُنْعَتُ بِكُنْهِهِ؟ أَوْ يُفْهَمُ شَيْءٌ، مِنْ أَمْرِهِ؟ أَوْ يُوجَدُ مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ وَ يَعْنِي غِنَاهُ؟ لَا.

كَيْفَ؟ وَ أَيْ؟ فَهُوَ بِحَيْثُ النَّجْمِ مِنْ يَدِ الْمُتَنَائِلِينَ وَ وَصَفِ الْوَاصِفِينَ.

فَأَيْنَ الْإِحْتِيَارُ مِنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ الْعُقُولُ عَنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ يُوجَدُ مِثْلُ

۱- حَسَأَ الْبَصْرُ (ع) حَسَنًا وَ حُسُوءًا: كَلَّ وَ أَعْيَا. وَ مِنْهُ فِي الْقُرْآنِ: يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصْرُ حَاسِنًا وَ هُوَ

حَسِيرٌ. («أقرب الموارد» ج ۱، مادة حَسَأَ)

هَذَا؟^۱

« پس کیست آن کس که به معرفت امام برسد؟ یا آن که در اختیارش باشد که به شناسائی وی دست یازد؟

دور است! دور است! عقلها و خردها گم شده‌اند، و ادراکها و فهمها متحیر و سرگردان گردیده‌اند، و اندیشه‌ها و مغزها واله و حیران شده‌اند، و چشمها و اعیان از مردم خسته و فرسوده گردیده‌اند، و عظماء و بزرگان کوچک شده‌اند، و حکماء و فیلسوفان متحیر و سرگشته گردیده‌اند، و وزن داران و شکیبایان کوتاه آمده‌اند، و خطبا و سخنوران در تنگی و ضیق افتاده‌اند، و اندیشمندان و لیبان نادان و جاهل مانده‌اند، و شعراء و قافیه‌پردازان خسته و ناتوان گردیده‌اند، و بُلغا و فُصحا ناتوان و بیچاره گشته‌اند؛ که بتوانند شأنی از شؤون امام را بیان کنند، و فضیلتی از فضائلش را روایت نمایند؛ و همگی به عجز و تقصیر خود اقرار و اعتراف نموده‌اند.

و چگونه ممکن است امام را به کلیت خودش توصیف کرد؟ و یا کنه و حقیقتش را ستود و به شرح آورد؟ و یا چیزی از امر او را فهمید؟ و یا بتواند کسی در مقام و جای وی بنشیند، و به مثابه و مثال او مردم را سیر و سیراب گرداند، و مانند غنای او غنا بخشید؟! ابدأً ممکن نمی‌باشد.

و چگونه و کجا امکان داشته باشد در حالی که وی مثل ستاره آسمان است که دستِ دست برندگان بدان ساحت عالی نمی‌رسد، و توصیف و صف کنندگان و ستایشگران را بدان مقام منیع راهی نیست.

بنابراین چگونه مردم قدرت دارند امام را انتخاب و اختیار نمایند؟ و کجا

۱- علامه امینی گوید: از قول ما: فَمَنْ ذَا الَّذِي يُبْلَغُ - إِلَيْ هُنَا مَأْخُوذٌ است از حدیثی

که شیخنا الکلبینی ثقة الاسلام در «أصول کافی» ص ۹۹ از امام رضا صلواتُ الله علیه روایت نموده است.

هستند عقلمها و خردها از نیل بدین مراد؟ و کجا مثل و مانند امام یافت می شود تا او را بجای وی بگزینند؟»

و به همین سبب است که بسیاری از علمای محققین ما که در معرفت به اسرار یدِ طولائی داشته‌اند برای ائمه هدی صلواتُ الله علیهم تمام این شؤونی را که ذکر شد و غیر این شؤون را اثبات نموده‌اند درحالی که آن دسته از علمای غیر محقق تحمل اثبات آن را نداشته‌اند. و در میان علماء قم افرادی بودند که راویان و بیان‌کنندگان این اسرار را رمی به غلو می‌نموده‌اند، تا بجائی که سخنگو و زبان آور آن قوم گفت:

إِنَّ أَوْلَ مَرَاتِبِ الْعُلُوِّ نَفْيُ السَّهْوِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَ سَلَّمَ .

«اولین مرتبه غلو آن است که: سهو کردن و اشتباه نمودن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نفی کنند.»

و این رویه ادامه داشت تا زمانی که پس از آنان، محققین از علماء آمدند و حقیقت را شناختند؛ و بنابراین برای آن تضعیفاتی که به روایان از جهت نسبت ارتفاع و غلو داده می‌شد، وقعی ننهادند و وزنی را استوار ندیدند.

و این بلیه و مصیبتی بود که بسیاری از اهل حقائق و ارباب عرفان بدان دچار شدند؛ و از جمله آنان حافظ رجب برسی است. و پیوسته و همیشه میان این دو طائفه، حکم نقیض برقرار بود، و گاهی آتش جنگ با شدیدترین صورتی بر پا است؛ وَالصُّلْحُ خَيْرٌ. ^۱ «و صلح، زیبا و

۱- آیه ۱۲۸، از سوره ۴: النساء: وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا .

پسندیده و مورد اختیار و انتخاب.»

و محصل و جوهرهٔ مطلب آن است که: نفوس مردم به حسب غرائز و صفات جبلیهٔ خودشان، و بر حسب استعدادهای متفاوتشان، در تلقی حقائقی که در نفوس بشر به ودیعت نهاده شده است تفاوت دارند. بعضی از آنها در تلقی حقائق قبض دارند، و معضلات و أسرار، آنان را خرد می‌کند و درهم می‌شکند. و بعضی از نفوس اند که چون به آنها دست یابند، انبساط و گشایشی در خود یافته، دستی به سوی آن دراز می‌کنند و باعی^۱ را به سوی آن می‌کشند. و معلوم است که طبیعت حال اقتضا دارد که: دستهٔ اول در وسعشان نمی‌باشد که از روی اکراه آنچه را که نمی‌دانند بر خود تحمیل نمایند؛ همانطور که معرفت و شناخت برای دستهٔ دوم بدانها اجازه نمی‌دهد تا آنچه را که فهمیده‌اند و تحقیق کرده‌اند در بوتهٔ بطلان رها کنند.

فلهذا از اینجاست که منافرت میان دو دسته به حرکت و انقلاب می‌افتد، و کینه‌ها و مخفیات بواطن شعله‌ور می‌گردد؛ ولیکن رویه و روش ما این است که: مساعی جمیلهٔ هر دو دسته را بر اساس آنچه که از نیت‌های حسنهٔ آنان می‌دانیم، و از سلوکشان در طرق مختلفهٔ طلب حق اطلاع داریم، تقدیر می‌نمائیم و می‌گوئیم:

عَلَى الْمَرْءِ أَنْ يَسْعَى بِمِقْدَارِ جُهْدِهِ

وَلَيْسَ عَلَيْهِ أَنْ يَكُونَ مَوْفِقًا

«بر عهدهٔ هر انسان است که به مقدار توانائی و قدرتش بکوشد؛ و

بر عهدهٔ او نیست که در این کوشش کامیاب گردد.»

۱- باع به معنی بلندی دو دست است وقتی که آنها را باز می‌کنند و در دو طرف بدن یکی را به یمین و دیگری را به یسار مستقیماً دراز می‌کنند. یعنی مقدار فاصلهٔ سر انگشتان دو دست در این حالت.

و می دانیم که : **إِنَّ النَّاسَ لَمَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ**^۱ .
 « حَقًّا و تحقیقاً مردم معدنهائی هستند مانند معدنهای طلا و نقره .
 و به تواتر از ائمه اهل بیت علیهم السّلام رسیده است که :
إِنَّ أُمَّرَأًا - أَوْ حَدِيثًا - صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ ، لَا يَتَحَمَّلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
أَوْ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ ، أَوْ مُؤْمِنٌ ، اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ^۲ .
 « حَقًّا و تحقیقاً امر ما - یا حدیث ما - مشکل ، و بسیار سخت و پیچیده و
 غیر رام و دور از دسترس است ، بطوری که نمی تواند آن را تحمل نماید مگر پیامبر
 مرسلی ، و یا فرشته مقربّی ، و یا مؤمنی که خداوند دلش را به ایمان آزمایش
 نموده باشد. »

و بناءً علیهذا ما درصدد آن بر نمی آئیم تا در علمای دین عیبی را جستجو
 کنیم ؛ و برکرامت و مجد عارفین نیز خرده نمی گیریم ؛ و از کسی مؤاخذه نموده
 و پاداش و مکافات بد نمی کنیم که چرا به درجه و مقام و منزلت کسی که برتر از
 اوست نرسیده است؟! زیرا که :

لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا^۳ .

« خداوند بر کسی تکلیف نمی نماید مگر به قدر سعه و گسترش او. »

و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود :

لَوْ جَلَسْتُ أُحَدِّثُكُمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ فَمِ أَبِي الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَعَالِهِ وَسَلَّمَ لَخَرَجْتُمْ مِنْ عُنْدِي وَأَنْتُمْ تَقُولُونَ : إِنَّ عَلِيًّا مِنْ أَكْذَابِ
الْكَاذِبِينَ !

۱- در نزد شیعه و سنی این حدیث ثابت و محقق است . (تعلیقہ)

۲- « بصائر الدرجات » صفار ، ص ۶ ؛ و « اصول کافی » ص ۲۱۶ (تعلیقہ)

۳- صدر آیه ۲۸۶ ، از سوره ۲ : البقرة

۴- « منح المنحة » شعرانی ، ص ۱۴ (تعلیقہ)

« اگر من نزد شما بنشینم و حدیث کنم برای شما آنچه را که از دهان ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام ، شما از نزد من بیرون می‌روید در حالی که می‌گوئید : حَقًّا وَ تَحْقِيقًا عَلَيَّ از دروغ‌گوترین دروغ‌گویان است ! »
و امام ما حضرت سید سجّاد علیه‌السلام فرمود :

لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ ؛ وَ لَقَدَّءَ أَحْيَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بَيْنَهُمَا ، فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ ؟!

« اگر ابوذر می‌دانست آنچه را که دل سلمان بود وی را می‌کشت ، در حالی که هر آینه تحقیقاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن دو عقد اخوت برقرار کرده بود ؛ بنابراین پندار شما درباره سائر مخلوقات چیست ؟!

وَ كَلَّا وَ عَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ
أَجْرًا عَظِيمًا .^۲

« و تمامی آنها را خداوند وعده به نیکویی داده است ؛ و خداوند مجاهدین را بر قاعدین با پاداش عظیمی برتری بخشیده است. »
و به این مطلب اشاره دارد قول سیدنا الإمام السجّاد زین العابدین علیه‌السلام که می‌گوید :

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ
كَيْلًا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتَتِنَا
در اینجا علامه امینی چهار بیتی را که ما در ص ۳۷۶ از همین کتاب « روح مجرد » از آن حضرت در متن و تعلیقه آوردیم می‌آورد و سپس می‌گوید :

۱- « بصائر الدرجات » صفار ، ص ۷ ، آخر باب ۱۱ از جزء اول ؛ و « أصول کافی » ثقة الإسلام کلینی ، ص ۲۱۶ (تعلیقه)
۲- ذیل آیه ۹۵ ، از سوره ۴ : النساء

«سَيِّدُنَا الْأَمِين» در «أعيان الشَّيعة» ج ۳۱، صفحهٔ ۱۹۳ تا ۲۰۵ در ترجمهٔ احوال این مرد (حافظ رجب بُرسی) مطالبی را آورده است که از حدود آنچه که ذکر کردیم بیرون نیست. و از جمله ایرادهائی که بر او دارد اعتماد اوست بر علم حروف و اعداد که برهانی را برای صحّتش قائم نشده است، و حجّتی برای اثبات آن به میان نیامده است.

و ما اگرچه با او در این ایراد موافق می‌باشیم إلاّ اینکه برای شخص مورد ذکر و نظائر او از علماء مانند ابن شهر آشوب و کسانی که پس از او آمده‌اند، در ایراد و طرح چنین مسائلی عذری وجود دارد؛ چرا که طرح اینها بسیار شبیه به جدل است در برابر افرادی از عامّه که به این مسائل اتکاء نموده‌اند. مثل آن که عبیدی مالکی در «عمدة التّحقيق» ص ۱۵۵ از بعضی از علماء علم حروف نقل کرده است: دوام ناموس آل صدیق (ابوبکر) و قیام عزّت او تا انتهای عمر دنیا که یکهزار و چهارصد و ده سال است، از سرّ گفتار خدا: *فِي ذُرِّيَّتِي* به دست می‌آید. «آنوقت در اینجا مرحوم امینی آن طریق محاسبه را ذکر کرده است. آنگاه می‌گوید:

«و ما نمی‌دانیم: سیدنا الامین در گفتارش که آورده است: «در طبع حافظ رجب بُرسی شذوذ است، و در مؤلفاتش خبط و خلط است، و مقداری از غلوّ دیده می‌شود که موجب و داعی‌ای نبوده است آنها را بیاورد، و در آن مقداری از ضرر است؛ گرچه ممکن است برای آن نوع گفتار، محمل صحیحی فرض نمود.» چه مقصودی داشته است؟! یکاش سید الامین نشان می‌داد به ما آن شذوذی که در طبع شاعر مرّد و زندهٔ ما بود، تا اینکه دعوی او بدون بینه نباشد، و گفتارش مجرد ادعا نگردد. و پس از آن که خود او اعتراف نموده است که: محمل صحیح برای کلامش امکان دارد، چه داعی داشت که آن را بر خبط و خلط حمل نماید؟ و چه داعی داشت که: *حَدِيثُ ضَعُ أَمْرٍ أَخِيكَ عَلَيَّ*

أَحْسَنِهِ! (امر برادرت را بر نیکوترین وجه آن قرار بده!) را فراموش نماید؟ و در آن صورت چه ضرری وارد می‌شد؟

علاوه بر این ما بسیاری از مؤلفات بُرسی را که تفحص و مرور نمودیم شاهدی بر کلام سید امین نیافتیم. و اینک به تو بطور مستوفی خواهد رسید مقدار سودمندی از شعر شگفت‌انگیزش که در مدائح اهل بیت علیهم‌السلام و مرثیاتی آنان سروده است. و در این اشعار چیزی نیست مگر اعلان و اظهار فضائل مسلمة ایشان که بین فریقین شیعه و عامه مسلم است، یا مدح و ثنای جمیلی که پائین‌تر از مقام و منزلت اعلای ایشان است. بنابراین، آن مُغالات و غلوئی که بعضی وی را بدان رمی می‌کنند کجاست؟ و آن ارتفاعی را که سید دیده است کجاست؟ بُرسی در کلامش فقط شعر مقبولش را دنبال می‌کند؛ پس آن خبط و ضرر و غلوئی که سید الأعیان گمان نموده است، کدام گفتار است؟

و اما مؤاخذه‌ای که از وی نموده است در اختراع صلوات و زیارت به اینکه: «و اختراع صلوة و زیارت برای ایشان که داعی برای آن نبود بعد از ورود صلوات و زیارتی که مُعنی از آن بود، گرچه بنا بر قول صاحب «ریاض العلماء» آن زیارت در نهایت فصاحت باشد.» آن هم مانعی ندارد مگر اینکه آن زیارت اختراعیّه گمان شود که ماثور است و از معصوم وارد است.

کدام امری جلوگیر می‌تواند بوده باشد از اظهار کردن تمام افراد، تحیت و درودی را که خداوند تعالی بر زبانشان جاری می‌کند، و آنها را به قصد ورود آن را نمی‌خوانند و نیت تشریح هم ندارد؟ علمای فحل از فریفتن شیعه و سنی قبل از بررسی و بعد از او، از این قبیل زیارتها ساخته و پرداخته‌اند؛ و گوش دنیا تا به حال نشنیده است از احدی از اعلام امت که بدانها طعن زند و خرده گیرد.

وَ أَمَّا قَوْلُ سَيِّدِنَا: «وَ إِنَّ مَوْلَفَاتِهِ لَيْسَ فِيهَا كَثِيرٌ نَفَعٌ وَ فِي بَعْضِهَا

ضَرَّرُ، وَ لِلَّهِ فِي خَلْقِهِ شُؤْنٌ؛ سَامَحَهُ اللَّهُ وَ إِيَّانَا «فَائَهُ مِنْ شَطْفَةِ الْقَلَمِ
صَدَرَ عَنِ الْمِشْطَفِ^٢؛ سَامَحَهُ اللَّهُ وَ إِيَّانَا.

« و اما گفتار سیدنا الامین : و بدرستی که در مؤلفاتش فائده بسیاری نیست ،
و در بعضی از آنها ضرر است ، و از برای خداوند در مخلوقاتش شئونی است ،
خداوند با او و با ما مسامحه فرماید ؛ این کلام ناشی از لغزش قلم است که از
روی غیر تعمد از او صادر شده است ، خداوند با او و با ما مسامحه فرماید.»
در اینجا علامه امینی پس از شمارش سیزده کتاب از مصنفات او
می گوید :

« شِعْرُهُ الرَّائِقُ (شعر شگفت انگیز و زیبای او) :

شیخ حافظ بُرسی صاحب اشعار رائق و زیبایی است که غالب آنها
بلکه تمام آنها در مدائح پیغمبر اقدس و أهل بیت طاهرین او صلواتُ الله علیهم
می باشد . و در شعر خود به حافظ تخلّص می جوید . و اشعارش در مدح رسول
اعظم صلی الله علیه و آله و سلّم این اشعار است :

أضَاءَ بِكَ الْأَفُقُ الْمُشْرِقُ وَ دَانَ لِمَنْطِقِكَ الْمُنْطِقُ (١)
وَ كُنْتُ وَ لَا أَدَمُ، كَأَيَّانًا لِأَنَّكَ مِنْ كَوْنِهِ أَسْبَقُ (٢)

١- افق درخشان و تابان بواسطه تو بود که نور داد و درخشید ؛ و کلام و
منطق مرهون منطق تو بود که تحقق یافت .

٢- و بودی تو در وقتی که آدم نبود ؛ چرا که وجود تو قبل از تحقق آدم
متحقق شد .

در این بیت اخیر اشاره دارد به آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم
روایت است که :

١- رَمِيَّةٌ شَاطِفَةٌ: أَي زَلَّتْ عَنِ الْمَقْتَلِ. نَبِيَّةٌ شَطُوفٌ: أَي بَعِيدَةٌ. (أقرب الموارد)

٢- الْمِشْطَفُ كَمَنْبَرٍ: مَنْ يُعْرَضُ بِالْكَلامِ عَلَى غَيْرِ الْقَصْدِ. (تعلیقہ)

كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ فِي الْخُلُقِ ، وَءَاخِرَهُمْ فِي الْبُعْثِ . « من اولین مردم بودم در آفرینش ، و آخرین آنها بودم در پیامبری و برانگیختگی. »
 این روایت را ابن سعد در « طبقات » و طبری در تفسیرش ج ۲۱ ، ص ۷۹ و ابونعیم در « دلائل » ج ۱ ، ص ۶ تخریج نموده‌اند . و ابن کثیر در تاریخش ج ۲ ، ص ۳۰۷ و غزالی در « مضمون صغیر » در هامش « انسان کامل » ج ۲ ، ص ۹۷ و سیوطی در « خصائص الکبری » ج ۱ ، ص ۳ و زرقانی در « شرح المواهب » ج ۳ ، ص ۱۶۴ ذکر نموده‌اند .

و در حدیث اِسرائ وارد است :

إِنَّكَ عَبْدِي وَرَسُولِي ، وَجَعَلْتُكَ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ خَلْقًا وَءَاخِرَهُمْ بَعْثًا .^۱

« تو بنده من هستی و رسول من می‌باشی . من تو را اولین پیامبران در آفرینش قرار دادم و آخرین آنها را مبعوث نمودم. »

و از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد است :

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي .^۲ « اولین چیزی که خداوند آفرید نور من است. »

و به تواتر از آن حضرت روایت است که :

كُنْتُ نَبِيًّا وَءَادَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ . أَوْ : بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ . أَوْ : بَيْنَ خُلُقِ آدَمَ وَتَفْخِ الرُّوحِ فِيهِ .

« من پیغمبر بودم که در حالی که آدم میان آب و گل بود . یا : میان روح و تن

بود . یا : میان آفرینش آدم و دمیدن روح در او بود. »

و این روایت با طرق صحیح‌های آمده است .

وَكَوْلَاكَ لَمْ تُخْلَقِ الْكَائِنَاتُ وَلَا بَانَ غَرْبٌ ، وَلَا مَشْرِقٌ (۳)

۳- و اگر تو نبودی کائنات آفریده نمی‌گشت، و نه مغربی پیدا می‌شد و نه

۱- « مجمع الزوائد » ج ۱ ، ص ۷۱ (تعلیق)

۲- « سیره حلبیه » ج ۱ ، ص ۱۵۹ (تعلیق)

مشرقی هویدا بود .

در این بیت اشاره دارد به آنچه که حاکم در « مستدرک » ج ۲ ، ص ۶۱۵ و بیهقی و طبرانی و سُبکی و قَسْطَلانی و عزامی و بُلْقینی و زرقانی و غیرهم از طریق ابن عَبَّاس تخریح کرده‌اند که :

أَوْحَى اللَّهُ إِلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا عِيسَى ! يَا أَمِينَ مُحَمَّدٍ ، وَأَمْرُ مَنْ أَدْرَكَهُ مِنْ أُمَّتِكَ أَنْ يُؤْمِنُوا بِهِ ؛ فَلَوْلَا مُحَمَّدٌ ، مَا خَلَقْتُ آدَمَ ، وَلَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ .

« خداوند به عیسی علیه السلام وحی نمود : ای عیسی ! به محمد ایمان بیاور ، و به آن دسته از امتت که او را ادراک کنند نیز امر کن تا به او ایمان بیاورند ، که اگر محمد نبود من آدم را خلق نمی نمودم ، و اگر محمد نبود من بهشت و دوزخ را نمی آفریدم .»

و از طریق عمر بن خطاب روایت است که گفت :

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : لَمَّا افْتَرَفَ آدَمُ الْخَطِيئَةَ قَالَ : يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ لِي ! فَقَالَ اللَّهُ : يَا آدَمُ ! وَكَيْفَ عَرَفْتَ مُحَمَّدًا وَلَمْ أَحْلُقْهُ ؟

قَالَ : يَا رَبِّ ! لِأَنَّكَ لَمَّا خَلَقْتَنِي بِيَدِكَ وَنَفَخْتَ فِيَّ مِنْ رُوحِكَ ، رَفَعْتَ رَأْسِي فَرَأَيْتُ عَلَى قَوَائِمِ الْعَرْشِ مَكْتُوبًا : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ، فَعَلِمْتُ أَنَّكَ لَمْ تُضِفْ إِلَيَّ اسْمِكَ إِلَّا أَحَبَّ الْخَلْقِ إِلَيْكَ ! فَقَالَ اللَّهُ : صَدَقْتَ يَا آدَمَ ! إِنَّهُ لِأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ . لَدُعِنِي بِحَقِّهِ ، قَدْ غَفَرْتُ لَكَ . وَلَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُكَ !

« رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : چون آدم مرتکب گناه

شد گفت : ای پروردگار من ! از تو سؤال می کنم به حق محمد که از من درگذری ! خداوند گفت : ای آدم ! از کجا محمد را شناختی و من هنوز او را

نیافریده‌ام؟!

آدم گفت: ای پروردگار من! چون مرا با دست خود آفریدی و از روحت در من دمیدی، من سر خود را بلند کردم و دیدم بر پایه‌های عرش نوشته بود: نیست معبودی غیر الله، و محمد است پیامبر الله، در این صورت دانستم که: تو با نام خودت همراه نمی‌کنی مگر محبوبترین خلقت را!

خداوند گفت: راست گفتی ای آدم! او محبوبترین خلق من است نزد من! مرا به حق او بخوان، من از گناه تو درگذشتم. و اگر محمد نبود من تو را نمی‌آفریدم!»

فَمِيمُكَ مِفْتَاحُ كُلِّ الْوُجُودِ وَ مِيمُكَ بِالْمُتْتَهَى يُغْلَقُ (٤)
 تَجَلَّيْتَ يَا خَاتَمَ الْمُرْسَلِينَ بِشَأْوَ مِنْ الْفَضْلِ لَا يُلْحَقُ (٥)
 فَأَنْتَ لَنَا أَوْلَىءَ آخِرٌ وَ بَاطِنٌ ظَاهِرِكَ الْأَسْبَقُ (٦)

٤- پس «میم» نام تو، کلید تمام عالم وجود است؛ و میم تو بسته می‌شود به انتهای عالم وجود.

٥- تو ای خاتم المرسلین! بر اوجی از فضل و شرف تجلی کردی که هیچگاه فضلی و شرفی بدان پایه نخواهد رسید.

٦- بنابراین تو هستی که برای ما اول و آخر می‌باشی، و باطن ظاهر تو از همه موجودات اسبق می‌باشد.

در این ابیات اشاره‌ای است به اسماء شریفه وی: الفاتح، الخاتم، الأول، الآخر، الظاهر، الباطن. در این باره باید به «مواهب» زرقانی ج ٣، ص ١٦٣ و ١٦٤ مراجعه شود.

تَعَالَيْتَ عَنِ صِفَةِ الْمَادِحِينَ وَإِنْ أَطُنُّبُوا فِيكَ أَوْ أَعْمَقُوا

١- شَأَى الْقَوْمِ (از باب نصرَ يَنْصُرُ) يَشْوُهُمْ شَأَوْاً: سَبَقَهُمْ، كَشَاءَهُمْ يَشْوَهُهُمْ عَلَى الْقَلْبِ. وَ-

الْتَرَابِ مِنَ الْبُرِّ: نَزَعَهُ.

- فَمَعْنَاكَ حَوَّلَ الْوَرَى دَارَةً
عَلَى غَيْبِ أَسْرَارِهَا تُحْدِقُ (۸)
- وَرَوْحَكَ مِنْ مَلَكَوتِ السَّمَاءِ
تَنْزِلُ بِالْأَمْرِ مَا يُخْلَقُ (۹)
- وَتَشْرُكَ يَسْرَى عَلَى الْكَائِنَاتِ
فَكُلُّ عَلَى قَدْرِهِ يَعْبَقُ (۱۰)
- إِلَيْكَ قُلُوبُ جَمِيعِ الْأَنْبَاءِ
تَحْنُ وَأَعْنَاقُهَا تَعْنُقُ (۱۱)
- وَفَيْضُ أَيْدِيكَ فِي الْعَالَمِينَ
بِأَنْهَارِ أَسْرَارِهَا يَدْفُقُ (۱۲)
- وَأَثَارُ آيَاتِكَ الْبَيِّنَاتِ
عَلَى جِبَاهَاتِ الْوَرَى تَشْرُقُ (۱۳)
- فَمُوسَى الْكَلِيمِ وَتَوْرَاهُ
يَدُلُّانِ عَنْكَ إِذَا اسْتُنْطِقُوا (۱۴)
- وَعِيسَى وَإِنْجِيلُهُ بَشَّارًا
بِأَنَّكَ أَحْمَدُ مَنْ يُخْلَقُ (۱۵)
- فِي رَحْمَةِ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ
وَمَنْ كَانَ لَوْلَاهُ لَمْ يُخْلَقُوا (۱۶)
- لِإِنَّكَ وَجْهُ الْجَلالِ الْمُنِيرِ
وَوَجْهُ الْجَمالِ الَّذِي يَشْرُقُ (۱۸)
- وَأَنْتَ الْأَمِينُ وَأَنْتَ الْأَمَانُ
وَأَنْتَ تُرْتَقُ مَا يُفْتَقُ (۱۷)
- أَتَى رَجَبٌ لَكَ فِي عَاتِقِ
ثَقِيلُ الذُّنُوبِ فَهَلْ تُعْتَقُ (۱۹)

- ۷- بلند پایه تر و رفیع می باشی از آن که ستایشگران تو را بستایند و اگر چه در این باره سخن به درازا کشانند و یا خود را به عمق و ریشه برسانند .
- ۸- بنابراین ، حقیقت و معنی تو در گرداگرد خلائق ، حکم دائره ای است که بر غیب اسرار و مخفیات آنها گردش می کند و دور می زند .
- ۹- و روح تو از ملکوت آسمان ، حکم امر مخلوقات را نازل می نماید .
- ۱۰- و بوی خوش و عطر آگین تو بر کائنات می وزد ، و هر موجودی به نوبه خود به مقدار و اندازه هویتش از آن معطر می شود.
- ۱۱- به سوی تو دلهای جمیع خلائق می طپد و اشتیاق دارد ، و گردنهای جمیع خلائق دراز و کشیده شده به سویت می باشد .
- ۱۲- و فیضان و ریزش نعمتهای تو در عوالم وجود ، با نهرهای اسرار و رموز و مخفیاتش پاشیده می شود .

۱۳- و آثار نشانه‌های روشن و آشکارای تو بر پیشانی‌های خلائق می‌درخشد .

۱۴- فلهدا موسی کلیم الله و تورات وی ، دلالت و هدایتشان از ناحیه تست ، اگر از آنها پرسیده شود و به سخن آیند .

۱۵- و عیسی مسیح روح الله و انجیل وی هر دو با هم بشارت می‌دهند که تو بهترین و پسندیده‌ترین مخلوقات خدا می‌باشی!

۱۶- پس ای پیامبر رحمت که در عوالم وجود رحمت خدا می‌باشی ! و ای آن که اگر تو نبودی عالمیان آفریده نمی‌شدند !

۱۷- به علّت اینکه تو هستی که وجه جلال نور دهنده خدا هستی ، و وجه جمالی که إشراق می‌کند و می‌درخشد .

۱۸- و تو امین پروردگار متعال و امان مردمان می‌باشی ؛ و تو هستی که ربط می‌دهی و متصل می‌نمائی شکافها را و پارگیها را .

۱۹- اینک « رَجَب » به سوی تو آمده است درحالی که گناهان سنگین دارد بر روی شانه‌های خویشان ؛ آیا می‌شود او را آزاد کنی ؟!

در اینجا علامه امینی چندین قصیده آبدار و شیوا در مدح مولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عترت طاهره صلوات الله علیهم از او نقل می‌کند که حقاً از جهت سلاست و عذوبت معنی و عمق مُفاد و مغزی و نظم بدیع و قافیۀ دلنشین می‌توان آن را از اشعار درجه یک در لسان عرب محسوب داشت . از جمله آن ابیاتی را که ما از او در همین کتاب « روضات » نقل کردیم : فَرَضَى وَ نَقَلَى وَ حَدِيثِي أَثْمٌ . و أيضاً مرثیه‌هایی برای حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و أيضاً غزلی را نقل می‌کند که همه راقی و عالی است . و در پایان می‌گوید :

« این مجموعه اشعاری بود که ما از شیخنا الحافظ البُرسی بدست آورده‌ایم ، و آنها را مجموعاً ۵۴۰ بیت است ؛ و همانطور که می‌بینی در آنها چیزی

نیست که موجب رفی به غُلُو و ارتفاع باشد؛ اما حقیقت مطلب آن است که خود گفته است:

وَظَنُّوا وَبَعْضُ الظَّنِّ إِثْمٌ وَشَنُّعُوا

بِأَنَّ امْتِدَاحِي جَاوَزَ الحَدَّ وَالْعَدَا

فَوَاللَّهِ مَا وَصَفِي لَهَا جَاوَزَ حَدَّهُ

وَلَكِنَّهَا فِي الحُسْنِ قَدْ جَاوَزَتِ الحَدَّ

«و درباره من گمان بد برده‌اند، با آن که برخی از گمانها گناه است، و مرا تشنیع و تعیب نموده‌اند که: این مدحهای من از حد و مقدار، و از شماره و اندازه تجاوز نموده است.»

سوگند به خدا که وصف من درباره آن ذوات مقدسه از حد تجاوز نموده است؛ ولیکن (چه باید کرد که) آنها در حسن و نیکویی و زیبایی، از حد و مقدار تجاوز کرده‌اند!»

ترجمه احوال او را در «أمل الأمل» و «ریاض العلماء» و «ریاض الجته» در روضه چهارم، و در «روضات الجنات» و «تتمیم أمل الأمل» سید ابن ابی شبانه، و «الکنی و الألقاب» و «أعیان الشیعه» و «طلیعه» و «بالیات» ذکر نموده‌اند.

و ما بر تاریخ ولادتش و وفاتش و قوف نیافتیم، الا اینکه او بعضی از تألیفات خود را اینطور تاریخ زده است که: میان ولادت حضرت مهدی علیه السلام و میان تألیف این کتاب پانصد و هجده سال است؛ در این صورت موافق باسنه ۷۷۳ می‌شود بنا بر روایتی که ولادت آن امام منصور صلوات الله علیه را ۲۵۵ گرفته است. و در تاریخ بعضی از کتبش گذشت که آن را به سنه ۸۱۳ نوشته است، و گمان می‌رود وفاتش در حدود همین تاریخ باشد.^۱

۱- «الغدیر» ج ۷، ص ۳۳ تا ۶۸

محبی الدّین عربیّ و جمیع عرفاء ، با شیخیّه و حشوئیه و برخی از اخباریون در دو قطب متعکس قرار دارند

محبی الدّین عربیّ و تمام عرفاء بالله می‌گویند : معرفت خداوند برای انسان ممکن است ، و آن درجه و مقام و شخصیت انسان است که می‌تواند این راه را طیّ کند و به لقای محبوب نائل آید . و لقای او فنای در ذات اوست ؛ زیرا در صورت غیر فناء ، او شناخته نشده است ، و در صورت تحقّق فناء ، دیگر غیری بر جای باقی نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد . در آنجا خداست که خود را می‌شناسد .

شیخیّه می‌گویند : معرفت حقّ تعالیّ محال است . آنچه ممکن است معرفت اُسماء و صفات اوست ، آن هم برای کُمّلین از مردم نه برای همه مردم . بنابراین اسم رازق و خالق و مُحیی و مُمیت و سَمیع و بصیر و علیم و قادر و حیّ و آنچه از اینها نشأت می‌گیرد ، حقیقت إمامان معصومین علیهم السّلام می‌باشند که غیر از مقام ذات هستند . نهایت سیر هر یک از افراد بشر فناء در آن اسمی است که از آن برتر است . فلّهذا مقام و درجات مردم بر حسب اختلاف استعدادشان در فنای اُسماء کلّیه و یا جزئیّه می‌باشد . و بالأخره مِن حیثُ المجموع همگی فانی در اُسماء و صفات مِن حیثُ المجموع می‌باشند .

حقیقت اُسماء و صفات خداوندی در مراتب عالیه ، همان ولایت کلّیه است که در معصومین متحقّق است ؛ و انسان کامل کسی است که بتواند بدانها راه یابد و معرفت پیدا کند .

و این نظریّه اشکالات مهمّی دارد :

اول آن که : سدّ باب معرفت به خالق است ؛ و خداوند ، آسمان و زمین و افلاک را برای مقدمیت معرفت آدمی آفریده است .

دوم آن که: این نظریه، حقیقت معنی تفویض است،^۱ یعنی روشن ترین صورت از صور متصوره آن. زیرا مفوضه را عقیده چنانست که: خداوند عالم را که آفرید، اختیار تدبیرش را به دست امامان داد. اما این شیخیه می گویند: نه تنها تدبیر عالم به دست آنهاست، بلکه خلقت و آفرینش عالم، و روزی

۱- چقدر زیباست که در اینجا عین عبارت حضرت مبین المسائل استاذنا المحقق علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره را نقل نمائیم. ایشان راجع به قضا و قدر و مسأله امر بین الامرین در تعلیقات خود بر «اصول کافی» ج ۱ از ص ۱۵۵ به بعد مطالبی دارند که ما به ذکر چند جمله از آن اکتفا می نمائیم:

«المُجْبَرَةُ اثْبَتُوا تَعْلُقُ الْإِرَادَةَ الْإِلَهِيَّةَ بِالْأَفْعَالِ كَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ؛ وَ هُوَ الْقَدَرُ. وَقَالُوا: بَكُونِ الْإِنْسَانَ مَجْبُورًا غَيْرَ مُخْتَارٍ فِي أَعْمَالِهِ، وَ الْأَفْعَالُ مَخْلُوقَةٌ لِلَّهِ تَعَالَى، وَ كَذَا أَعْمَالُ سَائِرِ الْأَسْبَابِ التَّكْوِينِيَّةِ مَخْلُوقَةٌ لَهُ. وَ الْمَفْوضَةُ اثْبَتُوا اخْتِيَارِيَّةَ الْأَفْعَالِ، وَ نَفْوًا تَعْلُقُ الْإِرَادَةَ الْإِلَهِيَّةَ بِالْأَفْعَالِ الْإِنْسَانِيَّةِ فَاسْتَنْتَجَوْا كَوْنَهَا مَخْلُوقَةً لِلْإِنْسَانِ.»

تا آن که فرماید: «واعلم أن البحث عن القضاء والقدر وكانت في أول الأمر مسألة واحدة، ثم تحولت ثلاث مسائل أصلية: الأولى: مسألة القضاء، وهو تعلق الإرادة الإلهية بالحتمية بكل شيء. والأخبار تفضي فيها بالإثبات كما مر في الأبواب السابقة. الثانية: مسألة القدر، وهو ثبوت تأثير ماله تعالى في الأفعال، والأخبار تدل فيها أيضًا على الإثبات. الثالثة: مسألة الجبر والتفويض. والأخبار تُشير فيها إلى نفى كلا القولين و تُثبت قولاً ثالثاً وهو الأمر بين الأمرين؛ لا ملكاً لله فقط من غير ملك الإنسان ولا بالعكس. بل ملكاً في طول ملك و سلطنة في ظرف سلطنة.»

واعلم أيضاً أن تسمية هؤلاء بالقدريّة مأخوذة مما صحَّ عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ الْقَدْرِيَّةَ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ - الْحَدِيثُ، فَأَخَذَتِ الْمُجْبَرَةُ تُسَمَّى الْمَفْوضَةَ بِالْقَدْرِيَّةِ لِأَنَّهُمْ يُنْكِرُونَ الْقَدَرَ وَ يَتَكَلَّمُونَ عَلَيْهِ، وَ الْمَفْوضَةُ تُسَمَّى الْمُجْبَرَةَ بِالْقَدْرِيَّةِ لِأَنَّهُمْ يُثْبِتُونَ الْقَدَرَ. وَ الَّذِي يَتَحَصَّلُ مِنْ أَخْبَارِ أُمَّةِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: أَنَّهُمْ يُسَمُّونَ كِلْتَا الْفِرْقَتَيْنِ بِالْقَدْرِيَّةِ وَ يُطَبِّقُونَ الْحَدِيثَ النَّبَوِيَّ عَلَيْهِمَا. أَمَّا الْمُجْبَرَةُ فَلَأَنَّهُمْ يَنْسِبُونَ الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ وَ الطَّاعَةَ وَ الْمَعْصِيَةَ جَمِيعًا إِلَى غَيْرِ الْإِنْسَانِ، كَمَا أَنَّ الْمَجُوسَ قَاتِلُونَ بِكَوْنِ فَاعِلِ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ جَمِيعًا غَيْرِ الْإِنْسَانِ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذَا الْخَبَرِ مَبْنِيٌّ عَلَى هَذَا النَّظَرِ. وَأَمَّا الْمَفْوضَةُ فَلَأَنَّهُمْ قَاتِلُونَ بِخَالِقِينَ فِي الْعَالَمِ: هُمَا الْإِنْسَانُ بِالنَّسْبَةِ إِلَى أَعْمَالِهِ، وَ اللَّهُ بِسَبْحَاتِهِ بِالنَّسْبَةِ إِلَى غَيْرِهَا؛ كَمَا أَنَّ الْمَجُوسَ قَاتِلُونَ بِإِلَهِ الْخَيْرِ وَ إِلَهِ الشَّرِّ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرِّوَايَاتِ الثَّلَاثَةِ: لَا جِبْرَ وَ لَا قَدَرَ - اهـ، نَاطِرٌ إِلَى هَذَا الْإِعْتِبَارِ.»

رسانیدن ، و زنده کردن ، و مرده کردن ، و سلامتی و مرض همه و همه به دست ایشان است . و این وجه ، قبیح‌ترین فرض تصوّر تفویض است که خدا را از جمیع جهات منعزل کرده ، و در گوشه و زاویه عالم بدون اثر و مُسَمّی معطل و باطل و عاطل ساخته است . و تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ غُلُوًّا كَبِيرًا^۱ .

سوّم آن که : از روشن‌ترین اقسام شرک است که در جمیع موجودات مؤثّری را غیر از خدا قرار داده است .

چهارم آن که : روشن‌ترین اقسام ارتفاع و غلوّ است . چرا که نه تنها ائمه معصومین را مصدر امور قرار داده‌اند ، بلکه خدا را هم با آنها شریک ننموده‌اند ؛ و در بسته و سربسته عالم را به آنها سپرده‌اند و از خدا فقط نامی بر زبان می‌آورند ؛ و در حقیقت و واقع خدا را پوچ و بی معنی و مغزی می‌دانند .

پنجم آن که : عبادتشان برای این ذوات مقدّسه می‌باشد . از آنان مستقلاًّ حاجت می‌طلبند و توسّل می‌جویند ، و چشم امیدشان به سوی آنهاست ، با غفلت بلکه با طرد و منع خدای واحد قهّار که آنها و غیر آنها را آفریده است و در هر لحظه بر آنها ولایت دارد .

ششم آن که : چه دلیلی قائم است بر آن که معرفت خدا اختصاص به ائمه معصومین دارد ؟ چون آنها بشرند و سائر افراد نیز بشرند ، بنابراین عقلاًّ هر چه برای آنها ممکن باشد برای غیرشان نیز امکان دارد ؛ و شرعاً چون آنها امام هستند ، مأموم باید بتواند در عمل و وصول ، بدانها برسد ، و إلاّ معنی امامت متحقّق نخواهد شد .

وصیّ مرحوم قاضی : مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی
أعلی الله درجته می‌فرمودند : یک روز حضرت آقا (استاد قاضی) عرض

۱- اقتباس از آیه ۴۳ ، از سوره ۱۷ : الإسراء : سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ غُلُوًّا كَبِيرًا .

کردم: در عقیده شیخیّه چه اشکالی است؟! آنها هم اهل عبادتند، و اهل ولایتند؛ بخصوص نسبت به إمامان علیهم السّلام مانند خود ما بسیار اظهار محبّت و اخلاص می‌کنند، و فقهبان هم فقه شیعه است، و کتب أخبار را معتبر می‌دانند و به روایات ما عمل می‌نمایند؛ خلاصه هر چه می‌خواهیم بگردیم و اشکالی در آنها از جهت اخلاق و عمل پیدا کنیم نمی‌یابیم!

مرحوم قاضی فرمودند: فردا «شرح زیارت» شیخ أحمد أحسانی را بیاور!

من فردا «شرح زیارت» او را خدمت آن مرحوم بردم. فرمودند: بخوان! من قریب یکساعت از آن قرائت کردم. فرمودند: بس است! حالا برای شما ظاهر شد که اشکال آنها در چیست؟! اشکال آنها در عقیده‌شان می‌باشد.

این شیخ در این کتاب می‌خواهد اثبات بکند که: ذات خدا دارای اسم و رسمی نیست؛ و آن مافوق اسماء و صفات اوست؛ و آنچه در عالم متحقّق می‌گردد، با اسماء و صفات تحقّق می‌پذیرد؛ و آنها مبدأ خلقت عالم و آدم و مؤثر در تدبیر و شؤون این عالم می‌باشند در بقاء و ادامه حیات.

آن خدا اتّحادی با اسماء و صفات ندارد، و اینها مستقلاًّ کار می‌کنند. و عبادت انسان به سوی اسماء و صفات خداوند صورت می‌گیرد؛ نه به سوی ذات او که در وصف نمی‌آید و در وهم نمی‌گنجد.

بنابراین، شیخ أحسانیّ خدا را مفهومی پوچ و بدون اثر، خارج از اسماء و صفات می‌داند؛ و این عین شرک است.

اما عارف می‌گوید: ذات خداوند بالاتر از توصیف و برتر از تخیّل و توهم، و سیطره و هیمنه بر اسماء و صفات دارد. و جمیع اسماء و صفات بدون حدود وجودی خودشان و بدون تعینات و تقیّدات، در ذات اقدس او موجود می‌باشند. و همه صفات و اسماء به ذات برمی‌گردد، و مقصود و مبدأ و منتهی

ذات است؛ غایة الأمر از راه اسماء و صفات. و ما در وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱ اشاره به همان ذات می‌کنیم گرچه برای ما معلوم نباشد. - انتهى فرمایش حضرت قاضی.

بدین مناسبت شیخیه و حشویه که رئیسشان شیخ أحمد احسائی است، در قطب مخالف عرفا قرار دارند؛ و لهذا این همه با عرفا دشمنی می‌کنند و سرسختی می‌نمایند. چرا که صد در صد با یکدیگر در مَمْشَى مختلف هستند.

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که سالکان راه خدا حتماً باید در تحت تربیت استاد کامل که دارای مقام توحید و عرفان إلهی بوده و پس از فناء فی الله به بقا رسیده و أسفار اربعه‌اش خاتمه یافته باشد طیّ طریق کنند، وگرنه به همان دردی مبتلا می‌شوند که شیخ أحمد احسائی مبتلا شد. فائده استاد، عبور از مراحل و منازل خطرناک است که در این وادی، عبارت از ابالسه، و طغیان نفس أمّاره، و بالأخره استقلال وجودی و ذاتی خود، و اسماء و صفات را مستقلاً ملاحظه نمودن می‌باشد.

سالک طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت أسفل و تحقّق به معانی کَلِيَّة عَقْلِيَّة، اسماء و صفات کَلِيَّة ذات حقّ تعالی برای وی تجلّی می‌نماید. یعنی علم محیط، و قدرت محیط، و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده می‌نماید، که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقتی ائمه عليهم السّلام می‌باشند. و حتماً برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت احدیّت، باید از این مرحله عبور کند و إلاّ إلی الأبد در همینجا خواهد ماند؛ و عبور از آن بدون فدای حقیقت هستی و جهاد اکبر با تمام مراتب آن امکان ندارد، زیرا تا هنگامی که شائبه هستی ولو به مقدار ذره‌ای باقی باشد

۱- آیه ۷۹، از سوره ۶: الأنعام: إِيَّيَّ وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَقِيقًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

تجلی آن حقیقت محال است، و فناء ذاتی امکان پذیر نخواهد شد. سالکین راه خدا که به این مرحله فائز آمده‌اند ولیکن فنای ذاتی برای آنان صورت نگرفته است، فقط در اثر تعلیم و سیطره استاد از این مرحله عبور می‌کنند؛ زیرا او بر این کریوه خطرناک و صعب العبور وارد است، و از حال شاگرد اطلاع دارد. فلهمذا با ذبح نفس و قربانی شاگرد، از این مرحله شاگرد را عبور می‌دهد. قربانی باید به دست غیر صورت گیرد. قربانی به دست خود معقول نیست.

اما افرادی که بدون رهبر و دلیل، خودسرانه راه ریاضت در پیش گرفته، و بنای نمازهای مستحبی و روزه مداوم، و ترک حیوانی و ذکر و ورد و فکر خودسرانه، از مطالعه کتب یا از تبعیت و پیروی استاد غیر کامل، و یا از روی انتخاب و اختیار خویش نموده‌اند، ابداً نمی‌توانند از این منزل بار سفر ببرند؛ زیرا اولاً این منزل بسیار جالب و زیباست، و دل‌کنند و عبور کردن مشکل است، و ثانیاً عبور از آن مستلزم قربانی نفس در راه اوست، و چگونه نفس حاضر برای قربانی خودش می‌شود؟

نفس که تا بحال این حالات و کمالات را کسب کرده، حالا باید همه آنها را یکجا فدا کند، و علاوه همراه با آنها خودش را قربانی نماید. لهذا این اراده از نفس غیر ممکن است. و او در این منزل می‌ماند و إلى الأبد مقبره او همین منزل می‌شود. و کوس انانیت و فرعونیت که تجلیگاه اعظم نفس است، در اینجا پیدا می‌شود. استقلال اَسْمَاء و صفات در اینجا برای او مشهود می‌گردد. غلو و ارتفاع و دعوی الوهیت کردن، و رازق و خالق دانستن ذوات مقدسه در اینجا پیدا می‌شود. و چون بالجس و العیان، و بالمشاهده و الوجدان ادراک می‌کند و می‌بیند، دیگر راه تغییر فکر و اندیشه و مشاهده برای وی باقی نمی‌ماند.

گرچه سالک راه، عالم باشد به اخبار و آیات، و در علوم مصطلحه

متصلّع باشد، اینها دستگیر او نخواهد شد و دردی از او دوا نمی‌کند. همچون شیخ أحمد احسانی که با وجود امتیاز او در عربیت و ادبیت و سیطره بر اخبار و روایات، معذک در این وادی عمیق دچار شد. و افراد از این مرحله گذشته و به فنای ذات رسیده را که در مصطلح «عارف» گویند تکفیر کرد؛ و افرادی را که ممّشی و طریق راه او را غلط می‌دانستند، آنها را تکفیر کرد. و روح عظمت نفس و سیطره وحدانیت او در کلمات تربیت شدگانش ظاهر شد که: خود را امام زمان دانستند، و برای شکستن قرآن کتاب «بیان» آوردند، و کردند آنچه را که کردند.

تاریخ نویسان و ترجمه‌نگاران ما هم که از حقیقت عرفان بی‌خبر بودند، و هر کس که سخنی از حکمت می‌گفت یا باطل و یا صحیح به او حکیم می‌گفتند، و هر کس که دعوی شهود می‌کرد و خود را صاحب مکاشفه می‌خواند او را عارف و ولی می‌خواندند، دیگر در میان احسانی و آقا محمد بید آبادی در عرفان، و یا میان او و ملا علی نوری در حکمت فرق نمی‌گذاشتند و نمی‌توانستند بگذارند، زیرا که محدوده علوم و شؤونشان خارج بود.

بدینجهت راه عرفان را به روی مردم بستند، و أمثال محیی الدین را کافر و زندیق خواندند و به فیض کاشانی ناسزاها گفتند، و در تراجم از حد گذشتند و واقعیات را با تخیلات خویشان درهم آمیختند، و بجای آن که لأقل محیی الدین را یک عارف سنی مذهب مالکی معرفی کنند، دیگر از هزار تهمت دست برنداشتند.

مرحوم جدّ ما علامه مجلسی در بسیاری از جاها همه عرفا: حق و باطل را با یک چوب می‌راند و با یک کلمه جملگی را متّهم می‌نماید. مرحوم حاجی نوری و صاحب «روضات» چنین بوده‌اند. اما مرحوم استادنا الأکرم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی أعلى الله مقامه در نوشتجاتش راه انصاف را از دست نمی‌دهد، و تنقیصاً و تحمیداً زیاده روی نمی‌کند. و در مطلب شفاهی اش هم همینطور بود. مرحوم محدّث قمی حاج شیخ عبّاس نیز اینچنین است. مرحوم میرزا محمد

علی مدرس در «ریحانة الأدب» راه انصاف راه می‌پیماید، و آنچه برای او ثابت شده است همان را ثابت می‌شمرد و قدمی فراتر نمی‌نهد؛ و در جلد پنجم از این کتاب شرح خوبی درباره محیی الدین می‌دهد، و او را مالکی مذهب می‌داند. و پس از شرحی درباره احوال او می‌گوید:

سَنَى وَ شِيعَى، وَ عَدَلَى وَ جَبْرَى بُوْدُنْ، وَ عَقَائِدُ ابْنِ الْعَرَبِيِّ بَيْنَ أَرْبَابِ سَيِّرٍ مَحَلٌّ خِلَافٍ وَ نَظَرٌ مِیْ بَاشِدٌ. مَالاً سَعِدَ تَفْتَازَانِي وَ عَلَامَةُ سَخَاوِي وَ جَمْعِي دِيْغَرٌ، مَحْضٌ مَخَالَفَتِ شَرَعٍ بُوْدُنْ ظَاهِرٌ بَعْضِي اَزْ كَلِمَاتِ اَوْ تَكْفِيرِشْ كَرْدِه‌اَنْد. شَيْخٌ اَحْمَدٌ اَحْسَائِي نِيْزَ بَهْ عَوْضِ مَحْيِي الدِّينِ بَهْ عِبَارَتِ مُمَيِّتِ الدِّينِ اَشْ سَتُوْدَه؛ عَبْدِ الْوَهَّابِ شَعْرَانِي وَ صَاحِبِ «قَامُوسٍ» وَ گِرُوْهِي دِيْغَرٌ، اَزْ اَكْبَارِ عَرَفَا وَ اَوْلِيَايشْ مِي دَانَنْد. جَلَالُ الدِّينِ سِيُوْطِيّ وَ بَعْضِي دِيْغَرٌ بَا اذْعَانَ وَ تَصْدِيْقِ مَقَامِ وَاِلَايَتِ اَوْ، مَطَالَعَةُ كِتَابِهَائِي اَوْ رَا حَرَامِ شَرَعِي مِي شِمَارَنْد. قَضَاوَتِ دَرِ اِيْنِ مَرَاتِبِ خَارِجِ اَزْ مَوْضُوْعِ كِتَابِ مِي بَاشِدْ، وَ اِيْنَكِ مَوْكُوْلِ بَهْ كِتَبِ مَبْسُوْطَه مِي دَارْد.^۱

حَكِيْمٌ عَظِيْمُ الشَّانِ وَ فَيْلَسُوفٌ مَتَفَكِّرٌ وَ مَتَعَبِّدٌ مَا: مَلْأَصْدَرُ الدِّينِ شِيْرَايِزِي اَعْلَى اللّٰهَ دَرَجَتَهْ هَرْ جَا دَرِ كِتَبِشْ بِالْاَخْصَ دَرِ «اَسْفَارِ اَرْبَعَه» مَطْلَبِي رَا اَزْ مَحْيِي الدِّينِ نَقْلِ مِي كَنْد، نَامِ وِي رَا دَرِ كَمَالِ عَظْمَتِ وَ جَلَالَتِ وَ مَنَزَلَتِ مِي اَوْرَدْ؛ وَ اِگَرِ مَطْلَبِي رَا اَزْ بُوْعَلِي سَيْنَا نَقْلِ مِي كَنْد كَأَنَّهُ اَوْ رَا فَيْلَسُوفِ نَمِي دَانْد.^۲

۱- «ریحانة الأدب» ج ۵، ص ۲۵۵ تا ۲۵۹

۲- مثلاً در باب وجود ذهنی، از «اَسْفَار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۶۶ می‌گوید: وَ يُؤَيِّدُ ذَلِكَ مَا قَالَهُ الشَّيْخُ الْجَلِيْلُ مُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ قَدَّسَ اللَّهُ سَرَفِي كِتَابِ «فُصُوصُ الْحَكَمِ» - إلخ. و در مبحث کیفیت علمه تعالی، ج ۶، ص ۲۸۶ می‌گوید: قَالَ الْعَرَفُ الْمَحْقُقُ مُحْيِي الدِّينِ الْعَرَبِيُّ فِي الْبَابِ السَّابِعِ وَ السَّبْعِيْنَ وَ ثَلَاثِ مِئَةٍ مِنْ «الْفَتْوَحَاتِ الْمَكِّيَّةِ»: اَعْلَمُ - إلخ. و در بحث أصالة الوجود، ج ۱، ص ۴۸ می‌گوید: وَ مَا أَكْثَرَ مَا زَلَّتْ أَقْدَامُ الْمَتَأَخَّرِينَ حَيْثُ حَمَلُوا هَذِهِ الْعِبَارَاتِ وَ أَمْثَالَهَا الْمَوْرُوثَةَ مِنَ الشَّيْخِ الرَّئِيْسِ وَ أَتْرَابِهِ وَ أَتْبَاعِهِ عَلَيَّ اِعْتِبَارِيَّةِ الْوُجُوْدِ - إلخ. و در بحث ثبوت برزخین للأرواح، ج ۹، ص ۴۵ می‌گوید: هُوَ مَا قَالَهُ قُدُوْدَةٌ ⇨

عبد الوهّاب شِعْرانیّ که از عامّه است اما در علم و وثاقت او میان خاصّه و عامّه تردیدی نیست ، و کتاب نفیس «الْيَواقِيتُ و الْجَواهِرُ» او جوهره «فتوحات مکیّه» است ، و کتاب «طبقات» او که به نام «لِواقِحُ الأنوارِ فی طبقات الأخیار» است و مختصر و جوهره «فتوحات» است ، و مختصر مختصر آن که به «کبریت أحمر» او همه و همه مطالب زیبا و عالی است ، و بنیادگذار مطالب محیی الدین است ؛ در «طبقات» خود ، محیی الدین را به گونه‌ای می‌ستاید که حقّاً موجب شگفت است ، با آن که فاصله زمان او با محیی الدین متجاوز از سیصد سال بوده است . او می‌گوید :

« الشَّيْخُ العَارِفُ الكَاملُ المُحَقِّقُ المُدَقِّقُ ، أَحَدُ أَكْبَرِ العَارِفِينَ بِاللَّهِ ، سَيِّدِي مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ العَرَبِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، مُحَقِّقِينَ أَهْلَ اللهِ بِرِجَالِهِ ، وَ جَمِيعَ عِلْمِ اتِّفَاقِ و اجْماعِ دارِند ، وَ شَاهدِ بِرِ اَيْنِ مَدْعَى كَتَبِ مَصنَّفَهُ اوست . وَ عَلَّتْ انكارِ كَسانِي كَهِ او را انكارِ كَرْدِه‌اند يَكِ چيزِ است وَ بس ، وَ اَنْ

◀ المُكاشِفِينَ مُحْيِي الدِّينِ العَرَبِيُّ : عَلِيكَ اَنْ تَعَلَّمَ اَنْ البَرزَخِ ...

ملاً صدرا أسفارش را با کلامی از محیی الدین خاتمه می‌دهد ، و چون آن مطلب نیز بسیار جالب است ما در اینجا نقل می‌نمائیم . در ج ۹ ، ص ۳۸۲ در انتهای بحث معاد می‌فرماید :

« قال العارف المحقق في «فتوحات المكيّة» في الباب السابع والأربعين منها: فلا تزال الأخرّة دائمة التّكوين، فإنهم يقولون في الجنان للشّيء الذي يُريدونه: كُنْ فيكون. فلا يتمنون فيها أمراً ولا يخطر لهم خاطر في تكوين أمر إلاّ و يتكوّن بين أيديهم . و كذلك أهل النار لا يخطر لهم خاطر خَوْفاً من عذاب أكبر ممّا هم عليه إلاّ و يكون فيهم ذلك العذاب و هو حُطُور الخاطر . فإنّ الدارَ الأخرّة تفتضى تكوين الأشياء حسّاً بمجرد حصول الخاطر و السهمّ والإرادة و الشهوة كلّ ذلك محسوسٌ ، و ليس ذلك في الدنيا أعنى الفعل بمجرد الهمة لكلّ أحدٍ . » - انتهى كلامه .

سپس ملاحظه می‌گردد : « وَ مَنْ عَرَفَ كَيْفِيَّةَ قُدْرَةِ اللهِ فِي صُنْعِ الخِيالِ وَ ما تَجِدُهُ النَّفْسُ بل توجدهُ بِأذنِ اللهِ مِنْ صُورِ الأَجرامِ العَظيمةِ وَ الأَفلاكِ الجِسميّةِ السّاكنَةِ وَ المَتحَرِّكةِ وَ البِلادِ الكَثيرَةِ وَ خَلقِها وَ أحوالِها وَ صِفاتِها فِي طَرَفَةِ عَيْنٍ ، هانَ عَلَيهِ التّصديقُ . »

عبارت است از دقت کلامش . پس برای کسانی که از طریق ریاضت سلوک راه ننموده‌اند ، مطالعه کتب وی را ممنوع کرده‌اند ، از ترس آن که مبادا شبهه‌ای برای او قبل از مرگش در معتقداتش پیدا شود و راهی برای تأویل و مراد شیخ نداشته باشد .

ترجمهٔ احوال او را شیخ صفی الدین بن ابی المنصور و غیره با ولایت کبری و صلاح و عرفان و علم آورده است ، و چنین گفته است :

هُوَ الشَّيْخُ الْإِمَامُ الْمُحَقِّقُ ، رَأْسُ أَجَلَاءِ الْعَارِفِينَ وَالْمُقَرَّبِينَ ،
صَاحِبُ الْإِشَارَاتِ الْمَلَكُوتِيَّةِ ، وَالتَّفَحُّاتِ الْقُدْسِيَّةِ ، وَالْأَنْفَاسِ
الرُّوحَانِيَّةِ ، وَالْفَتْحِ الْمُونِقِ ، وَالْكَشْفِ الْمُشْرِقِ ، وَالْبَصَائِرِ الْخَارِقَةِ ،
وَالسَّرَائِرِ الصَّادِقَةِ ، وَالْمَعَارِفِ الْبَاهِرَةِ ، وَالْحَقَائِقِ الزَّاهِرَةِ ، لَهُ الْمَحَلُّ
الْأَرْفَعُ مِنْ مَرَاتِبِ الْقُرْبِ فِي مَنَازِلِ الْأَنْسِ ، وَالْمَوْرِدُ الْعَذْبُ فِي مَنَاهِلِ
الْوَصْلِ ، وَالطَّوْلُ الْأَعْلَى مِنْ مَعَارِجِ الدُّنُوِّ ، وَالْقَدَمُ الرَّاسِخُ فِي التَّمَكِينِ مِنْ
أَحْوَالِ النَّهَائَةِ ، وَالْبَاعُ الطَّوِيلُ فِي التَّصَرُّفِ فِي أَحْكَامِ الْأَيَّةِ ، وَهُوَ أَحَدُ
أَرْكَانِ هَذِهِ الطَّرِيقِ ؛ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ .

و همچنین وی را شیخ عارف بالله محمد بن أسعد یافعی رضی الله عنه توصیف نموده است ، و او را به عرفان و ولایت نام برده است . و شیخ ابو مدین رضی الله عنه به او لقب **سُلْطَانِ الْعَارِفِينَ** داده است.^{۱۲۱}

۱- « الطَّبَقَاتُ الْكُبْرَى » طبع دار العلم للجميع ، ج ۱ ، ص ۱۸۸ ، در رقم ۲۸۸

۲- از جمله مخالفین محیی الدین ، مرحوم ملاً محسن فیض کاشانی است . وی در کتاب « بشارة الشیعة » خود - که با پنج کتاب دیگر به اسامی : « مِنْهَاجُ النَّجَاةِ » ، « خِلَاصَةُ الْأَذْكَارِ » ، « مِرْءَاةُ الْأَخْرَةِ » ، « ضِيَاءُ الْقَلْبِ » و « الْإِنْصَافِ » مجموعاً طبع سنگی شده و در یک مجموعه تجلید گردیده است - در ص ۱۲۴ و ۱۲۵ در ردِّ عدالت صحابه می‌رسد به آن که می‌گوید:

« گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تصریح به ده نفر از بهشتیان آنها ⇨

نموده است و با نامهایشان ذکر فرموده است. شمرده‌اند از ایشان عُمَرُ بْنُ وَطَّاحٍ و طَلْحَةَ بْنَ عُمَرَ و عثمان و روایت کننده همین خیر را که خودش هم از آنان است. و از زمره آنها امیرالمؤمنین علیه‌السلام را شمرده‌اند با اعتراف و علمشان که او با طلحین در واقعه جمل جنگ کرد و آن دو نفر درحالی که جزو متعدیان و متجاوزان بر او بودند کشته شدند. و ابن عربی که از بزرگان آنهاست در باب هفتاد و سوم از فتوحاتش، آنجا که رجال خدا و اهل الله را به گمان خود ذکر می‌نماید، می‌گوید: بعضی از آنان دارای حکومت ظاهریه و هم حائز خلافت باطنیه از جهت مقام می‌باشند؛ مثل ابوبکر و عمر، و عثمان، و علی، و حسن، و معاویه بن یزید، و عمر بن عبدالعزیز، و متوکل. و ابن عربی گوید: و از ایشان است حواریین، و آن در هر عصر و زمانی یک تن می‌باشد، و نمی‌شود دو تن شوند. چون یکی بمیرد دیگری بجای او نصب می‌گردد. و این حواری در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عوام بود. او بود صاحب این مقام، زیرا وی جمع نموده بود میان نصرت دین با شمشیر و حجّت، و به او عطا شده بود علم و عبادت و حجّت، و به او عطا شده بود شمشیر و شجاعت و اقدام - انتهی کلام ابن عربی.

فیض می‌گوید: ای کاش من می‌فهمیدم: چگونه برای خلیفه ظاهریه و باطنیه که رسول خدا به او بشارت بهشت را داده است جائز می‌باشد که این حواری را که او را نیز بشارت بهشت داده است بکشد؟! و همچنین چگونه جائز است برای این حواری با آن خلیفه جنگ کند؟ با وجود آن که ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: «إِذَا التَّقِيُّ الْمُسْلِمَانِ بَسِيئَتَهُمَا فَالْقَاتِلُ وَالْمَقْتُولُ فِي النَّارِ.» وقتی که دو نفر مسلمان به روی همدیگر شمشیر بکشند قاتل و مقتول هر دو در آتش هستند.» قیل ما بالُ الْمُقْتُولِ؟! قَالَ: لِأَنَّهُ رَادٌّ قَتْلَ صَاحِبِهِ.» گفته شد به پیامبر: مقتول چه گناهی کرده است؟! فرمود: چون وی اراده داشت رفیقش را بکشد.»

و محدث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، فائده ثالثة از خاتمه در ص ۴۲۲ یکی از اعتراضات خود را بر محیی‌الدین همین قرار داده است که: «چگونه وی در فتوحاتش در ذکر بعضی از حالات اقطاب گفته است: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ ظَاهِرَ الْحُكْمِ، وَ يَحُوزُ الْخِلَافَةَ الظَّاهِرَةَ كَمَا حَازَ الْخِلَافَةَ الْبَاطِنَةَ مِنَ جِهَةِ الْمَقَامِ؛ كَأَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عِمَانَ وَ عَلِيَّ وَ حَسَنَ وَ مُعَاوِيَةَ بْنَ يَزِيدَ وَ عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَ الْمَتَوَكِّلَ. و این متوکل را که وی از اقطاب شمرده است و حائز خلافت ظاهره و باطنه دانسته است همان کسی می‌باشد که سیوطی که خود نیز از متعصبین است در «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است که در سنه ۲۳۶ امر به انهدام قبرحسین علیه‌السلام و انهدام خانه‌های اطراف آن کرد، و امر کرد تا در آن زراعت نمودند،

☞ و مردم را از زیارت آن منع کرد، و خراب شد و به صورت صحرا درآمد. و متوکل در تعصب معروف بود. مسلمانان از این عمل رنجیده شدند و اهالی بغداد شتم او را بر روی دیوارها نوشتند، و شعراء او را هجو کردند، از جمله آن که:

بِاللَّهِ إِنَّ كَائِتَ أُمِّيَّةٍ قَدْ أَتَتْ قَتَلَ ابْنَ بِنْتِ نُبَيْيْهَا مَظْلُومًا
فَلَقَدْ أَتَاهُ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهَا هَذَا لَعْمَرِي قَبْرُهُ مَهْدُومًا
أَسْفَوْا عَلَيَّ أَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوا فِي قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيمًا

« سوگند به خدا اگر بنی امیه متصدی کشتن پسر دختر پیغمبرشان از روی ظلم و ستم شدند، حقاً پسران پدر او (بنی اعمام او) هم مثل همان عمل را انجام دادند؛ و سوگند به خدا که قبر وی را مهدم نمودند. برای آنان جای تأسف بود که نتوانستند در قتل او شرکت کنند، اینک دنبال استخوانهای پوسیده او رفته و بدان دست آزدند.»

و أيضاً مرحوم فیض در ص ۱۵۰ از همین کتاب «بشارة الشيعة» می گوید: «و این شیخ اکبر ایشان: محیی الدین ابن عربی که از پیشوایان تصوف و رؤسای اهل معرفت آنهاست در فتوحاتش می گوید: من از خدا نخواستم تا امام زمان مرا به من بشناساند؛ و اگر می خواستم می شناسانید. فیض می گوید: فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ! چرا که او چون خود را از معرفت امام زمانش مستغنی دید با آن که حدیث من مات و لم یعرف إمام زمانه مات ميتة جاهليّة که مشهور میان کافه علماء می باشد به گوش او رسیده بود، چگونه خدا او را مخدول نموده و به نفس خود واگذارش نمود تا آن که شیاطین، او را در وادی علوم به آراء و أهواء خودشان گرفتار کنند؛ تا با وفور علم و دقت نظر و سیر در زمین حقائق و فهم أسرار و دقائقش، در چیزی از علوم شرایع مستقیم نباشد: و با ضرس قاطع بر حدود و موازین علوم، دندان ننهاده باشد؟ و در کلماتش در مخالفت شرع و مناقضات عقل مطالبی مندرج است که اطفال بدان می خندند و زنان وی را به باد تمسخر می گیرند.» در اینجا مرحوم فیض یک فرع فقهی و یکی از مکاشفات او را از «فتوحات» بیان می کند و آنها را ردّ می نماید.

باری، آنچه را که دربارهٔ أقطاب حائز خلافت ظاهریّه و باطنیّه از جمله متوکل از او نقل شد، این نقل، عین واقع است و محیی الدین در ص ۶ از ج ۲، باب ۷۳ از «فتوحات» ذکر کرده است. و حواری بودن زبیر را در ص ۸ آورده است. ولی سخن در اینجاست که آیا از یک عالم سنی مذهب مالکی مرام که از بدو امرش در محیط عامه و مدارس و مکتبه های آنان رشد و نما کرده است و با علمای شیعه و مکاتب ایشان سر و کار نداشته است و در مدینه و کوفه نبوده است، بیش از این را می توان توقع داشت؟! بقدری این مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصّه او که مخالف عامه می باشد وی را شیعه دانسته اند و در ☞

« اثبات تشیع او پایمردی نموده‌اند . این مطلب گرچه در نزد ما تمام نیست ولی می‌گوئیم : چرا به او ناصبی می‌گوئید؟! چرا دشمن اهل بیت به شمار می‌آورید؟! همیتقدر که معاویه را رد کرده است و خلفای بنی اُمیّه و جائران بنی عباس را قبول نکرده است و لأقلّ حاضر شده است معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز را در ردیف امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیهما السلام قرار دهد ممنون باشید ! و برای وی دعا کنید تا پرده جهلش بکلی پاره شود ، و صریحاً شیخین را از خلفای غاصب و طلحتین را از متجاوزان به حقّ امام مفترض الطّاعة بدانند! شما وی را شیخ مفید شیعه خالص و عالم تربیت شده در مکتب تشیع فرض کرده‌اید ، آنوقت اشکال می‌کنید : چرا اینطور؟! چرا آنطور؟! و اما حقیر کلامش را درباره متوکّل ملعون خیث ، ناشی از عدم وصول او به حقیقت امر می‌دانم ؛ و اگر آنطور که باید و شاید می‌رسید ، چنین حکمی را نمی‌نمود.

روزی بحث ما با حضرت اُستادنا الأکرم حضرت علامه فقید طباطبائی قدّس الله نفسه برسر همین موضوع به درازا انجامید . چون ایشان می‌فرمودند : چطور می‌شود محیی الدّین را اهل طریق دانست با وجودی که متوکّل را از اولیای خدا می‌داند؟! عرض کردم : اگر ثابت شود این کلام از اوست و تحریفی در نقل به عمل نیامده است - چنانکه شعرانی مدّعی است در « فتوحات » ابن عربی تحریفات چشمگیری بعمل آمده است - با فرض آن که می‌دانیم : او مرد منصفی بوده است و پس از ثبوت حقّ انکار نمی‌کرده است ، در این صورت باید در نظیر این نوع از مطالب ، او را از زمره مستضعفین به شمار آوریم ! ایشان لبخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند : آخر محیی الدّین از مستضعفین است؟! عرض کردم : چه اشکال دارد؟ وقتی مناط استضعاف ، عدم وصول به متن واقع باشد با وجود آن که طالب درصدد وصول بوده و نرسیده باشد ، فرقی مابین عالم کبیری همچون محیی الدّین و عامی صغیری همچون سیاه لشکر سنّیان نمی‌باشد ! همه مستضعفند اگر انکار و جحودی در میان نباشد . همانطور که ابوبکر و عمر و عثمان از تحریف سیر تاریخ حقّ کمتر از متوکّل نبوده‌اند. آنها اساس را خراب کردند تا متوکّلی و یا متوکّل‌هائی بر رقاب مسلمانان ظالمانه حکومت کردند . و اگر شما بخواهید تمام سنّیان را که قائل به حقّانیت شیخین می‌باشند از زمره جاحدین و منکرین بدانید ، دیگر فرقه مستضعفی در میانه باقی نخواهد ماند ؛ در حالی که می‌دانیم بسیاری از آنها مردمان منصف هستند ولی حقّ به آنها نرسیده است و اگر برسد می‌پذیرند ، مانند شیخ سلیم بشری رئیس اعظم جامع ازهر و شخص اول علم در عالم عامّه که با مکاتبات مرحوم آیه الله عاملی سیّد عبدالحسین سیّد شرف الدّین اعلی الله مقامه از باطل برجست و به حقّ گرائید !

⇐ این بحثی بود که روزی با حضرت استاد پیش آمد. ولیکن مناسب است در اینجا به مناسبت آن که مرحوم محدث نوری - همانطور که دیدیم - ملاً جلال الدین سیوطی را از متعصبین شمرده است، اضافه کنیم که: اولاً سیوطی از متعصبین نیست بلکه از منصفین است، و تفسیر «الذّر المثور» و سائر کتب وی از ولاء اهل بیت سرشار است؛ غایه الامر مردی است سنی شافعی؛ و شما ملاحظه کنید کجا از مرام و مذهب خود تعدی نموده و به اهل بیت و یا شیعیان آنها نسبت ناروایی داده است؟! و این علامت استضعاف اوست، چرا که در آخر عمر چون برای وی ثابت شد که حق با علی بن ابی طالب علیهما السلام بوده است از مذهب شافعی به مذهب اهل بیت عدول کرد.

مرحوم محدث قمی در کتاب «هدیة الأحاب» ص ۱۵۷ و ۱۵۸ گوید: «از میر بهاء الدین مختاری نقل شده که: ایشان از سیدعلیخان شیرازی نقل کرده‌اند که: سیوطی از مذهب شافعی به مذهب امامیه منتقل شده. و فرموده: من دیدم کتابی از سیوطی که ذکر کرده بود در آن رجوع خود را به سوی حق و استدلال کرده بود بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بلافصل.»

و در کتاب «الکئی والألقاب» ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰ به وجه مبسوطتری ذکر کرده است. وی گوید: «أبو الفضل جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر بن ناصرالدین محمد سیوطی شافعی، فاضل معروف، صاحب مصنفات مشهوره در فنون مختلفه که گفته شده است: از پانصد تصنیف متجاوز می‌باشد.» - تا آن که گوید: «و اما دین و مذهبش ظاهراً آن است که در اصول، سنی اشعری است و در فروع بر نحله شافعی مطلق می‌باشد؛ مگر اینکه آنچه که از سید فقیه عالم محدث امیر بهاء الدین محمد الحسینی المختاری در حاشیه اش بر کتاب «أشباه و نظائر» سیوطی نقل گردیده است آن می‌باشد که وی گفت: شنیدم از سید سند فاضل کامل عالم عامل امام علامه: السید علیخان المدنی أطال الله بقاءه در سنه ۱۱۱۶ در اصفهان که: سیوطی مصنف این کتاب شافعی بوده است، ولیکن از تسنن عدول نموده است و مستبصر گردیده و قائل به امامت ائمه اثناعشر علیهم السلام شده است و شیعی امامی گردیده است، و خداوند خاتمت امر او را به خیر مختوم فرمود. سید که خداوند عمرش را طولانی گرداند فرمود: من خودم از مصنفات سیوطی کتابی را دیدم که در آن، رجوع خویشتن را به مذهب حق ذکر نموده بود و بر امامت بلافصل علی بن ابی طالب علیه السلام پس از رسول خدا استدلال نموده بود. رزقنی الله الفوز به - تمام شد کلام ناقل و منقول عنه. و بعید نیست که تألیف کتاب وی در مناقب اولی القربی مشعر به صحت این نسبت جلیله به او باشد؛ علاوه بر آنچه را که ما از گفتار متین او در تقویت حدیث رد شمس برای امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر نمودیم. ⇐

اما در جلالت و وثاقت شعرانی که این مطالب را از «طبقات» و راجع به محیی الدین نقل کردیم همین بس که محدث نوری اعلی الله مقامه وی را بدینگونه توصیف نموده است :

« و جناب سیف الشیعة و برهان الشریعة ، حامی الدین ، و قانع بدع الملجدين ، العالم المؤید المسند ، مولوی میرحامد حسین ، ساکن لکنهوا از بلاد هند آید الله تعالی ، که تا کنون به تتبع و اطلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها کسی دیده نشده ، خصوص در مبحث امامت ، و حقیر در این مقام پیشتر کلمات را از کتاب «استقصاء الإفحام» ایشان نقل نمودم ، در حاشیه آن کتاب فرموده که :

باید دانست که : اکابر علمای سنت از حنفیه و شافعیه و حنبلیه که از معاصرین شعرانی بودند ، نهایت مدح و اطراء و کمال ستایش و ثنای کتاب «یواقیت و جواهر» نموده اند .

شهاب الدین بن شبلی حنفی تصریح نموده که : من حلقی کثیر را از اهل طریق دیدم ، لکن هیچکس گرد معانی این مؤلف نگردیده ، و بر هر مسلم ، حسن اعتقاد و ترک تعصب و لداد واجب است .

و شهاب الدین رملی شافعی گفته که : این کتابی است که فضیلت آن را انکار نتوان کرد ؛ و هیچکس اختلاف نمی کند در اینکه مثل آن تصنیف نشده .

و شهاب الدین عمیره شافعی بعد مدح این کتاب گفته که : من گمان نداشتم که درین زمانه مثل این تألیف عظیم الشأن بروز و ظهور خواهد کرد - الخ .
و شیخ الإسلام فتوحی حنبلی گفته که : در معانی این کتاب قدح نمی کند

◀ - تمام شد آنچه را که ما از «روضات الجنات» نقل نمودیم . (چون مرحوم محدث قمی تمام این مطالب وارده در «الکُنْی» را از کتاب «روضات» نقل کرده است . و صاحب «روضات» گوید : از جمله کتابهای او کتاب «ذخائر العقبی فی مناقب القریبی» می باشد .)

مگر دشمن مُرتاب یا جاحد کذاب .

و شیخ محمد برهمتوشی حنفی هم مبالغه و اغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده ، بعد از حمد و صلوة گفته :

وَبَعْدُ ، فَقَدْ وَقَفَ الْعَبْدُ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
الْبُرْهُمْتُوشِيُّ الْحَنْفِيُّ عَلَى « الْيَوَاقِيْتِ وَالْجَوَاهِرِ ، فِي عَقَائِدِ الْأَكْبَارِ »
لِسَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا الْإِمَامِ الْعَالِمِ الْعَامِلِ الْعَلَامَةِ الْمُحَقِّقِ الْمُدَقِّقِ الْفَهَامَةِ ،
خَاتِمَةِ الْمُحَقِّقِينَ ، وَارثِ عُلُومِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ ، شَيْخِ الْحَقِيقَةِ
وَالشَّرِيعَةِ ، مَعْدِنِ السُّلُوكِ وَالطَّرِيقَةِ ، مَنْ تَوَجَّهَ اللَّهُ تَاجَ الْعِرْفَانِ ، وَرَفَعَهُ
عَلَى أَهْلِ الزَّمَانِ ، مَوْلَانَا الشَّيْخِ عَبْدِ الْوَهَّابِ ، أَدَامَ اللَّهُ النَّفْعَ بِهِ عَلَيَّ الْأَنَامِ ،
وَأَبْقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى لِنَفْعِ الْعِبَادِ مَدَى الْأَيَّامِ ؛ فَإِذَا هُوَ كِتَابٌ جَلَّ مِقْدَارُهُ ، وَ
لَمَحَتْ أَسْرَارُهُ ، وَسَمَحَتْ مِنْ سُحْبِ الْفَضْلِ أَمْطَارُهُ ، وَتَاحَتْ فِي
رِيَاضِ التَّحْقِيقِ أَزْهَارُهُ .^۱

گرچه این محامد را برای « یواقیت » او ذکر نموده اند اما دلالت بر عظمت مؤلف و سائر کتب وی از جمله « طبقات » می نماید .

بالجمله باید دانست : صلحی را که علامه امینی میان دو طائفه مخالف برقرار کرده است و آیه و کُلاً وَعَدَ اللَّهُ الْحُسَيْنِي^۲ را شاهد گرفته است ، در صورتی است که غیر اهل توحید شهودی و عرفان وجدانی ، در راه جستجوی مطلوب بوده و در مقام تهذیب و تزکیه برآمده و قدم راستین در سیر و سلوک نهاده و از عهده جهاد اکبر که مجاهده با نفس است تحت تربیت صحیحه برآمده باشند ، غایه الامر توحید بر ایشان مکشوف نگشته باشد ؛ همچون ابوذر غفاری که از درجات و مقامات توحیدی عبور نموده بود ولیکن به پایه و درجه سلمان

۱- « نجم ثاقب در احوال امام غائب علیه السلام » طبع سنگی ، باب هفتم ، ص ۱۲۷

۲- قسمتی از آیه ۹۵ ، از سوره ۴ : النَّسَاء

نرسیده بود .

و اما اگر افرادی باشند که گرچه از اهل علم و تقوی بوده باشند ولیکن در مقام تزکیه نفس برنیامده باشند و در راه لقای الهی قدمی برنداشته ، و مقصد و مطلوب اصلی آنها در زندگی دنیوی و حیات طبیعی فناء در ذات خدا نباشد ، و جهاد اکبر را در برنامه زندگی خود قرار نداده باشند ، و بالأخره از خدا به لفظی ، و از ایمان به عبارتی ، و از لقاء و عرفان به مفهومی قانع و دلخوش شده باشند ، کار آنها تمام نیست و در مواقف و مراحل پس از مرگ متوقف می گردند ، و خطاب : وَقَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنصَرُونَ * بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ^۱ به آنها زده می شود .

« و در موقف حساب ایشان را متوقف کنید ! چرا که باید بازپرسی شده و مورد سؤال و بازخواست قرار گیرند ، که به چه علت شما در راه معرفت و توحید و احیاء دین با همدیگر یاری نکردید ؟! آری آنان همگی در آن روز سخت به حالت تسلیم و سرافکنندگی و بیچارگی در می آیند.»

چرا که قبل از این آیات آمده است :

احْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ .

« حاضر کنید و جمع نمائید کسانی را که بر خود و دیگران ستم روا می داشتند ، با امثال و اتباعشان ، و با معبودهایشان که از خدا إعراض کرده و آنها را می پرستیدند ؛ و همگی را به سوی صراط آتش گداخته دوزخ رهبری نمائید !»

آیا آن کسانی که هدف اصلی آنها خدا و لقای خدا و رضایت او در پنهان و آشکارا نباشد، و دین را ملعبه دنیا قرار داده، و حب ریاست نفوسشان را

۱- آیات ۲۴ تا ۲۶ ، از سوره ۳۷ : الصافات

فراگرفته ، و حسّ زیاده طلبی در جاه و مقام ولو به صورت دین و در کسوت و خلعت دین داشته باشند ، مشمول اطلاق و عموم این کریمه مبارکه نخواهند بود؟! آری ، موقف ایشان سخت است و حسابشان مشکل ؛ و خداوند با کسی تعارف ندارد و صیغه برادر و خواهری نخوانده است . او عادل است . کجا افراد ستمکار و متعدی را گرچه به صورت خارج تعدی به اموال و نوامیس مردم نداشته باشند ، بلکه متعدی به خویشان باشند که خود را مهجور و محجوب داشته و از هوای نفس اماره بیرون نگردیده‌اند ، آنها را در بهشت می‌برد و وعده حُسنی به آنان می‌دهد !؟

مجالس و محافل ما باید بر اساس توحید باشد ، قرآن خوانده شود ؛ ذکر و فضائل ائمه علیهم السّلام باید در راه مسیر توحید و عرفان الهی قرار گیرد ؛ نه آن که خدا را فراموش کنیم و از ایشان یاد کنیم . ذکر آنها بدون عنوان مرآتیت ، شکل استقلال به خود می‌گیرد و سر از غلّو و ارتفاع بیرون می‌آورد . هر چه را که ما از امام بخواهیم و در آن حال از خدا غافل باشیم ، امام را پرستیده‌ایم . امام راه است ، و مقصد و مطلوب خداست . نباید راه و طریق با هدف و مقصد خلط شود که در آن صورت از صیغه توحید خارج می‌گردد .

در وقتی که مقابل ضریح مقدّس می‌ایستیم ، هرچه بخواهیم و دعا کنیم باید از خدا باشد ؛ و از آن حضرت که می‌خواهیم باید به عنوان وساطت و نمایندگی باشد ، تا از خدا بگیرد و به ما بدهد . اگر از خود حضرت بخواهیم و خدا را فراموش کنیم راه خلاف را پیموده‌ایم . خودش بدینگونه رضا نمی‌دهد ، و دعایمان را مستجاب نمی‌نماید . چون در برابر خدا بت ساخته‌ایم و امامان ما علیهم السّلام نفی این معنی را کرده و می‌کنند . اما اگر بوسیله آنها از خدا بخواهیم و مؤثر حقیقی و إعطا کننده واقعی را خدا بدانیم ، هم دعایمان را مستجاب می‌نمایند ، و حاجتمان را بر می‌آورند ، و هم از صراط توحید قدمی

تجاوز نکرده‌ایم و خود را به غلو و شرک نیالوده‌ایم .
هرچه از خود امام بخوایم غلو است و شرک . و هرچه از خدا بواسطه
امام بخوایم توحید است و معرفت .
اشکال شیخ أحمد أحسانی و پیروانش از همینجا پیدا شد ؛ و عرفان
عرفاء حقه ما نیز بر اساس توجه بدین دقیقه بود . در این صورت باید درست
متوجه باشیم تا خدای نخواستہ عبادت‌مان و دعایمان و توسل‌مان و زیارت‌مان سر
از مذهب شیخیه درنیآورد ؛ و خود به صورت ، صحیح العقیده و در باطن موافق
آن طرز آداب نباشیم که غلو و ارتفاع منهی در روایات غیر از این چیزی نیست .
مبادا یک عمر بحث از صحت و استواری أمرُ بَيْنَ الْأُمْرَيْنِ بنمائیم ولی
عملاً در دام مُفَوَّضَه گرفتار آئیم !

نکته چهارم :

محدث نوری رحمة الله علیه گفته است :

« ابن عربی مالکی با آن همه نَصَب و عداوتی که با امامیه دارد حتی در مسامره
خود می‌گوید: رَجَبِيون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رَجَب که اکثر کشف ایشان اینست
که: رافضیان را به صورت خوک می‌بینند...»^۱

۱- «نجم ثاقب» طبع سنگی ، باب هفتم ، ص ۱۲۸ و ۱۲۹ ؛ و نظیر این نقل را محدث
نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی ، ج ۳ ، الفائدة الثالثة در ص ۴۲۲ ذکر کرده است ، در
آنجا که در مقام رد حکیم إلهی صدر المتألهین شیرازی کمر می‌بندد و آشوبی بدون محتوی
برپا می‌کند، می‌گوید :

« چرا ملاًصدرا از محیی‌الدین مدح می‌کند مَعَ أَنَّهُ لَمْ يَرَى فِي عُلَمَاءِ الْعَامَّةِ وَنَوَاصِبِهِمْ أَشَدَّ
نَصَبًا مِنْهُ . « با آن که او در میان دانشمندان عامه و نواصب آنها دشمن‌تر از او به خاندان اهل
بیت ندیده است . » - تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید :

« محیی‌الدین أيضاً تصریح کرده است که : أصل ضلالتها از شیعه است ؛ و در کتاب
« مسامرة الأبرار » تصریح کرده است که : رجبیون جماعتی می‌باشند که به ریاضتی اشتغال
دارند و از آثارش این است که رافضیان را بصورت خنزیر می‌بینند . »

محیی الدین عربی در «محاضرات و مسامرات» می گوید :

«خَبْرُ الْأَرْبَعِينَ الرَّجَبِيِّينَ وَالْأَبْدَالِ :

بدانکه : خداوند چهل مرد از مخلوقات خودش را دارد که به آنها نظر می کند ، و از حرکات ، آنها را می اندازد بطوری که می نشینند و هیچ قدرتی بر حرکت در ماه رَجَب ندارند ؛ از اوّل ماه رَجَب تا آخر آن .
و در آن نظر که موجب از بین بردن حرکات آنها می شود ، خودشان از حالشان و از واردات روحی شان خبر ندارند ، غیر از آنچه را که خداوند در آن حال عدم تحرک به آنها می فهماند . و این قضیه در هر سال واقع می شود .
و چون ماه رَجَب سپری می گردد ، برای هیچ یک از آنان خبری باقی نمی ماند غیر از آنچه را که خداوند فهمانده است . و باقی نمی ماند برای او هیچ کشفی و نه اطلاعی و نه ندائی از آن عالم ، و نه هیچ چیز دگری تا اینکه هلال ماه رجب آتیه طلوع نماید ؛ در این صورت آن حالت برای ایشان برمی گردد ، و آن حالت برای آنها پایدار می ماند تا انقضاء ماه رجب ؛ پس می بینند از عجائب کونیّه بقدری که خداوند اراده کند . مگر آن که برای بعضی از آنها یک علامت منحصری در طول سال برای ادراک امری از امور نه غیر آن ، باقی می ماند .

⇐ آری ، و با آنچه ما از «مسامرات» او در این باب می آوریم معلوم می شود که این نسبت نادرست است و در کلام او از پنج جهت نادرستی پیداست . آری در «فتوحات» محیی الدین ، ج ۲ ، ص ۸ که ضمن باب ۷۳ بیانی دارد ، عین همان گفتار خود را در «مسامرات» آورده است ؛ با این تفاوت که آن شخص اهل کشفی را که وی به او برخورد کرده است گفته است : من روافض از اهل شیعه را در تمام سال بصورت خنازیر می بینم . و با آن که خواهیم گفت مراد از روافض خوارج هستند بخصوص که در اینجا نمی گوید : شیعه و روافض را (بطور عطف) بلکه می گوید : روافض از شیعه را ، معلوم می شود : مراد او از «روافض شیعه» گروهی هستند که از شیعه جدا شده و مذهب انحراف و نصب را پیموده اند ، و کاملاً بر خوارج مغرب زمین قابل انطباق می باشد .

وَقَدْ اجْتَمَعْنَا بِرَجُلٍ مِنْهُمْ فِي شَهْرِ رَجَبٍ وَهُوَ مَحْبُوسٌ فِي بَيْتِهِ ،
 قَدْ حَيْسَتْهُ هَذِهِ الْحَالَةُ وَهُوَ بِأَيْعٍ لِلْجَزْرِ وَالْحُضْرِ الْعَامَّةِ . غَيْرَ
 أُنَى سَأَلْتُهُ عَنْ حَالَتِهِ فَأَخْبَرَنِي بِكَيْفِيَّتِهَا عَلَيَّ مَا كَانَ عِلْمِي فِيهَا ؛ وَكَانَ
 يُخْبِرُ بِعَجَائِبَ .

فَسَأَلْتُهُ هَلْ يَبْقَى لَكَ عَلَامَةٌ فِي شَيْءٍ ؟! قَالَ : « نَعَمْ ! لِي عَلَامَةٌ مِنَ اللَّهِ
 فِي الرَّافِضَةِ خَاصَّةً ؛ أَرَاهُمْ فِي صُورَةِ الْكِلَابِ لَا يَسْتَتِرُونَ عَنِّي أَبَدًا . » وَقَدْ
 رَجَعَ مِنْهُمْ عَلَيَّ يَدِهِ جَمَاعَةٌ مَسْتُورُونَ لَا يَعْرِفُهُمْ أَهْلُ السُّنَّةِ ، إِلَّا أَنَّهُمْ
 مِنْهُمْ عُذُولٌ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَأَخْبَرَهُمْ بِأَمْرِهِمْ فَرَجَعُوا وَتَابُوا
 وَشَهِدُوا عَلَيَّ أَنفُسِهِمْ بِمَا أَخْبَرَ عَنْهُمْ مِمَّا لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ
 خَبْرُهُ .

« و ما در ماه رجب به یک مرد از آنان که در خانه اش مقید و محبوس شده
 بود ، و آن حالت او را در خانه اش محبوس و زندانی نموده بود برخورد کردیم . و
 او فروشنده هویج و سبزیجات عمومی بود . مطلبی میان ما و او واقع نشد مگر
 اینکه من از حال او از او پرسش نمودم ، او به من کیفیت حالش را خبر داد به
 همانگونه ای که من علم داشتم ؛ و آن مرد خبر می داد مرا از عجایبی .

من از وی پرسیدم : آیا از آن مشاهدات برای تو اینک علامتی درباره
 چیزی باقی مانده است ؟! گفت : آری ! برای من از جانب خدا نشانه ای است
 درباره رافضیان به خصوص ، که من آنها را به صورت سگ می بینم ، و ابتدا از من
 پنهان نمی باشند . (محبی الدین می گوید) و جمعی از آنها که پنهان بودند و اهل
 سنت آنان را نمی شناختند ، به دست او برگشتند ، إلا اینکه در میان ایشان
 مردمان عادل بود که چون بر او وارد شدند و او از آنها إعراض کرد و ایشان را
 از امرشان آگاه ساخت ، توبه کردند و بازگشتند و گواهی دادند به صحت آنچه را که
 از ایشان خبر داده است از مطالبی که یک نفر از غیر آنان آگاهی از آن

نداشت. ^۱

و ما قبل از آنکه وارد در بحث آن شویم که مراد از رَوَافِض در این حکایت خَوَارِج می‌باشند نه شیعهٔ اِمَامِیّه، لازم است در عبارت محدّث نوری بحث کنیم که: در این جملات کوتاهش پنج خطا و اشتباه روشن نموده است:

اوّل آن که: محیی الدّین را اهل نَصَب شمرده است. نصب به معنی عداوت و دشمنی با اهل بیت و ذراری رسول الله و امامان معصومین علیهم الصّلوٰة و السّلام می‌باشد. و ناصبیّ به کسی گویند که با این خاندان عداوت داشته باشد؛ مثل مروان حَکَم و عبدالله بن زُبَیر و اغلب از بنی اُمَیّه، و جمیع خوارج. آیا این نسبت به محیی الدّین ناروا نیست با آن درجه از وداد و محبّت به امامان معصوم و اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم؟! و این حقیقت در همه کتابهای او مشهود است تا جائی که دیدیم بسیاری از اعظام و اساطین مذهب، او را شیعه دانسته‌اند و چنان که گذشت او این دو بیت را در ولای آل طه سروده است:

رَأَيْتُ وَلَا تَأْتِيْ ءَالَ طَهٍ وَسَيْلَةً
لَأَرْغَمَ أَهْلَ الْبُعْدِ يورثُنِي الْقُرْبَى
فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى
بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ^{۲ و ۳}

۱- «مُحَاضِرَةُ الْأَبْرَارِ وَ مُسَامِرَةُ الْأَخْيَارِ» طبع اوّل (سنه ۱۳۲۴ هجریه) مطبعه سعاده - مصر، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶

۲- همین کتاب «روح مجرد» ص ۳۲۷ نقل از «روضات الجنّات» ج ۴، ص ۱۹۵، و اصل آن در «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، ج ۲، ص ۲۸۱ می‌باشد که قاضی نور الله چنین آورده است که: و از اشعار شیخ که در مدائح آل طه واقع شده، این دو بیت در کتاب «الإحياء» مسطور است.

۳- بعضی از دوستان گفتند: بخاطر دارم که در کنار قبر محیی الدّین قصیده‌ای قاف ☞

مرحوم نوری کدام عبارت و یا اشارتی را در کتب وی دیده است که دلالت و یا ایماء به نصب او داشته باشد؟

دوم آن که: او را از اهل عداوت با امامیه شمرده است. این نیز اتهامی بیش نیست. امامیه که پیروان و شیعیان ائمه دوازده گانه می باشند مورد احترام و توقیر اویند. از ائمه شیعه در بسیاری از موارد یاد می کند، چه در «فتوحات» و چه در «محاضرات» خود. در این صورت نسبت عداوت با امامیه نسبتی است ناروا. و ایشان برای این تهمت نیز باید شاهد و دلیلی از کتب او بیاورند؛ و ائسی له ذلک؟^۱

و معلوم است که: این نسبت نَصَب و عداوت با امامیه جدا از عبارت اوست درباره رجبیین که آنان را آن مرد رَجَبی به صورت کِلَاب دیده است. چرا که می گوید: «ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیه دارد حتی در

⇐ کرده با شیشه در دیوار منصوب است و این دو بیت از جمله آن فسیده می باشد.

۱- ما در اینجا بجهت دفاع از محیی الدین در کثرت مودت و ولاء به اهل بیت، فقط مختصری از باب بیست و نهم «فتوحات» که از طبع دار الکتب العربیة - مصر، در ج ۱، ص ۱۹۵ تا ص ۱۹۹ ذکر کرده است حکایت می نمائیم تا عشق و وگه او به اهل بیت معلوم گردد که تا چه حد رسیده است؟ و این مطلب به گونه ای است که ملاً محسن فیض کاشانی که در کتاب «بشارة الشیعة» طبع سنگی ص ۱۵۲ در مقام ردّ و تخطئه ابن عربی برآمده است و سخت به او حمله می کند، می گوید: و در این باب أيضاً در تفسیر آیه تطهیر اهل بیت مطالبی را ذکر کرده است که حکایت آن جائز نمی باشد بلکه لازم است انسان از آن بگذرد و آن را نادیده گیرد. (لا یجوزُ أن یُحکمی؛ بل یجب إن یطوی و لا یروی.) و اما خلاصه و اجمال مطلب محیی الدین؛ این است که در معرفت سرّ سلمان که پیامبر وی را به اهل بیت ملحق نمودند می گوید:

«بدان ایدک الله! که برای ما از جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی ابن الحسین از پدرش حسین بن علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ. و ترمذی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تخریح کرده است که فرمود: أَهْلُ الْقُرْآنِ هُمْ أَهْلُ اللَّهِ وَ خَاصَّتُهُ.» ⇐

مسامره خود می گوید: ... « از عبارت « مسامره » بگذریم که روی آن بحث

تا می رسد به اینجا می گوید :

« و چون رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بنده محض و خالص خدا بوده است ، خدا او را و اهل بیت او را تطهیر کرده و از هر گونه رجس و پلیدی پاک گردانیده است . رجس عبارت است از هر چیزی که موجب عیب و زشتی آنها گردد. فرء گفته است : در نزد عرب رجس را به چیز قذیر گویند ؛ خدای تعالی گوید : **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** . بنابراین بدیشان چیزی نسبت داده نمی شود مگر مطهر . زیرا مضاف و منسوب به آنان حتماً باید کسی بوده باشد که با آنها شباهت داشته باشد . و آنها کسی را به خود منسوب نمی سازند مگر آن که برای او ، حکم طهارت و تقدیس آمده باشد . و این است شهادت رسول اکرم درباره سلمان فارسی به طهارت و حفظ الهی و عصمت ؛ چون درباره او فرمود : **سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ** . « سلمان از زمره ما خاندان است. » و خداوند بر تطهیر و از میان برداشته شدن پلیدی و رجس این خاندان گواهی داده است ؛ و در جایی که منسوب بدانها نمی شود مگر شخص **مُطَهَّرٌ** و مقدس یعنی کسی که به مجرد نسبت و اضافه ، عنایت خداوندی شامل حال او شده باشد ، با وجود این ، گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت در نفوس خودشان و ذات خودشان؟! بناءً علیهذا ایشان **مُطَهَّرٌ** می باشند ، بلکه عین طهارت هستند . بنابراین ، این آیه دلالت دارد بر آن که خداوند اهل بیت را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شریک گردانیده است در مفاد این کلامش : **لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ** . « برای آن که خداوند برای تو از گناهان پیشین و پسین تو درگذرد ! » و کدام قذارت و چرک و کثافت از گناهان پلیدتر است و آلودگی آن ناهنجارتر و زشت تر است ؟ بر این اصل ، خداوند سبحانه پیامبرش را مورد غفران قرار داده است . « - تا آن که می گوید :

« جمیع شرفاء از اولاد فاطمه و کسی که از اهل بیت است مثل سلمان فارسی تا روز قیامت در غفران وارد در این آیه داخل می باشند . پس ایشانند پاکیزه شدگان و **مُطَهَّرُونَ** ، به جهت اختصاصی که از جانب خدا آمده است و عنایتی که به ایشان از ناحیه شرافت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عنایت خدا به محمد بوده است . و حکم این شرف برای اهل بیت ظاهر نمی شود مگر در روز قیامت و دار آخرت ؛ زیرا که ایشان با حال مغفرت و آمرزش محشور می گردند . و اما در دنیا ، کسی که از آنها گناهی کند که حد بر او جاری شود ، مانند شخص توبه کار است ؛ در صورتی که جریان امر او به حاکم برسد و زنا کرده باشد و یا دزدی نموده باشد و یا شرب خمر نموده باشد که حد بر وی اقامه گردیده باشد ، مغفوراً لهم محشور می گردند ؛ مانند معاصی و امثال او . و جائز نیست کسی او را مذمت کند . و سزاوار است برای هر مسلمان با ایمانی که به خدا و رسول خدا و به آنچه خدا فرستاده است ﴿

خواهیم کرد ، در کدام عبارت و در کدام شعر و بیت و در کدام کتاب از کتب

﴿ معتقد می‌باشد ، تصدیق کند قول خدای متعال را در گفتارش : **يُذْهِبْ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا** . و باور داشته باشد که : خداوند جمیع آنچه را که از اهل بیت صادر شده است آمرزیده است . بناءً علیهذا سزاوار نیست برای هیچ فردی از افراد مسلمان ، آنان را مذمّت نماید و نه آن که آلوده و معیوب سازد آبروی کسانی را که خداوند شهادت بر طهارتشان داده است و هرگونه رجس و عیبی را از آنان زدوده است ؛ نه بواسطه عملی که مرتکب شده‌اند و نه بواسطه خیری که پیش فرستاده‌اند . بلکه عنایت خداوندی بر ایشان سبقت گرفته است ؛ **و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** .

و در صورتی که صحیح است خبری که دربارهٔ سلمان فارسی وارد شده است ، بنابراین وی دارای این درجه می‌باشد . و علیهذا اگر از سلمان عملی صورت پذیرد که ظاهر شرع آن را ناپسند می‌شمارد و به عامل آن مذمّت را روا می‌دارد ، چون او منسوب می‌گردد به اهل بیتهای که از آنان رجس و عیب زدوده شده است ، بر این اساس بر اهل بیت بقدر آن رجسی که در سلمان بوده است نسبت داده می‌شود ؛ در صورتی که بالفرض اهل البیت با نص صریح ، مطهّر و بدون رجس هستند و سلمان هم بدون شک از ایشان است . و بر این اصل است که من امید دارم این عنایت الهیه به اُعتاب و ذریهٔ علی و سلمان برسد همچنان که به اُعتاب و اولاد حسن و حسین و موالیان اهل بیت رسیده است . چرا که ای شخص ولیّ ، رحمت خداوندی گسترش دارد ؛ و با وجود آن که منزله و مقام مخلوقی در نزد خداوند بدینگونه باشد که منسوبان به ایشان را بواسطهٔ ایشان شرافت بخشد در حالی که می‌دانیم شرافت خود آنها از ناحیهٔ نفوسشان نیست ، بلکه فقط و فقط خداوند است که آنان را برگزیده است و حلهٔ شرف در برشان نموده است ، پس ای ولیّ ، حکم تو چگونه خواهد بود راجع به آن کسانی که با خود واجد حمد و مجد و شرف و با ذات او منسوب هستند . پس خداوند است صاحب مَجْد سَبْحانه و تعالی ، و منسوبین به او بندگان او می‌باشند ؛ آنان که صبغۀ عبودیت گرفته‌اند ، آنان که برای اُحدی از مخلوقات در روز قیامت برای آنان سلطه و اقتداری نیست . خدا به ابلیس می‌گوید : **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ** ، و عباد را نسبت به خودش می‌دهد و «عبادی» می‌گوید . و ما در قرآن مجید نمی‌یابیم عبادی را که خداوند به خود نسبت داده باشد مگر سعیدان بالخصوص . و در غیر این مورد به «عباد» بدون نسبت وارد است . بنابراین پندار تو دربارهٔ معصومین محفوظین از آنها چه خواهد بود؟! آنان که به حدود سید و مولای خود قیام دارند و در مراسم او وقوف دارند . حتمًا شرف ایشان أعلا و اتمّ خواهد بود و ایشانند **أَقْطَاب** بندگان او در این مقام . و از این اقطاب شرف مقام اهل بیت را سلمان فارسی ارث برده است . سلمان فارسی أعلم مردم بود به حقوق خدا بر بندگانیش ، و بر حقوقی که ﴿

عدیده کثیره محیی الدین عداوت با امامیه به چشم می خورد؟ این نسبت

مردم بر خود و بر مخلوقات داشتند، و قوی ترین مردم بود بر آداء آن حقوق؛ و درباره اوست که پیامبر فرمود: **لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ بِالْثَرِيَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارِسٍ**. «اگر ایمان در ستاره ثریا بود هر آینه مردانی از فارس بدان دست می یافتند.» و اشاره فرمود به **سلمان فارسی**. «تا می رسد به اینجا که می گوید:

و پس از آن که منزله و مقام اهل بیت در نزد خدا برای تو روشن شد، و اینکه بر هیچ مسلمانی روا نیست که در برابر افعالشان آنان را مورد مذمت قرار دهد چون خداوند آنها را تطهیر کرده است، بنابراین کسی که ایشان را مذمت کند باید بداند: مذمت او به خود او بازگشت می کند، و اگرچه آنها به او ستمی نموده باشند؛ زیرا که آن ظلم در پندار او ظلم می باشد نه در حقیقت و واقع امر؛ و اگرچه ظاهر شریعت حکم به ادای آن کرده باشد. بلکه حکم ظلم ایشان نسبت به او شبیهه تقدیرات خداوندی در مال و جان به سوختن و غرق شدن است، و نظیر آن مهلکه هائی که انسان بدانها رضایت ندارد. اگر آتش بگیرد و یا بمیرد یکی از محبوبان انسان و یا مصیبتی در نفس خود انسان پدیدار شود که با قصد و نیت و خواسته انسان موافقت ندارد، بر او جایز نیست که قضا و قدر خدا را مذمت کند؛ بلکه باید خود را در مرتبه تسلیم و رضا در آورد و یا لا اقل در مرتبه صبر تنازل دهد؛ و اگر از این مرتبه بالاتر رود، به شکر دست زند؛ برای آن که اینها همه نعمتهائی بوده است که از جانب خدا رسیده است. و اگر این مرحله را نپیماید ابداً در آن خیری نیست و در پی آمد آن غیر از ملالت و سخط و غضب و عدم رضا و سوء ادب با خدا چیزی در میان وجود ندارد. همینطور شخص مسلمان در جمیع اموری که از اهل بیت بر او وارد می شود از برخورد در مال و جان و عرض و اهل و اقرباء و خویشاوندان، باید در برابر جمیع آنها با صبر و رضا و تسلیم مقابله نماید و ابداً و اصلاً بدیشان مذمتی را نپسندد و روا ندارد؛ و اگرچه احکام مقرر شرعیه باید بر آنان اجرا گردد.» - تا آن که می گوید:

«محبت صادق گفت: هر چه محبوب بجا آورد محبوب است و به نام محبت تمام می شود، پس تا چه رسد به حال مودت؛ و از جمله بشارات، ورود اسم و دود است برای خدای تعالی. و معنی ثبوت محبت، حصول اثر آن می باشد در آخرت و در آتش برای هر گروهی نسبت به آنچه را که حکمت خدا بدانها اقتضا نماید. دیگری در این باره گفته است:

أَحِبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى **أَحِبُّ لِحُبِّهَا سُودَ الْكِلَابِ**

«من بجهت عشق با معشوقه سیاه چهره ام تمام سیاهان را دوست دارم، تا بجائی که

به جهت محبت به او به سگهای سیاه فام محبت دارم.»

و خود ما راجع به این مطلب سروده ایم:

همچنین نادرست است .

﴿ أَحِبُّ لِحُبِّكَ الْحُشَّانَ طَرًّا وَاعْشِقْ لِاسْمِكَ الْبَدْرَ الْمُئِمِّرَا

« من بجهت محبت با تو تمام سیاهان حبشی را دوست می‌دارم ، و به جهت همنام بودن با تو بدر درخشان را دوست می‌دارم !» - تا آن که می‌گوید :

« و اگر من تو را بر ضد این حالت با اهل بیت بنگرم آن اهل بیتهی که تو محتاج ایشان هستی و محتاج رسول خدا می‌باشی که خداوند تو را بوسیله او هدایت کرده است ، پس چگونه من به مودت و محبت تو به خودم وثوق داشته باشم آن مودتی که تو مدعی آن هستی که درباره من شدید المحبه می‌باشی و مراعات حقوق مرا به طور اکمل می‌نمائی و از من جانبداری می‌کنی ؛ در حالی که تو با اهل پیامبرت بدانگونه هستی و بدانها ضررها و مصائبی را وارد می‌سازی ؟! و سوگند بخدا آن نمی‌باشد مگر از ضعف ایمانت ، و از مکرری که خدا به تو نموده است ، و از استدراجت بطوری که آن را در نیابی و نفهمی ! و صورت مکر خداوندی به تو این می‌باشد که تو می‌گوئی و بدان اعتقاد داری که تو از دین خدا و شریعت خدا دفاع می‌کنی و درباره طلب حقت می‌گوئی : من طلب نمی‌کنم مگر آنچه را که خداوند طلب آن را برای من مباح کرده است . اما در صورت این طلب مشروع ، مندرج می‌باشد مذمت و بغض و سخط و غضب و برتر داشتن و مقدم داشتن خودت را بر اهل البیت بدون آن که خودت مشعر به این حقیقت بوده باشی ! و داروی شفابخش برای این مرض مهلک آن است که : برای خودت در برابر آنان حقی را نبینی ! و از حق خودت تنازل کنی تا آن که در طلب آن حق ، آنچه برای تو برشمردم مندرج نگردد .

و تو حاکم مسلمین نخواهی بود مگر زمانی که متعین گردد بر تو إقامة حدی و یا انصاف مظلومی و یا رد حقی را به اهل آن ! بنابراین اگر به ناچار و لامحاله حاکم می‌باشی ، پس باید کوشش و سعی خویشتن را در آن مبذول داری تا صاحب حق را به رفع ید از حقتش تنازل دهی در صورتی که محکوم علیه از اهل بیت است ! و اگر با وجود این ، محکوم له حاضر برای رفع ید از حقتش نشد در این صورت می‌توانی حکم شرع را اجرا نمائی . ای ولی ! هر آینه اگر خداوند درجات اهل بیت را در آخرت برای تو مکشوف گرداند ، تمنّا می‌کنی که یککاش من هم غلامی از بردگان آنان بودم . خداوند به ما راه رشد و صلاحمان را الهام فرماید ! پس بنگر که تا چه حد منزله سلمان از جمیع صحابه اشرف می‌باشد ! - تا اینکه می‌گوید :

« و از جمله اسرار اقطاب آن می‌باشد که : خداوند به آنها علم مکر را آموخته است ، آن مکرری را که خداوند درباره بندگان در بغض و عداوت اهل بیت اعمال می‌کند ، با وجود ادعای آن بندگان محبت و مودت خود را درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ﴿

سوّم و چهارم آن که می‌گوید: «رجبیون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشف ایشان این است که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند.» از این عبارت مشهود است که: اولاً اکثر کشف آنها این است، یعنی زیاده‌ترین مکاشفاتی که در ماه رجب دارند این است؛ و ثانیاً کشف ایشان یعنی کشف آنها و آن جماعت این است؛ در حالی که ما در عبارت منقوله از محیی الدین دیدیم که او می‌گوید: من فقط با یک نفر از آنها که سبزی فروش بود برخورد کردم، و او هم فقط به عنوان یکی از مشاهداتش گفت: من آنها را می‌بینم. یعنی از میان رجبیون که چهل نفرند، فقط یک تن از ایشان، آن هم تنها در یک کشف دیده است. و در عبارت محدث نوری یک کشف، به اکثر کشف، و آن مرد واحد به جماعت ایشان تحریف شده است.

﴿ فرض آن که رسول خدا از امت خود سؤال مودت درباره ذوی القربای خود را نموده است و خود آن حضرت هم از جمله اهل البیت می‌باشد. و علیهذا اکثریت از مردم آنچه را که رسول خدا به امر خدا درباره ذوی القربی و اهل بیت از آنها خواسته است بجای نمی‌آورند، و در این امر عصیان خدا و رسول خدا را می‌کنند. و از اُقربای رسول خدا به کسی محبت ندارند مگر به آن کسانی که از وی محبت و احسان دیده باشند. بنابراین، ایشان به اغراض و مقاصد خود محبت دارند و به نفوس خود عشق می‌ورزند نه به ذوی القربی و اهل بیت. و این از زمره مکروهات است که مردم بدان دچار می‌باشند.﴾

باری، عقیده ما آن می‌باشد که: منظور از اهل بیت، خصوص چهارده معصوم علیه‌السلام بوده و آیه تطهیر درباره ایشان نازل گردیده است؛ و بنابراین، این تفصیلات وارده در کلام محیی الدین مورد ندارد. اما از آنجا که وی اهل البیت را راجع به جمیع اولاد و نسل حسنین و امیرالمؤمنین علیهم‌السلام تا روز قیامت می‌داند، ناچار چنین بحث مشروحو را نموده است. و اینک شما بنگرید: آیا سزاوار است به چنین کسی که مدعی است تا روز قیامت لازم است جمیع افراد امت حقوق سادات را تا این درجه مراعات نمایند و از حقوق خود نسبت بدیشان کلاً و طراً درگذرند و افتخارشان آن باشد که خود را غلام و مملوک سادات بدانند، نسبت ناصبی بودن و عداوت با اهل البیت را داد؟! **سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ.**

پنجم آن که: عبارت آن مرد رَجَبیّ در مکاشفه‌اش، مشاهده روافض را به صورت کلاب (سگ) است و محدّث نوری در نقل به صورت خوک آورده‌اند. و معلوم است که خوک بدتر و زشت‌تر و قبیح‌تر است. زیرا سگ صفت درندگی دارد و خوک صفت بی‌غیرتی و بی‌ناموسی و شهوت پرستی. و ترجمه کلاب را به خوک درجائی نیافته‌ایم.^۱

اینک نوبت رسیده است به اصل مکاشفه آن مرد رَجَبیّ که رافضیان را به صورت کلاب می‌دیده است. آن مکاشفه مکاشفه صحیح است نه غلط. اما مراد از روافض، خوارج می‌باشند نه طائفه امامیه. و معلوم است که خوارج دارای صفت سُبُعِیّت و درندگی همچون سگ هستند؛ و در مکاشفه معنوی به صورت واقعی خودشان برای آن مرد ظهور پیدا نموده‌اند.

دلیل ما برای اینکه مراد از روافض در این عبارت خوارج است سه چیز

می‌باشد:

اول: در بسیاری از عبارات اهل عامّه دیده می‌شود که روافض را در

خصوص خوارج بکار برده‌اند، نه درباره شیعه. و این حقیقت برای افرادی که به کتب تاریخ و سیر آنها اطلاع و ممارست داشته باشند مشهود است.

دوم آن که: محیی الدین اهل مغرب بوده است. میلادش در اِشْبیلیه و

اندلس یعنی اسپانیا بوده است. و در آنجا جمعی از خوارج بلکه کثیری از آنها در الجزائر و مراکش بسر می‌بردند بواسطه مسافرت و اقامت و دعوت عَکْرَمَه که

۱- در «فتوحات» ج ۲، ص ۸ آمده است که: آن مرد رَجَبی، روافض را بصورت

خنزیر می‌دیده است. و بین این کلام و کلامی که ما از «محاضرات» حکایت نمودیم اختلاف است، و محط اشکال ما بر حاجی نوری رحمة الله علیه عبارت منقولۀ او از «محاضرات» است و وی عبارتی را از «فتوحات» نقل نکرده است. و در عبارت «فتوحات» که تعبیر به خنازیر شده است این اشکال وارد نمی‌باشد، و اما بنا بر نقل او از «مسامرات» با وجودی که وی حرّیت فن حدیث و نقل و تاریخ است هر پنج اشکال وارد است.

غلام عبدالله بن عباس بود و بر او و بر عبدالله بن مسعود نسبت کذب به رسول خدا می‌داد. و مردی دروغ‌باف و لاف‌زن بود، و به تاریخ و حدیث هم اطلاع کافی داشت، و به تفسیر هم وارد بود؛ اما از دشمنان سرسخت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، و برای انحراف مردم از مقام ولایت و تبدیل ولایت حقّه به شجره ملعونه دستی قوی داشت. وی بواسطه تحریف روایات، و تحریف در تفسیر آیات، جمعی کثیر از اهل مغرب را به عقیده خوارج سوق داد بطوری که خوارجی هم که امروزه در آن نواحی می‌باشند از آثار شوم و زشت تربیت عکرمه باقی مانده‌اند.^۱ ولیکن تشیع در اول امر در آن نواحی قدم نگذارده است.

و فتح اندلس هم توسط بنی امیه و بقاء آن هم توسط آخرین دودمان آنها انجام گرفت، و تا سالیان درازی اولاد مروان حمار در آنجا حکومت داشتند. اهالی مغرب زمین مالکی مذهب می‌باشند، و شیخ محیی الدین هم به صورت ظاهر مالکی بوده و در خاندان مالکی نشو و نما یافته است. بنابراین تعبیر از خوارج با لفظ روافض در آن بلاد غیر شیعه نشین قریب به واقع، بلکه با این قرائن متعیّن می‌باشد.

سوّم آن که: از همه کتابهای محیی الدین هم صرف نظر کنیم، در همین کتاب «محاضرات» وی که این داستان را محدث نوری از آنجا نقل کرده است؛ بقدری روایات و حکایات و شواهد تاریخی بسیار است که با وجود آنها احتمال حمل روافض بر طائفه شیعه محال می‌نماید.

یعنی اگر کسی «مسامرات» را مطالعه کند و چون بدینجا رسد و معنی روافض را شیعه بیندارد، یک مرتبه در جای خود خشک می‌شود که یعنی چه؟! آخر او فقط قبل از چند ورق می‌گوید:

۱- در درس ۴۰ تا ۴۵ از جلد سوّم «إمام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۴ تاریخ و هویت عکرمه بطور مختصر آمده است.

وَلَا كَرِيمَ أَكْرَمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ؛ كُلُّهُمْ كَبِيرٌ لَيْسَ فِيهِمْ صَغِيرٌ.

«بزرگوار و صاحب مجدی بزرگوارتر و گرامی‌تر از آل محمد نیست؛ همه

ایشان بزرگند و در میانشان کوچکی نیست.»

و این عبارت از خود محیی الدین است که در ضمن داستانی بدینگونه

بیان نموده است:

«خَلِيفَةُ عَدْلٍ، قَضَاءُ وَاجِبِ حَقٍّ وَ فَضْلٍ:

پیغمبری پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که به وی

خالد بن سنان^۱ می‌گفتند. چون دختر او را رسول خدا دیدند و دانستند که دختر

اوست، فرمودند: مَرْحَبًا بِابْنَةِ نَبِيِّ أَضَاعَهُ قَوْمُهُ. «مرحبا به دختر پیامبری که

قومش حق آن پیغمبر را ضایع کردند.» و در اینجا پیامبر ما داستان آن پیامبر را

بیان کردند.

و رویه و عادت رسول خدا این بود که می‌فرمود: إِذَا أَتَاكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٍ

فَأَكْرَمُوهُ!^۲ «چون مرد بزرگوار و صاحب عزتی از هر قوم و گروهی باشد به نزد

۱- خالد بن سنان عیسی را محیی الدین از پیامبران می‌داند و گفته است: او از اولاد

حضرت اسمعیل است و دخترش، پیامبر را ادراک نموده است. داستان او را محیی الدین در

«محاضرات» (محاضرة الأبرار و مسامرة الأخیار) ج ۱، ص ۷۷ آورده است.

۲- در «مستدرک حاکم» ج ۴، ص ۲۹۱ و ۲۹۲ وارد است که:

جابر روایت می‌کند که: جَرَّيْرٌ بَرِ رَسُولِ أَكْرَمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَارِدٌ شَدَّ وَ

عِنْدَهُ أَصْحَابُهُ. أَصْحَابٌ أَوْ دَرِيْعٌ كَرَدْنٌ أَيْ لَمَّا جَاءَهُ جَاءَهُ خُودًا بِه أَوْ بَدَهْنًا. رَسُولُ خَدَا رَدَايَ

خُودًا رَا كَرَفْتٌ وَ بَه سُوِي أَوْ اِنْدَاخْتٌ تَا بَر رُوِي أَن بَنَشِيْنَد. جَرَّيْرٌ بَا كَرْدَن وَ صُوْرَتِ خُود رَدَا رَا

كَرَفْتٌ وَ بُوْسِيْدٌ وَ بَر رُوِي دِيْدَه نِهَاد وَ كَفْت: أَكْرَمَكَ اللَّهُ كَمَا أَكْرَمْتَنِي! «خدایت بزرگوار بدارد

همچنان که مرا مکرم داشتی!» و سپس ردا را بر دوش رسول الله گذارد، و رسول خدا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، فَإِذَا أَتَاهُ كَرِيمٌ قَوْمٍ

فَأَكْرَمُوهُ. «کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، چون شخص محترمی به سوی او آید

واجب است او را گرامی بدارد.» (هذا حديث صحيح الإسناد و لم يُخْرِجَاهُ بِهَذِهِ السِّيَاقَةِ.)

شما بیاید، وی را گرامی بدارید و معزز بشمارید!»

وَلَا كَرِيمَ أَكْرَمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ؛ كُلُّهُمْ كَبِيرٌ لَيْسَ فِيهِمْ صَغِيرٌ.

برای ما از حدیث عمران روایت شده است که: عیسی حدیث کرد برای

ما از ضمیره که او گفت:

قَالَ عَمْرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ لِبَعْضِ وُلْدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: لَا تَقِفْ عَلَيَّ بِأَبِي سَاعَةً وَاحِدَةً إِلَّا سَاعَةً تَعْلَمُ أُنْسِي فِيهَا جَالِسٌ فَيُؤَذِّنُ لَكَ عَلَيَّ وَقْتُ تَأْتِي. فَاَفْعَلْ، فَيَأْتِي أَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ عَلَيَّ بِأَبِي فَلَا يُؤَذِّنُ لَكَ!

«عمر بن عبدالعزیز به بعضی از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب گفت:

بر در خانه من یک ساعت هم درنگ مکن مگر آن ساعتی را که بدانی من در آن ساعت جلوس دارم، تا اینکه برای ملاقات تو با من اذن گرفته شود که در همان ساعت بیائی و ملاقات کنی. زیرا که من از خدا حیا می‌کنم تو در خانه من توقّف کنی و اذن ملاقات به تو داده نشود!»^۱

و سؤال معاویه را از ضرار در وصف علی علیه‌السلام که ضرار به او می‌گوید: مرا از بیان آن معفو بدار! گفت: معفو نمی‌دارم. در اینحال ضرار می‌گوید: أَمَّا إِذْ لَا بُدَّ، إِنَّهُ وَاللَّهِ كَانَتْ بَعِيدَ الْمُدَى، شَدِيدَ الْقُوَى - و یک صفحه از حالات آن حضرت را بیان می‌کند و در آخر آن می‌گوید: ءَأَهٍ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَوَحْشَةِ الطَّرِيقِ! در اینحال اشکهای معاویه فرو ریخت و نتوانست خودداری کند، و با آستینش خشک می‌نمود، و گریه گلوی آن جمعیت حضار را گرفت؛ تا آخر داستان را ذکر می‌کند.^۲

۱- «محاضرات» ج ۱، ص ۲۳۸

۲- «محاضرات» ج ۲، ص ۱۳۷؛ و کسانی که این داستان را از ضرار نقل کرده‌اند و در

کتب خود ثبت نموده‌اند بیسارند، از جمله سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» باب ۱۳۱، ☞

ص ۶۷۳ از « نهج البلاغة » از ضرار بن ضمرة الضبائی، در حدیث ششم، و از ابن ابی الحدید فی « الشرح » از کتاب عبدالله بن اسمعیل فی « التّنزیل علی نهج البلاغة » از ضرار و نیز در حدیث هفتم، از ابن ابی الحدید از ابن عبدالبرّ در کتاب « استیعاب »؛ و نیز در باب ۱۳۲، ص ۶۷۴ از طریق خاصه از ابن شهر آشوب در حدیث دوم نقل می‌کند؛ و أيضاً محمد بن طلحة شافعی در کتاب « مطالب السنول » ص ۳۳؛ و زرندی در کتاب « نظم دُرر السمّین » در قسم اول از سیمط اول آن کتاب ص ۱۳۴ و ۱۳۵ از ابوصالح؛ و ابونعیم در « حلیة الأولیاء » ج ۱، ص ۸۴ با اسناد خود از محمد بن سائب کلبی از ابو صالح؛ و شیخ سلیمان قندوزی حنفی در کتاب « ینابیع المودة » باب ۵۰، ص ۱۴۴ و باب ۵۶، ص ۲۱۶؛ و شیخ صدوق در کتاب « أمالی » طبع سنگی، ص ۳۷۱؛ و مجلسی در « بحار الأنوار » طبع حروفی حیدری، ج ۴۱، ص ۱۲۰ از « إرشاد القلوب » دیلمی؛ و ابن حجر هیتمی در کتاب « الصواعقُ المحرقة » فصل ۳ از باب ۹، ص ۷۸، و ابن عبدالبرّ در کتاب « استیعاب » در ذکر امیر المؤمنین علیه السلام در رقم ۱۸۵۵، ج ۳، ص ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸؛ جمیع اینها از ضرار روایت می‌کنند. فقط محدث قمی در « سفینه البحار » طبع سنگی، ج ۲، ص ۱۷۰ از کتاب « المحاسن و المساوی » ابراهیم بن محمد بیهقی که یکی از اعلام قرن سوم است - و این کتاب را در ایام مقتدر عباسی نوشته است - از عدی بن حاتم طائی روایت کرده است بدینگونه که:

رُویَ أَنَّ عَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ دَخَلَ عَلَى معاويةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ . فَقَالَ : يَا عَدِيُّ ! أَيْنَ الطَّرْفَاتُ ؟!
یعنی بَنِيهِ طَرِيفًا وَ طَارِفًا وَ طَرْفَةً . قَالَ : قُتِلُوا يَوْمَ صَفِّينَ بَيْنَ يَدَيَّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .
فَقَالَ : مَا أَنْصَفَكَ إِنْ أَبِي طَالِبٍ إِذْ قَدَّمَ بَنِيكَ وَأَحْرَبَنِيهِ ! قَالَ : بَلْ مَا نَصَفْتُ عَلِيًّا إِذْ قُتِلَ وَ بَقِيْتُ .
(دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام)

قال : صِفْ لِي عَلِيًّا . - از اینجا تا آخر روایت بعینه با همان عباراتی است که دیگران از ضمرة نقل نموده‌اند . و تمام این خبر را همانطور که محدث قمی حکایت نموده است بیهقی در کتاب « المحاسن و المساوی » ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳ از طبع مصر، مطبعة نهضت آورده است . و در پاورقی آن محقق و معلق آن : محمد أبو الفضل ابراهیم گوید :

این خبر را در کتاب « الریاضُ النّضرة » ج ۲، ص ۲۱۲؛ و مسعودی در « مروج الذهب » ج ۲، ص ۴۳۳ آورده است .

و نیز در همین کتاب ص ۷۰ و ۷۱ همین مضمون را قدری مختصرتر از ابن عباس که بر معاویه داخل شد نقل کرده است .

و حقیر آن را مشروحاً در مواعظ روز بیست و ششم ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۹۰ هجریه قمریه در مسجد قائم طهران، در ضمن بحوث قرآنیّه در ص ۳۴۸ و ۳۴۹ از نسخه ۴

و انتقاد از معاویه را به صورت گفتاری که واردین بر او می‌کردند بیان می‌کند. مثل آن که با سند خود روایت می‌کند از ابوبکر که بر او وارد شد و به او گفت:

«اتَّقِ اللَّهَ يَا معاوِيَةَ! وَاعْلَمْ أَنَّكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ يَخْرُجُ عَنْكَ وَفِي كُلِّ لَيْلَةٍ تَأْتِي عَلَيْكَ، لَا تَزْدَادُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بُعْدًا وَمِنَ الْآخِرَةِ إِلَّا قُرْبًا. وَإِنَّ عَلَيَّ أَثْرَكَ طَالِبًا لَا تَفْوُئُهُ، وَقَدْ نَصَبَ لَكَ عِلْمًا لَا تَجُوزُهُ. فَمَا أَسْرَعَ مَا تَبْلُغُ، وَمَا وَشَكَ أَنْ يُلْحَقَكَ الطَّالِبُ! وَأَنَا وَمَنْ نَحْنُ فِيهِ وَأَنْتَ زَائِلٌ؛ وَالَّذِي نَحْنُ إِلَيْهِ صَائِرُونَ بَاقٍ. إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ!»^۱

«ای معاویه از خدا بپرهیز! و بدانکه هر روزی که از تو بگذرد و هر شبی که بر تو وارد شود، دوریت از دنیا بیشتر و نزدیکی‌ات به آخرت افزون‌تر می‌گردد. و در پشت سر تو طالبی است که می‌خواهد تو را دریابد و تو از دست آن نمی‌توانی فرار کنی، و برای تو نشانه و علامتی گذارده است که از آن نمی‌توانی بگذری. پس چقدر تو سریع خواهی رسید، و چقدر نزدیک است که آن جوینده تو را دریابد و به تو برسد! و من و تو و آن افرادی که با ما هستند همگی زائل و فانی می‌باشیم؛ و اما آن کس که ما به سوی وی خواهیم گردید و منقلب خواهیم شد باقی است. نتیجه کار خیر، خیر است و نتیجه کار شر، شر است!»

محیی الدین در «محاضرات» از حضرت صادق علیه‌السلام نیز روایت دارد. او در تحت عنوان «مَنْ عَمِلَ عَلَى قَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ: كُلُّ أَمْرٍ لَا يُبْدَأُ فِيهِ بِذِكْرِ اللَّهِ فَهُوَ أَجْذَمٌ» می‌گوید:

«ما از حدیث دینوری روایت شده‌ایم که گفت: محمد بن موسی، از

← خطی ذکر نموده‌ام ولی تا به حال توفیق طبع آن در کتب مطبوعه همراه نبوده است؛ امید است از این به بعد این شاء الله تعالی در جای مناسبی ذکر شود.

پدرش خبر داد به ما که گفت : سَمِعْتُ الْأَصْمَعِيَّ يَقُولُ : حمید طویل گفت : من هیچگاه با ثابت بنانی برای انجام حاجتی همراه نشدم مگر آن که اولین کاری را که بدان ابتدا می نمود سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ بود ؛ و پس از آن حاجتش را به زبان می آورد .

و از حدیث او همچنین از یزید بن اسمعیل ، از قبیصه از سفیان ثوری روایت است که :

إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَالَ لَهُ : إِذَا جَاءَكَ مَا تُحِبُّ فَأَكْثِرْ مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ ،
وَإِذَا جَاءَكَ مَا تُكْرَهُ فَأَكْثِرْ مِنْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ، وَإِذَا اسْتَبْطَأْتَ
الرِّزْقَ فَأَكْثِرْ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ !
قَالَ سَفِيَانٌ : فَانْتَفَعْتُ بِهَذِهِ الْمَوَاعِظِ .

« جعفر بن محمد به او گفت : زمانی که چیز پسندیده و محبوبی به تو رسید الْحَمْدُ لِلَّهِ زیاد بگو ، و زمانی که چیز ناپسند و مکروهی به تو رسید زیاد بگو : لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ، و زمانی که دیدی روزی تو دیر می رسد زیاد استغفار بر زبان جاری کن !

سفیان گفت : من این مواعظ حضرت را که به کار بستم از آن فائده و نتیجه بردم .»

و اما مُسْلِمُ بن حجاج در صحیحش آورده است که : رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَ سَلَّمَ كَانَ يَقُولُ فِي السَّرَّاءِ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَمِّعِ الْمُتَفَضِّلِ ؛ وَ كَانَ يَقُولُ فِي الضَّرَّاءِ : الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ .

« در وقت گشایش و مسرت می گفت : حمد از آن خدای نعمت بخشنده و فضل و رحمت دهنده است ؛ و در وقت گرفتاری و شدت می گفت : حمد از برای خداست در هر حال .»^۱

بالجمله ما باید در گفتار و رفتار از تعصّب نابجا دور باشیم که قرآن از آن تعبیر به حمیت جاهلیّ^۱ فرموده است. و همانطور که شیعه از تهمت‌ها و بهتانهای بیجای عامّه خسته و منضجر است، عامّه نیز از دعوای بیجا و نسبت ناروا خسته و ملول می‌شوند.

شیعه به هر مقداری که از تعصّب جاهلی خود را دور کند، به همانقدر به مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزدیک شده است. زیرا آن مکتب، مکتب حقّ است. از افراط و تفریط به دور است. و خدای ناکرده اگر ما برای اثبات حقانیت مکتبمان حاضر به تهمت و ناسزا به آنها شویم، به همان اندازه سنی شده‌ایم؛ و اگر أحياناً آنها در نسبت به ما دست از بهتانشان بردارند و عین حق را بگویند و بنویسند، به همان اندازه شیعه شده‌اند.

اگر ما به خاطر صاحب ولایت بخواهیم دروغی را بگوئیم و به آنها ببندیم، در اولین موقف عرصات قیامت، خود صاحب ولایت از ما مؤاخذه می‌کند تا چه رسد به آن شخص که به وی نسبت کذب داده‌ایم.

باری، سخن درباره هویت و شخصیت محیی‌الدین طول کشید، ولی طولی ممدوح و پسندیده بود؛ چرا که این مرد صاحب فضیلت در میان ما مظلوم واقع شده است. و این مطالب راهگشایی برای سروران و بزرگان نظاره‌کننده بالأخصّ طلاب ذوی العزّة و الاحترام خواهد شد که به عین کرم و رضا بنگرند و بر حقیر فقیر نیز خرده نگیرند که:

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ

وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا^۲

۱- صدر آیه ۲۶، از سوره ۴۸: الفتح: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ

الْجَاهِلِيَّةِ .

۲- «نگرش و دیدار کسی را از روی رضایت و محبت، چشم را از رؤیت عیوب او»

در همین سفر که در محضر حضرت آقای حاج سید هاشم حداد اعلیٰ اللّه درجته بودم ، و سخن از محیی الدّین عربی زیاد به میان می‌آمد - و به همین مناسبت هم حقیر در اینجا کلام را قدری دربارهٔ شخصیت او گسترش دادم - روزی از روزها جناب مغفور مرحوم حاج غلامحسین سبزواری که از ارادتمندان ایشان و زوّار همدانی و اُسبُق تلامذهٔ مرحوم آیهٔ اللّه أنصاری بود ، از زیارت حرم که برگشت و نشست گفت : اینک که از زیارت حضرت اَبالفضل علیه‌السّلام مراجعت می‌کردم ، در شارع عبّاسیه به خاطر آمد بیتی را که در راهرو ورودی قبر محیی الدّین به سرداب نوشته‌اند؛ و این بیت از خود اوست:

وَلِكُلِّ عَصْرٍ وَاحِدٌ يَسْمُو بِهِ

وَأَنَا لِبَاقِي الْعَصْرِ ذَاكَ الْوَاحِدِ

« در هر عصر و دوره‌ای یک نفر به وجود می‌آید که آن عصر بواسطهٔ او عظمت می‌یابد ؛ و من برای تمام أعصار و دوره‌های آینده آن یک نفر می‌باشم . »
و می‌گفت : من خودم این بیت را در آنجا قرائت کرده‌ام ، و عجیب ادّعای عظیمی است که محیی الدّین کرده است !؟

حضرت آقا فرمودند : هیچ عجبی ندارد ؛ و این گفتار او یک گفتار عادی و معمولی است . و این اختصاص به محیی الدّین ندارد . هر کس به عرفان خدا برسد و فانی شود ، این نغمهٔ اوست . زیرا در عالم فناء محیی الدّین نیست ؛ خداست که سخن می‌گوید . و معلوم است که : خدا اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد . او همیشه بوده و هست و خواهد بود - انتهی کلام ایشان .

و نظیر این مفاد ، مفاد بیت ابن فارض است که آخرین بیت از تائیهٔ کبرای اوست . اما محیی الدّین خود را برای جمیع أعصار بعدی یگانه تاز میدان توحید

﴿ خسته می‌کند ؛ ولیکن نگرش و دیدار از روی سخط و غضب ، بدیهای او را ظاهر

می‌نماید. »

می‌داند و ابن فارض شاگردش برای جمیع اعصار قبلی . وی می‌گوید :

وَمِنْ فَضْلِ مَا أُسَارَتْ شُرْبُ مُعَاصِرِي

وَمَنْ كَانَ قَبْلِي فَأَلْفُضَائِلُ فَضَلْتِي^۱

« و از ته مانده و باقیمانده آنچه را که من نوشیدم ، نوشیدن معاصرین من است و نوشیدن کسانی که بیش از من بوده‌اند ، بنابراین تمام فضائل عبارت است از بقیه و زیاد مانده نوشیدن من . »

و أقول : بر این اساس حمل می‌شود کلام بسیاری که جملاتی همچون «أنا الْحَقُّ» و یا «لَيْسَ فِي جِبْتِي سِوَى اللَّهِ» گفته‌اند و یا آنچه را که از امیرالمؤمنین علیه‌السَّلام در خطبه بیان و تَثْبِيْهِ آمده است بر فرض صحّت خطبه و تمامیت اسناد و استنادش به آن حضرت .

زیرا اگرچه تفوه به این کلام ، سخن حقّ است ، ولیکن از کُمَلین اینگونه تعبیرات را که به شَطْحِيَّات و طامات نام نهند ، دیده نشده است . بزرگترین عارف ، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بوده است ، و اینگونه تعبیر نفرموده است ؛ و گرنه بجای قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ می‌گفت : قُلْ أَنَا اللَّهُ أَحَدٌ . امیرالمؤمنین علیه‌السَّلام هم اولین شاگرد مکتب اوست ، آنگاه در خطبه عمومی برای جمیع مردم چنان و چنین بگوید ، صحیح نیست . و لذا به همین دلیل ، سَنَد این نحوه از روایات مردود است . آری در مجالس خصوصی با بعضی از أَحَبِّه و أَعَزَّة از اولاد و یا أصحاب برای معرفتی ذات حقّ و وصول بنده خدا به مقام فَنَاءِ فِي اللَّهِ اینگونه تعبیرات اشکال ندارد ؛ گر چه باید

۱- « دیوان ابن فارض » طبع بیروت ، دار صادر (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۱۶ سطر ۷۶۱ از

تائیه کبری که معروف به نظم السلوک است .

در « أقرب الموارد » گوید : أُسَارَ الشَّارِبُ فِي الْإِنَاءِ إِسْتَارًا : أَبْقَى فِيهِ بَقِيَّةً ، مِثْلَ سَارٍ . و

مِنْهُ أُسَارَتْ الْإِبِلُ فِي الْحَوْضِ . و يقال : إِذَا شَرِبْتَ فَأَسْرِ .

استنادش تمام و اِسنادش به ثبوت برسد . و مجرّد امکان ، دلیل بر وقوع نمی‌گردد . مطالبی که در این زمینه از بایزید بَسطامی و منصور حلاج آمده است ، دلیل بر عدم کمال آنان است .

یکی از عالی‌تری ثمره استاد همین است که شاگرد را خودسر و یله نمی‌گذارد ؛ و محال است با تحقّق معانی عالیّه عرفانیّه در شاگرد ، این نحوه از کلمات از او صادر شود . حسین منصور حلاج استاد نداشت ، و همین موجب خطرات برای وی شد .

نظیر این معنی را بابا طاهر عریان می‌گوید :

به هر أَلْفی أَلْف قَدّی برأیو أَلْف قَدّم که در أَلْف آمدُسْتُم
و سعدی شیرازی نه از راه توحید و عرفان ، بلکه از جهت ادعای علوّ
أدبیّات و بلاغت خود می‌گوید :

هر کس به زمانِ خویشتن بود من سعدی آخر الزّمانم
حضرت آقا حاج سیّد هاشم ، طریقه حلاج را ردّ می‌کردند و می‌فرمودند :
در آنچه از او نقل شده مطالبی است که دلالت بر نقصان او دارد . از صدر اسلام
تاکنون کسی به جامعیت مرحوم آقا (قاضی) نیامده است . و ابداً از ایشان و یا
احدی از شاگردانشان اینگونه مطالب دیده نشد .

مرحوم آقا روزی به من گفتند : سیّد هاشم ! سرّ را فاش مکن که گرفتار
می‌شوی ! روزی می‌رسد که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را ببوسند .
می‌فرمودند : من در تمام مدّت عمر یکبار آن هم در حقیقت بواسطه محذور
و حیا سرّی را فاش کردم و تا بحال که دهها سال است از آن می‌گذرد گرفتار آنم .
منصور حلاج اصل مطالبش همان مطالب سائر عرفاست و چیز دیگری
ندارد ؛ اما چون فاش کننده اسرار اِلهی بود ، خلقی را به فتنه و فساد انداخت و
سرّش را بالای چوبه دار برد .

می فرمودند: عطار مطالبی را از حلاج نقل کرده است که هر عارفی آن را ببیند و بشنود، رویه و روش وی را نمی ستاید. از جمله درباره او می گوید:

«اغلب مشایخ کبار در کار او ایسا کردند و گفتند: او را در تصوف قدمی نیست، مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری، و جمله متأخران الا ماشاء الله کی او را قبول کردند. و ابوسعید بن ابوالخیر قدس الله روحه العزیز، و شیخ ابوالقاسم گرگانی، و شیخ ابو علی فارمدی، و امام یوسف همدانی رحمة الله علیهم اجمعین، در کار او سیری داشته اند؛ و بعضی در کار او متوقف اند.»^۱

و از جمله می گوید: «و شبلی گفته است که: من و حلاج یک چیزیم؛ اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاک کرد.»^۲

و از جمله گوید: «و پیوسته در ریاضت و عبادت بود. و در بیان معرفت و توحید و در زی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد. اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند؛ نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. چنانکه اول به تستر آمد به خدمت شیخ سهل بن عبدالله، و دو سال در صحبت او بود. پس عزم بغداد کرد، و اول سفر او در هجده سالگی بود، پس به بصره شد و به عمرو بن عثمان پیوست و هژده ماه در صحبت او بود. پس یعقوب اقطع دختر بدو داد. بعد از آن عمرو بن عثمان از او برنجید، از آنجا به بغداد آمد پیش جنید. و جنید او را به سکوت و خلوت فرمود. چندگاه در صحبت او صبر کرد، پس قصد حجاز کرد و یکسال آنجا مجاور بود.

باز به بغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسائل

۱ و ۲- «تذکره الأولیاء» شیخ عطار، طبع مطبعة بریل در لیدن (سنه ۱۳۲۲) ج ۲، ص

۱۳۵ و ۱۳۶، در ذکر حسین منصور حلاج

پرسید .

جُنید جواب نداد و گفت : زود باشد که بر چوب پاره سرخ کنی !
گفت : آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل صورت
پوشی . چنانکه آن روز که ایّمه فتوی دادند که او را بیاید کشت ، جنید در جامه
تصوّف بود نمی نوشت ؛ و خلیفه گفته بود که : خطّ جنید باید .

جنید دستار و دُرّاعه در پوشید و به مدرسه شد ، و جواب فتوی نوشت
کی : **نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ** . یعنی بر ظاهر حال کشتنی است ، و فتوی بر ظاهر
است ؛ اّمّا باطن را خدای داند و بس .

پس حسین از جُنید چون جواب مسائل نیافت متغیّر شد و بی اجازت به
تُسْتَر شد و یکسال آنجا بود ، قبولی عظیم پیدا شد . و او هیچ سخن اهل زمانه
را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند . و عمرو بن عثمان در باب او نامه ها نوشت
به خوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید.^۱

و از جمله گوید : « و دو سال در حرم مجاور شد . چون باز آمد احوالش
متغیّر شد ، و آن حال به رنگی دیگر مبدّل گشت که خَلق را به معنی می خواند که
کس بر آن وقوف نمی یافت . تا چنین نقل کنند که او را از پنجاه شهر بیرون
کردند.»^۲

و از جمله گوید : « نقل است که چون حسین منصور حلاج در غلبه
حالت از عمرو بن عثمان مکی تبرّی کرد ، پیش جنید آمد .

جنید گفت به چه آمده ای؟! چنان نباید که با سهل تُسْتَری و عمرو بن
عثمان مکی کردی !

حسین گفت : صَحْو و سُكْر دو صفت اند بنده را ؛ و پیوسته بنده را از

۱ و ۲- « تذکرة الأولیاء » ج ۲ ، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ ، در ذکر حسین منصور حلاج

خداوند خود به اوصاف وي فاني نشود .

جُنَيْدِ گفّت : اي ابن منصور خطا كردي در صحو و سكر . از آن خلاف نيست كه صحو عبارت است از صحّت حال با حقّ . و اين در تحت صفت و اكتساب خلق نيابد . و من اي پسر منصور ! در كلام تو فضولي بسيار مي بينم و عبارات بي معني .^۱

مي فرمودند : جُنَيْدِ از استادان عرفان است ؛ و وقتي حسين را تخطئه نموده است ، معلوم شود در كار حسين منصور حلاج خللي بوده است .

جُنَيْدِ مي گويد : « شيخ ما در اصول و فروع و بلاكشيدن عليّ مُرْتَضِيّ است رضی اللّهُ عنّه ، كي مرتضى به پرداختن حربها ازو چيزها حكايه كردندي كه هيچكس طاقت شنيدن آن ندارد كه خداوند تعالي او را چندان علم و حكمت كرامت فرموده بود .

و گفّت : اگر مرتضى اين يك سخن به كرامت نگفتي ، اصحاب طريقت

چه كردندي ؟

و آن سخن آن است كه : از مرتضى سؤال كردند كي خدای را به چه

شناختي ؟!

گفّت : بدانك شناسا گردانيد مرا به خود كه او خداوندي است كه شبه او نتواند بود هيچ صورتی ، و او را در نتوان يافت به هيچ وجهی ، و او را قياس نتوان كرد به هيچ خلقی ؛ كه او نزديكي است در دوري خویش ، و دوري است در نزديكي خویش . بالای همه چيزهاست ، و نتوان گفّت كه تحت او چيزی است . و او نيست چون چيزی ، و نيست از چيزی ، و نيست در چيزی ، و نيست به چيزی ؛ سبحان آن خدائی كه او چنين است ، و چنين نيست هيچ چيز

۱- « تذكرة الأولياء » ج ۲ ، ص ۱۲ و ص ۹ ، در ذكر جنيد بغدادی

غیر او .

و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلّدی برآید . فَهَمَ مَنْ فَهَمَ ^۱ .
 باری ، گویا همه اُتفاق دارند که : جُرم حسین منصور حلاج کشف اسرار
 إلهی بود ، و این جرمی است عظیم ؛ چنانکه حافظ فرماید :
 گفت : آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد ^۲
 ملاً صالح موسوی خلخالی در مقدمه کتاب « شرح مناقب محیی الدین
 عربی » شَطْحِیَات را بدینگونه تفسیر نموده است : « کلمه شَطْح را هر یک از
 محققین طریقت شرح و تفسیری نموده‌اند .

محقق جرجانی گوید : الشَّطْحُ ^۳ عِبَارَةٌ عَنْ كَلِمَةٍ عَلَيْهَا رَائِحَةٌ رُعُونَةٌ ؛

۱- « تذکرة الأولیاء » ج ۲ ، ص ۱۲ و ص ۹ ، در ذکر جنید بغدادی

۲- « دیوان حافظ » طبع پڑمان ، ص ۵۱ و ۵۲ ، غزل شماره ۱۱۱ ؛ و تمام غزل این

است :

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد	و آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد
گوهری را که به برداشت صدف در همه عمر	طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو به تأنید نظر حلّ معما می‌کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست	و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفت : آن یار کزو گشت سرِ دار بلند	جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد
آن که چون غنچه لبش راز حقیقت بنهفت	ورق دفتر از آن نسخه مُحشّا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
آن همه شعبده عقل که می‌کرد آنجا	سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	و او نمی‌دیدش و از درد خدایا می‌کرد

گفتمش سلسه زلف بتان از پی چیست

گفت حافظ گِله‌ای از دل شیدا می‌کرد

۳- شَطْحٌ - شَطْحًا فِی السَّبْرِ أَوْ فِی الْقَوْلِ : تَبَاعَدٌ وَ اسْتِرْسَالٌ [مَقْلُوبٌ شَحَطٌ] . (لاروس)

۴- رَعْنٌ - رَعْنًا وَ وَرَعْنٌ - رَعْنًا وَ رَعْنًا - رَعْنًا : حَقِيقٌ ، اسْتِرْحَى ، كَانْ أهُوجَ فِی كَلَامِهِ ؛

وَدَعْوَى ، وَهُوَ مِنْ زَلَّاتِ الْمُحَقِّقِينَ ؛ فَإِنَّهُ دَعْوَى بِحَقِّ يُفْصِحُ بِهَا الْعَارِفُ مِنْ غَيْرِ إِذْنِ إِلَهِيٍّ ، بِطَرِيقٍ يُشْعِرُ بِالتَّبَاهَةِ^۱ .

« شَطْحُ عبارت است از گفتاری که در آن بوی سبک مغزی و شتابزدگی و لغزش در سخن و ادعای نابجا موجود است ، و آن از جمله لغزشهای محققین است ؛ چرا که ادعا بحقی است که عارف بدون اذنِ اِلهی که از طریق مشعر به ارزش و شرف و کرامت و توجّه باشد ، پرده برمی دارد .»

و شیخ محیی الدّین خود گوید : الشَّطْحُ عِبَارَةٌ عَنْ كَلِمَةٍ عَلَيْهَا رَائِحَةٌ رُعوته و دَعْوَى ؛ وَهِيَ نَادِرَةٌ أَنْ تُوجَدَ مِنَ الْمُحَقِّقِينَ .

« شطح عبارت است از کلمه‌ای که بر آن بوی سبکی و شتاب و ادعای بیجا موجود است ؛ و کم اتفاق می‌افتد که از محققین پیدا شود .»

و در اصطلاح متأخرین این جماعت ، شَطْحِيَّات کلماتی را گویند که از سالک مجذوب در حین استغراق مستی و سُكْرٍ وَجَدٍ و غلبه شوق صادر می‌شود که دیگران طاقت شنیدن آن نکنند ؛ و او خود نیز اگر از حالات مَحْو به هوشیاری صَحْو آید از آن گونه گفتار ناهنجار اظهار کراهت و انکار نماید . چنانچه شمه‌ای از تمثیل این داستان را جلال الدّین محمد رومی در کتاب « مثنوی » در شرح حالت طیفور بن عیسی بن آدم معروف به اَبی یزید بسطامی که از فرائد عصر خود بوده به رشته نظم در آورده و در تبدل حالت او گوید :

با مریدان آن فقیر مُحْتَشَمٌ بایزید آمد که یزدان نک منم
چون گذشت آن حال گفتندش صباح تو چنین گفتی و این نبود صلاح

⇐ هُوَجٌ يَهْوَجُ هَوَجًا : كَانَ طَوِيلًا فِي حُمُقٍ وَ طَيْشٍ وَ تَسْرُعٍ ؛ فَهُوَ أَهْوَجٌ . (المنجد) و در لغت فارسی به معنی سبک سری و بی مخی و تهی مغزی است .

۱- تَبَهٌ - تَبَهًا مِنْ تَوْبَةٍ : اسْتَبَقَطَ . تَبَهٌ - وَ تَبَهٌ - وَ تَبَهٌ - تَبَاهَةٌ : شَرُفٌ ، اِشْتَهَرٌ ، وَ كَانَ ذَا تَبَاهَةٍ وَ هِيَ ضِدُّ الْحُمُولِ ؛ فَهُوَ نَابِهٌ وَ تَبَهُ وَ تَبَهُ وَ تَبِيَهُ .

و او خود نیز از اینگونه کردار ندامت و استغفار نموده گفت :

حقّ منزّه از تن و من با تنم چون چنین گویم بیاید کشتنم
تا آن که مجدّداً تبدّل حالت ثانویه از برایش دست داده ، ثانیاً گفت :

مست گشت او باز از آن سغراق زفت آن وصیتهاش از خاطر برفت
عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد
چون همای بیخودی پرواز کرد آن سخن را بایزید آغاز کرد
عقل را سیل تحیر در ربود زان قوی تر گفت کاوّل گفته بود
و می گویند : چون صدور اینگونه کلمات از روی عقیده راسخه نیست و
منشأ آن تبدّل حالاتی است که از اختیار سالک خارج است ، بدین واسطه
موجب قَدَح و طَعْن نمی شود . زیرا که اینگونه واردات از عوارض حالاتی است
که از قید اراده و حکم اختیار خارج است . بلی ، در صورتی که این حالت
استمراری حاصل نماید که کاشف از عقیده راسخه باشد ، موجب کفر و
مستحقّ قتل خواهد بود . نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ نَسْتَجِيرُ إِلَيْهِ .

بالجمله ، اگر چه در میان کلمات محیی الدین اینگونه شَطَحِيَّات موجود
نیست ، ولی کلمات دیگری که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است ، و
تمامی آن کلمات را هم شَطَحِيَّات گفته اند ؛ چنانچه قاضی شمس الدین
ابن خَلْكَان در خاتمه ترجمه او گوید : وَ كَوَّلَا شَطَحِيَّاتٌ فِي كَلَامِهِ لَكَانَ كَلْمُهُ
إِجْمَاعٌ . و تفصیل این شَطَحِيَّات و شرح این کلمات را قاضی تُسْتَر بطور اختصار
نقل نموده و هر یک از آنها را بر سیل اجمال و مناسب مقام توجیه و جیهی کرده
است .^۱

بخش هفتمین

سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۹، هجریه قمریه

سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۹ هجریه قمریه

خداوند نصیب فرمود برای زیارت دهه عاشورا تا اربعین و تا زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در هفدهم ربیع الأول مشرف بودم و مجموع این سفر هشتاد روز به طول انجامید .

بنده برای ایشان نامه بسیار می فرستادم ، معذک همیشه می فرمودند : نامه بفرست و نامهات را قطع مکن گرچه من حال و خلق جواب ندارم و منتظر جواب هم نباش . جوابهایی که بعضاً ایشان می دادند غالباً به إملاء ایشان و خطّ بعضی از رفقا بود ، و خیلی به ندرت خودشان پاسخ می نوشتند و یا نامه‌ای مستقل می فرستادند . و شاید در مدّت ۲۸ سال ارادت حقیر تا رحلتشان مجموع نامه‌هایی را که برای بنده فرستاده‌اند ، از بیست عدد تجاوز نکند . معذک همه آنها محفوظ و جمیع جوابها و نامه‌هایی را که به خطّ رفقاست محفوظ می باشد . نامه‌های ایشان هم بسیار مختصر است . اینک چند نامه را که قبل از این سفر مرحمت فرمودند در اینجا نقل می کنیم :

بِسْمِ تَعَالَى

۱-

إِلَى جَنَابِ سَيِّدِي الْمُحْتَرَمِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حَسِينِ الْعَالِمِ الرَّبَّانِيِّ ،
أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَزِيدَ فِي دَرَجَاتِكَ . السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ جَمِيعاً وَ
رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ ، ثُمَّ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْداً فَرْداً .

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هرکسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
 إِثًّا لِلَّهِ وَإِثًّا إِلَيْهِرَ أَجْعُونَ . لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ . مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ
 مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ . الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا . قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ . فَاسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ .
 أَخِيكَ الْمُخْلِصَ ، سَيِّدَ هَاشِمِ

بِسْمِهِ تَعَالَى

۲-

إِلَى جَنَابِ أَخِي وَرُوحِي وَ مَوْلَايَ ، السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حَسِينِ سَلَامِ اللَّهِ
 عَلَيْكَ !
 حَيَالِكَ فِي عَيْنِي وَ اسْمُكَ فِي فَمِي وَ ذِكْرُكَ فِي قَلْبِي فَأَيْنَ تَغِيْبُ
 نوشته بودید که : دستور. گفت : ای دستور ! دستور خواهی . ای قیامت !
 تا قیامت راه چند ؟ از پیغمبر می پرسیدند : تا قیامت ؟ هر جا که باشی و در
 هر حال که باشی جَهد کن تا محب باشی و عاشق باشی ؛ و چون ملکه شود
 همیشه محب باشی در هر زمان . وَ سَلَامٌ عَلَيَّ جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا بَعْدُ ،
 وَ تَحْنُ هُمِي نَدْعُو لَكُمْ تَحْتَ الْقُبَّةِ . یک قدری قرض پیدا شده از برای بنده ؛
 خداوند تبارک و تعالی فعال است .

أَخِيكَ سَيِّدَ هَاشِمِ

عَالِي عَدَدِ الْحَسَنَاتِ . يَمْحُو مَا يَشَاءُ مِنْ شَوَاهِدِ الْعُبُودِيَّةِ ، وَ يُثَبِّتُ
 مِنْ شَوَاهِدِ الرُّبُوبِيَّةِ .

۳- در نامه‌ای که صدرش با خط دیگری است، در ذیلش مرقوم داشته‌اند:

وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ

الْمَعْبُودُ اسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهِ . حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ كَوْنُ الْعَبْدِ بِتَمَامٍ لَوَاحِقِهِ
 مُلْكًا خَالِصًا لِلَّهِ تَعَالَى ؛ بِإِعْتِبَارِ أَنَّ جَمِيعَ الْمَوْجُودَاتِ مَمْلُوكَاتُهُ

بِالِاسْتِحْقَاقِ لَا بِالْإِنْفَاقِ .

فَحَقِيقَةُ الْعِبَادَةِ اتِّبَاهُ النَّفْسِ وَ تَذَكُّرُهَا لِهَذَا الْعَمَلِ . وَ الْمَعْنَى أَنَّ
الْإِنْسَانَ لَا يَمْلِكُ حَالاً ، وَ لَا مَالاً ، وَ لَا مَوْتًا ، وَ لَا حَيَوْتًا ، وَ لَا ، وَ لَا ، وَ لَا ؛
وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ .

أَخِيكَ الْمُخْلِصِ ، سَيِّدِ هَاشِمِ

۴- در نامه‌ای که أيضاً صدرش به خط دیگری است ، در ذیلش مرقوم
داشته‌اند :

غم مخور جانم که غمخوارت منم

وَ تَحَقَّقْتُكَ فِي سِرِّي فَنَجَاكَ لِسَانِي فَاجْتَمَعْنَا لِمَعَانِي
إِنْ يَكُنْ غَيْبُكَ التَّعْظِيمُ عَنْ لِحْظِ عِيَانِي فَلَقَدْ صَيَّرَكَ الْوَجْدُ مِنَ الْأَحْشَاءِ دَانِي
سَيِّدِ هَاشِمِ حَدَادِ

بِسْمِهِ تَعَالَى

۵-

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ سَنَدِي السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَكَاتُهُ .

می در بر و گل در کف و معشوقه به کام است - إلى آخره .

بیا که کرده‌ام از غیر ، آینه پاک - إلى آخره .

إِذَا تَجَلَّى لَهُمُ الْحَقُّ تَلَاشَوْا ؛ وَ إِذَا سَتَرَ عَلَيْهِمْ رُدُّوا إِلَى الْحَضَرِ
فَعَاشَوْا .

الآن یک قدری به خود آمدم . فرصت نیست . وگر نیست . تَوَكَّلْتُ

عَلَى اللَّهِ ، وَ أَوْضُ أُمْرِي إِلَى اللَّهِ . إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ تَسْتَعِينُ . امر به شریعت
و امر به حقیقت .

الشَّرِيعَةَ مِنْ غَيْرِ حَقِيقَةٍ فَعَبْرٌ مَقْبُولٌ ؛ وَ الْحَقِيقَةَ مِنْ غَيْرِ شَرِيعَةٍ فَعَبْرٌ
مَحْضُولٌ .

یعنی ای مطربه شده با خاص و عام مرده شو چون من که تا یابی امان^۱

۶- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای غائب از نظر به خدا می سپارمت

جانم بسوختی و به دل دوست دارمت

تا دامن کفن نکشم زیر خاک پاک

باور مدار که دست ز دامن بدارمت

أَخَذْتُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي

يَضُرُّكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ

خداوند متعال آن وجود مبارک را از جمیع بلیات و به عین عنایت ملحوظ بدارد . رقیمة شریفه رسید ، از سلامتی جنابعالی با اطلاع و خوشوقت گشتیم . گرچه جواب دیر می شود اما شما به نامه ما را خشنود بفرمائید ، چنانچه شب و روز در یاد شما هستیم .

اهل منزل همگی سلام می رسانند . رفقا یک یک عرض سلام دارند ، و از شما منفک نیستیم . امید است جنابعالی نیز ما را فراموش نفرمائید در مواقع دعا . سلام به رفقا برسانید . مصدع اوقات شریف نشود .

سید هاشم حداد

۷- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

التَّوْحِيدُ هُوَ الْحَقُّ ؛ إِلَيْهِ الْمَلَجَاتُ لِأَهْلِهِ ؛ وَ بِهِ التَّجَاةُ . هُوَ السَّرُّ

۱- در « مثنوی » طبع آقا میرزا محمود ، ص ۴۸ اینطور آورده است :

یعنی ای مطرب شده با خاص و عام مرده شو چون من که تا یابی خلاص(م)

الْحَفِيُّ؛ بِهِ ظَهَرَتِ الْأَشْيَاءُ. وَهُوَ الشَّمْسُ الْمُشْرِقَةُ؛ وَ مِنْهُ يَنْبِيعُ الْأَنْوَارِ .
وَهُوَ قُطْبُ الْعَارِفِينَ . وَهُوَ الدَّلِيلُ ، وَ مُبْرِيُّ الْأَسْقَامِ ، وَ شِفَاءُ كُلِّ عَليِّ . هُوَ
الظَّاهِرُ؛ فَمَا سِوَاهُ حِجَابُهُ .

فَمَنْ كَانَ ذَا بَصَرَ جَاوَزَ أَبْوَابَهُ ، كَشَفَ لَهُ عَن مُلْكِهِ . فَعَايَنَ سُلْطَانَهُ ، وَ
عَيَّبَهُ بِهِ عَنهُ ؛ فَعَظَّمَ شَأْنَهُ .

فَبَيَّنَ الْعَارِفِ وَ بَيْنَ رَبِّهِ سِرُّهُ وَفَرَفَى صَدْرِهِ ، وَ حُكْمَ يَمَدُّهُ بِمِيَامِنِ
عَيْبِهِ ؛ فَهِيَ غِذَاؤُهُ وَ شِرَابُهُ ؛ مُظْهِرٌ لَهُ حَقِيقَةَ التَّوْحِيدِ وَ لُبَّابَهُ ؛ وَ اِمْتَاذَ بِهَا عَن
سَائِرِ الْخَلْقِ ؛ فَوَاصِلَتُهُ وَ أَجْلَسَتُهُ فِي حَضْرَةِ الْحَقِّ . وَ اِحْتِصَاهُ بِالْعُلُومِ
الْأَزَلِيَّةِ الْعَجِيبَةِ .

فَحَقِيقَتُهُ مِنَ الْحَقِّ ذَاتِيَّةٌ قَرِيبَةٌ ، بِلَا حَرَكَةٍ مِنْ مَعْنَى إِلَى مَعْنَى ، وَ
لَا اِنْتِقَالَ ، وَ لَا مَاضٍ وَ لَا مُسْتَقْبَلَ وَ لَا حَالَ . وَ هُوَ بِسِرِّ الْعَارِفِ مَكْشُوفٌ ؛
أَمَدَّهُ بِهِ مِنْ حَفِيِّ سِرِّهِ ؛ فَسَرَّهُ مِنْ سِرِّهِ مَعْرُوفٌ .

وَ جُمْلَةُ الْمَحْسُوسَاتِ عَدَمٌ وَ هَبَاءٌ ؛ فَحَقَّقُ بِبَصِيرَتِكَ ، تَنْظُرُ عَجَبًا !
تَجِدُ الْقَائِمَ بِهِ فِي كُلِّ الْخَطَرَاتِ وَ اللَّحْظَاتِ مُشَاهِدًا ؛ إِذْ هِيَ أَغْطِيَةٌ يَسْتُرُ
بِهَا ؛ إِذْ هُوَ الْوُجُودُ ، وَ الْوُجُودُ وَاحِدٌ .

فَالْمَعْرِفَةُ فِي حَقِّ كُلِّ مَصْنُوعٍ وَضَعُهُ . فَكُلُّ مُفْتَرِقٍ هُوَ أَصْلُهُ وَ
جَمْعُهُ . بِذَلِكَ شَهِدَتِ الظَّوَاهِرُ عَلَى غَيْبِهَا .

فَهُوَ الْمُبْدِيُّ لِكُلِّ شَيْءٍ وَ الْمُعِيدُ ، وَ الْفَعَالُ فِي مُلْكِهِ ؛ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ؛
وَ الْفَعَالُ لِمَا يَشَاءُ . عَرَفَهَا الْعَارِفُونَ .

« فقط توحید است که حق است . و به سوی اوست پناه برای اهلش . و به
واسطه اوست نجات . اوست سر پنهان . و به اوست که اسرار ظاهر گردیده
است . و اوست خورشید نورافشان . و از اوست چشمه های انوار . و اوست
قطب عارفان . و اوست رهنما و دلیل ، و صحّت بخشنده مرضها ، و شفا بخش

هر بیمار . اوست ظاهر ؛ بنابراین ماسوای او هرچه هستند از موجودات و مخلوقات، حجاب و پرده او می‌باشند که او را در زیر اینت خود پنهان می‌دارند. پس کسی که دارای چشم بصیرت باشد و از درها و ابواب حجاب او عبور کند ، او قدرت و سلطنتش را به وی می‌نمایاند ؛ و سلطان و عظمتش را بالعیان مشاهده می‌نماید ؛ و او را از هستی و اینت وجودی و تعلق پیستش بواسطه اینت وجودی خود غائب و مستور می‌نماید ، بطوری که مشاهده اینت مجازی خود نکند ، و در اینت حقیقی او متجلی باشد . بنابراین شأن و مقامش را عظیم می‌گرداند .

بنابراین در میان عارف و پروردگارش سرّی است سخت و سنگین در سینه او ، و حکمی است که او را به برکتها و ارزشهای غیبی پروردگارش می‌کشانند و می‌رسانند . و آن برکتها و ارزشهای غیبی هستند که غذای او و شراب او می‌باشند . پروردگار برای مرد عارف ، حقیقت توحید و جوهره آن را ظهور می‌دهد . و عارف بواسطه آن حقیقت از سائر مخلوقات امتیاز پیدا می‌نماید . آن حقیقت با او مواصله و سر و کار پیدا می‌کند ، او را در حضرت حق می‌نشانند ، و به علوم ازلیه الهیه عجیبه اختصاص می‌دهد .

پس نسبت حقیقت عارف با حق تعالی ذاتی است ؛ نزدیک است ؛ بدون حرکتی از معنی به معنی ، و نه انتقالی ، و نه گذشته‌ای و نه آینده‌ای و نه حالی . و آن حق در سرّ عارف مکشوف است . حق او را از سرّ پنهان خود امداد می‌کند ؛ و لهذا پوشش و حجاب عارف از سرّ حق شناخته گردیده است .

و تمامی محسوسات پوچ و باطل است . علیهذا چشم بصیرت را خوب باز کن تا امر شگفتی را ببینی ! می‌یابی تمام نظاره کنندگان را در تمام چشم بر هم زدنها و در تمام خطوراتی که بر نفسشان وارد می‌شود که اوست نظر کننده و بیننده ؛ و تمام این موجودات قیام به او دارند. چرا که این موجودات و ممکنات

بیننده ، پوششهایی هستند که او خود را با این پوششها مستور می‌دارد ؛ و به علت آن که اوست وجود ، و وجود واحد است .

بنابراین ، معرفت و شناسائی در حق هر مصنوع و موجود حادث و مخلوقی آن است که : آن را در جایی قرار دهیم که دلالت بر آن وجود واحد بنماید . چرا که هر جایی که افتراق و جدائی در عالم مشاهده شود ، اصلش و مبدأش و محل اجتماعش ذات اقدس اوست . و بواسطه این نکته است که ظواهر گواهی بر غیبتشان می‌دهند .

پس اوست آغازگر هر چیز ، و باز گرداننده آن ، و اوست فعال در قدرت و سلطنتش . هرکار را که بخواهد می‌کند ؛ و فعال است در برابر خواسته‌هایش . عارفان می‌باشند که از او و اسماء و صفات و افعالش اطلاع دارند و او را می‌شناسند .»

- ۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

التَّوْحِيدُ هُوَ الْأَصْلُ وَإِلَيْهِ الطَّرِيقُ؛ وَهُوَ الْقَطْبُ وَعَلَيْهِ التَّحْلِيْقُ. وَ هُوَ تَاجُ الْعَارِفِينَ وَبِهِ سَادُوا؛ وَبِأَحْلَاقِهِ تَخَلَّقُوا وَ لَهُ اتَّقَادُوا. هُوَ بِهِمْ بَرُّ وَصَوْلٌ؛ مِنْهُ الْبَدَايَةُ وَإِلَيْهِ الْوُصُولُ.

نُورَ قُلُوبِهِمْ بِالْحِكْمَةِ وَالْإِيمَانِ؛ وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ فَتَخَلَّقُوا بِالْقُرْآنِ. فَفَهَمُوا مَعَانِيَهُ وَبَانَ لَهُمُ الْمُرَادُ؛ فَدَامَتْ فِكْرُهُمْ فِيهِ فَمَنَحَهُمُ السُّهَادُ؛ وَ مَا عَرَّجُوا عَلَى أَهْلِ وَلَا أَوْلَادٍ؛ وَ لَمْ يُشْرِكُوا بِعِبَادَةِ رَبِّهِمْ أَحَدًا.

هُوَ الضِّيَاءُ بِمَشْكُوتِ قَلْبِ الْعَارِفِ؛ عَنَّهُ يُنْطِقُ وَبِهِ يُكَاشِفُ. وَ لَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى مَا هُوَ سِوَاهُ؛ وَ لَمْ يَدْخِرْ سِوَى مَوْلَاهُ. وَهُوَ حَيَاتُهُ وَ نُشُورُهُ؛ وَبِهِ أَشْرَقَتْ شَمْسُهُ وَ نُورُهُ. يَمُدُّهُ بِدَقَائِقِ الْمَعَانِي؛ فَيَمَيِّزُ بَيْنَ الْبَاقِي مِنْهُ وَ الْفَانِي.

فَيَعْبُرُ عَنْهُ بِمَعَانِي رَوْحَانِيَّةٍ ، تَقْصُرُ عَنْ إِدْرَاكِهَا الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ . وَ
يَعِيهَا مَنْ هُوَ بِالتَّوْحِيدِ حَيٌّ ذُو عِيَانٍ ؛ وَ يَعْجُزُ عَنْهَا مَنْ رَضِيَ بِتَعْيِيمِ
الْجَنَانِ .

فَالْعَارِفُ لِدُنْهُ ذِكْرُهُ مَوْلَاهُ ، وَ هُوَ كَلِيَّتُهُ ، وَ الظَّاهِرُ بِعِبَادَتِهِ . مُفْصِحُهُ
بِالْعِلْمِ ، وَ هَادِيهِ لِلْبَيَانِ . أَمِدَّ سِرَّهُ مِنْ سِرِّهِ .

فَأَنْطَقَ لِسَانُهُ بِالْحِكْمَةِ ؛ فَجَذَبَ الْخَلْقَ إِلَيْهِ وَ هَدَا بِهِ الْأُمَّةَ . فَكَشَفَ
لَهُ الْغِطَاءَ عَنْ أَسْرَارِ التَّوْحِيدِ ؛ وَ تَجَلَّى لِقَلْبِهِ مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ
حَبْلِ الْوَرِيدِ .

فَتَأَلَّفَتْ مُتَفَرِّقَاتُهُ فَنَنَى عَنْ رُسُومِهِ ؛ وَ كَاشَفَ بِهِ وَ شَرَقَهُ بِعُلُومِهِ .
فَاهْتَزَّتْ أَرْضُهُ وَ تَبِعَ مَأْوَهُ ؛ فَوَسَّعَ قَلْبُهُ وَ مَا وَسَّعَهُ أَرْضُهُ وَ لَا سَمَاوَهُ .

السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ
مُحَمَّدِ صَادِقِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدِ مَحْسَنِ ، وَ عَلَى السَّيِّدِ أَبِي الْحَسَنِ ، وَ عَلَى
السَّيِّدِ عَلِيِّ ، وَ فَاطِمَةَ ، وَ الزَّهْرَاءِ ، وَ الصِّدِّيقَةَ ، وَ الْبَتُولَ ، وَ الْعَلَوِيَّةَ ، وَ
جَمِيعِ الرُّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا ؛ وَ نَحْنُ لَكُمْ مِنَ الدَّاعِينَ تَحْتَ قُبَّةِ الْحُسَيْنِ .

« توحید است که اصل است و بس . و به سوی اوست راه . و اوست قطب
و کانون . و گرداگرد اوست مدار و گردش و گردیدن و به چرخش درآمدن .
اوست تاج بر تارک عارفان . بواسطه اوست که سیادت پیدا نمودند و سرور و
سالار شدند . و به اخلاق اوست که متخلّق گشتند . و برای اوست که منقاد و
مطیع آمدند . و او راجع به ایشان بسیار مهربان و خوشرفتار و بسیار پیوند زننده و
وصل کننده است . از اوست ابتدا و به سوی اوست وصول .

توحید دل‌هایشان را به نور حکمت و ایمان منور گردانید ، و سینه‌هایشان
را گسترده و منشرح نمود ؛ پس به اخلاق قرآن متخلّق گشتند و معانی آن را فهم
کردند ، و مراد و معنی آن برای آنها واضح شد ، پس فکر ایشان در قرآن به طول

انجامید تا خواب خوشگوار را از چشمانشان برگرفت ، و دیگر نتوانستند بر روی اهل و اولادشان درنگ بنمایند ، و با پرستش پروردگارشان احدی را شریک گردانند .

توحید ، روشنی بخش در مشکوة قلوب عارفان است . از او سخن می گویند ، و از جمال و جلال او پرده برمی دارند و اظهار می کنند . ابدأ التفاتی به ماسوای او ندارند . و غیر از مولا و آقایشان در صندوقچه و خزانه دل ، کسی را ذخیره نمی نمایند . چرا که اوست حیات و زندگی نوین آنها ، و بواسطه توحید است که خورشیدشان می درخشد و نور افشانی می نماید . توحید ، ایشان را به فهمیدن و ادراک کردن معانی دقیقه و رموز مخفیة کمک می کند و امداد می نماید ، تا بدینوسیله در میان موجود باقی و موجود فانی فرق می گذارد و تمیز می دهد .

روی این زمینه از توحید تعبیر می کنند به معانی روحانی و مفاهیم مجرد و ملکوتیه ای که از فهمیدن آنها صفات بشر قاصر است ؛ و فقط کسی که با توحید زنده باشد و دارای مشاهده ربوبیه باشد می تواند آن معانی را بگیرد و بفهمد و در خود نگهدارد و حفظ کند ؛ و کسی که به نعمتهای بهستی قانع و راضی شده است از ادراک آن معانی عاجز است .

لهذا برای عارف لذتی نیست مگر یاد مولایش ؛ زیرا که اوست کلّیت و جمعیت او ؛ و اوست ظاهر به عبادت او . با علمش از روی او پرده برمی دارد ، و او را برای بیان و دلالت ، هدایت می نماید . و سرش از سرّ مولایش مدد می گیرد .

پس زبان وی را به حکمت گویا می گرداند ، و خلائق را به سویس مجذوب می کند ، و امت را بوسیله او هدایت می نماید ، و از جلوی دیده باصره و چشم بصیرت وی از اسرار توحید پرده برمی کشد ، و بر قلبش تجلی می کند

کسی که از رگ گردن او به او نزدیکتر است .
 بر این اساس ، متفرقات و گسیختگیهای او التیام می پذیرد و تألیف
 می شود ، پس از رسوم خود فانی می شود ، و برای او اظهار مخفیات و اسرار
 می کند ، و به علوم خودش وی را تشریف می بخشد ؛ پس زمینش به اهتزاز آمده
 سرسبز و خرم می گردد ، و آب فرو رفته چشمه اش از نو می جوشد و فوران می زند ،
 و دلش را می گشاید و وسعت می دهد ؛ وسعتی که نه زمینش و نه آسمانش بقدر
 سعه و گسترش آن نخواهند بود .»

* * *

در این سال هم در دهه عاشورا هوا گرم بود ، و روزها بعضی از نجف
 اشرف و بعضی از کاظمین علیهما السلام و برخی از دوستان زوار ایرانی به
 خدمتشان می رسیدند . یک روز یکی از رفقا در عالم رؤیا دیده بود : هوا به شدت
 گرم است و رفقا هم در منزل ایشان کم و بیش مجتمعند و همه تشنه ، و از شدت
 تشنگی که می زنند . در اینحال آقا حاج سید هاشم وارد شد با همان پیراهن
 عربی بلند و سر برهنه ، و یک قالب تمام یخ در زیر بغل دارد و هی فریاد می زند :
 بیائید از این یخها و آبهای خوشگوار بنوشید ! ولی ابداً کسی گوش نمی دهد و
 گوئی اصلاً صدای ایشان را نمی شنوند .

حضرت آقا کراراً می فرمودند : این راه مستلزم ایثار و از خود گذشتگی
 است ؛ و بعضی از رفقای ما تنبل اند و حاضر برای انفاق و ایثار نیستند ، و لذا
 متوقف می مانند . من برای ملاقات و دیدار آنها زیاد به کاظمین علیهما السلام
 می روم و شبها و روزها می مانم ، ولیکن این کافی نیست . زیرا در مجالس انس و
 مذاکرات ، پیوسته ذکر جمال می شود ، و وجد و نشاطی حاصل می گردد ؛ اما
 همین که بخواهم گوشی از کسی بگیرم همه فرار می کنند و کسی باقی نمی ماند ؛
 و بالأخره بدون جلال که کار تمام نمی شود ؛ و لهذا من متحیرم در کار بسیاری از

ایشان ، آنگاه با چه لطائف الحیلی و چه رمزهایی که نه کاسه بشکند و نه دست بسوزد : باید بعضی از اوقات ، آنان را وادار به امری خلاف طبع و میلشان بنمایم تا فی الجمله تمکینی پیدا نمایند و راهشان استوار گردد .

آن رؤیای قالب یخ صحیح بوده است ، اما احساس تشنگی برای رفقا مستلزم صرف نظر از علاقه‌های دنیویّه و انفاق مال و وقت و عرض و آبرو در راه خداست و اینها راضی نمی‌شوند ، فلهدا با وجود تشنگی ، احساس آن را نمی‌کنند ، و احساس لزوم نوشیدن آب سرد و گوارا و ماء معین را نمی‌نمایند . و به قدری این مسأله روشن ، و طرفین میزان دقیق است که انسان تعجب می‌نماید .

برای ایام عاشورا که رفقا از بغداد و کاظمین علیهما السلام به کربلا مشرف می‌شدند ، یکی از رفقا به نام حاج حسن أبوالهوی برای ایشان یک حلب روغن هدیه می‌آورد . و در خانه ایشان که می‌خواستند است وارد شود و روغن را تسلیم کند یکی از اولاد آقا از قبول آن امتناع می‌ورزد . در همین کشمکش می‌باشند که آقا از زیارت مراجعت می‌کنند و هر منزل به اینها برخورد می‌نمایند ، و چون اصرار أبوالهوی را از طرفی و عدم پذیرش آن را از طرف پسرشان می‌بینند ، إذن قبول می‌دهند و حلب روغن را او تحویل می‌دهد .

یک شب قبل از این ، یکی از رفقا در خواب دیده بود که : در منزل آقا سفره‌ای است گسترده و انواع اطعمه و اشربه و فواکه لذیذه موجود است ، و جمیع رفقا گرداگرد آن نشسته و مشغول تناول می‌باشند .

در اینحال حاج حسن أبوالهوی وارد می‌شود و می‌خواهد به سر سفره بنشیند و تناول کند ، جا نیست . از هر طرف می‌گردد ، رفقا چنان متصل به هم نشسته بودند که نه جا برای وی بود و نه اینان جا می‌دادند .

در این حال آقای حداد دست أبوالهوی را گرفت و با فشار داخل در زمره

جالسین نمود تا او هم مشغول طعام شود .

تعبیر این خواب روشن است که : جلوس وی بر سر مائده با این کیفیت ، همان قبول حلب روغن است که چون به همین مقدار ایشار نموده ، به همین مقدار جا برای اُکل طعام پیدا می کند . پس اُکل طعام ملکوتی مستلزم اهداء حلب روغن است .

اجازه آقای حدّاد در آن کشمکش به قبول حلب ، عبارت است از وارد کردن او را با فشار بر سر سفره ؛ و اگر ایشان اجازه نداده بودند ، وی هم نمی توانست بر سر سفره بنشیند . و چه بسیار از اینگونه رؤیاهای راهگشای طریق سالکین است .

البته این ظهور و رؤیای مثالی است ، ولی در عوالم بالاتر تعبیر و تفسیر دقیق تر می شود و از دقت و تجرّد بیشتری برخوردار است در عین آن که این تعبیر مثالی بجای خود محفوظ است . از اسرار عوالم برتر کسی مطلع نمی شود مگر آن که همجنس با آن عالم شود . و بر همین اساس تعبیر خواب مانند تفسیر قرآن کریم ، ظاهر و باطنی دارد ؛ و آن باطن هم دارای مراتب مختلفه می باشد - انتهی .

برای شاهد مطلب داستان ذیل شنیدنی و جالب است ؛ هم برای تعبیر و تفسیر ، و هم برای ارتباط ارواح و تجرّد عالم بالا . مرحوم آقا سید ضیاء الدین درّی یکی از وعّاظ و اهل منبر درجه اول طهران ، و استاد علوم معقول بودند ؛ و اینک متجاوز از سی سال است که فوت کرده اند . حقیر در پای منبر ایشان کراراً بوده ام ؛ مسلک حکمی و عرفانی در منبر داشت ، و بیانش جالب و منبرش محققانه بود .

در شب سوّم ربیع الثانی یکهزار و چهارصد و دوازده هجریّه قمریه ، أخ الزّوجه حقیر : حجّة الاسلام آقای حاج سید حسن معین شیرازی دامت

معالیه در بنده منزل در مشهد مقدّس بودند، و از ایشان خواب جالبی را نقل نمودند که ذکرش مقرون به لطف است:

معمولاً در طهران هر واعظی را که برای یک دهه برای منبر رفتن در مجلسی دعوت می‌کردند، در شب آخر وی را برای همان دهه از سال دیگر نیز دعوت می‌نمودند. در آخرین سالی که مرحوم دُرّی در قید حیات بود، یکشب از دههٔ محرّم (شب هشتم یا نهم) جوانی از ایشان قبل از منبر سؤال می‌کند که: مراد از این شعر چیست؟:

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد^۱
 مرحوم دُرّی می‌گوید: جواب این سؤال را در بالای منبر می‌دهم تا برای همه قابل استفاده باشد.

ایشان در فراز منبر از قضیهٔ نهی آدم ابوالبشر از خوردن گندم، و داستان نان جوین خوردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در تمام مدّت درازای عمر بیان می‌نماید، و حتّی اینکه آن حضرت در تمام مدّت عمر ابداً نان گندم نخورد و از نان جوین سیر نشد.^۲ و سپس می‌گوید:

مراد از شیخ در این بیت، حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه‌السلام است

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» علیه‌الرحمة و الرضوان، از طبع پژمان، ص ۷۳،

غزل ۱۶۰؛ و از طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۹۹، غزل ۱۴۵

۲- روایت نخوردن گندم در تمام عمر، اختصاص به رسول الله دارد که چون از امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌پرسند که: عائشه روایت می‌کند که: رسول خدا در تمام عمر یک شکم نان گندم نخورد، حضرت می‌فرماید: عائشه دروغ می‌گوید؛ رسول خدا در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد، و از نان جو یک شکم سیر نخورد - انتهى. البتّه شکی نیست که امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم تأسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دارد و نان گندم نخورده است، همانطور که از اخبار استفاده می‌شود؛ و امّا این غیر از مضمون روایت سابق است.

که وعده نخوردن از شجره گندم را در بهشت داد ولی به آن وفا نکرد و از امر خداوند سرپیچی نمود و گندم را تناول کرد. و مراد از پیر مغان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در تمام مدت عمر نان گندم نخورد، و وعده عدم تناول از شجره گندم را او ادا کرده و به اتمام رسانید.

این مجموع تفسیر این بیت بود که وی سر منبر شرح داد و منبرش را خاتمه داد.

قبل از پایان سال، مرحوم درّی فوت می کند؛ و لهذا در سال بعد، در دهه محرم در آن مجلس مدعوئی که باید حضور داشته باشد، نمی تواند شرکت نماید.

درست در سال بعد در دهه محرم در همان شبی که این جوان سؤال را از مرحوم درّی می کند، وی را در خواب می بیند که: مرحوم درّی به نزد او آمد و گفت: ای جوان! تو در سال قبل در چنین شبی از من معنی این بیت را پرسیدی و من آنطور پاسخ گفتم. اما چون بدین عالم آمده ام، معنی آن، طور دیگری برای من منکشف شده است:

مراد از شیخ حضرت ابراهیم علیه السلام است، و مراد از پیر مغان حضرت سیدالشهداء علیه السلام؛ و مراد از وعده، ذبح فرزند است که حضرت ابراهیم بدان امر خداوند وعده وفا داد، اما حقیقت وفا را حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام در کربلا به ذبح فرزندش حضرت علی اکبر علیه السلام انجام داد.

فردای آن شب، این جوان در آن مجلس معمولی همه ساله مرحوم درّی می آید و این خواب خود را بیان می کند. و معلوم است که با بیان این خواب چه انقلابی در مجلس روی داده است.

شعر حافظ معنی اولیش معنی عامّ است؛ یعنی مراد از شیخ همان

علمای ظاهرند که از باطن خبری ندارند، و معنی پیر مغان استاد اخلاق و عرفان است که رشته تربیت نفسانی بدست اوست؛ و مراد از وفاء به وعده نمودن شیخ و انجام وعده پیر مغان، پابند نبودن برخی از دسته اول به اصول اعمال و زهد از دنیا، و ملتزم بودن دسته دوم به اصول تزکیه نفس و عدم توجه به زخارف می باشد. اما معنی دومی را که مرحوم درّی نموده بود، لطیفه استنباطی است که دقیق تر است؛ و با حفظ معنی اول جای خود را می تواند به خوبی نشان دهد. و اما معنی سوّمی را که در خواب دیده است، دقیق تر از معنی دوم می باشد؛ و با حفظ معنی اول و همچنین حفظ معنی دوم که بجای خود صحیح می باشند، معنی خود را بطور جالب و دلنشین اظهار می کند.

و بنابراین، معانی متضادی در شعر نیست؛ بلکه این معانی، تو در تو و باطن در باطن است. و همه اشعار حافظ از یک رموز خاصی که حاکی از کنایات بدیعه و اسرار مخفیّه و معانی عمیقهای است حکایت می نماید.

باری، در این سفر از استاد و لزوم استاد سخن به میان آمد؛ و حضرت آقا از بدء امر، اصراری هرچه تمامتر بر لزوم استاد داشتند و از خطرات شدیدهای که در میان راه، شاگرد با آن مواجه می شود خبر می دادند؛ و از آیات قرآن و اخبار و قصص و حکایات عربی و فارسی در اشعار و غیرها مطالبی را تذکر می دادند؛ و لزوم این امر را ضروری می دانستند. اما هیچگاه دیده نشد که از خودشان به عنوان استاد نام ببرند؛ بلکه همیشه می فرمودند: در راه رفیق لازم است؛ و مسافرت راه معنی و منازل سلوکی بیشتر از مسافرت ظاهر و طریق بیابان احتیاج به رفیق دارد؛ چرا که غایت خطر تنهائی در آن سفر، هلاکت بدن و جسم است، ولیکن خطر تنهائی در این سفر هلاکت نفس و روان آدمی و داخل شدن در زمرة اشقیاء و ابالسه می باشد.

ایشان صریحاً و بدون مضایقه می فرمودند: هرکس می خواهد بیاید، بیاید؛

دریغی نیست . اشاره به سینۀ خود می فرمودند ، و می فرمودند : بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می باشم . افرادی تحمّل بار کشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی توانند بکشند ، آنگاه جمعی را به دنبال خود می کشند . خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیت درآورده اند ، در حالی که نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قوی تر و لطیف تر و بهتر است . می فرمودند : مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانۀ دیگری فرود آورد ، آنگاه آمده و بارهایی را به خود افزوده است ، و لهذا می آید و از شاگردان خودش شکوه می کند که چنین و چنان .

من به او گفتم : عیب از شاگردانت نیست ، عیب در تست که با تو باغ سبزی آنان را بخود جلب کرده ای ، آنگاه وارد خانه شده اند از عهدۀ طعام و غذایشان بر نمی آئی ، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیر نگهداشته ای ، و در این صورت توقّع اطاعت محض از ایشان داری؟! این محال است . استاد باید خودش آزاد شده باشد . تو الآن گیر هستی و گیر داری ! چگونه می توانی بنده ای آزاد کنی !؟

در راه سیر و سلوک باید حوائج را به درگاه خدا فرود آورد . انسان کامل از خود رسته و به خدا پیوسته است . افرادی که به مقام توحید نرسیده اند و پیوسته دغدغۀ نفس اماره گریبانگیرشان می باشد ، کجا یارای دستگیری به سوی مقصد و مقصود را دارند ؛ و لهذا می بینید این فسادها در عالم پدید می آید .

یک روز مرحوم حاج حبیب سماوی با خود جوانی را از سماوه آورده بود که بسیار لایق و با استعداد بود ، و حالات عرفانی و مشاهدات سلوکی بواسطۀ ارتباط با حاج حبیب پیدا کرده بود ، و حاج حبیب به او گفته بود : دیگر از من کاری ساخته نیست ؛ و در این سفر که به کربلا مشرف می شویم ، تو را با خود

خدمت استاد می‌برم و از این به بعد در تحت تبعیت ایشان خواهی بود .
روی این اساس ، حاج حبیب او را با خود به کربلا آورد تا به حضور
حضرت آقا برسد . آن جوان از مکاشفات قوی و حالات خود تعریف می‌کرد و
می‌گفت : مرا به مراحل صعود می‌دهند که از شدت جلال ، تحمل آن برای من
سخت است و لهذا ترس مرا فرا می‌گیرد ، و چه بسا این خوف و ترس موجب
عدم حرکت و وقوف می‌گردد .

حضرت آقا به او فرمودند : هیچ خوف نداشته باش ، هر جا می‌خواهند
ببرندت من با تو هستم !

می‌فرمودند : استاد باید دارای مقام توحید باشد . و انسان بیشتر از یک
استاد نمی‌تواند در زمان واحد داشته باشد ، اما پس از فوت او می‌تواند به غیر او
که نیز دارای مقام توحید باشد مراجعه کند .

کسانی که دو استاد انتخاب می‌کنند از این و از آن دستور می‌گیرند و یا با هر
دوی آنها سروکار دارند ، مثل بیماری می‌مانند که به دو طبیب با هم و در عرض
هم مراجعه دارد ، و عاقبت این کار هلاکت است ، و شرعاً و عقلاً و شهوداً
مذموم است .

افرادی که دو استاد اختیار می‌کنند مانند کبوتر دو آشیانه می‌باشند . این
کبوتران گرچه بسیار پرنده و سریع باشند و ساعاتی متمادی بر فراز آسمان
گرسنه و تشنه به پرواز آیند ، اما ابداً قیمتی ندارند ؛ زیرا کسی آنها را نمی‌خرد ؛
چون می‌داند اگر به اقل قیمت آنها را بخرد باز مغبون شده است ؛ چرا که به مجرد
پرواز می‌رود و در آن آشیانه دیگرش می‌نشیند ؛ و در این صورت تمام زحمتهای
مصیبت‌های صاحبش هدر می‌رود .

اما کبوترهای یک آشیانه دارای ارزش می‌باشند ؛ چون صاحبش مطمئن
است هر جا پرواز کند و به هر جا برود بالأخره در این آشیانه فرود می‌آید و ملک

اوست ؛ و أحياناً اگر گرسنگی و تشنگی او را مجبور به نشستن کند و یا بواسطه انس با کبوتران دگری در جایی بنشیند و یا گرفتار کبوتر بازی شود ، باز همین که به پرواز درآید یکسره به سراغ همین آشیانه می آید ، گرچه پس از چند روز بوده باشد . و این کبوتران قیمت دارند ؛ و اگر تربیت شده و قابل باشند که مثلاً یک روز یکسره بر بالای آسمان به طیران آیند ، چه بسا ممکن است صد دینار و یا بیشتر ارزش داشته باشد .

اما بعضی اوقات دیده می شود که کبوتر بازها احتیاج به پول مختصری دارند و این کبوتر را می آورند به بازار و به قیمت بسیار ارزان مثلاً یکصد فلس به افراد بی اطلاع و غیر خبره می فروشند ، و با کمال اطمینان به خانه خود برمی گردند و می بینند کبوترشان در منزل است . چون همین که خریدار آن را پهلوی کبوترهای دیگرش بگذارد و یا با آنها به پرواز درآورد ، اینها یکسره به سوی آشیانه معهود خود رهسپار می شوند .

اما افراد خبره و با اطلاع اینها را نمی خرند ، چون می دانند هرچه هم ارزان باشند باز مغبون می شوند ؛ چون همان مقدار مختصر وجهی را که در إزاء آن داده اند از کیسه شان رفته است .

بر این اصل است که استادان عرفان که سالیانی دراز شاگردی را تربیت نموده اند و به رموز آشنا ساخته اند ، برای جهتی از جهات ، مدتی برای تربیت در نزد استاد معروفی که در آن زمان می باشد به سوی وی گسیل می دارند . و این به چند علت می تواند بوده باشد :

اول : آن استاد دارای شیوه خاصی در تربیت است ، و یا دارای کمالات بخصوصی است ؛ در اینحال برای اینکه شاگرد بدان شیوه آشنا شود و یا بدان کمالات کامل گردد ، مدتی او را در تحت تربیتش قرار می دهد ، و یا إلی الأبد او را بدانجا تحویل می دهد . و در صورت اعلمیّت و اُکملیّت استاد دوم که معلوم

است باید شاگرد آنجا درنگ کند؛ و در صورت غیر اعلمیّت، کمالات استاد ثانی را اخذ می‌کند و دوباره به سوی استاد اول مراجعت می‌نماید.

دوم: آن استاد دارای کمالات خاصی است و یا شیوه مخصوصی از تربیت را دارد، و این استاد بدان آگاه نیست؛ لهذا شاگرد را مدتی در تحت اداره و تربیتش می‌گذارد؛ و پس از آن که شاگرد آن روش را آموخت و یا از آن کمال اطلاع یافت، و به نزد استاد اول می‌آید و شرح جریان را می‌دهد، وی بدان شیوه از تعلیم و تربیت نیز مطلع می‌گردد.

سوم: در نزد آن استاد شاگردانی هستند که در نحوه سلوک اشتباهاتی دارند و یا خود استاد نیز از اشتباه برخوردار است در این فرض شاگرد را می‌فرستد به عنوان شاگردی او و پس از آن که اشتباهات شاگردان و یا استاد را من حیث انهم لایشعرون برطرف کرد، خود بخود به نزد استاد خود مراجعت می‌کند.

و اگر احیاناً دیده شد که افرادی در زمان واحدی دو استاد یا بیشتر دارند، در صورتی صحیح است که یکی از این قبیل باشد. و در حقیقت، استاد واحد است، و همان استادی است که این شاگرد تحت ولایت اصلیّه و اولیّه اوست؛ ولایتهای اساتید دگر طولی است نه عرضی؛ و فرعی و ثانوی است. و بر این اساس شاگرد که به دستورات استاد دوم عمل می‌کند، روی امر و دستور استاد اول است، فلهدا تنافی و تنافر و اختلاف موجود نمی‌باشد.

از حضرت آقا کراراً سؤال می‌شد که: علّت آن که مرحوم قاضی اعلی اللّه مقامه شما را وصی خود در امور عرفانیّه و سلوکیّه و توحیدیّه قرار ندادند، و جناب آیه اللّه حاج شیخ عباس قوچانی هاتف را قرار دادند چیست؟! ایشان می‌فرمودند: وصایت ظاهری دارد و باطنی.

اما وصی ظاهر، آن کس است که استاد در ملاء عام او را وصی خود قرار

می‌دهد ، و می‌نویسد و امضا می‌نماید و معرفی می‌کند ؛ و به مذاق مرحوم قاضی که عالمی بود جامع و مجتهد و ذوالریاستین مِنَ الْعُلُومِ الظَّاهِرِيَّةِ وَ الْبَاطِنِيَّةِ حتماً باید کسی باشد که دارای علوم ظاهریّه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود ، و دو مجرا و مَمَشی در جریان نیفتد . و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت ، و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز می‌کرد . خودش یک مرد متشرّع به تمام معنی بود و معتقد بود که : شریعت است که راه وصول به حقائق عرفانی و توحیدی است ؛ و به قدری در این مسأله مُجَدِّد بود که از کوچکترین سنّت و عمل استجابی دریغ نمی‌کرد ، تا جایی که بعضی از معاندان گفتند : این درجه از زهد و اتیان اعمال مستحبّه را که قاضی انجام می‌دهد ، از روی اخلاص نیست . او می‌خواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرفی کند ، و إلاً او یک مرد صوفی محض است که برای این اعمال ارزشی قائل نیست .

روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریّه التفات داشت .

و دیگر آن که عالم درس خوانده را کسی نمی‌تواند گول بزند و بفریبد . و اما اگر اصل تعیین وصی در غیر علماء دارج و رائج گردد چه بسا شیاطینی ادعای معرفت کنند ، و خلقی را به خود بخوانند ، و مردم ساده لوح در دام آنها گرفتار آیند ، و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود . لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود آقای حاج شیخ عبّاس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلا کشیده بود اختیار فرمود . و ایشان آن اُبّهت و مقام و مسند مرحوم قاضی را به نحو کامل و اُکمل حفظ کرده و می‌کنند .

اما وصی باطن آن کس است که در باطن خود به کمالات استاد مکمل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه

استاد وی را معرفی نکرده باشد؛ زیرا که خواهی نخواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت می‌نماید، و به راه و روش آنها نظر می‌کند و می‌رسد.

وصیّ ظاهر، از ظاهر عمل به مقتضای وصایتش می‌کند، و وصیّ باطن از باطن کار می‌کند؛ و چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بی‌شماری عائد گردد، و چه گلهائی از غنچه‌های بوستان توحید بشکفتد.

وصیّ ظاهر، افراد طالب را قبول می‌کند: و وصیّ باطن آنها را سوا می‌کند و انتخاب می‌نماید. فلذا افرادی که مدّتی در تحت تربیت وصیّ ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب درآمدند، وصیّ باطن از اول آنها را نمی‌پذیرد، و بنابراین، پس از مدّتی خودبخود دلسرد شده و برمی‌گردند یا خدای نخواستہ سر از عناد بیرون می‌آورند. و شاگردان واقعی را از راه باطن هدایت می‌کند؛ و البتّه در این صورت چون آنها اهل طلب صادق و نیت صحیحہ می‌باشند، طبعاً با وصیّ باطن آشنائی پیدا می‌کنند و از تعالیم وی مستفیض و کامیاب می‌گردند.

بنابراین، روی این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است، و هرکدام مؤقّوی و مؤیّد دیگری می‌باشند؛ و در پیشبرد شاگرد به سوی مقصد اصلی سهمیه گرانی را بر عهده خود دارند. و در این صورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتفاق نیفتد که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است - انتهی مَحْصَل و مُفَاد و فرمایش ایشان.

در اینجا مناسب است از محیی الدّین عربیّ دو مطلب را نقل نمایم که اسراری نهفته و نشکفته از آن می‌توان استخراج نمود:

أول:

« وَ الْاِحَادِی عَشَرَ سُوْرَةَ طه . وَ هَذَا الْقُطْبُ هُوَ نَائِبُ الْحَقِّ تَعَالَى كَمَا كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ نَائِبًا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلَّمَ فِي

تِلَاوَةَ سُورَةِ بَرَاءَةِ عَلَى أَهْلِ مَكَّةَ . وَ قَدْ كَانَ بَعَثَ بِهَا أَبَا بَكْرٍ ثُمَّ رَجَعَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ : لَا يُبْلَغُ عَنِّي الْقُرْءَانَ إِلَّا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي .

فَدَعَا بَعْلَى فَأَمَرَهُ فَلَحِقَ أَبَا بَكْرٍ . فَلَمَّا وَصَلَ إِلَى مَكَّةَ حَجَّ أَبُو بَكْرٍ بِالنَّاسِ وَ بَلَغَ عَلَى إِلَى النَّاسِ سُورَةَ بَرَاءَةِ وَ تَلَاهَا عَلَيْهِمْ نِيَابَةً عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ .^۱

« و سوره طه اختصاص به یازدهمین قطب دارد . و ابن قطب همان کسی است که نائب از حقّ تعالی است ، همچنان که علی بن ابی طالب نائب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود در تلاوت سوره براءت بر اهل مکه . چون که پیامبر آن سوره را قبلاً با ابوبکر فرستاده بود ، اما از این نظریّه برگشت و گفت : نباید قرآن را تبلیغ کند از طرف من مگر مردی که از اهل بیت من باشد .

بنابراین ، علی را فرا خواند و به او امر کرد تا به ابوبکر ملحق شود . و چون علی به مکه رسید ابوبکر با مردم حجّ کرد و علی سوره براءت را برایشان خواند و تبلیغ آن را نمود به عنوان نیابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم .»

أقول : حجّ ابوبکر با مردم در این سال طبق روایات عامّه است ، ولی روایات خاصّه دارد که : ابوبکر به مدینه بازگشت و علی علیه السّلام ، هم تبلیغ سوره براءت نمود و هم با مردم حجّ گزارد .

۱- « فتوحات مکّیه » طبع دار الکتب العربیّة الکبری بمصر ، ج ۴ ، ص ۷۸ ، باب ۴۶۳ در معرفت دوازده قطب که عالم زمانشان بر آنها دور می زند . و محیی الدین پس از شرحی می گوید :

فَأَقْطَابُ هَذِهِ الْأُمَّةِ اثْنَا عَشَرَ قُطْبًا عَلَيْهِمْ مَدَارُ هَذِهِ الْأُمَّةِ ، كَمَا أَنَّ مَدَارَ الْعَالَمِ الْجَسْمِيِّ وَالْجِسْمَانِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ بُرْجًا ، قَدْ وَكَّلَهُمُ اللَّهُ بظُهُورِ مَا يَكُونُ فِي الدَّارَيْنِ مِنَ الْكَوْنِ وَالْفَسَادِ الْمُعْتَادِ وَ غَيْرِ الْمُعْتَادِ .

محیی الدین از این پس سوره ای را برای هریک از اقطاب دوازده گانه اختصاص داده است و برای یازدهمین از ایشان سوره طه را معین نموده است .

دوم :

« وَ مَنْ انْتَمَى إِلَى قَوْلِ إِمَامٍ لَا يُوَافِقُهَا فِي الْحُكْمِ هَذَا الْقُطْبَ وَ هُوَ خَلِيفَةٌ فِي الظَّاهِرِ ، فَإِذَا حَكَّمَ بِخِلَافِ مَا يَفْتَضِيهِ أَدْلَةٌ هَؤُلَاءِ الْأَئِمَّةِ ؛ قَالَ أَثْبَاعُهُمْ بِتَخَطُّبِهِ فِي حُكْمِهِ ذَلِكَ وَ أَثِمُوا عِنْدَ اللَّهِ بِلَا شَكٍّ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

فَإِنَّهُ لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يُحْطِئُوا مُجْتَهِدًا ، لِأَنَّ الْمُصِيبَ عِنْدَهُمْ وَاحِدٌ لَا بَعِيْنَهُ . وَ مَنْ هَذِهِ حَالُهُ فَلَا يُقَدِّمُ عَلَى تَخَطُّبَةِ عَالِمٍ مِنْ عُلَمَاءِ الْمُسْلِمِينَ ؛ كَمَا تَكَلَّمَ مَنْ تَكَلَّمَ فِي إِمَارَةِ أُسَامَةَ وَ أَبِيهِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ ، حَتَّى قَالَ فِي ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءِ إِلَهٍ] وَ سَلَّمَ مَا قَالَ .

فَإِذَا طُعِنَ فِي مَنْ قَدَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءِ إِلَهٍ] وَ سَلَّمَ وَ أَمْرُهُ ؛ وَ رَجَحُوا نَظْرَهُمْ عَلَى نَظَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءِ إِلَهٍ] وَ سَلَّمَ فَمَا ظَنُّكَ بِأَحْوَالِهِمْ مَعَ الْقُطْبِ ؟! وَ أَيْنَ الشُّهْرَةَ مِنَ الشُّهْرَةِ؟! هَيْهَاتَ ! فُزْنَا وَ خَسِرَ الْمُبْطِلُونَ . فَوَاللَّهِ لَا يَكُونُ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ إِلَّا مَنْ دَعَا عَلَى بَصِيرَةٍ ، لَا مَنْ دَعَا عَلَى ظَنٍّ وَ حَكَمَ بِهِ .

لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ هَذِهِ حَالُهُ حَجَرَ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءِ إِلَهٍ] وَ سَلَّمَ مَا وَسَّعَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْهِمْ . فَضَيَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَمْرَهُمْ فِي الْأَخِرَةِ .

۱- این عبارت دارای تعقید لاینحل می باشد . زیرا یا باید ضمیر مؤنث در لا یوافقها را حذف کنیم ؛ در این صورت رابطه لفظ امام با جمله صفتیه اش برقرار می باشد ، و لفظ هذا القطب مفعول لا یوافقها می گردد همانطور که ما در ترجمه آورده ایم . و یا باید ضمیر مؤنث را به ائمهٔ اربعه عامه که در عبارت قبل آمده است برگردانیم (وَرَبَّمَا يَقَعُ فِيهِ مَنْ خَالَفَ حُكْمَهُ مِنْ أَهْلِ الْمَذَاهِبِ مِثْلَ الشَّافِعِيَّةِ وَ الْمَالِكِيَّةِ وَ الْحَنَفِيَّةِ وَ الْحَنَابِلَةِ) در این صورت باید لفظ هذا القطب را فاعل لا یوافقها بگیریم ، یعنی : قول پیشوائی که این قطب در حکم خود موافقت با اقوال ائمهٔ مذاهب اربعه ندارد . در این صورت رابطه صفت و موصوف در جمله امام لا یوافقها از بین می رود چرا که ضمیر رابطی در میان نیست .

وَشَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْمُطَابَّةَ وَالْمُحَاسَبَةَ؛ لِكَوْنِهِمْ شَدَّدُوا عَلَى عِبَادِ اللَّهِ أَنْ لَا يَنْتَقِلُوا مِنْ مَذْهَبٍ إِلَى مَذْهَبٍ فِي نَازِلَةٍ طَلَبًا لِرَفْعِ الْحَرَجِ، وَاعْتَقَدُوا أَنَّ ذَلِكَ تَلَاغِبٌ بِالدِّينِ؛ وَمَا عَرَفُوا أَنَّهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ قَدْ مَرَقُوا مِنَ الدِّينِ.

بَلْ شَرَعَ اللَّهُ أَوْسَعُ، وَحُكْمُهُ أَجْمَعُ وَانْفَعُ. وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ * بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ. ^۱ هذا حالٌ هُوَ لِأَيَّامِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ فَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ. ^۲ «^۳

» و کسی که گرایش پیدا کند و خود را منسوب نماید به گفتار پیشوائی که در حکم، با حکم این قطب موافق نیست با وجودی که این قطب در ظاهر خلیفه می باشد، در این صورت اگر قطب حکم کند بر خلاف آنچه را که ادله آن جماعت پیشوایان بدان اقتضا دارد، پیروان آن پیشوایان او را تخطئه می کنند و در این حکمی که نموده است به خطا و غلط نسبت می دهند، اما بدون شک و تردید - با آن که خودشان آن مطلب را نهمند - در پیشگاه خداوند گنهکارند.

به علت آن که چنین حقی را ندارند تا مجتهدی را تخطئه نمایند، زیرا که مجتهد مصیب در نزد ایشان یکی است لابعینه در میان تمام مجتهدین، و کسی که حالش اینطور باشد نباید اقدام به تخطئه عالمی از علماء مسلمین بنماید؛ همانطور که در امارت أسامه و پدرش زید بن حارثه اشکال کردند و اظهار نظر نمودند تا بجائی رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن قضیه گفت آنچه را که گفت.

پس در صورتی که در امر رسول خدا و در آن کس که وی مقدم داشته است

۱- آیات ۲۴ تا ۲۶، از سوره ۳۷: الصافات

۲- آیه ۳۶، از سوره ۷۷: المرسلات: وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ. (م)

۳- «فتوحات مکّیه» ج ۴، باب ۴۶۳، ص ۷۹

طعن زنند و ایراد کنند و نظریه و فکر خود را بر نظریه و فکر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح دهند، در این فرض گمان و پندار تو در احوالشان با قطب چیست؟! آن شهرت کجا و این شهرت کجا؟ هیئات! بسیار دورند آنها! ما هستیم که با این نظریه و متابعت فائز شدیم؛ و ابطال کنندگان حق و متمردان از امر رسول الله و از امر قطب، دچار خسران و زیانی عظیم گردیده‌اند.

سوگند به خدا که داعی به سوی خدا نمی‌تواند بوده باشد مگر کسی که از روی بصیرت دعوت نماید؛ نه کسی که از روی ظن و پندار دعوت کند، و بدان حکم کند.

بناءً علیهذا کسی که حالش اینچنین باشد، او در امور دین و شریعت بر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخت گرفته است، و آنان را در ضیق و ممنوعیت و محرومیت افکنده است در آن مواردی که خداوند برای ایشان گشایش و فراخی و سعه قائل گردیده است. بنابراین خداوند هم در روز بازپسین برایشان تنگ خواهد گرفت، و در آخرت با شدت و سختی از ایشان مطالبه و محاسبه خواهد نمود؛ برای آن که ایشان بر بندگان خدا سخت گرفتند و با شدت عمل کردند که در امری از امور و حادثی از حوادث که برایشان پیدا می‌شود، برای رفع حرج نمی‌توانند از مذهبی به مذهبی عدول کنند و حکم آن را که موجب گشایششان هست اخذ نمایند؛ و معتقد شدند که اینگونه طرز عمل با دین خدا بازی کردن است. اما ندانستند که خودشان بواسطه این گفتار و این تعلیل، از دین بیرون رانده شده و به خارج از دین پرتاب گردیده‌اند.

بلکه شریعت خدا واسع‌تر است و حکم خدا جامع‌تر و نافع‌تر است. اینجا خطاب خداست که بدانها می‌رسد در موقف عرصات قیامت که: آنان را نگهدارید تا نتوانند عبور کنند! چرا که باید مورد بازپرسی و سؤال قرار گیرند. چرا شما یکدیگر را در تأیید دین خدا و شریعت حقّه الهیه یاری نکردید و

پشتیبان و مددکار همدیگر نبودید؟! بلکه ایشان امروز با نهایت سرافکندگی و ذلت به عذاب نکبت زا و شدید پروردگار تسلیم می‌شوند. این است حال آنان در روز قیامت؛ پس به آنان اجازه داده نمی‌شود که عذر خواهی کنند.»

بخش هشتمین

سفر ششم به أعتاب عالیات در آخر سنه ۱۳۹۰، هجریه قمریه

و اول سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات
در آخر سنه ۱۳۹۰ و اول سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه

خداوند توفیق عنایت فرمود تا در اواخر سنه ۱۳۹۰ که موسم حج و زیارت بیت الله الحرام بود، از طهران به کویت و از آنجا به مکه مکرمه با دو نفر از فرزندان خود: حاج سید محمد صادق که در آن وقت ۱۷ سال داشت، و حاج سید محمد محسن که قدری متجاوز از ۱۵ سال داشت برای اداء مناسک حج و زیارت بیت الله الحرام و زیارت قبر حضرت رسول الله و فاطمه زهراء و امامان بقیع صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین مشرف شدیم. و در مراجعت از جدّه در اوائل دهه ذوالحجّه به بغداد وارد شدیم و تا مدت قریب یک ماه در أعتاب مقدسه توقف داشتیم و پس از زیارت ائمه عسکریین عليهم السلام با حضرت آقای حداد در مراجعت از نجف و کربلا به کاظمین علیهما السلام، در اوائل دهه سوم از محرم الحرام بود که به طهران بازگشتیم.

در تمام طول این سفر در أعتاب عالیات در خدمت حضرت آقا بودیم، چرا که پس از زیارت ابتدائی کاظمین علیهما السلام، در جمیع اوقات توقف در کربلا و نجف و سپس کاظمین و سامراء در معیت ایشان بودیم.

این تشرّف به عتبات مبارکات پس از حج، برای بنده زادگان بسیار عجیب و مؤثر شد. زیرا اولاً بعد از حج صورت گرفت و دو نوباوه خردسال طلبه علوم دینیّه که زیارت و مشاهده آن اماکن متبرکه را نموده بودند، و بدان أعمال زیبا و دلنشین مناسک حج مشغول و خاطره‌هایش پیوسته در ذهنشان

دور می‌زد، اینک به زیارت مراقد مطهّرهٔ امامان علیهم السّلام توفیق یافته، و میزبانان در کربلا و سائر اماکن، ولیّ خدائی همچون حضرت حاج سیّد هاشم بود، لهذا بسیار شیرین و دلنشین واقع شد.

اصولاً بنده معتقدم که: باید فرزندان را به هر طریق که امکان دارد در اوان سنّ بلوغ به حجّ برد تا روح پاک و نفس غیر آلودهٔ ایشان آن حقائق را در خود بگیرد و چون مغناطیس جذب نماید، و از این سال تا آخر عمر پیوسته ذهنشان روی آن مطالب کار کند و رفته رفته آن مأخوذات را آفتابی کند و به فعلیّت برساند؛ گرچه مستلزم زحمتی باشد و یا مستلزم فروش بعضی از اثاثیه و متاع البیت باشد، اینها ابدأ اهمّیتی ندارد؛ سپس بدست بیاید یا نیاید مهمّ نیست. مهمّ زیارت این نفوس قابله و مستعدّه و به گناه و کثرات آلوده نشده است که موجب تثبیت ایمان و طهارت و تقوی تا آخر عمرشان می‌گردد. و انسان نباید منتظر وجوب شرعی باشد که امروزه بعد اللّتیّا و الّتی در اواسط عمر، و یا در قدیم الاّیام غالباً در اواخر عمر صورت می‌گرفت؛ و در آن صورت استفادهٔ نفس انسانی از حجّ و آثار پدید آمده از آن، همان بقیّهٔ عمر او می‌باشد که چه بسیار اندک بوده است. اما در سنّ بلوغ آثار حجّ از اولین منزل تکلیف و تشرّف به خطاب ربوبی تا آخر عمر خواهد بود. و لهذا دائماً و پیوسته و بطور مداوم روح را نشاط می‌بخشد و جان را به ایمان و ایقان زنده نگه می‌دارد.

گرچه خود حقیر تا سنّ سی و سه سالگی برایم این توفیق حاصل نشد، اما برای این دو فرزند، و دو پسر دیگر نیز سعی شد در اولین وهلهٔ امکان پس از بلوغ صورت گیرد.

میزبانان حقیقی: خود خداوند و وجود اقدس رسول الله و فاطمهٔ زهراء و ائمّهٔ بقیع و ائمّهٔ عتبات عالیات هم انصافاً پذیرائی کردند. و حضرت آقای حدّاد هم مثل دو فرزندشان بلکه بیشتر و بالاتر این دو را پذیرفتند، و پیرمرد

عارف هفتاد و چند ساله خود شخصاً به پذیرائی قیام می‌کرد. نان و سبزی می‌خرید، حوائج را تهیه می‌فرمود، سفره می‌انداخت. و چون پس از عید غدیر وارد شدیم به هر یک از آن دو، پنج دینار عراقی عیدی داد، و با دست مبارک خود لباس علم و معرفت و ادب بر تن بنده زاده بزرگتر حاج سید محمد صادق نمود، و او را در کسوت روحانیت آورده بدین خلعت رسول اللهی مخلع فرمود، و عمامه بر سرش پیچید؛ و آنچه از شرائط و لوازم ارشاد و هدایت بود، نه آن که دریغ ننمود بلکه بطور اتم و اکمل درباره ایشان انجام داد، و توصیه فراوان نمود تا دروسشان را خوب بخوانند و با دقت و مطالعه و تحقیق بخوانند و اشکالاتشان را بپرسند و نفهمیده از درسی نگذرند، و عالم عامل جامع بار آیند.

و می‌فرمود: ارزش عالم عامل از دنیا و آخرت بیشتر است؛ از هر چه به تصور آید بیشتر است. می‌فرمود: مرحوم آقا (قاضی) یک عالمی بود که از جهت فقاہت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآن بی نظیر بود. از جهت ادبیات عرب و لغت و فصاحت بی نظیر بود، حتی از نظر تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه‌ای که أحياناً حضور پیدا می‌نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرأت خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکالهای تجویدی و نحوه قرائتشان را می‌گفت.

مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرف می‌شد و در کلبه حقیر نزول اجلال می‌فرمود، علاوه بر آن که چنان غرق دریای خروشان معارف بود معذک گهگاهی از اشعار آبدار برای من می‌خواند. از جمله این اشعار را خواند که در استعمال الفاظ مشترکه وارد است:

يا حَلِيَّ الْبَالِ قَدْ بَلَبْتُ بِالْبَالِ بِالْ
بِائْتِي زَلْزَلْتَنِي وَالْعَقْلُ فِي الزَّلْزَالِ زَالٌ

يا رَشِيقَ الْقَدِّ قَدْ قَوَّسْتَ قَدِّي فَاسْتَقِمْ
 فِي الْهُوَى فَافْرُغْ فَقَلْبِي شَاغِلُ الْأَشْغَالِ غَالُ
 يا أُسَيْلَ الْخُدِّ خَدَّ الدَّمْعِ خُدِّي فِي النَّوَى
 عَبْرَتِي وَدَقُّ وَعَيْنِي مِنْكَ يَا ذَا الْخَالِ خَالُ
 كَمْ تُسَقِّي زُمْرَةَ الْعُشَّاقِ غَسَّاقَ الْجَوَى
 كَمْ تَسُوقُ الْحُتْفَ مِنْ سَاقِ عَنِ الْخُلْخَالِ خَالُ

تا آخر ابیات را. ^۱ و از اینجا معلوم می‌شود که مرحوم قاضی تمام این قصیده شیوا را از حفظ داشته است.

و از جمله این اشعار را:

يا مَنْ بِمُحْيَاهُ جَلَى الْكُونِ وَزَانَهُ الْعَالَمُ فِي الْحَيْرَةِ لَا يُدْرِكُ شَاءَهُ
 أَخْفَاكَ ظُهُورُ لَكَ عَنْهُمْ وَأَبَاءَهُ
 ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
 عالم به تو مشغول و تو غائب ز میانه

إِيَّاكَ تَطَلَّبْتُ وَذِكْرَكَ هَوَيْتُ مِنْ كُلِّ حَدِيثٍ بِأَسَانِيدٍ رَوَيْتُ
 إِنْ كَانَ إِلَى الْكَعْبَةِ وَالْبَيْتِ أُتَيْتُ
 مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
 مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

إِنْ فِي عَرَفَاتٍ وَمِنَاهَا جَسَدِي دَارُ أَوْ مَشْعَرَهَا مَا لِسِوَاكَ خَلْدِي دَارُ
 مَنْ مِثْلِي مَنْ حَجَّ إِلَى الْكَعْبَةِ وَالِدَارُ
 او خانه همی جوید و من صاحب خانه

۱- از قصیده معروفه به « طَنْطَرَاتِيَه » است که با « مَعْلَقَاتِ سَبْع » و اشعار دیگری در یک مجموعه، طبع سنگی و تجلید شده است و این قصیده در بالای صفحات آن مجموعه موجود می‌باشد و سراینده آن را رشید و طواط نام برده که با آن صدر را مدح می‌کند. اما در چندین کتاب دیگر من جمله: « الکنی و الألقاب » و « کشف الظنون »، سراینده آن را ابو نصر معین الدین احمد بن عبد الرزاق طنطرانسی دانسته‌اند که در آن خواجه نظام الملک را مدح می‌نماید. (م)

قَدْ كَلَّ لِسَانِي صِفَةَ الدَّارِ بَتَجْرِيدِ فِي فَضْلِ صِفَاتٍ وَ لَقَدْ طَالَ بِتَحْمِيدِ
 مِنْ مُقَلَّةِ قَلْبِي فَأَرَى نوركَ تَوْحِيدِ چون در همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

لا مَطْلَبَ إِلَّا وَ بِأَيْدِيكَ مُشِيدِ لا مُفْضِلَ إِلَّا وَ بُنْعَمَاكَ مُقِيدِ
 لا مُفْضِلَ إِلَّا وَ لا غَيْرَكَ ذُو أَيْدِ هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به نوا خوانی و قمری به ترانه

لا مَطْلَبَ لِي غَيْرُكَ لا وَ الَّذِي يوجِدُ إِن أَثَمَهُمْ أَ وَ أَشِيمُ أَ وَ أُعْرِقُ أَ نُجِدُ
 لِلْفَوْزِ إِلَى وَصْلِكَ يَا مَنْ هُوَ مُنْجِدُ گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه^۱

و از جمله این رباعی را می خوانند:

أَقُولُ زَيْدٌ وَ زَيْدٌ لَسْتُ أَعْرِفُهُ وَ إِنَّمَا هُوَ قَوْلُ أَنْتَ مَعْنَاهُ
 وَ كَمْ ذَكَرْتُ حَدِيثًا لا أَكْثَرَاتٍ بِهِ حَتَّى يَجُرُّ إِلَى ذِكْرِكَ ذِكْرَاهُ^۲

و از جمله این بیت را :

كَبُرَتْ هِمَّةُ عَبْدٍ طَمَعَتْ فِي أَنْ يَرَاكَ

أَوْ مَا حَسِبَ لِعَيْنٍ أَنْ تُرَى مِنْ قَدَرٍ أَكَا^۳

۱- از جمله ابیات مخمسی است در استقبال غزل منسوب به هلالی یا خیالی که

شیخ بهاء الدین عاملی نیز در اشعار مشهوره خود به استقبال آن رفته است . (م)

۲- « من کلمه زید را بر زبان می آورم ، در حالی که من هیچگاه زید را نشناختم ؛ و این

کلمه گفتاری است که تو معنی و مفهوم و مراد از آن هستی !

و چه بسیار مطالب و حکایاتی را ذکر کرده ام که ابداً بدانها اعتنا نداشته ام ؛ و منظور و مقصودم از ذکر آنها این بوده است که ذکر آنها مرا به ذکر تو بکشاند و منجر به گفتگو و سخن

از تو گردد. »

۳- « بزرگ است همت و توانائی بنده ای که طمع در آن بنده که تو را ببیند ! آیا این

مقدار برای دیدگان بنده کفایت نمی کند که ببیند کسی را که وی تو را دیده است !؟ »

و می فرمودند: این بیت در معنی و مفاد، نظیر بیت ابن فارض است که می گوید:

أَبْقَ لِي مَقْلَةً لَعَلِّي يَوْمًا قَبْلَ مَوْتِي لَرِي بِهَا مَنْ رَأَى كَأَنَّ
و از جمله این ابیات را:

وَمَا فِي الْخُلُقِ أَشَقَى مِنْ مُحِبٍّ وَإِنْ وَجَدَ الْهَوَى حُلُومَ الْمَذَاقِ
تَرَاهُ بَاكِيًا فِي كُلِّ حِينٍ مَخَافَةَ فُرْقَانِهِ أَوْ لِاشْتِيَاقِ
وَيَبْكِي إِنْ نَأَوْا شَوْقًا إِلَيْهِ وَيَبْكِي إِنْ دَنَوْا حَوْفَ الْفِرَاقِ

اینها مجموعه اشعاری بود که در طول این سفر از مرحوم قاضی (ره) حکایت نمودند؛ و اما اشعار و یا مطالبی را که خودشان نقل کردند عبارت است از مطالب زیر:

فرمودند درباره تعریف عشق می گوید:

جَلِيسٌ مُمْتَعٌ، وَصَاحِبٌ مَالِكٌ، مَذَاهِبُهُ غَامِضَةٌ، وَأَحْكَامُهُ جَارِيَةٌ.
يَمْلِكُ الْأَيْدِيَانَ وَأَرْوَاحَهَا، وَالْقُلُوبَ وَخَوَاطِرَهَا، وَالْعُقُولَ وَالْأَبَابَهَا؛ قَدْ
أُعْطِيَ عِنَانَ طَاعَتِهَا، وَقُوَّةَ تَضْرِيغِهَا،

و دیگری گوید: جَلَّ أَنْ يَخْفَى، وَدَقَّ أَنْ يُرَى، فَهُوَ كَامِنٌ كَكَمُونِ
التَّارِ فِي الْحَجَرِ؛ إِنْ قَدَحْتَهُ أَوْ رَى، وَإِنْ تَرَكْتَهُ تَوَارَى.

روزی که شود إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ و آنکه که شود إِذَا السُّجُومُ انْكَدَرَتْ

۱- «باقی بگذار برای من تخم چشمم را، به امید آن که روزی پیش از مردنم بینم با آن، آن کس را که تو را دیده است.» این بیت از جمله غزلی است از ابن فارض که اولش این است:

تِه دَلَالًا فَأَنْتَ أَهْلٌ لِذَاكَ وَتَحَكَّمٌ فَالْحُسْنُ قَدْ أُعْطَاكَ

(دیوان ابن فارض، طبع دار بیروت - دار صادر، سنه ۱۳۸۲ هجریه قمریه، ص ۱۵۶ تا ص ۱۶۱)

من دامن تو بگیرم اندر سئلت گویم صنما بای ذنب قتلت

* * *

عشق تو مرا آلت منکم ببعید هجر تو مرا إن عذابى لشدید
بر کنج لبت نوشته یحیی و یمیت من مات من العشق فقد مات شهید

* * *

با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

* * *

به عقل نازی حکیم تا کی ، به فکرت این ره نمی‌شود طی

به کنه ذاتش خرد برد پی ، اگر رسد خس یه قعر دریا

چو نیست بینش به دیده دل ، رخ ار نماید تو را چه حاصل

که هست یکسان به چشم کوران ، چه نقش پنهان چه آشکارا

در این سفر ، حضرت آقای حداد دعای زیر را در قنوت های نمازشان

می‌خواندند :

يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ ، وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ ، يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ ، يَا
مَنْ لَمْ يَهْتِكِ السُّتْرَ ، يَا عَظِيمَ الْعَفْوِ ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ ،
يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ ؛ لِحَمْنِي يَا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوَى ، يَا مُتَّهَى كُلِّ
شَكْوَى ، يَا مُفْرَجَ كُلِّ كُرْبَةٍ ، يَا مُقِيلَ الْعَثَرَاتِ ، يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ ، يَا عَظِيمَ
الْعَفْوِ ، يَا مُبْتَدِّئًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا .

يَا رَبَّاهُ ! يَا سَيِّدَاهُ ! يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ ! أَسْأَلُكَ بِكَ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ
فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّيَ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَ أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ أَنْ لَا تُشَوِّهَ خَلْقِي بِالنَّارِ ، وَ أَنْ تُفَعِّلَ
بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ .

این دعا بدین کیفیت در ص ۳۱۹ از کتاب دعای « ضیاء الصالحین » آمده

است؛ اما حضرت آقای حاج سید هاشم بجای عبارت وَ الْأَئِمَّةِ الْمُعْصُومِينَ می گفتند: وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، وَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، وَ الْمَهْدِيُّ صَاحِبِ الزَّمَانِ؛ و سپس بقیه دعا را قرائت می نمودند.

و در سجده آخر تمام نمازهایشان دعای زیر را قرائت می کردند:

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهَ، أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.

تَجَبَّرْتَ أَنْ يُكُونَ لَكَ وَلَدٌ، وَ تَعَالَيْتَ أَنْ يُكُونَ لَكَ شَرِيكٌ، وَ تَعَظَّمْتَ أَنْ يُكُونَ لَكَ مُشِيرٌ، وَ تَفَهَّرْتَ أَنْ يُكُونَ لَكَ ضِدٌّ، وَ تَكَبَّرْتَ أَنْ يُكُونَ لَكَ وَزِيرٌ.

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ إِلَّا فَرَجْتِ عَنِّي.

و در مواقع مختلفی دیده شد که تسبیحات ذیل را می خواندند،

سُبْحَانَ الدَّائِمِ الْقَائِمِ، سُبْحَانَ الْقَائِمِ الدَّائِمِ، سُبْحَانَ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ، سُبْحَانَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى.

و در بین اذان و اقامه به سجده می افتادند و این دعا را می خواندند:

سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبَّ حَاضِعًا حَاشِعًا ذَلِيلًا.

و دعای زیر را ایضاً در اوقات مختلفی قرائت می نمودند:

اللَّهُمَّ يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ، يَا سَبِّبَ كُلِّ ذِي سَبَبٍ، يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ؛ سَبِّبْ لِي سَبَبًا لَنْ أَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا، صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ اغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ، وَ بِطَاعَتِكَ عَنْ

مَعْصِيَّتِكَ، وَ بَفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ!

فرمودند: در باره یکی از مردان خدا (شمس تبریزی) گفته‌اند که: او در تمام مدت عمرش فقط یک شعر گفته است:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام گر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
اینها مجموعه ادعیه و اشعاری بود که ایشان در این سفر می‌خوانده‌اند. و اما ادعیه ایشان بطور معمول آنچه را که بنده از ایشان شنیده‌ام و ضبط نموده‌ام چند چیز است:

در سجده آخر نمازها می‌خواندند: إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ، سَأَلْتُكَ بِفِنَائِكَ! و حقیر هم به متابعت ایشان، از آن به بعد در سجّادات آخر صلوات این دعای نیاز را می‌خواندم.

ولی آنچه بنخاطر داشتم در آن عبارت آخر: سَأَلْتُكَ بِفِنَائِكَ نبود.^۱ یکبار که در سجده بودم و ایشان شنیدند که آن را نخواندم، پس از نماز بطور مؤاخذه فرمودند: چرا سَأَلْتُكَ بِفِنَائِكَ را نگفتی؟! عرض کردم: می‌گویم. و گفتم و مرتباً می‌گفتم.

سپس در ضمن مراجعه معلوم شد که: در بعضی از روایات لفظ سَأَلْتُكَ

۱- در «متهی الآمال» طبع رحلی علمیة اسلامیة، ج ۲، ص ۸، در احوال حضرت امام سجّاد علیه السلام، در فصل ۳ در عبادت آن حضرت گوید:

«و در کتاب «حدیقة الشّیعة» است که: طاووس یمانی گفت: نصف شبی داخل حجر اسمعیل شدم، دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار می‌کند: چون گوش کردم این دعا بود: إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ. و بعد از آن هر گونه بلا و آلمی و مرضی که مرا پیش آمد، چون نماز کردم سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم، مرا خلاصی و فرجی روی داد.

و فِنَاء در لغت به معنی فضای و خانه است. یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو، بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد. هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البتّه اثر می‌کند و هر حاجت که دارد بر می‌آید - انتهی. »

بِفِنَائِكَ اَيْضاً موجود است.^۱

۱- در «کشف الغمّة» طبع سنگی، ص ۲۰۰، در ضمن بیان احوال حضرت سجّاد علیه السلام گوید: وَ قَالَ طَاوُسٌ: رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سَاجِدًا فِي الْجِجْرِ فَقُلْتُ: رَجُلٌ صَالِحٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ طَيِّبٍ؛ لَأَسْمَعَنَّ مَا يَقُولُ. فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: عَبْدُكَ (عَبِيدُكَ - نسخه بدل) بِفِنَائِكَ، مِسْكِيئُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ، فَفَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ. فَوَاللَّهِ مَا دَعَوْتُ بِهِنَّ فِي كَرْبٍ إِلَّا كُشِفَ عَنِّي.

آیه الله سیّد محسن عاملی در «صحیفه خامسه سجّادیه» ص ۳۳۰ و ۳۳۱ پس از بیان مطالب فوق از «کشف الغمّة» و «مطالب السّئول» مرسلأ، گوید:

«و در «الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّة» مرسلأ از طاووس یمانی روایت کرده است که وی گفت: شبانگاه داخل حجر اسمعیل شدم، ناگهان علی بن الحسین رضی الله عنه داخل شد و بپا خاست تا جائی که می توانست نماز گزارد. سپس سجده ای نمود و آن را طولانی کرد. با خود گفتم: مردی است صالح از بیت نبوت، حتماً باید گوش فرا دارم تا بشنوم چه می گوید! چون إصغاء نمودم شنیدم که می گفت: - و همین دعا را بعینه ذکر کرده است. صاحب «فصول المهمّة» می گوید: طاووس گفت: قسم به خداوند که هیچگاه نماز نگزاردم که در پی آن این دعا را برای اندوهی و مشکلی بخوانم مگر اینکه خداوند آن مهم را برگشود.

و در «تذکره الخواصّ» مرسلأ از زهری از عائشه روایت است که او گفت: علی بن الحسین را در حجر به حال سجده دیدم که می گفت: - و این دعا را ذکر کرده مگر آن که عَبِيدُكَ را به صیغه تصغیر آورده و جمله فَفَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ را ذکر نکرده است. عائشه می گوید: من آن را در هیچ مشکلی نخواندم الا اینکه خدا آن را برای من حلّ نمود.

و در کتاب «إرشاد» مفید گوید: خبر داد به من أبو محمد حسن بن محمد از جدش از سلیمه بن شیب از عبد الله بن محمد التیمی (التیمی - خ ل) که گفت: شنیدم شیخی را از عبد قیس که می گفت: طاووس گفت: شبی وارد حجر گردیدم. پس نگرستم که: علی بن الحسین داخل شد و ایستاد که نماز بخواند؛ و او تا جائی که می توانست نماز گزارد و پس از آن سجده کرد. من با خود گفتم: مرد صالحی است از اهل بیت، بروم و دعایش را بشنوم. چون گوش فرا دادم شنیدم که می گفت در سجودش: عَبِيدُكَ بِفِنَائِكَ، مِسْكِيئُكَ بِفِنَائِكَ، فَفَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ. تا آخر ص ۳۳۲ که مرحوم امین در همین موضوع آورده است.

و در نسخه «صحیفه سجّادیه» خطی حقیر که با حواشی محقق فیض رضوان الله علیه است و تاریخ کتابتش سنه ۱۰۹۱ می باشد، در ملحقات آن که اثر ملا نقی صوفی زیبادی قزوینی است که از شاگردان شیخ بهائی است و صحیفه را نزد او خوانده و اجازه روایت

در قنوتهای نماز، بسیار از اوقات بود که دعای زیر را قرائت می نمودند:

أَعْدَدْتُ لِكُلِّ هَوًى لَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ لِكُلِّ نِعْمَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ رَحَاءٍ وَ شِدَّةِ الشُّكْرِ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ أَعْجُوبَةٍ سُبْحَانَ اللَّهِ، وَ لِكُلِّ ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، وَ لِكُلِّ مُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِرَ آجِعُونَ، وَ لِكُلِّ ضَيْقٍ حَسْبِيَ اللَّهُ، وَ لِكُلِّ قَضَاءٍ وَ قَدَرٍ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، وَ لِكُلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ، وَ لِكُلِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ لَّا حَوْلَ وَ لَّا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ^۱.

بسیار دیده شد که در بعضی از قنوتهای نماز شب این دعا را از اول آن تا آخرش می خواندند:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاهُ، وَ كُلِّ بَهَائِكَ بِهَيْئِهِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ^۲.

آن را گرفته است؛ در دعای دوم از آن ملحقات که ابتدایش الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعَظَمَةِ، وَ اِحْتَجَبَ عَنِ الْبُصَارِ بِالْعُزَّةِ می باشد، دعا را ذکر می کند تا می رسد به فقرات هُوَ الْإِلَهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الدَّائِمُ الْقَدِيمُ الْقَادِرُ الْحَكِيمُ و در اینجا آورده است: إلهي عبيدك بفنائك، سائلك بفنائك، فقيرك بفنائك؛ ثلاثاً. و سپس بقیه دعا را با إلهي لك يرهب المترهبون، و إليك أخلص المبتهلون با چند فقره مشابه آن ذکر کرده است. اما میرزا عبدالله اصفهانی افندی که در صحیفه ثلثه خود این دعا را تحت عنوان دعای دوم از ملحقات، ص ۲۸ تا ص ۳۰، و آقا سید محسن امین عاملی که در صحیفه خامسه خود آن را تحت عنوان دعای اول از ملحقات و مما أسقطت من الصحيفه، از ص ۲۰ تا ص ۲۲، آورده اند، در آنها از عبارت عبيدك بفنائك تا آخر دعا، بدین نحو موجود نمی باشد.

۱- این دعا را به همین کیفیت حضرت آقا قرائت می نمودند، ولی مرحوم محدث قمی در کتاب «الباقیات الصالحات» که در حاشیه «مفاتیح الجنان» طبع شده است در باب اول، ص ۱۹۷ آن را از کتاب دعای «البلد الامین» کفعمی نقل کرده است و فقط لفظ «و شیده» را نیاورده است.

۲- این دعای مفصلی است که در آن بعضی از اسماء الله را آورده است. و در ص ۱۸۴ از «مفاتیح الجنان» ضمن ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان از حضرت امام رضا علیه السلام

در موقع خوابیدن این دعا را قرائت می‌کردند، و چه بسا می‌شد که در قنوت نماز می‌خواندند:

اللَّهُمَّ يَا مَنْ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنِ نَوَاطِرِ خَلْقِهِ . يَا مَنْ تَسَرَّ بِلِجَالِ الْجَلَالِ وَالْعَظَمَةِ ، وَاشْتَهَرَ بِالتَّجَبُّرِ فِي قُدْسِهِ . يَا مَنْ تَعَالَى بِالْجَلَالِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ فِي تَفَرُّدِ مَجْدِهِ . يَا مَنْ اتَّقَادَتْ لَهُ الْأُمُورُ بِأَمْتِهَا طَوْعًا لِأَمْرِهِ . يَا مَنْ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ مُجِيبَاتٍ لِدَعْوَتِهِ . يَا مَنْ زَيْنَ السَّمَاءِ بِالنُّجُومِ الطَّالِعَةِ وَجَعَلَهَا هَادِيَةً لِخَلْقِهِ . يَا مَنْ أَنْارَ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِلُطْفِهِ . يَا مَنْ أَنْارَ الشَّمْسِ الْمُنِيرَةِ وَجَعَلَهَا مَعَاشًا لِخَلْقِهِ ، وَجَعَلَهَا مُفَرِّقَةً بَيْنَ اللَّيْلِ وَالتَّهَارِ . يَا مَنْ اسْتَوْجَبَ الشُّكْرَ بِنَشْرِ سَحَابٍ نَعِيمِهِ .

أَسْأَلُكَ بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِكَ ، وَمُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كِتَابِكَ ، وَبِكُلِّ اسْمٍ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ ، أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْعَيْبِ عِنْدَكَ وَبِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ ، أَوْ أَبْنَشْتَهُ فِي قُلُوبِ الصَّافِيْنَ الْحَافِيْنَ حَوْلَ عَرْشِكَ ، فَتَرَاجَعَتِ الْقُلُوبُ إِلَى الصُّدُورِ عَنِ الْبَيَانِ بِإِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَتَحْقِيقِ الْفِرْدَانِيَّةِ ، مُقَرَّةً لَكَ بِالْعُبُودِيَّةِ وَأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ .

وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْكَلِيمِ عَلَى الْجَبَلِ الْعَظِيمِ ، فَلَمَّا بَدَأَ شُعَاعُ نُورِ الْحُجُبِ مِنْ بَهَاءِ الْعَظَمَةِ حَرَّتِ الْجِبَالُ مُتَدَكِّكَةً لِعَظَمَتِكَ وَ جَلَالِكَ وَ هَيْبَتِكَ ، وَ حَوْفًا مِنْ سَطْوَتِكَ رَاهِبَةً مِنْكَ .

فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ .

وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي فَتَقْتَ بِهِ رَثِقَ عَظِيمٍ جُفُونِ عِيُونِ النَّاطِرِينَ ، الَّذِي بِهِ تَدْبِيرُ حِكْمَتِكَ ، وَ شَوَاهِدُ حُجَجِ أَنْبِيَائِكَ ، يَعْرِفُونَكَ بِفِطْنِ

الْقُلُوبِ، وَأَنْتَ فِي غَوَامِضِ مُسْرَرَاتِ سَرِيرَاتِ الْغُيُوبِ.
 أَسْأَلُكَ بِعِزَّةِ ذَلِكَ الْإِسْمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ
 تُصْرِفَ عَنِّي جَمِيعَ الْأَفَاتِ وَالْعَاهَاتِ وَالْأَعْرَاضِ وَالْأَمْرَاضِ وَالْأَخْطَايَا
 وَالذُّنُوبِ وَالشَّكِّ وَالشَّرِّ وَالْكَفْرِ وَالشَّقَاقِ وَالنَّفَاقِ وَالْعُضْبِ وَالْجَهْلِ
 وَالْمَقْتِ وَالضَّلَالَةَ وَالْعُسْرَ وَالضِّيْقَ وَالْفَسَادَ وَحُلُولِ التَّقْمَةِ وَشَمَاتَةِ
 الْأَعْدَاءِ وَغَلْبَةِ الرَّجَالِ؛ إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ، لَطِيفٌ لِمَا تَشَاءُ، وَصَلَّى اللَّهُ
 عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.^{۲۱}

این دعا را با عین همین الفاظ، حقیر از زبان مبارک مرحوم حاج سید
 هاشم ضبط نمودم. و چون از بعضی از شاگردان دیگر مرحوم قاضی شنیده
 شده است، معلوم می‌شود اصلش از مرحوم قاضی بوده است.

می‌فرمودند: قرائت دعای زیر قریب چهل شب، یکبار تا صد بار، برای
 قضاء حوائج سالکین مؤثر است:

إِلَهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَأَنَا أَنَا؟! وَكَيْفَ أَقْطَعُ رَجَائِي مِنْكَ وَأَنْتَ
 أَنتَ؟!!

۱- این دعا را با مختصر اختلافی در لفظ، در «مُهَجِّ الدَّعَوَاتِ» ص ۱۰۸ مرحوم سید ابن
 طاووس موجود است که آن را از محمد بن حنفیه از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم
 روایت نموده است و برای آن آثار و خواص عجیبی را نقل کرده است. و نیز در تاسع عشر
 «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ص ۱۸۳ از محمد بن حنفیه از رسول اکرم صلوات الله و سلامه
 علیه روایت نموده است. و أيضاً شیخ بهاء الدین عاملی در «کشکول» طبع سنگی در ص
 ۳۰۳ و ۳۰۴ آورده است.

۲- دعائی را که مرحوم آیه الله انصاری قدس الله تربته دستور داده‌اند که: چنانچه
 انسان قبل از خوابیدن بخواند برای بیدار شدن از خواب، هر وقت که بخواهد بیدار می‌شود،
 این است: اللَّهُمَّ بِنَهْنِي لِأَحَبِّ السَّاعَاتِ إِلَيْكَ! أَدْعُوكَ فَتَجِيبَنِي، وَأَسْأَلُكَ فَتُعْطِينِي، وَأَسْتَغْفِرُكَ
 فَتَغْفِرَ لِي. اللَّهُمَّ أَقِمْنِي عَنْ مَضْجَعِي لِذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَصَلَاتِكَ وَتُسْبِيحِكَ، وَتِلَاوَةِ كِتَابِكَ وَ
 حُسْنِ عِبَادَتِكَ؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

إِلَهِي إِذَا لَمْ أَسْأَلْكَ فَتُعْطِنِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي ؟!
 إِلَهِي إِذَا لَمْ أَدْعُوكَ [أَدْعُكَ - خ ل] فَتَسْتَجِيبَ لِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي
 أَدْعُوهُ فَيَسْتَجِيبَ لِي ؟!
 إِلَهِي إِذَا لَمْ أَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ فَتَرْحَمَنِي ، فَمَنْ ذَا الَّذِي أَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ
 فَيَرْحَمَنِي ؟!

إِلَهِي فَكَمَا فَلَقْتَ الْبَحْرَ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَجَّيْتَهُ ، أَسْأَلُكَ أَنْ
 تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ، وَأَنْ تُنَجِّبَنِي مِمَّا أَنَا فِيهِ ، وَتُفَرِّجَ عَنِّي
 فَرَجًا عَاجِلًا غَيْرَ أَجَلٍ ؛ بِفَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.^۱
 و می فرمودند : استغفار ذیل هر شب بخصوص هنگام سحر هر چه بیشتر
 بتواند بهتر است ، برای راه سالک مفید است :

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ بَدِيعُ
 السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ، مِنْ جَمِيعِ ظُلْمِي وَجُرْمِي وَإِسْرَافِي عَلَيَّ نَفْسِي ؛ وَ
 أَتُوبُ إِلَيْهِ .

هر کس بدین استغفار مداومت نماید ، طبق خواسته و قابلیت خود به
 مقصود خواهد رسید . و اگر در حال کار و حرکت هم بگوید اشکال ندارد .

و می فرمودند : مرحوم آقا (قاضی) فرموده‌اند : قرائت «کهیص^۲ ، حم*
 عسق^۳ ، وَ عَنَّتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا» . برای

۱- در « مفاتیح الجنان » فصل هفتم از باب اول در ذکر بعض آیات و دعاها نافع
 مختصره ص ۱۱۳ و ۱۱۴ گوید : « هفتم : شیخ کفعمی در « بلد الأمين » دعائی از حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام نقل کرده و فرموده این دعا را مقاتل بن سلیمان از آن حضرت روایت
 کرده و هم گفته : هر که صد مرتبه آن را بخواند و دعایش مستجاب نگردد ، لعنت کند مقاتل را.»

۲- آیه ۱ ، از سوره ۱۹ : مریم

۳- آیه ۱ و ۲ ، از سوره ۴۲ : الشوری

۴- آیه ۱۱۱ ، از سوره ۲۰ : طه

دفع دشمن مفید است .

و می‌فرمودند : چنانچه در یک روی نگین عقیق نوشته گردد : بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ، کهیص ، حم * عسق و در انگشتی نموده در دست کنند خوب است .

و نیز می‌فرمودند : چنانچه در روی نگین عقیق نوشته گردد : إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و در روی دیگرش نوشته گردد : بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا ، کهیص ، حم * عسق و در انگشتی نموده در دست شود خوب است .

و می‌فرمودند : مرحوم آقا (قاضی) رضوان الله علیه گفته‌اند : هر کس در مقابل دشمن انگشتهای دست خود را به ترتیب یکی پس از دیگری ببندد ، و در مقابل بستن هر انگشت یک حرف از حروفات کهیص ، حم * عسق را بگوید بطوری که وقتی که همه را گفت ، انگشتان تمام بسته شود ، و سپس در مقابل دشمن باز کند ، شرّ دشمن از او دفع خواهد شد .

حضرت آقا خیلی در گفتارشان و در قیام و قعودشان و بطور کلی در مواقع تغییر از حالتی به حالت دیگر ، خصوص کلمه « یا صَاحِبَ الزَّمان » را بر زبان جاری می‌کردند .

یک روز یک نفر از ایشان پرسید : آیا شما خدمت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه مشرف شده‌اید ؟!

فرمودند : کور است هر چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اولین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد .

أقول : چقدر این جمله شبیه است به کلام مرحوم آیه الله حاج شیخ

محمد جواد أنصاری همدانی قدس الله تربته که چون از ایشان سؤال شد : چه وقت انسان حضور صاحب الزمان می‌رسد !؟

فرمودند : در وقتی که حضور و غیبتش برای انسان تفاوت نداشته باشد .^۱ می‌فرمودند : در این حروف مُقَطَّعُهُ اوائل سُورِ قرآنِ حَوَاصِّ و آثار و رموز عجیبی است که جز خدا کسی نداند . و اینها فقط رموز و اسراری است میان حیب و محبوب ؛ میان نفس مقدسه رسول الله و ذات حضرت احدیت جل شأنه و اسمُه.

و میان هر حیب و محبوبی و هر عاشق و معشوقی ، رموز خاصی است که کسی دیگر را یارای فهم و ادراک آن نیست .

بَيْنَ الْمُحِبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يُفْشِيهِ قَوْلٌ ، وَلَا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ يَحْكِيهِ
« در میان محبان سِرِّ خاصی است که هیچ گفتاری نمی‌تواند آن را

فاش سازد ، و هیچ قلمی نمی‌تواند آن را برای خلایق بیان و حکایت کند. »

أقول: در باب اسرار حروف ، بسیاری از علماء راستین مطالب شگفت آوری بیان فرموده‌اند ؛ و از آن استخراجات بدیعه و اخبار از غیب و

۱- و از قبیل همین معنی است آنچه را که نعمانی در کتاب « غیبت » طبع مکتبه صدوق ، ص ۳۲۹ و ۳۳۰ ، باب ۲۵ : « ما جاء فی أن من عرف إمامه لم يضره تقدم هذا الأمر أو تأخره » روایت کرده است با سند صحیح او کالصحیح از زرارة که گفت : قال أبو عبد الله عليه السلام : اعرف إمامك ؛ فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَهُ لَمْ يَضُرْكْ تَقَدُّمُ هَذَا الْأَمْرِ أَوْ تَأَخُّرُهُ !
و با سند دیگر از فضیل بن یسار که گفت :

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ : يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ * فَقَالَ : يَا فَضِيلُ ! اعْرِفْ إِمَامَكَ ؛ فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَ إِمَامَكَ لَمْ يَضُرْكْ تَقَدُّمُ هَذَا الْأَمْرِ أَوْ تَأَخُّرَهُ . وَ مَنْ عَرَفَ إِمَامَهُ ثُمَّ مَاتَ قَبْلَ أَنْ يَقُومَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ كَانَ قَاعِدًا فِي عَسْكَرِهِ ، لَا بَلْ بِمَنْزِلَةِ مَنْ قَعَدَ تَحْتَ لُؤَائِهِ . قَالَ : وَ رَوَاهُ بَعْضُ أَصْحَابِنَا : بِمَنْزِلَةِ مَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ .

* - صدر آیه ۷۱ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

اطلاع بر ضمائم می نمایند ، مرحوم قاضی در این فنّ سرآمد روزگار بوده اند ، و آقازاده اکبرشان مرحوم سیّد مهدی قاضی رحمة الله عليه که اخیراً در بلدة طيّبه قم رحل إقامت افکندند و در آنجا هم به رحمت جاودانی پیوستند ، در این علم استاد منحصر به فرد بودند .

ایشان در خطّ نسخ نیز استاد منحصر بود ، و کتیبه های اطراف کفشداری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مدرسه آية الله بروجردی و غیرهما به خطّ ایشانست . پس از تبعید و اخراج از عراق و توطّن در قم ، کراراً و مراراً حقیر خدمتشان رسیده ام و مراتب صفا برقرار بود . و خودشان از اکتشافات حروف و اسرار اعداد داستانهای شنیدنی داشتند ؛ حتّی می فرمودند : خود من هم در این فنّ ابتکاراتی دارم ، و از من بالاتر و عالم تر پدرم مرحوم قاضی بود . چرا که در بعضی از استخراجات بسیار مشکل که فرو می ماندم و بالأخره با توسّلات به امیرالمؤمنین علیه السلام و ختومات موفّق به حلّ آن می شدم ، چون به محضر پدرم شرفیاب می شدم و وی را از این اکتشاف و رمز حلّ آن می خواستم آگاه بنمایم ، معلوم می شد که پدرم قبل از من به این مشکله رسیده است و قبل از من آن را حلّ کرده است .

ایشان آماده بودند تا آنچه را که از این علوم دارند به حقیر تعلیم کنند ، ولی حقیر برای خودم نفعی در آن ندیدم و لذا از قبول آن و صرف وقت در اینگونه امور امتناع کردم . زیرا هر چند که چه بسا علوم حقیقی و واقعی باشد ، ولی صرف وقت کردن برای آن در صورتی که برای انسان نه ضرورتی ایجاب می کند و نه مَحْمَدتّی ، صحیح نبود. صرف وقت در این امور جلوگیری از فراغت فکر و حال برای امور اهمّ از آن می کرد ؛ و ما به قدری از معارف إلهیه احتیاج داریم و هر چه در آن کار کنیم از قرآن و تفسیر قرآن و راه توحید حقّ متعال تازه به جائی نرسیده ایم، تا چه رسد وقت خود را صرف در امری بنمائیم

که اهمّ از آن بسیار موجود است و دست ما بدان نرسیده است .
 قبل از تشرّف حقیر به نجف اشرف ، پس از فوت مرحوم والد که مدّت
 قلیلی ناچار برای اصلاح و تنظیم امورشان مجبور بودم در طهران درنگ کنم ، در
 نزد یکی از خویشاوندان سبّی : مرحوم آقا میرزا ابوتراب عرفان که حقّاً مردی
 دانشمند بود و در جفّر و رَمَل خودش محقّق و صاحب تألیف بود و می گفت : در
 جفر کتابی نوشته‌ام به قدر شرح لمعه ، قریب یک ماه علم رَمَل را خواندم و
 جزواتی هم نوشتم .

و آن مرحوم هم بقدری به حقیر علاقه‌مند شده بود که دست
 برنمی‌داشت ، و چون اولاد ذکور نداشت می‌خواست در آخر عمری علومش را
 به حقیر بیاموزد ، ولی حقیر حسّ کردم که علاوه بر تضييع وقت ، برای بنده
 ایجاد کدورت روحی می‌نمود . بنابراین آن درس را ترک نمودم ، و هر چه زودتر
 امور را اصلاح و برای عتبه بوسی باب علم به نجف اشرف مشرّف شدم .

استادمان حضرت علامه طباطبائی از این علوم آگاه بودند ، ولی بنده
 ندیدم در جائی اِعمال کنند .

حضرت آقا حاج سیّد هاشم در ترتیب جداول بالآخر کیفیت جدول
 صد در صد ، و یا سائر جداول که ابتدایش پنج در پنج است - نه تنها چهار در
 چهار - مهارتی بسزا داشتند ، و به حقیر هم کیفیت پر کردن مربّعات را تعلیم
 فرمودند و اضافه کردند که : این مربّعات مؤثّر است ولی در هر حال باید اثر را از
 خدا دانست و از او منقطع نشد ؛ و سپردن امر در هر حال به دست حقّ تعالی
 بطوری که او مدیر و مدبّر امر انسان شود ، غایت مطلوب است .

مُحیی الدّین عربیّ، و محقّق فیض کاشانی، و شیخ بهاء الدّین عاملیّ در این فنّ از
 سرآمدان روزگار بوده‌اند .

محدّث نیشابوری در ترجمه احوال محیی الدّین از جمله می‌گوید : وی

در علم حروف ید طولائی داشت. و از جمله استخراج او این بود که : إِذَا دَخَلَ السَّيْنُ فِي الشَّيْنِ ، ظَهَرَ قَبْرُ مُحْيِي الدِّينِ . یعنی « چون سین در شین داخل شود ، قبر محیی الدین ظاهر می شود ». این نبود و قبر محیی الدین پنهان بود تا سلطان سلیم عثمانی داخل شام شد و از قبر او تفحص بعمل آورد و آن را پس از اندراس تعمیر نمود ، و سر کلمه سین که سلطان سلیم ، و شین که شهر شام است مکشوف شد .

و از جمله اکتشافات و استخراجات اوست راجع به ظهور حضرت قائم علیه السلام .

إِذَا دَارَ الزَّمَانُ عَلَى حُرُوفٍ بِيَسْمِ اللّٰهِ فَالْمُهْدَى قَامَا
وَإِذَا دَارَ الْحُرُوفُ عَقِيبَ صَوْمٍ فَأَقْرُوا الْفَاطِمِي مَتَّى سَلَامًا
البته باید دانست که : معنی این شعر را نمی تواند بفهمد مگر آن کس که از راسخین در علم باشد ، و گرنه رمز نبود و حلش برای همه با شرائط خاصی ممکن بود ؛ همانطور که از معنی سین و شین بدون ورود سلیم در شام کسی نمی تواند خبردار شود مگر آن که از راسخین در علم بوده باشد .

در تفسیر « صافی » در باب حروف مقطعه فواتح سُورِ گوید : التَّخَاطُبُ بِالْحُرُوفِ الْمُفْرَدَةِ سُنَّةُ الْأَحْبَابِ فِي سُنَنِ الْمُحَابِّ . فَهُوَ سِرُّ الْحَبِيبِ مَعَ الْحَبِيبِ ، بَحِيثٌ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ الرَّقِيبُ .

بَيْنَ الْمُحَبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يُفْشِيهِ قَوْلٌ ، وَلَا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ يَحْكِيهِ^۲
« تخاطب و گفتگو با همدیگر با حروف مفردة (کلمات تهجی : ا ، ب ، ج ، د ، ع ، و غیرها) سنتی است در میان احباب در سنت های عالم محبت میان

۱- « روضات الجنات » طبع سنگی ، ج ۴ ، ص ۱۹۵ ؛ و « شرح مناقب محیی الدین »

ملاً سید صالح خلخالی ، ص ۲۶ و ۲۷

۲- « شرح مناقب محیی الدین » ص ۲۸ ؛ و « نجم الثاقب » اواخر باب هفتم ، ص ۱۴۷

دوستان و محبین که اساس کارشان بر محبت طرفینی برقرار شده است. بنابراین ، آن تخطب بدین طرز عبارت است از : سرّ حیب با حیب ، بطوری که بر آن مطلع نشود رقیب.»

بطور کلی کلمات اولیای خدا و عرفای بالله دارای رموز و اشارات و کنایاتی است که فهم آنها اختصاص به خود آنها و همطرازانشان دارد . از اشارات و رموز عارف عالیقدر اسلام خواجه حافظ شیرازی کسی می‌تواند اطلاع پیدا نماید که هم درجه هم مقام با او باشد .

اما صد حیف و هزار افسوس که ما قدر و قیمت این بزرگان را ندانستیم ، و معانی اشعارشان را به امور مبتذل حمل کردیم ، و یا اگر شرحی در احوال آنها نگاشتیم نتوانستیم از عهده شرح و شکافتن آن معانی و اسرار برآئیم ؛ تا خارجیان و کفار آمدند و برای خود عرفان ساختند ، و عرفان را از اسلام جدا پنداشتند ، و مقام عظیم عرفان و عرفا را که مخّ و اُسّ و ریشه اسلام است امری مباین با تعلیمات دینی وانمود کردند ، و برای ما عرفان ایرانی و هندی و رومی ساختند ، و همه را خطی در برابر خط اسلام ، و راهی غیر از مسیر دین نمودار نمودند ، و ریشه عرفان مولوی معنوی و حافظ شیرازی و مغربی و أمثالهم را عرفان ایرانی قلمداد کردند که با روح اسلام سازگار نباشد .

اینها همه و همه نتیجه جمود و تحجّر و یک چشمی به مسائل دین نگریستن است ؛ و حساب توحید را از عالم امر و خلق جدا نمودن و به ائمه و لواداران عرفان به نظر موجودات ساخته شده بدون تکلیف و مأموریت نگریستن است که ما را دچار این مصیبت عظمی نمود ؛ تا جائی که اینک برای آن که از آنها عقب نمایم و در این بازی ، محکوم و سرافکنده نگردیم ، باید با هزار دلیل اثبات کنیم که عرفان حافظ و مولانا متخذ از روح قرآن و روح نبوت و ولایت است .

شما به یک یک از غزلهای حافظ بنگرید و ببینید چگونه آن لطائف و حقائق معنوی را در کسوت عبارات گنجانیده، و با چه دقائقی و اشاراتی می‌خواهد آن حقیقت منظور و مراد خود را ارائه دهد. رضوان الله علیه و رضواناً شاملاً.

مثلاً این غزل را در وصف حضرت صاحب الزّمان سروده، و از غیبت و انتظار وی یاد کرده، و خود را از مشتاقان و شیفتگانش معرفی نموده است؛ ولیکن با چه عبارات نمکین، و اشارات دلنشین، و کنایات و استعاراتی که حقّاً بی اختیار بر زبان جاری می‌شود که او لسان الغیب است:

- | | |
|--|---|
| سَلَامُ اللّهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي | وَ جَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَ الْمَثَالِي (۱) |
| عَلَى وادی الْأَرَاكِ وَ مَنْ عَلَيَّهَا | وَ دَارِ بِاللُّوِي ^۱ فَوَقَّ الرَّمَالِ (۲) |
| دعا گوی غریبان جهانم | وَ أَدْعُو بِالْتَّوَاتِرِ وَ التَّوَالِي (۳) |
| به هر منزل که رو آرد خدا را | نگه دارش به لطف لا یزالِ (۴) |
| منال ای دل که در زنجیر زلفش | همه جمعیت است آشفته حالی (۵) |
| زخپت صد جمال دیگر افزود | که عمرت باد صد سال جلالی (۶) |
| تو می‌باید که باشی ورنه سهل است | زیان مایه جانی و مالی (۷) |
| بدان نقاش قدرت آفرین باد | که گِرد مه کشد خط هلالی (۸) |
| فَحُبُّكَ رَاحَتِي فِي كُلِّ حِينِ | وَ ذِكْرُكَ مَوْنِي فِي كُلِّ حَالِ (۹) |
| سویدای دل من تا قیامت | مباد از شور سودای تو خالی (۱۰) |
| کجا یابم وصال چون تو شاهی | من بد نام رنبد لا اُبالی (۱۱) |

خدا داند که حافظ را غرض چیست

وَ عِلْمُ اللّهِ حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي (۱۲)

۱- اللوی بر وزن اِلی، بالكسر والقسر: منقطع الرّمل و هو ما اتّوی من الرّمل، و ألوّی القوم:

صاروا إلى لوی الرّمل.

و در تعلیقه گوید: این بیت هم در آن غزل است و گویا از خواجه باشد:

أَمَوْتُ صَبَابَةً يَا لَيْتَ شِعْرِي مَتَى نَطَقَ الْبَشِيرُ عَنِ الْوَصَالِ (۱۳)^۱

در بیت اول و دوم می‌گوید: سلام خدا باد پیوسته و همیشه تا وقتی که شبها مرتباً یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند، و طلوع و غروب موجب پیایی درآمدن آنهاست، تا زمین و خورشید و ماه و ستارگان باقی است، و تا وقتی که رشته‌های دو صدایه و سه صدایه تارها و نغمه‌ها و آهنگهای چنگ‌ها و سازها می‌نوازند و قدرت و تاب و توانشان برای بلند داشتن این سرود باقی است (زیرا مثالی به معنی صداهای دوباره‌ای است که تار و چنگ می‌دهد، و مثالی در اصل مَثَالِث بوده است یعنی صداهای سه باره که از آنها شنیده می‌شود). بر وادی اراک که منزلگاه حضرت حجّت است (زیرا سرزمین اراک سرزمین حجاز است که در آنجا فقط درخت اراک وجود دارد.) و بر آن کسی که بر فراز آن زمین سکونت دارد و بر خانه‌ای که در قسمت نهائی در آن بالای رَمَلِها و شنها بنا شده است.

سپس در بیت سوّم می‌گوید: دعا گوی غریبان جهانم، و بطور تواتر و پشت سر هم من دعا می‌کنم و دعا گو هستم؛ که باز روشن است: آن غریب جهانی که از شدت غربت و تنهائی ظهور نمی‌کند غیر از حضرت حجّت کسی نیست.

و در بیت چهارم می‌رساند: او که محلّ ثابتی ندارد - گر چه اصلش از مکه و از وادی الأراک است - و دائماً در عالم در گردش است، ای خداوند مهربان از تو درخواست می‌نمایم تا با لطف دائمی خودت او را در هر منزلی که وارد می‌شود و در آن مسکن می‌گزیند نگهداری کنی.

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۲۱۲، غزل ۴۶۳

و در بیت پنجم می‌گوید: ای دل! در فراق او ناله مکن، چرا که گرچه در غیبت است و چهره و رخساره‌اش را از نمایاندن مخفی می‌دارد، ولیکن بواسطه گیسوان و زلف سیاه او - که کنایه از هجران و غیبت است - آشفته حالان می‌توانند کسب جمعیت کنند و به مقصود نائل آیند.

و در بیت ششم می‌گوید: اینک که رشد و بروز جمال در تو فزونی یافته است، خداوند عمر تو را طویل گرداند و از گزند حوادث مصون بدارد.

و در بیت هفتم می‌گوید: تویی ولیّ والای ولایت که قوام کون و مکان بر تو قائم است؛ و تو باید برقرار و مقرون به بقاء و صحّت و آرامش بوده باشی، چرا که در رأس مخروطی، و بر همه ماسوی حکومت داری. و در برابر این امر مهمّ و ارزشمند، زیانهای جانی و ضررهای مالی هرچه هم فراوان باشد، به من و یا به جهانیان برسد، مهمّ نیست بلکه خیلی سهل و آسان است.

و در بیت هشتم می‌گوید: آفرین بر دست قدرت پروردگار که تو را در این چندین قرنی که تا به حال گذشته، حفظ و نگهداری نموده است؛ همان نقّاش قدرت که بر گرد ماه بر فراز آسمان خطّی به شکل هلال می‌کشد تا مردم ماه را ببینند، با آن که بدون شکّ تمام کره ماه موجود است، اما کسی آن را نمی‌بیند، و در غیبت و پنهانی می‌گذارد، و فقط از این کره آسمانی به قدر هلالی نمایان است بطوری که اگر کسی نظر کند می‌پندارد کره‌ای نیست، فقط هلالی بر آسمان موجود است. امام زمان هم موجود است همچون کره تامّ و تمام، اما کسی آن را نمی‌بیند و ادراک نمی‌کند و فقط به قدر ضخامت هلالی از آثار او در جهان مشهود است و مردم از آن منتفع می‌گردند، ولی باید ظهور کند و از پرده خفا برون آید و چون بدّ و ماه شب چهاردهم نور دهد و همه جهان را منور کند.

خوب توجه کنید: اگر این بیت را اینطور معنی نکنیم، معنی آن چه می‌شود؟! تعریف کردن از ماه آسمانی به پنهانی، و خطّ هلالی در شبهای

نخستین طلوع آن بر گرد آن کشیدن چه مدحی را متضمّن است؟! و اگر مراد از ماه سیما و چهره محبوب فرض کنیم و خطّ هلالی را هم محاسنش بدانیم که بر گرد آن روئیده است، با آن که این استعاره با آن استعاره قرص ماه آسمان و اختفای آن در شبهای نخستین جز بمقدار هلالی که نمایان است، دو مفاد است معذک این استعاره نیز منافاتی با وجود حضرت صاحب الزّمان ندارد؛ زیرا آن انسانی که در خارج بر گرد صورت چون ماهش محاسن روئیده است، با توصیف غربت و ولایت و سروری و پادشاهی و سائر اوصافی که در این غزل آمده است، غیر از آن حضرت نمی تواند مراد و مقصود باشد.

و در بیت نهم می گوید: من پیوسته با تو سروکار دارم. محبّت توست که راحت دل من است در هر حال، و ذکر توست که آنیس من است بطور پیوسته و مدام.

گر چه نظیر این مضمون در سائر غزلهای حافظ موجود است و آنها راجع به خود ذات اقدس حق تعالی است، ولیکن در این غزل به قرینه سائر ابیات غیر از حضرت حجّت نمی تواند بوده باشد. پس ضمیر مخاطب ذِکْرُكَ و حُبُّكَ راجع به اوست.

و به همین طریق مفاد بیت دهم است که در دعا می گوید: دریچه قلب من که مملوّ از خون حیات بخش من است، و پیوسته آن خون در جنبش و حرکت و ضربان و خروش است، هیچگاه از معامله و سر و کار داشتن و تلاش برای بدست آوردن محبّت و رضای تو خالی نباشد.

و در بیت یازدهم مخاطب خود را شاه، و خودش را رند و گدای لا اُبالی خوانده است؛ و وصال این درجه پست و زبون را با آن شاه با عظمت و با تقوی و دارای عصمت و طهارت، بعید به شمار آورده است. در این بیت هم معلوم است که: مراد از «چون تو شاهی» غیر آن صاحب ولایت کَلِيَّةِ الْهَيْه

نمی‌باشد .

و در بیت دوازدهم خیلی روشن و واضح از سخنان و تخاطب فوق بطور رمز و اشاره ، پرده برمی‌دارد که : اینها که گفتم همه اشاره و کنایه و استعاره و رمز بود که چه می‌خواهم بگویم ؛ صراحت نبود و من نمی‌خواستم یا نمی‌توانستم آن وجود اقدس را چنان که باید و شاید معرفی کنم ، و عشق سوزان خود را برای لقاء و دیدارش در قالب غزل آورم ؛ اما خداوند علیم و خبیر می‌داند که در دل من چه مراد بوده است ، و او کفایت می‌کند از کلام و سؤالی که من بخواهم آن را بر زبان آورم .

و در بیت إلحاقی می‌گوید : من از شدت عشق و آتش و جَد بالأخره خواهم مرد ، و در انتظار فرج او جان خواهم سپرد ؛ و مانند یعقوب در فراق یوسف کور خواهم شد و چشمم پیوسته بر در است که چه موقع بشیر ، بشارت از لقاء وصال می‌دهد ؛ و یوسف گمگشته بیابانی در چاه غربت در افتاده ، غریب و تنها ، سرگشته و متحیر مرا بشارت دیدار می‌دهد ، و با فرج او و لقای او چشمانم بینا می‌گردد ، و چون مرده از قبر برخاسته زنده می‌گردم و حیات نوین می‌یابم .

* * *

مرحوم حاج سید هاشم رضوانُ الله علیه به قرائت قرآن با صوت حزین بسیار علاقمند بود . صدا و آهنگ او بسیار جذّاب و دلربا بود . خودش در وقت خواندن مَحْوَ می‌شد و هرکس می‌شنید تغییر حالت و جذبه در او پیدا می‌گشت . نوارهایی از قرآن و بعضی از اشعار عرفانی که با همین لهجه و صوت جذّاب قرائت نموده‌اند ، از ایشان بجای مانده است و همگی حکایت از همین معنی می‌کند .

در نمازهای نافله شب سوره‌های بزرگ را با تکیه به صدا و آهنگ و صوت

زیبا و حزین می خواندند ، و چه بسا چندین ساعت فقط نماز شبشان بدین کیفیت طول می کشید . و پیوسته استعمال عطر می نمودند ، و در اطاق خودشان غالباً عود روشن می کردند ، بطوری که اگر کسی بعد از یکی دو روز هم در آن اطاق وارد می شد پس از آن که بجای دیگر رفته بودند ، از بوی عطر خاص ایشان و از بوی عود اطاق می فهمید اینجا سید هاشم بوده است .

تا آخر عمر شبها تقریباً خواب نداشتند . اول شب قدری استراحت می کردند ، سپس بیدار می شدند و وضو می گرفتند و چهار رکعت نماز بدان کیفیت انجام می دادند ، و سپس رو به قبله در حال توجّه و خلّسه مدتّها می نشستند و در حال توجّه و تفکر تام بودند .

سپس قدری استراحت می کردند و بیدار می شدند ، و به همین طریق چهار رکعت نماز می گزاردند و خیلی طول می کشید ، باز رو به قبله به حال خلّسه و توجّه تام و تمام می نشستند تا قریب اذان صبح .

یک شب در اینحال فرمودند : رفقای ما الحمدلّله همه اهل تهجد و تعبند ، ولی ما ریش جنبانیم ؛ ما ریش خود را می جنبانیم .

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عُرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند^۱

۱- در « خصال » شیخ صدوق ، باب الإثنین ، ص ۷۲ و ۷۳ از أميرالمؤمنین علیه السلام مرفوعاً روایت شده است که : آن حضرت به پسران خود گفتند :

يا بَنِيَّ ! إِيَّاكُمْ وَ مَعَادَةَ الرَّجَالِ ! فَإِنَّهُمْ لَا يَخْلُونَ مِنْ ضَرْبَيْنِ : مِنْ عَاقِلٍ يَمْكُرُ بِكُمْ ، أَوْ وَ جَاهِلٍ يَعْجَلُ عَلَيْكُمْ ! وَ الْكَلَامُ ذَكَرٌ وَ الْجَوَابُ أَنْتَى ؛ فَإِذَا اجْتَمَعَ الرَّؤُجَانُ فَلَا بُدَّ مِنَ النَّسَاجِ . ثُمَّ أَثْنَاءُ يَقُولُ :

سَلِيمُ الْعَرَضِ مَنْ حَذَرَ الْجَوَابِ وَ مَنْ دَارَى الرَّجَالَ فَقَدْ أَصَابَ

وَ مَنْ هَابَ الرَّجَالَ تَهَيَّبُوهُ وَ مَنْ حَقَرَ الرَّجَالَ فَلَنْ يُهَابَ

« ای پسران من ! مبادا شما با مردمان از سر خصومت و دشمنی برخیزید ! زیرا که ⇨

ایشان بعضی از اوقات از اشعار مغربی و اشعار مثنوی و اشعار ابن فارض می خواندند آن هم با چه کیفیت! هر وقت حال سوز، شدت می نمود برخی از اشعار مغربی و تائیه کبرای ابن فارض و برخی از غیر تائیه را با آهنگ و صوت خوش آن هم صوت حزین قرائت می نمودند که در نوار مضبوط شده است. ولی از اشعار مثنوی چیزی ضبط نشده است. و علت آن است که در آن اوقات که گرم حال بودند و بعضی اوقات در دالان راهرو خانه می افتادند و آن اشعار را می خوانده اند کسی نبوده است که آنها را ضبط نماید.

از اشعار بابا طاهر هم گهگاهی خوانده اند، ولی ممارست عمده ایشان بر اشعار ابن فارض بوده است.

به اشعار مثنوی درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و قتل او عمرو بن عبدود را، تا کشته شدن او به دست ابن ملجم مرادی لعنة الله بسیار علاقمند بودند. و حقیر چندین بار در سفرهای ع دیده مشاهده کردم که آنها را با صوت جذاب قرائت می نمودند؛ و چنان مشهود بود که خود ایشان در همان حالی هستند که حضرت توصیف می کند، و لهذا مبتهج می شدند و گویا این اشعار عیناً حکایت حال خود ایشان است.

این ابیات آبدار چنان که در « مثنوی » آمده است، بدین کیفیت است:

« ایشان خالی از دو گروه نمی باشد: یا عاقلند که در صدد مکر و خدعه با شما بر می آیند، و یا جاهلند که به زودی علیه شما به دفاع قیام می کنند. گفتار، حکم مرد نری را دارد و پاسخ در حکم زن ماده ای است؛ و چون مرد و زن با هم جمع آیند گریز و گزیری از توگد بچه نیست. سپس حضرت شروع کردند و از خود این شعر را انشاء نمودند:

کسی که می خواهد آبرویش محفوظ باشد، از جواب دادن خودداری می نماید. و کسی که با مردمان به مدارا و ملایمت رفتار نماید وی به مقصد و مقصود خود می رسد و راه صواب و درست را طی کرده است. کسی که مردمان را بترساند مردمان نیز او را می ترسانند، و کسی که مردمان را پست و حقیر بشمارد برای او ارزشی قائل نمی شوند.»

خَدو انداختن خَصم بر روی أميرالمؤمنین علیّ علیه السلام

و انداختن آن حضرت شمشیر را از دست

از علی آموز اخلاص عمل
در غزا^۱ بر پهلوانی دست یافت
او خَدو^۲ انداخت بر روی علیّ
او خَدو انداخت بر روئی که ماه
در زمان انداخت شمشیر آن علیّ
گشت حیران آن مبارز زین عمل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من
آن چه دیدی که چنان خشم نشست
آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
آن چه دیدی بهتر از کون و مکان
در شَجاعت شِیر ربّانیستی

شیر حقّ را دان منزّه از دَغَل
زود شمشیری بر آورد و شتافت
افتخار هر نبیّ و هر ولیّ
سجده آرد پیش او در سجده گاه
کرد او اندر غزایش کاهلی
از نمودن عفو و رحم بی محلّ
از چه افکندی مرا بگذاشتی؟!
تا شدی تو سست در اشکار من
تا چنین برقی نمود و باز جست
در دل و جان شعله‌ای آمد پدید
که به از جان بود و بخشیدیم جان
در مُروّت خود که داند کیستی؟!
مولانا مفصلاً شعر را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که :

سؤال کردن آن کافر از آن حضرت که : چون بر من ظفر

یافتی، چرا از قتل من إعراض فرمودی و مرا نکشتی؟!

پس بگفت آن نو مسلمان ولیّ
که بفرمایا امیرالمؤمنین
از سر مستی و لذّت با علیّ
تا بجنبد جان به تن همچون جنین

۱- غزا جنگ و جدال است .

۲- خَدو و خِیو هر دو به معنی آب دهان است

هفت اختر هر جنین را مدّتی تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید :
 بازگو ای باز پر افروخته بازگو ای باز عنقا گیر شاه
 امّت و خدی یکی و صد هزار در محلّ قهر ، این رحمت ز چیست؟
 می‌کند ای جان به نوبت خدمتی با شه و با ساعدش آموخته
 ای سپاه اشکن به خود ، نی با سپاه بازگو ای بنده بازت را شکار
 ازدها را دست دادن کار کیست؟

جواب گفتن علیّ علیه السلام که سبب شمشیر افکندن چه بود در آن حال

گفت : من تیغ از پی حقّ می‌زنم شیر حقّم نیستم شیر هوا
 من چو تیغم و آن زننده آفتاب رخت خود را من ز ره برداشتم
 من چو تیغم پُر گهرهای وصال سایه‌ام من کدخدایم آفتاب
 خون نپوشد گوهر تیغ مرا که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد
 آن که از بادی رود از جا خسی است باد خشم و باد شهوت باد آز
 باد کبر و باد عجب و باد خلم^۲ کوهم و هستی من بنیاد اوست
 بنده حقّم نه مأمور تنم فعل من بر دین من باشد گوا
 ما رمیّتُ اذ رمیّتُ در جراب^۱ غیر حقّ را من عدم انگاشتم
 زنده گردانم نه کشته در قتال حاجیم من نیستم او را حجاب
 باد از جا کی برد میغ مرا کوه را کی در رباید تند باد
 زان که باد ناموافق خود بسی است برد او را که نبود اهل نیاز
 برد او را که نبود از اهل علم ور شوم چون گاه باد اوست

۱- جراب : جنگ و رزم است . (تعلیقه)

۲- خلم : غضب و سبکسری است . (تعلیقه)

جز به باد او نجنبد میل من
 خشم بر شاهان شه و ما را غلام
 تیغ حلمم گردن خشمم زده است
 غرق نورم گر چه سقفم شد خراب
 چون در آمد علتی اندر غزا
 تا أَحَبَّ لِلَّهِ آید نام من
 تا که أعطَى لِلَّهِ آید جود من
 بنخل من لِلَّهِ ، عطا لِلَّهِ و بس
 و آنچه لِلَّهِ می کنم تقلید نیست
 باز مولانا در اینجا بعد از شرح و بسط مفصل می رسد به اینجا که:

گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به گوش رکابدار امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام که هر آینه کشتن امیر به دست تو خواهد بود

گفت پیغمبر به گوش چاکرم
 کرد آگه آن رسول از وحی دوست
 او همی گوید بکش پیشین مرا
 من همی گویم چو مرگ من زتست
 او همی افتد به پیشم کای کریم
 تا نیابد بر من این انجام بد
 من همی گویم : بَرُو جَفَّ الْقَلَمُ
 هیچ بغضی نیست در جانم ز تو

کو بُرد روزی ز گردن این سرم
 که هلاکم عاقبت بر دست اوست
 تا نیاید از من این منکر خطا
 با قضا من چون توانم حیلَه جُست ؟
 مر مرا کن از برای حقّ دو نیم
 تا نسوزد جان من بر جان خُود
 زین قلم بس سرنگون گردد علم
 زان که این را من نمی دانم ز تو

۱- در نسخه بدل طبع میرزا محمودی آمده است : خشم حق بر من همه رحمت شده است. (و در نسخه بدل طبع علاءالدوله آمده است: خشم بر من مهر و رحمت آمده است. م)

آلت حقی تو، فاعل دست حق چون زخم بر آلت حق طغن و دق؟
 ایضاً مولانا در اینجا پس از شرح بسیار مفصل می گوید :
 غیرتوهرچه خوش است و ناخوش است آدمی سوز است و عین آتش است
 هر که را آتش پناه و پشت شد هم مجوسی گشت و هم زردشت شد
 كُلُّ شَيْءٍ مَا حَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ^۱ إِنَّ فَضْلَ اللَّهِ غَيْمٌ هَاطِلٌ
 باز رو سوی علی و خونیش وان کرم با خونی و افزونیش

بقیه قصه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مسامحت و

إغماض او با خونی و رکابدار خویش

گفت : دشمن را همی بینم به چشم روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم
 زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است مرگ من در بعث، چنگ اندر زده است
 مرگ بی مرگی بود ما را حلال برگ بی مرگی بود ما را نوال
 برگ بی مرگی ترا چون برگ شد جان باقی یافتی و مرگ شد
 ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش اَبْتَرٌ^۲ نهران پایدگی
 از رحم زادن جنین را رفتن است در جهان او را زنو بشکفتن است
 آن که مردن پیش جانش تهلکه است حکم لا تُلقوا^۳ نگیرد او به دست

۱- كُلُّ شَيْءٍ... یعنی « هر چیز غیر از خدا باطل و نابود و بی پاست . بدرستی که فضل خداوندی ابر پر باران است. » اقتباس از شعر لبید است که جناب رسالت مآب فرموده :
 أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا الْعَرَبُ كَلِمَةُ لُبَيْدٍ :

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا حَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ (تعلیقه)
 ۲- أَبْتَرٌ : ناقص (تعلیقه)

۳- آن که مردن را هلاکت بداند ، خود را محکوم لا تُلقوا^۳ نشمارد ؛ زیرا که این نهی برای آن کسان است که مردن را طلب می کنند و از روی عشق و شوق خود را به مرگ می رسانند و مانند پروانه خویش را به شعله آتش می زنند و می سوزانند . این است که گوید : زانکه نهی ⇐

چون مرا سوی أجل عشق و هواست
 زان که نهی از دانه شیرین بود
 دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست
 دانه مردن مرا شیرین شده است
 أَقْتُلُونَنِي يَا ثِقَاتِي لَا تَمَّا
 إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَاتِي يَا فَتَى
 فُرْقَتِي^۱ لَوْ لَمْ تَكُنْ فِي ذِي السُّكُونِ
 راجع آن باشد که باز آید به شهر
 این سخن پایان ندارد چاکرم
 نَهْيَ لَا تُثَقِّبُوا بِأَيْدِيكُمْ مَرَا سَت
 تلخ را خود نهی حاجت کی شود
 تلخی و مکروهیش خود نهی اوست
 بَلْ هُمْ أَحْيَاءٌ پي من آمده است
 إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي دَائِمًا
 كَمْ أَفَارِقُ مَوْطِنِي حَتَّى مَتَى ؟
 لَمْ يَقُلْ إِلَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
 سوی وحدت آید از تفریق دهر
 چون شنید این سر ز سید گشت خم

افتادن رکابدار بر پای امیرالمؤمنین علی علیه السلام که ای امیر

مرا بکش ، و از این بلیه برهان !

باز آمد^۲ کای علی زودم بکش
 من حلالیت می‌کنم خونم بریز
 گفتم ار هر ذره‌ای خونی شود
 یکسر مو از تو نتواند برید
 لیک بی غم شو شفیع تو منم
 تا نبینم آن دم و وقت ترش
 تا نبیند چشم من آن رستخیز
 خنجر اندر کف به قصد تو بود
 چون قلم بر تو چنین خطی کشید
 خواجه روحم نه مملوک تنم

۱- از دانه شیرین بود . فرج الله الحسینی (تعلیقہ)

۱- می‌گوید : اگر مفارقت من از عالم دیگر در این سکون و قرار در این جهان نبود ،
 خدای تعالی نمی‌فرمود : بگوئید : **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ، یعنی ما برای خدائیم و ما سوی
 وی باز می‌گردیم . زیرا که رجوع آن بود که از جایی آمده باشند که بدانجا باز گردند . فرج الله
 الحسینی (تعلیقہ)

۲- در نسخه بدل آمده است :

آمد و در خاک پیشم اوفتاد دم به دم در پای من سر می‌نهاد

پیش من این تن ندارد قیمتی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من
 آن که او تن را بدین سان پی کند
 زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم
 تا بیاراید به هر تن جامه‌ای
 تا امیری را دهد جان دگر
 میری او بینی اندر آن جهان
 هین گمان بد میر ای ذو لباب
 در اینجا پس از آن که مولانا شرح مفصلی درباره فتح مکه می‌دهد که مقصود حضرت رسول الله از آن، جهانگیری نبوده است، باز برمی‌گردد به داستان امیرالمؤمنین علیه السلام و خدو انداختن آن مرد مشرک به چهره وی:

گفتن امیرالمؤمنین علیه السلام با قرین خود که سبب ناکشتن

تو چه بود؛ و مسلمان شدن او به دست او

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان
 چون خدو انداختی بر روی من
 نیم بهر حق شد و نیمی هوا
 تو نگاریده کف مولیستی
 نقش حق را هم به امر حق شکن
 گبر این بشنید و نوری شد پدید
 گفت: من تخم جفا می‌کاشتم
 تو ترازوی احد خو بوده‌ای
 تو تبار و اصل خویشم بوده‌ای
 که به هنگام نبرد ای پهلوان
 نفس جنید و تبه شد خوی من
 شرکت اندر کار حق نبود روا
 آن حقی، کرده من نیستی
 بر زجاجة دوست سنگ دوست زن
 در دل او تا که زُنارش بُرید
 من ترا نوعی دگر پنداشتم
 بل زبانه هر ترازو بوده‌ای
 تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای

من غلام آن چراغ شمع خو
 من غلام موج آن دریای نور
 عرضه کن بر من شهادت را که من
 قرب پنجه کس ز خویش و قوم او
 او به تیغ حلم چندین خلق را
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
 که چراغت روشنی پذیرفت از او
 کو چنین گوهر در آرد در ظهور
 مر ترا دیدم سر افراز ز من
 عارفانه سوی دین کردند رو
 وا خرید از تیغ، چندین خلق را
 بل ز صد لشگر ظفر انگیزتر^۱

۱- این داستان را مولوی در آخر دفتر اول از کتاب « مثنوی » خود آورده است : از طبع میرزا محمودی ص ۹۶ تا ص ۱۰۳ ؛ و از طبع میر خانی ص ۹۷ تا ص ۱۰۴ . باید دانست که : داستان خدو و آب دهان انداختن در حال جنگ بر روی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از غیر طریق ملای رومی در « مثنوی » هم روایت شده است ، غایه الامر همانطور که دیدیم ملای رومی قضیه را درباره جنگ با مرد مجوسی می داند که به دست حضرت اسلام آورد و غیر ملای رومی راجع به عمرو بن عبدود ذکر کرده اند . در « مناقب آل ابی طالب » ابن شهر آشوب از طبع حروفی تحت عنوان : فصل فی حلیه و شفقتیه ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ از طبری روایت نموده است که :

لَمَّا ضَرَبَ عَلِيٌّ طَلْحَةَ الْعَبْدَرِيِّ بَرَكَةً ، فَكَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ لِعَلِيٍّ : مَا مَنَعَكَ أَنْ تُجْهَزَ عَلَيْهِ ؟ ! قَالَ : إِنَّ ابْنَ عَمِّي نَاشَدَنِي اللَّهَ وَالرَّحِمَ حِينَ انْكَشَفَتْ عَوْرَتُهُ فَاسْتَحْيَيْتُهُ .

وَلَمَّا أَدْرَكَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍ لَمْ يَضْرِبْهُ ، فَوَقَعُوا فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَرَدَّ عَنْهُ حُدَيْفَةُ ؛ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَهْ يَا حُدَيْفَةُ ! فَإِنَّ عَلِيًّا سَيَذْكُرُ سَبَبَ وَقْفَتِهِ . ثُمَّ إِنَّهُ ضَرَبَهُ . فَلَمَّا جَاءَ سَأَلَهُ النَّبِيُّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ : قَدْ كَانَ شَتَمَ أُمِّي وَتَفَلَّ فِي وَجْهِهِ فَخَشِيتُ أَنْ أَضْرِبَهُ لِحَظِّ نَفْسِي . فَتَرَكْتُهُ حَتَّى سَكَنَ مَا بِي ، ثُمَّ قَتَلْتُهُ فِي اللَّهِ .

و شیخ کاشف الغطاء در « مستدرک نهج البلاغه » طبع بیروت ، باب سوم : مختار^۲ فی حکمه علیه السلام ص ۱۷۶ گوید : وَصَرَخَ فِي بَعْضِ حُرُوبِهِ رَجُلًا ثُمَّ جَلَسَ عَلَيَّ صَدْرِهِ لِيَحْتَرِّرَ أَسَهُ ، فَصَقَ ذَلِكَ الرَّجُلُ فِي وَجْهِهِ ؛ فَقَامَ عَنْهُ وَتَرَكَهُ . وَ لَمَّا سُئِلَ عَنْ ذَلِكَ بَعْدَ التَّمَكُّنِ مِثْلَهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اغْتَضَبْتُ مِثْلَهُ ، فَحَفْتُ إِنْ قَتَلْتُهُ أَنْ يَكُونَ لِلْعُضْبِ وَالْعَيْظِ نَصِيبٌ فِي قَتْلِهِ ؛ وَ مَا كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ أَقْتُلَهُ إِلَّا خَالِصًا لَوْجِهِ اللَّهُ تَعَالَى .

بخش نهمین

سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲، هجریه قمریه

سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

از پایان سفر بیت‌الله‌الحرام با بنده زادگان دو سال گذشت تا خداوند نصیب فرمود که مجدداً باز هم در ایام ذی‌الحجه و محرم الحرام توفیق زیارت رفیق طریق شود، لهذا برای اواخر سنه ۱۳۹۲ و اوائل سنه ۱۳۹۳ مشرف به آستان بوسی ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین شدم. در بدو ورود در ماه ذی‌الحجه چند روزی در کاظمین برای زیارت توقّف نمودم و سپس برای کربلای معلی عازم بدان صوب شدم. و چون قبل از این سفر هم چند نامه به خط مبارک خود حضرت آقا حاج سید هاشم واصل شده است، اولاً آنها را در اینجا ذکر می‌کنم و پس از آن به شرح ماوقع در این مسافرت می‌پردازم:

۱- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مِنَ اللّٰهِ وَ اِلٰی اللّٰهِ وَ فِی اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ ، وَ اِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَتَابُ .

شما نامه‌تان را از من قطع نکنید. اقلأ هفته‌ای یک نامه بنویس. مرتب بنویس تا جمع شود، تا إن شاء الله فرصتی پیدا شود، یک جوابی بنویسم تا این یکی همه را ببرد.

قال : أَطْعَمْنِي فَأَيُّ جَائِعٍ فَأَعْتَجِلُ فَالْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ
عارف ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

* * *

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که اورا یار نیست
أخيك المخلص سید هاشم

۲- آقای سید محمد حسین! شما سلام مرا بر آقا منصور شرکت بفرست و بگو: حداد سلام می کند و می گوید: سَأَلْتُ اللّٰهَ أَنْ يُنْصِرَكَ عَلٰی نَفْسِكَ . و بگو: شما در فرمان پدر و مادر باش و إن شاء الله کارت خوب خواهد شد .

از خود نمی گویم .

بسم الله الرحمن الرحيم

۳-

السَّلَامُ عَلٰی سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ السَّيِّدِ السَّنَدِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ .

اللهم أنتَ السَّلَامُ وَ مِنِكَ السَّلَامُ وَ إِلَيْكَ السَّلَامُ !

قال ... : يَا مَنْ هُوَ أَنَا ، وَ أَنَا هُوَ ؛ لَا فَرْقَ بَيْنَ إِيَّتِي وَ هُوَيْتِكَ إِلَّا الْخُدُوثُ وَ الْقِدَمُ . وَ قَالَ : أَمَا تَرَى أَن رَّبِّي وَ ضَرَبَ قَدَمَهُ فِي حَدَثِي أَيْ خُدُوثِي حَتَّى اسْتَهْلَكَ خُدُوثِي فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صِقَّةُ الْقِدَمِ ، فَلَمْ يَبْقَ لِي إِلَّا صِفَةُ الْقَدِيمِ ، وَ نَطَقَنِي فِي تِلْكَ الصِّفَةِ وَ الْخُلُقِ كُلَّهُمْ أَحْدَاثٌ يُنْطِقُونَ عَنِ الْخُدُوثِ . وَ قَالَ :

فَلَا بَابَ لِي يُعْشَى وَ لَا جَاهَ يُرْتَجَى وَ لَا جَارَ لِي يَحْمِي لِفَقْدِ حَمِيَّتِي .
 أَوْلَا كُنْتُ تَكْتُبُ مَكَاتِيبَ . مُدَّةَ عَيْنِي عَلَي الطَّرِيقِ . قَالَ : نَسَانِي .
 مَا نَسِيْتُهُ .

السَّلَامُ عَلٰی جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا بَعْدَ فَرْدٍ .

خادمكم سید هاشم الحداد

۴- السَّلَامُ عَلٰی السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ الْمُحْتَرَمِ وَ رَحْمَةَ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتِهِ .

السَّلَامُ عَلٰی السَّيِّدِ مُحَمَّدِ صَادِقِ وَ السَّيِّدِ مُحْسِنِ وَ السَّيِّدِ أَبِي الْحَسَنِ وَ السَّيِّدِ عَلِيٍّ وَ ... وَ عَلٰی جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا وَ رَحْمَةَ اللّٰهِ

وَبَرَكَاتِهِ . وَإِنْ شَاءَ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ أَتُوجَّهُ إِلَى طَرَفِكُمْ .

که عشق آسان نمود اول و این شاء الله مشکل حل خواهد شد
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ جَمِيعًا وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۵- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلَى جَنَابِ السَّيِّدِ الْجَلِيلِ حَبِيبِي وَمَكَانِ الرُّوحِ مِنْ جَسَدِي ، السَّيِّدِ
مُحَمَّدِ حُسَيْنِ حَفَظَهُ اللَّهُ .

لَيْسَ لِعَارِفٍ عِلَاقَةٌ ، وَلَا لِمُحِبِّ شَكْوَى ، وَلَا لِعَبْدٍ دَعْوَى ، وَلَا
لِخَائِفٍ قَرَارٌ ، وَلَا لِأَحَدٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ الْفِرَارُ .

چرا دلت از من گرفته؟! وقتی دلت از من گرفته می‌شود، قبض بر بنده
حاصل می‌شود .

اگر زلفت ندارد قصد آزار من چرا پیوسته در مهتاب می‌گردد
وَالسَّلَامُ عَلَيَّ أُمَّ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ وَالْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ
وَالْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ مُحْسِنٍ وَالسَّيِّدِ أَبِي الْحَسَنِ وَالسَّيِّدِ عَلِيِّ وَ... وَ
عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا .

وَإِنْ شَاءَ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ أَتُوجَّهُ إِلَى طَرَفِكُمْ ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ جَمِيعًا
وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ .

سید هاشم حداد

۶- بِسْمِهِ تَعَالَى شَأْنُهُ

أَفْضَلُ الْبُكَاءِ بُكَاءُ الْعَبْدِ عَلَيَّ مَا فَاتَهُ عَلَيَّ غَيْرِ الْمُوَافَقَةِ . إِذَا رَأَيْتَ
الْمُرِيدَ يُرِيدُ السَّمَاعَ فَاعْلَمْ أَنَّ فِيهِ بَقِيَّةً مِنَ الْبَطَالَةِ .

وَ قَالَ : الْفُتُوَّةُ أَدَاءُ الْإِنصَافِ ، وَ تَرْكُ مُطَالَبَةِ الْإِنصَافِ .

وَ قَالَ : مَنْ لَمْ يَزِنْ أفعالَهُ وَأَحوالَهُ فِى كُلِّ وَقتٍ بِالكِتابِ وَالسُّنَّةِ وَلَمْ يَتَّهَمْ حَواطِرَهُ ، فَلَا تُعَدُّهُ فِى دِیوانِ الرِّجالِ .
وَ قَالَ : لَوْ أَقبلَ عَلَی اللّهِ العَبْدُ أَلْفَ أَلْفِ سَنَةٍ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنَهُ لِحِظَّةٍ ،
كَانَ ما فَائَهُ أَكثَرَ مِمَّا نالَهُ .

اسْتَعْمِلِ الرِّضا جُهدَكَ ، وَ لا تَدَعِ الرِّضا يَسْتَعْمِلُكَ فَتَكُونَ مَحْجُوباً
بِلَذَّتِهِ عَن حَقِيقَةِ ما تُطالِعُهُ .

أَفْضَلُ الطَّاعاتِ حِفْظُ الأوقاتِ ؛ وَ هُوَ أَنْ لا يُطالِعَ العَبْدُ غَیْرَ حَدِّهِ ؛ وَ
لا يُراقِبَ غَیْرَ رَبِّهِ ، وَ لا يُقارِنَ غَیْرَ وَقتِهِ .

وَ قَالَ : أَنْ تَكُونَ عَبْدَهُ فِى كُلِّ حالٍ ؛ كَمَا أَنَّهُ رَبُّكَ فِى كُلِّ حالٍ .
وَ قَالَ : الإِخْلاصُ سِرٌّ بَیْنَ اللّهِ وَ بَیْنَ العَبْدِ لا یَعْلَمُهُ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ
فَیَكْتُبُهُ ، وَ لا شَیطانٌ فَیُفْسِدُ عَلَیهِ ، وَ لا هَوى فَیَمیلُهُ .

الحاجّ سیّد هاشم

بِسْمِهِ تَعَالَى

۷-

مِنَ اللّهِ وَ إِلى اللّهِ وَ بِاللّهِ وَ فِى اللّهِ .
وَ بَعْدُ يا أُخِى ! أَرْجُو المُعْذِرَةَ مِن جَنابِكُمْ ، وَ سَماحِ مِن وُجودِكُمْ !
اِسلَبَ مِن عِندِی تَعامُلُ مَعَ النَّاسِ مُدَّةً أُريدُ أَكْتُبُ لَكُم كِتاباً ، ما عِندِى
وَ قَتُّ .

وَ مِن دَرَجاتِ العِزِّ أَصْبَحْتُ مُخَلِّداً
إِلى دَرَكاتِ الدَّلِّ مِن بَعْدِ نَحْوَتى
وَ لا جارى لى يَحْمى لِفَقْدِ حَمِيَّتِى
وَ لا جار لى يَحْمى لِفَقْدِ حَمِيَّتِى
گفتم به چشم از عقب گل رخان مرو
نشید و رفت عاقبت از گریه کور
عَلَى كُلِّ حالٍ شاکِراً لِنَعْمِهِ .

سَلامٌ عَلَی جِيرانِ لِيَلِى فَا
نَ لِيَلِى أَعَزُّ مِن أَنْ تُسَلِّما

يا أخى! يا سيدي! أرجوك أن تُسامحني وتُرحمني، شينسوي^١
ما بيدي شيء. سابقاً ما كان عِندي شيء، بعدها أعطوني فد^٢ شيء قليل،
وبعداً اتدّموا وأخذوه.

أرجو السّامح من عندك. ولا تقطع مكاتيبك من عندي. وتدعو
لي في جميع الأحوال، فإني في دور شديدة. أرجوك أن تدعوا لي وجميع
الأصدقاء. وبلغ سلامي على الدّولابي وأخي مُحسن شركت وعمّه
هادي شركت وگمرکپور وجميع الرفقاء. والسلام عليكم ورحمة الله
وبركاته.

سید هاشم

۸- این نامه به املاء و امضای ایشان و به خط آقای حاج محمد علی
خلف زاده است:

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
اللهم صل على محمدٍ وآل محمدٍ، و صل على جميع الأنبياء
و المرسلين و عباده الصالحين و رحمة الله و بركاته. صلوات الله العظيم
عليك يا حبيبي يا سيد محمد حسين و رحمة الله و بركاته.
بعد، إن كنت تسأل عنّا فليله الحمد سالميّن، و في الطافه منعمين،
و لكم من الداعين.

يا أخى! و الله الداعي في حجل من عندكم، لأنه كم مكتوب
جنابكم تفضلتم و أنا ما توقفت للجواب، هذا من عدم توفيقى، أسأل الله
أن يوفقكم لما يحب و يرضاه.

۱- لغت عامی و معمولی است، و صحیح آن أى شيء نسوي می باشد.

۲- لغت عامی است و صحیحش فرد است، یعنی یک واحد.

یا اخی و نور قلبی ! لَقَدْ شَعَلْنِي حُبُّكَ عَنكَ . وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَنَا فِى
 كَمَالِ الصَّحَّةِ وَ الْعَافِيَةِ ، وَ مَشْغُولِيْنَ بِالِدُّعَاءِ لَكُمْ عِنْدَ الْحُسَيْنِ وَ اَخِيهِ
 اَبِى الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ عَلَيْهِمَا السَّلَام .
 الحاصل يقول الشاعر :

گفتم به چشم کز عقب گلرخان مرو

نشیند و رفت عاقبت از گریه کور شد

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحَشَا مَا الْهُوَى سَهْلٌ
 فَمَا اخْتَارَهُ مُضْئِي بِيهِ وَ لَهُ عَقْلٌ
 چکنم دگر فائده ندارد ؛ و بعد از رسوخش باید مرد یا اینکه به
 جستجویش نرفته بود .

گفت :

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

غرض آن را اختیار کردیم ؛ باید سوخت و ساخت . پس بگش جانم

بقربانت !

فَعَلَى كُلِّ حَالَةٍ اَنْتَ مِيَّيْ بِيْ اَوْلَى اِذْ لَمْ اَكُنْ لَوْلَا كَا

وَ بِمَا شِئْتَ فِى هَوَاكَ اَحْتَبِرْنِي فَاخْتِيَارِي مَا كَانَ فِيْهِ رِضَا كَا

از اینجانب به حضرت حاج آغا معین و آغای ابهری و آغای دولابی و
 آغای حاج هادی شرکت و آغای حاج محمود گمرک پور و آغای سید حسن
 معین و سائر رفقا و اُحیاناً اگر تشریف بردید به همدان یا اینکه نامه مرقوم
 داشتید ، از اینجانب سلام رسان و احوالپرس باشید .

آغای حاج عبدالزّهراء و آغای حاج عبدالجلیل و آغای حاج حبیب

سماوی و غلام جنابعالی محمّد علی خلف زاده - بفرمایش آغای خداد :

کاشکی قبول کند به غلامی - سلام می‌رسانند و به دعا گویی مشغولند و از جنابعالی ملتمس دعا هستند .

جَمَعْنَا اللّٰهَ وَاِيَّاكُمْ فِي مَسْتَقَرٍّ رَحْمَتِهِ ، ء اَمِيْنَ .

مُحِبُّكُمْ سَيِّد هَاشِمِ حَدَّاد

آغا سید مهدی و آغا سید قاسم و آغای سید حسن و آغای سید صالح و آغای سید برهان الدین و آغای سید عبدالأمیر و علویّه و والدۀ ایشان سلام‌رسان و احوالپرسند .

امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع اصحاب و محبان

حاج سید هاشم حداد أعلى الله درجته

همانطور که سابقاً اشاره رفت ، بعضی از فضلا و محصلین نجف اشرف به ایشان علاقمند شده بودند و گهگاهی خدمتشان می‌رسیدند ، و ایشان هم با کمال سادگی و صفا آنان را می‌پذیرفتند ؛ و نیز بعضی از کسبه نجف و کاظمین و بغداد به ایشان ارادت می‌ورزیدند و ایشان هم از آنان پذیرائی می‌فرمودند . تا کم‌کم جمعی کثیر قریب به بیست نفر در تمام اوقات زیارتی در مجلس ایشان اجتماع داشتند و ایشان خودشان شخصاً به مهمان و مایحتاجشان باطناً و ظاهراً قیام می‌نمودند . و چه بسا دیده می‌شد که این سید کریم و سخی و با حیا ، بعضی اوقات خودش بسته نان را از نانوائی به منزل می‌آورد ، و یا قالب یخ را در زیر بغل می‌گرفت ؛ و از تنظیف و تطهیر منزل دریغ نداشت بلکه شاد بود که همچون استادش مرحوم قاضی خدمت زوآر و اولیاء خدا و سالکین طریق را می‌نماید . بطوری که در شبهای جمعه اجتماع رفقا در منزل ایشان معلوم بود ، و حتی بعضی از رفقا که می‌خواستند همدیگر را در امری از امور ببینند ، می‌دانستند که در شب جمعه این امر میسر است .

تا اینکه دو نفر از طلاب شیخ و معمم نجف که مدت‌ها در نجف بدینگونه مجالس آشنائی پیدا کرده بودند و رفت و آمد داشتند و دیری نپائیده بود که با حضرت آقا هم آشنا شده و مانند سائر رفقا رفت و آمد داشتند، بنای نشر بعضی از مطالب غیر صحیحه را دربارهٔ ایشان نزد رفقای صمیمی از کسبه و تجّار و گهگاهی هم نزد بعضی از محصلین گذاردند؛ و مجموع انتشاراتشان پیرامون چند چیز بود که همه را شاهد و دلیل بر لزوم کناره‌گیری رفقا از ایشان دانسته، و طبعاً موجب توجه و میلشان و انصرافشان از حدّاد به این دو نفر می‌شد:

۱- آقای حدّاد قائل به وحدت وجود است؛ و وحدت وجود کفر است؛ زیرا وحدت وجود می‌گوید: همه چیز خداست. و یکی از آن دو نفر گفته بود: من روزی با آقا در کاظمین می‌رفتیم، به سگی برخورد کردیم گفت: این سگ هم خداست.

۲- ایشان و رفقایشان دارای ولایت نیستند، و خود را اهل توحید می‌دانند. در مجالس و محافلشان قرآن خوانده می‌شود و در موقع قرائت قرآن گریه می‌کنند؛ و یا غالباً دعاهاى خمسة عشر و جوشن کبیر که أسماء الله است، و یا اشعار ابن فارض مصری سنّی خوانده می‌شود و ایشان گریه می‌کنند؛ و مانند سائر مجالس، روضه خوان دعوت نمی‌کنند که روضه بخواند و بر اهل بیت گریه کند.

۳- ایشان طبق روئے مرحوم قاضی بسیاری از اوقات مطالبی را از محیی‌الدین عربی نقل می‌کنند؛ و کفر و زندقهٔ او هم معلوم است که علماء بر ردّ او مطالبی گفته‌اند و در کتب مسطور است، و حتّی شیخ أحسائی به وی لقب مُمیت‌الدین داده است.

۴- ایشان اشعار «مثنوی» می‌خوانند؛ و ملائی رومی یک مرد وحدت وجودی بوده است. علاوه یک مرد سنّی و مخالف با اهل بیت و امیرالمؤمنین

علیهم السّلام بوده است و در کتابش بعضاً یاد از عمر و ابوبکر کرده است .

۵- ایشان مرحوم قاضی را از ائمه علیهم السّلام بالاتر می‌داند ؛ و دلیلش آن که یکی از محبّین ایشان عبای سوغاتی را که می‌خواست است به ایران ببرد ، به قبر مرحوم قاضی مالیده و تبرک داده است .

۶- ایشان به زیارت قبر ابوحنیفه و جنّید بغدادی رفته است ؛ و ضلالت و انحراف آنها بر احدی پوشیده نیست .

و بعضی از مطالب دیگر در همین زمینه . و محصل و خلاصه گفتارشان به این برمی‌گشت که : دو مکتب داریم : یکی مکتب توحید ، و دیگری مکتب ولایت . و اهل توحید با ولایتها مخالفند ، بنابراین لازم است که ولایتها با توحیدها مخالف باشند و سراغشان نروند و آنها را یله و تنها گذارند ، و دین و شعائر اهل بیت علیهم السّلام را رواج دهند که هرچه هست در مکتب اهل بیت است ، و هرچه غیر از آن باشد باطل و عاقل و کفر و زندقه .

این دو نفر شیخ ، مطلب را گسترش دادند ، و خودشان سفرهای عدیده به کاظمین نموده ، رفقای حضرت آقا را منحرف می‌نمودند . و آنها هم که بدین مطالب چشمگیر توجه می‌کردند ، با خود می‌پنداشتند : آری همینطور است ، باید مکتب اهل بیت و آن شعائر را رواج داد ؛ از مجالسی که قرآن خوانده شود و یا فقط مناجاتی با خدا و گریه‌ای ، کار تمام نمی‌شود . سنی‌ها هم همین کار را می‌کنند با آن که اهل ضلالت می‌باشند .

تا به جایی مطلب شدت یافت که یکی از آن دو نفر ، بعضی از شبها یکسره از راه حله از نجف به کاظمین می‌رفت و تا به صبح در منزل بعضی از آنان بیتوته می‌کرد و به مسامره و شب زنده‌داری درباره اینگونه مطالب که به نظر خود ، احیاء دین و مکتب تشیع است می‌گذرانید ، و چه بسا دو شب هم می‌ماند و سپس به نجف مراجعت می‌نمود .

این جریانات هم اتفاقاً وقتی واقع شد که جمعی از زوآر ایرانی از محبین آقا به عتبات عالیات مشرف بوده‌اند و با ملاقاتهای عدیده، ذهن ایشان را هم مشوب می‌نمودند. و ناگفته نماند که: همان کسی که پس از رحلت مرحوم آیه الله انصاری قدس الله نفسه ندای عدم نیاز به استاد را بلند کرد، و موطنش یعنی موطن اصلیش سالیان متمادی در کربلا بود، اینک هم در کربلاست و آتش فتنه را شعله می‌زند؛ و سیراً نه علناً این دو شیخ را تقویت می‌کند.

حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی هم که از روح قضیه مطلعند، و از این دو نفر که مدتی با ایشان هم تردد داشته‌اند، متنفر و منزجر بوده‌اند؛ در این حیص و بیص کاری از دستشان ساخته نیست مگر آن که این دو نفر را دیگر به مجلس خود نپذیرند و رفقای خود را جمع نموده و از ورود در اینگونه مسائل برحذر دارند.

تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود که دیگر راه بازداشت برایشان نبود، و بعضی را متحیر و سرگردان و در شک انداخت که تا آخر عمر بدینگونه بودند؛ و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که: اینها همه دعایات شیطانی است، و حداد که روح توحید است، روح ولایت است. و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست.

تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بودم و اصلاً از جریان اطلاعی نداشتم. و در اواخر آن که مصادف با اوان تشریف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبت شدید سید محمد حسین با آقای حاج هادی ابهری که او هم از زوآر بود و ذهن ساده و نورانی و بی‌آلایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود.

حضرت آقا فرموده بودند: سید محمد حسین! أبداً أبداً. او مانند کوه

است . کجا متزلزل می شود؟!

سپس فوراً فرموده بودند : فرض کن او هم برگردد ، و با من یک نفر هم نباشد . اما من خدا دارم ، خدای من با من است . گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد .^۱

تنها کسی که در میان تمام رفقا جدّاً ایستادگی کرد و از روش و منهج آقا دفاع می کرد ، حاج محمد علی خَلَف زاده بود که در آن وقت ساکن کربلا بود و سپس به نجف اشرف منتقل شد . او حقّاً و انصافاً یک تنه در برابر تهاجم این سیل‌های اندیشه‌ها و افکار شیطانی ایستادگی نمود .

طبعاً آن مجالس بهم خورد ، و آقا دیگر حال آن را نداشتند که کسی را بپذیرند . و می فرمودند : اینها می آیند در مجلس ما و استفاده‌ها می کنند ، آنگاه می روند بیرون و عیناً مانند منافقین ضدّ آن را منتشر می کنند .

مجالس شب جمعه را تعطیل کردند ، و برای آن که أحياناً کسی نیاید و اوقاتشان با وی مشغول نشود، به حرم مطهر مشرف می شدند و تا پاسی از شب

۱- چقدر مناسب زبان حال ما و علو مقام ایشانست در آن وهله ، این غزل خواجه

أَعْلَى اللّٰهُ دَرَجَتَهُ :

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده می دارد	و گرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات	بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم	و گر تو زهر دهی به که دیگران تریاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت	زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
بضْرَبِ سَيْفِكَ قَتَلِي حَيَاثُنَا أَبَدًا	بأنّ روحی قدّ طاباً نْ یكونَ فِداک
عنان مپیچ که گر می زنی به شمشیرم	سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک
ترا چنان که توئی هر نظر کجا بیند	بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک
به چشم خلق ، عزیز آن زمان شود حافظ	که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

(« دیوان حافظ شیرازی » طبع پزمان ، ص ۱۳۷ و ۱۳۸ ، غزل ۳۰۹)

گذشته و قریب نیمه شب توقّف می نمودند تا از موقع ورود واردین بگذرد، آن هنگام به خانه باز می گشتند .

می فرمودند : من حال و خُلق ملاقات با کسی را ندارم . اینها خیال می کنند دکانی باز کرده ام و مردم را به دور خود جمع می کنم . اینک مبارکشان باشد ، این مجالس برای آنها باشد .

می فرمودند : ذکر ما همیشه از توحید است . وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی ؛ کسی قدرت ادراک آن را ندارد . یعنی وجود مستقلّ و بالذات در عالم یکی است و بقیه وجودها ، وجود ظلّی و تبعی و مجازی و وابسته و تعلّقی است . من نگفتم : این سگ خداست . من گفتم : غیر از خدا چیزی نیست . این سگ خداست ، معنی این است که این وجود مقیده و متعینه با این تعین و حدّ ، خداست؟! نعوذُ بالله من هذا الكلام . اما غیر از خدا چیزی نیست معنی این آن است که : وجود بالأصالة و حقيقة الوجود در جمیع عوالم و ذات مستقلّه و قائمه بالذات ، اوست تبارک و تعالی ؛ و بقیه موجودات هستی ندارند و هست نما هستند . هستی آنها تعلّقی و ربطی ، و وجود آنها وجود ظلّی چون سایه شاخص است نسبت به نور آفتاب که به دنبال شاخص می چرخد و می گردد .

این گفتار عین حقیقت است . وجود امامان ، وجود استقلالی نیستند . آنها هم آیتی از آیات الهیه می باشند ؛ غایه الامر آیات کبرای آن ذات اقدس می باشند . و اگر ما خود آنها را منشأ اثر بدانیم ، در دام تفویض گرفتار شده ایم .

اما در قضیه ولایت ، ولایت را ما می شناسیم نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند . عزاداری واقعی را ما می کنیم . زیارت حقیقی را ما می نمایم . شناسائی و معرفت ائمه علیهم السلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و علماً ، اختصاص به ما دارد ، نه اینها که ولایت را جدا می دانند . ولایت عین توحید است . و توحید عین ولایت است .

اشک ما بر ابا عبدالله الحسین علیه السّلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم، چرا که آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون می‌ریزد؛ نه این اشک‌هائی که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم همین‌ها سیّدالشّهدا را می‌کشند، آنگاه می‌نشینند و اقامه عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند.

من کجا به زیارت قبر ابوحنیفه رفتم؟ خدا لعنت کند ابوحنیفه را که مرد منحرفی بود از ولایت. من یک روز با رفقای کاظمین بعد از زیارت نواب اربعه در بغداد، برای زیارت قبر معروف کرخی با آنها رفتم، و سر قبر جُنید هم نرفتم، با آن که جنید از اعظم این طائفه است و می‌گوید: شیخ ما در اصول و فروع و در بلاکشیدن علی مرتضی است.

او خواهر زاده سَری سَقَطی بوده و وی تحقیقاً شیعه بوده است، و از اعظم اهل تشیع و ولایت و از مشایخ این طریق است.

اما معروف کرخی بدون هیچ تردید و شکی از اعظم شیعه و دارای ولایت عالیه بوده است. کیست که در معروف کرخی شک کند؟ همه علماء او را به عظمت و جلالت یاد کرده‌اند و او را از شیعیان خُلص و از تربیت شدگان بدست حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام شمرده‌اند.^۱

این مسکین‌ها آمده‌اند و زیارت قبر معروف را به زیارت قبر اُبی حنیفه تحریف کرده‌اند.

از محیی الدّین عربی بسیاری از بزرگان شیعه نام می‌برند و عبارات وی را

۱- و حتّی آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «المُراجعات» در طبع اول ص ۹۵، در تحت شماره ۸۴، در ضمن المراجعة ۱۶، او را از زمره یکصد نفر رجال شیعه ذکر نموده است. و ما در رساله‌ای که در احوال معروف کرخی نوشته‌ایم و در جنگ خطّی شماره ۱۸، ص ۲۰۶ تا ص ۲۱۹ آمده است، بطور تفصیل از مقام و منزلت او یاد نموده‌ایم.

در راه عرفان و سلوک مؤید می‌شمارند. اختصاص به من ندارد. و اما ملای رومی یک شیعه محض و خالص بوده است. ما چرا راه دور برویم؟ اینک «مثنوی» او در دست است؛ ببینید تا چه سرحد مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام را ستوده و از دشمنان آن حضرت مذمت نموده است. و با اشارات و کنایات، غاصبان خلافت را مذمت می‌کند و بعضی جاها با صراحت اما بعنوان کلی نه با خصوص لفظ و عبارت، آنان را محکوم می‌کند و می‌گوید.

در چند جای مختصری که نامی از آنها برده است، آنقدر قبل از آن اسم و پس از آن مطالبی را در زشتی بداخلاقی و بدکیشی و بی‌ادبی و أمثالها شرح می‌دهد که: با دقت مشهود است که مراد همین غاصبین خلافت می‌باشند.^۱

۱- در همین کتاب «روح مجرد» در صفحات ۵۲۶ تا ۵۳۲ دیدیم چگونه از شیرخدا امیرالمؤمنین علیه السلام توصیف می‌نماید. در این بیت او:

غرق نورم گر چه سقغم شد خراب روضه گشتم گرچه هستم بوتراب

ببینید چگونه غصب خلافت غاصبین را به خرابی سقف توصیف نموده است.

باری، اگر با دلالتی بخواهیم تشیع وی را در اینجا به اثبات برسانیم، از وضع این رساله خارج می‌شود. فلهدا اکتفا می‌کنیم به آنچه در «روضات الجنات» درباره ملای رومی در باب مسمی به محمد، طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۸ آورده است؛ وی گوید:

«و فی «الرسالة الإقبالیة» أنه قد سئلَ علاءَ الدَّولَةِ السَّمْنَانِيَّ عَنْ حَالِ هَذَا الرَّجُلِ فَقَالَ: هُوَ نَعَمَ النَّسِيَّ، وَ إِن لَّمْ أَرَفِي كَلِمَاتِهِ مَا يُوجِبُ الْإِسْتِقَامَةَ وَ التَّمَكِينَ. ثُمَّ قَالَ: وَ مِمَّا يُعْجِبُنِي مِنَ الرَّجُلِ أَنَّهُ كَانَ إِذَا سَأَلَ خَادِمَهُ: هَلْ يُوجَدُ عِنْدَنَا شَيْءٌ نَطْعُمُهُ فَيَقُولُ: لَا، يُظْهِرُ بِذَلِكَ الْفَرَحَ الشَّدِيدَ وَيَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي مَنَزِلِنَا شَبَهًا مِنْ مَنَازِلِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. وَ إِن كَانَ يَقُولُ: نَعَمْ عِنْدَنَا مِنَ الْمَطَاعِمِ الْمَطْبُوحِ وَ غَيْرِهِ، انزَعَجَ شَدِيدًا وَ قَالَ: يَفُوحُ الْيَوْمَ مِنْ مَنَزِلِنَا رَائِحَةُ فِرْعَوْنَ اللَّعِينِ.»

و در همین صفحه ۱۹۸، از «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتری نقل کرده است که قاضی او را از خُلص شیعه آل محمد شمرده است.

و در ص ۲۰۰ گوید:

« و مِنْ جُمْلَةٍ مَنْ تَعَرَّضَ لَذِكْرِ الرَّجُلِ أَيْضًا هُوَ الْمُحَدِّثُ التِّيسَابُورِيُّ فِي دَرَجِ رَجَالِهِ الْكَبِيرِ ،
 فَقَالَ : بَعْدَ التَّرْجِمَةِ لَهُ بِعنوانِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْمَوْلَى جلالِ الدِّينِ الْبَلْخِيِّ الرَّومِيِّ
 تُرْبُلَاً ، كَانَ مُحَدِّثًا عَالِمًا عَارِفًا رُمِيَّ بِالتَّصَوُّفِ ؛ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ كَلَامِهِ الْمَنْظُومَ مَا لَا يُرِيبُ اللَّيِّبَ
 فِي كونه إماميًا اثنا عشرِيًّا ، وَلَكِنَّهُ كَانَ مُشَاقِيًّا فِي دَوْلَةِ الْمُخَالِفِينَ . وَ قَدْ اسْتَوْفَيْنَا تَحْقِيقَ مَذْهَبِهِ فِي
 كِتَابِ « مِيزَانِ التَّمْيِيزِ فِي الْعِلْمِ الْعَزِيزِ » وَ لَنُكْتِفِ هُنَا بِأَبْيَاتِ مِنْهُ ؛ قَالَ فِي « الْمَثْنَوِيِّ »

هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشقُ أميرالمؤمنين حيدر بود
 و قال :

توبه تاریکی علی را دیده‌ای لاجرم غیری بر او بگزیده‌ای
 و قال :

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگه از سرّ إله
 یک ممکن و اینهمه صفات واجب لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 لَهُ تَصَانِيفُ أَشْهُرُهَا « الْمَثْنَوِيُّ الْمَعْرُوفُ » ، وَ قَدْ عَبَّرَ عَنْهُ شَيْخُنَا الْبَهَائِيُّ قُدَّسَ سرُّهُ
 بِالْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ وَ قَالَ :

من نمی گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
 - انتهى.

و مِنْ جُمْلَةِ مَنَازِمِ دِيوانِهِ الَّذِي هُوَ سِوَى مَثْنَوِيَّةِ الْمَعْرُوفِ ، كَمَا نَقَلَهُ بَعْضُهُمْ وَ جَعَلَهُ دَلِيلًا
 عَلَى كونه مِنْ الشَّيْبَةِ الْمُخْلِصِينَ الْمُتَدَبِّينَ ، قَوْلُهُ :

هر آن کس را که مهر اهل بیت است ورا نور ولایت در جبین است
 غلام حیدر است مولای رومی همین است و همین است و همین است
 و منها أَيْضًا :

آفتاب وجود اهل صفا آن امام اَمَمِ وَلِيِّ خِدا
 آن امامی که قائم است الحقّ زو زمین و زمان و ارض و سما
 ذات او هست واجب العصمة او منزّه ز کفر و شرک و ریا
 عالم وحدت است مسکن او او برون از صفات ما و شما
 رهروان طالبند ، او مطلوب عارفان صامت و علی گویا
 سرّ او دیده سید المرسل در شب قدر و در مقام ذنّا
 از علی می شنید نطق علی بُد علی جز علی نبود آنجا
 ما همه ذره ایم و او خورشید ما همه قطره ایم و او دریا
 بی ولای علی به حقّ خدا نهد در بهشت، آدم پا ☞

خواندن کتاب « مثنوی » نفی ماعدای آن را نمی‌کند ، این همه از کتب اخلاق و روایات ائمه علیهم‌السلام در منزل داریم و می‌خوانیم .

خواندن قرآن و جوشن و مناجات‌های الهیه همچون دعای عرفه و خمسة عشر ، نفی ولایت نمی‌کند و انسان را سنی نمی‌نماید . برای خدا گریستن یا از شدت شوق و یا از خوف فراق و هجران ، از اشد طاعات و ثوبات است . گریه بر خدا راه گریه بر امامان را مسدود نمی‌کند . هم انسان برای خدا گریه کند و هم برای امامان ؛ چه ضرری دارد . اما انحصار گریه برای امامان و غفلت از خدا و هجران خدا و جمود چشم و دیده از اشک برای خدا امر مطلوبی نیست .

می‌فرمودند: ما این سن و سال که نمودیم و پیر شده‌ایم ، « ولایتی » و « توحیدی » نشنیده بودیم ؛ و ولایت را در برابر توحید تصور نمی‌نمودیم . حالا اینها آمده‌اند و دو فرقه توحیدی و ولایتی ساخته‌اند . عیناً در یکی دو قرن پیش که در همین کربلا ، پشت سریّه ساختند در برابر بالا سریّه ؛ و شیخیّه که متابعین احساسی بوده‌اند ، خود را از مؤمنین جدا کردند و فرقه خاصی شدند . و اینها هم آمده‌اند ولایت را از توحید جدا نموده و خود را در برابر صف مؤمنین نهاده‌اند . این خطر ، خطر عظیمی است که انسان ولایت را از توحید جدا بداند ؛ همانطور که امروزه در کربلا از بقایای شیخیّه جماعتی بدینگونه وجود دارند ؛ و در مشهد مقدس هم عدّه‌ای شیخی مذهب می‌باشند که بدون ادعای شیخی‌گری ، از مرام و عقیده آنها حمایت می‌کنند .

از جمله محبین و متعلمین آقای حدّاد، حاج حبیب سماوی بود که آن هم

جبرئیل امین به حقّ خدا
کو امام است و هادی اوّلگی
تا برنندت به جنة المأوی
جان فدا کرد نیز مولانا

گر نهد بال و پر فرو ریزد
مؤمنان جمله رو به او دارند
بنده قنبرش به جان می‌باش
شمس تبریز بنده از جان شد

مردی بیدار و آشنا به توحید و دارای حالات خوش و مکاشفات عالیه بود. او هم مردی وزین و ورزیده و پیرمرد و کار آزموده بود. چون از سماوه برای زیارت به کربلا آمد و از قضایا مطلع شد، گفت: شیطان عجب تردست است و در فنّ و کار خود مهارت دارد. اینها همه دسائس اوست که می‌خواهد راه خدا را بر روی مریدین ببندد. او هم در هدایت رفقا و کشف حقائق دریغ نکرد. و بعضی از رفقای دیگر هم که دارای حالات خوب روحانی بودند و در مکاشفات الهیه سابقه داشتند، با این دو نفر مذاکرات مفصل نمودند و آنان را اقتناع کردند به خطا و اشتباهشان؛ و فهمیدند که: راه غلط رفته‌اند، و با این سرعت و جوش و خروش سید را محکوم کردن صحیح نبوده است. و از شواهد و قرائن بسیار به آنها اثبات کردند که نفس اماره و تسویلات شیطان بوده است که در آنها اثر نموده و بدینصورت کشانده است. و لهذا هر دو نفر با کمال اظهار و ابراز تأسّف توبه کردند، و خواستند خدمت آقا شرفیاب شوند و مثل سابق از محضرشان استفاده کنند.

آقا به یکی از آنها اجازه دادند و به دیگری اجازه ندادند. آن دیگری که مورد نفرت شدید ایشان قرار گرفته بود، تا آخر عمر از او به خوبی یاد نمی‌کردند. و اما آن یکی دیگر را پذیرفتند و در مجالس ایشان کم و بیش شرکت می‌کرد. اما چه فائده؟ درست مانند کاسه شکسته و بند زده بود که صدای طنین و زنگ نمی‌داد. و چون کم و بیش نیز در نجف به سراغ حاج محمد علی می‌رفت، وی او را به خانه خود راه نمی‌داد، و یک روز حاج محمد علی می‌گفت: فلان کس خیلی به در منزل می‌آید و موجب آزار و زحمت می‌شود، و من یک بیبل در منزل نهاده‌ام تا اگر باز بیاید بر سرش بکوبم؛ و مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي.^۱

۱- یعنی «من این عمل را از نزد خودم بجا نیاوردم.» اقتباس است از آیه ۸۲، از ﴿

باری ، رفقای صمیمی آقای حداد با این دو نفر به همین طریق رفتار ایشان رفتار کردند . یعنی با آن یک بطور کلی قطع رابطه کردند و در مجالس و محافلشان راه ندادند ، و با این یک کم و بیش مدارا و ملایمت نشان می دادند .

حضرت آقا می فرمودند : توبه آن نفر صوری است ، برای جلب رفقا و تمتعات دنیوی است ، فلذا بدون نتیجه است . و توبه این یک گرچه صبغه واقعیت دارد ، ولی در صورتی تمام است که همانطور که در لی پاک ساده لوحان غبار نشانده و زنگار زده است ، دو مرتبه به سراغشان برود و آنان را از شبهه خارج کند ؛ و این کار را هم نکرده بود چون کار مشکلی بود . فلذا تا آخر عمر با وی کج دار و مریز رفتار می نمودند . عیناً مانند غلامی که فرزند مولی را کشته است و اینکه به اشتباه خود معترف شده و مولی هم او را عفو کرده است و در خانه خود نگهداشته است ، ولی دائماً صورت قتل فرزند در برابر او مجسم است ، و اینک با کرامت و بزرگواری از جرم و جریمه او درگذشته است .

می فرمودند : توبه آنان وقتی نصح است و واقعیت دارد که همچون کاسه شکسته حاضر شوند آن را دوباره ذوب کنند و از سر نو بریزند ؛ در آن هنگام که ابدأ اثر جرم و جنایت بر روی نفوسشان نمانده است ، مولی هم مانند فرزند دلبنده خود این غلام ابق فرزند کش را می پذیرد .

در این سفر یکی از حجّاج و منسوبین سببی ما که از بیت الله الحرام مراجعت نموده و بر ایشان وارد شده بود ، اطو برقی او خراب شده بود ، و داد برای تعمیر و به منزل آورد ، و در حضور ایشان گفت : اطو را که دادم برای تعمیر ، صاحت تعمیرگاه گفت سه ربع دینار مصرف دارد، و عصر بیا و آن را ببر ! عصر

﴿ سورة ۱۸ : الکهف ، که چون حضرت خضر برای حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهما السلام علت سه کار خود را که سوراخ کردن کشتی و کشتن طفل و ساختن دیوار باشد در آیات قبل و در این آیه شرح می دهد ، در پایان آن می گوید : وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي .

رفتم و چون می‌باید سه ربع دینار به او بدهم گفتم: شما خیانت کردید، فلان چیز اطو نسوخته است که محتاج به تعویض باشد بلکه فلان سیمش پاره شده است و اجرت تعمیر آن ده فلس است. اطو را خودم باز کردم و به وی نشان دادم نقطه‌ای را که او لحیم کرده است. آن مرد از اینگونه اطلاع من خجالت کشید، و من ده فلس دادم و اطو را آوردم. و این عمل را دلیل بر زیرکی و فطانت خود می‌دانست.

حضرت آقا هیچ نگفتند، و سپس به ما فرمودند: من اگر بجای او بودم سه ربع دینار را می‌دادم و به روی او نمی‌آوردم.

نظیر این سَمَاحَت و مَجْد اخلاقی از آخوند ملاً حسینقلی همدانی نقل شده است. نوّه ایشان^۱ خودش در نجف اشرف برای حقیر گفت: در یک سفر زیارتی که مرحوم آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه عرب‌های بیابانی ایشان را لخت می‌کنند و هر چه دارند می‌ربایند.

سپس که ایشان را می‌شناسند، به حضورشان می‌آیند و هر چه ربوده بودند تقدیم می‌کنند و معذرت می‌خواهند. مرحوم آخوند فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را بجلّ کردم، چون راضی نشدم بواسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند.

روایات درباره اینگونه گذشته‌ها از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام و سایر ائمّه بسیار است، و البته ایشان نمونه و الگو و اسوه حسنه برای جمیع امت می‌باشند.^۲

۱- مرحوم حجّة الإسلام حاج شیخ محمد همدانی فرزند مرحوم حجّة الإسلام حاج

شیخ علی رضوان الله علیهما.

۲- مجلسی رضوان الله علیه در جلد ثامن از «بحار الأنوار» طبع کمپانی، فی الفتن ⇨

مرحوم حداد چون به نیازمندی می‌رسید دست در جیب می‌کرد و بدون شماره می‌داد؛ و بعضی اوقات هرچه داشت می‌داد. ما در مدت عمر از ایشان وقتی را ندیدیم که پول را بشمارد.

شبی برای مجلس مذاکره (بله بران عقد) با جمعی از رفقا، منجمله حاج عبدالجلیل و حاج آقا معین و حاج أبو موسی در کربلا به منزل عروس که می‌خواستند او را برای پسرشان سید برهان الدین خطبه کنند، رفته بودند؛ و ایشان در گوشه‌ای نشسته و در حال خود فرو رفته بودند، ناگهان احساس می‌کنند کلماتی بطور مبادله رد و بدل می‌شود، می‌فرمایند: چه می‌گوئید؟! می‌گویند: گفتگو در این است که ما می‌گوئیم: مهریه هفتاد دینار باشد، خانواده عروس می‌گویند: هشتاد دینار.

ایشان می‌فرمایند: یکصد و پنجاه دینار قرار دهید! وقتی این سخن را از

﴿الواقعة بعد الرسول صلى الله عليه وآله، در ص ۱۴۱ در باب العلة التي من أجلها ترك أمير المؤمنين عليه السلام فذلك لما ولي الناس، سه روایت ذکر نموده است:

(ع) دقاق با سند خود از ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام قال: قلت له: لم لم يأخذ أمير المؤمنين عليه السلام فذلك لما ولي الناس ولأي علة تركها؟ فقال: لأن الظالم والمظلومة قد كانا قدما على الله عز وجل (نسخه بدل: و أثاب الله المظلومة و عاقب الظالم) فكره أن يسترجع شيئاً قد عاقب الله عليه غاصبه و أثاب عليه المعصوبة.

(ع) با سند خود از ابراهیم کرخی که می‌گوید: سألت أبا عبد الله عليه السلام فقلت له: لأي علة ترك أمير المؤمنين عليه السلام فذكراً لما ولي الناس؟! فقال: للإقتداء برسول الله صلى الله عليه وآله لما فتح مكة وقد باع عقيل بن أبي طالب لره. فقيل له: يا رسول الله! ألا ترجع إلى دارك؟! فقال عليه السلام: وهل ترك عقيل لنا داراً؟ إنا أهل بيت لا نسترجع شيئاً يؤخذ منا ظملاً؛ فإذ ذلك لم يسترجع فذكراً لما ولي.

(ع) با سند خود از حسن بن فضال از حضرت ابوالحسن علیه السلام قال: سألته عن أمير المؤمنين عليه السلام لم لم يسترجع فذلك لما ولي الناس؟ فقال: لإنا أهل بيت ولينا الله عز وجل، لا يأخذ لنا حقوقنا ممن يظلمنا إلا هو. ونحن أولياء المؤمنين؛ إنما نحكم لهم و نأخذ حقوقهم ممن يظلمهم، ولا تأخذ لأنفسنا.

ایشان که رئیس و صاحب اختیار است می‌شنوند ، همگی سکوت اختیار می‌کنند و مهریه را یکصد و پنجاه دینار تعیین می‌نمایند .

سابقاً ذکر شد که ایشان برای شاگرد دگان خود حقوق خاصی معین نکرده بودند ؛ وی هر چه احتیاج داشت از مداخل آن روز برمی‌داشت .

بعضی اوقات می‌شد که برای ایشان صد فلس یا پنجاه فلس می‌ماند و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند ، و ایشان با همین وجه مختصر با عائله سنگین به منزل مراجعت می‌کردند .

شغل ایشان آهنگری و نعل سازی بود . اولاً از همه آهنگرها جنس را به مشتری ارزانتر می‌فروختند ، و ثانیاً در موقع توزین و ترازو کردن ، سنگین‌تر می‌کشیدند ، و ثالثاً مقداری نعل هم اضافه بروی آن می‌ریختند ؛ و بدون استثناء هرکس نسیه می‌خواست می‌آمد و به او نسیه می‌دادند . فلهدا این طریق کسب ایشان ، راه درآمدی برای بعضی شده بود . بعضی اوقات جنسی را بدین کیفیت بطور نسیه می‌بردند ، آنگاه همه آن را و یا مقداری از آن را پس می‌آوردند و می‌گفتند : این جنس را به قیمت معمولی بازار- نه به قیمتی که به ما فروخته‌ای - از ما پس بگیر !

ایشان هم قبول می‌کردند ، و بسیاری از اوقات دیده می‌شد که در برابر فروش جنس هیچ وجهی بدست نیامده است ؛ یعنی تفاوت نرخ بازار و قیمت ایشان موجب می‌شد که مشتری جمع بین عوض و معوض می‌کرد .

و عجیب اینجا بود که ایشان هم از نیت مشتری و طرز عمل او کاملاً مطلع بودند و معذک خواهش او را رد نمی‌کردند . و مرحوم حاج سید هاشم مرد ساده لوحی نبود . بسیار فطن و زیرک و سریع الانتقال و با فهم بود ؛ اما معامله‌اش با تمام حاجتمندان و غیر نیازمندان بدینطریق بود .

به رفقای خود هرچه داشتند می‌دادند: از سجاده ، و تسبیح ، و انگشتری ،

و پیراهن . و بعضی اوقات مشت مشت انگشتی می خریدند و می دادند . و غالباً سراغ انگشتی فروشهای فقیر که در کنار صحن کربلا و یا کاظمین بساط می انداختند می رفتند و از آنها می خریدند .

آنها هم ایشان را کاملاً شناخته و آشنا بودند . هر وقت ایشان از صحن عبور می کرد از دور او را صدا می زدند : سید هاشم ! بیا انگشتی آورده ایم . یک روز حقیر برای ناخن گرفتن نیاز به قیچی داشتم ، و در آن اطاق که در منزل دیگر بود قیچی نبود . فوراً ربع دینار که در جیبشان بود دادند به حاج محمد علی که الآن یک قیچی بخر . و من می دانستم که در آن وقت ، تمام پول ایشان همان یک ربع دینار است .

یعنی برای ایشان ابتیاع قیچی جدید بدین کیفیت ، آسان تر بود از فرستادن به منزل دیگر و آوردن قیچی ، درحالی که فاصله میان دو منزل چند قدم بیشتر نبود .

ایشان با داشتن سرمایه های معنوی الهی و متحقق بودن به ولایت که هرگونه کاری حتی کرامات عجیبه و غریبه از او ساخته است ، در تمام مدت عمر یکبار دیده نشد که از آن طریق ارتزاق کند و یا رفع حاجت بنماید ؛ و می فرمود : خدا دوست دارد بنده اش تسلیم باشد و او برای بنده خود اختیار کند ، نه آن که بنده چیزی را اختیار کند . اختیار بنده مطلوب نیست ؛ و خواست او گرچه بر آورده شود و می شود ، خلاف روش محبت و عبودیت است . خدا دوست دارد بنده اش بنده شود ، یعنی از اراده و اختیار بیرون شود .

به شاگردان خود توصیه می نمودند : دنبال کشف و کرامات نروید ! این طلبها سالک را از خدا دور می کند گرچه مطلوبش حاصل شود . کرامت و کشفی که خدا پیش آورد ممدوح است نه آن را که بنده دنبال کند .

ما در تمام مدت عمر از ایشان یک کلام که حاکی از مقام و یا بیان کشف و

کرامت باشد نشنیدیم ؛ آنچه می فرمودند ، از مقامات توحیدی و سیر در عوالم معنی بود . فقط به مناسبتی یک روز فرمودند :

من وقتی که در علوه دگان داشتم و پشت کوره مشغول بودم ، شخصی که از من پنج دینار طلب داشت . و چندین بار هم طلب کرده بود ولی من نداشتم که به او بدهم و وعده می دادم که در اولین زمان امکان می دهم - ناگهان از طرف راست من آمد و پول خود را طلب کرد . من ناگهان بدون اختیار تکانی خوردم . فوراً دیدم یک نفر از سمت چپ من آمد و به من پنج دینار داد . از این دست گرفتم و از آن دست به طلبکار دادم .

و فرمودند : حرارت بدن من بقدری بود که حتماً در زمستان سرد هم باید آب سرد و یخ بیاشامم .^۱ در آن وقتی که در منزل پدر زن ساکن بودیم ، یک شب زمستان که من نزد عیالم خوابیده بودم و در بالای سرم کاسه چینی مملو از آب خنک بود ، همین که برخاستم برای تهجد ، ناگهان بدون اختیار پا بر روی کاسه گذاردم ، کاسه شکست و آبهای ریخت .

من باز در اینجا یک تکان خوردم که ای وای ! فردا این مادر زن چه بلایی بر سر ما خواهد آورد !؟

به مجرد این خطور قلبی ، ناگهان دیدم کاسه درست شده و با تمام آبهای بر سر جای خود است .

افرادی که استعدادشان در تحمل مشاق و واردات بسیار بود ، از آنها تعریف می نمودند و می فرمودند : « فلان کس چکش خور خوبی دارد . » و این اصطلاح آهنگراست ، چون بعضی از اقسام آهن سست و بدون مواد فولادی

۱- تا آخر عمرشان هم تقریباً همینطور بودند . هیچ دیده نشد ایشان جوراب بپوشند ، حتی در زمستانهای سرد . همیشه تکه های پیراهن و قبایشان باز بود . و آب سرد ولو در زمستانها برای ایشان مطلوب بود .

است و در اثر گداختن زود از بین می‌رود و قابل چگش کاری و پتک کاری نیست ، ولی بعضی از اقسام آهن دارای ترکیبات فولادی است و استحکامشان بسیار است ، چندین بار متناوباً آنها را در کوره می‌گدازند و روی سندان می‌نهند و می‌کوبند ، معذک استقامت دارد تا آن را به هر شکل و صورت که می‌خواهند درآورند .

یک روز به یکی از رفقا که سرشار وجد و حال بود و واردات معنویّه‌اش جالب بود ، چون از ایشان تقاضائی نمود ، با تبسم ملیحی به او فرمودند :

یک کاسهٔ حلیمی در دست یک یتیمی

می‌خورد و ناله می‌کرد : ای وای روغنش کو؟!

و می‌فرمودند : هیچکس را از رحمت خدا نباید محروم کرد ، چرا که کار به دست ما نیست ؛ به دست اوست سبحانه و تعالی . اگر کسی به شما التماس دعا گفت ، بگو : دعا می‌کنم . اگر گفت : آیا خدا گناه مرا می‌آمرزد ، بگو : می‌آمرزد . و قس علیه فَعَلَلَّ وَ تَفَعَّلَلَّ . وقتی کار به دست اوست چرا انسان از دعا کردن بخل بورزد ؟ چرا زبان به خیر و سعه نگشاید ؟ چرا مردم را از رحمت خدا نومید کند ؟

همیشه باید انسان مثل آن پدر باشد که به اطفال گرسنه و پریشان خود نوید می‌داد ، نه مثل آن مادر که بر وعده و نوید هم بخل می‌ورزید .

پدری در کربلا بچه‌های بسیار داشت ، و در نهایت فقر و پریشانی زیست می‌نمودند . در اطاقشان یک حصیر خرمائی بود و بس . نه لحافی ، نه تشکی ، و نه متکائی . پیوسته ایشان در عسرت و تنگدستی و گرسنگی روزگار می‌گذراندند ، و هر چند ماه یکبار هم نمی‌توانستند آبگوشتی بخورند .

باری ، یک شب که پدر به منزل آمد و اطفال را گرسنه یافت شروع کرد به نوید دادن که ای بچه‌های من غصّه نخورید ، صبر کنید تا بستان که بشود من سر

کار می‌روم و پول فراوانی بدست می‌آورم ، آنوقت شما را سوار عَرَبَانَه (درشکه) می‌کنم و برای مادران با بقیّه اهل منزل یک عَرَبَانَه علیحده می‌گیرم و همه را سوار می‌کنم ، اول می‌برم به زیارت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام ، بعد با همان عربانه می‌برم به زیارت اَبالفَضل العَبّاس علیه‌السّلام . بعد سوار عربانه می‌شویم و می‌آئیم در فندق ... برای هریک از شما جداگانه یک بشقاب چلوکباب می‌خرم و می‌گویم برای شما هر یک ، یک کاسه ترشی هم بیاورد . بعد از اینکه اینها را صرف کردید ، باز با عربانه می‌برم شما را به محلّ پرتقال فروشی و هرچه بخواهید پرتقال می‌خرم ، و سپس پرتقالها را در عربانه گذارده با شما به منزل برمی‌گردیم .

به اینجا که رسید ، زن به او هیّ زد که چه خبرت است؟! تمام پولها را که تمام کردی ! چقدر خرج می‌کنی!؟

مرد گفت : چکار داری تو؟! بگذار بچه‌هایم بخورند !

قضیه ما و انفاق ما ، عیناً مانند انفاق همان مرد است که در اصلش و مغزش چیزی نیست ، پوک است و خالی ؛ امّا آن زن به این انفاقِ وعده‌ای هم بخل می‌ورزد ، ولی مرد با همین وعده‌ها بچه‌ها را شاد و دلگرم نگه می‌دارد .

وقتی برای انسان مسلّم شد که : لا نافعَ وَ لا ضارَّ وَ لا رازقَ إِلَّا اللهُ ، چرا ما از کیسه خرج کنیم ؟ و یا در انفاق خدا و گسترش رحمتش بخل بورزیم؟ ما هم وعده می‌دهیم ، و خداوند هم رحیم است و کریم ؛ إعطا کننده و احسان کننده اوست .

بخش دهمین

سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه

سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر ذوالقعدة صورت گرفت و تا بعد از دهه عاشورای ۱۳۹۵ بطول انجامید. غایة الأمر حضرت آقا در حین ورود حقیر به کاظمین علیهماالسلام در آنجا مشرف بودند، و حقیر چند روزی در معیت ایشان در منزل اخوان گرامی: آقایان حاج ابوالحمد عبدالجلیل مُحیی و حاج ابوموسی جعفر مُحیی سلمهما الله تعالی مشرف بودیم؛ و پس از زیارت آن بقعه مبارکه و چند شب هم در سامراء در معیت ایشان و آن جنابان مستطابان در اواسط دهه اول ذوالحجه به کربلای معلی رهسپار و در موطن اصلی و وطن همیشگی در منزل ایشان جُلّ و بساط را پهن کرده، و تا هنگام مراجعت حتی زیارت نجف اشرف و مراجعت به کاظمین علیهماالسلام تا لدی الخروج در معیت ایشان بودیم. الحمد لله و له المنة على جميع الأحوال.

مطلب مهمی که در این سفر اتفاق افتاده بود و در اختتامش بنده مشرف بودم، داستان شخصی بود به ادعای سید حسنی که شور و آشوبی در عتبات مبارکات برپا نموده بود؛ و اگر خدای نخواستہ مرحوم حداد نبودند و جلوی فتنه را نمی گرفتند، شاید نظیر قضیه شیخیه و پشت سریّه و بالأخره بابیه و ازلیّه و بهائیه از آب در می آمد.

توضیح آن که: سیدی تقریباً جوان به نام... از مشهد مقدس به عنوان سید حسنی با ادعای مأموریت باطنی و مکاشفه‌ای حرکت می کند به صوب عراق، و سکونت خود را در سامراء و در مدرسه مرحوم مجدّد آیه الله حاج میرزا

محمد حسن شیرازی قدّس سرّه قرار می‌دهد و ادعا می‌کند: من سید حسنی هستم، و باید مردم را آماده ظهور کرد که عنقریب حضرت صاحب الامر در رأس چند ماه ظهور می‌فرماید.

مردم کاظمین و نجف و بالأخصّ مقدّسین آنها از قضیه استقبال می‌کنند، و پولهایی به دستور وی برای تجهیزات و سلاح جنگ و سائر مایحتاج از تجّار و کسبه معتبر جمع آوری می‌نمایند، و مردم را تهییج و آماده ظهور می‌نمایند.

البته این شورش در کربلا بواسطه وجود و جلوگیری حضرت آقای حاج سید هاشم کمتر بود. ولی رأس فتنه و فساد در کربلا همان کسی بود که در همین نزدیکی فتنه توحیدیّه و ولایتیه را رهبری می‌نمود، و پس از ارتحال مرحوم انصاری در مجالس طهران اعلام به عدم نیاز به استاد و کفایت وجود امام زمان را سر داده بود که ما مفصلاً در اوائل کتاب ذکر نمودیم.

وی هم با ارسال پیام و گسیل داشتن افرادی را نزد تجّار و محترمین و جمع آوری وجوهات کثیره و اموال معتنابهی قضیه را دامن می‌زد. و اینک هم که در قید حیات است همه‌اش سخن از امام زمان و جزیره خضرا و اولاد و احفاد آن حضرت بر زبان دارد. اما کدام امام زمان؟ آیا امام واقعی و حقیقی؟ و یا امام پنداری و تخیلی؟

به هر حال امام زمان از خدا جدا نیست، و به امر و مشیّت اوست. و اولین کسی که از وی و از حرکتش خبر دارد، ولیّ خداست که با خداست و در حرم خداست؛ نه آنکس که بوئی از توحید به مشامش نرسیده و ظهور و فرج او را بر روی پندار و مصالح و مفاسد شخصیه خویش توجیه می‌کند. **نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ شُرُورِ هَؤُلَاءِ وَ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا!**

و علت گرایش و جذب این مرد به آن مدعی سید حسنی این بود که می‌گفته است: او مرد صادقی است و دارای مکاشفات است. و روی قرائن

بدست آمده از مشاهدات باطنی او، برای ما مسلم است که او سید حسنی است، و از خراسان آمده است به عراق تا مردم را بسیج کند و برای ظهور حضرتش تهییج نماید.

و آن سید خودش می‌گفته است: من در مشهد مقدس روی نظر خود شروع به ریاضات نمودم، و برای من دریچه‌ای از غیب گشوده شده است. با ارواح تماس دارم، و از ملکوت مطلعم؛ به من از آنجا گفته شده است که تو سید حسنی هستی و حرکت کن برای کوفه و مردم را آماده ساز برای ظهور حضرت بقیة الله که در چند ماه دیگر در رأس فلان ... ظهور می‌فرمایند.

و من با گذرنامه نیامده‌ام. آمدنم غیرعادی بوده است. در هنگام خروج از مرز، سه روز مرا زندان کردند و چه حالات خوشی داشتم. و مرا با شاه اجتماع دادند، و بنا شد که با ما موافقت کند. و اگر تخلف ورزد، ما با او می‌جنگیم. و بعد از رهائی از زندان تا این جاها که آمده‌ام نیز با طریق غیر عادی بوده است.

حضرت آقا حاج سید هاشم می‌فرمودند: من پیش از آن که او را بینم دانستم که فتنه است و این مطلب واقعیته ندارد. سیدی است دماغش خشک شده، و اخباری می‌دهد از ناحیه شیطان و اجانین متمرّد. و نفسش هم استقبال می‌کند، گرچه مرد دروغگوئی نباشد.

فلهذا رفقای خود را در نجف و کربلا و کاظمین گسیل داشتم تا جلوی واقعه را بگیرند و اعلان کنند که صحت ندارد. ولی خواهی نخواهی و جوهی را جمع کرده بودند و به کسب و کار زده بودند، و بعضی هم به عوض اسلحه در امور شخصی خویش مصرف نموده بودند.

معذک در سفری که با رفقا برای زیارت ائمه آن بقاع مبارکه مشرف بودیم، من یک ساعت تمام در اطاقی تنها با او نشستیم و مطالبی ردّ و بدل شد.

حقیر به حضرت آقا عرض کردم : شما او را چگونه یافتید؟! فرمودند:

الأغ.

و حقیر تا آن زمان و پس از آن زمان در حقّ کسی از حضرت آقا چنین تعبیری را نشنیده بودم . چون سیّد هاشم بسیار مؤدّب و در گفتارش و در صدق و امانت و حکایاتش خود میزان بود که باید همه گفتارها را با آن سنجید.

و از این تعبیر بنده فهمیدم که می خواهند بفرمایند : مردی است نفهم! ذهنش بواسطه واردات شیطانیّه و خیالیّه غیر واقع، همچون ذهن حمار است، بدون محتوای معنوی و ارزش توحیدی و ربط واقعی .

اتفاقاً در این سفر هم که حقیر در سامره روزی در حرم مطهر مشغول زیارت بودم ، دیدم کسی در زاویه غربی حرم مطهر خود را از دو طرف پشت و سمت راست به دیوار چسبانیده و مشغول نماز خواندن است، و چهره اش بر افروخته و عصبانی به نظر می آمد ؛ این همان مرد بود .

باری، حضرت آقای حدّاد تمامی مساعی جمیله خود را در إطفاء نائره اعمال فرمودند، و مردم محترم کربلا و کاظمین هم که بارفقای ایشان و سوابق ایشان آشنائی داشتند گفتارشان را مورد قبول قرار دادند و جلوی پیشرفت قضیه گرفته شد. و سیّد در سامره تنها ماند .

چند ماه هم گذشت و ظهوری نشد. مردم سر و صدا کردند . تجّار و محترمین که جوهراتی را داده بودند اعتراضها کردند و بالأخره جوهشان را طلب نمودند که حتماً باید استرجاع و استرداد شود . آن وجوه هم مصرف شده بود و آبروریزی شدیدی پیدا شد. تا اینکه جمعی در کربلا در منزل همان شخص طالب إمام زمان و منادی عدم احتیاج به استاد جمع شدند، و چکهای را به مدّت، به بعضی از آنها ردّ کردند تا کار به بالاتر نکشد؛ وگرنه نزدیک بود

برای استرداد وجوه جمع آوری شده به حکومت شکایت بنمایند .

حضرت آقا می فرمودند: امان از دست این مدعیان امام زمان، و این سید حسنی ها که هرچند دوره یکبار طلوع می کنند و تا فساد و فتنه ای برپا ننمایند آرام نمی نشینند. اینها همه در اثر خودسرانه رفتار کردن ، و بدون استاد ماهر راه رفته و به حقیقت پیوسته، به ریاضتها مشغول شدن، و به اعمال کثیره استحبابیه و روزه های متوالی و بیداری های شب بی رویه و اجتناب از اغذیه محلله بدون اذن و اجازه استاد پیدا می گردد.

حضرت آقا کراراً و مراراً دیده شد که روایت عبدالعزیز قراطیسی را برای رفقا قرائت می نمودند ؛ که حتماً باید این راه با رفیق و مدارا طی شود، اعمال سخت و سنگین سالک را می کشد و نفس وی را می شکند، بطوری که دیگر قادر بر حرکت نمی باشد، عیناً مانند مسافر پا شکسته؛ وی چگونه می تواند بیابان را طی کند؟!

این روایت را کلینی در « اصول کافی » نقل کرده است و عین مضمونش این است که : عبدالعزیز قراطیسی روایت کرده که قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ! إِنَّ الْإِيْمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السَّلَامِ يُصْعَدُ مِنْهُ مَرْقَاةٌ بَعْدَ مَرْقَاةٍ وَلَا يَقُولَنَّ صَاحِبُ الْإِثْنَيْنِ لِصَاحِبِ الْوَاحِدِ: لَسْتُ عَلَى شَيْءٍ! حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى الْعَاشِرِ.

فَلَا تُسْقِطُ مَنْ هُوَ دُونَكَ فَيُسْقِطَكَ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ . وَإِذَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعْهُ إِلَيْكَ بِرَفْقٍ ، وَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لَا يُطِيقُ فَتَكْسِرَهُ! فَإِنَّ مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ^۱.

« حضرت صادق علیه السلام به من گفتند: ای عبدالعزیز! ایمان ده درجه

۱- « اصول کافی » ج ۲ ، ص ۴۵

دارد مثل نردبان که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت. نباید کسی که دارای دو درجه از ایمان است به آن که دارای یک درجه از ایمان است بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی باشی! و همینطور درجه به درجه تا برسد به درجه دهم.

و نباید تو ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پائین تر از تست؛ که در این صورت ساقط می کند و از ارزش می اندازد تو را آن کس که بالاتر از تست!

و چون نگرستی کسی را که پائین تر از تست، باید وی را با رفیق و ملایمت به سوی خود بالا ببری، و بر او تحمیل نمائی گفتاری و مطلبی را که طاقت آن را نداشته باشد که در این صورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی را بشکند، بر عهده اوست زخم بندی و التیام شکستگی استخوانهایش. جبر به معنی شکسته بندی است، و جابر و جبار به شکسته بند می گویند. یعنی کسی که موجب شکستگی و ضعف و تردید و شک در ایمان مؤمنی گردد، بواسطه إلقاء مطالب سنگین توحیدی و أصرار إلهیه که وی طاقت تحمل و ادراکش را نداشته باشد، بر عهده اوست که جبران کند و آنقدر رنج و زحمت بر خود تحمل نماید تا رفع شبهه گردد؛ وگرنه در روز بازپسین وی را قاتل یا جراح به حساب آورده و مطالبه دیه از او می کنند.

روزی حقیر از ایشان بطور گلایه و شکوه سؤال کردم: مگر در دعا نمی خوانیم: بِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ وَيُشْفَى الْمَرِيضُ (بواسطه شماست که استخوان شکسته التیام می پذیرد و مریض شفا می یابد).؟ و در صورتی که این خطاب با أئمه عليهم السّلام صادق باشد، چرا اولیای خدا- و مقصودم خود ایشان بود - این استخوانهای شکسته و در رفته ما را جبر نمی کنند و امراض روحی ما را شفا نمی بخشند؟! و خلاصه امر:

صد ملک دل به نیم نظر می توان خوبان در این معامله تقصیر می کنند^۱ و این هم در وقتی بود که ایشان تازه از زیارت برگشته بودند و خسته بودند. ناگهان از این سؤال تکانی خوردند، و سپس سر خود را به زیر انداخته مدتی تأمل کردند و سپس فرمودند: کار اولیای خدا غیر از شکسته بندی استخوان و شفای امراض کار دیگری نیست؛ ولی باید دانست که: آن شکستگی استخوان و آن مرض بیمار هم به دست ایشان است. چون از ناحیه خداست. و حضرت حقّ جلّ و علا خودش می شکند، و خودش التیام می دهد. خودش مریض می کند و خودش شفا می بخشد. اینها همه عشق بازی با اطوار و شوون خود اوست. همه از روی حکمت و مصلحت است. و درحقیقت شکستن و التیام دادن، مریض کردن و شفا دادن، دو شکل و صورت مختلف دارد و از یک مبدأ و یک منشأ حکایت می نماید. هر دو محبت است. از خدا غیر از خوبی ساخته نیست.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ ای عجب من عاشق این هر دو ضدّ^۲ عالم سراسر عشق است، عشق مظاهر با مظاهر؛ و در حقیقت عشق خود با خود. شنیده ام بوعلی سینا رساله ای در عشق نوشته است. اینجا هر چه گشتم پیدا نکردم. رفتی به ایران تهیه کن و برای من بفرست. قاعده باید رساله خوبی باشد اگر روی این زمینه که ذکر شد مطلب را شرح و تفصیل داده باشد، و عشق الهی به اسماء و صفات و أفعال خود را موجب خلقت عالم و آدم و موت و حیات دانسته باشد - انتهی فرمایش حضرت آقا.

محدث قمی از شیخ طوسی روایت کرده است از جناب ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه که نایب خاص حضرت صاحب الامر علیه السلام

۱- «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۵۹، غزل ۱۲۹

۲- «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۱، ص ۴۲، سطر ۹

می‌باشد که فرمود: زیارت کن در هر مشهدی که باشی از مشاهد مشرفه در ماه رجب به این زیارت :

می‌گوئی چون داخل شدی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدًا أَوْلِيَاءَهُ فِي رَجَبٍ، وَأَوْجَبَ عَلَيْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدَّ وَجَبَ. تا می‌رسد به اینجا که :
 أَنَا سَأَلْتُكُمْ وَعَ أَمَلْتُكُمْ فِيمَا إِلَيْكُمْ التَّفْوِيضُ، وَعَلَيْكُمْ التَّعْوِيضُ؛
 فَبِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ، وَيُشْفَى الْمَرِيضُ، وَمَا تَزْدَادُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَغِيضُ -
 الزِّيَارَةَ ١.

« من پرسنده می‌باشم از شما و آرزومند هستم از شما درباره آن چیزهایی که به شما واگذار شده است، و ردّ و بدل کردن و جابجا نمودن آن بر عهده شما گذارده شده است؛ چرا که به سبب شماسست که استخوان شکسته به هم جوش می‌خورد، و مریض شفا می‌یابد. و بواسطه شماسست که رحمهای مادران نطفه را می‌پذیرد و رشد می‌دهد، و یا آن را از بین می‌برد و فاسد می‌گرداند!»

و در این فقره آخره می‌فرماید: رحمهای زنان که بعضی بچه می‌زایند و بعضی عقیم و نازا می‌باشند: آن هم از ناحیه شماسست. و این جمله متّخذ از آیه مبارکه قرآن است :

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ ٢.

« فقط خداست که می‌داند آن باری را که هر زن حامله در رحم خود برداشته است چیست (پسر است یا دختر، یک قلو و یا بیشتر، و خلاصه تمام خصوصیات جسمی و روحی جنین). و فقط خداست که می‌داند کدام یک از رحمهای زنان نازا و عقیم‌اند و نطفه را فرو می‌برند و خراب می‌کنند، و کدامیک

١- « مفاتیح الجنان » ص ١٣٦، در اعمال ماه رجب

٢- آیه ٨، از سوره ١٣: الرعد

از رحمها سالم هستند و نطفه را به عنوان غذا و توشه خود گرفته و پرورش می دهند . و تمام اشیاء در نزد خداوند دارای اندازه و مقدار معینی است.»

و از اینجا می دانیم: آنچه را که در بعضی از قرآنها در ترجمه این آیه بدینگونه آورده اند: «تنها خدا می داند که: بار حمل آبستان عالم چیست و رحمها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت و مقدار همه چیز در علم ازلی خدا معین است.» دربارهٔ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ، استوار نیست .

زیرا که زاد و ازداد در اینجا أجوف واوی است نه أجوف یائی. زادَ يَزُودُ زَوْداً: جَهَرَ الزَّادَ وَ اتَّخَذَهُ. لُدادَ وَ اسْتَزادَ الرَّجُلُ: طَلَبَ زاداً. و در اینجا به معنی آنستکه: رحمهای زنان نطفه مرد را به عنوان زاد و توشه خود می گیرد و می پذیرد. و در مقابل آن غاضَ يَغِيضُ غِيضاً وَ مَغاضاً وَ تَغِيضَ وَ انْغاضَ الْمَاءُ: تَقَصَّ أَوْ غَارَ أَوْ تَضَبَ. یعنی نطفهها در رحم فرو می رود و ته می کشد و خشک و فاسد می گردد. و خلاصه معنی آن است که : خداوند از تمام رَحِمهای عقیم و رحمهای بچه زا اطلاع دارد.

اما در این ترجمه تفسیری ، مفسر محترم زاد و ازداد را از باب أجوف یائی گرفته است به معنی زیادتی. زادَ يَزِيدُ زَيْداً وَ زَيْداً وَ زَيْداً وَ مَزِيداً وَ زَيْداً: نَماءً. الشَّيْءُ: أُنْماءُ. فَلانَ: أُعْطِيَ الزَّيادَةَ. وَ اسْتَزادَ: طَلَبَ مِنْهُ الزَّيادَةَ. وَ ازدادَ بِمَعْنَى زادَ لَازِماً وَ مُتَعَدِياً: طَلَبَ الزَّيادَةَ.

و در مقابل این معنی زیادت، معنی نقصان را بطور اطلاق آورده و فرموده است : « رَحِمها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت.» و همانطور که ملاحظه می شود معنی بی ربط و غیر استوار خواهد بود .

در اینجا ذکر سه نکته لازم است :

اول آن که : مراد از تفویض در این زیارت رجبیه ، منظور تفویض اصطلاحی در برابر مذهب جبر و مذهب امر بین الامرین نمی باشد. بلکه به معنی آیتیت

تامه و کامله بودن ذوات مقدسه است در مقابل تابش خورشید ذات حضرت احدیت که او فرد است و ثانی نمی‌پذیرد؛ و این ارواح مطهره که مُخَلَّص در راه توحید وی گشته‌اند، به مقام فناء فی الله رسیده و سپس به مقام بقاء بالله تکامل یافته، و مظهر تامه صفات و أسماء الهیه گردیده‌اند. بنابراین آنچه از حضرت حی قیوم و علیم و قدیر سر زند و بوجود آید، از دریچه و شبکه و آئینه این ذوات عالیه می‌باشد نه از غیر آنها. و این ذوات هم فقط آینه هستند، و حاکی نور خورشید ذات احدیت. و از خود ابدأ و اصلاً نوری و وجودی ندارند، نه ابتداءً و نه تفویضاً. زیرا در هر دو فرض، جنبه استقلال پیدا می‌کنند؛ و آن حضرات خودشان با شدیدترین وجهی جنبه استقلال را که مستلزم شرک است از خود نفی فرموده‌اند.

دوم اینکه: کسی گمان نبرد از ضمیمه این روایت با آیه کریمه استفاده می‌شود که مقام آنها از خدا هم برتر است - **الْعِیَاضُ بِاللّٰهِ** - به علت آن که در این زیارت می‌گوید: تفویض امر، و تعویض امر، و غیض و ازدیاد رحمهای زنان به دست شماست؛ ولی در آیه شریفه می‌فرماید: خداست که علم دارد به غیض و ازدیاد رحما. بنابراین اصل تکوین به دست آنهاست و علم خداوند بر این امر تکوینی تعلق گرفته است.

این سخن باطل است. زیرا پس از آن که مبین و مبرهن شد که وجود آن ذوات مقدسه، وجودات فانیه و مفتقره و ممکن الوجود بالذات می‌باشند، هم در تکوین و هم در دائره علم چنین هستند. و خداوند هم مستقل است در تکوین و در مرحله علم. غایه الامر در آیه شریفه فقط قسمت علم بیان شده است، و در زیارت قسمت ایجاد و تکوین. اختلاف در بیان است نه در واقع امر.

سوم اینکه: در عالم ولایت تعدد نیست. تمیز و افتراق راه ندارد. تعین و تقید معنی ندارد. در آنجا ولایت فقط و فقط اختصاص به ذات خدا دارد.

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ^۱

در این صورت وجود رسول اکرم و ائمه طاهرين که مبدأ اثرند، نه با جهات تعین و افتراق و حدود ماهیتی و هویتی آنهاست، بلکه بواسطه اصل تحقق معنی عبودیت و فناء است که از آن به ولایت تعبیر می‌گردد. و عبارت ذیقیمت: **اَوْلَانَا مُحَمَّدٌ، وَاَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ، وَاٰخِرُنَا مُحَمَّدٌ، وَكُلُّنَا مُحَمَّدٌ** اشاره بدین مقام است. و در آنجا هر کس به مقام فنای مطلق برسد و در حرم خدا فانی گردد و وجود مستعار و اینت مجازی و عاریتی او مضمحل گردد، طبعاً و قهراً دارای این ولایت است و اختصاصی به ائمه ندارد.

در هر زمان و هر مکان افرادی می‌توانند خود را بدین مقام برسانند. منتهی اولاً باید بواسطه متابعت و پیروی از امام معصوم باشد و إلا نخواهند رسید، و ثانیاً عنوان امامت و پیشوائی برای این ذوات معصومین سلام الله علیهم تا ابد باقی است. زیرا آنان را خداوند پیشوا و رهبر نموده و لوای ارشاد را با مجاهدات عالیه (اختیاراً نه جبراً) بدیشان سپرده است. و این معنی منافات ندارد با آن که کسی دیگر بتواند به مقام معرفت خدا برسد، و معنی **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** درباره وی تحقق پذیرد؛ و در حرم خدا با فنا و اضمحلال

۱- صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

۲- این حدیث را سید عبدالله شبر در کتاب «مصابیح الأنوار فی حلّ مشکلات الأخبار» ج ۲، طبع مطبعه علمیه نجف، ص ۳۹۹ و ۴۰۰ به حدیث شماره ۲۲۶، به عنوان **مَارُورٍ عَنْهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ قَوْلِهِمْ** آورده است. و در توجیه معنی فقره آخره گوید:

« چون از ایشان روایت است که چون خداوند به آنها پسری می‌داد، او را محمد می‌نامیدند و پس از هفت روز اگر می‌خواستند آن را تغییر می‌دادند. و ایضاً گفته شده است که ایشان به اعتبار نوع نور و ولایت مطلقه، و ردّ بسوی آنها، و افاضه از آنان، و احتیاج مردم در ابتدا و انتها به ایشان، و وجوب اطاعت و غیرذلک؛ مثل محمدند، بلکه محمدند. **لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.**»

خویشتن وارد شود. در آن صورت آنجا دیگر نه او هست و نه غیر او. در حرم ذات ربوبی نه عنوان محمد است و نه علی، و نه سائر امامان، و نه ولی دیگری مانند سلمان که دارای اعلی درجه از عرفان بوده است. آنجا حقیقت ولایت واحده است، بدون عناوین خاصه و شکلهای متعینه؛ و نام محمد و علی و حسن و حسین تا حضرت قائم و اَسْمَاءِ مَمِیْزَه ایشان مادون آن مقام است. در آنجا ولایت است و بس. و حقیقت و کُنه ولایت دارای معنی واحد بالصرافه می باشد. فافهم یا حیبی فإِنَّهُ دَقِيقٌ!

باری، در این سفر کیفیت قرائت قرآن، و نمازهای تهجد، و بیداری شبها، و سائر امور حضرت آقا از زیارتها، به مثابه سفرهای قبل بود؛ مگر اینکه در این سفر تائیه ابن فارض را بیشتر می خواندند، و برای رفقا برخی از ابیاتش را تفسیر می نمودند. و ایضاً از «دیوان مغربی» نه همه اشعارش، بلکه بعضی از آنها برایشان بسیار جالب بود؛ و مکرراً آنها را با حال سوز و نشاط و عشق و وجد می خواندند و گویا با احوال خود تطبیق می کردند. از جمله این اشعار را:

ورای مطلب هر طالب است مطلب ما

برون ز مشرب هر شارب است مشرب ما

به کام دل به کسی هیچ جرعه ای نرسید

از آن شراب که پیوسته می کشد لب ما

سپهر کوکب ما از سپهرهاست برون

که هست ذات مقدس سپهر کوکب ما

بتاختند بسی اسب دل ولی نرسید

سوار هیچ روانی به گردِ مرکب ما

هنوز روز و شب کاینات هیچ نبود

که روز ما رخ او بود و زلف او شب ما

کسی که جان و جهان داد و عشق او بخرید
وقوف یافت ز سود و زیان مَکَسَب ما
ز آه و یارب ما آن کسی خبر دارد
که سوختست چو ما او ز آه و یارب ما
تو دین و مذهب ما گیر در اصول و فروع
که دین و مذهب حقّ است دین و مذهب ما
نخست لوح دل از نقش کاینات بشوی
چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما^۱
و از جمله این اشعار را:

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب
بدید دیده جان ، حُسن بر کمال حبیب
چه التفات به لذّات کاینات کند
کسی که یافت دمی لذّت وصال حبیب؟
به دام و دانه عالم کجا فرود آید
دلی که گشت گرفتار زلف و خال حبیب؟
خیال ملک دو عالم نیاورد به خیال
سری که نیست دمی خالی از خیال حبیب
حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال
اگر چه هر دو جهان هست بر مثال حبیب
درون من نه چنان از حبیب مملوّ شد
که گر حبیب درآید بود مجال حبیب

۱- «دیوان شمس مغربی» طبع کتابفروشی اسلامیّه (سنه ۱۳۴۸ شمسی) ص ۸ و ۹

بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است
 که از حبیب ندارم نظر به حال حبیب
 چه احتیاج بود دیده را به حُسن برون
 چو در درون متجلی شود جمال حبیب
 ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع
 هزار بدر برفت از نظر هلال حبیب^۱
 و از جمله این اشعار را:
 دلی نداشتم آن هم که بود یار ببرد
 کدام دل که نه آن یار غمگسار ببرد
 به نیم غمزه روان چو من هزار ربود
 به یک کرشمه دل همچو من هزار ببرد
 هزار نقش بر انگیخت آن نگار ظریف
 که تا به نقش دل از دستم آن نگار ببرد
 به یادگار دلی داشتم ز حضرت دوست
 ندانم از چه سبب دوست یادگار ببرد
 دلم که آینه روی اوست داشت غبار
 صفای چهره او از دلم غبار ببرد
 چو در میانه درآمد خرد کنار گرفت
 چو در کنار در آمد دل از کنار ببرد
 اگرچه در دل مسکین من قرار گرفت
 ولیکن از دل مسکین من قرار ببرد

۱- «دیوان شمس مغربی» ص ۱۲ و ۱۳

به هوش بودم و با اختیار در همه کار
 زمن به عشوه گری هوش و اختیار ببرد
 کنون نه جان و نه دل دارم و نه عقل و نه هوش
 چو عقل و هوش و دل و جان که هر چهار ببرد
 چو آمد او به میان ، رفت مغربی ز میان
 چو او به کار درآمد مرا ز کار ببرد^۱
 و از جمله این اشعار را:

بیا که کرده‌ام از نقش غیر، آینه پاک
 که تا تو چهره خود را بدو کنی ادراک
 اگر نظر نکنی سوی من در آینه کن
 تو خود به مثل منی کی نظر کنی حاشاک
 اگر چه آینه روی جانفزای تواند
 همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک
 ولی ترا ننماید به تو چنانکه توئی
 مگر دل من مسکین و بی دل و غمناک
 تمام چهره خود را بدو توانی دید
 که هست مظهر تام لطیف و صافی و پاک
 چرا گذر نکنی بر دلی که از پاکی
 إِذَا مَرَرْتَ بِهِ مَا وَجَدْتَ فِيهِ سِوَاكَ
 وَلَوْ جَلَوْتَ عَلَى الْقَلْبِ مَا جَلَوْتَ عَلَيْهِ
 لِأَجْلِ قُرْبَتِهِ بَلْ لَأَنْتَهُ مَجْزَاكَ

مرا که نسخهٔ مجموع کاینات توأم
 روا مدار به خواری فکنده بر سر خاک
 به ساحل ار چه فکندی به بحر باز آرم
 که موج بحر محیط توأم نیم خاشاک
 ظهور تو به من است و وجود من از تو
 وَ لَسْتُ تَظْهَرُ لَوْلَايَ ، لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ
 تو آفتاب منیری و مغربی سایه
 ز آفتاب بود سایه را وجود و هلاک^۱

و از جمله این اشعار را:

دیده ای وام کنم از تو به رویت نگرم
 زانکه شایستهٔ دیدار تو نبود نظرم^۲
 چون ترا هر نفسی جلوه به حسنی دگر است
 هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگرم
 توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش
 که توئی مردمک دیده و نور بصرم

۱ - «دیوان شمس مغربی» ص ۷۴ و ۷۵

۲ - چقدر لطیف و زیبا حکیم و عارف گرانقدر ما: حاج ملا هادی سبزواری أعلى الله مقامه در تعلیقه بر «أسفار» (طبع حروفی، ج ۶، در ذیل مقدمه مؤلف در ابتدای سفر سوم، در علم الاهی، ص ۷) دو بیت زیر را ذکر فرموده است که از جهت مفاد و معنی کمال مشابهت را با این بیت مغربی دارد:

إِذَا رَامَ عَاشِقُهَا تَظْرَةً وَ لَمْ يَسْتَطِعْهَا فَمِنْ لُطْفِهَا
 أَعَارَتْهُ طَرْقًا رَأَاهَا بِهِ فَكَانَ الْبَصِيرُ بِهَا طَرْفَهَا

«زمانی که عاشق لیلی قصد کند که یک نگاه بدو کند و قدرت بر این را نداشته باشد، لیلی از روی لطف خود، چشمش را به او عاریه می‌دهد تا با آن بتواند لیلی را ببیند. بنابراین در حقیقت و واقع، بیننده و نظر کننده به سوی لیلی چشم خود لیلی است.»

هرکه بی رسم و اثر گشت به کویش پی برد
 من بی رسم و اثر ناشده پی می‌نبرم
 تا زمن هست اثر از تو نیابم اثری
 کاشکی در دو جهان هیچ نبودى اثرم
 نتوانم به سر کوی تو کردن پرواز
 تا ز اقبال تو حاصل نبود بال و پرم
 بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است
 زان سبب مردهٔ أنفاس نسیم سحرم
 یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر
 گفت: چون جلوه کنان بر دل تو می‌گذرم
 مغربی آینهٔ دل ز غبار دو جهان
 پاک بزداى که پیوسته درو می‌نگرم^۱

و از جمله این اشعار را:

منم ز یار نگارین خود جدا مانده
 به دست هجر گرفتار و بی نوا مانده
 نخست گوهر با قیمت و بها بودی
 به خاک تیره فرو رفته بی بها مانده
 فتاده دور ز خاصان بارگاه ازل
 أسیر خاک ابد گشته در بلا مانده
 مقرب در درگاه کبریا بوده
 به دست کبر گرفتار و در ریا مانده

به چار میخ طبیعت بدوخته محکم
 به حبس شش جهت کون مبتلا مانده
 هر آن که دید مرا گفت در چنین حالت
 ببین ببین ز کجا آمده کجا مانده
 شب است و راه بیابان و من ز قافله دور
 غریب و عاجز و مسکین ، ضعیف و وامانده
 کجاست پرتو حسنت که رهنما گردد
 که هست جان من از راه و رهنما مانده
 شده ز دوری خورشید مغربیّ حقیر
 به سان ذرهٔ سرگشته در هوا مانده^۱

و از جمله رباعیات ذیل را قرائت می نمودند:

کس نیست کزو به سوی تو راهی نیست
 بی هستی او سنگ و گل و کاهی نیست
 یک ذرهٔ ز ذرات جهان نتوان یافت
 کاندل دل او ز مهر تو ماهی نیست^۲

* * *

تا من ز عدم سوی وجود آمده‌ام از بهر تشهّد به شهود آمده‌ام
 تا من ز قیام در قعود آمده‌ام در پیش رخ تو در سجود آمده‌ام^۳

* * *

تو مست خودی و ما همه مست به تو توهست خودی و ما همه هست به تو
 تا نسبت ما به تو بود از همه روی دادیم ازین سبب همه دست به تو^۴

۱ و ۲ و ۳ و ۴- «دیوان شمس مغربی» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷ و ص ۱۵۷ و ۱۵۸

* * *

از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای نی از پی بازی و هوا آمده‌ای
در معرفت و عبادت ایزد کوش کز بهر همین ، درین سرا آمده‌ای^۱

* * *

از عالم حقّ بدین سرا آمده‌ای بنگر ز کجا تا به کجا آمده‌ای
خالی نشوی یک نفس از علم و عمل گر زانکه بدانی که چرا آمده‌ای^۲
و لایخی آن که تمام این اشعارِ قرائت شده ، در نوار موجود است .

بالجمله در اوقاتی که به معیت ایشان در نجف اشرف مشرف بودیم، یکی از شاگردان و ارادتمندان نجفی ایشان روزی برای حقیر که با وی تنها به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف می‌شدیم در ضمن بیان احوال خصوصی خود می‌گفت: در آن حالات تحیر و شدت واردات روحی که داشتم، دو قضیه برای من اتفاق افتاد که در آن زمان هم نفهمیدم، بعدها فهمیدم که غیرعادی بوده است :

اول آن که : یک روز با جمیع فرزندان از پسر و دختر و عیال تصمیم گرفتیم به مدینه منوره از راه بیابان برویم و چند روزی را در آنجا به زیارت مشغول باشیم. حرکت کردیم و تا مرز سعودی که متصل به خاک عراق از ناحیه خشکی و بیابان رمل زار نجف است رفتیم و چندین روز بطول انجامید تا بدانجا رسیدیم. در وقت عبور، مرزداران از دادن اجازه عبور امتناع کردند، چون بدون گذرنامه بودیم و چندین روز هم همه ما را توقیف نمودند و سپس آزاد کردند، و ناچار به نجف اشرف مراجعت نمودیم، چندین روز هم طول کشید تا به نجف و منزل خود رسیدیم؛ و مجموع این ایام قریب چند هفته شد، ولی وقتی به نجف

رسیدیم دیدیم فقط یک روز گذشته است . حرکت ما از نجف روز فلان بوده است، و بر حسب تاریخ و تقویم بازگشتمان در فردای آن روز بوده است . دوم آن که : وقتی تنگی معیشت بقدری بر من غلبه کرد؛ و شدت واردات حالی بطوری بود که ابدأ قدرت بر حرکت و تنظیم امور منزل نداشتم. چیزی از مایحتاج در منزل نبود؛ و زوجه ما در آن روز فقط با آب گرم شده بر روی چراغ ، اطفال را نوید می داد و سعی می کرد تا ایشان را ساکت نگهدارد. و احساس می کردم که برای آنها این مسأله مشکل و دوامش غیر قابل تحمل است ، تا حال من إفاقه حاصل نمود و به هوش و گوش باز آمدم، و برای تهیئه غذائی به بیرون از خانه آمدم. و معلوم شد که : این مدّت ، یک ماه تمام بطول انجامیده است .

واقعه دوم معلوم است که طی الزّمان است ، یعنی در هم پیچیدن و تراکم شدن زمان که یک ماه یا چند هفته را یک روز کرده است . و حقیر تا به حال در جائی ندیده ام که از کیفیّت و خصوصیت آن بحث شود، و خودم هم فکر نکرده ام که با موازین قوانین طبیعیّه وفق می دهد یا نه؟ و اما واقعه اول برعکس آن ، بسط الزّمان است یعنی گستردن و وسعت بخشیدن زمان کوتاه را که یک روز را به چند هفته پهن و گسترش داده است. و درباره این مسأله نیز حقیر فکری ننموده ام، ولی مسلماً با قوانین طبیعیّه تطبیق ندارد، و بالأخره باید آن را از جهت سیطره تجرّد نفس بر زمان توجیه کرد. اما یک حکایت شنیدنی را درباره این موضوع، سعیدالدین فرغانی^۱ در کتاب «مَشَارِق الدَّرَارِیِّ» که شرح «تائیئه ابن فارض» است در شرح یکی از آیات وی

۱- سعید الدّین سعید فرغانی که وفاتش در سنه ۷۰۰ هجری قمری است، از اعظام

تلامذه شیخ صدر الدّین قونوی متوفی در سنه ۶۷۳ می باشد.

نقل کرده است که شایان ذکر است:

« وَ فِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا بِمَجْمُوعِهِ جَمْعِي تَلَا أَلْفَ حُثْمَةٍ »
و در ساعتی یا کمتر از ساعتی، هزار بار ختمه را، یعنی مجموع قرآن را
من الفاتحة إلى الخاتمة، بخواند آن کس از اولیا که به مجموع خود از نفس و قوا
و اعضاش، متابعت و پیروی کند مر این حضرت جمعیت مرا، به ازاله احکام
جزئیّت از هر یک از نفس و قوا و اعضاش، و عدم اضافة حکمی و اثری از
اوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان. و چون این حُسن و کمال متابعت دست
دهد، حینتد از قید زمان باز دهد. پس چیزی که از غیر او در زمان متداول ظاهر
شود، از وی به اندک زمانی صادر گردد.

قال العبدُ الشّارحُ أصْلَحَهُ اللهُ: و یکی از نوادر این حال مذکور آنستکه: من که
نویسندهٔ این حروفم، شنیدم از شیخ بزرگوار **طَلْحَةَ لَشْتَرِي عِرَاقِي** رحمه الله که
گفت: من از شیخ: شیخ زاده **عماد الدّین** فرزند شیخ الشّیوخ، جُنید وقته: شیخ
شهاب الدّین السُّهْرَوَرْدِي رضی الله عنهما شنیدم که گفت:

وقتی در خدمت پدرم شیخ الشّیوخ رضی الله عنه به حج رفتم. روزی در
اثنای طواف، شیخی دیدم که خَلق در عین طواف، بدو تقرب و تبرک
می نمودند و زیارتش می کردند.

أصحابنا مرا به نزد وی به فرزند شیخ الشّیوخ تعریف کردند. آن شیخ
مرا ترحیب فرمود، و بر سرم بوسه ای داد که اثر آن تاکنون در خود می یابم، و
در آخرت بدان عظیم امیدوارم. پس چون بعد از اتمام سَبْع و فراغ از
رُكْعَتِي الطّواف به خدمت شیخ رضی الله عنه رجوع کردیم أصحابنا گفتند که:
شیخ زاده را به **شیخ عیسی مغربی** نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه

۱- حُثْمه اصطلاح قراء است به معنی یک بار تمام قرآن را از اول تا آخر خواندن .

داد. شیخ الشیوخ ، عظیم بشاشت و استبشار اظهار فرمود.
 آنگاه جماعت أصحابنا به ذکر شمایل این شیخ عیسی رضی الله عنه
 مشغول شدند، و از آن جمله گفتند که: شنودیم که او را در شبانروزی هفتاد هزار
 خُتْمَه ورد است.

یکی از اصحاب شیخ الشیوخ گفت: آری، والله که من این سخن شنیده
 بودم، و دغدغی از این معنی در خاطر من تمکّن یافته؛ تا شبی مر این شیخ
 عیسی را در طواف دریافتم، بعد از آن که تقبیل حَجْرَ الْأَسْوَد کرد، تا در کعبه
 معظّم رسیدن - که آن مجموع را ملتزم می خوانند - به رفتاری معهود ختمه ای تمام
 خوانده بود؛ و من تماماً حرفاً بَعْدَ حَرْفٍ از وی شنوده و مبین فهم کرده ؛ و
 معلوم است که مسافت ملتزم، سه چهار خطوه بیش نباشد. و حینئذٍ من مُتَبَقِّنْ
 شدم که ورد هفتاد هزار خُتْمَه اش درست و راست است .

پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه و جمله أصحابنا مر آن ناقل را که عظیم
 صادق القول بود ، در آن إخبار تصدیق کردند، و همه به وقوع آن متیقّن گشتند.

پس ، از شیخ الشیوخ رضی الله عنه سؤال کردند که : این از چیست؟!
 شیخ فرمود که: از باب بَسْطِ زَمَان است. چه حقّ تعالی چنانکه به نسبت
 با بعضی اولیا که اصحاب خُطوه اند مکان را منقبض می گرداند تا راه یک ساله را
 به روزی می روند، همچنین به نسبت با بعضی که أصحاب لِحْظَه و لَمَحَه اند زمان
 را منبسط می کند تا عین زمانی که به نسبت با خَلْق دیگر، یک ساعت باشد، به
 نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می شود.

پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه بر صدق این قضیه حکایت زرگر صوفی
 که مشهور است از مریدان شیخ ابن سُكَيْتَه و بستن او سجاده های صوفیان را روز
 جمعه در میزَر، برای آن تا به جامع برَد، و رفتن او بر کنار دجله برای غسل
 جمعه، و جامه ها بر کنار دجله نهادن ، و در دجله غوطه خوردن ، و در مصر

ظاهر شدن، و آنجا در مصر دختر زرگری را به زنی خواستن، و از او فرزندان تولید کردن، و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد بر سر جامه‌های خودش سر برآوردن، و جامه‌ها را به جای خود یافتن، و رفتن به خانقاه، و سجاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفیان که: زود سجاده‌ها به جامع ببر و بینداز که ما منتظر تو نشستیم، ایراد فرمود، و فرمود که: این حال که بر این صوفی زرگر طاری گشت که ساعتی به نسبت با او و اهل بیت او هفت سال زمانی ظاهر شد بعد از تفحص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال متولد شده بودند به بغداد نقل کردن، بنابراین آن بود که آن صوفی زرگر را در معنی آیت «فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»^۱ ایشکالی در دل افتاده بود، حق تعالی برای رفع اشکال او را این حال بر او اظهار کرد تا ایمانش به حقیقت این آیت قوی شود. وَاللَّهُ الْهَادِي.»^۲

باری، نظیر این امور از شاگرد ایشان، ما از خود حضرت آقا در تمام مدت مدید ارادت نشنیدیم، و از کسی دیگر هم نشنیدیم تا درباره ایشان نقل کند؛ یا کار خارق العاده‌ای انجام دهند، و یا مطلبی از غیب بگویند. زیرا که می‌فرمودند: اینگونه کارها بنده را از خدا به خود مشغول می‌نماید و خلاف سیر می‌باشد. آری، به جز چند مورد بسیار ناچیز:

مثلاً پس از پایان تحصیل حقیر در نجف اشرف، وقتی که بنا شد به طهران مراجعت کنیم، فرمودند: اینک سید محمد حسین به طهران می‌رود و چه مشکلاتی در پیش دارد! و من تصور می‌کردم که بواسطه آمدن به طهران، از مشکلات نجف و تقیه با روش و مرام غالب بر حوزه که ضد عرفان و سیر و سلوک بود، راحت می‌شویم و در محیطی باز و گسترده می‌توانیم به کارهای خود

۱- ذیل آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

۲- «مشارق الدراری» ص ۵۱۳ تا ص ۵۱۵

مشغول باشیم. ولی مطلب از همان قرار بود که فرمودند. ما در طهران از جهات عدیده‌ای در عسرت و شدت و خفقان بودیم که گهگاهی آن نسیمهای بهشتی نجف را آرزو می‌کردیم؛ و خیال مراجعت به آنجا در تمام اوقات، فکر و ذکر ما بود.

و مثلاً می‌فرمودند: من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمی‌دیدم، چشمم به زن نامحرم نمی‌افتاد. یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است. من گفتم: من خواهرش را تا بحال ندیده‌ام. گفت: چطور ندیده‌ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می‌آید و می‌رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می‌خوریم؟! - به رسم اعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند، و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تام و عفت کامل - من گفتم: والله که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است.

و این عدم نظر نه از روی تحفظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان اینطور بوده است.

نظیر این مطلب را مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البتّه در یک اربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت در کوچه و بازار که می‌رفتم چشمم به زن نامحرمی می‌افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می‌آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است.

و باز نظیر این معنی را روزی مرحوم آیه الله قوچانی از مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد أنصاری اعلی الله درجته نقل کردند که: او به من گفت: از سالک راه خدا معصیت سر نمی‌زند. یعنی أفعالش عین طاعت است.

بالجمله در معیت حضرت آقا با بعضی از رفقای نجفی برای مراجعت به

ایران به کاظمین علیهما السلام آمدیم و از آنجا با همراهی رفقای کاظمینی ایضاً به سامراء مشرف شدیم.

روزی در حرم مطهر پس از فریضه ظهر که در آنجا به جماعت خوانده می شد، و ایشان هم در صف آخر متصل به ضلع شمالی رواق مطهر نشسته بودند و حقیر هم پهلو دست ایشان بودم، به یکی از همراهان که در این سفر از توحید پرسیده بود، در حالی که دست بردند و تربت مهر را از روی زمین برداشتند و به او ارائه نمودند، پرسیدند: این چیست؟! گفت: این مهر است! این تربت است.

آقا فرمودند: تو این اسم مهر و تربت را بر روی آن گذاشته ای و آن را وجود مستقل و ذی اثری پنداشته ای. این اسم را بردار، غیر از اصل وجود چیزی نیست.

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ .^۱

«نیستند آنها مگر اسمهایی که شما و پدرانتان آنها را بدین اسمها نام نهاده اید! خداوند بدین اسمها حجّت و برهانی را فرود نیاورده است. ایشان پیروی نمی نمایند مگر از پندار و گمان و آنچه را که هوای نفوسشان بخواهد، در حالی که تحقیقاً از جانب پروردگارشان هدایت بسویشان آمده است.»

شما می گوئید مهر و تربت، و با اسم و تعین مهر و تربت، آن را جدا کرده و استقلال می دهید و از آن اثر می طلبید. زیرا که طلب بر اصل و اساس استقلال است. استقلال و عزّت اختصاص به ذات خدا دارد. یعنی این اسمها و رسمها و

۱- آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النجم

نشان‌ها بیکارها‌اند، و کار بدست اوست جلّ و عزّز. بنابراین، مطلب خیلی واضح و روشن است که : علّت شرک مردم، دوئیّت و دوبینی است که به این اعتبارهای بی‌پایه و ریشه، لباس عزّت پوشانده است. و این حدود و قیود و ماهیّات را با أصل الوجود خلط کرده، و عزّت را از وجود دزدیده و بدینها نسبت داده است .

اگر شما اسم مهر را از روی این برداری، دیگر وجود مه‌ری نیست، تعین نیست، فقر و نیاز نیست. اینها همه مال این حدود عدمیّه است. و اگر اینها برداشته شود، یک وجود بحت بسیط و گسترده می‌ماند که آن را وجود منبسط گویند؛ و آن نیز پس از رفع حدود ماهوی امکانی خود، فانی در وجود حایّ قیوم ازلّی و ابدی است. این است حقیقت توحید که شما از آن به وحدت وجود یاد می‌کنید!

شما مسأله را پیچ می‌دهید و بُغرنج می‌کنید. مسأله بسیار ساده و واضح است. یعنی به هر چیز که می‌نگری اول باید خدا را ببینی نه آن چیز را. « آن » که می‌گوئی آن، چشمت را کور کرده و نمی‌گذارد خدا را ببینی. لفظ آن را از آن بینداز، خدا می‌ماند و بس .

در مراجعت از سامراء هم چند روزی در کاظمین علیهماالسّلام برای اتمام زیارت آن إمامین هُمّامین بودیم و سکونت در منزل حاج عبدالزّهراء گرعاوی بود در گرعات که از رود دجله عبور می‌کرد.

یک روز عصر نزدیک به غروب بود که یکی از شاگردان حاج سیّد هاشم که با وجود شدت علاقه و مکاشفات روحیّه، بسیار ایشان را از جهت تمرّد و عدم اطاعت رنج می‌داد، و پیوسته در سفرها بدون اذن و اجازه ایشان همراه می‌شد، و زن و بچه خود را به تأویلات واهیه بی‌سرپرست می‌گذاشت؛ و حضرت آقا هم کراً و مراراً او را از خود دور نموده بودند، و دعوای سخت

می نمودند ولی فائده نداشت، و از طرفی هم چون از محبّان و سابقه داران بود و دیدگان ملکوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود، دست بردار نبود، و فاتحهٔ حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می گفت، این احکام مزدوران است نه احکام عشّاق، و بالأخره همین تمرّد هم در آخر الأمر کار او را ساخت و حضرت آقا إلی الأبد او را از خود طرد کردند و به منزل راهش ندادند؛ باری این مرد هم در آن روز حاضر بود و بواسطهٔ توقّعات و تمنیات بیجا و بی موقع از آقا و تمرّد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود و نزدیک بود کار به جاهای باریک کشد، و حضرت آقا بکلی از رحمت إلهیه ربّانیّه عقیمش گردانند. و خود او هم سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود. از طرفی راه فرار نداشت؛ و از طرفی دوری و هجران آقا برای وی غیر قابل قبول بود.

فلهذا حقیر در آن موقع دقیق و بسیار خطیر پا در میان نهاده میانجی شدم؛ از طرفی ناراحتی آقا برایم سخت بود، و از طرفی محرومیّت و حرمان این رفیق طریق و سالک دلخسته مشکل می نمود. بنابراین از آقا طلب عفو کردم، و از ناحیهٔ آن رفیق التزام به عدم تمرّد و اطاعت بعدی دادم، و حال خودم هم تغییر کرده بود و اشکهایم روان بود.

حضرت آقا پذیرفتند، و چنان از اینگونه التیام شاد شدند و ناگهان به وُجْد و مسرّت آمدند که بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یک قلمتراش سبز رنگ را درآورده و به من هدیه کردند. آن قلمتراش اینک نزد حقیر، محترم و موجود است .

بخش یازدهمین

سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ هجریه قمریه

سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵

و سنه ۱۳۹۶ هجریه قمریه

حقیر دارای گذرنامه اقامت در نجف اشرف بودم ، و از جهت دایره ایرانی و عراقی در کمال اعتبار بود . و روی همین گذرنامه هم مراجعت به عتبات و نجف اشرف کاملاً سهل بود ، و فقط خروج نیاز به یک مراجعه و تحصیل روادید داشت . و اخیراً هم دولت ایران اعلان نموده بود : مقیمین عراق باید قبل از پایان هر سال یکبار خروج از مرز را داشته باشند . و اینک دیدیم که اعلان کرده است قبل از پایان هر شش ماه باید یک بار خارج شوند . و این اعلان موجب توفیقی شد که از این به بعد باید در هر سال دو مرتبه توفیق عتبه بوسی آن اماکن متبرکه دست دهد . فلهدا برای اواخر سال ۱۳۹۵ هجریه قمریه یکبار ، و برای ماه شعبان سال ۱۳۹۶ بار دیگر توفیق زیارت حاصل آمد ؛ ولی در این دو بار هر بار مدت سفر یکماه بطول انجامید ، و امکان بیشتر از آن نبود .

در این أسفار حالت آرامش ایشان بسیار بود و آن حرارت و سوز مبدل به سکون گردیده بود . رفقای کاظمینی هم که اصلاً ایرانی بوده‌اند ، آنها را حکومت بعث اخراج نموده بود و آنان به شام و کویت رهسپار بودند . و آن رفیق مُجِدِّد و مُصِرِّ که در عدم اطاعت زیاده‌روی داشت ، بالأخره منجر به تبعید از آقا شد و ایشان دیگر او را نپذیرفتند و تا آخر عمرشان به خود راه ندادند .

در اوقات نبودن بنده چند بار مریض می‌شوند و یکی از رفقای محبّ و اهل مزاح و شوخی ، ایشان را برای معالجه به بغداد می‌برند نزد یکی از اطبای

معروف قلب . آن طبیب پس از معاینات دقیق و بسیار می‌گوید : قلب این سید مدتهای مدید در تحت فشار و ضَغَط شدیدی بوده است . چرا باید اینچنین باشد !؟

آن رفیق همراه می‌گوید : آقای دکتر ! این سید از تجّار و ملاکین معروف است و اموال بی‌حسابی اندوخته بود ، لیکن توده‌ای‌ها (شیوعی) که مسلّط شدند و اموال او را گرفتند ، از غصّه آن اموال از دست رفته به چنین روزگار افتاده است .

دکتر می‌گوید : ای سید ! غصّه نخور ! دنیا اینقدر هم اهمیّت ندارد که انسان بواسطه از دست رفتن اموالش سلامتی خود را تباه کند و قلبش را به چنین حالی بیفکند . شما که الحمدلله سید هستی و عمر درازی خدا به شما داده است ، چند روزی هم مالت تلف شود غصّه ندارد . برنده همراه که جناب صدیق ارجمند حاجّ عبدالجلیل مُحیی بوده است ، سپس به رفقا گفته است : این حرفها را که من زدم و آقای حدّاد برای معاینه خوابیده بود و دکتر هم چنین و چنان می‌گفت ، آقای حدّاد همه را گوش می‌کردند و ابداً سخنی نگفتند . فقط در وقت مراجعت به دکتر گفتند : از نصایح مشفقانه شما تشکر داریم .

آقای حاج سید هاشم پیوسته به کتمان سرّ و عدم ابراز واقعه و یا مطلبی اصرار داشتند ، ولی در این أسفار اخیره بیشتر بود ؛ و صریحاً می‌فرمودند : ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد ، از اقباح قبائح پیش خداوند محسوب می‌گردد . زیرا که از أسرار الهی است ، و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود . سرّ درون حرم باید در داخل حرم باشد . در خارج از حرم زشت و ناپسند است . بنابراین غیرت خداوندی ، هر کس سرّ خدا را فاش کند خداوند در مقام معارضه برمی‌خیزد و او را ساقط می‌کند و از حرم بیرون می‌راند . و اخراج از حرم بزرگترین عذابی است که برای سالک متصوّر است .

سالک بواسطه این جرم ، کم کم حالات خود را از دست می دهد ، و احوال معنوی و مکاشفات روحی اش اُفت می کند ، تا رفته رفته از بین می رود و فقط صُور علمی آنها برای وی در دائره خاطرات باقی می ماند . و چون از طرفی این اُفت تدریجاً حاصل می شود ، و از طرفی دیگر صُور علمی باقی مانده است ، چه بسا سالک خودش بدین سقوط غیر دفعی التفات ندارد ، و خودش را کما فی السّابق صاحب اسرار درونی و علوم ملکوتی می شمارد ؛ در حالی که برای مسکین هیچ باقی نمانده است و خودش را فقط به خاطرات و صور علمیّه دلخوش کرده است .

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ * وَأَمْلِي لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ^۱.

« و کسانی که تکذیب آیات ما را می نمایند ، بدون آن که خودشان متوجّه شوند و بفهمند ما آنها را درجه به درجه ساقط می کنیم و پائین می بریم . و من به ایشان مهلت می دهم ، زیرا که کید و مکر من استوار و با پر و پایه و متین می باشد . »
افشای سرّ خدا ، از جمله مراتب تکذیب آیات است . زیرا خداوند با إخفاء اسرار خود راه سلوک را برای همه باز گذارده است ؛ ولی با افشای آن ، راه برای بسیاری بسته می شود . آنان که طاقت تحمّل آن را ندارند ، ردّ می کنند و نمی پذیرند و راه خودشان و دیگران را بواسطه عدم قبول می بندند ؛ و این بستن در حقیقت تکذیب آیات خداست ، و موجش همان افشای اسرار الهیه است .
به خلاف اولیای خدا که راه خدا را به روی خلق می گشایند ، و با اتّصال به عالم امر و غیب ملکوت ، مردم را به سوی حقّ هدایت می نمایند . و ایشان حتماً باید کتمان سرّ نمایند تا بتوانند همه خلق را به سوی حقّ رهبری نمایند .

۱- آیه ۱۸۲ و ۱۸۳ ، از سوره ۷ : الأعراف

فلهذا در آیه قبل از این می فرماید :

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ^۱.

« و از جمله کسانی که ما آنان را آفریدیم جماعتی می باشند که امت را به

حق رهبری می کنند و بوسیله حق عدالت می ورزند.»

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد سعد بن عباده فرموده است : إِنَّهُ

لَعُيُورٌ؛ وَأَنَا أَغْيَرُ مِنْهُ، وَاللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي .

و ایضاً جاءَ عَنْهُ فِي الْحَدِيثِ :

لَا أَحَدًا أَغْيَرُ مِنَ اللَّهِ؛ لِأَجْلِ ذَلِكَ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا

بَطَّنَ . وَلَا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْعُذْرُ مِنَ اللَّهِ؛ وَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ أَرْسَلَ الرَّسُلَ مُبَشِّرِينَ

وَمُنْذِرِينَ . وَلَا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْمَدْحُ مِنَ اللَّهِ؛ وَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَعَدَّ الْجَنَّةَ

لِيُكْثِرَ سُؤَالَ الْعِبَادِ إِيَّاهَا وَالشَّيْءَ مِنْهُمْ عَلَيْهِ^۲.

« بدرستی که حقاً سعد بن عبادۀ غیور است ؛ و من غیورتر از وی می باشم ،

و خداوند غیورتر از من است .

و ایضاً در روایت از رسول اکرم وارد است که :

هیچکس غیورتر از خدا نیست ؛ و بدین علت است که خداوند زشتیها و

قبائح را حرام فرموده است ، چه ظاهر باشد چه مخفی و پنهان . و هیچکس

دوستدارنده تر از خدا نیست که عذر مردمان را بپذیرد ؛ و بدین علت است که

پیامبران مرسلین را برای تبشیر و انذار (بشارت دادن و بیم دادن) فرستاده است .

و هیچکس دوستدارنده تر از خدا نیست که او را بستایند و مدح نمایند ؛ و بدین

علت است که به مردم وعده بهشت داده است تا اینکه خلائق بسیار او را

بخوانند و بسیار او را مدح و ثنا گویند .»

۱- آیه ۱۸۱ ، از سوره ۷ : الأعراف

۲- « سیره حلبیه » ج ۳ ، در آخر ذکر غزوه تبوک ، ص ۱۶۹

حضرت حداد می فرمود : مراد از « مَا بَطَّنَ » کشف اسرار الهی است . یعنی هر عمل حرام و زشتی ، بواسطه غیرت خداوندی است که ممنوع شده است ؛ چه زشتیهای آشکارا و چه زشتیهای پنهان . زشتیهای آشکارا عبارت است از جمیع قبائح و وقایح ظاهریه ، و زشتیهای پنهان عبارت است از جمیع قبائح و وقایح باطنیه از اخلاق و عقائد و ملکات سوء ؛ و از جمله آنها بلکه از اعظمشان کشف سر خداوند می باشد .

می فرمودند : چقدر من از این کلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خوشحال می شوم و هر وقت یاد آن می کنم حالت ابتهاج و مسرت به من دست می دهد ، آنجا که فرموده است :

إِنِّي أَحِبُّ مِنَ الصَّيِّئَانِ حُمْسَةَ خِصَالٍ : الْاَوَّلُ أَنَّهُمُ الْبَاكُونَ ؛ الثَّانِي عَلَى الثُّرَابِ يَجْتَمِعُونَ ؛ الثَّلَاثُ يُحْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ ؛ الرَّابِعُ لَا يَدْخِرُونَ لِعَدِيٍّ ؛ الْخَامِسُ يُعْمَرُونَ ثُمَّ يُخَرَّبُونَ .^۱

« من پنج کار اطفال را دوست دارم : اول آن که پیوسته گریانند ؛ دوم آن که بر سر خاک گرد می آیند ؛ سوم آن که بدون حقد و کینه با هم دعوا می کنند ؛ چهارم آن که برای فردا چیزی را ذخیره نمی نمایند ؛ پنجم آن که خانه می سازند و سپس آن را بدست خودشان خراب می کنند .»

مراد آن است که : اطفال چون به فطرت نزدیکترند ، یعنی به توحید نزدیکترند ؛ آنانیت پوچ و استکبار واهی و شخصیت مجازی در میانشان نیست . فلهدذا چون خنده غفلت انگیز ، و عمارت های بهجت آمیز ، و کینه های بی اساس اما ریشه دار ، و ذخیره کردن اموال و انباشتن بر اساس وهم و پندار ، و اتکای به دنیا و دلبستگی بدان ، در میان ایشان وجود ندارد یعنی همه بالفطره اهل توحید

۱- کتاب « زَهْرُ الرَّبِيعِ » سید نعمت الله جزائری ، طبع سنگی ، ص ۲۵۹

می‌باشند و فنای آنان فطرهٔ در ذات خدا بیشتر است، بیشتر مورد علاقهٔ پیامبر می‌باشند.

اما همین که به غرور جوانی و به کهولت و دوران کهنسالی و پیری می‌رسند و غرور شهوت و غضب و اوهام و اعتباریات دامنگیرشان می‌گردد و حبّ مال و جاه و اعتبار در زمان پیری مغزشان را پر می‌کند، همهٔ آن غرائز پاک و فطرت سالم و دست نخورده را از دست می‌دهند، و به باطل در برابر حقّ عشق می‌ورزند، و عمر و حیات و سرمایهٔ علم و قدرت و امن و امان را به مُفت بلکه به منهای فائده و در برابر ضررهای هنگفت می‌فروشند و مبادله می‌کنند. و این موجب بُعد و دوری از رحمت خداست که ایشان را از وادی محبّت دور می‌کند؛ **إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ، وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ.**

در این سفرها همانطور که ذکر شد، بعضی از رفقا تبعید شده بودند و بعضی از عراق اخراج گردیده بودند؛ و بعضی هم که در کاظمین باقی بودند از ترس جَلَب و اخراج حکومت بعثی، کمتر به کربلا رفت و آمد می‌نمودند و خدمت ایشان به ندرت می‌رسیدند.

فعلیهذا بسیار در این سنوات این سیّد محترم، غریب و تنها مانده بود؛ و همانطور که کراراً می‌فرمود: همهٔ عالم و عالمیان با عرفاء بالله در مقام مخاصمه و منازعه می‌باشند.

و بطور کلی همهٔ رفقا مگر عدهٔ بسیار قلیلی، قدر و قیمت ایشان را ندانستند و ایشان را نشناختند. ایشان را فقط یک سیّد محترم منزوی از دنیا و دارای اخلاق حسنه و سجایای حمیده می‌دانستند که شاید دارای بعضی از حالات روحانیّه و مکاشفات ملکوتیّه باشد. فلذا در بسیاری از امور مثلاً به جریان انداختن امور کسبی و رفع منازعات و آداء دیون و أمثالها ایشان را استخدام می‌نمودند.

مثلاً بارها و بارها از کاظمین و بغداد به کربلا می آمدند، و با ماشین خود ایشان را برای اصلاح این امور به کاظمین می بردند و یک هفته و دو هفته نگه می داشتند و در خانه خود به عقیده خود پذیرائی می نمودند. و سفره های رنگین از هر گونه طعام مرغ و ماهی می گسترده و همه رفقا را بر سر آن سفره می نشاندند، در حالی که می دانستند سید هاشم در تمام مدت رفاقت یک لقمه ماهی و یا مرغ نخورده است، و از خوردن اغذیه رنگین و انواع لذائذ صوری اجتناب ورزیده است. و همیشه در کنار این سفره ها در جلوی خود به نان و سبزی (فجل - ترب سفید) و یا غذاهای ساده اکتفا می نموده است. اما چنین تصور می کردند که او ابداً ذائقه و شامه ندارد؛ و در سفره هر گونه غذاهای مطبوع تهیه کنند، وی ادراک نمی کند، و نان و برگ ترب خوردن طبیعت ثانویه او شده است.

مرحوم جناب آقای حاج آقا معین شیرازی تغمده الله برحمته نقل می کردند: یک شب یکی از تجار معروف و مشهور کاظمین به مناسبتی همقطاران و همطرازان خود را در خانه خود دعوت کرده بود، و از جمله آقایان تجار کاظمینی که از رفقای آقای حاج سید هاشم بودند آنجا دعوت داشتند. آن تجار دعوت او را اجابت کردند و من و آقای حاج سید هاشم را با خود بردند.

ما که در خانه وی وارد شدیم دیدیم سفره ای گسترده شده است، و هیچ غذائی از اغذیه متصوره نبود که در آن نبوده باشد، و هیچ لونی از ألوان آشامیدنیهای حلال نبود که حاضر نباشد. و این سفره بقدری طویل و عریض بود که تا اینکه حاج سید هاشم بخواهد به زاویه آن برسد و بنشیند، می بایست مسافتی را طی کند. ایشان از جلو و ما هم به دنبال بودیم.

چون چشم ایشان به سفره افتاد، فرمودند: لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ

الْعَامِلُونَ^۱.

« برای مثل چنین سفره‌ای باید آرزومندان و کارکنان، کار کنند تا بتوانند

بدان دست یابند.»

همه مدعوین آمدند و همه نشستند و گرم خوردن شدند، ولی سید هاشم از همان نان و پنیر و فجلی که در جلوی او بود تجاوز نمود. و این در حالی بود که عیالات سنگین ایشان غالباً در کربلای معلی به عسرت و ضیق معیشت شدید روزگار می‌گذرانیدند. و با ناراحتیها دست به گریبان بودند. و رفقا چنین می‌پنداشتند که: پذیرائی از حضرت آقا بدان صورت است که ایشان را در باغهای کاظمین و بغداد با آن کیفیت نگهدارند. و عجیب اینجا بود که این سید ابداً و ابداً لب نمی‌گشود، حتی از اینکه مبادا امور داخلی وی به خارج درز پیدا کند و رخنه نماید سخت ناراحت می‌شد.

و با وصف اینحال، پیوسته دعوت آنان را اجابت می‌کرد و از رفتن مضایقه نمی‌نمود، و این بواسطه شدت محبتی بود که به سالکین راه خدا داشت. و افرادی که دعوی سلوک داشتند گرچه از شرائط و لوازم آن غافل بودند و یا تغافل می‌ورزیدند، معذک با همه آنها به دیده احترام می‌نگریست و خود شخصاً برای رفع حوائجشان قیام می‌فرمود.

از کاظمین علیهماالسلام با ماشینهای سواری خود برای زیارت به کربلا می‌آمدند و در موقع مراجعت ایشان را هم در همان ماشین سوار می‌کردند و می‌بردند. در حالی که بعضی از عائله ایشان که در همان وقت نیاز حرکت به بغداد و رجوع به طبیب را داشت، باید به مینی‌بوسهای مسافربری کبریتی شکل آن زمان سوار شود؛ و با آن که زن است، خودش به بغداد رود؛ و عجیب

۱- آیه ۶۱، از سوره ۳۷: الصافات

آن که تا انقضاء حاجتش باید در خانه دیگری سکونت گزیند .

حضرت آقا در چنین مواقعی چه کنند ؟ جز کرامت و بزرگواری و صبر و تحمل مگر برای اولیاء خدا کار دیگری ساخته است ؟ و شگفت آن که این رفقا هم از همراهی آن زن با ایشان مطلع بودند ، ولی این طرز عمل را غیر مستحسن برای خود به شمار نمی آوردند .

این نبود تا موقعی که حقیر در کربلا مشرف بودم و صاحب ماشین در معیت دو نفر می خواست حضرت آقا را با حقیر از کربلا به حمزه و جاسم و سپس به کاظمین بیاورد ، و اتفاقاً در وقتی بود که زوجه ایشان امّ مهدی و زوجه آقا سید قاسم بنا بود برای مراجعه به طبیب به کاظمین و بغداد بروند . حقیر به آقای راننده که از رفقا و از رفقای صمیمی هم بود گفتم : این صحیح است که این مخدّرات و عائله محترم در چنین وضعی بدون آقا ، خودشان بروند و مادر خدمت آقا باشیم؟! بهتر است بنده با ماشین دیگری بیایم و اینها با حضرت آقا باشند .

قبول نکردند و بنا شد آن دو همراه با ماشین دیگری بروند ، و آقا با آن دو مخدّره در صفّ عقب و حقیر هم تنها در صفّ جلو بنشینم . و بدینطور عمل شد ، و بدینگونه به کاظمین علیهما السّلام مشرف شدیم . معذک برای آن دو نفر این عمل خوشایند نیامد ، زیرا که مایل بودند با آقا باشند .

شما این طرز عمل را باور می کنید که با اهل بیت رسول خدا و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام انجام می داده اند؟ و آنها را بدون حرمت می پنداشتند ، و آن صحابه برای خود ارزش و قیمتی قائل بودند که : باید همیشه با رسول خدا و در رکاب او و در معیت سائر امامان و در رکاب آنها باشند ، و نور چشمان حقیقی و واقعی نبوت و ولایت را از بدیهی ترین تمتّع از مواهب الهیّه و ضروریّه و فطریّه محروم می نموده اند!؟

این صفات حمیده و ملکوتی را «فُتوت» خوانند که از شَجاعت و کرامت برتر است . و مثلاً خطاب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نموده و می‌گوید :
 در شجاعت شیر ربّانستی در مروّت خود که داند کیستی؟!^۱
 ما هم پس از هشت سال از رحلت این سید بزرگوار خطاب به روح مقدّس او نموده می‌گوئیم :

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو
 مشگ سیاه مجمره گردان خال تو
 صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
 کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو
 در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن
 یا رب مباد تا به قیامت زوال تو
 مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز
 طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو
 در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای
 کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 برخاست بوی گل ز در آشتی در آی
 ای نو بهار ما رخ فرخنده فال تو
 تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود
 کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو
 تا پیش بخت باز روم تهنیت‌کنان
 کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو

۱- کتاب «مثنوی» دفتر اول، از طبع میرزا محمودی، ص ۹۷؛ و از طبع میرخانی،

این نقطه سیاه که آمد مدارنور
عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو
در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
شرح نیازمندی خود یا ملال تو؟!

حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است
سودای کج میز که نباشد مجال تو^۱

* * *

وَاللّٰهِ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرُبَتْ

إِلَّا وَذِكْرُكَ مَقْرُونٌ بِأَنْفَاسِي (۱)

وَلَا جَلَسْتُ إِلَى قَوْمٍ أَحَدْتُهُمْ

إِلَّا وَأَنْتَ حَدِيثِي بَيْنَ جُلَاسِي (۲)

وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشِ

إِلَّا رَأَيْتُ خَيَالاً مِنْكَ فِي كَاسِي (۳)^۲

۱- سوگند به خدا که خورشید نه طلوع کرد و نه غروب ، مگر آن که یاد تو

و ذکر تو با نفس زدنهای من قرین بود !

۲- و من ننشستم هیچگاه با گروهی که با آنان سخن گویم ، مگر آن که در

میان همنشینانم تو بودی گفتار من !

۳- و من هیچ وقت نشد که از شدت عطش ، اراده خوردن آب بنمایم ،

مگر آن که خیال صورت تو را در کاسه‌ام می دیدیم !

۱- « دیوان خواجه حافظ شیرازی » طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ، ص ۲۸۲ ،

غزل ۴۰۸ ؛ و از طبع پژمان ، ص ۱۸۹ و ۱۹۰ ، غزل ۴۱۶

۲- در « ریحانة الأدب » ص ۶۲ از ج ۲ ، این ابیات را از حسین بن منصور حلاج نقل

نموده است.

بالجمله در این دو سفر در معیت خود حضرت آقا، پس از اتمام زیارت از کربلا به کاظمین برای مراجعت مشرف بودیم. و رفقای کاظمینی هم غیر از آنان که به شام و کویت معاودت نموده بودند، از ترس آن که مبدا شناخته شوند و در اثر تردد و رفت و آمد با حدّاد و با ورود حدّاد به منزلشان مورد تعقیب و اخراج از عراق از طرف حکومت بعث قرار گیرند، بسیار کمتر به منزل ایشان می آمدند. زیرا که چون وضع و شکل آقا بصورت عبا و قبا و عمامه بود، زود مورد نظر قرار می گرفت. حتی در سفر اخیر بنده یک نفر از آنها که به کربلا برای زیارت آمده بود، فقط یک ساعتی در غیر موقع عادی به منزل ایشان آمد و ملاقاتی صورت گرفت. و در موقع مراجعت حقیر هم او به کربلا نیامد، و حضرت آقا به انتظار ورود او صبر کردند تا روز آخر حرکت بنده که بنا بود در شب بعدش پنج ساعت از شب گذشته با طیاره از فرودگاه بغداد به صوب طهران بیایم.

بنابراین صبح آن روز با یکی از آقازادگان‌شان که ماشین داشت بنام سیّد برهان الدین از کربلا در معیت ایشان به کاظمین علیهما السلام مشرف شدیم، و پس از زیارت مختصری با حضرت آقا و آن فرزند به سامراء تشرّف، و فقط توفیق یک بار زیارت در حرم امامین عسکریین (امام علی نقی و امام حسن عسکری) علیهما السلام و بجا آوردن نماز ظهر و عصر در آن مکان مقدّس و زیارت حضرت صاحب الامر ارواحنا فداه و اعمال مخصوصه سردابه مطهره حاصل شد، و پس از صرف طعام در قهوه‌خانه‌های عمومی به کاظمین مراجعت نمودیم. و قریب یکساعت به غروب بود که رسیدیم و یک حجره کوچکی در فندق الجواد علیه السلام که نزدیک صحن مطهر بود گرفتیم، و سپس برای زیارت امامین کاظمین علیهما السلام و نماز مغرب و عشا و وداع و خداحافظی، در معیت حضرت آقا و آقا زاده گرامی به حرم مطهر رهسپار

شدیم . و پس از ادای این مناسک دو ساعت از شب گذشته بود که به فندق (مسافرخانه) بازگشتیم و پس از صرف شام در همان فندق ، سه ساعت از شب می گذشت که عازم مطار (فرودگاه) بغداد شدیم و در این بار مطار را تغییر داده و به مکان بسیار دورتری انتقال داده بودند که چهار پنج فرسخ از بغداد بیرون بود . لهذا بیش از یک ساعت طول کشید تا از مسافرخانه بدانجا رسیدیم . و حضرت آقا هم با سنّ کھولت و پیری و ضعف و خستگی تشریف آوردند ، و چنان شائق و مایل بودند که مجال آن نبود که حقیر از همان مسافرخانه خداحافظی کنم تا پس از مراجعت آقازاده از مطار به کربلا مراجعت فرمایند .

روی این اساس ایشان هم به مطار تشریف آوردند ، و پس از خداحافظی که سیلاب اشکهای روان ایشان جاری بود ، حقیر دل مرده سخت دل به داخل محوطه وارد شدم . و پس از انجام تشریفات و تا پرواز طیاره هم ایشان با آقازاده گرامیشان در آنجا توقف فرموده بودند .

(شرح حالات ایشان از انقلاب باطنی ، و برافروختگی چهره ، و در آمدن چشمها از کاسه چشم ، و اشکهای همچون جریان آب از میزاب ، در وقت جدائی بنده از ایشان ، و تا یک هفته در بستر افتادن و حرکت نداشتن ، در تمام أسفار حقیر که جزء برنامه معمولی و همیشگی بود ، خواهد آمد.)

شمه ای از حالات بنده حقیر فقیر را با حضرت ایشان در آن شب ، مرحوم عارف ارزشمند ما : شیخ محمود شبستری **أعلى الله درجته** در پایان « گلشن راز » در تحت عنوان « اشاره به ترسا بچه » خوب توضیح می دهد :

اشاره به ترسا بچه

بت و ترسا بچه نور است ظاهر که از روی بتان دارد مظاهر
کند او جمله دلها را وثاقي گهی گردد مُغنی گاه ساقی

زهی مطرب که از یک نغمه خوش
 زهی ساقی که او از یک پیاله
 رود در خانقه مستِ شبانه
 وگر در مسجد آید در سحرگاه
 رود در مدرسه چون مست مستور
 ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
 یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
 خرابات از لبش معمور گشته
 همه کار من از وی شد میسر
 دلم از دانش خود صد حُجُب داشت
 در آمد از دم آن بت سحرگاه
 ز رویش خلوت جان گشت روشن
 چو کردم در رخ خوبش نگاهی
 مرا گفتا که ای شیاد سالوس
 بین تا علم و کبر و زهد و پنداشت
 نظر کردن به رویم نیم ساعت
 علی الجملة رخ آن عالم آرا
 سیه شد روی جانم از خجالت
 چو دید آن ماه کز روی چه خورشید
 یکی پیمانه پر کرد و به من داد
 کنون گفت: از می بی‌رنگ و بی‌بو
 چه آشامیدم آن پیمانه را پاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم

زند در خرمن صد زاهد آتش
 کند بیخود دو صد هفتاد ساله
 کند افسوسِ صوفی را فسانه
 نبگذارد در او یک مرد آگاه
 فقیه از وی شود بیچاره مخمور
 ز خان و مان خود آواره گشته
 همه عالم پر از شور و شر او کرد
 مساجد از رخس پر نور گشته
 بدو دیدم خلاص از نفس کافر
 ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 بدو دیدم که تا خود کیستم من
 برآمد از میان جانم آهی
 به سر شد عمرت اندر نام و ناموس
 ترا ای نارسیده، از که واداشت
 همی ارزد هزاران ساله طاعت
 مرا با من نمود آن دم سراپا
 ز فوت عمر و ایام بطالت
 که ببریدم من از جان خود امید
 که از آب وی آتش در من افتاد
 نقوش تخته هستی فرو شو
 در افتادم ز مستی بر سر خاک
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم

گهی چون چشم اودارم سری خوش
گهی از خوی خود در گلخنم من
گهی چون زلف او باشم مشوئش
گهی از روی او در گلشنم من^۱

۱- «گلشن راز» خطّ مرحوم عماد اردبیلی، ص ۸۸ تا ص ۹۰

بخش دوازدهمین

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلام الله علیها و ملاقات
با حضرت آقا حاج سید هاشم در عاشورای سنه ۱۴۰۰، هجریه قمریه

سفر حقیر به شام برای زیارت بی‌بی زینب سلام الله علیها
و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم
در عاشورای سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه

پس از سفر اخیر بنده به عتبات عالیات ، دولت عراق راه را بر روی
واردین بست و بکلی اجازه ورود برای ایرانیها حتی برای مقیمین نداد ؛
بنابراین ، این حقیر تا امروز که از آن دفعه شانزده سال می‌گذرد ، موفق به زیارت
قبور ائمه علیهم‌السلام نشده‌ام .

و طبعاً برای مسافرت امثال حاج سید هاشم به ایران ممانعت بعمل
می‌آمد ، زیرا گرچه جنسیه ایشان ایرانی نبود ولیکن چون هندی‌الأصل
بوده‌اند ، تحصیل روادید برای ایران ممکن نبود . اما ایشان در معیت
اهل بیتشان و یکی از فرزندان برای زیارت حضرت زینب سلام الله علیها در
شام عازم آن صوب گردیده بودند . و در بیست و دوم ذوالحجّه الحرام
۱۳۹۹ هجریه قمریه وارد دمشق می‌شوند و یکسره به زینبیه می‌روند ، و بر صدیق
ارجمند و شاگرد قدیمی و ارادتمندشان حاج ابوموسی جعفر مَحیی دام توفیقهُ
نزول می‌نمایند .

حاج ابوموسی از رفقای دیرین کاظمینی بود که بواسطه اخراج حکومت
بعث به شام رفته و در صحن مطهر از طرف تولیت آنجا بعلت صداقت و امانت ،
سرپرست و مدیر و مدبر حرم شریف گردیده ، و اداره امور مالی و اخذ
جوهرات و تبرعات و مصارف آن بقعه شریفه به وی واگذار می‌شود . و پیوسته

از صبح تا شب در اولین حجره از در ورودی صحن از سمت راست که به عنوان «مکتبُ استلام التذورات والتبرعات لِلسیِّدة زینبَ سلامُ الله علیها» دارای تابلوی بزرگی است می‌نشیند، و به اخذ وجوهات و تذورات و غیرها می‌پردازد و به مصارف لازمه می‌رساند. و خودش هم در صحن مطهر یک حجره جداگانه دارد، و برای عائله‌اش یک اطاق در قرب صحن اجاره کرده بود، و سالیان دراز است که به همین منوال در آنجا زیست می‌کند.

آقا که به زینبیه مشرف می‌شوند، محل اقامتشان در همین حجره او در صحن شریف بود، و گهگاهی به منزل او می‌رفته‌اند؛ و خلاصه در تمام مدت اقامت در دمشق، میزبان منحصر به فرد ایشان جناب حاج ابو موسی می‌باشد. لدی‌الوُرود به وی می‌فرمایند: سید محمد حسین را مطلع کن تا اگر می‌تواند در این ایام مشرف شود. و چون در آن زمان ارتباط تلفنی مشکل بود لهذا ایشان برای حقیر نامه می‌فرستند و در روز دوم محرّم الحرام ۱۴۰۰ به دست بنده می‌رسد. و چون مرقوم داشته بودند: اگر می‌آئی یا نمی‌آئی خبر بده! و بنده دیدم نامه با پست حداً اقل ده روز طول می‌کشد و اینجانب که عازم بر حرکت می‌باشم به حول و قوه خدا زودتر می‌رسم، لهذا جواب آن را رفتن خود قرار دادم. و فوراً برای صدور گذرنامه که سه روز بطول انجامید و سپس بلیط طیاره که آن هم سه روز طول کشید و مجموعاً شش روز طول کشید اقدام نمودم. و حقیر در صبح روز هشتم محرّم شب تاسوعا وارد زینبیه شدم و در همین حجره مکتب الاستلام آقا را زیارت نموده و با هم به زیارت بی بی سلامُ الله علیها تشرّف حاصل نمودیم.

وَلَا يَخْفَى أَن كَمَا چُونِ اِحْتِمَالِ مِی رَفْتِ تَا وَصُولِ خَبَرِ وُرُودِ حَقِیْرِ كَمَا تَشْرَفُ خُودِ بِنْدَه بُوْدُ ، اَقَا اَز شَام بَه سَمْتِ عِرَاقِ مِرَاجَعَتِ كُنُنْدُ ، بِنْدَه ، بِنْدَه زَادَه بَزْرَگِ حَاجِ سَیِّدِ مُحَمَّدِ صَادِقِ رَا بَه شَامِ فَرَسْتَا دَمِ تَا اَوَّلًا بَه زِیَارَتِ بَی بَی مِفْتَخِرِ شُودُ ، وَ

ثانیاً به زیارت آقا که خود نیز از مخلصین و شاگردان به شمار می‌رفت فائق آید، و ثالثاً چون زودتر می‌رسد خبر حرکت بنده را بدهد. ایشان در صبح روز ششم محرّم الحرام وارد دمشق می‌شود، و همان روز با حضرت آقا ملاقات می‌کند؛ و پیوسته از فیوضات و برکات ایشان در خدمت حضرت زینب سلام الله علیها مستفیض می‌گردد تا روز آخری که از دمشق به طهران عودت می‌نماید.

در این دو سه روزی که ایشان قبل از حقیر در خدمت آقا بوده است چه استفاده‌هایی برده است، و چه مشکلاتی را حلّ نموده است، و چه مطالبی را پرسیده است و جواب گرفته است، شرح مفصل دارد.

باری، در همان اوائل ایّام ورود بنده بود که جناب صدیق ارجمند آقای حاج ابو احمد عبدالجلیل مُحییی از کویت، و حاج محسن شرکت از اصفهان وارد شدند، و اجتماع ما همیشه با حضرت آقا در معیت همین چند تن بزرگوار بود که شب و روز، در حرکت و سکون در اوقات زیارت و غیرها، در رفتن به شام برای زیارت قبر حضرت رقیّه سلام الله علیها و سائر اماکن متبرکه مانند زیارت اهل قبور در قبرستان بنی هاشم، با هم بودیم و انفکاک نبود، و غالباً سؤالات دوستان از مسائل سلوکی بود؛ و گفتار ایشان همیشه حول و حوش مسأله توحید حضرت حقّ جلّ و عزّ دور می‌زد.

چون ده دوازده روز از ورود آقا به دمشق گذشت و حقیر هم هنوز نرسیده بودم، عائله ایشان عازم بر مراجعت به عراق می‌شوند، زیرا که بواسطه بی سرپرستی عائله باقی مانده در کربلا امکان توقّف بیشتر را نداشتند، و می‌خواستند آقا را هم با خود ببرند؛ ولی آقا به احتمال آن که شاید بنده عازم و در راه باشم از برگشتن خودداری می‌کنند. بنابراین روز چهارم محرّم امّ مهدی با فرزندش به سمت بغداد رهسپار و آقا تنها می‌مانند تا روز ششم که بنده زاده

می‌رسد. آقا می‌فرمودند: اگر آقا حاج سید محمد صادق نیامده بود و یا دیرتر آمده بود من هم عازم بر مراجعت بودم. و لهذا آقا بازگشت خود را به تعویق انداختند تا روز هفدهم محرم. و این حقیر پس از ورود در زینبیه نه روز بلکه ده روز محضر ایشان را ادراک نمودم.

ایشان در این سفر می‌فرمودند: غالب مسائل معارف الهی بلکه همه آن مسائل بدون ادراک توحید شهودی قابل ادراک نیست. مسأله جبر و تفویض و امر بین الامرین، مسأله طینت و خلقت، مسأله سعادت و شقاوت، مسأله قضا و قدر، مسأله لوح و قلم و عرش و کرسی، مسأله ازل و ابد و سرمد، مسأله ربط حادث به قدیم، مسأله دعا و اجابت آن و امثال ذلک از مسائل کثیره‌ای که در این باب ذکر می‌شود، همه و همه با توحید حضرت حق جل و علا حل شده است و بدون آن لاینحل است.

مثلاً در «صحیفه سجادیّه» حضرت امام زین العابدین علیه السلام

می‌فرماید:

وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا! وَ

لَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا.^۱

«و مرا در میان مردم به مقام و درجه‌ای بالا مبر، مگر آن که به همان مقدار

از مقام و درجه، مرا در نفس سقوط دهی و پائین آوری! و به من عزت ظاهری را در میان مردم نده مگر آن که به همان اندازه به من ذلت باطنی و پستی و خواری پنهانی در نفس عنایت کنی!»

این تقاضا عین تمنای توحید است. یعنی خداوندا چشم مرا به لقایت

بگشا تا من ترا بنگرم و خودم را و خودیتم را نبینم، و شهوداً و وجداناً ادراک کنم

۱- فقرة چهارم از دعای بیستم: دعای مکارم الأخلاق

که : عزّت انحصار به تو دارد ، و عزّت و ذلّت من از ناحیه تست نه از ناحیه من .

و أيضاً در « صحیفه » می فرماید :

وَأَلْهَمْنَا الْإِتْقَانَ لِمَا أُورِدَتْ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيئِكَ ؛ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ ، وَلَا تُعْجِلَ مَا أَحْرَمْتَ ؛ وَلَا تُكْرِهَ مَا أَحْبَبْتَ ، وَلَا تُتَخَيَّرَ مَا كَرِهْتَ - الدُّعَاءُ .^۱

« و به ما الهام بخش که مطیع و منقاد تو گردیم در آنچه را که از اراده و مشیت بر ما وارد می سازی ؛ بطوری که دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که زودتر به ما رسانیده ای ، و نه تعجیل آنچه را که دیرتر به ما رسانیده ای ، و ناپسند نداشته باشیم آنچه را که مورد محبت تست ، و نگزینیم آنچه را که تو ناپسند داری ! »

واضح است تا وقتی که شهود عینی توحید برای انسان حاصل نشود این درخواستها از لقلقه لسان تجاوز نمی کند ، و این حالات حقیقه در انسان متمکن نمی گردد ؛ اما بواسطه انکشاف توحید افعالی و اسمائی این معانی پدیدار می آید . بنابراین درخواست و طلب این معانی ، درخواست و طلب توحید است .

و همچنین در « صحیفه » عرضه می دارد :

وَلَا تَشْغَلْنِي بِمَا لَا أَدْرُكُهُ إِلَّا بِكَ ، عَمَّا لَا يُرْضِيكَ عَنِّي غَيْرُهُ .^۲

« و مرا مشغول مدار به انجام کاری که نمی توانم آن را بجای بیاورم مگر بواسطه کمک و معونت تو ، از انجام کاری که غیر از آن کار ، ترا از من خشنود نمی سازد ! »

یعنی به من خودت را بشناسان تا بتوانم به کاری اشتغال ورزم که ترا از من

۱- فقره پنجم از دعای سی و سوّم که دعای استخاره می باشد .

۲- فقره ۱۰۸ از دعای ۴۷ از « صحیفه کامله سجّادیه »

خشنود گرداند ، و در غفلت و نسیان از تو با کمک و معونت تو به کارهای دیگر مشغول نشوم . و این بدست نمی آید مگر زمانی که برای آدمی توحید انکشاف پذیرد !

و أيضاً در « صحیفه » به ساحت عزّ ربوبیّ عرضه می دارد :

لَكَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ ، وَ مَلَكَةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدِ .^۱

« اختصاص به تو دارد ای خدای من ، وحدانیّت در ذات و اسم قادر

صمد که به نحو ثبوت و لاینفکّ از تو قابل جدائی نیست . »^۲

۱- صدر فقره ۱۰ از دعای ۲۸ از « صحیفه کامله سجادیّه »

۲- سید عبداللّه شبر در کتاب « مصابیح الأنوار فی حلّ مُشکلات الأخبار » ج ۱ ، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۴ از طبع مطبعه الزهراء - بغداد ، به شماره حدیث ۲۷ این فقره از دعا را از احادیث مشکله شمرده است و فرموده است :

« ظاهر این دعا منافات دارد با اتّفاقی که اهل توحید ، نفی وحدت عددیّه را از خداوند تعالی نموده اند ، و عقل و نقل هم دلالت بر نفی دارند ؛ به علت آن که حقیقت وحدت عددیّه و معروض آن ، هویت عالم امکان است فهی قُصاری الممکن بالذات ، و اما آنچه بر حقّ تعالی اطلاق می شود وحدت حقیقیّه است .

و اما نقل ، پس کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در برخی از خطبه های خود :
الْوَاحِدُ بِلَا تَأْوِيلٍ عَدَدٌ ، و در برخی از آنها : وَاحِدٌ لَا يَعْدَدُ ، فَأَنْتُمْ لَا يَعْمَدُ ؛ و آنچه را که صدوق در « توحید » و « خصال » و « معانی الأخبار » با إسناد خود از شریح بن هانی روایت کرده است که او گفت :

در روز جنگ جمل یک مرد اعرابی بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و گفت : یا امیرالمؤمنین ! آیا تو می گوئی خدا واحد است؟! مردم بر وی حمله ور شدند و گفتند : ای اعرابی ! آیا نمی بینی گرفتاریهای فکری را که امروز امیرالمؤمنین را احاطه کرده است؟! حضرت فرمود : او را واگذارید به حال خود ؛ چرا که آنچه را که اعرابی می خواهد همان چیزی است که ما از این قوم می خواهیم . سپس فرمود : ای اعرابی ! کلام در اینکه خداوند واحد است بر چهار گونه است ؛ دو گونه از آن درباره خدا جائز نیست ، و دو گونه از آن درباره خدا ثابت است .

اما آن دو گونه ای که جائز نیست یکی گوینده ای که می گوید : واحد است ، و از

هم وحدانیت خدا، و هم اسم قادر و صمد و صفت قدرت و صمدانیت، برای انسان معلوم نمی‌شود مگر به طلوع نور توحید.

و أيضاً به پیشگاه قدس ربوبیّ معروض می‌دارد:

اللهمَّ يَا ذَا الْمُلْكِ الْمُتَابِدِ بِالْحُلُودِ - تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌کند:

ضَلَّتْ فِيكَ الصَّفَاتُ، وَ تَفَسَّحَتْ دُونَكَ التُّعُوتُ، وَ حَارَتْ فِي كِبْرِيَاكَ لَطَائِفُ الْأَوْهَامِ^۱.

« بار خدای من! ای آن که در ملک و پادشاهی تا ابد جاودان و مخلد

⇐ این وحدت، وحدت باب اعداد را اراده کرده است. این جائز نیست. زیرا که آنچه ثانی ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. آیا نمی‌بینی آن که را که می‌گوید: إِنَّهُ ثَالِثُ ثَلَاثَةِ كَافِرٍ است. و دیگر آن که کلام گوینده‌ای که می‌گوید: او یکی است از مردم و او اراده نوع از جنس را نموده است. و این جائز نیست. به علت آن که تشبیه است و پروردگار ما أَجَلٌّ از تشبیه است. و اما آن دو گونه‌ای که وحدت در خدا ثابت است یکی کلام گوینده‌ای که می‌گوید: خدا یکی است که در میان اشیاء شبیهی ندارد؛ چنین است پروردگار ما عَزَّوَجَلَّ. و دیگری کلام گوینده‌ای که می‌گوید: خدا أَحَدٌ المعنی است یعنی نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم قسمت نمی‌پذیرد؛ خدای ما عَزَّوَجَلَّ اینطور است.

و آن معنی اولی را که حضرت نفی نموده است همان وحدت عددیه است به معنی آن که از برای او در نوع خود، ثانی دارد. و آن معنی دومی را که حضرت نفی کرده است، مراد آن است که او صنفی در نوع خود نیست. چون در لغت، صنف به معنی نوع اطلاق می‌شود، و همچنین جنس بر نوع اطلاق می‌شود همانطور که به مرد رومی گفته می‌شود این یکی از مردم است یعنی صنفی از اصناف مردم است. و آن دو معنی از وحدت که در خدا ثابت است، اول از آنها اشاره به نفی شریک است و دوم از آنها اشاره به نفی ترکیب است. و به هر حال علماء ما برای توجیه مُفَادِ این فقره شریفه و جوهی را ذکر نموده‌اند. - انتهی، »

در اینجا مرحوم شبر هشت وجه ذکر می‌کند که بنا بر هر یک از آن وجوه، معنی وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ استوار می‌شود. و به نظر حقیر أحسن آنها وجه هفتم است که از فاضل شریف سید علیخان مدنی نقل کرده است با توضیح مفصلی که مراد این است که: إِنَّهُ لَا كَثْرَةَ فِيكَ، أَيْ لَا جُزْءَ لَكَ وَ لَا صِفَةَ لَكَ تَزِيدَانِ عَلَى ذَلِكَ.

۱- فقره ۱ و ۷ از دعای ۳۲ از « صحیفه کامله سجادیّه »

می باشی! - صفات در تو گم و ناپدید شد، و نعت و اوصاف قبل از آن که به ذات اقدس برسد مضمحل و پاره پاره و نابود گشت، و اندیشه های دقیق و افکار لطیف جستجوگر، در عظمت و کبریائیت سر به گریبان تحیر و سرگردانی نهاد. «
در اینجا معلوم است که اینگونه توصیف خدا بدون مشاهده عینیّه و رؤیت قلبیّه، غیر ممکن است.

و نیز عرضه می دارد:

أَنْتَ الَّذِي لَا تُحَدُّ فَتَكُونُ مَحْدُودًا، وَلَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا.^۱

« تو آن موجودی نیستی که اندازه و مقدار ترا فراگیرد تا محدود شوی، و مجسم نمی باشی تا محسوس گردی! »^۲

۱- صدر فقرة ۱۹، از دعای ۴۷ (دعای روز عرفه) از « صحیفه کامله سجّادیّه »

۲- مرحوم آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در تعلیق خود ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۳

در شرح فقرة ۱۹ از دعای چهل و هفتم از « صحیفه سجّادیّه »: « وَلَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا » گوید:

« لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونِ مَوْجُودًا، موجود اسم مفعول از وَجَدَ يَجِدُ به معنی یافتن و حسن کردن است. و اطلاق موجود بر خداوند تعالی به این معنی جائز نیست. اما در اصطلاح به معنی بود و هست باشد، و بدین معنی خداوند موجود است و مقابل آن معدوم باشد.

و طوائف اسلام، اسماء خداوند را توقیفی دانند. یعنی هر نام را بی رخصت بر خداوند تعالی اطلاق نکنند هر چند صفت و مبدأ آن در خداوند باشد؛ مانند اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ، با این حال او را مشتری نتوان گفت مگر برای بیان فعل، نه تسمیه: یعنی آن که مشتری از نام های خدا باشد. وَاَنْتُمْ تَزْرَعُوْنَهُ، اَمْ نَحْنُ الزّٰرِعُونَ، خداوند خود را در مقام بیان فعل، زارع خواند اما در تسمیه نمی توان او را زارع نامید. و در همین دعای مبارک پس از چند سطر خدا را به حَكِيمٌ مَا اَعْرَفَكَ وصف کرد، اما او را عارف نتوان گفت.

چون در مقام تسمیه هر لفظ دلالت بر مقام ذات و تعیین آن می کند و مستقلاً با نظر غیر مستقل به صفت. اما در مقام توصیف و بیان افعال، دلالت بر فعل و صفت می کند به نظر مستقل و دلالت بر ذات می کند به نظر غیر مستقل. از این جهت بین تسمیه و توصیف فرق بسیار است. چنانکه اگر وزیر یا تاجری دست خود را بسیار می شوید می توان گفت: هُوَ يَغْسِلُ يَدَهُ كَثِيْرًا اَمَّا نَمِيْ تَوَانِ كَقْت: او غَسَّال است.

تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌دارد :

سُبْحَانَكَ لَا تُحَسُّ وَلَا تُجَسُّ وَلَا تُمَسُّ، وَلَا تُكَادُ وَلَا تُمَاطُ وَلَا تُتَازَعُ وَلَا تُجَارَى وَلَا تُمَارَى وَلَا تُخَادَعُ وَلَا تُمَازَرُ^۱.

« منزهی تو ای خداوند! به حسّ در نمی‌آئی، و لمس نمی‌شوی، و دستی به تو نمی‌رسد، و نیرنگ و حیلۀ کسی در تو اثر ندارد، و چیزی ترا دور نمی‌سازد و منازعه و مقابله و برابری با تو نمی‌کند و به جدال و دعوا با تو بر نمی‌خیزد و تو را گول نمی‌زند و فریب نمی‌دهد و با تو مکر و تزویر و نیرنگ نمی‌بازد. »

اینگونه خطاب با خدا بطور جدّ و یقین هنگامی دست می‌دهد که توحید برای گوینده منکشف شده باشد.

و مثلاً در « صحیفه ثانیۀ علویّه » از امیرالمؤمنین علیه‌السلام این دعا وارد است که :

يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى ، يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُحْشَى ، يَا مَنْ لَيْسَ دُونَهُ إِلَهٌ يُتَّقَى ، يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ وَزِيرٌ يُرْشَى ، يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ كُدِيمٌ يُعْشَى ،

⇐ و مرحوم فیض علیه‌الرحمة پس از لمّ تمثّل فتکون موجوداً گفت : لأنّ ما يقبل التمثّل يقبل الإيجاد ؛ گویا تمثّل را به معنی مانند داشتن و موجود را به معنی « موجد » اسم مفعول از باب افعال به معنی هستی یافته و موجود شده گرفته است . و حاصل معنی این می‌شود که : تو مانند نداری تا آن که مخلوق باشی . و سیّد شارح علیه‌الرحمة وجود را چنان که ما گفتیم به معنی ادراک کردن آورده ، اما تمثّل را مانند فیض رحمة الله به معنی مانند داشتن دانسته است و از او عجیب است ؛ والجواد قد یکبو .

و مُمْتَلٌ به معنی برپا ایستاده و تمثال از همان ماده است . در « نهایه » ابن اثیر گوید : فی الحديث : فقام النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُمْتَلًا يَرَوِي بِكسر التاء و فتحها أي مُنْتَصِبًا قَائِمًا . و فيه : أشدُّ النَّاسِ عَذَابًا مُمْتَلٌ أَيْ مُصَوَّرٌ . و يُقَالُ : مَتَلْتُ بِالتَّثْقِيلِ وَالتَّخْفِيفِ ، إِذَا صَوَّرْتَ مِثَالًا . وَ التَّمْتَالُ الإِسْمُ مِنْهُ . وَ در حواشی داماد علیه‌الرحمة در تفسیر این کلمه چیزی نیافتیم . «

۱- فقرة ۲۷ از دعای ۴۷ (دعای روز عرفه) از « صحیفه کامله سجادیّه »

روح مجرد سفر حقیر به شام و زیارت قبر بی‌بی زینب و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم

يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ يُنَادِي ؛ يَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَيَّ كَثْرَةَ السُّؤَالِ إِلَّا كَرَمًا وَ
جُودًا ، يَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَيَّ عَظِيمِ الذَّنْبِ إِلَّا رَحْمَةً وَ عَفْوًا ! وَأَسْأَلُهُ مَا
أُحِبُّتُ ، فَإِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ !^۱

۱- « صحیفه ثانیة علویة » محدث نوری از ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۷ می‌گوید :

« این دعا دعائی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در لیلۃ المبیت که در رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابیدند ، خواندند . بنابراینچه را که من دیدم در مجموعه‌ای که همه آن منقول است از خط شمس الفقهاء شیخنا شهید اول نقلاً از کتاب « استدراک » که از بعض قدماء اصحاب ماست از آنان که از جعفر بن قولویه روایت می‌کنند .

شهید رحمه الله می‌گوید : من با اسناد مؤلف کتاب « استدراک » تا اعمش روایت می‌کنم از او که چون منصور دوانیقی او را به نزد خود طلبید ، وی تحصیل طهارت کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و به نزد او رفت . منصور به او گفت : در وقتی که ما در بنی حمان بودیم ، آن حدیثی را که جعفر بن محمد علیهم‌السلام بیان کرد برای من بیان کن . اعمش گفت : به منصور گفتم کدام احادیث را می‌گوئی ؟ منصور گفت : حدیث ارکان جهنم را . اعمش گفت : آیا مرا از گفتن معفو نمی‌داری ؟! منصور گفت : ابتدا چاره‌ای از گفتن آن نداری ! اعمش گفت : جعفر بن محمد از پدرانش علیهم‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای ما روایت کرد که : آن حضرت فرمود : جهنم هفت در دارد ؛ و آن هفت ارکانی هستند برای هفت فرعون . در اینحال اعمش ذکر کرد نمرود بن کنعان ؛ فرعون خلیل الرحمن ، و مصعب ابن ولید ؛ فرعون موسی ، و ابوجهل بن هشام ، و « ا » ، « ب » ، و ششمین آنها یزید کشنده پسر من ؛ و اعمش می‌گوید : در اینجا سکوت کردم . منصور به من گفت : فرعون هفتم ؟! گفتم : مردی از اولاد عباس که خلافت را عهده‌دار می‌شود و ملقب است به دوانیقی ، و نامش در خلافت منصور است . منصور گفت : راست گفتی ؛ اینطور جعفر بن محمد برای ما حدیث نمود .

اعمش می‌گوید : در اینحال منصور سرش را بلند کرد و دیدیم که یک جوان نو رسیده که هنوز در صورتش مو نروئیده بود و من از او زیباتر ندیده بودم در برابر اوست . منصور ⇨

.....

* - علامه مجلسی رحمه الله علیه این روایت را در « بحار الأنوار » (ج ۴۷ ، ص ۳۰۹ ،

حدیث ۲۹) بلاواسطه از « استدراک » نقل کرده و در آنجا عبارت : « ا » ، « ب » را به لفظ : « الأول » و « الثانی » آورده است .

« ای کسی که با او پروردگار دیگری نیست که خلایق او را بخوانند ، ای کسی که بالای او خالقی نیست که از وی بترسند ، ای کسی که پائین او معبودی نیست تا از او بپرهیزند ، ای کسی که از برای او وزیری نیست که رشوه دهندش ، ای کسی که از برای او ندیمی نیست تا عرض حاجات به نزدش برند ، ای کسی که از برای او حاجبی نیست که او را صدا زنند ، ای کسی که در اثر کثرت سؤالها و عرض حاجتها از ناحیه او زیاد نمی شود مگر زیادی جود و کرم ، ای کسی که در برابر عظمت گناه از ناحیه او زیاد نمی شود مگر زیادی عفو و رحمت ! و من از او تقاضا دارم و تمنا می کنم که آنچه را که دوست دارم برآورد و حاجتم و مُرادم روا نماید ، چرا که او خدائی است نزدیک و جواب دهنده !»

اینگونه توصیف ابداً امکان ندارد برای کسی که بالوجدان خدا را در

گفت : بنابراین اگر من یکی از درهای جهنم می باشم این جوان را باقی نمی گذارم و این جوان علوی حسینی بود . جوان گفت : ای امیرالمؤمنین ! من به حق پدرانم از تو می خواهم تا از من درگذری! منصور از پذیرش اِبا کرد و به مرزبان امر قتل او را صادر کرد . چون مرزبان دستش را به سوی او دراز کرد جوان دو لیش را به کلامی به حرکت آورد که من نفهمیدم چه بود ، و ناگهان مانند پرنده ای که به پرواز آید از دست مرزبان پرید و ناپدید شد .

أعمش می گوید : من آن جوان را پس از چند روز دیدم و به او گفتم : ترا سوگند می دهم به حق امیرالمؤمنین علیه السلام که آن کلامی را که گفتمی به من تعلیم کنی . جوان به أعمش گفت : آن دعای محنت است که اختصاص به ما اهل بیت دارد ؛ و آن دعائی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامی که در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابید قرائت نمود ، و آن دعا این است : يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى - تا آخر دعاء .

شیخ طوسی در « مصباح المتعجد » ص ۴۱۵ تا ص ۴۱۷ دعائی را برای سحرهای ماه مبارک نقل کرده است به نام دعای ادریس علیه السلام و در پایان آن فقرات ذیل می باشد :

يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى ، وَيَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُخْشَى ، وَيَا مَنْ لَيْسَ دُونَهُ إِلَهٌ يُتَّقَى ، وَيَا مَنْ لَيْسَ لَهُ وَزِيرٌ يُؤْتَى ، وَيَا مَنْ لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ يُرْشَى ، وَيَا مَنْ لَيْسَ لَهُ بَوَّابٌ يُنَادَى ، وَيَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَى كَثْرَةِ الْعَطَاءِ إِلَّا كَرَمًا وَجُودًا ، وَلَا عَلَى تَسَائُعِ الذُّنُوبِ إِلَّا مَغْفِرَةً وَ عَفْوًا ؛ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ ، إِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ .

روح مجرد سفر حقیر به شام و زیارت قبر بی بی زینب و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم

تمام عوالم ، واحد احد فرد صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد مشاهده کند که در دست هیچ موجودی به قدر ذره خردلی قدرت نیست و علم و اختیار نیست ، و اوست الْمَلِکُ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ .

در خاتمه دعای ابو حمزه ثمالی مروی از حضرت امام علی بن الحسین سید الساجدین علیهما السلام که از جمله ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان است از خدا می خواهیم :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا يُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي ، وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي ، وَ رَضِّنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي ؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ^۱ .

« بار خدایا ! من از تو مسألت دارم ایمانی را به من بدهی که خودت بواسطه آن ایمان در دل من بیائی و بالمباشره قلب مرا تصرف نمائی ، و یقینی را که با آن بدانم که هیچ گزندی و وارده ای به من نمی رسد مگر آنچه را که تو برای من مقدر نموده ای ، و مرا از زندگانی به مقداری که برای من معین نموده ای و بهره داده ای راضی و خشنود گردانی ؛ ای خداوند ارحم الراحمین !»

باشِرٌ يُبَاشِرُ مُبَاشَرَةً یعنی پوست بدن و بشره را به جانی رساندن ؛ مثل بَاشِرُوهُنَّ ^۲ « با زنان مباشرت کنید» و پوست بدن را به بدن آنها برسانید ، که کنایه از جماع و آمیزش است . و لَا تُبَاشِرُوهُنَّ ^۳ همین معنی را دارد .

در اینجا حضرت سجّاد علیه السلام عرضه می دارد : خداوندا ! به من

۱- « مصباح المتهدّج » شیخ طوسی ، ص ۴۰۱ تا ۴۱۳ ، و این فقره در پایان دعاست ؛ و « زاد المعاد » مجلسی ، خطّ أحمد تبریزی ص ۴۷ تا ص ۵۳ ، و فرموده است : این دعا را شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند ؛ و ایضاً در « مفاتیح الجنان » محدث قمی از ص ۱۸۶ تا ص ۱۹۸ از « مصباح » شیخ روایت نموده است .

۲- قسمتی از آیه ۱۸۷ ، از سوره ۲ : البقرة : فَلَا تَبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ .

۳- قسمتی از آیه ۱۸۷ ، از سوره ۲ : البقرة : وَلَا تَبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ .

کلام حداد: «إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي» معنی‌ای غیر از توحید می‌تواند داشته باشد؟ بخش دوازدهمین

ایمانی عطا کن که اینطور باشد که خودت در دل من داخل شوی، و مباشرت در دل من کنی؛ و تمام افکار و آراء من، آراء و افکار تو باشد!

آیا تصرف خدا در دل مؤمن را بطور مباشرت، معنی‌ای غیر از انکشاف حقیقت توحید در تمام مراحل آن از توحید ذاتی و اسمائی و صفاتی و افعالی می‌تواند داشته باشد؟! ^۱

و عجیب اینجاست که در تمام دعاهای شبهای دهه آخر شهر مبارک رمضان از شب بیست و یکم تا سیام، این دعا در تمام آن ادعیه با عین همین عبارت تکرار شده است. بدین معنی که چون دهه سوم افضل اوقات ماه رمضان است و مرد مؤمن صائم بواسطه تقرب به خدا و دعا و مناجات و قرائت قرآن و غیرها روحش صفا پیدا کرده است، اینک قابل استفاضه از فیوضات غیبیه الهیه شده و لیاقت اینگونه دعا را پیدا کرده است که از خدایش بخواهد که رفع جمیع حجابها را از او بنماید، و او را به مقام توحید کامل برساند، و ذات اقدسش در قلب وی متجلی گردد. و حقا این فوز عظیمی است.

ملاحظه کنید عین این عبارت مکرره را در تمام دعاهای این دهه مبارکه که برکتش از دو دهه پیشین افزون است:

أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تُجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ، وَرُوحِي مَعَ الشُّهَدَاءِ، وَإِحْسَانِي فِي عَلِيِّينَ، وَإِسَاءَتِي مَغْفُورَةً؛ وَأَنْ تَهَبَ لِي يَقِينًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي، وَإِيمَانًا يُذْهِبُ الشَّكَّ عَنِّي، وَتُرْضِيَنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي! ^۲

۱- در کتاب «أحاديث مثنوی» ص ۲۶ گفته است:

حدیث لا یسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي؛ وَيَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ را سه‌وردی در «عوارف المعارف» که در حاشیه «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۲۵۰ طبع شده است، آورده است.

۲- این ده دعا را شیخ طوسی در «مصباح المتجهد» ص ۴۳۵ تا ص ۴۳۹ در تحت ⇨

« من از تو تقاضا نمودم اینکه درودت را بر محمد و آل محمد بفرستی ، و نام مرا در این شب در زمره سعاداء ، و روح مرا در جمله شهداء قرار دهی ، و نیکوئی و احسان مرا در مکانی رفیع بپذیری ، و گناه و سیئه مرا در مورد غفرانت بگذاری ، و به من یقینی را عنایت کنی که با آن خودت در دل من و اندیشه من مباشرت داشته باشی ، و به من ایمانی را مرحمت فرمائی که با آن شک و ریب از من زدوده گردد ، و مرا به آنچه سهمیه من از رزق و روزی و مقدرات معین نموده‌ای راضی و خرسند کنی !»

آیا هیچ تا به حال در این فقره از دعای ابوحمزۀ ثمالی فکر کرده‌ایم که چه می‌خواهد عرض کند؟ :

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ ، وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ ؛ وَأَنَاوَأَثِقُ
مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ ، وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ !

« ای مولای من و سید و سالار من ! راهنمای من بر ذات اقدس شناخت من بوده است ، و معین و مددکار من در وصول به تو محبت من بوده است ؛ اما پشتیبان من در شناختم شناختی است که تو به من دادی ، و آرام بخش من در معاونت و مددکاریم معاونت و مددکاری‌ای است که از ناحیه تو به من رسیده است !»

در اینجا حضرت عرضه می‌دارد : من برای وصول به مقام قرب باید تو را بشناسم ، و آنچه مرا به تو دلالت نموده است شناسائی خودم بوده است ، و

« عنوان الدعاء المختص بالعاشر الاخير ذكر کرده است . و مجلسی در « زاد المعاد » ورق ۷۲ تا ورق ۷۴ نقل کرده و فرموده است : به سندهای معتبر در هر شب از دهه آخر دعای مخصوصی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است و بر مطالب دنیا و آخرت مشتمل است . و محدث قمی در « مفاتیح الجنان » ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳ آورده و فرموده است : و از جمله این دعاهاست که در « کافی » مسنداً و در « مقنعه » و « مصباح » مرسلأ نقل شده که می‌گوئی : ... »

آنچه مرا در این وصول یاری کرد محبت خودم بوده است. اما این شناسائی و این محبت چون از ناحیه من است قیمت ندارد؛ زیرا من موجودی هستم محدود و متعین و ضعیف و جاهل که نه آن شناخت به کارم می‌آید، و نه آن محبت توان آن را دارد که مرا به منزل برساند!

ولیکن چون می‌دانم و وثوق دارم که تو اول خود را به من نمایاندی تا من سپس ترا بشناسم، و تو اول به من محبت فرمودی تا من محبت تو شدم؛ لهذا این شناخت و محبت ذی ارزش است و مرا به مقصود واصل می‌کند، زیرا که از ناحیه توست نه از ناحیه من!

و در حقیقت این فقره تفسیر و توضیح فقره صدر دعاست که عرض

می‌کند:

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ أَتَدَلُّنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛ وَ لَوْلَا أَنتَ لَمْ
أَدْرُ مَا أَنتَ!

«من با تو ترا شناختم، و تو بودی که مرا بر ذات اقدس رهنمائی کردی و

مرا به سوی خودت خواندی؛ و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم تو چه می‌باشی!»

این فقرات همه دلالت بر نیاز و لزوم تجلی ذاتی دارد برای رفع حجب امکانیه نورانیه ظلمانیّه. و بدون تجلی ذات حق متعال که بدان لقاءالله و شهود باطنی گویند تا برسد به آخرین درجه از درجات فناء فی الله و پس از آن بقاء بالله، تحقق ایمان کامل و شناخت واقعی باری تعالی مستحیل است. این است معنی توحید، و عرفان، و معرفت، و لقاء، و وصول، و کشف وحدت وجود حق، و أمثال ذلك من العبائر که در ألسنه متداول و در کتب مسطور و در دلها مهور است.

یکی از همراهان روزی از حضرت آقا حاج سید هاشم سؤال کرد: به

تحقق پیوسته است که بعضی از مرتاضان گاوپرست هندی در برابر گاو مؤدب

می ایستند و بدان گاو توجه می کنند و از حرکات و سکانات آن گاو خبر از غیب می دهند . مثلاً یکبار که گاو دمش را به سمت راست حرکت داد ، اخبار می دهند از انقلاب و خونریزی در آن طرف کره زمین و یا در اقصی نقطه مغرب ، و سپس معلوم می شود این اخبار کاملاً صحیح و محقق بوده است . چه ربط و ارتباطی میان حرکت دم گاو و آن حادثه وجود دارد ؟!

آیا حرکت دم گاو سبب آن حادثه است ؟! و یا هر دو مسبب از سبب ثالثی می باشند ؟! و یا این حرکت ، حاکی از آن واقعه است ؟!

ایشان فرمودند : هیچیک از اینها نمی باشد ، بلکه از جهت ربط و ارتباط قویم همه موجودات عالم به یکدیگر است ؛ و چون آن مرتاض خود را به درجه کشف وحدت نظام رابطی عالم رسانیده است ، از هر حرکت و سکونی گرچه بسیار بی اهمیّت باشد می تواند خبر از جمیع تغییرات و تبدیلات و حرکتهای و سکونهای عالم بدهد . و این اختصاص به دم هم ندارد ؛ از حرکات پاهایش و دستهایش و بدنش و چشمها و گوشهایش هم می تواند عین این خبر را بدهد .

و اختصاص به گاو پرست و گاو هم ندارد . با هر حرکت بلبلی ، و تکان خوردن گلی ، و سرازیر شدن آبی ، و باد و بارانی ، و طلوع و غروب ، می توان از این خبرها داد . زیرا نظام مدیریت و عالم امر جهان ، یکی بیش نیست ؛ و در هر لحظه آن نظام و امر و خدانی موجب تغییر و تبدیل تمام ذرات عالم می گردد . و در این صورت با مشاهده و کشف آن نظام ، تمام وقایع و حوادث مشهود می باشد ؛ و با مشاهده هر تغییری ، بواسطه ارتباط مستقیم و غیر قابل تبدلش با آن نظام می توان به هر یک از تغییرات دیگر در این نظام پی برد .

غایة الأمر چون مرتاض گاو پرست بواسطه ریاضات نفسانیّه خود با روح کلی گاو ربط پیدا کرده است ، نفسش با آن نظام واحد از راه نفوس گاو رابطه برقرار کرده است و از دریچه و شبکه گاو به این رموز مخفیّه و اسرار غیبیّه

پاسخ حداد در ربط اخبارمراضان گاوپرست بر بعضی از امور، با حرکت دم گاو بخش دوازدهمین

پی می‌برد. فی المثل اگر کسی بلبل پرستد، کبوتر پرستد، و یا گربه و کلاغ را پرستد، و یا ستارگان و خورشید و ماه را پرستد؛ از آن راهها و طُرُق به نفوس کلیّه آنها و بالأخره به آن نظام و حدانی پی می‌برد و مطلع می‌گردد و خبر می‌دهد.

اما چون انسان اشرف مخلوقات است، نباید نفس خود را فانی در نفوس پائین تر از خود یا مثل خود بنماید. چراکه این فناء مستلزم سقوط و انحطاط درجه انسانیّت او می‌گردد. لهذا گاوپرستی و ستاره پرستی و سنگ پرستی و امثالها، در این شریعت کامله ممنوع است. انسان نمی‌تواند ملائکه را پرستد، چون وجود آنها از انسانها ضعیف تر است.^۱ و نمی‌تواند جئیان را پرستد به همین دلیل.

۱- در « صحیفه کامله سجّادیه» در فقره ۱۱ از دعای چهل و چهارم گفتاری است که دلالت بر افضلیّت انسان از ملائکه دارد:

وَأَنْ تَتَقَرَّبَ إِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْأَعْمَالِ الزَّكَايَةِ بِمَا تُطَهِّرُنَا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ، وَ تَعْصِمُنَا فِيهِ مِمَّا نَسْتَأْنَفُ مِنَ الْعُيُوبِ؛ حَتَّى لَا يوردَ عَلَيْكَ أَحَدٌ مَلَائِكَتِكَ إِلَّا هُوَ مَا نوردُ مِنْ أَبْوَابِ الطَّاعَةِ لَكَ وَأَنْوَاعِ الْقُرْبَةِ إِلَيْكَ!

« و ما در ماه رمضان با اعمال رشد و نموّ دهنده خود به سوی تو تقرّب جوئیم به آنچه که ما را از گناهان پاک کند، و از عیوبی که از این به بعد به آن آلوده شویم محفوظ دارد؛ تا به حدی که هیچ یک از فرشتگان تو در ابواب گوناگون اطاعت و انواع مختلف قربت نتوانند در محضر تو چیزی را بفرستند مگر آن که پایین تر باشد از آنچه ما در محضر تو می‌فرستیم.»

و آیه الله حاج شیخ أبو الحسن شعرانی رضوان الله علیه در شرح خود بر « صحیفه» در شرح فقره ۵۶ از دعای ۴۵ در تعلیقه شماره ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ اینطور مرقوم داشته‌اند:

« از این سخن توان دانست که: پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل از ملائکه مقرّبین و انبیای مرسلین است. زیرا که اگر ملائکه افضل بودند، درود بیش از ملائکه برای کسی که در مقام پست تر است جائز نباشد و خلاف حکمت بود. و در نظر اهل معرفت نیز مقام انسان کامل افضل است. و مذهب قاطبه اهل اسلام این است. و بر بعضی معتزله چون زمخشری که فرشتگان را افضل دانند طعن‌ها زدند. و الله العالم.» - انتهی.

و حقیر در ج ۱ از « معاد شناسی » مجلس اول، ص ۸ تا ص ۱۰، از دوره علوم و معارف اسلام، درباره افضلیّت انسان از ملائکه مطالبی را ذکر نموده‌ام.

انسان نمی‌تواند انسان دیگری را بپرستد و در وی فانی شود؛ زیرا این موجب کمال او نمی‌گردد. کمال وقتی است که معلول در علت، و موجود ضعیف در موجود قوی فانی شود. و انسان هرچه هم پست باشد، انسان است؛ و انسان دیگر هرچه هم شریف باشد مثل انبیا و ائمه و اولیاء خدا باز هم انسان است. و لهذا فنای در نفوس اینان ممنوع و پرستش هر انسانی انسان دگر را، حرام شمرده شده است.

مگر آن که نفوس مطهره آدمی آیه و آئینه و شبکه برای ذات اقدس حق قرار گیرد؛ در این صورت پیروی، پرستش ایشان نیست، پرستش خداست. و فناء در ذات ایشان نیست، فناء در ذات خداست.

انسان چون خلیفه الله است و هیچ حدی نمی‌تواند وی را محدود کند، فقط قابل فناء در ذات اقدس احدیت است؛ و پرستش و فناء در غیر ذات مقدس او محرم و ممنوع گردیده است، اما فنای در ذات خدا نهایت مطلوب است.

به همین دلیل افراد متعبد و متعبد و صائم و مؤمن حقیقی و شیعه واقعی که از مراحل اخلاص گذشته و در مرتبه خلوص واقع شده‌اند و به فنای فی‌الله رسیده‌اند، همه شکل و شمایل ظاهری آنها زیبا و جمیل می‌گردد. همه انسانهای نورانی و حسن و نیکو صورت می‌گردند. چون به مقام و درجه انسان واقعی خود رسیده‌اند و آن را حائز گشته‌اند، و سیمای حقیقی خود را باز یافته‌اند.

اما مردمی که گاو پرست و یا خورشید پرست و ستاره پرست می‌باشند، و همچنین بقیه اصناف و انواع از فانیان در ذوات، چهره‌شان زشت و کریه‌المنظر و بدون نور و نورانیت و گرفته می‌شود؛ گرچه به ریاضتها در دین خودشان مشغول شوند و بخواهند تطهیر نفوسشان را بنمایند. به علت آن که آن تطهیر در

حقیقت تطهیر نیست ؛ نفوس را به صورت و شمایل نفوس غیر انسانی در آوردن است . بنابراین سیمایها و چهره‌ها از سیما و چهره انسانی تبدیل به غیر پیدا می‌نماید .

این یک تفاوت میان گاوپرستان و ستاره‌پرستان ، با انسان خداپرست بود که با توجه به آنچه گفته شد ، خوب مشهود می‌گردد .

یک تفاوت دیگر آن که : علوم و احاطه و تجرّد آنها کُلّی نمی‌گردد . و از نفوس حیوانیّه و یا فلکیّه و یا جمادیّه که در آن مَحْو و فانی شده‌اند بالاتر نمی‌رود و تجرّد بیشتری را نمی‌یابد . فلذا علومشان هیچگاه علوم توحیدی و معارف الهی نمی‌گردد . اما انسان خداپرست که فانی در خدا می‌شود ، علومش کُلّی بتمام معنی الکلمه می‌شود . و تجرّدش بی‌نهایت صعود می‌کند ، و به حقائق توحید و عرفان دست می‌یابد .

* * *

باری ، اراضی اطراف زینبیّه در آنوقت همه بایر و یا سبزی کاری بود . روزی در خدمت ایشان پس از زیارت اهل قبور که قریب صحن مطهر است ، چون می‌بایستی به شام برویم و در راه قدری پیاده می‌رفتیم به انتظار وصول ماشین ، دیدیم جماعتی از خشت زنها مشغول خشت زدن می‌باشند . ایشان فرمودند : مطلبی تازه برایم منکشف گردیده است و آن چنانست که : تربیت انسان عیناً به مثابه این خشتهاست که این عمل‌جات بدان اشتغال دارند . این خاکها گرچه هر چه بیشتر قابل باشند و چسبنده باشند ، خودبخود خشت نمی‌گردند . احتیاج به خَلَط و مَزَج با آب را به قدر معین دارند ، و سپس ورزیدن آنها را تا ذراتشان به هم التیام پیدا نماید ، و پس از آن در قالب ریختن و بدین اشکال مکعب که می‌نگرید در آوردن .

نفوس بشر هم در تکامل خود نیاز به تربیت استاد دارد که باید آنها را از

حالت استعداد محض به فعلیت برساند . خوف و سرور ، قبض و بسط ، وعده و وعید ، و اشتغال به اعمالی که موجب رفع حجابهاست ، حتماً برای آنها باید تحقق پیدا کند تا به مرحله توحید کامل برسند ؛ و این فقط با تدبیر و تصرف ، و تعلیم و تربیت استاد کامل در مدت دراز امکان پذیر است ، وگرنه آن نفوس همینطور به حالت اولیة خود و یا به تبدلات و تغیرات بی رویه و اصول ، باقی می مانند تا مرگ آنها را دریابد .

تربیت در تحت نظر و ولایت استاد ، حکم همین ورزش کاریهای عدیده روی گلهاست ، و پس از آن به قالب در آوردن می باشد تا دارای قیمت گردد و بتوان از آن بهره گرفت .

این زمینها اگر هزاران سال هم بر روی آن بگذرد ، و باران بر آنها بیارد ، و خورشید بر آنها بتابد ؛ معذک همینطور بصورت اولیة زمین باقی می ماند ، و این خاک در ذات خود ، به خود اجازه تحویل و تحوّل به خشت را نمی دهد .
آن دست مربی خارجی است که آن را دگرگون می کند و قابلیت را فعلیت می بخشد .

از اینجاست که حتماً استاد باید مسلمان شیعه به توحید رسیده ، و استاد در فن تربیت شاگرد باشد ؛ و گرنه محال است بتواند شاگرد را بصورت کمال خود درآورد . مسلمان یعنی تابع شریعت و منهاج و روش خاتم المرسلین . شیعه یعنی تابع و پیرو ولایت . اینها دو جناح برای پرواز روح در فضای عالم قدس می باشند . و استادی چنین می تواند گل وجود و طینت و سرشت استعدادی را در راه و رویه ختم نبوت و ختم ولایت به سر حد کمال واصل گرداند ، که عظیم ترین مرتبه از مراتب انسانیت است .

اگر استاد مسلمان نباشد یا شیعه نباشد ، چنین بصیرتی را ندارد ، و چنین استعداد و توانی را برای این تبدلات و تغیرات ندارد . و یا اگر مسلمان و شیعه

باشد ولی خودش جمیع مراحل و منازل سلوک را درنوردیده باشد، امکان تعلیم و تربیت را به مقصدی که ختم نبوت است و ختم ولایت است و خودش طیّ ننموده و از اسرار و خفایای آن مطلع نیست ندارد.

بنابراین هرچه هم نفوس، قابل و دارای استعداد شایان باشند و روی فکر و ارده و اندیشه خود بخواهند با عمل به مستحبات و ریاضتهای مشروعه این راه را بیمایند نخواهند توانست. چرا که راه، راه عبور از نفس است؛ چگونه نفس می‌تواند خود را عبور دهد و فناء نماید در حالی که اراده عبور و اراده فناء از خواهشهای نفس است و برای تقویت و کمال او صورت می‌گیرد؟ پس نفس انسان هر چه دست و پا زند و تلاش نماید، باز از حیطة اراده و طلب و خواسته نفس بیرون نمی‌آید؛ و برای وصول، نیاز به قربانی دارد که حتماً باید به دست گیری بر خلاف خواسته و طلب خودش قربان شود.

پس حصول کمال برای انسان بدون إفناء فی الله (فدا کردن در خدا) امکان ندارد. و این امر به دست خود انسان امکان ندارد. و اما رجوع به هر استادی گرچه کامل نباشد و حاوی و دارای توحید محض از منهج خاتم النبیین و خاتم الوصیین نباشد، آن هم غلط است. زیرا نهایت درجه تربیت و تکمیل استاد آن است که سالک را مثل خودش تربیت نماید. و استادی که خودش واجد آن مقام نیست، چگونه امکان دارد که شاگرد را در مقام و منزلت به قربانگاه بسپارد؟!

ممکن است افرادی از مسلمانان و یا شیعه باشند که بسیار خوب و ظاهر الصّلاح و دارای نیت و روش پاک هم باشند، و واقعاً هم معروض از دنیا و متوجه عالم عقبی باشند، اما هنوز خودشان به توحید محض و لا إله إلا الله و خدّه و خدّه نرسیده باشند؛ اینها حقّ ارشاد و دستگیری ندارند. چرا که از پیغمبران علیهم السّلام که برتر نیستند؛ و امروز اگر پیغمبری از پیامبران زنده

شود مانند عظیمترین آنها همچون حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیهما الصلوٰة و السلام ما نمی توانیم به آنها رجوع کنیم و دستور بخواهیم و در راه سیر و سلوک الهی در تحت ولایتشان درآئیم؛ به سبب آن که با وجود شریعت و ولایت خاتم المرسلین آنان در مقام و درجه ای پائین تر واقعند؛ و ما باید از این مجری و ممشی حرکت کنیم و خود را از این طریق به توحید برسانیم که اکمل و افضل مراتب توحید است.

ما اگر از حضرت عیسی، نه با عمل به این دین محرّف امروز بلکه با عمل به همان شریعت اصلی او هم متابعت نمائیم، معذک یک مؤمن موحد عیسوی خواهیم شد، در حالی که باید یک مؤمن موحد محمدی بوده باشیم. و بر این اصل است که جمیع شرایع غیر از اسلام منسوخ شده است. یعنی ولایت آن انبیاء و اولیاء منسوخ است، و توان و قدرت کشیش این امت خاتم المرسلین رابه مقام عز ربوبی و فناء در ذات مقدّس احدی از راه اسم و رسم خاتم النبیین ندارد. بنابراین همه در صفهای پائین قرار گرفته، و نیازمند طلوع وحدت محمدی می باشند.

هر یک از استادان و مربّیانی که به مقام توحید محض و فنای خالص محمدی نرسیده باشند، روی این بیان، حقّ دستگیری از سالک و ولایت بر وی را ندارند. چرا که خود انبیاء چنین حقّی را در این دوره ختمی مرتبت ندارند تا چه رسد به پیروان و متابعانشان، و تا چه رسد به کسانی که با خود آن پیمبران ربط و رابطه واقعی نداشته و از شرایع پنداریّه و منهاج ظنیّه آنها پیروی می نمایند!

از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به عمّر که ورقی از تورات صحیح را تحصیل کرده بود و از رسول اکرم خواست تا بدان عمل کند، با حالت عصبانیت و شدتی هرچه تمام تر پرخاش نموده و فرمودند: اگر موسی

هم امروز زنده بود، راه گشایش و مفرّ و چاره‌ای نداشت مگر اینکه از من پیروی نماید.^۱ در این صورت پیروی از استاد غیر کامل که از پیروی از انبیاء اَلوَالعزم بالاتر نیست؛ وقتی آنجا جائز نباشد، اینجا چگونه می‌تواند جائز باشد؟!

می‌فرمودند: اگر نفی خواطر برای سالک خوب صورت گیرد، بالأخره وی را به عالم نیستی می‌رساند که هستی محض است، بطوری که دیگر نه تنها خاطره‌ای بر او وارد نمی‌شود بلکه ممکن نیست وارد شود. و چنان در عالم توحید مستغرق می‌گردد که مجال نزول به کثرات را پیدا نمی‌کند و خاطره‌ای بر او نمی‌گذرد؛ تو گوئی میان او و میان خواطر سدّ سکندر کشیده‌اند که بهیچوجه قابل شکاف و رخنه و ثلمه نمی‌باشد.

در اینحال است که خاطرات با اجازه وی و با اذن نفسانی وی وارد می‌شوند. یعنی اگر اجازه دهد خاطره‌ای بر ذهنش عبور می‌کند، و **إِلَّا فَلَا**.

و بنابراین، حال سالک در اینحال با حال پیشین او کاملاً در دو جهت متعکس قرار می‌گیرند. در وهله اول خواطر بدون اذن و رخصت او هجوم می‌نمودند و زوایای قلب را تصرف می‌کردند و بقول ما کودتائی در دل او حاصل می‌شد که باید سالک با رنج و تعب مدتها زحمت بکشد تا بتواند حضور قلب

۱- محیی الدین عربی در کتاب «الفتوحات المکیّة» ج ۱ فصل اول، ص ۱۴۳، باب ثانی عَشْرَ فِی مَعْرِفَةِ وَرَةِ فَلَكَ سَيِّدُنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهِيَ دَوْرَةُ السِّيَادَةِ وَ أَنْ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى، در اكمالیت و اتمیت نبوت رسول الله بحث کافی و وافی نموده و اثبات کرده است که: جمیع انبیاء و مرسلین در تحت نبوت و ولایت و سیطره معنوی و سیادت و شفاعت او در دنیا و آخرت می‌باشند. و بواسطه اُقربیت آن حضرت به مبدأ العلل و غایة الغایات این مقام منحصر در وی گردیده است.

و مطلب را می‌رساند تا در نیمه ص ۱۴۴ می‌گوید: وَ تَبَّتْ لَهُ أَيْضاً السِّيَادَةُ فِی الْحُكْمِ حَيْثُ قَالَ: لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا، مَا وَسِعَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبِعَنِي، وَ بَيِّنُ ذَلِكَ عِنْدَ نُزُولِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حُكْمِهِ فِينَا بِالْقُرْءَانِ فَصَحَّتْ لَهُ السِّيَادَةُ فِی الدُّنْيَا بِكُلِّ وَجْهٍ - تا آخر آنچه را که تا ص ۱۴۷ إفاده فرموده است.

پیدا کند و خواطر را بالمره دفع نماید؛ ولیکن در این وهله سالک پیوسته با خدا و در حرم خداست و خاطره‌ای حقّ ورود ندارد. ممکن است روزها و ماهها بگذرد و خاطره‌ای بر ذهنش مرور ننماید مگر خاطرات نیک و بدون ضرر که لازمه زندگی و معیشت است، مثل لزوم آب آشامیدن در موقع عطش و پاسخ سلام دادن در موقع سلام کردن و امثال ذلک.

اینجاست که فرق میان سالک راستین و مدعیان سلوک واضح می‌شود؛ و مرد وارد در حرم از شخص مدعی ورود جدا می‌گردد؛ و آن که به حقیقت عبادت و عبودیت پیوسته است با آن که از روی تصنع و خود ساختگی بدون ادراک لذت عبادت، خود را عابد و زاهد می‌شمرد و به قیام و قعود و رکوع و سجود اشتغال می‌ورزد، متمایز می‌شود.

وَقُلْ لِقَتْلِ الْحُبِّ وَفَيْتَ حَقَّهُ

وَلِلْمُدْعَى هَيْهَاتَ مَا الْكَحْلُ الْكَحْلُ^۱

«و به کشته راه عشق بگو: از عهده وفای حقّ عشق برآمدی! و به مدعی راه عشق بگو: هیهات از اینکه بتوانی از عهده وفای حقّ عشق برآئی! هیچگاه شخص سرمه به چشم کشیده و تصنعاً مژگان را سیاه کرده، مانند شخص سیاه مژگان نخواهد بود.»

برو ای خواجه خود را نیک بشناس
من و تو برتر از جان و تن آمد
به لفظ من نه انسان است مخصوص
یکی ره برتر از کون و مکان شو
که نبود فربهی مانند آماس
که این هر دو ز اجزای من آمد
که تا گوئی بدان جان است مخصوص
جهان بگذار و خود در خود جهان شو

۱- «دیوان ابن فارض» ص ۱۳۴؛ در ضمن ابیات هُوَ الْحُبُّ سروده است.

الْكَحْلُ با فتحه حاء به معنی سیاهی طبیعی مژگان است. و الْكَحْلُ با کسره حاء به معنی

مکحول است؛ یعنی سرمه کشیده.

ز خطّ وهمی هاء هویت
نماند در میانه رهرو و راه
بود هستی بهشت ، امکان چه دوزخ
چو برخیزد تو را این پرده از پیش
تا می رسد به اینجا که می گوید :

در این مشهد یکی شد جمع و افراد
تو آن جمعی که عین وحدت آمد
کسی این سِر شناسد کو گذر کرد
شبستری قبل از این ابیات فرموده است :

سؤال

که باشم من ؟ مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن ؟

جواب

دگر کردی سؤال از من که من چیست
چه هستی مطلق آید در اشارت
حقیقت کز تعین شد معین
من و تو عارض ذات وجودیم
همه یک نور دان اشباح و ارواح
تو گوئی لفظ من در هر عبارت
چو کردی پیشوای خود خرد را
مرا از من خبر کن تا که من کیست
به لفظ من کند از وی عبارت
تو او را در عبارت گفته ای من
مشبّکهای مشکوة وجودیم
گاهی ز ائینه پیدا گه ز مصباح
به سوی روح می باشد اشارت
نمی دانی ز جزو خویش خود را

می فرمودند : نجاست را به غیر بزن ! چرا به خودت می زنی !؟

هر موقعی که می بینی در اصلاح امری از امور اعمّ از امور خانوادگی و

داخلی و یا امور اجتماعی و خارجی ، امر دائر است میان آن که آلودگی و فساد بر نفست وارد شود یا بر غیر ، آن آلودگی را برای نفس خودت می‌پسند که دیگر قابل جبران نیست ! اگر در جائی دیدی امر به معروف و نهی از منکری را که می‌نمائی مستلزم عصبانیت و پریشان شدن افکار و درهم ریختن صفای ذهن توست ، و این ضررش برای تو بیشتر است از ضرری که به وی در اثر ایتیان آن جرم و جنایت وارد می‌شود ؛ دست از این کار بردار و پیرامون آن مگرد !

این ضرر وارد در حکم نجاستی است که بر نفس تو وارد می‌شود ؛ چرا آن را بر خود می‌پسندی ؟! بگذار ضرر بر دیگری بخورد و وی نجس شود ! و خلاصه امر ، طهارت نفس انسان بر هر چیز مقدم است ، و انسان حق ندارد به جهت رعایت مصالح خارجیّه خودش را آلوده نماید . زیرا تطهیر و تزکیه نفس در فعل و حال ، مورد طلب و سؤال و مؤاخذه می‌باشد ؛ اما رسیدگی به امور اجتماعی و سعی در حوائج مردم و تدریس و کسب و امثالها اموری است که در صورت امکان مورد بازخواست و بازپرسی واقع می‌شود ، نه در هر صورت گرچه در شرائط غیر ممکنه باشد .

در این صورت اگر کسی می‌داند و می‌بیند در اثر وارد شدن در این امور نفسش آلوده نمی‌شود و از ترقی و تکامل و توحید و ایمان و ایقان و اطمینان خاطر و سکون دل و اندیشه باز نمی‌ماند ، مسلماً بر او لازم است به حوائج خلق خدا علی قدر الإمكان قیام و اقدام نماید ؛ و اما اگر دید که دخول در این امور مستلزم از کیسه خوردن است و سرمایه‌های الهی را از دست دادن است ، یعنی مستلزم غفلت از خدا ، و گیج و منگ شدن در امور دنیا و زخارف آن و غوطه خوردن در عالم کثرات است ، در این فرض بر او جائز نیست که خود را بدین امور بفروشد و مبادله نماید .

زیرا اولاً : کار خوب در خارج از شخص خوب سر می‌زند ، یعنی از شخص

الهی و موحد و صاحب یقین . در این صورت آن امر در خارج منشأ اثر خواهد شد و ثمرات نیکو خواهد داد . اما اگر از شخص منغم در کثرات سرزند که مستلزم غفلت از نفس و خدا و عرفان الهی و خلوت و حضور قلب در حال نماز بود ، دیگر آن امر ، امر مستحسن نیست ؛ آن امر آلوده و زشت است ، گرچه ظاهرش چشمگیر باشد و نزد افکار عمومی مردم و عامه خلایق از بهترین ثنوبات به حساب آید .

به علت آن که نتیجه تابع **أَحْسُّ مَقْدُمَتَيْنِ** است (با سین) یعنی تابع پست‌ترین از مقدمات . و هنگامی که کاری به ظاهر در خارج از تمام شرائط حسن و زیبایی آراسته بوده ولی عامل ، آن را از روی ریا و یا هوای نفس و یا مقاصد غیر الهی انجام دهد ، آن عمل در حقیقت زشت است نه زیبا ، و اثر مفید و نیکو از خود بجای نمی‌گذارد ، و **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ**^۱ نخواهد شد ، گرچه آراء و افکار عمومی آن را خوب و زیبا به شمار آورد . زیرا مناط ، واقعیت آن است که خراب است و در نزد خداوند و موقف قیامت مقبول نخواهد شد . کار زیبا از شخص زیبا صورت می‌گیرد نه از شخص نازیبا ، گر چه در خارج به صورت ظاهر خود را به انواع و اقسام پیرایه‌هایی از زیبایی وصله زده باشد . سرمه بر چشم کور ، وی را بینا نمی‌کند ؛ و وسمه بر ابروان نابینایان اثری در دید و نور چشمانشان بجای نمی‌نهد .

از اینجاست که در فرقان عظیم الهی می‌فرماید : **يَأْيُهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ**^۲ .

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید ! بر شما باد دریافتن نفوس خودتان !

۱- قسمتی از آیه ۱۷ ، از سوره ۱۳ : الرَّعْدُ : فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فِيمَكْتُ فِي الْأَرْضِ .

۲- صدر آیه ۱۰۵ ، از سوره ۵ : الْمَائِدَةُ

گمراهی گمراه در صورت هدایت یافتن شما ، به شما آسیبی نمی رساند .»

و ایضاً می فرماید :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا .^۱

« ای کسانی که ایمان آورده اید ، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ

نمائید !»

و ثانیاً : تمام عقلای عالم اتفاق دارند درد و ران امر میان ضرر قطعی بر خود انسان و یا بر غیر انسان ، جلوگیری آن ضرر را از خود مقدم است از دفع ضرر از غیر .

البته تمام این مسائل در صورتی است که ضرر وارد بر انسان بیشتر باشد از ضرر وارد بر غیر و یا از منفعت حاصله برای وی . مثلاً شخصی اگر یک میلیون دینار ورشکست شد ، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است ، و می دانیم اگر تمام آن را هم بدهد و در امر خیر رفع ورشکستگی وی بخواهد مؤثر باشد ، مؤثر نخواهد بود ، هزار دینار در برابر هزار برابری آن کاری نمی کند ، و علاوه بر آن که بهیچوجه اثری در رفع نگرانی و زندان مرد ورشکسته و یا آسایش خیال منسوبان او نمی کند ، خود این شخص را خاک نشین نموده و عائله اش را دستخوش فقر و تنگدستی و نگرانی می نماید ؛ در این صورت باید سرمایه خود را برای خود نگهدارد ، و موجب ضرر وارد بر خود و عائله اش نشود .

و اما اگر شخصی ده هزار دینار ورشکست شد ، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است ، خوب است نیمی از آن را برای رفع ورشکستگی او بدهد . چرا که یک بیستم از این گرفتاری را مرتفع ساخته ؛ و ضرر وارده بر خودش گرچه مسلم است ، ولیکن موجب هلاکت اهل و عیال نشده ، آنها می توانند در خورد

۱- صدر آیه ۶ ، از سوره ۶۶ : التَّحْرِيم

و خوراک بطور اقتصاد و تحمل کمبودی بسازند و بر خود فشار آورند ، در برابر آن مثبت عظیمه که نجات خود و خاندان شخص ورشکسته است .

محدث قمی گوید : در «بحار» و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود :

يَا بُنَيَّ! اصْبِرْ عَلَى التَّوَابِ ، وَلَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ ، وَلَا تُجِبْ أَحَاكَ
إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي مَضَرَّتُهُ عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِنْ مَنَفَعَتِهِ لَهُ !^۱

حضرت سیدالساجدین و زین العابدین علیه السلام فرمود : « ای نور دیده من ! بر مشکلات و مصائب روزگار شکیا باش ، و متعرض حقوق دیگران مشو ، و دعوت برادرت را در امری که مضرت آن برای تو بیشتر از منفعت آن برای وی باشد اجابت مکن !»

و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید :

وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي !

« ولیکن نظر من آن نیست که شما را اصلاح کنم گرچه مستلزم افساد خودم باشد !»

و این فقره از آن حضرت ضمن خطبه ای است در « نهج البلاغه » که سید رضی اعلی الله مقامه بدین عبارت بازگو کرده است :

« وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ أَصْحَابِهِ :

كَمْ أَدْرِيكُمْ كَمَا تُدَارِي الْبِكَارُ الْعَمِدَةَ وَالْثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةَ ؛ كَلَّمَا
حَيَّصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكْتُمْ مِنْهُ آخِرًا !

أَكَلَّمَا أَطَّلَّ عَلَيْكُمْ مَنَسِيرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ ، أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ
مِنْكُمْ بَابَهُ وَانْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَالضَّبُعِ فِي وَجَارِهَا ؟!

۱- « منتهی الآمال » ج ۲ ، احوالات حضرت امام زین العابدین ، طبع رحلی علمیه

الذَّيْلُ وَاللَّهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ! وَمَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ،
وَإِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ؛ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّأْيَاتِ!
وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَيُقِيمُ أَوْدَكُمْ، وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ
بِإِفْسَادِ نَفْسِي!

أَضْرَعُ اللَّهُ حُدُودَكُمْ، وَأَتَعَسَّ حُدُودَكُمْ. لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ
كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ؛ وَلَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كَابْطَالِكُمُ الْحَقَّ!^۱

«چقدر من با شما مدارا و مماشات کنم مانند مدارا و مماشات با شترهای جوانی که کوهانشان از داخل مجروح است ولی به ظاهر صحیح می نمایند، و مانند مدارا و مماشات با لباسهای فرسوده و پوسیده که از هر طرف آنها را بدوزند، از طرف دیگر جر می خورد و شکافته و پاره می شود!

آیا هر وقت سپاهی از سپاهیان شام بر شما عبور کنند و مُشْرِف شوند، یکایک از مردان شما در خانه می خزید و در را بر روی خود می بندید، و مانند سوسمار ماده در سوراخش می خزد و گفتار که در لانه اش پنهان می شود، شما نیز در مخفیگاههای خود پنهان می شوید!؟

سوگند به خدا ذلیل کسی است که شما بخواهید او را یاری کنید! و دشمنی که مورد اصابت تیری چون شما قرار گیرد، تیری به او پرتاب شده است که نیش پیکان ندارد و در موقع پرتابش موضع وی در و ترش شکسته است. و سوگند به خدا شما بسیار اهل بزمید و اهل تفریح و تفرج در باغها و گردشگاهها، و کم اهل رزمید و تحمل و صبر در زیر لواهای جنگ و پرچمهای کارزار.

و حقاً و تحقیقاً من بصیر و دانا می باشم به آنچه شما را به صلاح آورد، و

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۶۷، و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

کژی و کاستی شما را راستی و استقامت بخشد؛ ولیکن نظر من آن نیست که در راه اصلاح شما خودم را فاسد و تباه سازم (و بواسطه ارتکاب گناه، قیامتم را بر باد دهم).

خداوند چهره‌هایتان را به خاک مذلت بساید، و حظوظ و بهره‌هایتان را تباه و هلاک و نابود کند. شما آن مقداری که باطل را شناخته‌اید، حق را نشناخته‌اید؛ و آن اندازه‌ای که در صدد ابطال و اضمحلال حق برآمده‌اید، در صدد ابطال و اضمحلال باطل قیام ننموده‌اید!

ابن ابی الحدید در شرح فقره: «وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ» می‌گوید:

«حضرت می‌فرماید: فقط شمشیر است که شما را به صلاح درآورد. و آن حضرت راست گفته است؛ چرا که بسیاری از امور بدون آن اصلاح نمی‌شود. همانطور که حجّاج با لشگری که می‌بایست با مُهَلَّب بسیج شوند و تقاعد ورزیدند عمل کرد؛ که منادی وی ندا در داد: بعد از سه روز هر کس به مُهَلَّب ملحق نشده باشد خونسش برای ما هدر است، و عمیر بن ضائبی و غیر او را کشت. در اینحال مردم به سوی مُهَلَّب با شتاب و سرعت خارج شده به او ملحق شدند.

و اما امیرالمؤمنین علیه السلام دأب و رویه‌اش آن نیست که مانند ریاست طلبان دنیا که خونها را حلال می‌کنند او هم خون اصحاب خود را حلال نماید و بجهت قدرت و انتظام دولتش دست بدین کار بیالاید، فلهدا می‌فرماید: «وَلَكَيْتِي لَا أَرَىٰ إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي»؛ یعنی به افساد و خرابی دین من نزد خداوند متعال. - تا آخر آنچه را که در اینجا شرح داده است.^۱

حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا خوب طریق

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ۶، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

روح مجرّد سفر حقیر به شام و زیارت قبر بی‌بی زینب و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم

منفعت امت خود و دفع ضرر را از ایشان می‌داند ولیکن قیام و اقدام به آن کار ، مستلزم ضرری است برای وجود نفس مقدّسش . فلّهذا بجهت عدم فساد نفس و تحمّل ضرر ، دست به اصلاح امورشان بطوری که خودش می‌داند ، نمی‌زند .

باری ، حضرت آقا در این سفر ، هنگام تشرّف به حرم و زیارت و نماز در حضور مردم بسیار مراعات آداب ظاهر را می‌نمودند . در وقت ورود در حرم بنده وارد می‌شدم و زیارت نامه می‌خواندم ، و در وقت نماز بنده جلو می‌ایستادم و نماز را به جماعت در حرم مطهّر انجام می‌دادیم .

و این حال آقا حال تصنّعی نبود ، بلکه همیشه و پیوسته خود را خاضع و خاشع می‌دیدند . و رفقا بودند که به ایشان احترام مخصوصی بر حسب ادراکات و مشاعر خود قائل بودند ، نه آن که ایشان خود را بوجه من الوجوه برتر و بالاتر ببینند .

ایشان در خدمت رفقا از هر گونه خدمت متصوّر دریغ نداشت ، بلکه خود اقدام بر این امر می‌نمود ؛ از جارو کردن اطاق ، و شستن و نظیف ظروف ، و تهیه و خریدن مایحتاج منزل از خارج و أمثال ذلک . و به قدری در این امور شاداب و سرشار بود که حقیر در اینگونه موارد خاطراتی از حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه‌السلام بر ذهنم خطور می‌کرد :

در « مَنِیَّةُ الْمُرید » از محمّد بن سنان مرفوعاً روایت است که : قَالَ : قَالَ عِیْسَى بْنُ مَرْیَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

يَا مَعْشَرَ الْخَوَارِیِّیْنَ ! لِيْ اِلَيْكُمْ حَاجَةٌ ، فَاقْضُوْهَا لِيْ ! قَالُوْا : قُضِيَتْ حَاجَتُكَ يَا رُوْحَ اللّٰهِ !

فَقَامَ فَعَسَلَ اَقْدَامَهُمْ . فَقَالُوْا : كُنَّا نَحْنُ اَحَقُّ بِهَذَا يَا رُوْحَ اللّٰهِ !
فَقَالَ : اِنَّ اَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ . اِنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَكَذَا لِكَيْمَا تَتَوَاضَعُوْا بَعْدِي فِي النَّاسِ كَتَوَاضَعِيْ لَكُمْ .

ثُمَّ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالتَّوَّاضِعِ تَعْمُرُ الْحِكْمَةَ لَا بِالتَّكْبَرِ؛
كَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ.^۱

گفت: عیسی بن مریم علیه السلام گفت: ای جماعت حواریون! من از شما حاجتی دارم، آن را برای من برآورید! همه گفتند: یا روح الله! حاجت برآورده است!

عیسی برخاست و پاهای ایشان را شست. حواریون گفتند: یا روح الله، ما از تو سزاوارتر بودیم که بدین کار دست زنیم!

عیسی گفت: سزاوارترین کسی که از عهده خدمت مردم برآید شخص عالم است. من برای شما تواضع کردم تا شما پس از من به همین طریقی که من برای شما تواضع نمودم برای مردم تواضع کنید!

پس از آن عیسی علیه السلام گفت: حکمت در دل آدمی بواسطه تواضع آباد می شود نه بواسطه تکبر؛ همینطور در زمین نرم و هموار گیاه می روید نه در کوه.

و چقدر دستور عالی و راقی است در این باب آنچه را که اخیراً حضرت آقا از زبور آل محمد علیهم السلام: «صَحِيفَةُ سَجَادِيَّةٍ» نقل نمودند که:

وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَ لَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا.^۲

«بار پروردگارا! به من مقامی و درجه‌ای را در میان مردم ترفیع مده مگر آن که به همان مقدار از درجه و مقام من در نفسم و هستیم پائین آوری! و برای من در میان مردم عزت ظاهر را برقرار مفرما مگر آن که به همان مقدار در نفسم و هستیم ذلت باطن مرحمت فرمائی!»

۱- «سفينة البحار»، طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵، ماده علم
۲- «روح مجرد» ص ۶۱۴، از «صحيفة كاملة سجادية» دعای بیستم

در اینجاست که حقیقهٔ روح توحید و فناى مطلق را در سلوک آل محمد علیهم‌السلام در ذات اقدس حق می‌یابیم ، و با یاد آن ارواح طیبه و نفوس مطهره که پس از چهارده قرن در مثل سیدی بزرگوار و مکرّم طلوع می‌کند و آن راه و رسم و روش را به ما می‌آموزد متنعمیم ، و در فراق آن مردان بزرگ و آن مقامات و درجات خلوص و توحید همیشه اشکبار و چشم به راه می‌باشیم تا شاید نظری از روی محبت و کرامت دیرین خود نموده ، مشتاقان کوی لقاء و وادی عشق را با لمحّه‌ای شاد و با نکته‌ای مسرور نمایند .

هَلْ نَارُ لَيْلَى بَدَتْ لَيْلًا بَدَى سَلَمٍ

(۱) أَمْ بَارِقٌ لَّاحٍ فِي الزُّورَاءِ فَالْعَلَمِ

أرواح نَعْمَانِ هَلَّا نَسَمَةٌ سَحَرًا

(۲) وَمَاءَ وَجْرَةٍ هَلَّا نَهَلَةٌ بِفَمِ

يَا سَائِقَ الظُّعْنِ يَطْوِي الأَيْدِ مُعْتَسِفًا

(۳) طَيَّ السَّجَلِ بِذَاتِ الشَّيْحِ مِنْ إِضْمِ

عُجْ بِالْحِمَى يَا رَعَاكَ اللهُ مُعْتَمِدًا

(۴) خَمِيلَةَ الضَّالِّ ذَاتِ الرَّتْدِ وَالْحُزْمِ

وَقِفْ بِسُلْعٍ وَ سَلِّ بِالْجِرْعِ هَلْ مُطِرَتْ

(۵) بِالرَّقْمَتَيْنِ أَثِيَلَاتٍ بِمُنْسَجِمِ

نَاشِدَتُكَ اللهُ إِنْ جَزَتْ الْعَقِيقَ ضَحَى

(۶) فَاقْرَأِ السَّلَامَ عَلَيْهِمْ غَيْرَ مُحْتَشِمِ

وَقُلْ: تَرَكَتُ صَرِيعًا فِي دِبَارِكُمْ

(۷) حَيًّا كَمَيْتٍ يُعِيرُ السُّقْمَ لِسَقْمِ

فَمِنْ فُوَادِي لَهَيْبٍ نَابَ عَن قَبَسِ

(۸) وَمِنْ جُفُونِي دَمْعٌ فَاضٌ كَالدَّيْمِ

- وَهَذِهِ سُنَّةُ الْعُشَّاقِ مَا عَلِقُوا
 بِشَادِنِ فَحَلَا عَضُوًّا مِنَ الْأَلِيمِ (۹)
 يَا لَأَيْمًا لَا مَنِي فِي حُبِّهِمْ سَفَهًا
 كُفَّ الْمَلَامَ فَلَوْ أَحْبَبْتَ لَمْ تَلْمِ (۱۰)
 وَ حُرْمَةَ الْوَصْلِ وَالْوَدَّ الْعَتِيقِ وَ بِأَلِ
 عَهْدِ الْوَتِيقِ وَمَا قَدَّ كَانَ فِي السُّدَمِ (۱۱)
 مَا حُلْتُ عَنْهُمْ بِسُلُوانٍ وَلَا بَدَلِ
 لَيْسَ التَّبَدُّلُ وَالسُّلُوانُ مِنْ شَيْمِي (۱۲)
 رُدُّوا الرُّقَادَ لِحَفْنِي عَلَّ طَيْفِكُمْ
 بِمَضْجَعِي زَائِرٌ فِي غَفْلَةِ الْحُلْمِ (۱۳)
 ءَاهَا لِأَيَّامِنَا بِالْخَيْفِ لَوْ بَقِيَتْ
 عَشْرًا وَ وَاهاً عَلَيْهَا كَيْفَ لَمْ تُدْمِ (۱۴)
 هَيْهَاتَ وَ أَسْفَى لَوْ كَانَ يَنْفَعُنِي
 أَوْ كَانَ يُجْدِي عَلَيَّ مَا فَاتَ وَ نَدَمِي (۱۵)
 عَنِّي إِلَيْكُمْ طِبَاءَ الْمُنْحَنَى كَرَمًا
 عَهْدْتُ طَرْفِي لَمْ يَنْظُرْ لِغَيْرِهِمْ (۱۶)
 طَوْعًا لِقَاضٍ أَتَى فِي حُكْمِهِ عَجَبًا
 أَفْتَى بِسَفْكِ دَمِي فِي الْحِلِّ وَالْحَرَمِ (۱۷)
 أَصَمَّ لَمْ يَسْمَعْ الشُّكُوى وَ أَبْكُمْ لَمْ
 يُخْرِجُوا جَوَابًا وَ عَنَ حَالِ الْمَشُوقِ عَمِي (۱۸)^۱
- این ابیات از عارف شهیر و راهرو خبیر مطّلع بر رموز و اشارات و عالم به

۱- « دیوان ابن فارض مصری » طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۲۸ و ۱۲۹

خفایا و کنایات و واصل به حقّ و فانی در ذات وی : ابن فارض مصری است که پس از گذران ایّامی را در مکه و خیف و منی در معیت بعضی از وارستگان و مخلصان ، اینک که از آنجا به شهر و دیار خود آمده ، و از آن اماکن مبارکه دور افتاده است ، به یاد وادی عقیق و مکه و خیف و حالات خوش با آن أحبّه و أعزّه از اولیاءالله می‌سوزد ، و در عشق آنها ملتهب و گداخته است ، و در آرزوی دیدار شب و روز می‌گذارند و به رؤیا و خواب هم قناعت ورزیده است ؛ مع الوصف نه تنها دیگر آنها به خواب او هم نمی‌آیند ، بلکه همچون معشوقی که حکم به قتل عاشق کند ، بدون شنوائی از کسی و بدون دیدار از چیزی و بدون زبان گویا حداقل از دادن پاسخی ، حکم به قتل او نموده‌اند و او را در کمال قساوت و بیرحمی در وادی هجران به غم و اندوه مبتلا ساخته‌اند .

اینک ما در اینجا به ترجمه این ابیات بدون شرح و بسط اکتفا نموده و آن را در مطالعه کریمانه دوستان ارجمند و سالکین گرامی می‌گذاریم :

۱- آیا این شعله فروزان لیلی بود که شبانه در « ذو سلم » پیدا شد؟ و یا بارقه وی بود که اولاً در « زوراء » و سپس در « علم » نمایان گشت ؟

۲- ای بادهای جان پرور وادی « نعمان » ! چرا در وقت سحر نسیمی نمی‌وزید؟! و ای آبهای شیرین و خوشگوار « وجره » ! چرا جرعه‌ای به دهان نمی‌رسانید!؟

۳- ای شتربانی که با شتاب وادی و بیابان را در می‌نوردی و مانند طومار به هم می‌پیچی ، و بدون دلیل و راهنما گیج و متحیر از « ذات الشّیح » که در « اضم » است عبور می‌کنی !

۴- خدایت تو را حفظ کند ! در قبیله و قوم لیلی درنگ کن و بار خود را در کنار آن درخت پرشاخه و برگ که سرپایش از گیاهان معطرّ و خوشبوی « رند » و « خزام » پیچیده شده است بیفکن !

۵- و در کوه «سَلْع» مدینه منوره توقّف کن ، و در جائی که راه وادی منعطف می شود بایست و بپرس که : آیا در آن دو باغ ، درختهای «أثلّه» از بارش باران فراوان بهر مند گشته اند یا نه !؟

۶- من در پیشگاه خداوند با تو محاجّه و احتجاج می کنم که چون در وقتی که خورشید بر فراز آسمان است و تو از وادی عقیق می خواهی بگذری ، سلام مرا بدون محابا و ترس به آنها برسانی .

۷- و به آنها بگو : من از نزد کسی آمده ام که در شهر و دیار شما از شدت عشق و هیمن زنده ، ولی مانند مرده ای بر روی زمین افتاده است ؛ و بطوری مرض و کسالت وی را فرا گرفته است که غیر از سُقم و مرض چیزی ندارد ، و اگر بخواهد چیزی را عاریه بدهد باید مرض عاریه بدهد .

۸- و از دل من شعله آتشی است که از قَبسی آشکار می شود و از پلکهای چشمم اشکی است که مانند بارانهای دائم و متوالی می ریزد .

۹- و این است راه و روش عاشقان که از زمانی که به بچه آهو عشق ورزیدند ، عضوی از اعضای خود را از درد و رنج خالی نیافتند .

۱۰- ای کسی که در محبت و عشق آنها مرا از روی جهل و سفاهت ملامت می نمائی ، دست از ملامت بردار ! چرا که اگر تو هم عاشق می شدی ملامت نمی نمودی !

۱۱- سوگند به احترام آن وصل و محبت کهنه و دیرین ! و سوگند به پیمان وثیق و اکید ! و به آنچه را که میان ما در قدیم الزمان برقرار بوده است !

۱۲- من از ایشان به چیز دیگری نمی توانم خود را مشغول کنم ، به چیزی که موجب آرامش شود و به چیزی که بدل ایشان قرار گیرد . به علت آن که بدل گرفتن غیر و آرامش یافتن به امر دیگری ، از صفت و شیمه من نمی باشد .

۱۳- (من که در فراق شما هیچگاه خواب ندارم و چشم برهم ننهادم ،

روح مجرّد سفر حقیر به شام و زیارت قبر بی‌بی زینب و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم

اینک از شما تقاضا دارم تا لحظه‌ای خواب را به پلکهای چشمانم برگردانید؛ به امید آن که شاید در رختخوابم در غفلت و بیهوشی خواب، رؤیا و خواب شما به دیدارم آید.

۱۴- آه آه از آن ایامی که در خَیْفِ مَنْی بودیم! کاش ده روز طول می‌کشید. و وای بر آن روزها که چگونه دوام پیدا نکردند.

۱۵- هیهات! وا أسفا! ای کاش وا أسفا و وا ندما گفتن برای من سودی داشت و یا برای مافات من تدارکی می‌نمود!

۱۶- ای آهوان بیابان اینک شما از روی کرامت و بزرگواری خود از من دور شوید؛ چرا که من با چشمان خود عهد بستم که به غیر از آنها به احدی نگاه نکند.

۱۷- من مطیع و منقاد امر آن قاضی می‌باشم که در حکمش با کمال تعجب فتوی به ریختن خون من در حِلّ و حَرَم داده است.

۱۸- آن قاضی کور است، شکایت را نمی‌شنود؛ و لال است جواب نمی‌دهد؛ و از دیدن حال عاشق کور است.

بالجمله اوقات ما و رفقا در معیت حضرت آقا غالباً در حرم مطهر می‌گذشت؛ چون فصل تابستان و یا زیارتی خاصی پس از عاشورا نبود، و فصل زمستان بسیار سرد هم نبود. فصل پائیز بود و بارانهای بسیار می‌بارید. و گاهی بواسطه تجمّع آب در طریق، راه صحن مطهر به منزل جناب مُضیف محترم مسدود می‌شد، و به ناچار شبها هم در همان حجرات صحن بیتوته می‌نمودند.

حضرت آقا ساعتهای متوالی در حرم مطهر می‌نشستند و غالباً به حال تفکر بودند. و رفقا سؤالاتی را که داشتند در همانجا می‌کردند و ایشان جواب می‌دادند. از جمله سؤالات بنده راجع به کیفیت کار و عمل در طهران بود. چون

بواسطه تراکم و تصادم و فعالیت بسیار بعد از انقلاب در رسیدگی به امور مردم و تبلیغات مسجد و تطهیر آن از آيادی فاسده و مفسده خيلي خسته شده بودم . صحّت مزاج بکلی برگشته بود . فشار خون بالای بیست درجه بود . بُرُنشیت مزمن که در اثر سرماخوردگی‌های متناوب در اثر خطبه و خطابه‌ها و منبرهائی که شخصاً در مسجد قائم می‌رفتم و عرق فوق العاده نمودن و پس از آن سرما خوردن پدید آمده بود ، صعب العلاج گردیده بود .

از عنایات خاصّه حضرت زینب سلامّ الله علیها ، روزی که در حرم مطهّر نشسته بودیم این بود که حضرت آقا فرمودند : مسافرت و توقّف شما در خدمت حضرت امام علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام خوب است ؛ به مشهد می‌روید و در آنجا توطن می‌نمائید . روی همین جهت بود که حقیر پس از چند ماه از مراجعت شام به آستان قدس حضرت ثامن الحجج علیه السّلام مشرف شدم و بار خود را در این ارض مقدّس فرود آوردم .

بنده زاده حاج سیّد محمّد صادق در روز چهاردهم محرّم از شام به طهران برگشت . و حاج محسن شرکت اصفهانی با کسب اجازه از ایشان در پانزدهم عازم انجام عمره مفرده شدند و به سمت مکه حرکت کردند . و چون زوجه حاج ابوموسیّ مُحیی خواهر حاج ابواحمد مُحیی است ، حاج ابواحمد بنای توقّف مدّت مدیدی را نزد مزیف خود در شام داشتند . و حضرت آقا بلیط بازگشتشان را به بغداد در ساعت ۵/۵ بعد از ظهر روز هفدهم تسجیل فرمودند . بنابراین ، حقیر زمان مراجعت خود را پس از حرکت ایشان در دو ساعت به اذان صبح مانده از روز هجدهم مسجّل کردم . و هر روزی که می‌گذرد زمان هجران ، قریب و زمان وصال ، بعید می‌شود . و چقدر شعر منسوب به امیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا مفاد خود را تطبیق می‌دهد :

أَحِبُّ لِيَالِي الْهَجْرِ لَا فَرَحًا بِهَا عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالِ

وَ أَكْرَهُ أَيَّامَ الْوَصَالِ لِأَنَّيَ أَرَى كُلَّ شَيْءٍ مُّوَلِعًا بِزَوَالِ^۱

« من شبهای هجران را دوست می‌دارم ، نه از جهت آن که بدانها شاد می‌باشم ، بلکه از جهت امید به آن که پس از سپری شدن آنها روزگار ، وصال را پیش بیاورد .

و من روزگار وصال را خوشایند ندارم ؛ چرا که می‌بینم هر چیزی با حرص و ولعی شدید به سوی زوال و نیستی حرکت می‌کند.»

حال حضرت آقا در دو روزه اخیر بسیار منقلب بود . شبها فی الجمله هم خواب نداشتند . به غذا اشتها نداشتند . رنگ چهره برافروخته بود . با کسی گفتگو نداشتند . و پیوسته به حال تفکر و توجه بودند .

سابقاً اشاره رفت بر آن که هر وقت بنده از ایشان خداحافظی می‌کردم و از کربلا به صوب کاظمین برای مراجعت به ایران می‌آمدم ، مشاهده می‌کردم که سیمایشان برافروخته می‌شود و حالشان منقلب می‌گردد .

و رفقا می‌گفتند : پس از رفتن تو ، ایشان تا یک هفته در فراش می‌افتند و قدرت بر حرکت ندارند . و کسی را نمی‌پذیرند و با احدی از رفقا گفتار ندارند ، و حتی عائله شخصی ایشان هم می‌دانند در آن حال ایشان خُلق و حال ندارند . فلهدذا فقط در مواقع غذا شربت آبی و مایعی می‌بردند . زیرا توان خوردن و جویدن نبود . و خودشان هم در آن حال می‌فرموده‌اند : کسی به سراغ من نیاید ، و مرا به همین حال واگذارید !

روی این جهت بود که ما با رفقا و عائله ایشان قرار گذاشته بودیم که بدون خداحافظی از خدمتشان مرخص شویم . و بنابراین بدون هیچگونه اطلاع قبلی ، روزی از روزها که حقیر به حرم مطهر مشرف می‌شدم ، بدون برگشت به منزل به

۱- « دیوان منسوب به أمير المؤمنين عليه السلام » از نیمه آن تجاوز نموده ، باب ما
ءَاخِرُهُ اللَّامُ (نَسْخَةُ خَطِّي) .

کاظمین می‌آمدم . و البته این هم برای بنده مشکل بود ، ولی پس از ملاحظه اینگونه واردات ایشان ، ناچار از این امر بودم ؛ و خودشان بدین طریق رضا داده بودند .

و علت این انقلاب حال را بنده نفهمیدم ، و تا به حال هم نفهمیدم ، و احدی از رفقا هم نفهمید .

باری ، در آخرین روز توقّف در زینبیه که روز هفدهم محرّم الحرام بود ، و در صحن متصل به صحن مطهرّ که حاج ابوموسی خود و عائله اش سکونت داشتند ، و غالباً غذا در آنجا صرف می‌شد ، پس از نماز ظهر در حرم مطهرّ که بدانجا بازگشتیم ، و حاج ابوموسی در آن سفره مختصر چند نفری همه گونه از اطعمه فراهم آورده بود ، و غیر از حضرت آقا و حقیر و مُضیف : حاج ابوموسی و حاج ابواحمد عبدالجلیل کسی دیگر نبود ، من درست توجّه داشتم که حضرت آقا یک لقمه غذا هم نخورند ، و مثل کسی که بخواهد سر حاضرین را گرم کند و خود را غذاخور نشان بدهد ، از جلوی خود خرده نانهای را برمی‌دارند و با سبزی خوردن نزدیک دهان می‌برند و این کار را کراراً می‌نمایند اما نمی‌خورند .

صورت برافروخته‌تر از هر موقع ، و چشمها گرم و سرخ ، و اشک در درونش حلقه می‌زد بدون آن که بیرون بریزد . و خلاصه امر آن که خیلی واضح می‌نمود که این انقلاب از همه انقلابهای پیشین شدیدتر است . او می‌دانسته است : این ساعت آخر دیدار است که در دنیا تجدید نمی‌شود . رفقا چون این حال را از ایشان نگریستند ، طبعاً آن طور که باید نتوانستند صرف طعام کنند ؛ بالتّیجه وقت صرف غذا زودتر گذشت . و حضرت آقا به مجرد دست کشیدن رفقا از طعام ، برخاستند و گفتند : سید محمّد حسین ! من رفتم !

برخاستند و از حجره بیرون آمدند . و اینک باید از دو صحن پیاپی عبور

نمایند تا از در خارج شوند و به مطار (فرودگاه) برسند. تنهایی چطور ممکن است؟ و علاوه اینک چندین ساعت تا موقع پرواز فاصله است.

بنده حاج ابوالاحمد مُحییی عبدالجلیل را فوراً فرستادم که عقب ایشان برود و مترصد حالشان باشد و تا موقع پرواز از ایشان جدا نشود. و خودم نیز می دانم که: نباید در مظانی باشم که ایشان نظرشان به بنده افتد.

حاج عبدالجلیل برگشت و گفت: ایشان برای تجدید وضو رفتند و سپس به حرم مشرف شده اند. بنده هم تا غروب آن روز مبادا که ایشان در حرم باشند به حرم تشرّف حاصل نکردم، و در یکی از حجرات شرقی صحن گذراندم. و از حاج عبدالجلیل تقاضا کردم که بواسطه کسالت و ضعف مزاج و بی خوابی دیشب و مراقبت اکید وی از حضرت حدّاد، دیگر بدرقه من نیاید. من با او خداحافظی کردم و او استراحت کرد و حقیر در معیت مضمیف محترم پس از نیمه شب به مطار دمشق آمدم تا به صوب طهران مراجعت کنیم.

أَدِرُّ ذِكْرَ مَنْ أَهْوَى وَ لَوْ بِمَآلِمِ

فَإِنَّ أَحَادِيثَ الْحَبِيبِ مُدَامِي (۱)

لَيْشْهَدَ سَمْعِي مَنْ أَحَبُّ وَإِنْ نَأَى

بَطِيفِ مَآلِمِ لَا بِطِيفِ مَنَامِ (۲)

فَلِي ذِكْرُهَا يَخْلُو عَلَيَّ كُلِّ صَيْعَةٍ

وَ إِنْ مَزَجُوهُ عُذْلِي بِخِصَامِ (۳)

كَأَنَّ عَذُولِي بِالْأَوْصَالِ مُبَشَّرِي

وَ إِنْ كُنْتُ لَمْ أَطْمَعِ بِرَدِّ سَلَامِ (۴)

بِرُوحِي مَنْ أَثْلَفْتُ رُوحِي بِحُبِّهَا

فَحَانَ حِمَامِي قَبْلَ يَوْمِ حِمَامِي (۵)

- وَمِنْ أَجْلِهَا طَابَ افْتِضَاحِي وَذَلِّي
 اطَّرَاحِي وَذَلِّي بَعْدَ عِزِّ مَقَامِي (٦)
 وَفِيهَا حَلَالِي بَعْدَ نُسْكَي تَهْتُكِي
 وَخَلْعُ عِذَارِي^١ وَرُتْكَابُ أَثَامِي (٧)
 أَصَلِّي فَأَشْدُو حِينَ أَثَلُّو بِذِكْرِهَا
 وَأَطْرَبُ فِي الْمِحْرَابِ وَهِيَ إِمَامِي (٨)
 وَبِالْحَجِّ إِنْ أَحْرَمْتُ لَبَّيْتُ بِاسْمِهَا
 وَعَنْهَا أَرَى الْإِمْسَاكَ فِطْرَ صِيَامِي (٩)
 وَشَأْنِي بِشَأْنِي مُعْرَبٌ، وَبِمَا جَرِي
 جَرِي، وَائْتِحَابِي مُعْرَبٌ بِهَيْبَامِي (١٠)
 أَرْوَحُ بِقَلْبِ الصَّبَابَةِ هَاتِمِ
 وَأَغْدُو بِطَرْفِ الْكَأَبَةِ هَامِ (١١)
 فَقَلْبِي وَطَرْفِي ذَا بِمَعْنَى جَمَالِهَا
 مُعْنَى وَذَا مُعْرَى بِلَيْنِ قَوَامِ (١٢)
 وَنَوْمِي مَقْقُودٌ، وَصَبْحِي لَكَ الْبَقَا
 وَسَهْدِي مَوْجُودٌ وَشَوْقِي نَامِ (١٣)
 وَعَقْدِي وَعَهْدِي لَمْ يُحَلَّ وَلَمْ يَحُلْ
 وَوَجْدِي وَجْدِي وَالْغَرَامُ غَرَامِي (١٤)
 يَشْفُ عَنْ الْأَسْرَارِ جِسْمِي مِنَ الضَّنَى
 فَيَعْدُو بِهَا مَعْنَى نُحُولِ عِظَامِي (١٥)
 طَرِيحُ جَوِي حُبٌّ جَرِيحُ جَوَانِحِ
 قَرِيحُ جُفُونِ بِالذَّوَامِ دَوَامِي (١٦)

١- خَلْعُ عِذَارِ يَعْنِي لِحَامٌ گسیختگی . زیرا عذار به معنی لِحام است . کنایه از آن که بی باک و گنهکار گردم .

- صَرِيحٌ هَوَى جَارَيْتُ مِنْ لُطْفِي الْهَوَا
سُحَيْرًا فَأَنْفَاسُ النَّسِيمِ لِمَامِي (١٧)
- صَحِيحٌ عَلِيلٌ فَاطْلُبُونِي مِنَ الصَّبَا
فَفِيهَا كَمَا شَاءَ النَّحْوُلُ مُقَامِي (١٨)
- خَفِيْتُ ضَمِّي حَتَّى خَفَيْتُ عَنِ الضَّمِّي
وَعَنْ بُرِّءِ أَسْقَامِي وَبَرْدِ أَوَامِي (١٩)
- وَلَمْ يُبْقِ مَبْنَى الْحُبِّ غَيْرَ كِتَابَةِ
وَحُزْنٍ وَتَبْرِيحٍ وَفَرْطِ سَقَامِ (٢٠)
- وَلَمْ أَدْرِ مَنْ يَدْرِي مَكَانِي سِوَى الْهَوَى
وَكَثْمَانَ أَسْرَارِي وَرَعَى ذِمَامِي (٢١)
- فَأَمَّا غَرَامِي وَاصْطِبَارِي وَسَلْوَتِي
فَلَمْ يَبْقِ لِي مِنْهُنَّ غَيْرُ أَسَامِي (٢٢)
- لِيَبْنِجُ حَلِيٌّ مِنْ هَوَايَ بِنَفْسِهِ
سَلِيمًا وَيَا نَفْسُ لَاهِبِي بِسَلَامِ (٢٣)
- وَقَالَ: اسْأَلْ عَنْهَا لِأَيِّمِي وَهُوَ مُعْرَمٌ
بَلْوَمِي فِيهَا، قُلْتُ: فَاسْأَلْ مَلَامِي (٢٤)
- بِمَنْ أَهْتَدِي فِي الْحُبِّ لَوْ رُمْتُ سَلْوَةً
وَبِي يَتَّقِدِي فِي الْحُبِّ كُلِّ إِمَامِ (٢٥)
- وَفِي كُلِّ عَضْوٍ فِيَّ كُلِّ صَبَابَةٍ
إِلَيْهَا وَشَوْقٍ جَاذِبٍ بِزِمَامِي (٢٦)
- تَثَبَّتْ فَخَلْنَا كُلَّ عِطْفٍ تَهْزُهُ
قَضِيبًا نَقًّا يَغْلُوهُ بَدْرُ تَمَامِ (٢٧)
- وَلِي كُلُّ عَضْوٍ فِيهِ كُلُّ حَشَى بِهَا
إِذَا مَا رَتَّتْ وَقَعُ لِكُلِّ سِهَامِ (٢٨)

- وَلَوْ بَسَطْتَ جِسْمِي رَأَتْ كُلَّ جَوْهَرٍ
 بِهِ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ كُلُّ غَرَامٍ (٢٩)
- وَفِي وَصْلِهَا عَامٌ لَدَيَّ كَلْحِظَةٍ
 وَ سَاعَةٌ هِجْرَانٍ عَلَيَّ كَعَامٍ (٣٠)
- وَلَمَّا تَلَقَيْنَا عِشَاءً وَضَمْنَا
 سَوَاءً سَبِيلِي دَارَهَا وَ خِيَامِي (٣١)
- وَمَلْنَا كَذَا شَيْئًا عَنِ الْحَيِّ حَيْثُ لَا
 رَقِيبٌ وَلَا وَاشٍ بِيْزُورٍ كَلَامٍ (٣٢)
- فَرَسْتُ لَهَا خَدَيَّ وَ طَاءً عَلَيَّ الثَّرَى
 فَقَالَتْ: لَكَ الْبُشْرَى بِلِثْمٍ لِثَامِي (٣٣)
- فَمَا سَمَحَتْ نَفْسِي بِذَلِكَ غَيْرَةً
 عَلَيَّ صَوْنِهَا مِنِّي لِعِزِّ مَرَامِي (٣٤)
- وَبِثْنَا كَمَا شَاءَ افْتِرَاحِي عَلَيَّ الْمُنَى
 أُرَى الْمُلْكَ مُلْكِي وَ الزَّمَانَ غَلَامِي (٣٥)^١

۱- گفتگوی از آن که را که من هوای او دارم همچون کاسه شراب در میان جالسین دور بگردان ، گرچه آن گفتار از روی سرزنش و توییح و ملامت من در عشق به او باشد ؛ به علت اینکه سخنهایی که دربارهٔ محبوب می‌رود ، شرابی است که بر جانم می‌ریزد و مرا از حال می‌برد .

۲- و این دوران ذکر محبوب برای این است که گوش من حضور یابد با آن محبوب ، هر چند که در طیف ملامت از من دور است ولی در طیف خواب از من دور نیست . (بلکه در خواب و رؤیا به دیدنم می‌آید .)

۳- بنابراین، یاد و ذکر وی در هر عبارت و در هر قالبی شیرین است ، و

۱ - « دیوان ابن فارض » طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۵

- اگرچه سرزنش کنندگان من آن را با دشمنی آمیخته‌اند .
- ۴- گویا سرزنش کننده من ، با سرزنش مرا به وصال او بشارت می‌دهد ،
و اگر حال من اینطور است که امید ردّ سلام را هم ندارم .
- ۵- روح فدای آن کسی شود که من در محبت او روحم را تلف کرده‌ام .
پس قبل از روز مرگ معهود من اینک مرگ من فرا رسیده است .
- ۶- به خاطر خرسندی او ، رسوائی برای من گوارا است ؛ و دور کردن و
ذلت بخشیدن پس از عزت مقام و شوکت برای من لذیذ است .
- ۷- و درباره او بر من گواراست که پس از نُسک و عبادتم ، دست به شرّ
برآورم و بی باکانه لا اُبالی شوم و عنان خود را بگسلم و مرتکب گناهان گردم .
- ۸- نماز می‌خوانم ، و چون ذکر او را می‌نمایم به ترنّم در می‌آیم ، و در
محراب عبادت به وجد و طرب می‌آیم ؛ و اوست که امام من است .
- ۹- و چون در حجّ بیت‌الله بخوام إحرام ببندم ، به نام او لبّیک می‌گویم .
و در روزه‌ای که می‌گیرم ، شکستن آن روزه را دست برداشتن از او و از یاد او
می‌دانم .
- ۱۰- و جریان اشک در چشم من از حال من پرده برمی‌دارد ، و بر آنچه بر
من جاری می‌شود آن اشک سرازیر می‌گردد . و گریه شدید توأم با آه جانگداز
من ، از عشق عمیقی که مرا به جنون کشانیده است حکایت می‌نماید .
- ۱۱- شب می‌کنم با قلبی که از شدت شوق رقت‌زا و عشق سوزان ، به حال
سرگردانی و دیوانگی درآمده است ؛ و روز می‌کنم با چشمی که از غصّه و اندوه ،
اشکش سرازیر است .
- ۱۲- پس قلب من و چشم من هر دو رنج دیده است ؛ آن در اثر تفکّر و
توجّه به حقیقت جمال محبوب خسته و فرسوده گشته است ، و این بواسطه
نرمی قوام و بنیانش مورد تحمل فشار ولع گردیده است .

۱۳- و خواب من از چشمانم ربوده شده است . و صبح من مرده است (بقا برای شما باشد) . بیداری شبهای من موجود است . و شوق و اشتیاق من در شدت و نمو می‌باشد .

۱۴- و پیمان من در میثاق محبت وی ، و عهد من بر ثبات مودت او نگسسته است و بر استحکام خود باقی است ، و ایضاً جابجا نشده و تغییر نکرده است . و وجد و اشتیاق من همان وجد و اشتیاق است ، و عشق من همان عشق است .

۱۵- جسم من از مرض و کسالت تحمّل اسرار چنان رقیق و نازک شده است که حکایت ماورای خود را می‌نماید ، و لاغری و ضعف استخوان من نیز به همان معنی گردیده است . (یعنی وراى خود را نشان می‌دهد .)

۱۶- من به خاک افتاده‌ام از شدت شوق و وجد و محبتم ، که جوانح و أضلاعم جریحه دار شده است ، و پلکهای چشمانم قرحه دار شده و پیوسته و بطور مداوم از آنها خون جاری است .

۱۷- من دارای عشق واضح و صریح می‌باشم بطوری که از لطف خودم در وقت سحرگاه با هوای فضا پهلو می‌زنم و با او در راه و جریان افتاده‌ام ؛ و بنابراین نفسهای نسیم سحری مقدار کمی از لطف من است که به آن رسیده است .

۱۸- من صحیح‌م اما علیلم . شما مرا از باد صبا طلب کنید ، زیرا که لاغری ، مقام و مسکن مرا همانطور که می‌خواست است در باد صبا قرار داده است .

۱۹- من از شدت مرض و کسالت پنهان شدم ، بطوری که از معنی مرض و کسالت هم پنهان شدم ؛ و از شفا یافتن مرضهایم و از سرد و خنک شدن حرارت درونم نیز پنهان شدم .

۲۰- و محبت او برای من غیر از آه و اندوه ، و حزن و غم ، و رنجها و

مصائب ، و زیادی امراض و کسالتها ، چیزی را بجای نگذاشت .

۲۱- و ندانستم که کیست مکان و موقعیت مرا بداند ، غیر از عشق و

کتمان اسرارم و مراعات عهد و پیمانی را که بسته‌ام ؟

۲۲- و اما وگع شدید من ، و صبر و تحمل من ، و سکون و آرامش من ،

همه از میان رخت بر بسته است ، و از حقائق غیر از فقط اسم‌هائی بجا نمانده است .

۲۳- کسی که سرش از عشق خالی است و از هوا و سوز و گداز من مطلع

نمی‌باشد ، باید جان خود را از این معرکه سلامت به در برد و خود را مبتلا سازد . و ای نفس ! برو و راحت را به سلامت پیش گیر !

۲۴- و سرزنش کننده و ملامت نماینده من گفتم : از عشق او آرام بگیر و

دست بردار ! در حالی که حرص و وگع شدیدی داشت به تویخ و ملامت من درباره او . من به او گفتم : تو از ملامت من آرام بگیر و دست بردار !

۲۵- اگر من هم بخواهم راه آرامش را در پیش بگیرم ، پس در محبت و

عشق به چه کسی اقتدا کنم و وی را رهبر خود قرار دهم ، در حالی که تمام پیشوایان و پیشتازان طریق عرفان در محبت به من اقتدا نموده‌اند ؟ (و غیر از من کسی جلودار نبوده است .)

۲۶- و در هر یک عضو از اعضای من تمام مراتب عشق سوزان و گدازان و

شوق فراوان به آن محبوب وجود دارد که آنها زمام مرا در دست دارند و به سمت او می‌کشانند .

۲۷- او قدری تمایل پیدا کرد ، و ما پنداشتیم هر جانبش را که تکان می‌داد

تپه‌ای مدور و تلّ رملی است که بر فراز آن ماه شب چهارده می‌درخشد .

۲۸- و در هر یک از اعضای من ، تمام محتویات و احشاء آن محبوبه

وجود دارد ، بطوری که چون یک نظر بیفکنند، آن عضو مورد وقوع جمیع تیرها و

سهم‌هایی است که پرتاب می‌نماید .

۲۹- و اگر او پیکر و جسم مرا بگستراند ، در هر ذره از ذرات آن تمام دل و قلبی را خواهد دید که در آن دل تمام مراتب عشق و ولع و بستگی و پیوند وجود دارد .

۳۰- و در موقع وصال او ، یک سال برای من به اندازه یک لحظه می‌باشد ؛ و یک ساعت هجران او برای من در حکم یک سال است .

۳۱- و هنگامی که در وقت عشاء از شب ، ما با همدیگر برخورد و ملاقات نمودیم ، و تساوی دو راه خانه او و خیمه من ما را مشمول عنایات نمود ،
۳۲- و یک مقدار کمی از قبیله و خانمان دور شدیم ، بطوری که در آنجا نه جاسوس و پاسداری بود و نه نمّام و سخن‌چینی که به گفتار باطل و کلام ناحق ، حق ما را ببرد و ضایع و فاسد گرداند ،

۳۳- من برای استراحت او گونه خود را بر روی خاک فرش کردم تا بر آن فراش قدم نهد ؛ اما وی گفت : بشارت باد ترا که اینک اجازه داری دهان بند و نقاب^۱ مرا ببوسی !

۳۴- و از شدت غیرتی که من از روی عزت مرام و مقصد خود داشتم برای مصونیت و حفظ او ، نفس من بدین کار اجازت نداد .

۳۵- و بنابراین ، ما در آن شب بیتوته کردیم همانطوری که نظر ابداعی و اقتراحی من بر این آرزو تعلق گرفته بود در حالی که می‌دیدم مُلک و پادشاهی را که مُلک و پادشاهی من است ، و زمان را که غلام و بنده حلقه به گوش من است .

۱- لثام در میان عرب معروف می‌باشد و آن عبارت است از دستمالی که بر قسمت زیرین چهره ، از بینی و دهان و چانه می‌گذارند ؛ و گاهی مردان و زنان برای عدم شناسائی این کار را می‌کنند . در « لغت نامه دهخدا » برای آن دو معنی آورده است : دهان بند ؛ روی بند و نقاب .

مدت حیات حاج سید هاشم حداد پس از مراجعت از شام و رحلت در کربلای معلی

چون ارتحال ایشان در دوازدهم شهر رمضان المبارک از سنهٔ یکهزار و چهار صد و چهار هجریهٔ قمریه می‌باشد، بنابراین مدت درنگشان در این دنیا پس از رجوع از شام چهار سال و هفت ماه و بیست و پنج روز خواهد بود؛ چون دانستیم که ایشان در روز هفدهم شهر محرم الحرام سنهٔ یکهزار و چهارصد هجریهٔ قمریه از شام مراجعت نمودند. و این رحلت در سن هشتاد و شش سالگی بود.

چند ماه از زمان مراجعت ایشان به کربلا و مراجعت حقیر به طهران سپری می‌شد که ایشان از یکی از مقیمین ایرانی در عراق که با بنده سوابق آشنائی داشت پرسیده بودند: آیا سید محمد حسین به ارض اقدس مشرف شده است یا نه؟! و او در پاسخ گفته بود: الآن من نمی‌دانم. حقیر پس از مراجعت به طهران در اسرع اوقات به کارهای خود سر و سامان داده و در روز بیست و ششم از شهر جمادی الاولی از سال ۱۴۰۰ به مشهد مقدس تشریف حاصل و قصد اقامت نمودم، و این مقدار چهار ماه و چند روز از آن مورخهٔ رجوع از شام می‌گذشت.

بلافاصله پس از اقامت نامه‌ای به حضورشان نوشتم و اعلام خبر وصول نمودم، در حالی که قبلاً نامه‌ای دگر فرستاده بودم و در آن از اراده و تصمیم در اول آزمون امکان بازگو نموده بودم.

نامه‌هایی را که به محضرشان می‌نوشتم مستقیماً از راه عراق نبود، بلکه یا از راه کویت و یا از راه شام به دستشان می‌رسید. و غالباً در این مدت نامه‌هایی می‌فرستادم ولی ایشان برای حقیر به خط خود نامه‌ای ننوشتند، و اطلاع بر

احوال ایشان منحصر بود به نامه‌های رفقای کویّتی و یا شامی که از آنجا عبور و مرور ممکن بود و کسب اطلاع و ایصال نامه نیز امکان داشت .

و درست زمان کسالت فوت ایشان مقارن و همزمان کسالت حقیر بود . اینجانب در اواخر ماه جمادی الاولی سنه ۱۴۰۴ مبتلا به یرقان انسدادی کیسه صفرا شدم ، و مدتّ چهل روز در بیمارستان قائم شهر مقدّس مشهد بستری ، و پس از عملیّه جراحی و درآوردن کیسه صفرا در اوائل شهر رجب بود که بهبودی حاصل و از بیمارستان مرخص گشتم . و در همین زمان ایشان مبتلا به کسالت می‌گردند ، و آنچه آقازادگان ایشان مخصوصاً آقا سید حسن برای صحت تلاش می‌کند سودی نمی‌بخشد . حتّی به بغداد می‌برد و در بیمارستان بستری می‌کند ، مع الوصف بی‌نتیجه می‌ماند . و خود ایشان هم می‌فرمودند : حال من خوب است . شما چرا اینقدر خود را اذیت می‌کنید؟! ولی آقازادگان تاب و تحمل نداشتند . و به عقیده حقیر برای راحتی و سکون خاطر خویشتن حضرت ایشان را رنج می‌دادند ، و به این طرف و آن طرف می‌کشاندند . تا بالأخره پس از دو ماه از بهبودی حقیر ، ایشان به سرای ابدی ارتحال کرده ، و جامه کهنه تن را به خلعت ابدی تعویض و بدان استبرق‌ها و سُئدس‌ها علی سُرر مُتقابلین مخلّع می‌گردند .

مخدره علویه فاطمه : صبیّه ایشان و نوادگانشان : آقا سید عبّاس و آقا سید موسی فرزندان آقا سید حسن که از جور صدام لعین به اردن و سپس به ایران فرار کرده‌اند و اینک همگی آنها در مشهد مقدّس سکونت دارند ، بالاتفاق نقل می‌کنند که : ایشان را در آستانه فوت در بیمارستان کربلا بستری نموده بودند ، و طیب خاصّ ایشان دکتر سید محمد شروفی که از آشنایان بوده است ، متصدی و مباشر علاج بوده است .

روز دوازدهم شهر رمضان قریب سه ساعت به غروب مانده ، ایشان

می فرمایند : مرا مرخص کنید به منزل بروم ؛ سادات در آنجا تشریف آورده و منتظر من می باشند ! دکتر می گوید : ابداً امکان ندارد که شما به خانه بروید ! ایشان به دکتر می گویند : ترا به جدّه ام فاطمه زهرا قسم می دهم که بگذار من بروم ! سادات مجتمعند و منتظر مَنند . من یکساعت دیگر از دنیا می روم ! دکتر که سوگند اکید ایشان و اسم فاطمه زهرا را می شنود اجازه می دهد ، و به اطرافیان ایشان می گوید : فعلاً حالشان رضایت بخش است و ارتحالشان به این زودیها نمی شود .

ایشان در همان لحظه به منزل می آیند . و اتفاقاً پسران حاج صمد دلال (باجناقشان) که خاله زادگان فرزندانشان هستند در منزل بوده اند و از ایشان درباره این آیه مبارکه : **إِنَّا سَأَلْتُنِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا** (ما تحقیقاً ای پیغمبر بر تو کلام سنگینی را القاء خواهیم نمود .) می پرسند که : مقصود از قول ثقیل در این آیه چیست ؟! آیا مراد و منظور هبوط جبرائیل است ؟! ایشان در جواب می فرمایند : جبرائیل در برابر عظمت رسول الله ثقلی ندارد تا از آن تعبیر به قول ثقیل گردد . مراد از قول ثقیل ، اوست ؛ لا هُوَ إِلَّا هُوَ است !

در این حال حنای خمیر کرده می طلبند و بر رسم دامادی جوانان عرب که هنگام دامادی دست و پایشان را حنا می بندند و مراسم حنابندان دارند ، ایشان نیز ناخنها و انگشتان پاهای خود را حنا می بندند و می فرمایند : اطاق را خلوت کنید ! در این حال رو به قبله می خوابند . لحظاتی که می گذرد و در اطاق وارد می شوند ، می بینند ایشان جان تسلیم نموده اند .

دکتر سید محمد شروفی می گوید : من بر اساس کلام سید که گفت : من یکساعت دیگر از اینجا می روم ، در همان دقائق به منزلشان رفتم تا ببینم مطلب از چه منوال است ؟! دیدم سید رو به قبله خوابیده است . چون گوشی را بر قلب او نهادم دیدم از کار افتاده است . آقازادگان ایشان می گویند : در این حال دکتر

برخاست و گوشی خود را محکم به زمین کوفت و های های گریه کرد ، و خودش در تکفین و تشییع شرکت کرد .

بدن ایشان را شبانه غسل دادند و کفن نمودند و جمعیت انبوهی غیر مترقب چه از اهل کربلا و چه از نواحی دیگر که شناخته نشدند گرد آمدند و با چراغهای زنبوری فراوان به حرمین مطهرین حضرت ابا عبدالله الحسین و حضرت ابا الفضل العباس علیهما السلام برده ، و پس از طواف برگرد آن مراقد شریفه ، در **وادی الصفاى کربلا** در مقبره شخصی ای که آقا سید حسن برای ایشان تهیه کرده بود به خاک سپردند .

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَسِعَتْ ، وَرَزَقْنَا اللَّهُ طَى سَبِيلِهِ وَمُنْهَاجِ سِيرَتِهِ ، وَالْحَشَرَ مَعَهُ وَمَعَ أَجْدَادِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ صَلَّواتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ .

عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا بَدِيلًا^۱.

« مردانی بودند که در آنچه را که با خدایشان عهد بستند به راستی رفتار کردند ؛ پس بعضی از آنها شربت مرگ نوشیدند و بعضی در انتظارند . و هرگز در حکم حضرت خداوندی در این امور تبدیل و تغییری احداث نکردند .»

قَلْبِي يُحَدِّثُنِي بِأَنَّكَ مُثْلِي

روحي فداك عرفت اَمْ لَمْ تَعْرِفِ (۱)

لَمْ أَقْضِ حَقَّ هَوَاكَ إِنْ كُنْتَ الَّذِي

لَمْ أَقْضِ فِيهِ أَسَىٰ وَمِثْلِي مَنْ يَفِي (۲)

۱- آیه ۲۳ ، از سوره ۳۳ : الأحزاب

- مَالِي سِوَى رُوحِي وَ بَاذِلُ نَفْسِيهِ
فِي حُبِّ مَنْ يَهْوَاهُ لَيْسَ بِمُسْرِفٍ (٣)
فَلَيْتَن رَضِيَتْ بِهَا فَقَدْ أَسْعَفْتَنِي
يَا حَيِّبَةَ الْمَسْعَى إِذَا لَمْ تُسْعِفِ (٤)
يَا مَانِعِي طَيْبَ الْمَنَامِ وَ مَانِحِي
تَوْبَ السَّقَامِ بِهِ وَ وَجْدِي الْمُثْلِفِ (٥)
عَظْفًا عَلَي رَمَقِي وَ مَا أَبْقَيْتَ لِي
مِنْ جِسْمِي الْمُضْتَى وَ قَلْبِي الْمُدْتَفِ (٦)
فَالْوَجْدُ بَاقٍ وَ الْوِصَالُ مُمَاطِلِي
وَ الصَّبْرُ فَنَانٌ وَ اللَّيْقَاءُ مُسَوِّقِي (٧)
لَمْ أَخْلُ مِنْ حَسَدٍ عَلَيْكَ فَلَا تُضِعْ
سَهْرِي بِتَشْنِيعِ الْخِيَالِ الْمُرْجِفِ (٨)
وَ أَسْأَلُ نُجُومَ اللَّيْلِ: هَلْ زَارَ الْكَرَى
جَفْنِي ، وَ كَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ (٩)
لَا غَرَوْا إِنْ شَحَّتْ بِغَمِّضِ جُفُونِهَا
عَيْنِي وَ سَحَّتْ بِالْذَّمِّوعِ الذَّرْفِ (١٠)

ابن فارض بر اساس همین مفاد و معنی مطلب را ادامه می دهد تا می رسد به اینجا که می گوید :

- يَا أَهْلَ وُدِّي ! أَنْتُمْ أَمَلِي وَ مَنْ
نَادَاكُمْ يَا أَهْلَ وُدِّي قَدْ كَفَى (١١)
عُودُوا لِمَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْوَفَا
كَرَمًا فَإِنِّي ذَلِكَ الْخِلُّ الْوَفَى (١٢)
وَ حَيَاتِكُمْ وَ حَيَاتِكُمْ قَسَمًا وَ فِي
عُمُرِي بِعَيْرِ حَيَاتِكُمْ لَمْ أَحْلِفِ (١٣)

- لَوْ أَنَّ رُوحِي فِي يَدِي وَوَهَبْتُهَا
 لِمُبَشَّرِي بِقُدُومِكُمْ لَمْ أَنْصِفِ (١٤)
 لَا تَحْسَبُونِي فِي الْهَوَىٰ مُتَّصِنًا
 كَلَفِي بِكُمْ خُلُقٌ بَعِيرٌ تَكَلَّفِ (١٥)
 أَحْفَيْتُ حُبَّكُمْ فَأَحْفَانِي أَسَىٰ
 حَتَّىٰ لَعْمَرِي كِدْتُ عَنِّي أَخْتَفِي (١٦)
 وَكَتَمْتُهُ عَنِّي فَلَوْ أَبْدَيْتُهُ
 لَوْ جَدْتُهُ أَحْفَىٰ مِنَ اللَّطْفِ الْحَفِيِّ (١٧)

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

- غَلَبَ الْهَوَىٰ فَأَطَعْتُ أَمْرَ صَبَابَتِي
 مِنْ حَيْثُ فِيهِ عَصَيْتُ نَهْيَ مُعَنِّفِي (١٨)
 مَتَىٰ لَهُ ذُلُّ الْخُضُوعِ ، وَمِنْهُ لِي
 عِزُّ الْمَنُوعِ ، وَقُوَّةُ الْمُسْتَضْعِفِ (١٩)
 أَلِفَ الصُّدُودِ ، وَ لِي فُؤَادٌ لَمْ يَزَلْ
 مُذْ كُنْتُ غَيْرَ وَدَادِهِ لَمْ يَأْلَفِ (٢٠)
 يَا مَا أُمِيلِحَ كُلِّ مَا يَرْضَىٰ بِهِ
 وَرُضَابُهُ يَا مَا أَحْيَلَاهُ بِنَفِي (٢١)
 لَوْ أَسْمَعُوا يَعْقُوبَ ذِكْرَ مَلَا حَةِ
 فِي وَجْهِهِ نَسِيَّ الْجَمَالَ الْيُوسُفِي (٢٢)
 أَوْ لَوْ رَأَىٰ عَائِدًا أَيُّوبَ فِي
 سِنَةِ الْكُرَىٰ قِدْمًا مِنَ الْبَلَوَىٰ شُنْفِي (٢٣)
 كُلُّ الْبُدُورِ إِذَا تَجَلَّىٰ مُقْبَلًا
 تَصْبُو إِلَيْهِ وَكُلُّ قَدٍّ أَهْيَفِ (٢٤)

إِنْ قُلْتُ: عَيْدِي فَيْكَ كُلُّ صَبَابَةٍ

قال: الْمَلَا حَةَ لِي، وَكُلُّ الْحُسْنِ فِي (٢٥)

كَمَلْتُ مَحَاسِنُهُ، فَلَوْ أَهْدَى السَّنَا

لِلْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ لَمْ يُخْصَفِ (٢٦)

وَ عَلَي تَفْتُنٍ وَاصِفِيهِ بِحُسْنِهِ

يَفْنِي الزَّمَانُ وَفِيهِ مَا لَمْ يوصفِ (٢٧)

وَلَقَدْ صَرَفْتُ لِحُبِّهِ كُلِّي عَلَي

يَدِ حُسْنِهِ فَحَمِدْتُ حُسْنَ تَصَرُّفِي (٢٨)

تا می رسد به اینجا که خاتمه این غزل است :

يَا أُخْتَ سَعْدٍ مِنْ حَبِيبِي جُنَّتِي

بِرِسَالَةٍ أَدَيْتَهَا بِتَلَطُّفِ (٢٩)

فَسَمِعْتُ مَا لَمْ تَسْمَعِي، وَنَظَرْتُ مَا

لَمْ تُنْظُرِي، وَعَرَفْتُ مَا لَمْ تُعْرِفِي (٣٠)

إِنْ زَارَ يَوْمًا يَا حَشَايَ تَقَطَّعِي

كَلْفًا بِهِ، أَوْ سَارَ يَا عَيْنُ ادْرِفِي (٣١)

مَا لِلتَّوَى ذَنْبٌ وَمَنْ أَهْوَى مَعِي

إِنْ غَابَ عَنِ إِنْسَانِ عَيْنِي فَهُوَ فِي (٣٢)^١

١- دل من با من می گوید که تو تلف کننده من هستی! روحم به فدایت ،

بفهمی یا نفهمی!؟

٢- من حق عشق و هوای تو را وفا نکرده ام اگر از شدت حزن و تأسف

نمرده باشم ؛ در حالی که من از زمره وفا کنندگان می باشم .

۳- من به جز روح چیزی ندارم که فدا نمایم ؛ و کسی که جان خود را در راه محبوبش بذل و ایثار کند ، اسراف ننموده است .

۴- بنابراین اگر به فدا شدن روح راضی شدی حَقّاً حاجت مرا برآورده‌ای ؛ و ای وای بر خسران و زیانِ سعی و کوشش من اگر حاجتم را برنیآوری !

۵- ای آن که بواسطه وجودت ، خواب آرام و خوش را از من ربودی و لباس مرض و عشق جانگداز مهلک به من دادی !

۶- بر این رمق و بقیه حیات باقیمانده ، و بر آنچه را که برای من از جسم مریضم و از قلب بسیار بیمارم بجای گذارده‌ای ، تَلَطَّفی کن و نظری نما !

۷- زیرا عشق سوزان من باقی است و در وصال کوتاهی می‌کنی ، و صبر و تحمل من فانی شده است و در لقاء به تأخیر حواله می‌دهی !

۸- من در وجودم و توجهم به تو هنوز از حسد حاسدان (خیال و خاطره که مزاحم حضور صرف هستند) فارغ نشده‌ام ؛ بنابراین تقاضا دارم بیداری شبهای مرا به افکار ساختگی و مُخْتَلَق و درهم بافته‌ام ، و قوه خیال و پندار دروغ ساز و جعل کننده مطالب مشوشم ضایع مگردانی !

۹- تو از ستارگان شب پیرس که آیا خواب به سراغ پلکهای چشمانم آمده است؟! و چگونه پلکهایم خواب را ببیند در حالی که اصلاً خواب را تاکنون نشناخته است!؟

۱۰- آری! عجب نیست در آن که پلکهای چشمانم به بستن بخل ورزد و مژه بر هم نتواند بزند ، و در آن که چشمانم با اشکهای فراوان ریزش نماید . تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید :

۱۱- ای یاران با مودّت و صمیم من ! شما هستید آرزوی من ! و ای یاران مودّت و محبت من ! کسی که شما را ندا کند و بخواند، حاجتش بر آورده است.

۱۲- از روی بزرگواری و کرامت به همان عادت دیرینه سابق خود از وفا و محبت بازگشت کنید ، چرا که من همان دوست باوفای شما می‌باشم .

۱۳- سوگند به حیات شما ، سوگند به حیات شما ! و من در تمام دوران مدت عمرم به غیر از حیات شما سوگند یاد نکرده‌ام ؛

۱۴ - که اگر فرضاً جان من در کف دست من بود و من آن را به مژدگانی به بشارت دهنده مقدم شما تقدیم می‌داشتم ، انصاف ننموده بودم !

۱۵- شما چنین مپندارید که من به تصنع و ساختگی در عشق شما دست می‌آزم ! تعلق حبّ و عشق من به شما اخلاق واقعی من است بدون تکلف و امر غیر واقعی و ساختگی .

۱۶- من محبت به شما را از خلق پنهان داشتم ؛ و بقدری تأسف و حزن بر این إخفاء ، مرا از میان برد و پنهان کرد که به جان خودم سوگند که حتی نزدیک بود از خودم هم پنهان شوم .

۱۷- و من آن محبت را از خودم هم کتمان نمودم؛ که هر آینه آن را اگر ظاهر کرده بودم ، بقدری آن را لطیف و دقیق می‌یافتم که از لطف خفی هم خفی‌تر و مخفی‌تر بود .

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید :

۱۸- عشق و هوای شما بر من غلبه نمود ؛ و من در این جهت از امر و روش عشق پیروی کردم ، بطوری که در آن از نهی سرزنش کنندگان و تشنّیع و تعنیف کنندگان سرباز زدم و اطاعت آن را ننمودم .

۱۹- آنچه از من درباره او سر می‌زند ذلت خضوع و تمکین است ؛ و آنچه از او درباره من سر می‌زند عزت منیع و قدرت خرد کننده و ضعیف سازنده است .

۲۰- او پیوسته با من با راه خشونت و منع و طرد ، اُلفت دارد ؛ ولی من

دلی دارم که از زمانی که به وجود آمده‌ام غیر از محبت و مودت و نرمی با او ،
لفت به چیز دیگری ندارد .

۲۱- ای کسی که چه بسیار ملیح است تمام چیزهایی که از آن اوست و آنها
را پسندیده و اختیار نموده است ، و چه بسیار شیرین است آب دهان او به دهان
من !

۲۲- اگر مقدار ملاحظت و زیبایی‌ای را که در سیما و چهره اوست به
یعقوب پیامبر می‌فهمانند و به گوش وی می‌رسانند ، او جمال فرزندش یوسف
را فراموش می‌کرد و دیگر به خاطرش نمی‌آورد .

۲۳- یا اگر ایوب پیامبر که در قدیم الایام مریض بود ، او به عیادتش
می‌رفت و آن جمال را در بینگی و چُرت خواب خود مشاهده می‌نمود ، از آن
مرض و بیماری سخت شفا می‌یافت .

۲۴- چون تجلی کند و ظهور نماید و به سمت عالم خلق و کائنات روی
بیاورد ، تمام ماههای شب چهاردهم و تمام قامت‌های زیبا و رشیق و معتدل ،
به سوی او از عشق و دلدادگی گرایش پیدا کرده و روی می‌آورند .

۲۵- اگر من به او بگویم : در من راجع به تو تمام درجات دلبستگی
و دلدادگی و شوق و وُد متصل کننده و انسان را در وجود خویش درباخته ،
موجود است ، او در پاسخ می‌گوید : این به جهت آن است که ملاحظت
اختصاص به من دارد ، و تمام درجات و مراتب حسن و زیبایی در من موجود
است .

۲۶- زیباییها و محاسن او کامل است . بنابراین اگر برای ماه شب چهارده
که دایره‌اش اکمل و نورش اتم است ، از خود نور و ضیائی را بطور هدیه
بفرستد ، دیگر خسوف و گرفتگی عارض آن ماه نخواهد شد .

۲۷- و اگر وصف کنندگان و ستایشگران با وجود اشکال مختلف و انواع

بی شمارشان ، در دورانهای دهر طویل و زمان بی‌انتها خواهد او را وصف کنند و ستایش نمایند ، دهر و روزگار به پایان می‌رسد و تمام می‌شود در حالی که هنوز مقداری از محاسن و زیبایی‌های او را نتوانسته‌اند وصف بنمایند .

۲۸- من بر دست حسن آفرین و نیکی ساز او تمام وجودم را در محبت او صرف کردم ؛ و این صرف و بذل را نیکو انگاشتم .
تا می‌رسد به آخر ابیات از این غزل زیبا که می‌گوید :

۲۹- ای خواهر سعد ! (زنی از طائفه بنی سعد که به عنوان لطافت شعر کنایه او را مخاطب قرار داده و گفتگو می‌کنند) تو از ناحیه محبوب من ، رسالتی را آوردی و به تلطف و مهربانی آن را تأدیه نمودی !

۳۰- اما من از وی شنیدم چیزهایی را که تو نشنیده‌ای ، و نگاه کردم چیزهایی را که تو نگاه نکرده‌ای ، و دانستم چیزهایی را که تو ندانسته‌ای !

۳۱- اگر روزی او بر من نظر کند ، پس ای احشا و اعضای من ! شما از شدت تعلق و دلبستگی به او پاره پاره شوید ؛ و یا اگر بر من بگذرد و عبور نماید ، پس ای چشمان من ! تا توان دارید اشک فراوان بریزید .

۳۲- در صورتی که آن که را که من هوای او را دارم با من است ، دوری و بعد از او گناهی ندارد . اگر او از مردمک چشم من غائب و پنهان باشد ، در درون وجود من جای دارد .

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
سوز دل بین که ز بس آتش و اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

ماجرا کم کن و بازاً که مرا مردم چشم
 خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
 هر که زنجیر سر زلف گره گیر تو دید
 دل سودا زده‌اش بر من دیوانه بسوخت
 آشنائی نه غریبست که دلسوز منست
 چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
 خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
 خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت
 چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
 همچو لاله جگرم بی می و پیمانہ بسوخت
 ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
 که نخفتم به شب و شمع به افسانه بسوخت^۱

رموز و لطائف و اشارات و دلالات حاج سید هاشم را کسی نفهمید، و یا فهمید و به روی خود نیاورد؛ زیرا آن کس دوست داشت از عادت صرف و اعمال مکرر و روزمره خویش دست بردارد، و به صورتی بدون معنی، و به ظاهری بدون باطن، و به مجازی بدون حقیقت، و به پنداری بدون عقل، و به سرگرمی‌ای بدون شهود، و به کارهای سهل بدون عمق مجاهدت و چشمش تلخ تحمل و صبر و شکیبائی در مجاهده با نفس اماره، دل ببندد و خود را از زیر بار سنگین ولایت بدر برد.

حاج سید هاشم می‌فرمود: روزی برای دیدن فلان، در کاظمین که بودم به مسافرخانه‌اش رفتم، دیدم خود با زوجه‌اش ایستاده‌اند و چمدانها و اسباب را

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پزمان، ص ۱۵، غزل ۲۷

بسته و عازم مسافرت به حج هستند پس از کرات و مرّاتی که حج رفته بود، و شاید تعدادش را غیر از خدا کسی نداند. به وی نهیب زدم: تو که هر روز کربلا می‌روی، مشهد می‌روی، مکه می‌روی! پس کی به سوی خدا می‌روی؟! وی حق سخن مرا خوب فهمید و ادراک کرد، اما به روی اندیشه خود نیاورد و خود را به نادانی و غفلت زد، و خنده‌ای به من نمود و خداحافظی کرد و گفت: دعای سفر برای من بخوانید؛ و چمدانها را در دست گرفته بیرون می‌برد تا به حرکت درآید.

حضرت حاج سید هاشم می‌فرمود: دیده شده است بعضی از مردم حتی افراد مسمی به سالک و مدعی راه و سبیل إلی الله، مقصود واقعیشان از این مسافرتها خدا نیست؛ برای انس ذهنی به مُدرکات پیشین خود، و سرگرمی با گمان و خیال و پندار است؛ و بعضاً هم برای بدست آوردن مدتی مکان خلوت با همراه و یا دوستان دیرین در آن اماکن مقدّسه می‌باشد.

و چون دنبال خدا نرفته‌اند و نمی‌روند و نمی‌خواهند بروند و اگر خدا را دو دستی بگیری - و العیاذبالله - مثل آفتاب نشان دهی باز هم قبول نمی‌کنند و نمی‌پذیرند، ایشان ابداً به کمال نخواهند رسید. فلهمذا در تمام این أسفار از آن مشرب توحید چیزی ننوشیده و از ماء عذب و لایت جرعه‌ای بر کامشان ریخته نشده، تشنه و تشنه‌کام باز می‌گردند، و به همان قِصَص و حکایات و بیان احوال اولیاء و سرگرم شدن با اشعار عرفانی و یا ادعیه و مناجاتهای صوری بدون محتوا عمر خودشان را به پایان می‌رسانند.

حاج سید هاشم در توحید حقّ مردی صریح اللهجه، و قوی البنیان، و محکم الإراده، و سریع النّفوذ بود؛ و بدون بخل و اغماض بیان می‌کرد و دلالت می‌نمود و سخنها داشت. هر یک از اولیای حقّ، با هزار افسون و نیرنگ انسان نمی‌تواند یک جمله از ایشان بیرون بیاورد؛ در کتمان بقدری قوی می‌باشند که

کلام حداد: توهمه‌اش مکّه می‌روی، کربلا می‌روی! پس کیّ بسوی خدا می‌روی؟! بخش دوازدهمین

بعضی از حدّ هم تجاوز کرده راه افراط را می‌پیمایند .

اما حاج سیّد هاشم که روحی و روح جمیع وُلدی و اُسرتی و کلّ مَنْ
یَتعلّقُ بی ، به حقّ فدای او باشد ، بقدری در اعطاء آن معارف سریع و بدون
مضایقه و دریغ و بدون امساک بود که برای انسان ایجاد شکّ می‌نمود که آیا تا
این درجه هم ولیّ خدا باید دعوتش را گسترش دهد ؟ و بخواهد و دنبال کند ، و
بطلبد افراد لائق را که سخنش را دریابند و از مسیرش حرکت نمایند !؟

او به افراد غیرلائق و غیر مستعدّ چیزی نمی‌گفت . ولی دوست داشت
افراد ، لائق گردند و استعداد یابند ، و یا افراد مستعدّ و لائقی پیدا شوند و آن
معانی راقیه و مُدرکات عالیّه خویشان را که از ملکوت اعلیٰ سرچشمه می‌گیرد
به آنها إلقا نماید .

اما افسوس و صد افسوس که او گفت ، و دنبال کرد ، و پیگیری نمود ، و
دعوت کرد ، و در مسافرخانه به دیدار و ملاقاتشان رفت ؛ و آنها نپذیرفتند تا
دامن از این سرای خالی تهی کنند ، و نزد ارباب حقیقی دست خالی بازگشت
نمایند .

او که نمی‌گفت : حجّ نرو ! مکّه و مدینه نرو ! کربلا و نجف نرو ! حقیقت
حجّ و روح ولایت را او چشیده بود و مزه واقعی آن را او دریافت نموده بود . او
می‌گفت : لحظه‌ای به دنبال معرفت ذات و نفست بگرد ، دقیقه‌ای در حال خود
تفکّر کن تا خودت را ببابی که خدای را خواهی یافت ، و در این صورت تمام
مسافرت‌های صبغّه إلهیه به خود می‌گیرد ، و با خدا و از خدا و به سوی خدا
خواهی رفت . در آن حال چنانچه تمام جهان بلکه تمام عوالم را سیر کنی برای تو
ضرری ندارد ، زیرا با خدا و عرفان ذات اقدسش سفر نموده‌ای !

سیّد هاشم گفت و نشنیدند ، و سیّد هاشم هم رفت . اینک بیایند تمام
دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو کنند کجا سیّد هاشم خواهند یافت ؟

کجا سید هاشم پیدا می شود؟ هشت سال و اندی است که از ارتحالش می گذرد، چه به دستشان رسیده است؟

خواجه حافظی باید تا سخنان سید هاشم را بفهمد؛ همانطور که او بود که سخنان خواجه حافظ را فهمید. ابن فارض باید تا به مفاد کلام وی پی برد؛ همچنان که او بود که به مفاد کلام ابن فارض پی برد.

ولهذا می بینید حقیر در این یادنامه مبارکه از این دو عارف نامدار ایرانی و عرب زیاد نام برده ام. این به جهت آن می باشد که سید هاشم بدان افق دست یافته بود. اما چون به زبان عربی آشنائی اش بیشتر از زبان فارسی بود، اشعار ابن فارض را بیشتر می خواند و انس خاصی با آنها داشت. و به عقیده حقیر: اشعار ابن فارض از خواجه حافظ قوی تر است؛ اما اشعار خواجه از اشعار ابن فارض لطیف تر می باشد. اما در سیر و سلوک و بدایت و نهایت هر دو به درجه اعلای از عرفان رسیده اند و أسفار اربعه را تمام نموده اند.

اینک باید ما هم بر سر مرز سید هاشم با این نغمات الهیه برویم و بخوانیم و بگوئیم:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

شب تارست و ره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا موعده دیدار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

در خرابات نپرسند که هشیار کجاست

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
 ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
 باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش
 کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست
 عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
 دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
 ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی
 عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
 حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
 فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست^۱

* * *

غَيْرِي عَلَى السُّلْوَانِ قَادِرٌ وَ سِوَايَ فِي الْعُشَّاقِ غَادِرٌ
 لِي فِي الْعَرَامِ سَرِيرَةٌ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّرَائِرِ^۲

« افرادی غیر از من هستند که قدرت بر آرامش و سرگرمی به غیر تو را داشته باشند ، و افرادی غیر از من در میان عشاق هستند که به غدر و مکر دست می‌یازند . (ولی من عاشق دست به غدر نمی‌زنم .) از برای من در عالم عشق و محبت ، سریره خاصی است که منحصر در من می‌باشد ؛ و خداوند است که به سریره‌های عشاق اطلاع و علمش بیشتر است .»

۱- « دیوان خواجه حافظ شیرازی » طبع پژمان ، ص ۱۸ و ۱۹ ، غزل ۳۵

۲- « دیوان ابن فارض » ص ۱۸۰ ؛ و در تعلیقه آن گوید :

« این قصیده به ابن فارض نسبت داده شده است ، با آن که در دیوان البهَاء زهیر ثبت گردیده است . و زمان انشاء آن نیز در روز پنجشنبه ۵ محرم سنه ۶۴۱ هجری معین شده است . و آن به شعر بهاء آشفه است تا به شعر ابن فارض و اسلوب او . و دلیل ما آن است که :
 بوریانی آن را در شرح خود بر « دیوان ابن فارض » ذکر ننموده است .»

يا راحِلاً وَ جَمِيلاً الصَّبْرُ يَتَّبِعُهُ هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى لُقْيَاكَ يَتَّفِقُ
ما أَنْصَفْتَكَ جُفُونِي وَ هِيَ دَامِيَةٌ وَ لَا وَفَى لَكَ قَلْبِي وَ هُوَ يَحْتَرِقُ

« ای کسی که از میان ما کوچ کردی و رخت بربستی و رفتی ، و به دنبال رفتنت صبر جمیل و آرامش نیکوی ما به دنبالت می آید ، آیا اتفاقاً و گهگاهی ممکنست که راهی به سوی ملاقات و زیارتت پیدا کنیم ؟! »

پلکهای چشمان اشکبار من گرچه از آن خون می چکد ، و قلب گداخته و سوزان من گرچه محترق گردیده است ، معذک و فای حق تو را ننموده و از در انصاف با تو بیرون نیامده است .»

محصل و خلاصه‌ای از مطالب سابقه در شناخت و معرفت

حضرت حاج سید هاشم حداد روحی فداه

حقیر فقیر پس از ارتحال حضرت استادنا الأکرم و فقیهنا الأعظم آية الله المعظم علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله نفسه و روحه الزکیه یادنامه‌ای به اسم « مهر تابان » نوشتم و منتشر شد ، و بسیاری از سروران ارجمند و بزرگان مطالعه فرمودند ، همه به بُهت و حیرت درآمدند که : عجیب است ! علامه چنین و چنان بود و ما خبر نداشتیم ؟ چرا پس ما از این مطالب اطلاع نیافتیم ؟ ما که هر روز حضرت علامه را در خیابان و در مجالس و محافل می دیدیم و زیارت می نمودیم ، چطور ما مطلع نشدیم ؟ ما که خانه مان در کوچه علامه بود ، چطور از این حقائق خبری نیافتیم ؟!

و چون مطالبی از مرحوم آیت‌الهی و فقیه نبیل و مرجع گرامی و عالیقدر

نجف اشرف: آقا سید جمال الدین گلپایگانی اعلی الله تعالی مقامه در مجلّسات «معادشناسی» آورده شد و به مطالعه دوستان محترم و اعظام مکرم رسید، باز موجب شگفت گردید که: چطور می‌شود ما که در خود نجف اشرف بودیم و یا بعضی از ارحام قریب ایشان بودیم از این مطالب بی‌خبر ماندیم؟

یک روز از یکی از سروران عزیز و از اساتید سابق حقیر در قم که مقداری از طهارت و نکاح «شرح لمعه» را پیش وی خوانده بودم، و از آن زمان تا موتشان که قریب چهل سال می‌گذشت، و با حقیر هم در تمام این مدت روابط محبت و صمیمیت و احترام برقرار بود، و در نجف هم هنگام تشرّف ایشان برای زیارت ملاقاتهای مکرره توفیق و همراه بود: حجّة الإسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عبدالحسین وکیلی که اینک چند سال است به رحمت ایزدی پیوسته است، شنیده شد که:

روزی در محضر استاد دیگرمان حضرت صدیق مفتح و سرور مکرم آیه الله معظم حاج شیخ مرتضی حائری یزدی اعلی الله تعالی مقامهما در منزلشان در حضور جمعی که حضور داشته‌اند از روی تعجب و شگفت گفته بودند: این مطالب چیست که ما اینک در کتابهای سید محمد حسین می‌یابیم؟! ما علامه را به صدق و حقیقت می‌شناختیم، و مرحوم آیه الله آقا سید جمال هم در صدق کلامشان تردیدی نداریم. و عجیب اینجاست که سید محمد حسین بدون واسطه از این بزرگان و بزرگواران نقل می‌کند؛ و ما هم در صدق کلام او تردیدی نداریم؛ پس چطور این مطالب تا بحال برای ما گفته نشده بود و ما از آن بی‌اطلاع بوده‌ایم؟!

روزی حقیر از حرم مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام برمی‌گشتم در بست بالا خیابان از دور دیدم: شیخی فرسوده و درهم رفته با عینکهای ضخیم و سر و صورت سپید با کمال وقار و احترام به سوی حرم مطهر عازم بر تشرّف

است و از دور می آید. نه من او را از دور شناختم و نه او مرا. اما چون نزدیک شد دست به گردن هم انداختیم و جای شما خالی خوب بوسیدیم. من به او گفتم: شما آقای حاج شیخ عبدالحسین و کیلی نیستید؟! فوراً به حقیر گفت: شما سید محمد حسین طهرانی نیستید!؟

و جای تعجب هم بود، چون آخرین وقت زیارت و ملاقات حقیر با ایشان زمانی بود که یک موی سپید در سر و صورت ایشان نبود، و یک موی سپید هم در سر و صورت بنده نبود؛ و الآن بحمدالله و منته و آلائه بقدری زمان سپری شده است که یک موی سیاه در سر و صورت ایشان نیست و همچنین یک موی سیاه در سر و صورت حقیر یافت نمی شود، و عینکهای بنده هم ضخیم شده است و شناختن از دور و شناسائی کامل از نزدیک، و معانقه و عرض ارادت از طرف حقیر و بزرگواری و کرامت از ایشان بعید به نظر نمی رسد. باری، در آن چند دقیقه پس از سلام و احوالپرسی، ایشان به بنده فرمودند: بعضی از کتابهای شما را بطور امانت از جناب آیه الله حاج سید حسن سیدی قمی که عمه زاده حقیر می باشند گرفته ام و ردّ نموده ام؛ بقیه اش را دوست دارم مطالعه کنم و ردّ نمایم.

حقیر وعده دادم إن شاء الله تعالی یک دوره کامل از جمیع نوشتجات را برای نقد و تزییف و تحلیل و جرح و تعدیل به حضورشان در قم به مجرد ایصالشان به قم در مراجعت بفرستم. و الحمدلله و المنه این وعده عملی شد. و ایشان پس از چند سال رحلت نمودند.

جائی که غالب بلکه اغلب از فضلاء از اینگونه مطالب و ابحاث غافل باشند، چه احتمال می رود درباره اواسط از طلاب؟! و جائی که امثال سرشناسان و معروفانی همچون علامه سید محمد حسین طباطبائی و آقا سید جمال الدین گلپایگانی شناخته نشوند، چه احتمال می رود درباره همچون سید هاشم آهنگر

و نعل بندی که در تمام مدّت عمر سرش در گریبانش بوده و همسایه‌اش از وی خیر نداشته و در میان توده و عامّه مردم به مرد متوسط الحال و یا فقیر قلمداد می‌شده ، و در میان علماء و فضلاء از عوام الناس غیر ذی الوجهة و الاعتبار به حساب می‌آمده است؟!

و مِنَ الْمُؤَسَّفِ عَلَيْهِ امروزه در حوزه‌های علمیّه دروس اخلاقی عملی ، و سلوک و سیر إلى الله ، و عرفان شهودی و وجدانی بطور کلی متروک شده است . در حوزه مقدّسه علمیّه قم هم که تا اندازه‌ای دروس حکمت متعالیه نضج یافته است و دروس عرفان در سطح بسیار ضعیفی رواج یافته است ، عرفان نظری است نه عرفان عملی . و آن تنها ، مُغنی و کافی نیست . دروس حکمت هم به تنهایی انسان را به مقصد نمی‌رساند . آنچه اهمّ از امور است ، تدریس و تربیت طلاب به دروس تزکیه و تهذیب اخلاق عملی و عرفان شهودی است که ما را آشنا به حقیقت اسلام و نبوت و معاد و ولایت و قرآن می‌کند ، و بالأخره انسانیت ما را به ما می‌نمایاند .

و در تمام دورانی که حقیر در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم ، نه تنها این دروس طالب نداشت ، بلکه منع می‌شد . حوزه درس اخلاق نبود . مجمع تفسیر و بیان معارف نبود . بلکه در سطح عمومی افکار حوزه ، مطرود و ممنوع بود .

سیّد جمال بود و بس . و او هم وقتی به نماز می‌آمد عبا بر سر می‌کشید . و از این معانی او نیز کسی خبر نداشت ، و گرنه او را از نجف بیرون می‌کردند . بعضی از کتابفروشها که خرید و فروش کتب حکمت و فلسفه را به نظر بعضی از مراجع حرام می‌دانستند ، اگر احیاناً در ضمن مجموعه خریدی که می‌نمودند کتاب « أسفار » ملاصدرا و یا « منظومه » سبزواری دیده می‌شد ، آن را با انبر برمی‌داشتند تا دستشان بدان اصابت نکند و نجس نگردد .

در این صورت ضروری می نمود که اگر فرضاً کسی بخواهد دنبال معارف و الیهات برود، باید مختفیانه و بطور تقیه دنبال کند. و یا اگر طلبه ای بخواهد یک شب در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بیتوته داشته باشد، باید عیناً مثل قاقاچی ها عمل کند تا مورد سوءظن قرار نگیرد، و نظر کلی حوزه به او عوض نشود.

خدا می داند در مدت اقامت حقیر در نجف، مورد اصابت چه تهمتها و هدف چه رمی ها قرار گرفتیم و تحمل چه مشکلاتی را نمودیم، و با چه مرارتها و تلخیهای حقیقی زندگی روبرو بودیم، با آن که دروس ما و جدیت ما مشهود بود. فقط ناهمرنگی با وضع ظاهری ما را بدین مصائب کشانید. و امید می رفت بعد از انقلاب اسلامی، در حوزه ها برای تدریس اخلاق عملی و معارف شهودی تأسیساتی نوین برپا شود، آن هم نشد.

پس از انقلاب، یکی دو سال که می گذشت و حقیر «رسالة لبُّ اللباب» در سیر و سلوک اُولی اللباب» را انتشار دادم، برای بعضی مورد توجه و نیاز قرار گرفت. روزی از حوزه علمیه قم بعضی به عنوان نمایندگی از جانب برخی از مدبران و مدیران تحولات فکری و احیاء حکمت و عرفان نزد حقیر در مشهد مقدس آمدند و پیام آورده بودند که: شما دو کتاب دیگر هم بنویسید: یکی مختصرتر از «لبُّ اللباب» و یکی مشروح تر و عمیق تر، تا برای جمیع طلاب در تمام سطوح ابتدائی و متوسطه و نهائی مورد استفاده قرار گیرد و تدریس شود.

من گفتم: از نوشتن منعی نیست، ولیکن خواندن این کتابها تا اندازه ای مفید است، نه بتمام معنی. آنچه جان حوزه ها را زنده می کند، و روح نبوت و ولایت و اسلام و قرآن را زنده و جاویدان می نماید تدریس حکمت عملی و حوزه های تربیت طلاب به عرفان شهودی و وجدانی است که بنیاد

اولین نفوس را تغییر می‌دهد، و آنان را به طهارت واقعیّه و حقیقیّه می‌کشاند. و امت اسلام در این وهله خاصّ برخوردار می‌کنند با افرادی که همچون دست پروردگان صمیمی رسول اکرم و حواریین امیرالمؤمنین علیهما السلام می‌باشند. و اینان قادرند با آن طهارت ذاتیه و نفس زکیّه خود تأثیری بسیار عمیق در نفوس جمیع مردم این کشور و نفوس مردم دنیا بگذارند و آن روح واقعیّت رسول الله را به جهانیان ارائه دهند. و در حقیقت خودشان و غیرشان را به اسلام واقعی سوق دهند.

پس از مدّتی جواب آوردند که: اخلاق و عرفان عملی، مرزی ندارد که دسته بندی و تدریس شود. فلّهذا صلاح حوزه در این است که تدریس حکمت و فلسفه بشود، و در خصوص این فنّ شاگردانی خبره مُمَحَّض تربیت شوند. و معلوم است که این جواب، تمام نیست. زیرا همانطور که فقه و اصول و حکمت و ادبیات عرب برای اهل خبره‌اش مرز دارد، عرفان عملی و اخلاق شهودی هم برای اهل خبره‌اش مرز دارد؛ و برای غیر اهل خبره هیچکدام از اینها دارای مرز نیستند.

فلّهذا باید دنبال اهل خبره‌اش رفت و پیدا کرد، و بدین بهانه حوزه‌ها را از چنین علوم خطیره‌ای که حکم اساس و بنیان را دارند تهی و خالی نگذاشت. باری، با ذکر این مطالب که بسیار بطور فشرده و خلاصه بازگو شد، علّت اختفاء مطالب علامه‌ها و گلپایگانی‌ها مشهود می‌شود.

مطلبی دیگر که شایان ذکر است آن که: این مطالب، مطالب ارزشمندی است که آسان بدست نمی‌آید، و برای تهیّه آن باید رنجه‌ها کشید، و مصیبت‌ها دید، و مسافرت‌ها نمود، و تحمل‌ها کرد. زیرا به منزله جواهر قیمتی است که آن را در درون خزینه‌ها و صندوقهای محکم و مستحکم نگهداری می‌کنند تا از تلف و ضیاع مصون بماند.

متاع کم بها را در بازار می آورند و برای جلب مشتری فریاد می کشند :
بیائید ! بیائید ! بخرید ، بپرید : آی لبو ! آی لبو !

مردک در یک لُوک چوبی خود پنج قران لبو ریخته است . در صبحهای زمستان سرد سر کوچه و بازار فریاد می کشد ، در خانه ها داد می کشد : آی لبو دارم صبحانه . و با اصرار و إبرام می خواهد لبویش را بفروشد ، لوکش خالی شود برود سراغ لبوهای فردا که باید به همین طریق مصرف شود .

اما یک دانه جوهره زمرّد ، یا یاقوت ، یا برلیان سنگین قیمت را که پشت و پشیمان مغازه نمی گذارند . آن را درون گاو صندوقهای پولادین با قفلهای رمزی ، آن هم داخل جعبه ای رمزی آن هم داخل صندوق رمزی دیگری پنهان می کنند تا از هزار مشتری یکی قدر و قیمت آن را بدانند و آن را بشناسند ، و طبق قیمت آن سرمایه بدهد .

بنابراین بسیار زحمت دارد تا انسان قدر و قیمت جواهری را بداند و بفهمد و بتواند آن را خریداری کند ، زیرا باید با جمیع جهات آن جواهر مسانخت پیدا نماید و مشابهت کند . و آنها هم انسان را بپذیرند ، و به خود راه دهند ، و مانند فرزندان شان و یا خادمشان که مورد امن و امان آنهاست با وی معامله نمایند ، و او را محرم اسرار خود بدانند ؛ آن هم اسرار إلهیه نه اسرار دنیویّه .

حالا می فهمیم که چقدر انسان باید راه برود تا جزء اهل بیت خانه او گردد ، و حکم فرزند یا خادم او به حساب آید . زیرا در غیر این صورت ، یعنی در غیر صورت اتحاد و وحدت در سلوک و راه و زی و لباس و غذا و طعام و بالأخره جمیع اموری که از آن اهل بیت و از اختصاصاتشان به شمار می آید ، امکان پذیر نیست که از روح آن اهل بیت متمتع گردد .

حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد أنصاری همدانی تغمّده الله برضوانه به همدان آمده

بودم، روزی که تنها با خود به سوی محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر می‌رفتم، به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم. زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر و نهی داشته باشند، من حقیقهً بقدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقانیت آن انبیاء به این رادمرد بزرگ و الهی ایمان و ایقان دارم.

شاهدی هم داریم، چنانچه بعضی ذکر نموده‌اند که: **عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**.^۱ در این صورت برای انطباق آن حدیث بر علماء امت

۱- این روایتی است که در ألسنه مشهور و بر سر زبانها متداول است، ولیکن ابدأً سندی را برای آن نیافتیم با کثرت تبّعی که در این باره نمودیم. محدّث و عالم متضلعّ خبیر سید عبدالله شبّر در کتاب «مصایح الأنوار فی حلّ مشکلات الأخبار» در ج ۱، ص ۴۳۴ از طبع مطبعة الزّهراء - بغداد، به شماره حدیث ۸۳ آورده است که:

« آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که: **قَالَ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَنْبِيَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**؛ برای این حدیث در اصول ما و اخبار ما پس از فحص و تبّیع تامّ ابدأً مدرکی نیافتیم. و ظاهراً از دست پرورده‌ها و موضوعات عامّه است. و از کسانی که از میان علماء ما تصریح به ساختگی بودن آن نموده‌اند محدّث شیخ حرّ عاملی است در کتاب «فوائد الطّوسیه» و محدّث شریف جزائری. و کیف کان ممکن است برای آن دو معنی نمود.» - تا آخر آنچه شبّر در اینجا ذکر کرده است.

و حقیر در کتاب «الجامع الصّغیر» سیوطی و «کنوز الحقائق» مناوی و «نهج الفصاحه» پاینده و «وهج الفصاحه» أغلمی که برای احادیث صغار سید البشر تدوین یافته است مراجعه کردم، از طریق عامّه در آنجا هم نبود. و در کتاب «جنة المأوی» شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، در ص ۱۹۷ در ضمن سؤالاتی که کتباً از ایشان از معنی این حدیث می‌شود و ایشان پنج وجه را در معنی و تفسیر آن احتمال داده‌اند، در تعلیقه آن مرحوم ☞

کدام عالمی را راستین تر و موحدتر و به معارف حقه حقیقیه الهیه نزدیکتر از ایشان می یابیم؟! به علت آن که مناظرات و رسالت و نبوت امور ظاهری از کسب و کار و سرمایه و حسب و نسب و علوم ظاهریه و فنون دنیائیه نیست. اگر آقای انصاری را از معمم بودن، و فقیه بودن، و امام جماعت بودن و هكذا نظائر این امور خلع کنیم، ملاک ارادت و عظمت این مرد تجلیات الهیه ای است که در راه طولانی با جهاد اکبر برای وی شده است، و او را به سر حد یک عارف الهی درآورده و در مقام و منزلت تمکین نشانده است. گو آن که همه اهل همدان هم او را صوفی تلقی کنند و به تهمت های ناروا و ناسزا متهم دارند، همسایه اش هم خاکروبه بر در خانه اش بریزد. زیرا تمام این مصائب را ما بعینها درباره انبیاء داریم، و بیشتر از اینها در احادیث ما وارد شده است. و مَا أُذِي تَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُذِيَتْ قَطُّ هُمْ از لسان رسول الله روایت داریم.

﴿ آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی تصریح به آنچه گفتیم نموده اند و چنین ذکر کرده اند که: این حدیث از موضوعات عامه است. ﴾

آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی در کتاب «تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهداء علیه السلام» از طبع سوم، تحت عنوان: «مراد از آل محمد چه کسانیند؟» در ص ۴۶۸ گوید: «فیروز آبادی (صاحب کتاب اللغة) گوید: وَقَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَفِي لَفْظِ: عُلَمَاءُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَنْبِيَاءُ سَائِرِ الْأُمَمِ؛ وَإِنْ كَانَ فِي إِسْنَادِهِ مَقَالٌ لَكِنْ يُسْتَأْنَسُ بِهِ فِيمَا ذَكَرْتَاهُ.»

۱- این حدیث را با عین این عبارت، حقیر از لسان مبارک حضرت آیه الله علامه طباطبائی استاد بی بدیلمان رحمه الله علیه در رساله «مهر تابان» در قسمت دوم: مصاحبات، در ابیات عرفانی، ص ۲۲۴ از شماره زیر مسلسل از طبع اول (و ص ۳۲۸ از طبع دوم - م) روایت کرده ام. ولی در «جامع الصغیر» سیوطی، ج ۲، ص ۱۴۴ بدین عبارت آورده است: مَا أُفْوِي أَحَدًا مَا أُذِيَتْ (عد) و ابن عساکر عن جابر (ض). مَا أُذِي أَحَدًا مَا أُذِيَتْ فِي اللَّهِ (حل) عن أنس (ح ض). و در «کنوز الحقائق» که در هامش «الجامع الصغیر» مطبوع است در ص ۸۲ از ج ۲، مناوی فقط عبارت ما لؤذی أحدًا ما لؤذیَتْ را از (عد) روایت نموده است. و در «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاینده در طبع بیست و یکم، ص ۵۴۳ تحت ﴿

در این صورت باز هم باید به کلام مردم توجه کنیم؟ یا باید سراغ علم و یقین خود برویم و قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِیْ حَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ^۱ (بگو: خدا و بگذار آنان را تا در افکار باطل و نیات واهی خود بازی کنند.) را نصب العین خود قرار دهیم؟

حاج سیّد هاشم حدّاد تربیت شده دست مبارک مرحوم حاج سیّد میرزا علی آقای قاضی بود. او می دانست دست پرورده اش چیست، و درجات و مقاماتش کدام است، ایقان و عرفان او در چه حدّ اعلاّی از ارتقاء و سُمُوّ راه یافته است.

من چه می فهمم؟ خبره و خریّت این فنّ آن بزرگ مرد الهی است. من از حدّاد فقط عبادتی، و توجّهی، و مراقبه‌ای، و التزامی به دستورات شرع، و متانت و وقار و تمکین و صبر و تحمل و امثال ذلک را درمی یابم، ولی از منشأ و مصدر این خصائص و آثار خبری ندارم. من نوری را مشاهده می کنم، اما از کارخانه نور آفرین اطلاعی ندارم. مرحوم قاضی واسطه در ایصال نور بوده است، و از نصب کلیدها و مخازن در میان راهها و تبدیل نور عظمت شصت هزار ولت به برق قابل استفاده در شهرها مطلع است.

او که در دکان آهنگری وی می رود، و ساعتها در میان دود و شعله و گرما بر روی زمین می نشیند، و به وی می گوید: روزی ای سیّد هاشم بیاید که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را ببوسند، می داند قضیه از چه قرار است!

﴿ رقم ۲۶۲۶ ما اَوْذَىٰ اَحَدًا مَا اَوْذِیْتُ فِی اللّٰهِ اَوْرَدَهُ اَسْت. و اَیضًا اَعْلَمِی دَر « وَهَجِ الْفَصَاحَةِ » ص ۵۶۱ همین لفظ را ذکر نموده است.

۱- آیه ۹۱، از سوره ۶: الْأَنْعَام: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشَرًا مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قِرَاطِيسَ يُبَدُّونَهَا وَتُحْفُونَ كَثِيرًا وَعَلَّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ.»

باری ، جواهر نفیس و گرانبها را طفل نمی‌شناسد . خرمهره را از فیروزه برتر می‌داند . طلای مصنوعی را از طلای واقعی چه بسا بهتر می‌پسندد . شخص عامی و بی‌سواد به خطّ زیبای میرعمادحسینی که بر روی کاغذ نوشته است وقعی نمی‌نهد ، اما خطّ نازیبا و غلط و نادرستی را که با آب طلا نوشته باشند ترجیح می‌دهد و انتخاب می‌کند .

اما آن خطّ شناس که به دقائق فنّ خطّ آگاه است ، چه بسا یک صفحه از آن خطّ میر را به میلیونها تومان بخرد ، و این صفحات طلا و یا مطلّای خطّ نازیبا را برای ذوب کردن و نابود ساختن به کوره بفرستد .

یک صفحه ، یک تابلوی نقّاشی و مینا کاری را که اسرار و دقائق این فنّ در آن بکار برده شده است ، آن دهاتی شلغم فروش چه می‌داند ؟ و چه ادراک می‌کند؟! اما آن استاد نقّاش و میناکاری که عمری را در این فنّ صرف نموده است می‌داند که چه کرامتها و اعجازی را در این صفحه و تابلو اعمال نموده است . چه بسا آن دهاتی بعضی از تابلوهای قرمز رنگ و بدون فنّ و اعمال صنعت را بر آن نقّاشی و میناکاری ترجیح دهد ، اما استاد نقّاش و میناکار ممکن است برای خرید یک صفحه از آن خانه و هستی و زندگی خویش را بفروشد .

در اینجا است که کم معلوم می‌شود حاج سیدهاشم حدّاد چه کسی بوده است ؟ با آن که واللّه و بالله برای خود من معلوم نشده است . یعنی آنچه در این کتاب ارجمند سعی کردم تا جائی که بتوانم - حال که بنای معرفّی است - بیشتر او را معرفّی کنم ، و به ارباب سلوک و مشتاقان راه خدا و معرفّت او چیز مهمتری را ارائه داده باشم ؛ ولی می‌بینم که کمیت لنگ است ، و سه ماه تمام است که به نوشتن این کتاب اهتمام تمام نموده‌ام و تمام کارهایم را در این مدت تعطیل و در غیر این موضوع قلمی بر روی صفحه‌ای نیاورده‌ام ، مع‌الوصف بنیاد درون و ندای باطن فریاد می‌زند :

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
 و ز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
 مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
 ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم^۱
 نگوئید این بیت را شیخ سعدی دربارهٔ خدا بکار برده است؛ چگونه من
 آن را دربارهٔ حداد بکار می‌برم؟! مگر حداد خداست؟ وَ الْغِيَاذُ بِاللَّهِ . حداد عبد
 خداست . بندهٔ خداست .
 ما نتوانستیم حقیقت عبودیت و فنای حداد را در ذات خدا دریابیم . ما
 حداد در مقام عبودیت و واقعیت عبودیت را نشناختیم و نتوانستیم در این
 رساله هم معرفی کنیم .
 و ناچار در خاتمه باید توسل پیدا کنیم به خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام
 که در انتقال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از حضرت آدم نَسَلًا بَعْدَ
 نَسَلٍ تا وقتی که متولد شده‌اند، ایراد فرموده‌اند؛ و در ضمن این خطبه به
 خداوند عرضه می‌دارد:
 سُبْحَانَكَ! أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نُصَبَ بِهَاءِ ثُورِكَ، وَ تَرْقَى إِلَى نُورِ ضِيَاءِ
 قُدْرَتِكَ؟! وَ أَيُّ فِهِمْ يَفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِكَ إِلَّا أَبْصَارُ كَشَفَتْ عَنْهَا الْأَغْطِيَةَ، وَ
 هَتَكَتْ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِيَّةَ!
 فَرَقَّتْ أَرْوَاحَهَا إِلَى أَطْرَافِ أَجْنَحَةِ الْأَرْوَاحِ فَنَا جَوْكَ فِي أَرْكَانِكَ، وَ
 وَ لَجُوا بَيْنَ أَنْوَارِ بَهَائِكَ، وَ نَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى الثَّرْبَةِ إِلَى مُسْتَوَى كِبْرِيَاءِكَ .
 فَسَمَّا هُمْ أَهْلُ الْمَلَكَوتِ زُورًا، وَ دَعَاهُمْ أَهْلُ الْجَبْرُوتِ عُمَارًا؟!
 - الخ .^۲

۱- « کلیات سعدی » طبع و تصحیح فروغی، گلستان، ص ۳

۲- این خطبه شریفه را مورخ شهیر و امین: مسعودی در کتاب « إثبات الوصية »

« پاک و پاکیزه و مقدّس و منزّه می‌باشی تو بار پروردگارا! کدام چشمی است که بتواند بایستد و پایدار باشد در مقابل بهاء و حسن و ظرافت نور تو، و بالا برود به سوی تابش إشراق قدرت تو؟! و کدام فهمی است که بفهمد جلوتر از آن را؟! مگر چشمهائی که تو از روی آنها پرده برانداختی، و از آنها حجابهای جهالت و غوایت و کبر و ضلالت را پاره نمودی!

بنابراین، بالا رفت جانهایشان به سوی بالها و جناحهای ارواح قدّس. پس تکلم کردند با تو در پنهانی، و مناجات کردند در ارکان و اسماء کلّیهات (که بدانها عوالم را ایجاد فرمودی) و داخل شدند در میان انوار بهاء جمال و جلالت، و نگریستند از نردبان خاک و محلّ ارتقاء تربت پاک به سوی مکان گسترده (بام) کبریای تو.

پس آنان را اهل ملکوت زائران و به لقاء پیوستگان نامیدند، و اهل جبروت مقیمان و ساکنان حضرتت خواندند.

در این خطبه رشیق المضمون و دقیق المحتوی می‌بینیم که حضرت، حقیقت مقام عرفان به ذات احدیّت خدا را بواسطه رفع حُجُب، برای طبقه خاصی از اولیای مقرّبین و مُخْلِصین خدا متحقّق می‌داند. و خداوند گروه مخصوصی از زمره عباد صالحین خود را به حقیقت معرفت خود می‌رساند، تا از حوض عالم ناسوت و فراز خاک نظر به مقام کبریائیّت حقّ نمایند و چشمشان و فهمشان تاب و توان پایداری و استقامت در برابر تجلّی انوار بهاء حضرت او را

﴿ طبع سنگی از ص ۹۴ تا ص ۹۹ ذکر کرده است، و بسیار مفصّل است و ما همین فقره‌اش را که در ص ۹۷ است در اینجا آوردیم. و این فقره را ایضاً حضرت استادنا الأکرم آیه الله علامه طباطبائی قدّس الله روحه الزکیّه در کتاب « شیعه » مصاحبات با هائری کُربن، در ص ۱۹۶ از طبع دوم، از « اثبات الوصیّه » نقل کرده‌اند، و ما آن را در ص ۳۴۱ از کتاب « توحید علمی و عینی » ذکر نموده‌ایم.

داشته باشد ، و بدان مقام برتر از آن دست یابند و به مقام روح القدس واصل گردند ، و در سر عالم کون و مکان با خداوند همچون کلیم تکلم کنند ، و در میان أشعه درخشان نور ذات که از جمال و جلال وی منشعب می گردد قائم و پابرجا بوده ، وجودشان قبل از وصول بدین ذروه عالیه مضمحل و نابود نشود ، بلکه تا سرحد فناء در خود ذات اقدس حق تعالی پیش بروند ، و پس از فناء در آن وجود بحت و بسیط و کم یزکی و لا یزالی به بقاء حق متحقق و الی الأبد در بهشتهای خلد فناء و بقاء مخلد و جاویدان گردند .

حقیر فقیر در نشان دادن و معرفی حاج سید هاشم روحی فداه جالب تر و زیباتر از این خطبه نیافتم ، فلهدا در پایان نامه به عنوان ختمه و مسك^۱ تقدیم روح مقدس آن عرش مکان و علین مقام نمودم .

أشاهدُ مَعْنَى حُسْنِكُمْ فَيَلْدُلِي

خُضُوعِي لَدَيْكُمْ فِي الْهُوَى وَ تَذَلُّلِي (۱)

وَ أَشْتاقُ لِلمَعْنَى الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ

وَ لَوْلَا كُمْ مَا شاقَنِي ذِكْرُ مَنْزِلِ (۲)

فَلِلَّهِ كَمٍ مِنْ لَيْلَةٍ قَدْ قَطَعْتُهَا

بِلَذَّةِ عَيْشٍ وَ الرَّقِيبِ بِمَعْزِلِ (۳)

وَ نَقَلِي مُدَامِي وَ الْحَبِيبِ مُنَادِمِي

وَ أَقْداحُ أَفْواحِ المَحَبَّةِ تَنْجَلِي (۴)

وَ نِلْتُ مُرَادِي فَوْقَ مَا كُنْتُ راجِيًا

فَوا طَرَبًا لَوْتُمْ هَذَا وَ لَمْ لِي (۵)

لِحانِي عَذُولِي لَيْسَ يَعْرِفُ ما الْهُوَى

وَ أَيْنَ الشَّجِيءُ الْمُسْتَهَامُ مِنَ الْخَلِي (۶)

۱- اقتباس از آیه ۲۶ ، از سوره ۸۳ : المطففين

فَدَعَنِي وَ مَنْ أَهْوَى فَقَدْ مَاتَ حَاسِدِي

وَ غَابَ رَقِيبِي عِنْدَ قُرْبٍ مُوَاصِلِي (۷)

- ۱- من مشاهده معنی و واقعیت حُسن شما را می‌کنم ، و بنابراین خضوع من و تذلل من در راه عشق و محبت شما برای من لذت بخش می‌گردد .
- ۲- و من اشتیاق آمدن به منزلی را دارم که شما در آن می‌باشید ، و اگر شما نبودید ذکر منزل و مسکنی ابداً مرا به اشتیاق و هیجان در نمی‌آورد .
- ۳- پس شکر و سپاس از آن خداوند است که چه بسیار از شبها را با لذت عشق و کامیابی تمام به پایان رسانیدم در حالی که رقیب و حسود معارض با کار من از لذت بر کنار بود و خبری نداشت ، و برای وی در این مقام جایی نبود .
- ۴- و غذای بعد از شراب من هم باز شراب بود (شرابه‌ای پیایی) . و محبوب من ، ندیم و انیس من بود . و پیوسته قدح‌های نشاط آفرین و مسرت بخش محبت ظاهر می‌شد و خود را نشان می‌داد .
- ۵- و من بیش از آن که منظور نظرم بود به مراد خود نائل آمدم . پس چقدر طرب‌انگیز است اگر این کار تمام شود و برای من ادامه پیدا کند .
- ۶- مرا ملامت کننده من سرزنش می‌کند ؛ آن که اصولاً معنی عشق و محبت را نفهمیده است . کجا می‌توان حال عاشق حزین و سرگشته و دیوانه را با حال آدم فارغ البال و بدون غم و غصه قیاس نمود ؟!
- ۷- (بنابراین خواهش می‌کنم که اینک مرا با آن که دعوی عشق او دارم واگذاری ؛ چرا که حسود مُرد و رقیب پنهان شد در قرب و نزدیکی وصال من . و در این حال بحمدالله و منته نه حسد حاسدان و سخن سخن‌چینان مزاحم ما می‌شود ، و نه تفتیش مفتشان و مراقبت رقیبان .)

* * *

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
 شرح جمال حور ز رویت روایتی
 أنفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای
 آب خِضِر ز نوش لبانت کنایتی
 کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
 گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
 هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای
 هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی
 در آرزوی خاک در یار سوختم
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
 ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت
 این آتش درون بکند هم سرایتی
 در آتش ار خیال رخس دست می دهد
 ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
 دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست
 از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی^۱

* * *

حَدِيثُهُ أَوْ حَدِيثٌ عَنْهُ يُطْرَبُنِي هَذَا إِذَا غَابَ أَوْ هَذَا إِذَا حَضَرَ

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۲۰۹، غزل ۴۵۷

كِلَاهُمَا حَسَنٌ عِيْدِيْ اَسْرٌ بِهٖ لَكِنَّ اَحْلَاهُمَا مَا وَاْفَقَ النَّظْرَا^۱
« گفتار خود او و از او سخن گفتن ، هر دو برای من بهجت آور است ؛ این در صورتی است که او غائب باشد ، و آن در صورتی که حاضر باشد .
هر دو تایی از آنها در نزد من نیکوست و بدانها مسرور می‌شوم ، ولیکن شیرین‌ترین آن دو گفتاری است که با دیدارش موافق باشد .»

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه

مرا ز خال تو با حال خویش پروانه

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد

هزار جان گرامی فدای جانانه

خرد که قید مجانبین عشق می‌فرمود

به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی

ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه

مرا به دور لب دوست هست پیمانی

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

بر آتش رخ زیبای او به جای سپند

به غیر خال سیاهش که دید به دانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز

فتاده در سر حافظ هوای میخانه^۲

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَي سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَائِمِ التَّبِيِّينَ
مُحَمَّدٍ ، وَعَلَىٰ أُخِيهِ وَوَصِيِّهِ وَصَاحِبِ سِرِّهِ وَلِوَالِدَيْهِ وَوَزِيرِهِ وَوَلِيِّ كُلِّ

۱- « دیوان ابن فارض مصری » طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۸۳

۲- « دیوان خواجه حافظ » طبع پڑمان ، ص ۱۹۴ ، غزل ۴۲۵

مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ وَخَلِيفَتِهِ فِي أُمَّتِهِ : عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، وَعَلِيٌّ الْبَتُولُ الْعَذْرَاءُ الصِّدِّيقَةُ الْكُبْرَى فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ ،
 وَعَلِيٌّ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ
 ابْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِيٌّ بْنُ مُوسَى وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ
 ابْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَالْخَلْفُ الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
 فَرَجَهُ وَسَهَّلَ مِنْهَجَهُ وَجَعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَتَابِعِيهِ وَنَاصِرِيهِ وَالذَّالِمِينَ عَنْهُ
 وَالْمُحَامِلِينَ لِدَوْلَتِهِ وَشَوْكَتِهِ .

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَعْدَاءَهُمْ وَمُخَالِفِيهِمْ وَمُعَانِدِيهِمْ وَغَاصِبِي حُقُوقِهِمْ
 وَمُنْكَرِي فُضَائِلِهِمْ وَمَنَاقِبِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ .

اللَّهُمَّ أَعْلِ دَرَجَةَ أَسْتَاذِنَا وَوَلِيِّنَا وَمُرَبِّينَا وَالْهَادِي إِلَى الْحَقِّ
 صِرَاطِنَا : الْمَرْحُومِ الْمَبْرُورِ الْحَاجِّ السَّيِّدِ هَاشِمِ الْحَدَّادِ ، وَاجْعَلْنَا مِنْ
 سَالِكِي سَبِيلِهِ وَالثَّابِتِينَ عَلَى مَنْهَجِهِ فِي صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ ، وَاجْعَلْنَا
 مِنَ الْمُؤَقِّقِينَ لِأَدَاءِ شُكْرِهِ وَمِنَ الْمُؤَدِّينَ لِحُقُوقِهِ ، وَاحْشُرْهُ فِي زُمْرَةِ
 مُحَمَّدٍ وَعِشْرَتِهِ الْأَطْيَبِينَ الْأَكْرَمِينَ . اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ عِنْدَكَ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ ،
 وَاخْلُفْ عَلَى عَقِبِهِ فِي الْغَابِرِينَ ، وَارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

بحمد الله و المنه این یادنامه که مسمی به «روح مجرد» در زندگی و
 ترجمه احوال مرحوم استاد عرفانی و مربی اخلاقی و سلوکی جمعی کثیر از
 شوریدگان و بی سروسامانان راه حق و سبیل‌الهی است ، در صبح روز
 پانزدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه در
 وقت ضحی (دوساعت به ظهر مانده) در مکتبه حقیر در شهر مقدس مشهد
 رضوی علی ثاویه و شاهده افضل السلام و الإکرام پایان یافت . وَأَنَا الْعَبْدُ
 الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمُسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ الْمُسَمَّى السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنِ
 الْحُسَيْنِيُّ الطُّهْرَانِيُّ ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِوَالِدَيْهِ .

